کشف الاسرار و عُدّة الابرار

معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد پنجم

تفسیر سورهٔ یوسف الی آخر سورهٔ الکهف

تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

بسعی و اهتمام: علی اصغر حکمت

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار

(جلد پنجم)

معروف به‌تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر سورة یوسف الی آخر سورة الکهف

تالیف : ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

به‌سعی و اهتمام : علی‌اصغر حکمت

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران ، ۱۳۷۱

المیبدی، ابوالفضل رشیدالدین
کشف‌الاسرار و عدةالابرار (جلد پنجم)
به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت
چاپ چهارم: ۱۳۶۱
چاپ پنجم: ۱۳۷۱
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

بسمه تعالی

مقدمه

اَلْحمدللّه الّذی اَنزل علی عبده الکتابَ ولم یَجْعلْ لَهُ عِوَجاً(۱)

بحمدالله والمنّه این کتاب صواب وسفر مستطاب که ازمجلّدات عشرهٔ تفسیر کشف الاسرار مجلّد پنجم است ودر افق معرفت وسماءِ فضیلت تابنده انجم ، پس ازسعی و کوشش بسیار وجدّوجهد بی‌شمار اینك ازخلوتخانهٔ غیب بجلوه گاه شهودمی آید ومشام جان‌اهل‌دانش وعرفان را از شمیم کلمات طیّبات الهی‌خوشبو و معطّر می‌سازد : **اَلَمْ تَرَکیف ضَربَ اللّهُ مثلاًکلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ اصلُهاثابتٌ وفَرعُها فی‌السَّمآء ﴿ تُؤْتی اُکُلَها کلَّ حینٍ باذن ربّها**(۲) .

این مجلّد شریف مشتمل است بر تفسیر پنج سوره از سور مبارکهٔ قرآنیّه یعنی : **یوسف** و **الرّعد** و **ابرهیم** و **بنی‌اسرآئیل** و **الکهف** که همه بهمان روش معهود در سه نوبت تفسیر شده است : نوبت اولی : ترجمهٔ فارسی و نوبت دوم : تفسیرات مأثوره بسبك مفسّران و نوبت سوم : تأویلات ذوقیّه بروش عارفان . وهریك بنوبت‌خود گوهری است تابان که از دُرج خرد وادب زیب پیکرشاهدان معنی گردیده است :**کتابٌ اَنزلناهُ الیك لتُخرجَ النّاسَ من الظّلماتِ الَی النّور**(۳) .

خدایرا شکر فراوان دارد که توفیق او شامل حال این عبد ضعیف گردید تا بدستیاری بی‌منّت و پایداری بیدریغ **آقای سید عبدالحمید نقیب زاده مشایخ طباطبائی** که از راد مردان صاحبدولت وخرد پیشگان بادانش ومعرفت است این

---

۱) الکهف ۱ ۲) ابراهیم ۲٤و۲٥ ۳) ابراهیم ۱

سفینهٔ پراز گهر پس از مقابلهٔ متقن وتطبیق دقیق و کوششی که بقدرطاقت بشریّت مبذول افتاد ، بحلیهٔ طبع آراسته گردید . و اگر باز سهو و خطائی در خلال سطور و کلمات رخ داده باشد از نقص و عجز مفطور در انسان است که درهمه حال درمعرض سهوونسیان و وسوسهٔ دیووفریب شیطان قرار دارد : **وقُل لعبادی یقُولوا الّتی هِیَ اَحسنُ اِنَّ الشّیطانَ ینزغُ بینَهم اِنَّ الشّیطانَ کانَ للانسانِ عدُوّاً مُبیناً(۱)** .

بزرگان وسروران دانشگاه طهران خاصّه رئیس فرزانه و اساتید خردمند دانشکدهٔ معقول و منقول ما را که گمگشتهٔ وادی حیرت و افتادهٔ ورطهٔ زلّت بوده ایم چون ستارهٔ دولت در افق فضیلت همواره بخیر دلالت کرده اند و اگر عبادتی بدرگاه حقتعالی بعمل آمده در مثوبات آن شریك وانبازند والحق کریمهٔ **اَلّذین آمَنوا وتَطمئنُّ قلوبُهم بذکرِ اللّهِ . . . . طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنَ مآبٍ(۲)** مصداق حال فرخنده فال ایشان است .

پس از طبع و نشر دو مجلّد اوّل و دوّم ازین تفسیر شریف ، اقبال وعنایتی که از اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال و ادلّاءِ هدی و رهبران طریق ادب وتقوی نسبت بآن مشهودافتاد ، دلِ شکستهٔ مارا مرهم نهاد وروح خستهٔ مارا یاری کرد وقدم مارا دراین خدمت پررنج ومحنت راسخ وثابت فرمود تاآنجا که بقیّهٔ مجلّدات را آماده ساخته ایم که عنقریب این شاهد دل آرای بزم معنی چهره گشای حجلهٔ ادب وآن کوکب درخشان افق عرفان نورفزای آسمان علم گردد: **تِلكَ آیاتُ الکتاب والّذی اُنزل الیك من ربّك الحقُّ ولکنَّ اَکثرَ النّاسِ لایُؤمنون(۳)** .

اگر بعضی اشخاص از محسّنات و مزایای این تألیف منیف غافل باشند و یا از نظرگاه دیگر بر آن بنگرند ، باید بدانند که این کتاب بحری است ذخّار و

---

۱) بنی اسرآئیل ۵۳ ۲) الرعد ۲۸و۲۹ ۳) الرعد ۱

دریائی است بیکران که بسراسر عرصهٔ وسیع وافق فسیح اسلام تعلّق دارد وازمضیق تحزّب وتنگنای تعصّب دوراست ومسلمانان درهر گوشه‌ای از عالم بنسببی وبجهتی بدان دلبسته اند، گروهی از ایشان از برکات درر احادیث وغُرر اخبار که در مطاوی کتاب بفراوانی آمده‌است بهره مند میشوند، گروهی دیگرازخرمن مواعظ و مزرع حکم که در اطراف آن فراهم آمده خوشه ها می‌چینند، پارسی زبانان نه تنها درایران بلکه درهندوستان وپاکستان و افغانستان ودیگر بلاد از ذخائر ادب وکنوز دانش که درطیّ کلمات فصیح ومعانی بلیغ وعبارات منسجم ومنثورات مرسل ومنظومات بدیع بزیبائی ودل آرائی هرچه تمامتر جلوه گراست و ازسخن پارسی درست قرن ششم هجری تحفه‌ای لطیف می‌آورد، لذّت روحانی‌می‌برند، تا آنکه نوبت باهل وجد و حال و صاحبان ذوق و کمال میرسد که آنان همه از تأویلات لطیفهٔ عرفانی آن کتاب که ناشی ازحرارت فروزان غیبی وشعلهٔ درخشان لاریبی است مذاق جانشان چاشنی میگیرد: **قُل کُلٌّ یعملُ علی شاکلته فربُّکم اعلم بمن هوَ اَهْدی سبیلاً** (۱).

بحمدالله چون ما را نظر بر کشف اسرار معانی و حلّ رموز حقایق و بسط زواهر جواهرافکار بود درنیّت ما فتوری روی نداد وهمچنان با استمداد ازالطاف خفیّهٔ **اعلیحضرت ولیّ عصر عجلّ الله فرجه** بطبع و نشر این مجلّدات سعی و مجاهده کردیم وهمهٔ شداید وآلام که درراه حصول این‌مراد رومی‌آورد دربرابر مقصداعلی وهدف آسنای‌خود سهل وآسان‌شمردیم وحوالت آنرا به‌عدالت وعنایت الهی واگذاشتیم: **فامّا الزَّبدُ فیذهبُ جُفاءً وامّا ماینفعُ النّاس فیمکثُ فی الارض** (۲)

---

۱) بنی‌اسرآئیل ۸٤ ۲) الرعد ۱۷

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی — بهر محجوبان مثال معنوی
که ز قرآن گر نبیند غیر قال — این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور — غیر گرمی می‌نیابد چشم کور

کتبت هذه السّطور راجیاً مناجیاً فی ضحوة یوم الخمیس الرّابع عشر من شهر ربیع الثانی من سنة ثلاثمائة وثمانین بعد الالف، وانا العبد المحتاج الی رحمة ربّه :

علی اصغر حکمت

کشف الاسرار وعدة الابرار
(جلد پنجم)

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۲ - سورة یوسف - مکیة

۱ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **بسم الله** » بنام خداوند ، « **الرّحمن** » فراخ بخشایش، « **الرّحیم** » مهربان .

« **الر تلك آیات الکتاب** » این [حروف قرآن] آیتها نامه‌ایست ، « **المبین**[۱] » پیدا کنندهٔ حق و باطل .

« **انّا انزلناه** » ما فروفرستادیم آنرا ، « **قرآناً عربیّاً** » قرآنی تازی ، « **لعلّکم تعقلون**[۲] » تامگر شما [که عرب اید] دریابید .

« **نحن نقصّ علیك** » ما بر تو میخوانیم ، « **احسن القصص** » نیکوتر همهٔ قصّها ، « **بما اوحینا الیك** » باین پیغام که دادیم بتو ، « **هذا القرآن** » این قرآن ، « **وان کنت من قبله** » و نبودی پیش از فروآمدن این نامه ، « **لمن الغافلین**[۳] » مگر از ناآگاهان .

« **اذقال یوسف لابیه** » آنگه که **یوسف** گفت پدر خویش را ، « **یاابت** » ای پدرای ۱ « **انّی رأیت احدعشر کوکباً** » من دیدم درخواب یازده ستاره ، « **والشّمس والقمر** » وخورشید وماه ، « **رأیتهم لی ساجدین**[۴] » ایشان خودرادیدم که سجده ۲ کردند .

---

۱ - کذا فی الاصل ، ظاهراً : کلمهٔ پدر درحالت ندا .

۲ - نسخهٔ ج : سجود .

«قال یا بنیَّ» یعقوب گفت ای پسر، «لاتقصص رؤیاك علی اخوتك» بمگوی خواب خویش وپیدا مکن آنرا بر برادران خویش، «فیکیدوا لك کیداً» که ترا ساز بد سازند، «انّ الشّیطان للانسان عدوّمبین(۵)» که دیو مردم را دشمنی است آشکارا.

«و کذلك یجتبیك ربّک» وهمچنان که بتو نمود خداوند تو بگزیند ترا، «ویعلّمک من تأویل الاحادیث» ودرتو آموزد تعبیرخوابها، «ویتمّ نعمته علیک» وتمام کند نعمت خویش بر تو، «وعلی آل یعقوب» و بر کسان یعقوب، «کما اتمّها علی ابویک من قبلُ ابرهیم واسحق» چنانك تمام کرد آنرا بر پدران تو از پیش هر دو ابراهیم و اسحق، «انّ ربّک علیم حکیم(۶)» خداوند تو دانائی است راست دان، تمام دان، نیکودان، همه دان.

«لقد کان فی یوسف واخوته» دریوسف و برادران او و در قصص ایشان، «آیات للسّائلین(۷)» شگفتها است پرسندگانرا.

النوبة الثانية

بدان که این سورهٔ یوسف بقول بیشترین علما جمله بمکّه فروآمده. عکرمه و حسن گفتند این در مدنیّات شمرند که جمله بمدینه فروآمده. ابن عباس گفت چهار آیت ازابتداءِ سورة بمدینه فروآمد باقی همه بمکّه فروآمده ودرین سوره ناسخ ومنسوخ نیست وبقول کوفیان صدویازده آیت است وهزارو هفتصدو شصت وشش کلمه وهفت هزارو صدو شصت وشش حرفست. ودرفضیلت این سورة ابیّ بن کعب روایت کند ازمصطفی صلّی الله علیه و سلّم، قال «علّموا ارقّاکم سورة یوسف فانّه ایّما مسلم تلاها وعلّمها اهله وماملکت یمینه هوّن الله علیه سکرات الموت واعطاه القوّة ان لایحسد مسلماً» گفت بندگان وبردگان خود را سورهٔ یوسف درآموزید، هر مسلمانی که این سوره برخواند و کسان وزیر دستان خود را در آموزد الله تعالی سکرات مرگ بروی آسان کند و ویرا قوّت دهد در دین تابرهیچ مسلمان حسد نبرد.

ودر خبر است که صحابهٔ رسول گفتند یا رسول‌الله مارا آرزوی آن می‌بود که الله‌تعالی بما سورتی فرستادی که در آن امرونهی نبودی ونه وعد و وعید تاما را بخواندن آن تنزّه بودی ودلهای‌ما درآن نشاط و گشایش افزودی ، ربّ‌العالمین بروفق آرزوی ایشان این سورهٔ **یوسف** فروفرستاد؛ونیز جهودان فخرمیکردند که در کتاب‌ماقصّهٔ **یوسف**است‌وشمارانیست تارب‌ّالعزّه بجواب‌ایشان‌وتشریف‌وتکریم مؤمنان این سورة واین قصّه علی‌احسن الترتیب واعجب نظام فروفرستاد .

وروی‌ایضاً: انّ‌علماء الیهود قالوالاصحاب النبیّ (ص):سلواصاحبکم‌محمّداً لماذا انتقل یعقوب من ارض کنعان الی‌مصر فانزل‌الله عزّوجلّ هذه‌السورة .

« بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم- الر تلك آیات الکتاب‌المبین » ای‌هذه‌السورة‌الّتی اسمها الرتلك آیات الکتاب المبین ، باین قول الر نام سورة است ، میگوید این سورة آیات قرآن‌است ،نامه‌ای روشن پیدا که حق وباطل ازهم جدا کند وهرچه شمارا بدان حاجت است ازکار دین بیان کند . وقیل معنی‌المبین انّه ظاهرفی‌نفسه انّه کلام‌الله، نامه‌ای که درنفس‌خودروشن‌است‌وپیدا که کلام‌خدا است و ابان لازمٌ ومتعدٍ وقال **معاذبن جبل**:المبین للحروف الّتی سقطت من‌السن الاعاجم و هی‌ستة الصاد والضاد والطاء والظاء والعین والحاءِ و کذلك الثاء و القاف ، معنی آنست که باین حروف بیان کردیم وروشن باز نمودیم که این **قرآن** عربی است وبزبان عرب‌است ، **مصطفی** (ص) گفت « احبّواالعرب لثلاث لانّی عربیٌّ والقرآن عربی و کلام اهل‌الجنّة عربیّ » .

« انّاانزلناه » این ـ ها ـ کنایت است از کتاب و روا باشد که کنایت ازقصّهٔ **یوسف** بود وخبروی ، میگوید ما این نامه که فرستادیم و این قصّهٔ **یوسف** که بر شما خواندیم بزبان عربی فرستادیم و بلغت عرب تا شما که عرب‌اید معانی آن و امرونهی آن دریابید وبدانید ، و العربیّ منسوب الی‌العرب و العرب جمع عربیّ کرومیّ وروم وهومنسوب الی‌ارض یسکنونها وهی عُربةٌ باحة دار **اسماعیل بن ـ ابرهیم** علیهما السلام . قال‌الشاعر :

و عربة اوض مایحلّ حرامها　　　　من النّاس الّا اللوذعی الحلاحل

یعنی النبیّ صلّی الله علیه وسلّم احلّت له مکّة و سکّنها الشاعر ضرورة .

« نحن نقصّ علیك » الآیة.... نتلوا علیك ونتّبع بعض الحدیث بعضاً . « احسن القصص » ای احسن البیان فهو المصدر، وقیل القصص المفعول کالسّلب و الطّلب للمصدر والمفعول . روا باشد که احسن القصص همهٔ قرآن بود یعنی که ما بر تو می‌خوانیم این قرآن که نیکو ترین همه قصّها است و همه سخنها همانست که جائی دیگر گفت « الله نزّل احسن الحدیث » **سعد بن ابی وقّاص** گفت: انزل القرآن علی رسول الله فتلاه علیهم زماناً قالوا یا رسول الله لوقصصتنا فانزل الله نحن نقصّ علیك احسن القصص فتلاه زماناً قالوا یارسول الله لوحدّثتنا فانزل الله تعالی، الله نزّل احسن الحدیث فقالوا یارسول الله لوذکرتنا ووعظتنا فانزل الله « الم یأن للّذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله قال کلّ ذلك یؤمرون بالقرآن». و گفته‌اند احسن القصص درین آیة قصهٔ **یوسف** است وآنرا احسن القصص گفت ازبهر آن که مشتمل است این قصّه بر ذکر مالك ومملوك وعاشق ومعشوق وحاسد ومحسود وشاهد ومشهود و ذکر حبس واطلاق و سجن وخلاص وخصب وجدب و نیز در آن ذکر انبیاء است وصالحان وملائکه و شیاطین وسیر ملوك وممالیك وتجّار وعلما وجهال وصفت مردان وزنان ومکر وحیل ایشان، ونیز درآن ذکر توحید است وعفّت وستر وتعبیر خواب وسیاست ومعاشرت وتدبیر معاش، ونیز قصّه‌ای که ازبدایت آن تابنهایت روزگار دراز برآمد ومدت آن بر کشید؛ ازعهد رؤیاء **یوسف** تارسیدن پدر وبرادران بوی هشتاد سال بقول **حسن** و چهل سال بقول **ابن عباس** . و قیل احسن القصص لخلوّه عن الامر و النهی الّذی سماعه یوجب اشتغال القلب، «بما اوحینا الیك» این «ما» راماء مصدر گویند، ای بایحائنا الیك هذا القرآن ، یعنی ترا ازقصّهٔ **یوسف** خبردادیم باین **قرآن** که بتوفرو فرستادیم . «وان کنت من قبله لمن الغافلین» عن قصّة یوسف و اخوته لانّه محمّد (ص) انّما علم ذلك بالوحی.

«اذقال یوسف» موضع اذنصب است و المعنی نقصّ علیك اذ قال یوسف . و

قیل معناه اذکر اذقال یوسف لابیه؛ **یوسف** نامی است عجمی یعنی افزون فیروز، و قیل هواسم عربیّ من الاسف والاسیف فالاسف الحزن والاسیف العبد و اجتمعا فی یوسف فلذلك سمّی یوسف. ودرست است خبراز **مصطفی** (ص) که گفت: الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم **یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم**؛ «یاابت» بفتح تا قراءت **ابن عامر** است و **ابو جعفر** علی تقدیر یا ابتاه فرخّم، باقی بکسر تا خوانند علی تقدیر یاابتی بیاءالاضافة الی المتکلم، فحذفت الیاء لانّ یاءالاضافة تحذف فی النداء کقولهم یاقوم یاعباد، وهذه التاء عندالنّحویین بدل من یاءالاضافة وتخصّ بالنداء ویحتمل ان یکون بدلاً من الواو الّتی هی لام الفعل فی ابوان وابوین؛ «انّی رأیت» یعنی فی المنام، «احد عشر کوکباً» نصبٌ علی التمییز؛ «والشّمس و القمر رأیتهم لی ساجدین»، لماتطاول الکلام کرّر الرّؤیة ولما فعلت الکواکب فعل العقلاء وهوالسجود جمعهم جمع العقلاءِ بالیاء والنون.

وابتداء این قصّه آنست که **یعقوب** رادوازده پسر بود ازدوحرّه ودو سرّیت، حرّه یکی **لیّا** بود بنت **لایان بن لوط** ودیگر خواهرش **راحیل** بنت **لایان بن لوط**، و **یعقوب** ایشانرا هردو بهم داشت ودر شرع ایشان جمع میان دو خواهرروابود تا بروزگار بعثت **موسی** و نزول **تورات** که آنگه حرام شد، قومی گفتند جمع نکرد میان خواهران که ازاوّل **لیّا** بخواست دخترمهین و ازوی چهار فرزند آمد: **یهودا** و **شمعون** و **لاوی** و **رو بیل**، و قیل **روبین** بالنون. پس **لیّا** فرمان یافت و **راحیل** را دختر کهین بخواست، وکانت اجمل نسآء اهل عصرها و ازوی دو پسر آمد **یوسف** و **بن یامین**، و قیل **بنیامین** و **لایان**، در جهاز این دختران دو کنیزك بایشان داده بود نام یکی **زلفه** و دیگر **بلهه** ایشان هر دو کنیزك را بیعقوب دادند و **یعقوب** را ازیشان شش پسر آمد: **دان** و **نفتولی** و قیل **تفتالی** و **زبولون** از **زلفه**، و **کوذ** و **اوشیر** و **بشسوخور** از **بلهه**؛ این دوازده پسر اسباط اند که ربّ العالمین در **قرآن** ایشانرا نام برده، والسّبط فی کلام العرب: الشجرة الملتفة الکثیرة الاغصان.

و گفته‌اند که درمیان سرای **یعقوب** درختی برآمده بود که هر که وی‌را پسری زادی شاخی تازه از آن درخت برآمدی و چنان که کودك می‌بالیدی وبزرگ می‌شدی‌آن شاخ بزرگ می‌شدی ، پس چون کودک بحد مردی‌رسیدی آن‌شاخ ببریدی وازوی عصای ساختی وبآن فرزند دادی که رسم انبیا چنین بودی که هیچ پیغامبر و پیغامبر زاده بی عصا نبودی .

مصطفی(ص) گفت: « ایعجز احدکم ان تکون‌فی یده عصاً فی‌اسفله عکّازة یتکی علیها اذا اعیی ویمیط بهاالاذی عن الطریق و یقتل بهاالهوام و یقاتل بها السباع ویتخذها قبلةً بارض فلاةٍ » .

چون **یعقوب** را ده‌پسر زادند وبا ایشان‌ده عصا چنان که گفتیم ، یازدهمین پسر **یوسف** بودو ازآن‌درخت هیچ‌شاخ ازبهرعصاء **یوسف** برنیامد تا**یوسف** بزرگ شدو فرادانش خویش‌آمد ، برادرانرا دید هریکی عصائی داشتندی ، پدر خویش را گفت : « یانبیّ‌الله لیس من اخوتی‌اً لاو له قضیب غیری فادع‌الله ان یخصّنی بعصاً من‌الجنّة» ، پدر دعا کرد **جبرئیل** آمد وقضیبی آورد ازبهشت از زبرجد سبز و **بیوسف** داد. پس **یوسف** روزی درمیان برادران‌نشسته‌بودخواب بروی‌افتاد ساعتی‌بخفت ، آنگه ازخواب درآمدترسان ولرزان ، برادران گفتند تراچه افتاد؟ گفت درخواب نمودند مراکه ازآسمان شخصی فروآمدی تازه روی خوش بوی با جمال وبا بهاء و این‌عصاازمن بستدی وهم‌چنین‌عصا های شما که‌برادران ایدوهمه بزمین فروزدی آن عصاء من درختی گشتی سبز برگها برآورده و شکوفه درآن پدید آمده و میوهای لونالون ازآن درآویخته و مرغان خوش آواز بالحان[1] رنگارنگ بر شاخهای آن نشسته و آن عصاهای شما هم چنان بحال خود بر جای خود خشك مانده تا بادی برآمد و آن عصا های شما همه از زمین بر کند و بدریا افکند ؛ برادران چون این بشنیدند غمگین گشتند و بروی حسد بردند گفتند این‌پسر **راحیل** میخواهد که برما خداوند باشد وما اورا بندگان باشیم . **وهب** -

١- کذا فی‌الاصل ، ظاهراً : «بالوان» .

منبه گفت **یوسف** هفت‌ساله بود که این خواب دید و آنگه‌بعد از پنج‌سال‌دیگر چون دوازده‌ساله گشت آن خواب دید که رب‌العزّه از وی‌حکایت میکند .

« انی رأیت احدعشر کوکباً » ـ پس **یوسف** بر کنارپدر همی بود و **یعقوب** اورا هیچ از برخویش جدانکردی وبنزدیك وی خفتی پس شبی ازشبها خفته بود گویند که شب قدر بودو شب‌آدینه که **یوسف** از خواب درآمد ، گونهٔ روی سرخ کرده و ارتعادبر اعضاء وی افتاده ، **یعقوب** اورا دربر گرفت گفت جان پدر ترا چه‌رسید ؟ گفت ای‌پدر بخواب‌دیدم درهای آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهای افروخته و ازنورو ضیاءِ آن‌همهٔ کوههای عالم‌وبقاع زمین روشن گشته ودریاها بموج‌آمده‌وماهیان‌دریابانواع لغات‌تسبیحهادر گرفته، یا پدر ، مرا لباسی پوشانیدند از نورو کلیدهای خزائن‌زمین بنزدیك من‌آوردند، آنگه یازده ستاره رادیدم که از آسمان‌بزیر آمدندوآفتاب وماه با آن‌ستارگان مرا سجود کردند ، اینست که رَبّ‌العالمین گفت « انّی رأیت احد عشر کوکباً و الشمس و القمر رأیتهم لی‌ساجدین » . روی **جابربن‌عبدالله** قال : اتی النّبی صلی‌الله علیه و سلّم رجل من‌الیهود فقال یامحمد اخبرنی عن‌الکواکب الّتی‌رآها یوسف‌ساجدة له مااسماؤها؟ فسکت رسول‌الله(ص) ولم‌یجبه بشیءفنزل علیه‌جبرئیل فاخبره‌باسمائها . فقال‌رسول‌الله(ص) هل‌انت مؤمن‌ان اخبرتك‌باسمائها قال‌نعم. قال جُربان والطارق والذیّال و ذوالکتاف وقابس ووثّاب و عمودان والمصبح والفیلق و الضروح و الفرغ والضیاء و النور، نزلن من‌السمآء فسجدن له فقال‌الیهودی ای واللهِ‌انّها لاسماؤها . قال‌بعض العلمآء الضیآء هوالشمس وهوابوه‌والنورهوالقمروهی امّه‌وکان لامّه‌ثلث‌الحسن . وقال **السّدی** الکواکب‌اخوته والشمس‌ابوه‌والقمرخالته لانّ امّه‌راحیل کانت قد ماتت ؛ «ساجدین» قیل هی سجدة تحیّةٍ .

«قال یابنیّ» تصغیر ابن، صغّره‌لصغرسنّه وهوابن اثنتی عشرةسنة. «لاتقصص رؤیاك علی اخوتك» قال **ابن‌عیسی** : الرّؤیا تصوّر المعنی فی المنام علی توهم الابصار، قال وذلك انّ العقل مغمور فی‌النوم‌فاذاتصورالانسان المعنی توهم انه‌یراه،

«فیکیدوا لك کیداً» تقول کاده و کادله مثل نصحته و نصحت‌له، «انّ الشیطان للانسان عدو مبین» ظاهر العداوة. **یعقوب** چون این خواب از **یوسف** بشنید گفت ای پسر، نگر که این خواب با برادران نگوئی که ایشان تعبیر آن دانند و فضل برخود ببینند وانگه برتو حسد برند و کید سازند تاترا هلاك کنند؛ ازاین جا[1] گفته‌اند حکماء که الاقارب عقارب.

یکی **معاویه** را گفت: انّی احبك حبّاً لایمازجه عداوة ولایخالطه حسد، فقال: صدقت، قال: بم‌عرفت انّی صادق، قال: لانّك لست لی باخٍ نسب ولابجار قریب ولابمشاکل فی‌حرفة والحسد ینبعث من‌هذه الثلثة.

یوسف چون این سخن ازپدر شنید گونهٔ وی زرد شد و غمگین گشت و از برادران در هراس شد که ایشان مردانی درشت طبع بودند، مبارزان خصم شکن، مردافکن، **یعقوب** چون اثر ترس دروی بدید اورا دربر گرفت وویرا دل داد و تعبیر آن خواب باوی بگفت.

فذلك قوله: «و کذلك یجتبیك ربّك» ای کما اریك ربّك هذه الرؤیا کذلك یخصّك ویصطفیك بالنّبوة، «ویعلّمك من تأویل الاحادیث» یعنی تعبیرالرؤیا ای مایؤل الیه امرها وکان یوسف اعبرالنّاس للرؤیا؛ وقیل ویعلّمك من تأویل الاحادیث، یعنی معانی الکلام فی آیات‌الله و کتبه؛ تعبیر وتاویل یکی است، مآل مرجع و غایت کاراست وعبر کرانهٔ جوی و وادی تعبیر وتأویل آنست که سخن گوئی تا اشارت کنی فرا سرانجام چیز و عاقبت کار، «و یتم نعمته علیك» این نعمت رسالت است چنان که آنجا گفت «الذین انعمت علیهم» یعنی الانبیاء. جائی دیگر گفت «انعم‌الله علیهم من النبیّین من ذرّیة آدم»، میگوید: باین خواب که دیدی الله برتو نعمت رسالت تمام کند که ترا پیغامبر کند وهم چنین برآل **یعقوب** تمام کند یعنی برادران تو که ایشانرا نیز انبیاء کند، و این از بهر آن گفت که ربّ‌العزه اورا خبرداده بود بوحی که نعمت خودبروی تمام کند وبربرادران وی، هم چنان که برابراهیم واسحق تمام کرد، و اتمام نعمت برابراهیم واسحق آن

---

۱ - نسخه الف: جای

بود که ایشانرا پیغامبران کرد. وقیل «یتمّ نعمته علیك» ای : یثبّتك علی‌الاسلام حتی تموت علیه ، «کما اتمّها علی ابویك من قبل ابرهیم و اسحق» بان نجّاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظیم وثبتهما علی‌الاسلام حتی ماتاعلیه ، وابویك تثنیة اب ، والمراد جدّك وجدابیك ؛ ابرهیم واسحق اسمان اعجمیان ، وابرهیم معناه اب رحیم ،وقیل‌من ـ البرهمة ـ وهی‌شدة‌النظر ، واسحق قیل‌معناه: الضاحك ، «انّ ربّك علیم» لمن یستحق الاجتباء ، «حکیم» یضع الاشیآء مواضعها ؛وقیل علیم بماصنع به اخوته، حکیم بماقضی . قال‌المفسرون: هذه‌الآیة دالّة علی نبوّة یوسف ونبوّة اخوته.

«لقد کان فی‌یوسف واخوته» یعنی فی‌خبر یوسف و خبراخوته، «آیات» ای علامات ودلالات تدلّ علی‌صنع‌الله ولطائف افعاله وعجائب‌حکمته ، «للسائلین» ای لمن‌سأل عن‌امرهم واراد ان یعلم علمهم . وقرأ اهل مکّة آیة ای عبرة وعظة وعجب ، وذلك ان‌الیهود سألت رسول الله (ص) عن قصّة یوسف فا خبرهـم بها کما فی‌التوریة فعجبوامنه ، وقالوا من‌این لك هذایا محمّد؟ فقال علّمنیه ربّی للسائلین ولغیرهم .

النوبة الثـالثه

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم ـ اسم جلیل شهد بجلاله افعاله ، نطق بجماله افضاله دلّ علی‌اثباته‌آیاته ، اخبرعن صفاته مفعولاته ، فهوالملك العظیم العزیزالکریم لاقسیم فی‌ذاته ، ولاشریك فی‌مخلوقاته ، ولانظیر فی‌حقه ولافی‌صفاته .

ملیكٌ قادرٌ مولی الموالی عظیمٌ ماجـدٌ فرد التّعالی
قریبٌ من‌جنان العبد دانٍ بعیدٌ عن مطار الوهم عـالٍ
جلیلٌ جلّ عن مثلٍ و شبهٍ عزیزٌ عزّ عن عمٍّ و خـالٍ

نام خداوندی که زبانها سزای وی جست ونديد، وهمها فرا حجاب عزّت رسید وببرید ، گوشها فرا حقّ وی رسید وبرسید ، صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ اونرسد ، وهیچ فهم حدّ او درنیابد وهیچ دانا قدر او بنداند ، دانش او

کس نداند، توان او کس نتواند، بقدر او کس نرسد، لم یکن ثمّ کانَ را بالم یزل ولایزال چه آشنائی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حقّ باقی در رسم فانی چه پیوندد؟ ماسور تکوین بهیئة تمکین چون رسد؟

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی عشّاق جمالش را امّید وصالستی
ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

پیر طریقت گفت: آلهی، نور دیدهٔ آشنایانی، روز دولت عارفانی، لطیفا، چراغ دل مریدانی و انس جان غریبانی، کریما، آسایش سینهٔ محبّانی و نهایت همّت قاصدانی، مهربانا، حاضر نفس واجدانی وسبب دهشت والهانی، نه بچیزی مانی تا گویم که چنانی آنی که خود گفتی وچنان که گفتی آنی، جانهای جوانمردانرا عیانی واز دیدها امروز نهانی.

اندر دل من بدین عیانی که توئی واز دیدهٔ من بدین نهانی که توئی
وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خود چنانی که توئی

«الرَ» الالف تشیر الی اسمه - الله، واللاّم تشیر الی اسمه - لطیف، والرّا تشیر الی اسمه رحیم. یقول الله تعالی: باسم الله اللطیفُ الرّحیم، «انّ هذه السّورة آیات الکتاب الّذی اخبرتُ فی التوریة» انّی انزله علی محمّدٍ (ص): بنام من که خداوندم، لطیف و رحیم‌ام، که این سورة، آیات آن کتاب است که در **تورات** وعده داده ام که فرو فرستم بمحمّد (ص)، کتابی که یادگار مؤمنان است و همراه [1] طالبان، عدّت عابدان وزاد زاهدان، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان.

«اِنّا اَنزلناهُ قرآناً عربیّاً لعلّکمْ تعقلونَ» جائی دیگر گفت: «قرآناً عربّیاً لقومٍ یعلمون بشیراً و نذیراً، قدجاء کم من الله نورٌ و کتابٌ مبین، وشفاءٌ لمافی الصّدور، وهدیً ورحمةً للمؤمنین»، این قرآن راه جویان را راهست، و بارخواهان را باراست، ومؤمنانرا شفیع و گواهست، امروز بشارت‌است ورحمت وفردا عزّ وناز و کرامت، امروز رشاد وراست راهی و فردا از عقوبت آزادی،

۱- نسخهٔ الف: هام راه

مؤمنانرا میراند بزمام حقّ در راه صدق ، برسنن صواب ، برچراغ هدی و بدرقهٔ **مصطفی** (ص) ، روی بنجات وادی بوادی میراند ، منزل بمنزل . اوّل منزل علم ، پس منزل عمل ، پس منزل صدق واخلاص ، پس منزل مهرومحبّت تا فرو آرد در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر .

«نَحنُ نقصّ علیكَ اَحسنَ القصصِ» چه نیکو قصّه ای که قصّهٔ **یوسف** است ، قصّهٔ عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست ، درد زده‌ای باید که قصّهٔ دردمندان‌خواند ، عاشقی باید که از درد عشق وسوزعاشقان خبردارد ، سوخته‌ای باید که‌سوز حسرتیان دروی اثر کند ، غلام‌آن مشتاقم که برسر کوی دوست‌آتش حسرت افروزد ، رشك برم برچشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد ، جان ودل نثار کنم دل شده‌ای راکه داستان دل شدگان گوید .

درشهر ، دلم بدان گراید صنما کو ، قصّهٔ عشق تو سراید صنما

آن روز که تخم درد عشق دردلهای آشنایان پاشیدند ، دل **یعقوب** پیغامبر برشاه راه این حدیث بود ، از تجرید وتفرید عمارت یافته دربوتهٔ ریاضت باخلاص برده، قابل تخم دردعشق گشته . چون آن تخم بزمین دلوی رسید، آب رشّ علیهم من نوره آنرا پرورش داد تاعبهر عهد برآمد ، آنگه جمال یوسفی از روی بهانه قبلهٔ وی ساختند وبشریّت رابجنس خود راه‌نمودند واین آواز برآوردند که حلق **یعقوب** در حلقهٔ دام ارادت **یوسف** آویختند و نقطهٔ حقیقت در پـردهٔ غیرت ؛ میگوید : ارسلانم خوان تاکس بنداند که کیم .

«اِذْ قال یوسُفُ لِاَبیه اِنّی رأیتُ اَحدَ عشر کوکباً» **ابن‌عباس** گفت این یازده کوکب یـازده برادر می‌خواهد از روی اشـارت، میگوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن‌اند و خلق بآن راه بر، وذلك فی‌قوله تعالی :« وبالنّجم هم یهتدون» هم‌چنان برادران **یوسف** راروشنائی نبوّت بود وبایشان اهتداءِ خلق، امّا غدری که بـابرادر کردند وحسد که بروی بردند ، آن نوعی است ازصغائر . واین چنین صغائر برانبیاء علیهم‌السّلام رود و حکمت درآن آنست که تا عالمیان

بدانند که بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه بـا عیب اند.
وفی‌معناه انشد:

انا معیوبٌ و ربّی طاهرٌ وعلی‌الطّاهر من عیبی دلیلٌ

قیل‌للحسن: ایحسدالمؤمن؟ قال‌ماانساك بنی‌یعقوب، اگر کسی گوید **یوسف** کودك بود نارسیده که این‌خواب دید ومعلومست که درشرع فعل کودك راحکمی نبود، چون فعل ویرا حکم نبود، خواب ویرا حکم چون بود؟ جواب آنست که حصول فعل کودك بقصد وآهنگ وی بود، روابلشد که درمعرض تقصیر و نقصان باوی نسبت کنند، بل که خواب نمودهٔ الهی است، کودك وبالغ در آن یکسان.

«وَکذٰلك یجتبیك ربّك وَیعلّمك مِنْ تأویل الاَحادیث» من سبقت له العنایة فی‌البدایة تمّت‌له‌الهدایة فی‌النّهایة. هر کرا رقم سعادت ازلی وطراز دولت لم‌یزلی در بدایت کار برحواشی روزگار او کشیدند، در نهایت نور هدایت تحفهٔ وی گردانیدند، وینابیع علم وحکمت در ضمن سینهٔ وی گشادند، ونعمت دین و دنیا بروی تمام کردند. اینست حال **یوسف** صدّیق که ربّ‌العزّه اورا علم وحکمت وملك ونبوّت داد ونعمت‌خود بروی تمام کرد، اورا حسن وضیاء وجمال بر کمال داد. **مصطفی** (ص) گفت: اُعطی یوسفُ شطرالحسن، چندانك عـالمیان را و فرزندان‌آدم را جمال است یك نیمهٔ آن تنها **بیوسف** دادند، گفتا و اورا [۱] شب معراج دیدم در آسمان هم چـون ماه دو هفته. **اسحق بن عبدالله بن‌ابی فروه** میگوید: بما رسید که **یوسف**(ع) در کویهای مصر بر گذشتی، تلالوءِ نور روی او بردیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید ازآسمان برزمین تابد. **کعب احبار** گفت: ربّ‌العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تابقیامت بر**آدم** عرضه کرد، صورت همه بدید ونام همه وعمر همه باوی بگفتند، **یوسف** رادید درطبقهٔ ششم تاج وقار برسر، حلّهٔ شرف دربر، رداءِ کرامت بردوش، قضیب ملك دردست، از راست واز چپ وی فریشتگان بی‌عدد ایستاده ودر پیش وی زمرهٔ انبیاء علیهم

۱ ـ نسخهٔ الف: گفت اورا

السّلام صف کشیده ، آدم را دیداروی، خوش آمد گفت : «الهی من هذا الکریم الّذی ابحت له بحبوحة الکرامة ورفعت له الدرّجة العالیة؟» بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلنداست ، پرآفرین وخوب روی وخوش دیداو است ، این کیست ؟ فرمان آمد ازجبّار کائنات «هذا ابنك المحمود علی ماآتیته» ، این فرزند تواست که بروی نعمت خود تمام کردم ونواخت خود بروی نهادم وبروی حسد بردند، یا آدم اورا عطائی ده وباوی کرامتی کن که پدر با فرزندان کنند ، آدم گفت «قد نحلتهُ ثلثی حسن ذرّیتی» اورا دادم دوسیك [۱] حسن وجمال همهٔ فرزندانخویش، پس آدم اورادربر گرفت ومیان دوچشم وی ببوسید و گفت: لاتأسف فانت یوسف فاوّل من سمّاه یوسف آدم علیهماالسّلام .

۲ - النوبة الاولی

قوله تعالی : «**اذقالوا لیوسف واخوه**» برادران **یوسف** گفتند براستی که **یوسف** و هم مادر او [۲] [بنیامین] ، «**احبّ الی ابینا منّا**» دوست تر است بپدر ما از ما ، «**ونحن عصبة**» و ما ایم گروهی ده تن ، «**انّ ابانالفی ضلال مبین(۸)**» پدرما در مهر این دوبرادر در ضلالی است آشکارا .

«**اقتلوا یوسف**» [یك دیگر را گفتند ازرشك **یوسف** که] بکشید **یوسف** را ، «**اواطرحوه ارضاً**» یا او را بیفکنید [۳] بزمینی ، «**یخل لکم وجه ابیکم**» تاپرداخته گردد شما را وخالی روی پدر شما ومهر دل او ، «**وتکونوا من بعده قوماً صالحین(۹)**» وپس آن گروهی باشید ازنیکان وتائبان .

«**قال قائل منهم**» ازمیان آن برادران گویندهای گفت ، «**لاتقتلوا یوسف**» مکشید **یوسف** را ، «**والقوه فی غیابت الجبّ**» و بیفکنید [٤] اورا در کنج قعر چاه ، «**یلتقطه بعض السیّارة**» تا بر گیرد او را کسی از کاروانیان ، «**ان کنتم فاعلین(۱۰)**» اگر [لابد بیوسف آنچه میسگالید] خواهید کرد .

---

۱ - یعنی دوثلث ۲ - نسخهٔ الف : هام‌مادراو ۳ و ٤ - نسخهٔ الف : بیوکنید

«**قالوا یا ابانا**» گفتندای پدرما ، «**مالك لا تأمنّا علی یوسف**» چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر **یوسف** [و بر ما ایمن نمی‌باشی در کار او ؟] «**وانّا له لناصحون**[۱۱]» وما او را نیك خواهانیم .

«**ارسله معنا غداً**» بفرست اورا باما فردا ، «**نرتع ونلعب**» تا ما گلّه چرانیم واو بازی کند ، «**وانّاله لحافظون**[۱۲]» وما او را نگه‌بان باشیم [۱] .

«**قال انّی لیحزننی**» **یعقوب** گفت مرا اندوهگن‌میدارد [۲] ، «**ان تذهبوا به**» که شما او را ببرید ، «**واخاف آن یأکله الذّئب**» و می‌ترسم که گرگ او را بخورد ، «**وانتم عنه غافلون**[۱۳]» وشما ازو ناآگاه .

«**قالوا لئن اکله الذّئب ونحن عصبة**» گفتند اگر گرگ اورا بخورد وما ده تن ، «**انّا اذاً لخاسرون**[۱٤]» ماآنگه ضایع گذارند گانیم .

«**فلمّاذهبوا به**» چون ببردند او را ، «**واجمعوا**» ودر دل کردند ، «**ان یجعلوه فی غیابت الجبّ**» که اورا در کنج چاه کنند ، «**واوحینا الیه**» و پیغام دادیم ماباو، «**لتنبّئنّهم بامرهم هذا**» ناچار ایشانراخبر کنی‌بآنچه‌میکنند امروز ، «**وهم لایشعرون**[۱٥]» وایشان نمی‌دانند .

«**وجاؤا اباهم عشآءً یبکون**[۱٦]» آمدند با پدر خویش شبانگاه و می‌گریستند .

«**قالوا یاابانا**» گفتند ای پدر ما ، «**انّاذهبنا نستبق**» ما رفتیم که تیر اندازیم، «**وترکنا یوسف عند متاعنا**» و**یوسف** را گذاشتیم بنزدیك رخت وکالای خویش ، «**فاکله الذّئب**» گرگ اورا بخورد ، «**وما انت بمؤمن لنا**» وتو ما را باستوار نخواهی داشت ، «**ولو کنّا صادقین**[۱۷]» وهرچند که ماراست گوئیم [۳]

«**و جاؤا علی قمیصه بدم کذب**» وآمدند خون بدروغ آوردند برپیراهن او ، «**قال بل سوّلت لکم انفسکم امراً**» **یعقوب** گفت نه چنان که تنهای شما شما

---

۱ - نسخهٔ‌الف : نگه‌بان‌ایم   ۲ - نسخهٔ‌الف : اندوهگن دارد   ۳- ج : ماراست‌میگوئیم

راکاری بر آراست[وبکردید] ، « **فصبرٌ جمیلٌ** » اکنون کارمن شکیبائی‌است نیکو، «**والله المستعان علی ما تصفون**(۱۸)» و یاری خواست من به خدای است بر آنچه شما میگوئید وصفت میکنید .

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس : «اذْقالوالیوسفُ واخوهُ»این‌لام ، لام‌قسم‌است ، تقدیره والله لیوسف واخوه ، «احبُّ الی ابینامنّا» وروا باشد که گویند لام تأکید است که در اوصاف شود نه دراسماء ، چنانك گویند «اذقالوا یوسف واخوه لاحبّ الی ابینا» ، لکن پیوستن آن باسم **یوسف** نظم سخن را نیکوتر ولایق‌تر بود ازپیوستن آن بوصف ، این معنی را در اسم پیوستند نه در وصف ، « ونحنُ عصبةٌ » عصبه گروهی باشد ازسه تا ده بدلیل این آیت که ایشان ده بودند ، و گفته‌اند ازده تا بچهل چنان که درآن آیت گفت : «لتنوء بالعصبة»، و عصبه را ازلفظ خود واحد بگویند ، هم چون نفر ورهط ، واشتقاق آن ازعصب است و تعصّب ، واقویارا گویند نه ضعاف را ، « اِنّ ابانالفی ضلالٍ مبینٍ» ضلال درین موضع و دو جای دیگرهم درین سوره نام محبّت مفرط است ، آن محبّت که مرد در آن باخود برنیاید وبرشد خود راه نبرد ونصیحت نشنود ؛ معنی آیت آنست که پدر ما **یوسف** را و **بنیامین** را بدرستی و تحقیق برما برگزیده ومهر دل بافراط برایشان نهاده ، دو کودك خرد فرا پیش ماداشته ، وما ده مردیم نفع ما بیشتر، واو رابکار آمده تر. «انّ ابانالفی ضلالٍ مبینٍ» قیل فی خطاءٍ من رأیه وجورٍ من فعله ، پدرمارای خطا زدودرفعل جور کرد که درمحبّت فرزندان راه عدل بگذاشت . وقیل : فی ضلالٍ مبینٍ ای فی غلطٍ من امردنیاه ، فانّانقوم باموالە ومواشیه . برادران این سخن آنگه گفتند که خبرخواب **یوسف** بایشان رسید ، ومیل **یعقوب** بوی هرروز زیاده تر میدیدند ، و**یعقوب** را خواهری بود که پیراهن **ابراهیم** داشت و کمر **اسحق** ، چون **یعقوب** خواب **یوسف** باوی بگفت وی بیامد وچشم **یوسف** ببوسید و پیراهن و کمر بوی داد ، پسران **یعقوب** چون این بشنیدند دل‌تنگ شدند ، بر عمّهٔ خویش آمدند ، وشکایت کردند

که **یوسف** را بدین هدیه مخصوص کردن وحقّ ما بگذاشتن چه معنی دارد؟ عمّه از شرم گفت : من بیعقوب دادم و**یعقوب** او را داده ، برادران از آنجا خشمگین و کینه‌ور برخاستند و کمر عداوت بر بستند ، بایکدیگر گفتند :

«اقتلوا یوسفَ اواطرحوهُ» این گوینده **شمعون** بود بقول بعضی مفسّران وبیك قول **دان** ، وبیك قول **روبیل** ؛ «اواطرحوهُ اَرْضاً» یعنی : ابعدوه عن ارض ابیه الی ارض بعیدة عنه ، وتقدیره فی ارض ، فحذف الجارّ وتعدّی الفعل الیه ، «یخلُ لکمْ وجه ابیکمْ» ای یصف مودّته لکم و یقبل بکلّیته علیکم . این هم آن وجه است که جایها در**قرآن** یاد کرده : «واقیموا وجوهکم ، وجّهت وجهی فاقم وجهك ، اقم وجهك» این وجه دل است و نیّت و قصد درین موضعها « وتکوُنوا منْ بعده » ای من بعد قتله اوطرحه ، «قوماً صالحین» تقدیره ، ثم توبوا لتکونوا قوماً صالحین ؛ هیّأوا التّوبة قبل المعصیة . وقیل صالحین تائبین ، مثل قوله : «ان تکونوا صالحین فانّه کان للاوّابین غفوراً» ، صالح درین آیت هم آن مصلح است که جایهای دیگر گفت : «الّا الّذین تابوا و اصلحوا ـ فمن تاب من بعد ظلمه واصلح ـ الّا الّذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا» .

« قال قائلٌ منهم » چون ایشان همّت قتل **یوسف** کردند گوینده‌ای ازمیان ایشان گفت : « لاتقتلوا یوسف» ، میگویند **روبیل** بود برادر مهین بسنّ و ازهمه قوی‌تر برأی ، وگفته‌اند **یهودا** بود که ازهمه عاقل‌تر بود . **مجاهد** گفت **شمعون** بود ؛ «لاتقتلوا یوسف» فانّ القتل عظیم ، **یوسف** را مکشید که قتل کاری عظیم است وعاقبت آن وخیم ، «والقوه فی غیابت الجبّ» و برقراءت مدنی «فی غیابات الجبّ» ، غیابات جمع غیابة است ، و غیابة کران قعر چاه بود یا کنجی یا چون طاقی که نگرنده ازسرچاه آن را نبینند ، و در شواذ خوانده اند : «غیبة الجبّ» زیر چاه است از سر تا زیر که از روندگان در هامون پنهان بود . **قتاده** گفت : چاهی است معروف به **بیت المقدس** . **کعب** گفت میان **مدین** و **مصر** است به‌اردنّ **مقاتل** گفت چاهی است برسه فرسنگی منزل **یعقوب** چاهی تاریك وحش ، قعرآن

دور، زیر آن فراخ، بالاء آن تنگ، آب آن شور؛ و میگویند **سام بن نوح** آنرا کنده، «یلتقطهُ بعضُ السیّارة» ای یأخذه بعض المجتازین. -الالتقاط- تناول الشئ من الطّریق، و منه اللّقطة و اللّقیط، و السّیّارة رفقة مسافرین یسیرون فی الارض؛ «ان کنتم فاعلین» ماقصدتم من التّفریق بینه و بین ابیه، وقیل ان کنتم فاعلین بمشورتی. قومی گفتند از علماءِ تفسیر که برادران **یوسف** آنگه که این سخن گفتند و این فعل با **یوسف** کردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزدیك، قومی گفتند بالغان بودند و اقویا امّا هنوز پیغامبر نبودند که بعد از آن ایشانرا نبوّت دادند، پس چون عزم درست کردند که اورا درچاه افکنند آمدند و پدررا گفتند:

«یا ابا نا مالك لا تأمنّا علی یوسف». **مقاتل** گفت: درین آیت تقدیم و تأخیر است، و تقدیره انّهم قالوا ارسله معنا غداً نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «انّی لیحزننی ان تذهبوا به» الآیة... «فقالوا یا ابانا مالك لاتأمنّا علی یوسف ان ترسله معنا» ای لم تخافنا علیه فلا تخرجه معنا الی الصّحراء. قرأ عامّتهم- لاتامنّا- باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لانّ الاصل -لاتامننا- بنونین الاولی مرفوعة فادغمت فی الثّانیة لتماثلهما طلباً للخفّة واشمّت الضّمّ لیعلم انّ محلّ الکلمة رفع علی الخبر ولیس بجزم علی النّهی.

و قرأ **ابوجعفر** بالادغام من غیر اشمام لخفّته فی اللّفظ و موافقته لخطّ المصحف، «و انّاله لناصحون» فی الرّحمة و البرّ و الشّفقه، النصّح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل و النّاصح: الخیّاط. پسران **یعقوب** پیش پدر آمدند و دست ویرا بوسه دادند و تواضع کردند، گفتند ای پدر چرا در کار **یوسف** برما ایمن نه‌ای؟! و چرا ترسی و اورا با ما بصحرا نفرستی؟ چنین برادری خوب‌روی بود مارا دوازده ساله شده وهرگز ازپیش پدر بیرون نیامده، وبا مردم نه‌نشسته، فردا چون بزرگ شود، درمیان مردم مستوحش بود وبددل، اورا باما بصحرا فرست تا بچراگاه آید و بازی کند وبه تنزّه وتفرّج نشاط گیرد و بامردم بُستاخ [1] شود وما اورانگه‌بان

---

۱ - دلیر و گستاخ (برهان قاطع).

و دوست‌دار و بر وی مشفق ومهربان باشیم .

اینست که ربّ‌العزّه گفت: « ارسله معناغداً نرتع ونلعب» . **مکی و شامی و ابوعمرو** ، نرتع ونلعب بنون خوانند، یعنی نرتع مواشینا ونلهوا وننشط . یقال: رتع فلانٌ فی‌ماله اذا انعم فیه وانفقه فی‌نشاطه، وقیل: نلعب‌بالرّمی قیل لابی‌عمرو کیف تقرأ نلعب بالنّون وهم انبیاء ؟ قال : لم یکونوا یومئذٍ انبیاء . اهل کوفه یرتع و یلعب هر دو بیا خوانند یعنی یرتع یوسف ساعة و یلعب ساعة . **یعقوب** نرتع بنون خواند و یلعب بیا یعنی نرتع مواشینا ویلعب یوسف. اهل حجاز نرتع بکسر عین خوانند من الارتعاء ای نتحارس ویحفظ بعضنابعضاً . چون برادران‌این سخن گفتند، **یعقوب** گفت :

« انّی لیحزننی اَن تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذّئب » این چراگاه شما معدن گرگ‌است و من ترسم که‌شما غافل باشید و گرگ اورا بخورد. این چنان است که در مثل گویند : ذکّرتنی الطّعن و کنت ناسیاً ؛ برادران خود ندانسته بودند که گرگ مردم خورد! وراه بدین حیله‌نبردند تاازپدربنشنیدند.

و در خبراست از **مصطفی** (ص): «لاتلقّنوا النّاس الکذب فیکذبوا» فانّ بنی یعقوب لم یعلموا انّ الذئب یأکل الانسان [۱] فلّما لقّنهم انّی اخاف ان یأکله الذّئب قالوا اکله الذئب . و **یعقوب** از بهر آن می گفت که او را در خواب نموده بودند که **یعقوب** برسر کوه ایستاده‌بود و**یوسف** درمیان وادی وده گرگ بقصد وی گرد وی‌درآمده، **یعقوب** خواست تا فروآید و اورا از ایشان برهاند، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسید ، گفتا چون نومید گشتم گرگ مهین را دیدم که **یوسف** را در حمایت خویش گرفت از دیگران ، آنکه زمین‌رادیدم که ازهم بازشد و **یوسف** بآن شکاف درشد و بعداز سه روز ازآنجا بیرون آمد . **ابن‌عباس** گفت به تعبیر این‌خواب : آن ده گرگ برادران‌وی بودند آن‌روز که قصد قتل وی کردند، و آن گرگ مهین **یهودا** است که اورا از دست ایشان بستد

---

۱ ـ نسخهٔ الف : یأکل الناس

واز قتل برهانید ، وآن زمین که‌شکافته شد چاه است که‌**یوسف** را درآن افکندند.

چون **یعقوب** گفت « انّی اخاف ان یأکله الذّئب » ایشان گفتند: « لئن اکله الذّئب و نحن عصبةٌ » عشرة رجالٍ ، « اِنّا اذاً لخاسرون » عجزة مغبونون . ثمّ قالوا یا نبیّ الله کیف یأکله الذئب وفینا شمعون اذا غضب لایسکن غضبه حتّی یصیح، فاذاصاح لاتسمعه حاملٌ الاّ وضعت ما فی بطنها . وفینایهودا اذا غضب شقّ السّبع بنصفین . **یوسف** چون این سخن از ایشان بشنید فراپیش پدر رفت گفت یا ابة ارسلنی معهم قال اتحبّ ذلك یا بُنیّ ؟ قال نعم ، قال فاذا کان غداً آذنت لك فی ذلك. **یعقوب** اورا وعده داد که فردا ترا با ایشان بفرستم ، **یوسف** همهٔ شب خرّم بود وشادی میکرد که فردا با برادران بچراگاه و تماشا[1] روم ، **یعقوب** بامدادموی وی بشانه زد و پیراهن **ابراهیم** در وی پوشانید و کمر **اسحق** برمیان[2] وی‌بست وعصا بدست وی‌داد و پسران را وصیّت کرد گفت : اوصیکم بتقوی الله و بحبیبی یوسف ، اسئلکم بالله انجاع یوسف فاطعموه و انعطش فاسقوه وقوموا علیه و لا تخذلوه و کونوا متواصلین متراحمین ؛ آنگه **یوسف** را دربر گـرفت ومیـان دو چشمش ببوسیدو گفت : استودعك ربّ‌العالمین . و **یعقوب** راسلّه‌ای‌بود که **ابراهیم** زاد **اسحق** در آن‌نهادی بوقت سفر کردن ، **یعقوب** هم چنان طعام در آن نهاد از بهرزاد **یوسف** و بدست **لاوی** داد و کـوزهٔ آب بدست **شمعون** ، و **روبیل** **یوسف** را بردوش گرفت وبرفتند ، **یعقوب** در ایشان‌مینگریست ومیگریست‌تا از دیدارچشم وی غایب شدند ، **یعقوب** بخانه‌باز گشت غمگین و گـریان بخفت ، در خواب دید که کسی گفتی هفتاد ، هفتاد، هفتاد ، هفتاد. **یعقوب**،از خواب در آمد ، و تعبیر خواب نیك دانست گفت آه **یوسف** ازبرمن رفت هفتـاد ساعت و هفتاد روز وهفتاد ماه و هفتاد سال . وپسران **یعقوب** چون از دیـدار پدر غائب گشتند : **روبیل** ، **یوسف** را از دوش فروهشت وهمه از پیش‌برفتند ودر تدبیـر کاروی شدند ، **یوسف** پاره‌ای برفت ، رنجور گشت گفت ای‌برادران تشنه‌ام مـرا آب دهیدو **شمعون** کوزهٔ آب برزمین زده و شکسته ، **یوسف** بدانست که بلا

---

۱ ــ نسخهٔ الف : تماشاگاه ۲ ــ نسخهٔ الف : درمیان

آغاز کرد و اورا محنت پیش آمد ، بگریست وزاری کرد و از پس ایشان همی دوید ، عرق ازپیشانی گشاده و اشك از دیده روان و پای آبله کرده همی گوید ای برادران ای آل ابراهیم نه این بودعهدپدر با شما ازبهرمن!! نه این بودبشما امیدپدر من [۱] ، چرارحمت نکنید وبوفاء عهد بازنیائید ؟ ایشان آن همی شنیدند و اورا همچنان بتشنگی و گرسنگی و رنج همی داشتند تا آنگه که از ایشان نومید گشت و ازبیم قتل بیفتاد وبیهوش شد ، یهودا بروی مشفق گشت ، سروی در کنار گرفت ، یوسف بهش باز آمد گفت ای برادر زینهار ، یهودا او را تسکین دل داد گفت مترس که ازقتل بزینهارمنی ، یوسف گفت من خوددانسته بودم که من اهل غم گینان ام وازخاندان محنت زدگان ، لکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود ، کی دانستم و کجا گمان بردم که محنت ازبرادران بینم وداغ بر دل من بدست ایشان نهند؟! آنگه بنالید و بزارید و گفت [۲] ای پدر از حال من خبر نداری وندانی که برمن چه می رود ! برادران گفتند مر یهودا را که تومارا از کشتن منع میکنی و کار وی بجائی رسانیدیم که اورا واپیش پدربردن هیچ روی نیست ، اکنون تدبیرچیست ؟ یهودا گفت من چاهی دیده ام درین وادی اورا در آن چاه افکنیم ، تاراه گذری فرارسد و اورا ببرد و مقصود شما گم بودن وی است تا پدر اورا نه بیند ودل بشما دهد . ایشان بحکم وی رضا دادند و رای وی موافق داشتند ، او را بر گرفتند وبسرچاه بردند ، وپیراهن ازوی بر کشیدند ، بعلت آنکه تا پیراهن بخون آلوده پیش پدر برند وآن ویرانشانی بود که گرگ یوسف را بخورد ، یوسف گفت : یا اخوتاه ردّواعلیّ قمیصی اتواربه فی الجبّ ، فقالوا ادع الاحد عشر کوکباً والشّمس والقمر یکسوك ویونسوك . پس اورابچاه فروگذاشتند ، چون بنیمهٔ چاه رسیدرسن از دست رها کردند ، ربّ العزّه اورا بقعر آن چاه رسانید ، چنان که هیچ رنج بوی نرسید ، و درمیان آب سنگی بود ، یوسف برآن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند ، یهودا باز آمد که بروی ازهمه مشفق تر بود ودلش نمیداد که اورافروگذارد، فراسرچاه آمد گریان

۱ ـ نسخهٔ الف : امیدپدر و رنج من ۲ ـ نسخهٔ الف : وبزاری گفت

ونالان ورنجور دل ، گفت یا **یوسف** صعب‌است این کار که ترا پیش آمد و من عظیم رنجورم باین که برادران باتو کردند، **یوسف** گفت: یا اخی این حکم خداست و بر حکم خدا اعتراض نیست ، لکن ترا وصیّت میکنم اگر روزی غریبی‌را بینی تشنه و گرسنه و ستم رسیده ، باوی مساعدت کن و لطف و مهربانی نمای ؛ ای **یهودا** و چون بخانه بازروی برادرم **بنیامین** وخواهرم **دینه** از من سلام برسان و ایشانرا بنواز ، وازین معاملت که برادران بامن کردند پدر را هیچ آگاه مکن که مرا امیداست که ازینجا خلاص یابم ، تا من ایشانرا عفو کنم ، و پدر این خبر نشنیده باشد . و گفته‌اند که‌ازسرچاه تابقعرصد وشصت گز بود واز کرامت **یوسف** آواز یکدیگر آسان می شنیدند، **یهودا** گفت چرا باید که پدر این خبر نشنود ؟ گفت نباید که ازسر ضجربر ایشان دعا کند و ایشانرا گزندی رسد که اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست کمال شفقت وغایت کرم ومهربانی بی نهایت، طبع کریم پیوسته احسان‌را متقاضی‌بود ، اصل شریف همواره باکرم‌ولطف گراید .

و گفته‌اند که آب آن‌چاه تلخ‌بود ، چون **یوسف** درچاه آرام گرفت آبِ آن خوش گشت و چاه تاریك روشن شد ، و **یوسف** برهنه بود ، امّا بر بازوی وی تعویذی بسته که **یعقوب** آنرا از بیم چشم زخم بر وی بسته‌بود ، ودر آن تعویذ پیراهن **ابراهیم‌خلیل** بود ؛ پیراهن‌ازحریر بهشت که **جبرئیل** آورده‌بوداز بهشت، آن‌روز که **ابراهیم** رابرهنه درآتش **نمرود** می‌افکندند، وبعداز **ابراهیم** ،**اسحق** بمیراث بردازوی وبعد از**اسحق** ، **یعقوب** . آن ساعت که **یوسف** برهنه در چاه آمد ، **جبرئیل** آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در **یوسف** پوشانید . و گفته اندبهی ازبهشت بیاورد وبوی دادتا بخورد . و گفته اند که ربّ‌العزّه بوی فریشته‌ای فرستاد که‌اورا ملك‌النّور گویند ، که آن فریشته مونس **ابراهیم**بود در آتش **نمرود**، ومونس **اسمعیل** بود آنگه که **هاجر** بطلب آب رفت واو راتنها بگذاشت، ومونس**یونس**بودآنگه که ازشکم‌ماهی بیرون‌آمد در **عراء** ، این‌ملك‌النّوردرچاه مونس **یوسف** بود. و گفته‌اند **یوسف** درچاه دعا کرد گفت : یاصریخ المستصرخین ، یا غوث المستغیثین ، یامفرّج کرب المکروبین ، قدتری مکانی ، و

تعرف حالی ، ولا یخفی علیك شئ من امری . ـ فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغلغل افتادند گفتند : الهنا وسیّدنا انّا نسمع بکاء ودعاء امّا البکاء فبکاء صبیّ، واما الدّعاء فدعاء نبیّ ؛ فاوحی الله الیهم : ملائکتی هذا یوسف بن یعقوب بن اسحق بن خلیل ابرهیم . ـ فاتّسع الجبّ له مدّبصره وو کّل الله به سبعین الف ملك یؤنّسونه وکان جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره فجعل الله له الجبّ روضة خضرآء وکانت تؤنّسه وکان الله من ورآء ذلك مطّلع علیه .

یوسف سه روز درآن چاه بماندو **یهودا** پنهان از برادران همی آمد واورا طعام همی داد ، روز چهارم **جبرئیل** گفت : یا غلام ، من طرحك فی هذا الجبّ ؟ قال اخوتی لابی ، قال ولم ؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابی ، فقال اتحبّ ان تخرج من هذا الجبّ؟ قال نعم ، فقال له قل: یا صانع کلّ مصنوعٍ ویا جابر کلّ کسیرٍ ویا شاهد کلّ نجوی یا قریباً غیر بعیدٍ یا مونس کلّ وحیدٍ یا غالباً غیر مغلوبٍ یا حیّ لا اله الاّ انت یا بدیع السّموات والارض یاذا الجلال والاکرام ، اجعل لی من امری فرجاً ومخرجاً ؛ **یوسف** این دعا بگفت درحال فریشته‌ای آمد ببشارت و راحت و پیغام ملك . فذلك قوله عزّوجل: «واوحینا الیهِ » این ـ واو ـ زیادت است ، تقدیره: فلمّا ذهبوا به واجمعوا ، ای عزموا علی ان یجعلوه فی غیابت الجبّ اوحینا الیه . وروا باشد که این واو ثابته باشد وواو دراجمعوا زیادت بود یعنی فلمّا ذهبوا به اجمعوا. آنگه ابتدا کرد، گفت:واوحینا الیه. ومثله قوله فلمّا اسلما و تلّه للجبین و نادیناه ، ای نادیناه ، والواو زائدة . وقیل الوحی هاهنا وحی الهامٍ .

معنی آیت آنست که چون **یوسف** را ببردند ودر چاه کردند ما پیغام دادیم باو که ناچار توایشانرا خبر کنی درمصر ازآنچه امروز می‌رود وآنچه باتومیکنند، و ذلك فی قوله: «هل علمتم ما فعلتم بیوسف وهم لایشعرون» ، انّك یوسف ، ای لایعرفونك ، یعنی که توایشانرا میگوئی : هل علمتم ما فعلتم بیوسف ، وایشان ترا نشناسند وروا باشد که باوحی شود ، ای اوحینا وهم لایشعرون بذلك الوحی .

روی عن **الحسن** قال: القی یوسف فی الجبّ ، و هوابن سبع عشرة سنةً ، وکان

فی العبودیّة والسجّن والملك ثمانین سنةً ، وعاش بعد ذلك ثلثا وعشرین سنة ، ومات وهو ابن مائة وعشرین سنة ؛ وقیل حین القی فی الجبّ کان ابن اثنتی عشرة سنة .

«وجاؤا اباهم عِشاءً» برادران چون ازسرچاه باز گشتند گفتند اکنون پیش پدر رویم چه حجّت آریم وچه گوئیم؟ـ اتّفاق کردند که بزغاله ای بکشند و پیراهن **یوسف** بخون وی آلوده کنند وپیش پدر دربرند[1] ، گویند **یوسف** گرگ بخورد واین پیراهن آلوده بخون نشان است ، و**یعقوب** بانتظار ایشان ازخانه یك میل بیامده وبرسر راه نشسته ، ایشان بوقت شبان گاه پیش پدررسیدند ، گریان و زاری کنان . «عشاء» آخر روزست وابتداء شب وازبهر آن بشب آمدندتا براعتذار دلیرتر باشند که در روز حیا ایشان را مانع بود ازعذر دروغ آوردن ؛ وازاینجا گفته‌اند : لاتطلب الحاجة باللّیل فانّ الحیاء فی العین ولاتعتذر بالنّهار فتلجلج فی الاعتذار فلاتقدر علی اتمامه.ودرشواذ خوانده‌اند« عُشاء» بضّم عین،معنی آنست که ازاشك فرانمی‌دیدند که می گریستند . و گفته‌اند که گریستن ایشان بحقیقت بود نه بمجاز ، سه معنی را:یکی آن که شیبت **یعقوب** دیدند ودانستند که اورادربلاء وغم صعب افکندند.ـدوّم کودکی وبی گناهی **یوسف** یادآوردند.ـسیوم بر کردهٔ خویش پشیمان شدند وروی اصلاح کار نمی‌دیدند . **یعقوب** چون زاری وفزع ایشان شنید از جای برجست وبرخود بلرزید ، گفت: مالکم یابنیّ واین یوسف ؟ چه رسیدشما را ای پسران و **یوسف** کجا است ؟

ایشان گفتند : «یا ابانا انّا ذهبنانستبقُ» ای نتسابق ، یعنی یرید کلّ واحدٍ منّا ان یسبق الآخر وذلك من ریاضة الابدان . این آیت دلیل است که مسابقت بر اقدام رواست ویدلّ علیه خبر **عایشة** : قالت سابقت رسول الله (ص) فسبقته فلمّا حملتُ من اللّحم سابقنی فسبقنی ، فقال یا عایشة هذه بتلك . وعن **الزهری** قال: کانوا یستبقون علی عهد رسول الله (ص) علی الخیل والابل والرجّال علی اقدامهم و کانوا یستبقون لیشدّوا بذلك انفسهم . و گفته‌اند : انّاذهبنا نستبق، این سباق رمی

۱ ـ نسخهٔ ج : برند

است و مصطفی (ص) گفته: الرّمی سهمٌ من سهام الاسلام من تعلّم الرّمی ثمّ ترکه فنعمة ترکها. وقال صلّی‌الله‌علیه وسلّم: من حقّ الولد علی الوالد ان یعلّمه کتاب‌الله والسّباحة والرّمی.

قال ولیس من اللّهو الاّ ثلثة: ملاعبة الرّجل اهله، و تأدیبه فرسه، و رمیه بقوسه، ومن علّمه‌الله الرّمی وترکه رغبة عنه فنعمة کفرها. وفی‌روایة: قال کلّ شیءٍ من لهوالدّنیا باطلٌ الاّ ثلثاً: انتضالك بقوسك، وتأدیبك فرسك، وملاعبتك اهلك، فانّهنّ من‌الحقّ. و رُوی انّ‌النّبیّ (ص) مرّ بنفرٍ یتناضلون، فقال: اَرموا بنی‌اسمعیل فانّ اباکم کان رامیاً و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم، وقالوا من کنت معه یارسول‌الله غلب؟ قال ارموا وانا معکم کلّکم ارموا وارکبوا وان ترموا احبّ الیّ من‌ان ترکبوا.

«قالوا یاابانا انّاذهبنا نستبق» گفتند ای‌پدر ما، ماریاضت تن را وآزمون قوّت رابا یکدیگر سباق می‌بردیم وتیر می‌انداختیم ویوسف ازآن که کودك بود اورا نزدیك رخت خویش بگذاشتیم، گرگ آمد و او را بخورد، «وما انت بمؤمنٍ لنا» معنی مؤمن درین موضع مصدّق‌است هم چنانك آنجا گفت «ویؤمنُ للمؤْمنین» ای یصدّق المؤمنین، جائی دیگر گفت «لن نُؤمن لکمْ» ای لن نصدّقکم، «ولوْ کنّا صادقین» لیس یریدون انّ‌یعقوب لایصدّق من‌یعلم انّه‌صادق هذامحال، لایوصف‌الانبیآء بذلك ولکنّ المعنی لو کنّا عندك من‌اهل الثّقة‌والصّدق لاتّهمتنا فی‌یوسف لمحبّتك ایّاه وظننت انّا قد کذبناك.

«وجاؤا علی قمیصه بدم کذبٍ» ای ذی کذب یرید مکذوباً فیه، لانّه لم یکن دم یوسف بل‌دم سخلة. یعقوب چون‌پیراهن دید، هیچ‌ندریده وپاره‌نگشته وانگه بخون آغشته، گفت شما دروغ می‌گوئید که اگر گرگ خوردی [1] پیراهن وی پاره کردی [2]، آنگه گفت: تالله ما رأیت کالیوم ذئباً حلیماً اکل ابنی ولم یخرق علیه‌قمیصه. یعقوب‌چون‌پیراهن دید آرام‌در دل‌وی‌آمد، دانست

---

١ - نسخهٔ الف: خوردید ٢ - نسخهٔ الف: کردید

که **یوسف** زنده‌است گرگ اورا نخورده ، و ایشان دروغ می گویند، و آن پیراهن بروی خودمی نهادومی بوئید و می گفت : ما هذا بریح دم ابنی فانظروا ما صنعتم ؛ آنگه گفت «بل سوّلت لکم انفسکم امراً » ای زیّنت لکم انفسکم امراً فصنعتموه « فصبرٌ جمیل» یعنی فصبری صبر جمیل لاشکوی فیه ولا جزع ، «و اللّه المستعان علی ما تصفون » کلمة یسکن الیها الملهوف ای استعین باللّه علی احتمال ما تصفون .

قال **الشعبی** لقمیص یوسف ثلث آیات : احدیها حین جاؤا علیه بدمٍ کذب ، و الثانیة حین قدّ ، والثالثة حین القی علی وجه یعقوب فارتدّ بصیراً. وروی انّهم انطلقوا فنصبوا شبکة واصطادوا ذئباً واتوا به یعقوب، فقالوا یا اباناهذا الذئب الذّی افترسه وقد اتیناك به فرفع یده الی السّمآءِ ، وقال یاربّ ان کنت استجبت لی دعوة او رحمت لی عبرة فانطق لی هذا الذّئب حتّی یکلّمنی فانطقه اللّه عزّوجلّ فابتداه بالسّلام ؛ وقال : السّلام علیك یا نبیّ اللّه ، فقال یعقوب وعلیك السّلام ایّها الذّئب ، لقدافجعتنی بحبیبی وقرّة عینی و اورثتنی حزناً طویلا، قال: لاوحقّك یانبیّ اللّه ، ماا کلت له لحماً ولا شربت له دماً و انّ لحومکم ودماؤکم لمحرّمة علینا معاشر الانبیاء .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « اذقالوا لیوسف واخوه احبّ الی ابینا منّا» الآیة... برادران **یوسف** حواستند که قاعدهٔ دولت یوسفی را منهدم کنند ، و سپاه عصمت را در حقّ وی منهزم گردانند ، وبر کشیدهٔ عنایت را بدست مکرخود بر خاك مذلّت افکنند، نتوانستند ! وبا قضاءِ رانده و حکم رفته برنیامدند ! وقد قیل : اطول النّاس حزناً و کثرهم غیظاً من اراذ تأخیر من قدّمه اللّه او تقدیم من اخّره اللّه . حلق **یعقوب** را درحلقهٔ دام محبّت **یوسف** آویخته دیدند ، هرگاه که نزدیك پدردرآمدند اورا دیدند نشسته وآن بهارشکفته وماه دوهفته را پیش خودنشانده ونطع وصال درخیمهٔ جمال وی گسترده ، ایشان چنان همی دیدند واز کینه وعداوت بر خود همی بپیچیدند ، با یکدیگر گفتند:« لیوسف واخوه احبّ الی ابینا منّا و نحن عصبة انّ

ابانا لفی ضلال مبین» ، پدرما باین اختیار که کرده که یکی رابده بر گزیده از راه صواب‌دور است، اکنون تدبیر آنست که اورا ازچشم پدر غائب گردانیم ، که هرچه‌چشم نه‌بیند دل نخواهد ، تا یکبارگی دل‌برما نهد وباماپردازد ، و این‌مایه ندانستند که‌هر که‌همه‌جویدازهمه‌درماند: من‌طلب‌الکلّ‌فاته‌الکلّ، اقبال **یعقوب** بخودبکلّیت‌می‌خواستند بآن‌نرسیدندوبجای‌اقبال اعراض‌دیدند چنان که ربّ‌العزّه گفت « وتولّی عنهم» ، آنگه از سرآن کینه وعداوت از روی تلبیس برپدرباز شدند و ازمکر این آواز دادند که « ارسله معنا غداً نرتع و نلعب » . هیچ دستوری هست ای‌پدر که این‌روشنائی چشم یعقوبی را و واسطهٔ عقد خوبی‌رافردا با ما بصحرا فرستی تایك ساعت تماشا کنیم ؟ ازحضرت‌پدر اجازت یافتندنه‌بمراد خویش بل‌بمراد **یوسف**، که‌**یوسف** کودك بود وحدیث نزهت و تماشا بگوش وی رسیده ، ازپدر درخواست تااورا با ایشان بفرستد . پدر از بهر دل وی دستوری داد ، که محبّ همه مراد محبوب جوید ورنج خود بر حظّ وی بگزینـد ، چون پدر دستوری داد آن‌عزیز مکرّم را وآن غزال مدلّل از کنارپدر بنـاز بیـرون بردند ، چون بصحرا رسیدند دهرهٔ زهر ازنیام دهر بر کشیدند و آن چهرهٔ چون خورشیدو ماه‌رادرچاه‌انداختند وجگر **یعقوب** را بر فراق‌آن‌بدرمنیر بسوختند ، مرغان عالم بخفتندی [1] و ماهیان دریا بغنودندی [2] وددان بیابـان بشب آرام گرفتندی [3] و آن پیرپیغامبر پس از آن آرام نگرفتی [4] وبراحت‌نغنودی [5]

همه شب مردمان در خواب ، من بیدارچون باشم
غنوده هر کسی بـا یار ، من بی یـار چـون باشم

صومعه ای ساخت و آنرابیت الاحزان‌نام نهاد ، چون خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانك کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند ، آنگه بزبان‌حسرت گفت: ای**یوسف**، دربیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا ترا نه‌بینم نخندم وشادی‌نکنم وچشم از گریستن‌باز ندارم .

۱ ـ نسخهٔ الف : بخفتیدند ۲ ـ نسخهٔ الف . بغنودید ۳ ـ نسخهٔ‌الف : گرفتید
٤ ـ نسخهٔ الف : نگرفتید ٥ ـ نسخهٔ‌الف : نغنودید

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تودانی

و این حال از **یعقوب** عجب نیست که برنا دیدن فرزندان صبوری ممکن نیست . فرزندان بر فراق پدرومادر صبر توانند ، امّا پدرومادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند ، و این اندوه‌فرزندان کشیدن‌وغم ایشان‌خوردن از **آدم** علیه‌السّلام میراث است بفرزندان ، که آدم‌همه پدری کرد هرگز پسری نکرده بود ، پس پدری کردن گذاشت به میراث نه پسری کردن ، لاجرم فرزند آدم پدری کردن دانند ، پسری کردن ندانند وناچارپسر پدررا دوست دارد هم‌چنان پدرپسر [1] را، لکن دوستی پدر از روی‌شفقت است ودوستی پسر از روی حشمت ، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارندامّاشفقت بنگذارند، اگرپدر ازپسرهزار جفا بیند هرگز مر اورا دشمن‌نگیرد [2] وپسر باشد که ازپدر جفا بیند مراورا دشمن‌شود ، زیرا که اینجا دوستی ازحشمت است‌وحشمت‌با ضجرنماند و آنجا دوستی ازشفقت‌است و شفقت بضجر برنخیزد. **ابن‌عطا** گفت : **یعقوب** اعتماد بر کثرت ایشان کردو قوّت وحفظ‌ایشان تکیه‌گاه خویش ساخت که گفته‌بودند « و انّا له لحافظون » لا جرم آن تکیه‌گاه ، کمین محنت وی کردند و ازآنجا که امانت گوش داشت ، خیانت دید . وآن روز که **بنیامین** را ازبر خویش بفرستاد به اعتماد برحفظ و رعایت الله جلّ‌جلاله کرد ، گفت: « فالله خیرٌ حافظاً » لاجرم بزودی بوی‌بازرسید و **یوسف** نیزباوی ، تا بدانی که اعتماد همه برحفظ‌الله است که‌عالمیان را پناه‌است وبخود پادشاه است جلّ جلاله وعظم شأنه .

« فلمّا ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجبّ و اوحینا الیه » الآیة... ان انقطع عن‌یوسف مناجاة ابیه ایّاه حصل له‌الوحی من قبل‌مولاه کذاسنّة الله تعالی، انّه‌لایفتح‌علیٰ‌نفوس اولیآئه‌باباً‌من‌البلاء الّافتح علی‌قلوبهم ابواب‌الصّفآء وفنون‌الولآءِ. اگریك راه بربندآمدبحکم بلا ، چه‌بود؟!صدراه‌صفا برگشاد بنعت ولا، اگریك لقمه‌باز گرفت، چه‌زیان؟! که صد نواله درپیچید، این چنان است که

---

۱ ـ نسخهٔ الف : پسرپدر ۲ ـ نسخهٔ الف : نگردد

گویند :

گر درمستی حمائلت بگسستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

یوسف اگر به فراق پدر غمگین گشت چرا نالد ؟ ! چون بوصال وحی حقّ رنگین گشت ، وحی‌حقّ اورا درآن‌چاه بی‌سامان خوشتر از وصال **یعقوب** در **کنعان**، آری نواختها همه در میان رنج است وزیریك ناکامی هزار گنج‌است .

پیر طریقت گفت : ارنشان آشنائی راست است ، هـر چه از دوست رسد احسان است . وربر دوست درقسمت‌تهمت نیست گله تاوان‌است . وراین دعوی را معنی است ، شادی وغم [1] در آن‌یکسان است .

جانی دارم به عشق تو کرده رقم خواهیش‌به شادی کش خواهیش‌بغم

۳ - النوبة الاولی

قوله تعالی : «**وجاءت سیّارة**» آمد کاروانی ، «**فارسلوا واردهم**» و فرستادند آبِ جوی وآب ساز خویش ، «**فادلی دلوه**» ودلو در چاه گذاشت ، «**قال یابشری**» گفت‌ای شادیامرا ، «**هذا غلام**» آنك‌غلامی، «**واسرّوه بضاعةً**» واورا پنهان کردند [ازکاروانیان] وبضاعتی ساختند ، «**واللّه‌علیم بمایعملون** (۹)» واللّه دانا بود بهرچه میکردند .

«**وشروه بثمن بخس**» بفروختند او را ببهائی کاسته خست [2] ، «**دراهم معدودة**» درمی‌چند برشمرده ، «**و کانوا فیه من‌الزّاهدین** (۲۰)» ویرا ازارزان فروختن دریغ نداشتند .

«**وقال‌الّذی اشتراه من مصر لا مرأته**» او که بخرید ویرا در مصر اهل خویش راگفت ، «**اکرمی مثواه**» گرامی دار[وبناز ساز]جای‌این غلام، «**عسی ان ینفعنا**» مگر که روزی بکارآید مارا ، «**او نتّخذه ولداً**» و [اگرزیرك باشد]

۱- نسخهٔ الف : غم ورنج ۲ - کم فایده (فرهنگ نفیسی)

بفرزندی گیریم اورا، «**و کذلک مکّنا لیوسف فی الارض**» وهم‌چنان[بازساختیم و دست رس دادیم و] جای دادیم **یوسف** را در زمین[مصر] ، «**و لنعلّمه من تأویل الاحادیث**» وتا او را تعبیر خواب و دانش سرانجام آن آموزیم ، «**و الله غالب علی امره**» [وهر کس را از ایشان رائی بود درکار **یوسف**] والله غلبه کرد وخواست او درکار **یوسف** ، «**و لکنّ اکثر الناس لایعلمون (۲۱)**» لکن بیشتر مردمان ندانند.

«**و لمّا بلغ اشدّه**» چون بزورمند جوانی رسید [و در فراخی تن وخرد] ، «**آتیناه حکماً و علماً**» اورا حکمت دادیم وعلم [و نبوّت و الهام] ، «**و کذلک نجزی المحسنین (۲۲)**» وچنان کنیم بانیکوکاران .

«**وراودته الّتی هو فی بیتها عن نفسه**» آن زن درجست و جوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او وخواستن اوخودرا ، «**وغلّقت الابواب**» ودرها دربست ، «**وقالت هیت لک**» و گفت ساخته‌ام‌ترا، «**قال معاذالله**» **یوسف** گفت بازداشت ـ خواست وزینهار خواست من بخدای است ، «**انّه ربّی احسن مثوای**» سیّد من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت ، «**انّه لایفلح الظالمون (۲۳)**» بدرستی که ستمکاران [وناسزا جویان] پیروز نیایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی : «وجاءت سیّارةٌ» هم المسافرون یسیرون من ارضٍ الی ارضٍ. اصل این کلمه ـ سائره ـ است، امّا چون فعل بسیارشود فاعل را فعّال گویند برطریق مبالغه ؛ «فارسلوا واردهم» من یردّ المآء لیستقی منه والوارد الّذی یتقدّم الرّفقة الی المآء فیهیّیء لهم الارشیة والدّلاء ؛ «فادلی دلوه» یقال ادلیتُ الدّلو اذا ارسلتها لتملاها ودلوتها اذا اخرجتها، والمعنی ادلی دلوه فی البئر ثمّ دلاها فتشبّث بها یوسف؛ فلمّا رآه «قال یابشرای» قرأ اهل الکوفة:ـ یابشری من غیر اضافةٍ وهو فی محلّ الرّفع بالنّداء المفرد وهواسم صاحبٍ له ناداه یخبره خبر الغلام ، و قرأ الباقون:

یابشرای بالفٍ ساکنةٍ بعدها یاءٌ مفتوحةٌ فی‌معنی النّدآءِ المضاف فکان المدلی بشّر نفسه وقال یا بشارتی تعالی فهذا اوانك و قیل بشّر اصحابه بانّه وجد غلاماً مفسّران گفتند این سیّاره کاروانی بود که ازمدین می‌آمد بسوی **مصر** می‌شد و سالار آن‌کاروان مردی بود مسلمان از فرزندان ابراهیم ، نام وی **مالك بن‌ذعر بن‌مدیان بن‌ابرهیم الخلیل** ، کاروان راه گم کردند ، همی‌رفتند درآن صحرا وزمین شکسته تابسر آن چاه رسیدند وچهار پایان همه زانو زدند و هرچند نه جای فرو آمدن کاروان بود که آب آن چاه به‌تلخی معروف ومشهور بود . امّا بعد ازآن که **یوسف** بوی رسید آب آن‌خوش گشت ، چون چهار پایان آنجا زانو بزمین‌زدند **مالك ذعر** مردی زیرك بود ، عاقل ، مسلمان ، بدانست [۱] که آنجا سرّی تعبیه است ، بفرمود تاکاروانیان بارفرو گذاشتند وآرام گرفتند ودر کارآب فروماندند. **مالك ذعر** گفت من درین جایگه چاهی دیده‌ام هرچند که آب آن تلخ‌است امّا یك امشب بدان قناعت کنیم ، مرد خویش رافرستاد بطلب‌آب، پیش از کاروانیان رفت ودلوفروهشت چنانك ربّ العزّه گفت : «فادلی دلوه» ، **جبرئیل** آمد و**یوسف** را در دلونشاند اورا برمی کشید ، عظیم گران بود ، طاقت بر کشیدن می‌نداشت تا دیگری را به یاری خواند، چون **یوسف** بنزدیکی سرچاه رسید ، وارد درنگرست شخصی رادید زیبا چون صد هزار نگار جمالی بر کمال ، روئی چون ماه تابان و چون خورشید روان ، شعاع نورروی وی‌بادیوار چاه افتاده وآن چاه روشن چون گلشن گشته ، **مصطفی** (ص) گفت : «اعطی یوسف شطرالحسن والنّصف الآخر لسائرالنّاس» . وقال **کعب الاحبار**: کان یوسف حسن‌الوجه، جعد الشّعر،ضخم‌العین، مستوی‌الخلق ابیض‌اللّون‌غلیظ‌السّاقین‌والسّاعدین والعضدین‌خمیص‌البطن صغیرالسّرّة وکان اذاتبسّم رأیت النّورفی‌ضواحکه ، فاذاتکلّم رأیت فی کلامه شعاع‌النّور یبتهر عن‌ثنایاه ولا یستطیع احدٌ وصفه وکان حسنه کضوءِ النّار عندالّلیل وکان یشبه**آدم** یوم خلقه‌الله عزّوجلّ وصوّره ونفخ‌فیه من روحه‌انْ یصیب المعصیة . ویقال‌انّه ورث

۱ــ نسخهٔ‌الف : بجای‌آورد

ذلك الجمال من جدّته سارة وکانت اعطیت سدس الحسن .

وارد چون اورا بدید بانگ‌ازوی برآمد که: «یابشرای هذاغلامٌ» ای‌شادیا۔ مرا آنك غلامی! **مالک ذعر** گفت خاموش باشید و او را پنهان دارید کـه این چهار پایان ما ازبهرآن ایستادند تاما درست کنیم که وی کیست و سبب بودن وی اینجا چیست! اینست که ربّ‌العالمین گفت: «واسرّوه بضاعةً» منصوبٌ علی‌الحال یعنی‌اسرّه مالك‌بن ذعر۔ و اصحابه ، فقالوا للسّیّارة هوبضاعةٌ ابضعنا ها اهل المآءِ لنبیّعه بمصر لئلاّ یستشر کهم فیه النّاس . **مالک ذعر** و اصحاب وی **یوسف** را از اهل قافله پنهان کردند که ایشان را عادت بودی که هرسود و زیان که ایشان را بودی در سفر درآن مشترك بودندی ، خواستند که تنها این‌غلام ایشان را باشد .

قال **الزجاج** : کانّه قال واسرّوه جاعلیه بضاعةً .

ابن‌عباس گفت : اسرّاخوة یوسف انّه اخوهم وجعلوه بضاعةً وباعوه .

برادران**یوسف** ازسیّاره پنهان کردند که وی برادرایشان‌است بلکه [1] او را بضاعتی ساختند و بفروختند ؛ و این چنان بـوُد که **یهودا** طعام آورد ازبهروی برعادت خویش واو را درچاه نیافت ! برادران خبر کرداز آن حال، همه بیامدند و**یوسف** رابا ایشان دیدند ، حرّیت وی پنهان کردند و به عبرانی با **یوسف** گفتند که اگرتو به عبودیّت خویش اقراردهی ماترا هلاك کنیم ، **یوسف** گفت اناعبدٌ واراد انّه عبدالله . پس او را بضاعتی ساختند وفروختند . ورروا باشد که ۔ اسرار ۔ بمعنی اظهاربود، ای اظهروه بضاعةً ، یعنی اظهروا حال یوسف علی هذا الوجه ؛ «والله علیم بمایعملون» بیوسف .

«وشروه» شاید که فعل سیّاره بود بمعنی خریدن ، وشاید که فعل‌برادران بود بمعنی‌فروختن ، و۔بخس۔ ناقص بود ناچیز وخسیس ، یعنی که او رابفروختند بچیزی اندك خسیس ، یعنی که بوی ضنّت ننمودند و گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ‌داشتندید . و گفته‌اند معنی ۔ بخس ۔ حرام‌است یعنی که بفروختند

۱ ـ نسخهٔ الف : بل‌که.

او را به بهائی‌حرام ازبهر آن که وی آزاد بود و بهای‌آزاد حرام باشد. وروا باشد که معنی‌-بخس- ظلم بود ، یعنی که‌بروی ظلم کردند که اورا بفروختند؛ «دراهم معدودةٍ» بدرمی چند شمرده : گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم ، و **یهودا** نصیب خود نگرفت بایشان داد ، و گفته‌اند بیست و دو درم بود . معدود نامی است چیزی اندك را [1] ، هم چون ایّام معدوده ؛ و انّما قال معدودةٍ لیعلم انّها کانت اقلّ من اربعین درهماً لانّهم کانوا فی ذلك الزّمان لایزنون ماکان اقلّ من‌اربعین درهماً لانّ اصغر اوزانهم کان الاوقیة والاوقیة اربعون درهماً .

« وکانوافیه من الزّاهدین » ای ماکانوا ضانّین به اذلم یعلموا کرامته و منزلته عندالله عزّوجلّ . برادران چون او را بفروختند و به **مالك ذعر** تسلیم کردند گفتند : استوثقوامنه لایأبق – او را بند برنهید و گوش دارید که وی گریزنده است نباید که بگریزد ونیز دعوی حرّیت کند ازو مشنوید و ماازعهدهٔ همه بیرون آئیم . وگفته اند که **روبیل** وثیقه نامه ای نوشت بخطّ خویش باین مبایعت واین شرط که میان ایشان رفت و **بمالك ذعر**داد تاحجّت خویش ساخت. پس مالك او را دست وپای بسته برشتر نشاند و سوی **مصر** رفتند ، به گورستانی بر گذشتند براه در و **یوسف** قبر مادر خویش دید **راحیل** ، خود را ازسر اشتر بیفکند و گریستن و زاری در گرفت و گفت یا امّی یا راحیل ارفعی رأسك من الثّری وانظری الی‌ولدك یوسف ومالقی بعدك من‌البلایا، یا امّاه لورأیتنی وقدنزّعوا قمیصی وفی‌الجبّ القونی و علی حرّ وجهی لطمونی ولم یرحمونی و کمایباع العبد باعونی و کما یحمل الاسیر حملونی . **کعب احبار** گفت آن ساعت که برسر تربت مادر می‌زارید ازهوا ندائی شنید که:« اصبر و ماصبرك الاّ باللّه » . غلام **مالك – ذعر** چون ویرا [2] چنان دید بروی جفا کرد و گفت:آمدآنچه مولایان تو گفتند ! ولطمه‌ای بر روی وی زد ، هم در حال دست وی خشك شد ؛ و ربّ‌العزّه **جبرئیل** را فرستاد تا در پیش قافله پرّی بر زمین زد ، بادی عظیم سرخ بر خاست و غبار

۱ – نسخه الف : نامی هرچیزی است اندك را .
۲ – نسخهٔ الف : که ویرا

برانگیخت، چندانك اهل قافله همه متحیّر شدند ویکدیگررا نمی‌دیدند وخروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد ، **مالك ذعر** گفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتار کرد و برجای بداشت ! غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم واینك دست من خشك گشته ، **مالك** و اهل کاروان بنزدیك **یوسف** شدند وعذر خواستند و گفتند اگر خواهی ترا قصاص است واگرنه عفو کن تارب العزّه این صاعقه از ما بگرداند ، **یوسف** عفو کرد واز بهرآن غلام دعا کرد واو را شفا آمد و دست وی نیك شد ؛ **مالك** پس از آن **یوسف** راگرامی داشت و جامهٔ نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کردو بروی نشاند . **مالك ذعر** گفت : مانزلتُ منزلاً ولاارتحلت الّا استبان لی برکة یوسف و کنت اسمع تسلیم الملئکة علیه صباحاً و مسآءً وکنت انظر الی غمامةٍ بیضاء تظلّه . رفتند تا بیك منزلی **مصر** ، مالك ذعر **یوسف** را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و براسپی نشاند و عمامهٔ خزّ بنفش برسروی نهاد ؛ ومردم **مصر** راعادت بود که هرگه که قافله‌ای آمدی مردوزن جمله باستقبال شدندی [1] ، و آن سال خود رود **نیل** وفا نکرده بود ، خشك سال پیش آمد و مردم را بطعام حاجت بود ، بامداد خبر در افتاد که قافله در**مصر** می‌آید وطعام باایشان ، خلق **مصر** بیرون آمدند ، **یوسف** را دیدند در میان قافله هم‌چون گل شکفته در بوستان و ماه رخشنده برآسمان . و **یوسف** آن وقت سیزده ساله بود ، چشم خلق بروی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد ، چنانکه در دل بروی فتنه شدند و از هیبت وی دروی نگرستن نتوانستند ، **یوسف** بدان زیبائی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر **مالك ذعر** ، مالك بفرمود تا از بهر وی خانه ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش راگفت: کنیزکی نامزد کن تا خدمت وی کند ، اهل وی گفت: این درمروّت نیست که کنیزکی‌با جوانی در یك خانه بود ! **مالك** گفت تو اندیشهٔ بد مکن که من از وی آن دانم از امانت و ترك خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم . و گفته‌اند آن شب که **یوسف** در **مصر**

۱ ـ نسخهٔ الف : شدندید

آرام گرفت ، رود **نیل** عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شد که **مالک ذعر** غلامی [۱] آورده که گوئی از فرزندان ملوك است واز نسل انبیاء و این وفاءِ نیل و رُخص طعام از یُمن قدوم و برکت قدم اوست . بامداد همه قصد وی کردند و بدرسرای وی رفتند ، **مالک** گفت شما را حاجت چیست ؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیدها بدیدن وی روشن کنیم ؛ **مالک** گفت یك هفته صبر کنید تارنج راه ازوی زائل گردد ورنگ روی وی بجای خود بازآید ، آنگه من اورا برشما عرض کنم که من نیّت فروختن وی دارم ، این خبر به **زلیخا** رسید زن **اظفیر** ، **عزیز مصر** ، **زلیخا** را آرزوی دیدار وی خاست ، چون شش روز گذشته بود از آن وعده کس فرستاد به **مالک ذعر** که فردا چون این غلام را برمردم عرض کنی ، بر در سرای من عرض کن ، مالك جواب داد که من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتثلام و امر ترا منقاد . **زلیخا** بفرمود تا میدان در سرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیباءِ رومی ببستند و برطرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای گلاب و مشك سوده ، و **مالک ذعر** در شهر ندا کرد که هر که خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدر سرای عزیز مصر آید [۲] . و **یوسف** را بیاراست ، پیراهنی سبز در وی پوشید وقبائی سرخ در بست وعمامهٔ سیاه برسر وی نهاد [۳] و اورا بر آن کرسی صندل نشاند . و **زلیخا** بر آن گوشهٔ قصر بر تختی زرین نشسته و کنیزکان برسر وی ایستاده ؛ ودر **مصر** زنی دیگر بود نام وی **فارعه** بیامد با هزار دانه مروارید ، هردانه‌ای دو مثقال و هزار پارهِ یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال وطبقی پیروزه ونمك دانی بدخش،آمد تا **یوسف** را خرد . وبازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگر که طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند . **مالک ذعر** [٤] آن ساعت گوشهٔ پرده برداشت و جمال **یوسف** به ایشان نمود ، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی‌عدد

۱- نسخهٔ ج : غلامی‌عبرانی ۲- نسخهٔ ج : عزیزآید ۳- نسخهٔ الف : برسرنهاد

٤ - نسخهٔ ج : مالك

در فتنه افتادند و ملك ایشان **الریّان بن الولید بن ثروان** حاضر بود گفت: خرد واجب نکند که این بندهٔ کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنك مال ندارم لکن محال بود که آدمئی این را خداوند بود، این سخن بگفت و عنان بر گردانید و برفت.

اوّل بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت من بیست هزار بدهم، همچنین مضاعف همی کردند و **زلیخا** بحکم ادب هیچیز نمی گفت که شوهرش **اظفیر** حاضر بود می‌خواست که شوی وی مبداء کند، **اظفیر** گفت: ای **زلیخا** من این غلام را بخرم تامارا فرزند بود که مارا فرزند نیست، **زلیخا** گفت صواب است خریدن و از خزینهٔ من بهاءِ وی بدادن، ایشان درین مشاورت بودند که آن زن که نامش **فارعه** بود [1] دختر **طالون** آن مال آورد و عرض کرد، **مالك** خواست که بوی فروشد، **زلیخا** دلّال را بخواند و گفت: جوهر که وی میدهد من بدهم وعقدی زیادتی عدد آن سی‌دانه هر دانه‌ای شش‌مثقال وهم‌سنگ [2] **یوسف** مشك وهم سنگ [3] وی عنبر وکافور وصد تا جامهٔ ملکی و دویست تا قصب وهزار تا دبیقی؛ **مالك ذعر** گفت دادم. آن زن بانگ کرد گفت‌ای **مالك** اجابت مکن تا آنچه وی می‌دهد من بدهم وصد رطل زر برسر نهم. غلامان **زلیخا** غلبه کردند و **یوسف** را در سرای **زلیخا** بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشك سوده داشتند برسر مردمان می‌فشاندند؛ و **مالك ذعر** را درسرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند. و آن زن که نام‌وی **فارعه** بود سودائی گشت وجان در سر آن حسرت کرد.

اینست که ربّ العالمین میگوید: «وقال الّذی اشتریه من مصر» این مشتری شوی **زلیخا** است‌نام وی **اظفیر** وقیل **قُطفیر**، مردی‌بود از **قبطیان** حاجب وخازن ملك **مصر**. ودر آن زمان بمصر رسم بودی که هر که خزانهٔ ملك داشتی وتصرّف مملکت همه ولایت دردست وی بودی، اورا **عزیز** گفتندی [4]. واین‌ملك

---

۱ ـ نسخهٔ الف: که فارعه بود ۲و۳ ـ نسخهٔ الف: هام سنگ
٤ ـ نسخهٔ الف: گفتندید

مصر به قول بعضی علما **فرعون موسی** بود: **ولید بن مصعب بن الرّیان المغرق**، قومی گفتند: فرعون **موسی** دیگر بود واین ملك دیگر. **وهو الرّیان بن الولید** ـ بن ثروان بن **اراشة** بن **فاران بن عمليق**، وقیل انّ هذا الملك لم یمت حتّی آمن واتّبع یوسف علی دینه ثمّ مات ویوسف بعده حیّ، فملك بعده **قابوس بن مصعب** ـ بن **معوية بن نمير بن البيلواس بن فاران بن عمليق** وكان كافراً، فدعاه یوسف الی الاسلام فابی ان یقبل، «وقال الّذی اشتریه من مصر لامرأته» یعنی **زلیخا** وقیل اسمها **راعیل**.

« اكرمی مثواه » ای احسنی الیه فی طول مقامه عندنا، و قیل احسنی الیه فی جمیع حالاته من مأكولٍ ومشروبٍ و ملبوسٍ. قال **ابن عیسی**: الاكرام اعطاء المراد علی وجه الاعظام، « عسی ان ینفعنا » ـ فی ضیاعنا و اموالنا، « او نتّخذه ولداً » ـ نتبنّاه ولم یكن له ولدٌ لانّه كان عنّینا.

قال **ابن مسعود**: احسنُ النّاس فراسةً ثلثة: العزیز حین قال فی یوسف « عسی ان ینفعنا او نتّخذه ولداً »، وابنة شعیبٍ حین قالت لابیه « استاجره انّ خیر من استاجرت القویّ الامین »، وابوبكر الصدّیق حین استخلف عمر الفاروق.

فان قیل كیف اثبت الله الشّری فی یوسف ومعلومٌ انّه حرٌ لم ینعقد علیه بیعٌ؟ فالجواب انّ الشّری هو المماثلة فلمّا ماثله بمالٍ من عنده یجوز ان یقال اشتراه علی التّوسّع كقوله « انّ الله اشتری » قوله: « و كذلك مكّنّا لیوسف » ای كما انقذناهُ من الجبّ كذلك مهّدناله فی ارض مصر فجعلناه علی خزائنها ولنعلّمه عطفٌ علی مضمرٍ یعنی لنوحی الیه، « ولنعلّمه من تأویل الاحادیث » ای تعبیر الرّؤیا و معانی كتب الله، « والله غالبٌ علی امره » ای علی امر یوسف یدبّره ویسوسه و یحفظه ولایكله الی غیره، « ولكنّ اكثر النّاس لایعلمون. » ماالله بیوسف صانعٌ و ماالیه من امره صائرٌ حین زهدوا فی یوسف وباعوه بثمنٍ بخسٍ وفعلوا به مافعلوا. و قیل « والله غالبٌ علی امره » ای علی ما اراد من قضائه لایغلبه علی امره غالبٌ ولایبطل ارادته منازعٌ، یفعل مایشآء ویحكم مایرید، « ولكنّ اكثر النّاس

لایعلمون» انّ العاقبة تکون للمتّقین

« ولمّا بلغ اشدّه » الاشدّ جمع شدّةٍ مثل نعمةٍ و انعم و الشدّة قوّة العقل والبدن ، ای ولمّا بلغ منتهی‌اشتداد جسمه وقوّة عقله ـ میگویدآنگه که برسید بزور جوانی وقوّت خرد و آن بیست سال است بقول **ضحاك** وسی و سه سال بقول **مجاهد** و گفته‌اند ـاشدّ ـ را بدایتی است ونهایتی : بدایت حدّ بلوغ است بقولی ، و هژده سال بقولی ، و بیست و یك سال بقولی ؛ و نهایت آن چهل سال است به قولی ، وشصت سال به قولی . « آتیناه حکماً وعلماً » ـ حکم اینجا نبوّت است و علم‌فقه دین است وحکمـِ مه است ازعلم، و گفته‌اند **یوسف** را در چاه نبوّت دادند امّا پس از آن که باشدّ رسید او را اظهار دعوت فرمودند . وقیل آتیناه حکماً علی النّاس و علماً بتأویل الاحادیث ، « و کـذلك نجزی المحسنین » یعنی فعلنا به لانّه‌کان محسناً لا انّه یفعل ذلك بکلّ محسن، کما قال عزّوجلّ: « ولقد مننّا علی موسی و هرون » وختم الآیة ، فقال کذلك نجزی المحسنین ولم یؤت کلّ محسنٍ کتاباً مستبیناً یعنی انّه فعل ذلك بموسی و هرون لانّهما کانا عبدین محسنین . وقیل«و کذلك نجزی المحسنین » المراد به محمّدٌ (ص) ، یقول کما فعلتُ هذا بیوسف بعدان لقی‌مالقی وقاسی‌من‌البلاء ماقاسی‌فمکّنت‌له فی‌الارض وآتیته الحکم والعلم کذلك افعل بك اُنجّیك من مشر کی قومك وامکّن لك فی‌الارض و از یدك الحکم والعلم لانّ ذلك جزای اهل الاحسان فی امری و نهیی .

« وراوَدَته الّتی هوفی‌بیتها» المراودة المفاعلة ، راد یرود اذاجاء وذهب و معناه طلب احدهما فعلاً و ترکه الآخر ای امتنع الآخر من ذلك الفعل وقیل ـ الرّود ـ مشی المتطلّب اوالمترقب اوالمتصیّد مشیٌ قلیلٌ ساکنٌ . و ابتداء این مراودت آن بود که **یوسف** درخانهٔ **زلیخا** پیوسته بعبادت وتنسّك مشغول بودی و **صحف ابراهیم** خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی ! **زلیخا** کرسی پیش خود بنهاد و **یوسف** را بخواند و برآن کرسی نشاند، **یوسف** صحف میخواند و **زلیخا** درجمال وی نظاره میکرد و گفت یا **یوسف** خوش میخوانی لکن چه سود که نمی‌دانم که چه می‌خوانی! **یوسف** گفت من خریدهٔ توام

و غلام توام و تو مرا سیّدی و ببهائی گران مرا خریده‌ای [۱] لابدّ است که آواز من ترا خوش آید و این اوّل سخن بود که میان ایشان رفت ، **زلیخا** گفت اکنون هرروز باید که بیائی و پیش من این صحف خوانی ، **یوسف** گفت فرمان بردار و طاعت دارم .- هرروز بیامدی و پیش وی بنشستی و باوی [۲] سخن گفتی و **زلیخا** را در دل عشق **یوسف** بر کمال بود ، امّا تجلّد همی نمود و صبرهمی کرد وتسلّی وی در آن بود که ساعتی باوی بنشستی و سخن گفتی و **زلیخا** که گهی در میان سخن بر خاستی ببهانه‌ای و گامی چند بر داشتی ، تا مگر **یوسف** در رفتار وقد و بالای وی تامّل کند که نیکو قد بود ونیکو رفتار وخوش گفتار ، و گیسوان داشت چنانك برپای خاستی باگوشهٔ مقنعه برزمین همی کشیدی وحسن و جمال وی‌چنان بود که نقاشان **چین** ازجمال‌وی‌نسخت کردندی [۴] و **یوسف** هر بار که وی‌برخاستی ادب نفس خود را وحرمت **عزیز** را سر در پیش افکندی ، پس **زلیخا** در تدبیر آن شد که خلوت خانه‌ای سازد ، شوهرخویش را گفت: مرا دستوری ده تا از بهر بت قصری عظیم سازم ، نام برده و گران مایه ، چنانك درین دیار مثل آن نبود . شوهراو را دستوری داد . و **زلیخا** را مادری بود نام وی **غطریفه** ودر زمین **یمن** ملکه بود و پدر **زلیخا** ملك **ثمود** بود : **جندع‌بن‌عمرو** و پسران داشت در **یمن** همه شاهان و شاه زادگان . **زلیخا** کس فرستاد بمادر و به آن برادران که بت خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید ، مادر وی صد خروار زر فرستاد و جواهر بسیار واستادان معروف . **زلیخا** سه قبّه بفرمود به دوازده رکن در هم پیوسته ودر هاشان در یکدیگر گشاده [۵] ، هریکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن ، ازرخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصّع کرده و برسرهرقبّه‌ای گاوی زرین نهاده ، سرو [۶] هاش از بیجاده ، چشمها از یاقوت سرخ ، وزیر قبّها اندر آب روان و در هرقبّه ای تختی نهاده مکلّل به مروارید و یاقوت و پیروزه

---

۱ - نسخهٔ الف : تومراسید مرا ببهائی گران خریده

۲ - نسخهٔ الف : بیامدی وباوی

۳ - نسخهٔ ج : میانهٔ

۴ - نسخهٔ الف : کردندید

۵ - نسخهٔ الف : دریك گشاده

۶ - سرو : شاخ گاو و گوسفند

و مجمرهای زرّین نهاده مشك سوختن را ودرهر قبّه‌ای دری آویخته لایق آن قبّه و **زلیخا** خویشتن را بیاراست وتاج برسر نهاد ودر آن قبّه بر تخت نشست و کس به طلب **یوسف** فرستاد ، **یوسف** بیامد و پای در قبّهٔ نخستین نهاد هم چنان بردر بایستاد تا **زلیخا** گفت : ایدربیا، نزدیك درآی ، **یوسف** فراتر شد ، پیش تخت وی بزانودرآمد، کنیزکان درها ببستند؛ اینست که ربّ العالمین گفت:« وَ غَلّقت الابواب وقالت هیت لك » ای هلمّ واقبل فانالك وهی اسمٌ للفعل وهی مبنیّةٌ کمایبنی الاصوات لانّه لیس منها فعلٌ متصرّفٌ فمن فتح التّاء فلالتقاءِ السّاکنین کما فتح این و کیف ومن ضمّ جعلها غایة بمنزلة قبل وحیثُ و قُرئ ـ هیت ـ بکسر الهاء و ضمّ التّاء بغیر همزہ وبهمزہ وهی من قولك هئت اهئ هیئةً کجئت اجئ جیئةً و معناه تهیّات‌لك و تزیّنت ـ معنی‌آنست که **زلیخا** گفت **یوسف** را که من ترا ساخته‌ام و آراسته . و قیل معناه تقدّم لنفسك ای لك فی‌التقدّم حظٌّ .

یوسف چون دید که در ببستند گفت آه که فتنه آمد ! **زلیخا** از تخت‌فرو آمد و دست **یوسف** گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو بیقرارم :

یعلم الله گر همی دانم نگارا شب ز روز
زانکه هستم روز وشب مدهوش وسر گردان‌عشق

یوسف بگریست ، گفت : پدرمن مرا دوست داشت ، دوستی وی مرا به چاه وقید وبندگی وغربت‌افکند ، ازدوستی پدراین دیدم ازدوستی توندانم‌چه خواهم دید ؟ لکن‌ای **زلیخا** درین باب برمن رنج مبرواندوه خود میفزای که من خدایرا جلّ جلاله نیازارم و جز رضاءِ خدا نجویم و حرمت **عزیز** هرگز برندارم و حقّ وی فرو نگذارم که وی بامن نیکوئی کرد و مرا گرامی داشت . این است که الله گفت : « قال‌معاذالله » ای اعتصم‌بالله واحترزبه ان‌افعل هذا، وهونصبٌ علی‌المصدر ای‌اعوذبالله‌معاذاً، یقال عُذت‌عیاذاًومعاذاًومعاذة - پارسی‌کلمه‌این‌است که بازداشت خواهم‌بخدای . « انّه ربّی » یعنی انّ العزیز سیّدی اشترانی و « احسن مثوای »

حیث قال اکرمی مثواه فلا اخوُنه فی‌اهله. وقیل معناه انّه ربّی ای انّ الله خالقی ولا اعصیه انّه آوانی ومن بلاءِ الجبّ عافانی.

« انّه لا یفلح الظّالمون » یعنی‌ان فعلته هذا وُخنته بعد ما اکرمنی واحسن مثوای فأنا ظالم ولا یفلح الظّالمون، **یوسف** این سخن میگفت و همی گریست آنگه روی سوی‌آسمان کرد، گفت: خداوندا چه گناه کردم که برمن خشم گرفتی ومرا درین بلا افکندی؟ - واگر من گنه کارم سزد که حرمت آبا واجداد من برنداری وایشانرا بعار وعیب من شرمسار نکنی. و**زلیخا** به آستین خویش اشك وی می‌سترد ومیگفت: ای **یوسف** توازخدای خود مترس که من ده هزار گوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان دهی، **یوسف** گفت: اگر هرچه داری بمن دهی واز بهر من خرج کنی من معصیت نکنم. هر چند **یوسف** سخن میگفت **زلیخا** بروی فتنه تر می‌شد، همی درجست و بازوی وی بگرفت واورا درقبّهٔ درونی برد ودرها ببست، گفت: ای **یوسف** ترا چه دریغ آید که بامن بخندی وحدیثی خوش کنی؟ که من شیفتهٔ جست و جوی توام وآشفته در کار توام، **یوسف** سردرپیش افکند، ساعتی خاموش نشست، **زلیخا** دست بزد ومقنعه ازسر فرو افکند وسرو گردن برهنه کرد و در **یوسف** زارید که ای سنگین دل چرا بر من نبخشائی و با من یاقوت لبت بسخن نگشایی؟[1]، یك بار باوی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بروی ببخشاید، یك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یکبار جمال بروی عرضه کرد و داعیهٔ لذّت و شهوت نفسی پدید کرد تا مگر فریفته شود. و فی‌ذلك ما روی عن **السدی** و **محمدبن اسحق** و جماعةٍ قالوا لمّا ارادت امرأة - العزیز مراودة یوسف عن نفسه جعلت تذکر له محاسن نفسه وتشوّقهُ الی نفسها، فقالت له یا یوسف ما احسن شعرك! قال هو اوّل ما یُنثرمن نفسی. قالت یا یوسف ما احسن عینك! قال هی اوّل مـایسیل الی الارض من جسدی. قالت ما احسن وجهك! قال هوللتّراب یأکله فلم‌تزل تُطمعه مرّةً وتخیفهُ اخری. وتدعوه الی-

---

۱ - نسخهٔ‌الف: لبت نگشائی

اللّذة وهوشابٌ مستقبلٌ یجد من شبق الشباب مایجدالرّجل وهی حسناء جمیلةٌ حتّی لانَ لها ممّایری من کلفها به ولمایتخوّف منها حتّی خلوا فی بعض البیوت وهمّ بها.

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « وَجاءَت سیّارةٌ » تعبیهٔ لطف الهی است درحقّ **یوسف** چاهی که اندرقعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر دردوجانی پرحسرت از سر بی ـ نوائی و وحشت تنهائی بنالید ودر حق زارید ، گفت: خدایا دل گشائی ، ره نمائی ، مهر افزائی ، کریم ولطیف و مهربان و نیك خدائی ، چه بود که برین خسته دلم ببخشائی واز رحمت خود دری برمن گشائی ؟ برین صفت همی زارید وسوز ونیاز خود بردرگاه بی نیازی عرضه می کرد تاآخر شبِ شدّت و وحشت به پایان رسید وصبح وصال از مطلع شادی بدمید و کاروان در رسید .

عسی الکربُ الّذی امسیت فیه یکـون ورائهُ فرجٌ قریبٌ

بادل گفتم که هیچ اندیشه مدار بگشاید کارما گشایندهٔ کار

کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمد که ناگاه راه بایشان ناپدید گشت و شاه راه گم کردند، همی رفتند تابسرچاه، آن بی راه باصد هزار راه برابر آمد، دردی بود که برصد هزار درمان افزون آمد .

جعلتُ طریقی علی بابِکم و ماکان بأُبکم لی طریقاً

این چنان است که عیسی را (ع) دیدند که ازخانهٔ فاجره‌ای بدر می‌آمد! گفتند: یا روح‌الله این نه جای تو است کجا افتادی توبدین خانه ؟! گفت‌ما شب گیری بدر آمدیم تا بصخره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه‌راه بـر ما بپوشیدند ! [1] افتادیم‌به خانهٔ این زن ! وآن زنی بود در **بنی اسرائیل** به ناپارسائی معروف ، آن زن چون روی **عیسی** دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست ودر

---

۱ ـ نسخهٔ ج : بپوشانیدند

خاك افتاد ، بسی تضرّع وزاری کرد واز آن راه بی وفائی [۱] برخاست و در کوی صلاح آمد ، باعیسی گفتند ما میخواستیم که تواین زن را در رشتهٔ دوستان ما کشی ازین جهت آن راه برتو بگردانیدیم .

قوله تعالی: « وَشروه بثمنٍ بخسٍ » عجب نه‌آنست که برادران ، **یوسف** را به بهائی اندك بفروختند ! عجب کار سیّاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند ! عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنیاء اندك بفروختند! عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بردست درویشی نهادند بدست آوردند ! آری دولت بهائی نیست و کرامت حق جز عطائی نیست ، اگر آنچه در **یوسف** تعبیه بود از خصائص عصمت وحقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بخس فروختندی [۲] ونه او را نام غلام نهادندی [۳] ؛ یك ذرّه ازآن خصائص و لطائف بر **عزیز مصر** وبر **زلیخا** کشف کردند، بنگر که ملك خود درکاروی چون درباختند! وقیمت وی چون نهادند! و زنان **مصر** که جمال وی دیدند گفتند : «ماهذا بشراً ان هذا الاّ ملك کریم » آری کار نمودن دارد نه دیدن .

مصطفی (ص) گفت : «اللّهم ارنا الاشیآءَ کماهی» .

ابن‌عطا گفت: جمال دو ضرب‌است جمال ظاهر وجمال باطن ، جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا ، جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو ؛ ربّ العالمین از **یوسف** به برادران جمال ظاهر نمود ، بیش ازآن ندیدند ؛ و این ظاهر را بنزدیك‌الله خطری نیست لاجرم ببهای اندك بفروختند ، وشمّه‌ای ازجمال باطن به **عزیزمصر** نمودند تا بااهل خویش میگفت: «اکرمی مثواه» و تاعالمیان بدانند که خطری و قدری که هست به نزدیك الله جمال باطن را است نه ظاهررا، ازاینجا است که **مصطفی** (ص) گفت: «انّ الله لاینظر الی‌صورکم ولا الی‌اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم» .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : ازآن بی وفائی ۲ ـ نسخهٔ الف : فروختندید

۳ ـ نسخهٔ‌الف : نهادندید

وگفته‌اند **یوسف** روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی بر کمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی و که طاقت آن داشتی؟ ربّ العالمین آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظر که واخود کرد بچشید؛ اورا غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند [۱].

پیر طریقت گفت: خود را مبینید که خود بینی را روی نیست، خود را منگارید که خود نگاری را رای نیست، خود را مپسندید که خود پسندی را شرط نیست.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست

بوسه بر خاك كف پای ز خود بیزار زن

خود را منگار که حق ترا می‌نگارد، «وزیّنه فی قلوبکم» خود رامپسند که حق ترا می‌پسندد، «رضی الله عنهم» خود را مباش تا حق ترا بود «و مارمیت اذرمیت»، شب معراج با **مصطفی** (ص) این گفت: کن لی کما لم تکن فاکون لك کمالم ازل. ویقال اوقعوا البیع علی نفس لایجوز بیعها فکان ثمنه وان جلّ بخس وماهو باعجب ممّا تفعله‌تبیع نفسك بادنی شهوة بعدان بعتها من ربّك باوفر الثّمن و ذلك قوله‌تعالی: «انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم» الآیة...

«وقال الذّی اشتریه من‌مصر» **عزیز** چون **یوسف** را بخرید **زلیخا** را گفت: «اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا اونتّخذه ولداً»، این غلام را بزرگ‌دار، و اورا گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید، **زلیخا** شوهرخویش را گفت واجب کند که ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم وخاصّگیان را خلعت ها دهیم‌بشکر آنك چنین فرزند یافتیم، پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و **یوسف** را خانهٔ مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند، **یوسف** در آن خانه بسان زاهدان و متعبّدان بروزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت **یعقوب** غریب وار و

۱ ـ نسخهٔ الف: بیست درم ویرا بخریدند.

سوگوار روز بسر می‌آورد ، تا روزی که بر در سرای نشسته بود اندوهگین [۱] و غمگین ، مردی را دید برشتری نشسته وصحف **ابراهیم** همی خواند ، **یوسف** چون آواز عبرانی شنید ازجای برجست وآن مرد را به خودخواند و از وی پرسید که از کجائی و کجا می‌روی ؟ مرد گفت من از کنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام ، چون **یوسف** مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بروی تازه گشت .

بادی که ز کوی عشق تو برخیزد　　　از خاك جفا صورت مهر انگیزد
آبی که زچشم من فراقت ریزد　　　هـر ساعتم آتشی بسر بر ریزد

گفت یا کنعانی از **کنعان** کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری ؟ من مُنع بالنظّر تسلّی بالخبر ، خوش باشد داستان دوستان شنیدن ، مهر افزاید از احوال دوستان پرسیدن .

در شهر ، دلم بدان گراید صنما　　　کو ، قصّهٔ عشق تو سرایـد صنما

کنعـانی گفت من تا از **کنعان** بیامده ام یك ماه گذشت و حدیث پیغامبر مپرس که هر که خبر وی پرسد و احوال وی شنود غمگین شود ! او را پسری بود که ویرا دوست داشتی و میگویند گرگ بخورد و اکنون نه آن برخود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد !

تنها خورد این دل غم وتنها کشدا　　　گـردون نکشد آنچ دل ما کشدا

یوسف گفت از بهرخدا بگوی که چه میکند آن پیر ، حالش چون است و کجا نشیند ؟ گفت از خلق نفرت گـرفته و از خویش و پیوند باز بریده [۲] و صومعه ای ساخته و آنرا بیت الاحزان نام کرده ، پیوسته آنجا نماز کند و جز گریستن و زاریدن کاری ندارد ، وانگه چندان بگریسته که همه مژگان وی

---

۱ – نسخهٔ الف : اندوهگن　　۲– نسخهٔ الف : پیوند بریده

ریخته و اشفار چشم همه ریش کرده و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانك اهل **کنعان** همه گریان شوند ، گوید آه کجا است آن جوهر صدف دریائی ؟ کجا است آن نگین حلقهٔ زیبائی ؟

ماها ، بکدام آسمانت جویم سروا ، بکدام بوستانت جویم

یوسف چون‌این‌سخن بشنید چندان بگریست که بی‌طاقت شد ، بیفتاد و بی‌هوش شد، مرد کنعانی از آن حال بترسید برشتر نشست و راه خود پیش گرفت ،

یوسف به هوش بازآمد ، مرد رفته بود ، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود ، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پردرد را سلوتی بودی ، سبحان الله این درد بردرد چرا و حسرت [1] برحسرت از کجا ومست را دست زدن کی روا ؟! آری تا عاشق دل خسته بداند که آن بلاقضا است ، هرچند نه بروفق اختیار و رضا است ، سوخته را باز سوختن کی روا است ؟ آری هم‌چنان که آتش خرقهٔ سوخته خواهد تا بیفروزد ، درد فراق دل سوخته خواهد تا باوی درسازد .

هردرد که زین دلم قدم بر گیرد دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان باهر درد صحبت از سر گیرد کانش چو رسد بسوخته در گیرد

آن مرد برآن شترنشسته رفت تابه **کنعان**آمد ، نیم شب بدرصومعهٔ **یعقوب** رسیده بود گفت: السّلام علیك یانبیّ‌الله ، خبری دارم خواهم که بگویم ، از درون صومعه آواز آمد که تا وقت سحر که من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت اللّٰهام از سرآن نیارم برخاستن [2] وبه غیری مشغول بودن ؛ مرد آنجا همی بود تا وقت سحر که **یعقوب** بیرون آمد ، آن مرد قصّه آغاز کرد و هرچه درکار **یوسف** دیده بود باز گفت ، از فروختن وی برمن یزید وخریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از **عزیزمصر** و **زلیخا** یافت و خبر **یعقوب** پرسیدن و گریستن و زاری وی بردر آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می گفت یانبیّ‌الله و آن غلام برقع داشت و نمی‌شناختم او را چون او را دیدم که بیفتاد و بی-

۱ ـ نسخهٔ الف : درد وحسرت ۲ ـ نسخهٔ ج : برنیاریم خاستن

هوش شد من از بیم آن که از سرای **زلیخا** مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم ، **یعقوب** راآن ساعت غم واندوه بیفزود وبگریست ، گفت: گوئی آن جوان که بود؟ فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند ؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت ُبرد وخبر ما پرسید ؟ آنگه در صومعه رفت و بسر ورد خویش باز شد . وپس از آن خبر **یوسف** از کس نشنید و ربّ‌العزّه خبر **یوسف** بگوش وی نرسانید تاآنکه که برادران به **مصر** رفتند وخبر وی آوردند . گفته‌اند این عقوبت آن بود که **یعقوب** را کنیزکی بود و آن کنیزك پسری داشت ، **یعقوب** آن پسر را بفروخت ومادر را باز گرفت ، ربّ‌العزّه فراق **یوسف** پیش آورد تاپسر کنیزك آنجا که بود آزادی نیافت و برمادر نیامد ، **یوسف** به **یعقوب** نرسید !

بزرگان دین گفته‌اند معصیتها همه بگذارید و ُخرد آن بزرگ شمرید ، نه پیدا که غضب حق در کدام معصیت پنهان است ؛ و به قال النبیّ (ص) انّ الله تعالی وتقدّس اخفی رحمته فی‌الطّاعات وغضبه فی‌المعاصی ، فأتوا بکلّ طاعة تنالوا رحمته واجتنبوا کل معصیةٍ تنجوا من غضبه .

« وکذلك مکّنّا لیوسف فی‌الارض » برادران را درکار **یوسف** ارادتی بود و حضرت عزّت راجلّ جلاله در کار وی ارادتی ، ارادت ایشان آن بود که او را در خانهٔ پدر تمکین نبود وارادت حق جلّ جلاله آن بود که او را در زمین **مصر** تمکین بود واو را ملك **مصر** بود ، ارادت حق برارادت ایشان غالب‌آمد، میگوید جلّ جلاله: « والله غالبٌ علی امره » برادران او را درچاه افکندند تانام ونشانش نماند ، ربّ العالمین اورا بجاه ومملکت **مصر** افکند تا در آفاق معروف ومشهور گردد ، برادران او را به بندگی بفروختند تا غلام کاروانیان بود ، ربّ العالمین مصریان را بنده و رهی وی کرد تا برایشان پادشاه و ملك ران بود ، ایشان در کار **یوسف** تدبیری کردند و ربّ‌العزّه تقدیری کرد و تقدیر الله بر تدبیر ایشان غالب‌آمد که : والله غالبٌ علی امره ، همچنین **زلیخا** در تدبیرکار وی شد ، درراه جست و جوی وی نشست چنان که الله گفت : «وراودته الّتی هوفی‌بیتها عن نفسه و

غلّقت الابواب » به تدبیر بشری درهای خلوت خانه بوی فرو بست ، ربّ العزّه بتقدیر ازلی‌در عصمت بروی گشاد تا **زلیخا** همی‌گفت « هیت لك » ای هلمّ فانا لك وانت لی و **یوسف** همی‌گفت فانت لزوجك وانا لربّی.

۴ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ولقد همّت به** » وآن زن آهنگ‌او کرد [و اورابایست]، « **وهمّ بهالولا ان رای برهان ربّه** » و **یوسف** آهنگ آن زن [به نهیب دل و بایست هم]داشت ، اگر نه آن بودی که برهان وحجّت خداوند خویش برخویشتن بدیدی ، « **کذلك لنصرف عنه‌السوء والفحشآء** » چنان بگردانیدیم ازو بد نامی وزشت کاری ، « **انّه من‌عبادنا المخلصین (۲۴)** » که او از رهیگان[۱] گزیدگان ما بود .

« **واستبقا الباب** » [**یوسف** آهنگ در کرد گریختن را] و آن زن آهنگ در کرد [**یوسف** دریافتن را] ، « **وقدّت قمیصه من دبر** » و فرو شکافت پیراهن **یوسف** را از پس [چون ویرا می بگرفت] ، « **والفیا سیّدها لدی الباب** » [تا ایشان در آن حال بودند] شوی زن رایافتند بردرگه که فرا رسید ، « **قالت ماجزآء من اراد باهلك سوء** » شوی خود را گفت پاداش آن کس و عقوبت وی چیست که با اهل تو بد سگالد ؟ « **الاّ ان یُسجن اوعذابٌ الیم (۲۵)** » مگر آن که ویرا در زندان کنند یا عذابی درد نمای .

« **قال هی راودتنی عن نفسی** » **یوسف** گفت اوتن‌من‌خواست ومرا باخود خواند، « **وشهد شاهدٌ من‌اهلها** » وگواهی‌داد گواهی‌از کسان آن زن ، « **ان کان قمیصه قدّ من‌قُبل** » اگر چنان است که پیراهن **یوسف** از پیش دریده است ، « **فصدقت وهو من الکاذبین (۲۶)** » آن‌زن راست گفت و**یوسف** ازدروغ‌زنان‌است .

---

۱ ـ رهیگان : بندگان

« **وان کان قمیصه قدّ من دبُرٍ** » و اگر چنان است که پیراهن **یوسف** از پس دریده است ، « **فکذبت وهو من الصّادقین** (۲۷) » او دروغ گفت و **یوسف** از راست گویان است .

« **فلمّا رای قمیصه قدّ من دبُرٍ** » چون شوی پیراهن **یوسف** شکافته دید از پس ، « **قال انّه من کیدکنّ** » گفت [زن را] که این ازساز بد شمااست [که زنان اید] ، « **انّ کیدکنّ عظیم** (۲۸) » به درستی که کید شما بزرگ است .

« **یوسفُ اعرض عن هذا** » ای **یوسف** از باز گفت این کار روی گردان [و کس را مگوی] ، « **واستغفری لذنبکِ** » وای زن گناه خویش را آمرزش خواه ، « **انّک کنت من الخاطئین** (۲۹) » که گناه از توبوده است و ازبد کارانی .

« **وقال نسوةٌ فی المدینة** » زنان گفتند در شارستان **مصر** ، « **امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه** » زن عزیز تن غلام خود می جوید خودرا ، « **قد شغفها حبّاً** » مهر غلام در دل آن زن پرشد و تا پوست دل رسید ، « **انّا لنریها فی ضلالٍ مبین** (۳۰) » ما آن زن را در گم راهی آشکارا می بینیم .

« **فلمّا سمعت بمکرهنّ** » آنگه که زن عزیز مکر ایشان [وبد گفت ایشان] بشنید ، « **ارسلت الیهنّ** » به ایشان [جزاءِ مکر] فرستاد ، « **واعتدت لهنّ متّکاءً** » وایشان راجای به ناز نشستن ساخت ، « **وآتت کلّ واحدة منهنّ سکّیناً** » و هریکی را کاردی داد در دست ، « **وقالت اخرج علیهنّ** » و**یوسف** را گفت به نمودن بیرون آی برایشان ، « **فلمّا رَاَینه** » چون بدیدند اورا ، « **اکبرنه** » بزرگ آمد ایشان را جمال او ۱ [و شگفت آمد ایشان را آن دیدار او] ، « **وقطّعن ایدیهنّ** » ودستها بپیچیدند ، « **وقلن حاش للّه** » وگفتند پرغست ۲

۱ - نسخهٔ ج : بزرگ آمد جمال او ایشانرا

۲ - پَرکس و پَرگست، فارسی بمعنی معاذالله . رودکی گوید : «گرچه‌نامردمی است‌مهرو وفاش - نشنود هیچ ازاین دلم پرکس» و کسائی گوید : «رودکی استاد شاعران جهان بود - صد یك از وی توئی کسائی پرگست» - نقل از کتاب لغت فرس تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی (چاپ‌وتصحیح‌مرحوم‌عباس اقبال‌آشتیانی) .

بادا و معاذالله [که این را مردم شمارند یا مردم پندارند] ، « **ماهذا بشراً** » این نه مردمی است ، « **انهذا الّا ملك كريم** (۳۱) » نیست این مگر فریشته‌ای نیکو آزاده .

« **قالت فذلکنّ الّذی لمتنّنی فیه** » زن عزیز گفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید در کاراو ، « **ولقد راوَدتُه عن نفسه** » و راست که شما گفتید من نفس او خود را بازخواستم ، « **فاستعصم** » وخود را ازمن نگاه داشت [واز آنچ من خواستم باز ایستاد] ، « **ولئن لم یفعل ما آمُرُهُ** » واگر آن نکند که او رافرمایم ، « **لَیسجنَنّ** »ناچاره در زندان کنندااورا، «**ولیکوناً من الصّاغرین** (۳۲)» وانگه بود از خوار شدگان و بی‌آبان .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « ولقد همّت به وهمّ بها » بدان که اقوال علما درین آیت مختلف است ، قومی گفتند **یوسف** (ع) بآن زن همّت کرد چنان که آن زن بوی همّت کرد - حتّی حلّ الهمیان وجلس منها مجلس الرّجل من المرأة ، قومی گفتند همّت آن زن دیگر بود و همّت **یوسف** دیگر ، زن همّت فاحشه داشت و در دل کرد که کام خود ازوی بردارد و **یوسف** همّت فرارداشت با مخاصمه ، یعنی دردل کرد که از وی بگریزد یا با وی برآویزد وفرمان وی نبرد . قومی گفتند معنی همّت آرزوی بود که در دل آید بطبع بشری بی‌اختیار و بی کسب بنده وبنده باین مأخوذ نباشد که این درتحت تکلیف نیاید ؛ پس این همّت نه از **یوسف** زلّت بود نه از آن زن ، بلی زلّت زن بدان بود که عقد ونیّت بدان پیوست و عزم کردبر تحقیق آن همّت و خطرت واین عزم کسب بود لاجرم بدان مأخوذ بود. قال **ابن المبارك** قلت لسفیان : ایؤخذ العبد بالهمّة؟ قال اذاکان عزماً اخذبها . وفی الخبر: من همّ بسیّئةٍ ولم یعملها لم تکتب علیه . این از آن خطرتهاست که بی کسب و بی‌اختیار دردل آدمی آید و ویرا درآن ملامت نیاید ، همچون گرسنه‌ای که طعام بیند در طبع

وی تحرّکی و آرزوئی پدید آید فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشد که طبع بشری وجبلّت اصلی برآن آفریده‌اند . **حسن بصری** رحمةالله علیه ازینجا گفت : امّا همّ یوسف فما طبع علیه الرّجال من شهوة النّساءِ من غیر عزمٍ علی الفاحشة .

وقال **الجنید** : تحرّك طبع البشریّة من یوسف ولم یعاونه طبع العادة والعبد فی تحریك الخلقة فیه غیرمذموم و فی مقاربة المعصیة مذمومٌ و ذکرالله سبحانه عن یوسف همّهٌ علی طریق المحمدة لاعلی طریق المذمّة . **جنید** گفت: ذکرهمّت **یوسف** در این آیت برطریق محمدت است نه برطریق مذمّت ، یعنی که پسندیده ونیکوبنده‌ای باشد که طبع بشری بی کسب وی فراحرکت وخطرت آرند وانکه قصد وعزم که کسب و اختیار وی است فرا آن نه پیوندد و آنرا مدد ندهد ؛آنکه گفت : « لولا ان رای برهان ربّه » اگر نه برهان و حجّت الله تعالی بودی از **یوسف** قصد و عزم بودی ، چنانك از **زلیخا** .

قومی گفته‌اند « ولقد همّت به » اینجا سخن تمام شد . بر سبیل ابتدا : گوئی« وهمّ بهالولا ان رای برهان ربّه ». و درآیت تقدیم وتأخیراست ، تقدیره لولا ان رای برهان ربّه لهمّ بها ولکنّه رای البرهان فلم یهمّ ؛ و این قول اگرچه در اِعراب ضعیف است از روی معنی نیکوست و پسندیده ، از بهر آنك بتعظیم انبیا نزدیك تراست و بحال ایشان سزاتر و برخلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان باز گفتن و زلّات صغایر اگر چه بحکم بشریّت برایشان رواست بروجه نیکوترین تأویل آن پدید کردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیك ترباشد ادا کردن .

ودرخبرست که مردی گفت : یا رسول‌الله انّ امرأتی لاتدع عنها ید لامسٍ ، احتمال کند که لمس اینجا کنایتست از جماع چنانك درآن آیت گفت «اولمستم النّساء» بقول بعضی فقها، ومحتمل بود که - لمس - بمعنی طلب است چنانك دراین آیت گفت : « وانّا لمسناالسّماء » ای طلبناالسّماء . و معنی الحدیث انّ امرأتی لاتردُّ ید طالب حاجةٍ صفراً یشکو تضییع ماله ، بیشترین علماء برآنند که این

تأویل درست تراست و نیکوتر و پسندیده ، از بهر آنك در حقّ صحابهٔ رسول ظن نیکو بردن و نفی عار و تهمت از یشان کردن فریضه است ، چون در حقّ صحابه چنین است در حقّ انبیاء اولی تر و سزا تر که ظن نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشانرا از میان خلق بر گزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیّت برایشان کشیده که « انّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ».

قوله « لولا ان رای برهان ربّه » **ابن عباس** گفت : برهان حق آن بود که برنگرست ملکی برصورت **یعقوب** دید که انگشت بروی می گزید ومیگفت: یا**یوسف** یا**یوسف** ! و گفته‌اند **جبرئیل** رادید که می گفت : انت مکتوبٌ فی الانبیاءِ و تعمل عمل السّفهاءِ و **یوسف** جبرئیل را بشناخت از آنك ویرا در چاه دیده بود ؛ و گویند جبرئیل پر خویش برپشت **یوسف** زد تا همه شهوت از وی برفت ، و گفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دید که : « لاتقربوا الزّنا انّه کان فاحشةً و مقتاً وساء سبیلاً » .

سدی گفت : از هوا ندا شنید که یا **یوسف** تواقعها فتکون مثل الطّیر وقع ریشه فذهب یطیر ولاریش له - ای **یوسف** فعل سفها می کنی ! تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواند کرد ، بمجرّد این ندا از مقام برنخاست تابرهان حق بدید ، آنگه برخاست وآهنگ بیرون کرد . اینست که ربّ العالمین گفت : « کذلك لنصرِفَ » ای کذلك ارینٰاه البرهان « لنصرف عنه السّوء و الفحشاء » فالسّوء خیانة صاحبه و الفحشاء رکوب الفاحشة ؛ « انّه من عبادنا المخلصین » قراءت مدنی و کوفی بفتح لام است ، یعنی المصطفین المختارین الّذین اصطفاهم الله لدینه واخلصهم لعبادته ، من قوله « انّا اخلصناهم بخالصةٍ » . باقی بکسر لام خوانند یعنی الذّین اخلصوا التوحید والعبادة لله ، من قوله « واخلصوا دینهم‌لله ».

یوسف چون برهان حقّ بدید برخاست و آهنگ در کرد تا بگریزد ، **زلیخا** از پی او برفت تا بوی در آویزد ، اینست که الله تعالی گفت :

« وَاسْتبقا الباب » ای تسابقا الی باب‌البیت ، فحذف الی - چون بدر خانه

رسید تا بیرون شود **زلیخا** بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرودرید، «و قدّت قمیصه من دبر» - القد - القطع طولاً و - القدد - القطع ومنه سمّی القدید ، « والفیا سیّدها لدی الباب » ای وجدا زوجها واقفاً عندالباب وکان معه ابن عمّها فحضرها فی ذلك الوقت کیدٌ لمّا فاجآت سیّد ها ، « فقالت ماجزاءُ من اراد باهلك سوءً » چون بر در رسیدند : **یوسف** گریزان و **زلیخا** از پس وی دوان ،آن یکی برهان حق دیده واز بیم خدای تعالی مغلوب گشته ! واین یکی‌را غلبات عشق بسوداآورده ! **زلیخا** چون شوی خود را دید بشورید خواست تاتهمت خود بر **یوسف** افکند ، کید ساخت آن ساعت و گفت : « ماجزاء من ارادباهلك سوءً » گناه خود بر**یوسف** افکند تا خود را متبرّا گرداند ، **گفت** : من در خانه خفته بودم که این غلام بسرمن آمد تا دست بی‌ادبی برمن دراز کند و حرمت تو بخیانت تباه گرداند ! من بیدار شدم ، وی ازمن بگریخت ، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم ، این آواز و شغب و دویدن من برپی وی از آن بود .

گفته‌اند که اگردوستی وی حقیقت بودی وعشق وی درست ، چنین‌نکردی وخود را **بیوسف** برنگزیدی ، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه‌ای فاسد ؛ **زلیخا** چون بر**یوسف** [1] غمز کرد وگناه سوی وی نهاد بترسید ازآنك **یوسف** را زیانی رسد ، همی‌شوی [2] خود را تلقین عقوبت کرد ، گفت : جزای وی آنست که او را بزندان کنند وبزنند .

قال «هی‌راودتنی عن نفسی » ای طالبتنی بالمواقعة ، چون **زلیخا** آن سخن بگفت **یوسف** گفت برمن دروغ می گوید که این فعل کردهٔ اوست و شرمساری من و دلتنگی تو ازوست . و **یوسف** برآن نبود که کشف آن حال کند و فضیحت وی خواهد اگر نه بروی دروغ نهادی و گناه بر وی بستی ، **عزیز** چون ایشانرا چنان دید بشك افتاد که از ایشان گناه کار کدامست ، ابن عم **زلیخا** که با **عزیز** آن ساعت نشسته بود مردی حکیم بود گفت : « إنْ کان قمیصه قدّ من قُبل» ؛ و گفته‌اند نه که شاهد طفلی بود هفت روزه در گهواره ، خواهر زادهٔ **زلیخا** ، نام

---

۱ ـ نسخهٔ الف : چون یوسف ۲ ـ نسخهٔ الف : رسد شوی

آن طفل : **یملیخا** ، زبان بگشاد وگفت : یا**عزیز** راه دانستن این کار وبررسیدن از سرّ این حال آنست که پیراهن **یوسف** را بنگرید تا کجا دریده است ، اگر سوی پیش دریده است صدق قول **زلیخا**ست ودروغ قول **یوسف** ، زیرا که **یوسف** قصد کرده باشد و وی بامتناع دست در **یوسف** زده و اگر پیراهن **یوسف** ازپس دریده است حجّت **یوسف** راجح است و روی وی روشن و گفت وی راست .

روی عن النّبی (ص) قال تکلم اربعة فی‌المهد: ابن ماشطة بنت فرعون و شاهد یوسف وصاحب جریح و عیسی بن مریم . و گفته‌اند شاهد قطعی دانست که **زلیخا** را گناه‌است نه **یوسف** را امّا نمی‌خواست صریح بگوید و بتعریض بگفت .

« فلمّا رای‌قمیصهُ » ای رای الشاهد قمیصه ، وقیل رای الزّوج . چون شوی **زلیخا** پیراهن **یوسف** دید از پس دریده و خیانت زن خویش بدانست و برائت **یوسف** ، روی بزن خویش نهاد گفت : « انّه من کیدِ کنّ » آن سخن که با من گفتی : « ماجزاء من اراد باهلك سوءً » از کید شما است که زنان‌اید ، « انّ کید کنّ عظیمٌ » ساز بد شما وحیلت شما عظیم است ، هم بصالح می‌رسد هم بطالح ، هم به بیگناه هم بگناه کار و کید شیطان ضعیف است لانّه وسوسة و غیبٌ و کید-هنّ مواجهة وعین . یکی ازبزرگان دین گفته: انا اخاف من‌النّساءِ اکثر ممّااخاف من‌الشیطان لانّ‌الله یقول«انّ کید الشّیطان کان ضعیفاً » وقال‌فی‌النّساءِ انّ کید کنّ عظیمٌ . و قال النّبی (ص) : «ماترکتُ بعدی فتنةً اضرّعلی الرّجال من النّساءِ» .

آنگه روی با **یوسف** کرد گفت : « یا یوسف اعرض عن‌هذا » این اعراض اسکات است چنانك‌آنجا گفت : «واعرض عن‌الجاهلین» یعنی لاتشافههم ولاتجبهم، ای **یوسف** بگذار سخن گفتن درین باب و پنهان دار و با کس مگوی .

حسن بصری رحمةالله علیه هرگه که این‌آیت خواندی گفتی: هکذا غیرة من لاایمان له . قیل کان عنّینا وکان قلیل الغیرة والحمیّة . **عبدالله عباس** گفت : آسان فرا گرفتن **عزیز** این کار را نه از بی غیرتی بود بلکه [1] امانت **یوسف** را معتقد بود و بردیانت وی اعتماد داشت ، دانست که هیچ سبب که موجب عارباشد

۱ ــ نسخهٔ الف : بل که

ازجهت **یوسف** حادث گشته نیست ؛آنکه زن خویش‌را گفت : «استغفری لذنبک» ای توبی الی الله وسلیه ان یغفرلك ، « انّك کنت من الخاطئین» المذنبین . وقیل هو من قول الشاهد لیوسف و لراعیل و عنی بقوله واستغفری لذنبك یعنی سلی زوجك ان لایعاقبك علی ذنبك هذا . و در شواذ خوانده‌اند « یوسف اعرض عن هذا » برفعل ماضی .- زیرا می‌گوید **یوسف** ازین‌کار روی گردانید و آزاد و بی گناه گشت ، تو گناه خویش را آمرزش خواه که گناه از توبود « انّك کنت من الخاطئین » . این همچنانست که مریم را گفت: « وکانت من القانتین » لانّها کانت من قوم کان فیهم قانتون فیهم رجال ونساء وکانت راعیل من قوم خاطئین فیهم‌رجال ونساءٌ ، کماقال لامرأة لوط «انّها لمن الغابرین» یعنی من قوم فیهم رجال و نساءٌ والرّجال والنّساء اذا اجتمعوا ذکّروا . وفی الآیة دلیل علی‌انّه لم‌یکن فی شرعهم علی الزّنا حدٌّ وان کان محرّماً حیث عدّه ذنباً .

« وقال نسوةٌ » یقال نساء و نسوة و نسوان لاواحد لها من لفظها و المدینة ها هنا مدینة مصر ؛ چون حدیث **زلیخا** درشهر **مصر** پراکنده شد ، جماعتی‌زنان مصر **زلیخا** را ملامت کردند .- گفته‌اند دوازده زن بودند از اکابر مملکت و گفته‌اند پنج بودند : امرأة السّاقی وامرأةالخبّاز وامرأة صاحب الدّواب وامرأة صاحب السّجن وامرأة الحاجب . این زنان گفتند : « امرأة العزیز تراود فتیها» ای عبدها الکنعانی ، « عن نفسه قد شغفها حبّاً » ای احبّها حتّی دخل حبّه شغاف قلبها و هو حجابه و غلافه . زن **عزیز** فتنهٔ غلام عبرانی گشته و دوستی ومهر غلام بشغاف وی رسیده ! گفته‌اند که شغاف پوست دلست و گفته‌اند که خون بسته است در میان دل و گفته‌اند دردی که دراستخوان سینه پدید آید آنرا شغاف خوانند ، وحبّاً نصب علی‌التمییز ، «انّالنریها فی‌ضلالٍ مبینٍ» من وقع‌فی‌امراعیاه المخرج منه فهوضال فیه . و در شواذ خوانده‌اند قد شعفها بالعین غیرالمنقوطه ، مشتق من شعاف الجبال ای رؤس‌الجبال .- معنی‌آنست که عشق درتن وی بهرراهی فرورفت وولایت تن همه فروگرفت و کسی که بر چیزی عاشق بود گویند مشعوف است بروی .

« فلمّا سمعت بمکرهنّ » یعنی بسوء مقالهنّ ،آنگه که زن **عزیز** مکر ایشان بشنید و بدگفت ایشان ، سمّی مقالهنّ مکراً لانّه کان علیها و شیاً وتشنیعاً و گفته اند که سخن ایشان مکر خواند از بهرآنك ایشان صفت جمال و حسن **یوسف** شنیده بودنداین ملامت درگرفتند تا مگر **زلیخا** ، **یوسف** را بایشان نماید واین مانندهٔ مکری بود که برساخته بودند . و گفته‌اند **زلیخا** سرّ خودبا جماعتی زنان گفته بود وازیشان درخواسته که پنهان دارند ، ایشان آشکارا کردند ، مکر ایشان این بود ، «ارسلت الیهنّ» تدعوهنّ الی مادبةٍ اتّخذتها ، «واعتدت»افعلت من العتاد و کل مااتّخذته عدةً لشئ فهو عتاد و المعنی هیّأت لهنّ مجلساً فیه مایتّکین علیه من الوساید والنّمارق و فیه الطعام والشراب ، و یقال لجلسة الناعم اتّکاء لانّ الاتّکاء جلسة المطمئن و من هذاالباب کلّ ماجاء فی القرآن من کلمة متّکئین . وروی عن النّبی (ص) انّه قال نهیت ان آکل متّکئاً ، لما اختارالله له من التّواضع .

قوله « و آتت کلّ واحدةٍ منهنّ سکّیناً » ـ قال **المبرّد** کانوا لایأکلون فی‌ذلك الزّمان الّا بالسّکاکین والملاعق کفعل الاعاجم ، قال و العرب تنهس نهساً لاتبتغی سکّیناً .

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید ، **زلیخا** گفت من ایشانرا حاضر کنم و این دوست خود را برایشان جلوه کنم تا بدانند که ما درعشق معذوریم وباین دل دادن ازطریق عیب وملامت دوریم ! دعوتی ساخت وچهل زنرا اختیار کرد اززنان **مصر** و ایشانرا برخواند و بمهمان خانه فرو آورد و **یوسف** را پیش خود خواند و گفت : فرمان من بر و حاجت من رواکن . گفت هرچه نه معصیت فرمائی فرمان بردارم وامرترا منقادم ، **یوسف** را پیش‌خودبنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید وقبای سبز پوشانید و خزّی سیاه برسرش نهاد و پیرامن رویش از غالیه خطی کشید وطشت وابریق بدست وی داد ومندیل شراب واو راگفت چون من‌اشارت کنم ازپس‌پرده بیرون‌آی ، آنگه زنان بنشستند وپیش‌هریکی‌طبقی ترنج وکاردی برآن نهاده ، زمانی برآمد وحدیث می کردند و آنگه دست بکارد وترنج بردند

و **زلیخا** بر تخت نشسته و کنیزکان برپای ایستاده ، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید در کار **یوسف** ؟! ایشان گفتند بلی چنین‌است ، **زلیخا** گفت : یا **یوسف** بدرآی ، **یوسف** پرده بر گرفت و بیرون آمد ، چون نظرزنان بر**یوسف** افتاد دهشت برایشان پیدا شد ، ازخود غافل‌شدند کارد بردست نهادند ودستهارا بجای ترنج بریدند ، اینست که ربّ العالمین گفت : «فلمّا رأینه اکبرنه وقطّعن‌ایدیهنّ» . ودرشواذ خوانده‌اند ـ متکاـ باسکان تا. وهو الطعام الّذی یقطع بالسکّین مثل الاترج والبطّیخ والموز . وقیل الزّماورد و هو الرّقاق الملفوف باللحم وغیره ، یقال بتکت الشئ و متکته اذا قطعته « وآتت کل واحدة منهنّ سکّیناً » . قال **ابن زید** فکنّ یقطعن‌الاترج ویأکلنه بالعسل ؛ «وقالت اخرج علیهنّ» گفته‌اند آن بلاءِ دست بریدن از آن پدید آمد که علیهنّ گفت ، اگر بجای علیهنّ ـ لهنّ ـ گفتی آن بلاپدید نیامدی وهیچ فتنه نبودی . وقال **ابن عباس**: «فلمّا رأینه اکبرنه» ، ای‌حضن . و منه قول الشّاعر :

تأتی النّساء علی اطهارهنّ ولا تأتی النّساء اذا اکبرن اکباراً

والهاء فی‌قوله اکبرنه علی‌هذاالقول تعود الی‌المصدر ، ای‌اکبرن اکباراً . وقیل اکبرن له فحذف اللام . و قیل انّ المرأة اذا اشتدّت غلمتها حاضت ، و منه‌قول الشّاعر :

خف الله واستر ذاالجمال ببرقعٍ فان لحت حاضت فی‌الخدور العواتق

وقال‌مجاهد اکبرنه ای‌اعظمنه واجللنه. وقیل الاکبار: التعجّب ؛ «وقطّعن ایدیهنّ » خدشنها بالسّکاکین‌حتی سالت دماؤهنّ . قال **وهب** : بلغنی انّ سبعاً من الاربعین متن فی‌ذلك المجلس و جداً بیوسف ، «وقلن حاشالله» قراءت **ابوعمرو** بالف است‌وباقی بی‌الف خوانند و«حاش‌لله» یعنی معاذالله ماهذا بشراً. وقیل حاش‌لله ای تنزّهاًلله عن ان‌یجعل مثل هذا آدمیّاً .

قال الزّجاج : ـ حاشا ـ مشتق‌من‌قولك‌انا فی‌حشا فلان‌ای فی‌ناحیته ، فاذاقلت حاشا لزیدٍ فمعناه قدتنحّی‌زید من هذا وتباعد منه وهذه لفظة تستعمل فی‌التبعید

و النّفی ،والتّحاشی هوالتّجنب والتّوقی و یسمّی فیه‌الله کما یسمّی فی قولهم لله درّه ، لله انت ، فیدخل فیه اسم الله عزّ وجل للتّعظیم و تحقیق التبعید کما ادخلوا فی خلال التعجّب والتبعید والتعظیم کلمة‌التسبیح والتّهلیل، فقالوا سبحان‌الله مااحسن هذا ، لا اله الّاالله ما اعظم هذا . ویقال حاش لله و حاش‌الله بحذف‌اللّام و اثباته ، « ما هذا بشراً » ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی‌البشر، انّما هو ملكٌ نزل من‌السّمآء ، کریمٌ علی ربّه .

« قالت فذ لکنّ الّذی لمتنّنی فیه » این ملامت همان مکر ست که در اوّل آیت گفت ، چون زنانرا بدیدار **یوسف** دهشت افتاد ، **زلیخا** گفت این آن غلام است که شما مرا بعشق وی ملامت کردید ! ـ ایشان همه بیکبار گفتند : لا لوم علیك ، ترا برعشق وی ملامت نیست و ملامت تو کردن جز ظلم نیست ، آنگه **زلیخا** اعتراف آورد بفعل خود و آشکار کرد برایشان عشق خود ، دانست که ایشان اورا معذور دارند ، گفت من تن او خود را خواستم ؛ « فاستعصم بالله » وی از خدای نگه داشت خواست از من ، و قیل معناه فامتنع واستعصی . پس زنان همه روی بوی نهادند گفتند : اطع‌مولاتك . و**زلیخا** او را بحبس تهدید کرد گفت : « لئن لم یفعل ما آمره لیسجننّ » ای لیسجننّ و هو جواب القسم ، تقدیره والله لیسجننّ ؛ « و لیکوناً من‌الصّاغرین » الاذلّاء ، و ـ الصّاغر ـ فی‌اللّغة الذلیل و الفعل منه صغر بالکسر یصغر صغراً و صغاراً فهو صاغر و فی‌الدّقة و السّنّ صغرُ صغراً فهو صغیر .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رای برهان ربّه » چون الله را با بنده عنایت بود ، پیروزی بنده را چه نهایت بود ، چون الله رهی را در حفظ و حمایت خود دارد ، دشمن برو کی ظفر یابد ، پیروز بنده‌ای که الله تعالی نظر

بدل وی پیوسته دارد که او را بهیچ وقت فرا مخالفت [1] نگذارد. قال النّبی (ص) فیما یرویه عن ربّه عزّوجلّ: «اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلتُ شهوته فی مسئلتی ومناجاتی فاذا اراد ان یسهو عنّی حُلت بینه وبین السّهو عنّی». بنگر بحال **یوسف** صدّیق که شیطان دام خود چون نهاد فرا راه وی که: النّسآء حبائل الشیطان. و ربّ العالمین برهان خود چون نمود فرا وی.

جعفر صادق(ع) گفت: برهان حق جمال نبوّت بود و نور علم وحکمت که دردل وی نهاد، چنانك گفت: «آتیناه حکماً وعلماً» تا بنور وضیاءِ آن راه صواب بدید، از ناپسند بر گشت و بپسند حق رسید، نه خود رسید که رسانیدند! نه خود دید که نمودند!

یقول الله تعالی: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ». و روایت کرده اند از **علی بن حسین بن علی** صلوة الله علیهم که در آن خلوت خانه بتی نهاده بود، آن ساعت **زلیخا** برخاست و چادری بسر آن بت در کشید تا بپوشید، **یوسف** گفت چیست این که تو کردی؟ گفت از آن بت شرم میدارم که بما می‌نگرد، گفت **یوسف**: استحین ممّن لایسمع و لا یبصر ولا استحیی ممّن خلق الاشیآء وعلّمها یسمع ویبصر وینفع ویضرّ؟ـ ازبتی که نشنود و نبیند ونه درضرّ ونفع بکارآید تو شرم میداری، من چرا شرم ندارم ازآفریدگار جهان و جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنوندهٔ آوازها، نیوشندهٔ رازها، بینندهٔ دورها ـ الم یعلم بانّ الله یری؟ **یوسف** این بگفت آنکه برخاست [2] و آهنگ در کرد. و روایت کرده اند از **ابن عباس** و جماعتی مفسّران که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که **زلیخا** گفت: یا **یوسف** ما احسن شعرك ـ ای **یوسف** نیکوموئی داری، گفت اوّل چیزی که در خاك بریزد این موی باشد. گفت: ای **یوسف** نیکو روئی داری، گفت نگاریدهٔ حقّ است دررحم مادر. گفت: ای **یوسف** صورت زیبای تو تنم را بگداخت، گفت شیطانت مدد میدهد ومی‌فریبد. گفت: ای **یوسف** آتشی بجانم

۱ ـ نسخهٔ الف: وقت مخالفت ۲ ـ نسخهٔ الف: بگفت و برخاست

برافروختی شرر آن بنشان ، گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم . گفت: ای **یوسف** ِ کشته را آب ده که از تشنگی خشك گشته ، گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوار تر بدان . گفت : ای **یوسف** خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته ام خیز تماشائی کن، گفت پس ، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم . گفت : ای **یوسف** [1] دستی برین دل غمناك نه و این خستهٔ عشق را مرهمی بر نه ، گفت با سیّد خود خیانت نکنم و حرمت برندارم .

ابن‌عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان در کار ایستاده ، دستی بیوسف برد ودیگردست بزلیخا ، هردورا فراهم کشید ، پنداشت که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید ! برهان حق پدید آمد ناگاه و تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه :

ابلیس گشاده بود در وسوسه دست　　　فضل ازلی درآمد ابلیس بجست

چون **یوسف** آهنگ در کرد گریزان و **زلیخا** از پس وی دوان ، شوی زن را دیدند بر گذرگاه ایشان ایستاده ! **زلیخا** چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد . تنبیهی است این کلمه عاصیان امّت را فردا که بر گذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلك فی قوله عزّ و جلّ : « انّ ربّك لبالمرصاد » . **زلیخا** چون ویرا دید گفت : « ما جزاء من اراد باهلك سوءً » گناه سوی **یوسف** نهاد از آنك در عشق وی صدق نبود ، لاجرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و **یوسف** را بخود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت ؛ بازچون عشق یوسفی ولایت سینهٔ وی بتمامی فرو گرفت و بشغاف دل وی رسید حظّ خود بگذاشت و زبان صدق بگشاد گفت : الآن حصحص الحقّ وانا راودته عن نفسه و انّه لمن الصّادقین .

قوله :« وقال نسوةٌ فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبّاً » شغاف پردهٔ درونی‌است ازپردهای دل ودل‌را پنج پرده است : اوّل صدراست

---

۱ ـ نسخهٔ الف : باز مانم ای یوسف .

مستقرّ عهد اسلام . دوم قلب است محل نور ایمان . سوم فؤاد است موضع نظر حق . چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص . پنجم شغاف است محطّ رحل‌عشق . **زلیخا** راعشق **یوسف** بشغاف رسیده‌بود ، **سمنون محب** گفت : شغاف آنکه گویند که پردهای دل از عشق پرشود و نیز چیزی را [۱] در آن جای نماند تا هرچه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود ، چنانك **مجنون** را پرسیدند که **ابوبکر** فاضلتر یا **عمر** ؟ گفت : **لیلی** نیکوتر ! ومنه‌قول **جعفر** : الشغاف مثل‌العین اظلم قلبه عن‌التفکّر فی غیره و الاشتغال بسواه . چون آن بیچاره در کار **یوسف** برفت وعشق ولایت‌خویش بتمامی‌فرو گرفت ، زبان طاعنان بروی درازشد وزنان **مصر** تیرهای ملامت در وی می انداختند که : تراود فتیها عن‌نفسه ، و او خود را تسلّی میداد باین که معشوق خوب روی ملامت [۲] ارزد :

پیوند کنی با صنمی مشکین خال آنگه جوئی تو عافیت اینت محال

اجد الملامة فی هواك لذیذة حبّاً لذکرك فلیلمنی اللوّم

سرمایهٔ عاشقان خود ملامت است ، عاشق کی بود او که بارملامت نکشد ! گفت آری من دوست خودرا بایشان نمایم تا بدانند که :

عشق چنان روی ، تاج باشد برسر ورچه ازو صد هزار دردسر آید

پس چون جمال **یوسف** بدیدند و شعاع آن جمال برهیکلهای ایشان‌اشراق زد ، همه در وهدهٔ دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند ، ازخود بی‌خبر گشته ، لختی بی‌هوش افتاده ، لختی جان داده ، لختی سراسیمه و متحیّر مانده و همی‌گویند: ما هذا بشراً ان هذا الّا ملكٌ کریمٌ ــ این نه آدمی است که این فریشتهٔ روحانی است !

« قالت فذلکنّ الّذی لمتنّنی فیه » این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرّت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش . ــ می‌گوید این‌آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او ، « و لقد راودته عن نفسه » و راستست آن

---

۱ ــ نسخهٔ الف : چیزرا . ۲ــ ظاهراً « را » محذوف است : ملامت‌را ارزد .

سخن که شما گفتید که منم عاشق و دل دادهٔ بدو .

من دل بکسی دهم که او جان ارزد ور جان ببرد هزار چندان ارزد

چون **یوسف** جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و **زلیخا** نبرید ، همه متحیّر و متغیّر گشتند و **زلیخا** متغیّر نگشت ، و ذلك لانّها قوی حالها بطول اللّقاء فصارت رؤیة یوسف لها غذاءً و عادةً فلم یؤثّر فیها والتغیّر صفة اهل الابتداء فی الامر فاذا دام المعنی زال التغیّر .

قال **ابوبکر الصدّیق** رضی الله عنه لمن رآهُ یبکی و هو قریب العهد بالاسلام : هکذا کنّا حتّی قست القلوب ای قویت وصلبت ؛ و کذا الخزف اوّل مایطرح فیه الماء یسمع له نشیش فاذا تعوّد تشرّب الماء سکن فلایسمع له صوتٌ .

و گفته‌اند که در میان زنان **مصر** دختری ناهده بود بر ملّت کفر و آن ساعت که جمال **یوسف** دید حیض وی بگشاد و آن جامهٔ تجمل که داشت آلوده گشت وازخجلی وشرمساری اندرسرّ خویش ایمان آورد ، گفت : ای خدای **یوسف** مرا دریاب وشرمسار مکن ، ایمان آوردم بیکتائی وبیهمتائی تو ؛ ربّ العزّه همان ساعت دهشت و حیرت برهمه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود .

و مثله ما حکی عن **عمربن الخطاب** رضی الله عنه انّه کان جالساً فی بعض اصحابه فسمع صوتاً ، فقال الا من احدث فلیعدالوضوء ، فلم یقم احدٌ ، فعلم عمر انّه لایقوم حیاءً وخجلاً ، فقام بنفسه و قال قوموا لنتوضّا حتی صار المحدث مستوراً فیهم ، کذلك فی القیامة یدعی کلّ واحدٍ باسم والدته ستراً لاولا د الزنّا و شرفاً لعیسی علیه السّلام .

۵ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : **« قال ربّ »** [**یوسف**] گفت خداوند من ، **« السّجن احبّ الیّ »** زندان دوسترست بمن ، **« ممّا یدعوننی الیه »** از آنچ ایشان می‌خوانندمرا

با آن، « **والاّ تصرف عنّی کیدهنّ** » و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان ببدی. « **اصبُ الیهنّ** » بایشان گرایم [وبایشان خسبم]، « **واکن من-الجاهلین**(۳۳) » وآنکه کار نادانانرا کننده باشم.

« **فاستجاب له ربّه** » پاسخ کرد او را خداوند او، « **فصرف عنه کیدهنّ** » بگردانید ازو آن کوشش بدایشان، « **انّه هوالسّمیع العلیم**(۳۴) » که اوست‌آن شنوای دانا.

« **ثمّ بدالهم** » پس آنکه ایشانرا در دل افتاد، « **من بعد مارا وا الآیات** » پس آن نشانها که دیده بودند، « **لیسجننّه** » که او را در زندان کنند ناچاره، « **حتّی حینٍ**(۳۵) » تایکچندی.

« **ودخل معه السّجن** » وبا **یوسف** در زندان شد، « **فتیان** » دو غلام [از آنِ شوی زن که بر ایشان خشم گرفته بود]، « **قال احدهما** » یکی گفت از ایشان **یوسف** را، « **انّی ارانی** » من خویشتن را درخواب دیدم، «**اعصر خمراً**» که شیرهٔ انگور می‌گرفتم [تا می کنم]، « **وقال الآخر** » و غلام دیگر گفت، « **انّی ارانی** » من بخواب دیدم خویشتن را، « **احمل فوق رأسی خبزاً** » که برداشته بودمی زبرِ سرخویش نان، « **تأکل الطّیر منه** » میخورد مرغ از آن، « **نبّئنا بتاویله** » ما را خبر کن بسر انجام آن و تعبیر کن خواب ما را، « **انّا نریك من المحسنین**(۳۶) » که ما ترا از دانایان می‌بینیم.

« **قال لایأتیکما طعام** » **یوسف** گفت نایَد بشما [درخواب] هیچ خوردنی، « **تُرزقانه** » که شما را روزی دهندآنرا [درخواب]، « **الّانبّأتکما بتأویله** » مگر که من خبر کنم شما را که سرانجام آن در تعبیر چیست، « **قبل ان یأتیکما** » پیش از آنك سرانجام شما را آشکارا شود وبشماآید، « **ذلکمامّا علّمنی ربّی** » این که شما را می‌گویم از آنست که به من آموخت خداوند من، « **انّی ترکت ملّة قومٍ** » من دست بداشته‌ام کیش گروهی، « **لایؤمنون باللّه** » که بنه می-گروند بخدای، « **وهم بالآخرة هم کافرون**(۳۷) » وبروز پسین کافرند.

« **واتّبعت ملّةآبائی** » و پی برنده‌ام بکیش پـدران خویش ، « **ابرهیم واسحق ویعقوب ماکان‌لنا ان نشرك بالله من‌شیءٍ** » هرگز نبود ما راکـه انباز گیریم با خدای تعالی هیچیز ، « **ذلك من‌فضل‌الله علینا وعلی النّاس** » آن از فضل و نیکو کاری خـدای تعالی است بر ما و بر مردمان ، « **ولکنّ اکثر النّاس لایشکرون**(۳۸) » لکن بیشتر مردم آنند که سپاس دار نه‌اند .

« **یاصاحبی السّجن** » ای دو غلام زندانی ، « **ءارباب متفرّقون خیرٌ** » چه گوئید خداوندان پراکنده رای مختلف فرمان به ، « **ام‌الله‌الواحد القهّار**(۳۹) » یا الله آن خدای یگانه و همه را فروشکننده و کم آرنده .

« **ماتعبدون من‌دونه** » نمی‌پرستید شما فرود ازالله ، « **الّااسماءً سمّیتموها انتم وآباؤکم** » مگر نامهائی که شما کردید و پدران شما ، « **ماانزل‌الله بها من‌سلطان** » فرو نفرستاد الله‌تعالی آن پرستیدگانرا هیچ حق [ونه پرستندهٔ آنرا هیچ‌عذر] ، « **ان‌الحکم الّالله** » نیست کاراندن و فرمان گزاردن مگر الله را ، « **امر الّاتعبدوا الّاایّاه** » فرمود که مپرستید مگر اورا ، « **ذلك‌الدّین‌القیّم** » آنست‌دین [پایندهٔ همیشه] راست وبرجای ، « **ولکنّ‌اکثر النّاس‌لایعلمون**(۴۰) » لکن بیشتر مردمان نمیدانند .

« **یا صاحبی السّجن** » ای دو غلام زندانی ، « **امّا احدکما** » امّا یکی از شما دو ، « **فیسقی ربّه خمراً** » [اورا ساقی کنند وبنوازند] تا خواجهٔ خویش را ساقی بود ، « **وامّاالآخر فیصلب** » و امّا آن دیگر را بـردار کنند ، « **فتأکلُ الطّیرمن‌رأسه** » تا مـرغ ازسر او بخورد ، « **قضی‌الامر الّذی‌فیه‌تستفتیان**(۴۱) » حکم راندند [و محکم برفت] کارآن خواب که درآن ازمن تأویل [۱] خواستید

« **وقال‌للّذی ظنّ‌انّه‌ناجٍ منهما** » **یوسف** گفت‌آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو ، « **اذکرنی عند ربّک** » چون نواخت یابی [۲] از خداوند خویش یاد کن مرا بنزدیك او ، « **فانساه‌الشّیطان** » فراموس کرد

۱ ـ نسخهٔ ج : از من فتوی تأویل . ۲ ـ نواخت یابی : شفقت بینی .

بر آن غلام دیو ، « **ذکر ربّه** » یاد کردن **[یوسف]** بنزدیك خداوند خویش ، « **فلبث فی السّجن** » پس بماند **یوسف** در زندان ، « **بضع سنین** (۴۲) » چند سالی [درفرامشی آن غلام] .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « قال ربّ السّجنُ اِحبّ الیّ » قراءت **یعقوب** بفتح سین‌است برمعنی مصدر، ای‌الحبس احبّ الیّ ، باقی بکسر سین خوانند وهواسم‌المکان، یعنی نزول السّجن احبّ‌الیّ . واین آنکه گفت که آن زنان **مصر** که در دعوت **زلیخا** بودند روی به **یوسف** نهادند که چرا سیّدهٔ خویش را و خداوند خویش را فرمان نبری و بصحبت وی تبجّح [۱] ننمائی و شادی نیفزائی ؟ گهی بلطف می گفتند، گهی بعنف ، او را بحبس و زندان تهدید مـی کردند تا **یوسف** از آن ضجر گشت و دلتنگ شد و دردفع کید ایشان استعانت باللّه کرد گفت: ربّ ای یاربّ لان احبس احبّ الیّ من اَن‌اکون مطلقاً اسمعهنّ یدعوننی الـی معصیتك ؛ « واِلّا تصرف عنّی کید هنّ » ای کید امرأة العزیز و کید النّساءِ اللاتی رأین یوسف ، « اَصبُ الیهنّ »ای اِلّاتعصمنی اصبُ الیهنّ ، امل بطبعی الی‌اجابتهنّ فی‌المساعدة علی‌امرها و قیل کلّ واحدة منهنّ دعته الی نفسها فلذلك قال اَصبُ الیهنّ . یقال صبا ـ الرّجل الی المرأة مال‌الیها یصبو صبواً وصبیً وصباءً اذا کسرت قصرت واذافتحت مددت و الصّبی رقة الهوی ؛ « واکن من الجاهلین » ای ممنّ جهل حقّك و خالف امرك .

«فاستجاب له ربّه»ای اجاب‌اللّه له ـ می گوید اللّه تعالی دعاء **یوسف** اجابت کرد ومعنی دعا درضمن‌این‌کلمه است که: واِلّا تصرف عنّی کیدهنّ، یعنی‌استجاب له ، «فصرف عنه کیدهنّ» و کفّ عنه احتیالهنّ ، « انّه هوالسّمیع العلیم » بحاله وحالهنّ. وقیل‌السّمیع لدعاء الدّاعی،العلیم باخلاصه . یقال‌هذه‌الآیة ردّعلی‌المعتزلة ـ

۱ ـ تبجّح : فخر کردن .

الجهميّة فيما يزعمون انّ الانسان مالك نفسه لايحتاج الى عصمة ربّه على المعاصى و هذا نبىّ الله يوسف يدعو بصرف كيدهنّ عنه علماً منه بانّ العصمة هى الّتى تنجيه و تحول بينه و بين المعصية فاخبر الله عن اجابة دعوته و صرف عنه كيدهنّ كماترى .

قوله : «ثمّ بدالهم» كنايتست از آن زن و شوى وى و كسان ايشان و اهل مشورت ايشان، «من بعد ما رأوا الآيات» اين آيات علامت برائت **يوسف** است از آنچ **زليخا** بروى دعوى كرد، وهى قدّ القميص من دبر و شهادة الطّفل و قطع الايدى .

«ثمّ بدالهم» اى وقع فى عزمهم و نجم فى رأيهم و بدرلهم[1] ، يقال فلانٌ ذو بدوات اذاكان متفنّن الآراء و اكثر مايقال ذلك فى الشّر . آن زن چون از **يوسف** نوميد شد ، كس فرستاد بشوى خويش كه گفت و گوى ما و قصّه ما با اين غلام عبرانى در شهر پراكنده شده و ترسم كه اگر چنان فرو گذارم زيادت شود اين شنعت و اين فضيحت ، راى آنست كه روزگارى او را بزندان برند تا اين لائمه منقطع شود و گفت و گوى بيفتد ، ومقصود وى آن بود كه فرا مردم نمايد كه گناه از سوى **يوسف** بود كه اورا بزندان بردند بعقوبت خيانت خويش ، و نيز رنج **يوسف** ميخواست بسبب امتناع كه نمود در كار وى . **عزيز** اورا جواب داد كه راى آنست كه تو بينى و صواب آنست كه تو كنى ، **زليخا** نماز شام زندان بانرا بخواند و **يوسف** را بوى سپرد تا بزندان برد . زندان بان گفت يا ملكه زندان دواست : يكى زندان قتل و ديگر زندان عقوبت ، بكدام يكى مى فرمائى كه برم ؟ گفت بزندان عقوبت . و آن زندان عقوبت بجنب سراى **زليخا** بود ، زندان بان دست وى گرفت و بزندان برد ؛ اينست كه ربّ العالمين گفت «ليسجننّه حتّى حين» قيل سبع سنين و قيل خمس سنين .

يوسف قدم در زندان نهاد گفت : بسم الله و الحمدلله على كلّ حال ، واندر صحن زندان درختى خشك بود **يوسف** گفت مرا دستورى ده تا زير آن درخت نشينم و آن جا وطن گيرم ، زندان بان اورا بزير آن درخت خشك فرو آورد ،

---

۱ ـ كذافى الاصل ، ظاهراً : بدالهم .

یک شب آنجا عبادت کرد ، بامداد آن درخت خشك سبز گشته بود و زیر وی چشمهٔ آب پدید [١] آمده ودرآن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال دیدند همه پیش وی بتواضع در آمدند و تبرّك را دست بوی فرو آوردند و دیدار وی مبارك داشتند . و **یوسف** هر روز بامداد برخاستی و بهمهٔ بیغولهای زندان بگشتی و همه را بدیدی ، بیمارانرا بپرسیدی و دیگرانرا امیدوار کردی و بصبر فرمودی و وعدهٔ ثواب دادی ، زندانیان گفتند : یافتی بارك الله فیك ما احسن وجهك و احسن خلقك و احسن حدیثك . ما در چنین جایگه هرگز چنین سخن نشنیده‌ایم ، تو که باشی ؟ گفت : انا یوسف بن صفی الله یعقوب بن ذبیح الله اسحق بن خلیل الله ابرهیم . زندان بان گفت والله لو استطعت لخلّیت سبیلك و لكن ساحسن جوارك فكن كما شئت فی السّجن .

« و دخل معه السّجن فتیان » - فی الكلام حذفٌ ، تقدیره ادخل یوسف السّجن فدخل و دخل معه فتیان ، جایزان یکونا حدثین او شیخین لانّهم سمّون المملوك فتی .

می گوید دو بنده از آن ملك مصر (**الولید بن الریّان**) با وی در زندان شدند ، و گفته‌اند دو غلام بودند از آن **عزیز** شوی **زلیخا** : یکی شراب دار وی نام او **نبو** [٢] ، دیگر طبّاخ وی نام او **مجلث** و گناه ایشان آن بود که برساخته بودند تا ملك را زهر دهند [٣] اندر طعامی که پیش وی نهند ؛ و جماعتی مصریان ایشان را بر آن داشته بودند ورشوت از ایشان پذیرفته . پس شراب دار پشیمان شد و زهر در شراب نکرد ، امّا طبّاخ زهر در طعام کرد وپیش ملك نهاد ، شراب دار گفت : ایّها الملك لا تأكله فانّه مسمومٌ ، طبّاخ گفت : و لا تشرب ایّها الملك فانّ الشراب مسمومٌ ، پس ملك گفت بساقی که شراب خود بیاشام ، بیاشامید و گزندی نکرد که درآن زهر نبود . وطبّاخ را گفت تو طعام که خود آورده ای بخور ، نه خورد که در آن زهر بود ، دانست که هلاك وی در آنست اگر بخورد . پس ملك

---

١ ـ نسخهٔ الف : بیرون ٢ ـ درتفسیرابوالفتوح رازی : منو ٣ ـ نسخهٔ الف : دادند .

خشم گرفت وهر دو بزندان فرستاد ، پس ایشان **یوسف** را دیدند که تعبیر خواب می کرد ، گفتند تا بیازمائیم این غلام عبرانی رابااین دعوی که می کند ! هر یکی خوابی که ندیده بودند برساختند . قومی گفتند آن خواب بحقیقت دیده بودند .

و قد روی عن النّبی صلّی‌الله علیه و سلّم انّه قال : من اری عینیه فی المنام مالم تریا کلّف ان یعقد بین شعیرتین یوم‌القیامة و من استمع لحدیث قوم و هم له کارهون صُبّ فی‌اذنه الآنك [1]

و خواب که بر ساخته بودند آن بود که شراب دار گفت : انّی ارانی اعصر خمراً - لم یقل انّی اری فی‌النّوم اعصر خمراً لانّ الحال تدل علی انّه لیس یری نفسه فی‌الیقظة ، یعصرخمراً و- العصر- استخراج‌المایع ، اعصرخمراً ای‌استخرج- العصیر من العنب وسمّی العصیرخمراً بما یؤل الیه ، کما تقول انسج لی‌هذا الثّوب وانّما هوغزل، واصنع لی‌هی‌هذا الخاتم وهوفضّة. وقیل الخمر: العنب ، بلغة**عمّان** .

ساقی گفت من بخواب دیدم که دربستانی بودم واز درخت انگور سه خوشه گرفتم و شیره از آن بیرون کردم و در دست من جام شراب بود ، در آن جام میکردم وبملك میدادم تا میخورد . وطبّاخ گفت من چنان دیدم که سه سلّه برسر داشتم و در آن خوردنیهای رنگا رنگ بود و سباع مرغان می‌آمدند و از آن می خوردند ، اکنون ما را تعبیر این خواب بگوی .

« انّا نریك من المحسنین » - کان احسان یوسف‌ان یعین المظلوم و ینصر - الضّعیف ویعودالعلیل فی‌السّجن ویقوم علیه فان ضاق وسّع له وان احتاج جمع له و سأل له . و قیل من المحسنین انّه ممّن یحسن التّأویل ای یعلمه . کقولهم قیمة کلّ امرئ مایحسنه ای یعلمه - هر کس چندان ارزد که داند و هذا دلیل علی انّ امر الرّؤیا صحیح و انّها لم تزل فی‌الامم الخالیة و من دفع امر الرّؤیا وانّهالاتصحّ فلیس بمسلم، لانّه یدفع القرآن و الاثر .

روی عن رسول‌الله (ص) انّه قال : الرّؤیا جزءٌ من ستّة و اربعین جزء من -

۱ ـ آنك : سرب

النبوّة ولانقصّها الّا على ذى رأى، وتأويله انّ الانبيآء يخبرون بماسيكون والرّؤيا تدلّ على ماسيكون. وقال النّبى (ص): الرّؤيا لاوّل عابر. و روى انّه قال: الرّؤيا على رجل طائر ما لم تعبّر فاذا عبّرت وقعت.

وقوله: «قال لا يأتيكما» اين نه جواب سؤال ايشان است كه ايشان تعبير خواب از وى طلب كردند، وى عدول كرد از آن، كه در تعبير يكى از آن مكروه مى ديد، آن سخن بگذاشت و ايشانرا به اسلام و ايمان دعوت كرد و ايشانرا خبر كرد كه من پيغامبرم و تعبير خواب دانم، اگر يكى از شما درخواب طعامى بيند كه مى‌خورد من ازعاقبت آن خبر دهم و بيان كنم كه سر انجام آن بچه‌باز آيد.

و گفته اند معنى آنست كه: لا يأتيكما طعامٌ فى اليقظة فيكون المعنى كلام عيسى (ع) فى قوله: «وانبّئكم بما تأكلون وما تدّخرون فى بيوتكم». چون ايشانرا به ايمان دعوت كرد معجزتى بر نبوّت خويش فرا ايشان نمود كه من شما را خبر دهم از آنچه در خانهٔ خود مى خوريد و مى‌نهيد همچنانك **عيسى** (ع) گفت قوم خويش را.

چون **يوسف** چنين گفت ايشان گفتند اين فعل كاهنان است و عرّافان، **يوسف** گفت: ما انا بكاهنٍ وانّما ذلكما ممّا علّمنى ربّى اخبركم عن علمٍ ووحىٍ لا على طريق الكهانة و العرافة والتنجيم، «انّى تركت ملّة قومٍ» اى انّما اعطانى الله ذلك لتركى ملّة الكفّار و اتّباعى دين الآباء وهم بالآخرة هم كافرون؛ اى هم مع كفرهم بالله منكرون للبعث. و گفته اند كه اين خطبه ايست كه در پيش تعبير نهاد.

«واتّبعت ملّة آبائى ابرهيم واسحق و يعقوب ما كان لنا ان نشرك بالله من شئ» ذلك اى التوحيد والعلم والاتّباع من فضل الله علينا بالاسلام و النّبوّة و على النّاس الّذين عصمهم الله من الكفر و وفّقهم للاسلام و اتّباع الانبياء ولكنّ اكثر النّاس لا يشكرون نعمة الله فيشركون به. - پس روى وا اهل زندان كرد وبا آن دو مرد كه خواب گفته بودند وايشانرا با سلام دعوت كرد، بعد از آن كه بتانرا

دید در پیش ایشان نهاده و آنرا می پرستیدند .

گفت « یا صاحبَیِ السّجن » ای یا ساکنیه ، « ءَ اربابٌ متفرّقون » ای اصنام : شئ مختلفة الذّوات والحقایق والافعال . وقیل متفرّقون ، ای اصنام واوثان و جنّ و ملائکة خیرٌ ای اعظم فی صفة المدح واولی بالاتّباع ، « ام الله الواحد ـ القهّار » المتفرّد بالالهیّة ، القهّار الّذی یغلب ولا یغلب . این همچنانست که جائی دیگر گفت : « آلله خیرٌ امّا یشرکون » . ـ پس عجز بتانرا بیان کرد .

گفت : « ماتعبدون » انتما و من علی دینکما من دون الله ، « الّا اسماءً » لا طائل تحتها و لا معانی فیها ، «سمّیتموها » الهة ، « انتم و آباؤکم ما انزل الله بها » ای بعبادتها ، « مِن سلطان » ـ من حجّة و برهان لا فی کتاب و لاعلی لسان رسول . وقیل ما انزل لمعبود غیره حقّا ولا جعل لعابد غیره عذرا . این آیت دلیل است که اسم ومسمّی یکی است ، نام ونامور . فانّهم کانوا یعبدون الشّخوص المسمّاة وقال فی موضع آخر « اتعبدون ماتنحتون » . آنکه گفت : « انِ الحکم الّا لله» ای ماالقضآءِ والقدر والامر والنّهی فی الخلق الّا لله وقد امر خلقه ان یعبدوه وحده ولایعبدوا معه غیره ، « ذلك الدّین القیّم » ای المستقیم ـ القیّم ـ فعیل من قام الشئ اذا استقام ، «ولکنّ اکثر النّاس لایعلمون » ما للمطیعین من الثّواب والعاصین من العقاب . وفی الحدیث انّ رسول الله (ص) قال: لایزال الدّین واصباً مابقی من النّاس اثنان . وفی حدیث آخر لاتقوم السّاعة وفی الارض احدٌ یقول الله.

آنکه باتعبیر خواب آمد گفت : « یاصاحبی السّجن » فی رؤیا هما ثلثة اقوال: احدها انّهما تحالما وارادا تجربة علمه . وقیل بل کانت رؤیاً حقیقة . وقیل رؤیا ـ الساقی حقیقه ورؤیا صاحب الطعام تحالُم ، « امّا احدکما » ای السّاقی ، « فیسقی ربّه خمراً » ای یصیر صاحب شراب مولاه فیعود الی منزلته کما کان ، « واماّ الآخر » ای الطبّاخ ، « فیصلب فتأکل الطّیر من رأسه » اذا مات مصلوباً . ایشان چون تعبیر خواب شنیدند از گفتن آن خواب پشیمان شدند ، **یوسف (ع)** جواب داد که : « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » ای قضی الله لکلّ واحدٍ منکما ماعبّرت رؤیاه صدق فیها ام کذب لانّ هذامن الله لامن تلقآءِ نفسی

« وقال للّذی ظنّ انّه ناجٍ » تأویل الرّؤیا یشوبه‌الظّنون ویتعاوره الحلل ولذلك خاف یعقوب علی یوسف و علی دینه زمان فقده بعد ماکان قال‌له فی‌تأویل رؤیاه : یجتبیك ربّك ویعلّمك من‌تأویل الاحادیث ویتمّ نعمته علیك .

ورأی رسول‌الله (ص) فی‌منامه انّ اباجهل اسلم فجاء ابنه عکرمة فاسلم ، فقال رسول‌الله : وقعت .

یوسف آن غلام ساقی‌را گفت که چنان دانست که اورستنی‌است ، « اذ کرنی عندربّك » ای اخبرسیّدك یعنی‌الملك بحالی وقل‌له انّ فی‌السجن غلاماً حبس ظلماً ، « فانساه الشیّطان ذکرربّه » این هردوضمیربیك قول باغلام شود - یعنی‌شیطان ازیاد آن غلام ببرد و فراموش کرد یاد کردن یوسف بنزدیك سیّد خویش . وبقول دیگر هردوضمیر بایوسف شود:ای‌انسی‌الشّیطان‌یوسف ذکرالله حتّی‌استعان‌بغیرالله . وروی عن‌النّبی (ص) انّه قال رحم‌الله اخی‌یوسف لولم یقل‌اذکرنی عند ربّك لمالبث فی‌السّجن‌سبعاً بعدالخمس ، این خبرحسن روایت کرد ، آنگه‌بگریست گفت: نحن ینزل بناالامر فنشکو الی النّاس ، « فلبث فی‌السّجن بضع سنین» ای سبع سنین . وقیل سبع‌سنین بعدالرّؤیا وکان‌فیه خمس سنین قبل‌ذلك وهوماجآء فی‌الخبر. وقیل البضع‌مابین الثلث‌الی التسع واشتقاقه من بضعت الشئ ومعناه القطعة من‌العدد فجعل لمادون العشرة من‌الثلاث الی التّسع .

قال ابن‌عباس عثر یوسف ثلث عثرات حین همّ بهافسجن وحین قال‌اذکرنی عند ربّك فلبث فی‌السّجن بضع سنین وانساه الشیطان ذکرربّه وحین قال لهم انّکم لسارقون فقالوا ان یسرق فقد سرق اخٌ له من قبل .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « قال ربّ السّجن احبّ الیّ » الآیة . . . . الاختیار مقرون بالاختبار ، یوسف خودرا اختیار کرد لاجرم در ورطهٔ امتحان واختبار افتاد واگر

طلب عافیت کردی یا بی‌اختیار طریق اضطرار سپردی، بودی که بی‌بلا و بی‌وحشت زندان از آنچ می‌ترسید آمن گشتی و از آنچ آنرا با آن میخواندند باعافیت عصمت یافتی که در خبر است: لوسأل العافیة ولم یسأل السّجن لاعطی. لکن اختیار بلا کرد تا در آن بلا صدق ازوی درخواستند و درمحنت وی بیفزودند.

در **تورات** موسی است که یا **موسی** خواهی که در جنّات مأوی درجات عُلی بینی و بمقام مقرّبان فرود آئی از خود بازرسته و بدوست لم‌یزل پیوسته مراد خود فداء مراد ازلی ما کن، اختیار خود درباقی کن، بنده را بااختیار چه کار! اختیار اختیار ماست و ارادت ارادت ازلی ماست: وربّك یخلق مایشآء ویختار ماکان لهم الخیرة.

یوسف اختیار زندان کرد، لاجرم او را با اختیار خود فرو گذاشتند تا روز گار دراز درزندان بماند ونتیجهٔ آن زندان که خود خواست این بود که گفت: «اذکرنی عندربّك»، تا ربّ العالمین او را عتاب کرد گفت: انت الّذی طلبت منّاالسّجن ثمّ تستشفع بغیری بالخلاص منه، فقلت اذکرنی عندربّك فوعزّتی لاطیلنّ حبسك - یا **یوسف** تو ازما زندان خودخواهی آنگه خلاص ازدیگری جوئی وجزاز من وکیلی دیگر خواهی؟ بعزّت من که خداوندم که ترادرین زندان روز گاردراز بدارم. آنگه زمین شکافته شد تا بهفتم زمین و ربّ العزّه او را قوّت بینائی داد گفت: فرونگر ای **یوسف** در زیر این زمینها تا چه بینی، **یوسف** مورچه ای را دید که چیزی در دهن داشت و می‌خورد، گفت: یا **یوسف** انا لا اغفل عن رزق هذه‌الذّرّة خشیت ان اغفل عنك، یا یوسف الست الّذی حبّبتك الی ابیك وقیّضت لك السیّارة فاخرجوك من‌الجبّ؟ قال بلی، قال فکیف نسیتنی و استعنت بغیری؟ ای **یوسف** نه من آنم که با تو کرامتها کردم؟ در دل پدر مهر تو افکندم و براو شیرین کردم و در چاه عریان بودی ترا بپوشیدم و کاروانرا برانگیختم تا ترا بیرون آوردند و آنکس که ترا خرید در دل وی دوستی تو افکندم تا می گفت: «اکرمی مثواه» ای **یوسف** کرامت همه ازمن بود چرا دست بدیگری زدی و استعانت بغیر من کردی؟ **یوسف** گفت: الهی اخلق وجهی عندك الّذی جری علیّ

فبفضلك الّا عفوت عنّی هذه العثرة.

و روی انّ **جبریل** (ع) دخل علی یوسف فی السّجن فلمّا رآه یوسف عرفه فقال یا اخا المنذرین مالی اراك بین الخاطئین، فقال له جبریل یا طاهر الطّاهرین یقرأ علیك السّلام ربّ العالمین وهو یقول لك اَما استحییت منّی اذا استشفعت بالآدمیّین فوعزّتی لاُ لبثنّك فی السّجن بضع سنین، قال یوسف و هو فی ذلك عنّی راض؟ - قال نعم، قال اذاً لا ابالی.

و گفته اند که **زلیخا** چون اورا بزندان فرستاد بر کردهٔ خود پشیمان شد، خسته دل و بیمار تن گشت، ساعةً فساعة نفس سرد می‌زد و اشك گرم می‌بارید، با دلی پردرد و جانی پرحسرت پیوسته برفراق آن بهار شکفته و ماه دوهفته همی زارید و نوحه همی کرد:

گفتا که مرو بغربت و می‌بارید   از نرگس تر بلاله بر مروارید

طاقتش برسید و صبرش برمید، زندان بجنب سرای وی بود، برخاست ببام زندان برآمد با دلی آشفته و جگری سوخته، زندان بان را گفت: سوزم بغایت رسید، چکنم؟ خواهم که آواز **یوسف** بشنوم و این دل خسته را مرهمی برنهم، آری شغل دوستی شغلی صعب است وزخمی بی‌محابا، آتشی بی‌دود و زیانی بی‌سود! مستورانرا مشهور کند! مقبولانرا مهجور کند! عزیزانرا خوار کند! پادشاهانرا اسیر کند! سلامتیانرا ملامتی کند!

از هجر تو چیست جز ملامت ما را   کردست درین شهر علامت مارا
با هجر تو کی بود سلامت ما را   بنمود فراق تو قیامت ما را

ای زندان بان تدبیر چیست که آواز **یوسف** بشنوم؟ زندان بان گفت: آسانست ای ملکه، تو بفرمای که من او را زخم کنم و من این کار بسازم چنانك رنجی بدو نرسد و تو آواز و نالهٔ وی بشنوی، زندان بان رفت و **یوسف** را گفت: مرا فرموده‌اند که ترا زخم کنم ومرا دل ندهد که ترا زخم کنم من تازیانه برزمین می‌زنم تو ناله می کن، زندان بان چنان کرد و**یوسف** ناله همی کرد، **زلیخا**

با دو چشم گریان و دل بریان بربام زندان آه همی کرد :

آن شب که من از فراق توخون گریم باری بنظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم هرقطره‌بنوحه‌ای دگر گون گریم

۶ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **وقال الملكُ** » گفت ملك [مصر] ، « **انّی اری سبعَ بقراتٍ سمانٍ** » من بخواب دیدم هفت گاو فربه [که از جویی تهی بیرون آمدند] ، « **یأکلهنّ سبعٌ عجافٌ** » وهفت گاو لاغر ایشانرا بخورد [که هیچ افزونی از آن خوردن درایشان فرادید [1] نیامد] ، « **وسبع سنبلاتٍ خضرٍ** » وهفت خوشهٔ سبز [بخواب دیدم] ، « **واُخر یابساتٍ** » و هفت خوشهٔ خشك ، « **یا ایّها الملاُ** » ای گروه خاصّهٔ من ، « **افتونی فی رؤیایَ** » فتوی کنید و پاسخ مرا در خواب من ، « **ان کنتم للرّؤیا تعبرون (۴۳)** » اگر چنانست که خواب را سرانجام شناسان‌اید و تعبیر کنند گان [2] .

« **قالوا اضغاثُ احلامٍ** » گفتند این خواب نادرست است ، « **وما نحنُ بتأویلِ الاحلامِ بعالمین (۴۴)** »و ما بتفسیر چنین خوابها دانا نیستیم .

« **وقال الّذی نجی‌منهما** » وآن غلام گفت که ازآن دوغلام زندانی وی برست [3] ، « **وادّکر بعدامّةٍ** » و یاد آمد پس فراموشی روزگاری ، « **آنا انبّئکم بتأویله** » من خبر آرم شما را بتعبیر این کار [که بخواب دیدید [4]] ، « **فارسلون (۴۵)** » مرا فرستید .

« **یوسف ایّها الصّدّیق** » [آمد غلام و گفت ای] **یوسف** ای راست گوی

۱- نسخهٔ الف : پدید . ۲- نسخهٔ الف : این خواب مرا تعبیر کنید اگر معبرانید و عالمان . ۳- نسخهٔ الف : و آن غلام زندانی را یادآمد . ٤ - نسخهٔ الف : بتعبیر این خواب واین‌کار .

راست آهنگ ، « افتنافی سبع بقراتٍ سمانٍ » فتوی کن [۱] ما را در هفت گاو فربه ، « یأکلهنّ سبعٌ عجاف » که هفت گاو لاغر آنرا می‌خورند ، « و سبعِ سنبلاتٍ خضرٍ » وهفت خوشهٔ سبز ، « واُخر یابساتٍ » و هفت خوشهٔ دیگر خشك ، « لعلی ارجع الی النّاس » تا مگر من [۲] با آن مردمان گردم [و آن پاسخ باز برم] ، « لعلّهم یعلمونَ (۴۶) » تامگر بدانند .

« قال تزرعون سبع سنین دَأباً » گفت بکارید هفت سال پیاپی ، « فما حصدتّم » هرچه ازآن بدروید ، « فذروه فی سنبله » دانهٔ اورا در خوشهٔ او بگذارید [که چنان به بماند] ، «الّا قلیلاً ممّا تأکلون (۴۷)» مگرآن اندکی که میخورید .

« ثمّ یأتی من بعدِ ذلك سبعٌ شدادٌ » پسِ آن هفت‌سال برومند هفت سال خشك سخت آید [تنگ بی‌باران] ،« یأکلن ماقدّمتم لهنّ » [درآن هفت سال سخت] آنچه نهاده باشید [۳] بیش نفقات را در آن خورده آید ، « الّا قلیلاً ممّا تُحصنون (۴۸)» مگرچیزی که باز گذارید وبسرآرید تخم را و کشت را .

« ثمّ یأتی من بعد ذلك عامٌ » پس‌از آن [هفت سال خشك] سالی آید ، « فیه یغاث النّاس » که درآن مردمان را باران دهند ، « وفیه یعصرون (۴۹)» و درآن ازتنگی برهند .

« و قال الملكُ ائتونی به » ملك [مصر] گفت بمن آرید یوسف را ، « فلمّاجآءهُ الرّسولُ » چون غلام برسولی آمد باو ، « قال ارجع الی ربّك» [یوسف او را] گفت باز گرد با خداوند خویش شو ، « فَاسئله » پرس ازو که ، « ما بالُ النّسوة اللّاتی قطّعن ایدیهنّ » تا حال آن زنان که دستهای خویش بریدند چیست ،« انّ ربّی بکیدهنّ علیم (۵۰)» که خداوند من الله‌تعالی بآن سازها که ایشان ساختند داناست .

۱ـ نسخهٔ الف : تعبیر کن . ۲ـ نسخهٔ الف : تامن . ۳ـ نسخهٔ الف : نهاده‌اید .

« **قال ما خطبکنّ** » [آن رسول را بآن زنان فرستاد] گفت کار و بار شما و قصّهٔ شما چه بود ، « **اذ راوَدتنّ یوسفَ عن نفسه** » آنگه که **یوسف** را از خود باخویشتن خواندید و جستید ، « **قُلن حاش لله ِ** » گفتند پرغست باد خدایرا عزّ وجلّ ، « **ماعلمنا علیه من سوءٍ** » ما بر **یوسف** هیچ بدی ندانیم ، « **قالت امرأة العزیز** » زن عزیز گفت ، « **الآن حصحص الحقّ** » اکنون پیدا شد راستی ، « **انا راودتهُ عن نفسه** » من اورا [جستم وتن اورا ازخود] با خویشتن خواستم ، « **وانّه لمن الصّادقین (۵۱)** » و**یوسف** از راست گویانست .

« **ذلک لِیعلمَ** » این [ستیهیدن [۱] من در زندان] آنراست تا **عزیز** بداند، « **انّی لم اخُنه بالغیب** » که من [در خانهٔ او] باز پس او با او کژی نکردم ، « **وانّ الله لایهدی کیدالخائنین (۵۲)** » و [تا بداند که] الله تعالی نبردساز کژان .

النوبة الثـانیة

قوله تعالی: « وقال الملك » قیل لمّاانقضت مدّة یوسف الّتی وقتها الله لحبسه اتاه جبرئیل علیه السلام فبشّره بملك مصروالجمع بینه وبین ابویه و ان تکون سبب خروجه رؤیا الملك . ـ پس از آنك روزگار دراز **یوسف** در زندان بماند ، سبب خلاص وی آن بود که ملك **مصر** خوابی دید ؛ گفته‌اند که این ملك ایدر [۲] **اظفیر** است **عزیز مصر** . و قومی گفتند که ملك مصر است **الرّیان بن الولید** که **عزیز** گماشته وکارگزار وخازن وی بود، «انّی اری »ای رأیت فی المنام کانّی اری ، «سبع بقراتٍ » البقرة مؤنّثةٌ و قیل بل البقرة کالحمامة تقع علی المذکّر و المؤنّث ، « سمانٍ » جمع سمینة کصبیحة وصباح وظریفة وظراف ، « یأکلهنّ سبعٌ عجافٌ » ضعاف مهازیل والعجف اشدّ الهزال والفاعل اعجف وعجفاء والجمع عجاف شذّ عن الاَقیسة . ملك گفت بخواب دیدم که ازجوی خشك تهی بی آب بیرون آمدی هفت

۱ـ ستیهیدن : لجاجت کردن ، نافرمانی کردن ، گردنکشی (برهان‌قاطع) .
۲ـ نسخهٔ الف : این ملك .

گاو سیاه فربه [١] نیکوچنانك گوئی بروغن چرب کرده بودند وبوی مشك از ایشان می‌دمید پیش تخت من آمدند و بایستادند ومن در ایشان متعجب بماندم و درآن می‌نگرم که هفت گاو دیگر سرخ رنگ لاغر ضعیف هم از آن جوی تهی برآمدندی واین هفت گاوفربه را فروبردندی و در ایشان از خوردن وفرو بردن آن [٢] هیچ زیادتی وافزونی پدید نیامدی ومن دردیدن آن خیره فرو مانده [٣]، که ناگاه از گوشهٔ تخت من [٤] هفت قضیب سبز بر آمدی و بر سر هر یکی خوشه‌ای سبز دانهٔ آن رسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد برآمدی بر سرهر یکی خوشه‌ای زرد خشك دانهای آن [٥] نا رسیده ، این خوشهای زرد خشك ملتوی شدی بر آن خوشهای سبز تا آن خوشهای سبز همه زرد گشتی و خشك گشتی ؛ اینست که ربّ العالمین گفت : « وسبعَ سنبلاتٍ خضرٍ واُخرَ یابساتٍ » ای وسبع سنبلات اخر یابساتٍ ، ـ اُخرـ جمع اخری واخری تأنیث آخر .

ملك ازاین خواب بترسید، متفکّروغمگین گشت، اشراف قوم خود را گفت: « یاأیّها الملاءُ افتونی فی رؤیایَ ان کنتم للرّؤیا تعبرون» ای ان کان لکم بها علمٌ فسّروها؛ عبرَ الطّریق قطعه وعبرالرّؤیا قطع الحکم بها وبتأویلها اُخذ ذلك من عبرالنّهر وهو مقطعه وشطّه .

« قالوا اضغاثُ احلامٍ » ای تخالیط احلامٍ کاذبةٍ لاحقیقة لها . یقال لکلّ مختلط من بقل اوحشیشٍ اوغیر هما ضغثٌ ، « و مانحنُ بتأویل الاحلامِ بعالمین» ای لیس تعبیر الرّؤیامن شأننا و علمنا . الاحلام جمع حلم و هومایری فی النّوم و الفعل منه حلمت احلم بفتح اللام فی الماضی و ضمّها فی الغابر حُلماً وحَلما فانا حالم .

« وقال الّذی نجی منهما » وهوالسّاقی ، « وادّکر بعدَ امّةٍ » ای تذکر بعد زمان ، یقال ادّکر وازدجر وازدان هی دالّات الامعان و المبالغه . چون ملك آن

١ـ نسخهٔ الف : فربه سیاه . ٢ـ نسخهٔ الف : وآن هفت گاوفربه را همه فروبردند واز خوردن ایشان . ٣ـ نسخهٔ ج : خیره ماند . ٤ـ نسخهٔ الف : گوشهٔ تخت
٥ـ نسخهٔ الف : دانه آن .

خواب بگفت واشراف قوم وی از تعبیر آن عاجز آمدند ، آن غلام ساقی را حدیث **یوسف** یاد آمد ، برپای خاست و آن ملك را آفرین کرد آنگه گفت [۱] غلامی کنعانی ازآن **زلیخا** زن **عزیز** بزندان دیرسالست تامحبوس است وتعبیر خواب نیك داند ودرابتدا که من باوی بزندان بودم خوابی دیدم پیش وی شدم و با او بگفتم واوتعبیر کرد چنانك بود وغلامی‌زیبا [۲] ودانا وخردمند است [۳] وبرملّت **ابراهیم** است وچون من اورا دیدم پیوسته بشب نماز کردی وبروز روزه داشتی وبیمارانرا عیادت کردی و ازبهرایشان دارو خریدی و غمگینان را [۴] دلخوشی و مظلومانرا تسلّی دادی و نومیدانرا بفرج اومید وار کردی و طعامی که داشتی در زندان بحاجتمندان دادی وبا این همه هنر جوانی است بلند بالا [۵] ، سیاه چشم ، پیوسته ابرو ، نیکواندام ، تنگ دهان ، روشن دیدار ، درخاموشی بامهابت ، در گفتار با ملاحت ، ازدور باصولت ، ازنزدیك باحلاوت ، بردبار ، نیکوکار ، شیرین دیدار ، بااین همه می گوید که از فرزندان **ابراهیمِ خلیل**ام ، پسر آن پیغامبر که بوادی **کنعان** است : **یعقوب بن اسحق** .

ملك گفت به آن غلام ساقی که رو این خواب از وی بپرس تاتعبیر کند ، ساقی رفت ودر زندان شد [۶] گفت : « یا یوسف ایّها الصّدّیق افتنا فی سبع بقراتٍ سمانٍ یاکلهنّ سبعٌ عجافٌ وسبع سنبلات خضرٍ واخر یابساتٍ لعلّی ارجع الی - النّاس » ای الی‌الملك ، فانّ الملك رآها فی‌منامه. وقیل‌الی‌النّاس جمیعاً ، «لعلّهم یعلمونَ » تأویل رؤیا الملك ، وقیل‌لعلّهم یعلمون حالك ومنزلتك ومقالك فیکون ذلك سبب خروجك من‌الحبس .

« قال تزرعونَ سبع سنین دَاَباً » وقرأ **حفص** دَاَبا بفتح الهمزه وهمالغتان کشعر و شِعرٍ ونهرونهرٍ ، داباً ای متتابعةً . وقیل داباً یعنی‌علی عادتکم‌المستمرّة الدّائبة والدّأب العادة والدّوب المبالغة فی‌السّیر . والزّرع من‌الخلق حرث ومن‌الله

۱ـ نسخهٔ الف : ملك را گفت .
۲ـ نسخهٔ‌الف : سخت زیبا .
۳ـ نسخهٔ الف : وعالم است وخردمند
۴ـ نسخهٔ الف : دل تنگانرا
۵ـ نسخهٔ الف : دراز بالا.
۶ـ نسخهٔ الف : درزندان

انباتٌ . معبّران گفتند گاو فربه دلیل کند برسال فراخ ونعمت فراوان وگاونزار ضعیف دلیل کند بر خشك سال وقحط ونیاز . و همچنین خوشهای سبز دلیل کند برزرع نیکو رسیده تمام ریع در سال فراخی و خوشهای خشك دلیل کند برفساد کشت زارونابودن قوت وتنگی معیشت . **یوسف** صدّیق تعبیرآن خواب ملك همین کرد وایشانرا فرمود تادرسالهای فراخی ذخیره نهند خشك سال را که در پیش بود و در آن ذخیره نهادن راه صواب بایشان نمود از روی نصیحت و شفقت . و ذلك لکونه نبیّاً ،

اینست که ربّ العزّه گفت : « قال تزرعون سبع سنین داباً » اگرچه بلفظ خبر گفت ، بمعنی امراست ای ازرعوا ؛ گفت بکاریدهفت سال بکوشش وجهد تمام ، « فماحصدتم فذروه فی سنبله » هرچه ازآن بدروید همچنان درخوشه بگذارید ، فانّه ابقی له ـ که دانه درخوشه به بماند ، « الّا قلیلاً ممّا تأکلون » مگرآن اندك که میخورید ، یعنی کم خورید .

« ثمّ یأتی من بعد ذلك سبعٌ شدادٌ » ای مجدباتٌ صعابٌ ، و هذا تأویل البقرات العجاف والسّنابل الیابسات ، « یأکلن ماقدّمتم لهنّ » یرید تأکلون فیها ، فاسند الفعل الی الظّرف کقولهم لیله قائمٌ ونهاره صائمٌ . ومنه قول الشّاعر :

نهارك یا مغرورسهوٌ و غفلةٌ ولیلك نومٌ والرّدی لك لازم

فالنّهار لایسهو واللّیل لاینام وانّما یسهی فی النّهارو ینام فی اللّیل

ماقدّمتم لهنّ ـ ای ادّخرتم لهنّ من الحبّ فی السّنین المخصبة ، « الّاقلیلاً ممّا تحصنون » تدّخرون استظهاراً وعدّةً لبذورالزّراعة .

« ثمّ یأتی من بعد ذلك عامٌ » هذا من خبریوسف (ع) عمّالم یکن فی رؤیا الملك ولکنّه من الغیب الّذی اتاه الله عزّوجلّ ، کماقال **قتادة** زاده الله علم سنةٍ لم یسئلوه عنها . فقال ثمّ یأتی من بعد ذلك عامٌ ای السّنةُ الثّامنةُ ، « فیه یُغاث النّاس» ـ یغاث ـ از غیث گرفته‌اند یعنی که مردمانرا باران دهند ونبات و نعمت فراوان بود وروا باشد که ازغوث بود ، یقال استغاث فاغاثه ای یغیثهم الله من القحط

والجوع ، « وفیه یعصرون » ای یکثر الثمار و الاعناب و السمسم و الزیتون فیعصرونها ویتخذون الادهان والاشربة . قال **ابن عباس** یعصرون ای یحلبون المواشی من کثرة المراعی . **ابوعبیده** گفت : ـ یعصرون ـ از عصرة گرفته‌اند و عصرة نجاتست یعنی که درآن سال از تنگی وقحط ونیاز برهند . **حمزه** و **کسائی** تعصرون بتا مخاطبه خوانند اسناداً للفعل الی المستفتین الّذین : « قالوا افتنا » .

ساقی چون تعبیر خواب از **یوسف** بشنید باز گشت و ملك را خبر کرد از تعبیر وی و نصیحت که کرد، ملك گفت «ائتونی به» ای بالّذی عبّر رؤیای ـ آنکس که این خواب را تعبیر کرد بنزد من آرید ، همین ساقی باز گشت برسولی و گفت اجب الملك، ای **یوسف** ترا بشارت باد که خلاصی آمد ، ملك ترا میخواند اجابت کن ، **یوسف** باین بشارت که بوی رسید شادی ننمود و از حلیمی که بود اهتزازی و حرکتی چنان که از زندانیان پدید آید بوقت خلاص از وی پدید نیامد و آن رسول را گفت : « ارجع الی ربّك فاسئله مابال النّسوة اللاّتی قطّعن ایدیهنّ » باز گرد و باخداوند خویش شو و از وی بپرس که پیش از آنك من بیرون آیم، بپرس تا حال آن زنان که دستهای خویش بریدند چیست ؟ تا بداند که ایشانرا چه افتاد و از کجا افتاد و آن کید ایشانرا که ساخت و بآن چه خواست ! و مراد **یوسف** آن بود تا کید **زلیخا** و برائت **یوسف** برملك ظاهر شود و اورا هیچ تهمت نماند . قال **ابن عباس** لوخرج یوسف یومئذ قبل ان یعلم الملك بشأنه مازالت فی نفس العزیز منه حاجة یقول هذا الّذی راودامرأتی. وقوله: « فاسئله مابال النّسوة » ای فاسئله ان یسئل النّسوة مابالهنّ وشأنهنّ وعمّهنّ بالذّکر دون امرأة العزیز صیانة لها وانّها معهنّ تعریضاً لاتصریحاً، ویحتمل انّ المعنی مابالهنّ لم یشهدن ببراءتی وقد عرفن ذلك باقرار امرأة العزیز عندهنّ وهو قولها « ولقد راودته عن نفسه فاستعصم » ، « انّ ربّی بکیدهنّ علیمٌ » حین قلن لی اطع مولاتك . و قیل اراد بقوله انّ ربّی العزیز ای انّ سیّدی اظفیر ـ العزیز عالمٌ ببراءتی ممّا قرّفتنی به المرأة . دوحدیث درین قصّه درستست از رسول خدای(ص) احدهما دعاء حین قنت علی قریش فقال فی قنوته « اللّهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سبعاً کسبع یوسف قحطتهم سبع حتی اکلوا القدّ والعظام فلمّا

استکانوا » . قال (ص) : « اللّهم اذقت اول قریش نکالاً فاذق آخرهم نوالاً فرّفه عنهم» . وقال(ص): « رحم‌الله اخی یوسف‌ان کان لحلیماً ذا اناة لمّا اتاه الرّسول» .

قال « ارجع الی ربّك » الآیة .... ولو کنتُ انا لاسرعتُ الاجابة . وفی بعض الرّوایات‌عنه (ص): « لو کنت مکانه ما اخبرتهم حتّی‌اشترط ان یخرجونی» ، کانّه (ص) استحسن حزم یوسف علیه‌السلام وصبره حین دعاه‌الملك فلم یبادر حتّی یعلم انّه قداستقرّ عندالملك صحّة برائته .

قوله : « قال ماخطبکنّ » چون آن رسول ازنزدیك **یوسف** باز گشت‌وپیغام **یوسف** به‌ملك گزارد [1] ، ملك کس‌فرستاد و**زلیخا** راوآن زنانراجمله حاضر کرد وباایشان گفت : « ماخطبکنّ » ای ماشأنکنّ ، کار شما وقصّهٔ شما چه بودآن روز که بدعوت **زلیخا** بودید ، میان **زلیخا** و **یوسف** چه مخاطبه رفت و سخن **زلیخا** اشارت‌بچه داشت و**یوسف** جواب چگونه دادوبازنان بگفت آنچ یوسف گفته‌بود ، یعنی که میخواهم تا بدانم که **یوسف** در آن حال متّهم بود یا نه ؟ ایشان گفتند « حاش لله » ، بعد یوسف عمّایتّهم به ، « ماعلمناعلیه من سوءٍ » ای لانعلم‌انّه‌اتی مکروهاً ـ معاذالله که ما از **یوسف** بدی دیدیم یا بروی تهمتی بردیم ، دوروست **یوسف** ازآنچ بروی تهمت می‌برند ، ندانیم مابروی هیچ بدیی ومکروهی . وقیل معناه مادعوناه الی انفسنا وانّما دعوناه الی امرأة العزیز وماعلمنا سوءً ان ندعو الملوك الی‌طاعة صاحبته . چون آن زنان **یوسف** را مبرّا کردند ، زن **عزیز** گفت: « الآن حصحص الحقّ» ، الحصحصة والحصحاص و التّحصّص و التّحصحص حرکة الشئ للظهور واخذه فیه . **زلیخا** گفت اکنون راستی پیدا شد وحق ازباطل جدا شد ، یا ملك دل من‌اگرسنگ بودی آب گشته بودی و اگرآهن بودی نرم شده بودی تا کی ازین صبوری وتا کی ازین دردنهانی ، « انا راودته عن نفسه » من‌او را خواستم ، من‌اورا جستم و**یوسف** درآنچ گفت: «هی راودتنی عن‌نفسی » راست‌گوی است : « انه لمن الصّادقین».

---

۱ ـ نسخهٔ الف : پیغام گزارد .

آن رسول باز گشت و **يوسف** را خبر كرد از آنچ زنان گفتند واز آنچ **زليخا** گفت ، **يوسف** چون آن سخن بشنيد گفت : « ذلك ليعلم انّى لم اخنه بالغيب » اين ستيهيدن من در زندان و بيرون نيامدن، از آنست تا ملك بداند كه من در خانهٔ **عزيز** خيانت نكردم و حرمت وى در غيبت وى نگه داشتم ، « و اَنّ الله لا يهدى كيد الخآئنين » اى لا يهدى الخائنين بكيدهم ؛ خيانت اينجا زناست يعنى لا يصلح عمل الزناة و احوالهم .

النوبة الثـالثة

قوله تعالى : « وقال الملك انّى ارى سبع بقرات ٍ سمان» الآية .... ابتداءِ بلاءِ **يوسف** خوابى بود كه ازخود حكايت كرد: « انّى رأيتُ احد عشر كوكباً » ، و سبب نجات وى هم خوابى بود كه ملك مصر ديد گفت : « انّى ارى سبع بقرات ٍ سمان ٍ » تا بدانى كه كارها بتقدير و تدبير خداست و در كاردانى و كارسازى يكتاست ، هرچند سببها پيداست ، اما باسبب بماندن خطاست .

پير طريقت گفت : سبب نديدن جهلست امّا باسبب بماندن شرك است ، از سبب بر گذر تا بمسبّب رسى ، در سبب مبند تا درخود برسى ؛ عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم ، نه بستهٔ حوّاست نه اسير آدم ، عطشى دارد دايم هرچند قدحها دارد دمادم ، اى مهيمن اكرم ، اى مفضّل ارحم ، يكبار قدح باز گير تا اين بيچاره برزندم . و گفته‌اند كه **يوسف** را دو چيز بود بر كمال : يكى حسن خلقت ، ديگر علم و فطنت ـ حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت كمال معنى ، پس ربّ العزّه تقدير چنان كرد كه جمال وى سبب بلا گشت و علم وى سبب نجات تا عالميان بدانند كه علم نيكو به از صورت نيكو . وقدقيل فى المثل السّائر: العلم يعطى وان يبطى ؛ چون علم رؤيا **يوسف** راسبب ملك دنيا گشت ، چه عجب گر علم صفات مولى عارف را سبب ملك عقبى گردد ؟! يقول الله عزّوجلّ « واذا رأيت ثَمّ رأيت نعيماً و مُلكاً كبيراً » .

«وقال الملكُ ائتونی به فلمّا جآءه الرّسول» الآیة... توقف **یوسف** درزندان بعد از آنك [۱] خلاصی دیده و دستوری یافته و آن تردید که همی کرد از آن بود که تا **ملک مصر** بچشم خیانت بدو ننگرد که آنکه هیبت [۲] **یوسف** دردل وی نماند و سخن **یوسف** در دعوت بوی اثر نکند، لاجرم چون کشف آن حال کردند وبرائت [۳] **یوسف** ظاهر گشت سخن وی در او اثر کرد وپند وی اورا سود داشت تاآن ملك در دین اسلام آمد و ملّت کفر بگذاشت. قومی گفتند این ملك **فرعون** موسی بود و بعد از **یوسف** زنادقه او را از راه ببردند تا مرتد گشت وبروز کار **موسی** غرق شد؛ وقول درست آنست که نه فرعون موسی بود ودر اوّل سوره بیان کردیم. و گفته‌اند تردید **یوسف** از آن بود که تا این حال مکشوف گردد و کس بسبب وی به تهمتی که بوی برد گنه کار نشود ودر هیچ دل هیچ تهمت بنماند وعصمت نبوّت پیدا گردد تامردم دروی سخن نیکو گویند وبآن مثوبت یابند همچنانك **خلیل** (ع) گفت: واجعل لی لسان صدقٍ فی الآخرین - بارخدایا مرا چنان کن که بآخرروز کار مرا ثنا گویند. و **مصطفی** (ص) گفت: «اللّهم وفّقنی لما یرضیك عنّی ویحسن فی النّاس ذکری» - بارخدایا مراتوفیق ده تا آن کار کنم که تواز من خشنود شوی و نام من درخلق نیکو کند.

و گفته‌اند مردی دعوی دوستی **یوسف** کرد آنگه که درزندان بود، **یوسف** گفت ای جوانمرد دوستی من تراچه بکارست؟ ازین دوستی مرا ببلا افکنی وخود بلابینی! پدر من **یعقوب** مرا دوست داشت بینائی وی درسر آن شد ومرا در چاه افکند، **زلیخا** دعوی دوستی من کرد بملامت مصریان مبتلا گشت ومن در زندان دیرسال بماندم.

کذلك المصطفی صلی‌الله علیه و سلّم سکن الی جبرئیل فهجره اربعین یوماً واحبّ الکعبة فاخرجه منها کفّار قریش واحبّ عایشة فابتلیت بقصّة الافك ومقالة المنافقین.

۱- نسخهٔ الف: بعداز آن که روی. ۲- نسخهٔ الف: ننگرد وهیبت.
۳- نسخهٔ الف: وبرائت توفیق

الجزء الثالث عشر

۷ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **وماابرّیءُنفسی** » من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم ، « **انّ النّفس لامّارةٌ بالسّوء** » که تن آدمی نهمار [۱] بدفرمایست و بدآموز ، « **الّا ما رحم ربّی** » ، مگر آنچ خداوند من ببخشاید و نگاه دارد ، « **انّ ربّی غفورٌ رحیم** (۵۳) » خداوند من عیب پوشست وآمرزگار ، بخشاینده و مهربان .

« **وقال الملکُ** » ملك [مصر] گفت : « **ائتونی به** » بمن آرید اورا ، « **آستخلصه لنفسی** » تا اورا خاصهٔ نفس خویش گیرم [وهم نشین تن خویش] ، « **فلمّا کلّمهُ** » چون سخن گفت او باوی ، « **قال انّک الیوم لدینا** » گفت تو امروز نزدیك ما ، « **مکینٌ امین** (۵۴) » پایگاه داری استواری وپسندیده

« **قال اجْعلنی علی خزائن الارض** » یوسف گفت مرا برخزانهای این زمین [مصر و این ولایت] گمار ، «**انّی حفیظٌ علیم** (۵۵) » که من آنرا نگاه دارندهای دانا ام .

« **وکذلک مکّنّا لیوسف فی الارض** » وهمچنان جای ساختیم و پایگاه دادیم **یوسف** را و توان درآن زمین ، « **یتبوّأُ منها حیث یشآء** » تاجای می گیرد هرجای که خواهد ، « **نُصیبُ برحمتنا من نشآء** » رسانیم بخشایش خویش باو که خواهیم ، « **ولا نُضیعُ اجرالمحسنین** (۵۶) » وما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران

« **ولَاجر الآخرة خیرٌ** » و براستی که مزد آن جهان به است ، « **للّذین آمنوا** » ایشانرا که بگرویدند ، « **وکانوا یتّقون** (۵۷) » و از بد بپرهیزیدند .

---

۱ ـ نهمار: بزرگ وعظیم ، بی‌نهایت ، وافر ، عجیب وعجب (برهان قاطع) .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « وما اُبرّئُ نفسی » لمّا قال یوسف (ع) ذلك لیعلم انّی لم اخنه بالغیب . قال له جبرئیل ولاحین هممت بها یا یوسف : وما ابرّئ نفسی ای ما ازّکی نفسی عن الهمّ ، « انّ النّفس لامّارةٌ بالسّوءِ » ای انّ نفوس بنی آدم تأمرهم بما تهوی و ان لم یکن فیه رضی الله . فانّی لا ابرّئ نفسی من ذلك و ان کنتُ لا اطاوعها ، « الّا ما رحمَ ربّی » ای الّا رحمة ربّی : یعنی کلّ نفسٍ تأمر صاحبها هواها الّا ما ادرکته رحمة الله فدفعته . و قیل المعنی لکن مَن رحمه الله عصمه ممّا تأمره به نفسه .

معنی این کلمات آنست که نفس آدمی ببدی فرماید وآنچ در آن رضاءِ الله نبود خواهد و من نفس خودرا ازآن منزّه نمی‌دارم که آن در طبع بشری سرشته اگرچه من آنرا مطاوع نبودم و برتحقیق آن همّت وحرکت طبعی عزم نکردم . آنگه گفت : « الّا ما رحمَ ربّی » اشارتست که این برحمت خداوند منست که هر که الله تعالی بروی رحمت کند اورا از آن معصوم دارد . جماعتی مفسّران گفتند که این همه سخن زلیخاست متّصل بآنچ گفت : « الآن حصحص الحقّ » ، آنگه گفت ذلك ای الاقرار علی‌نفسی لیعلم یوسف انّی لم اخنه بظهرالغیب وانّ‌الله لایهدی کیدالخائنین . این اقرار که دادم برخویشتن بآن دادم که تایوسف بداند که من بظهرالغیب باوی خیانت‌نکردم واقرار بازنگرفتم.«وماابرّئ نفسی» عن‌ذنبٍ هممت‌به ، « اِنّ النفس‌لامّارةٌ بالسّوء» اذا غلبت الشهوة ، «الّا مارحم ربّی» بنزع الشهوة عن یوسف وهذاقولٌ لطیف وهوالاظهر ولایبعد من‌قولها :

« اِنّ ربّی غفورٌ رحیمٌ » مع کفرها فانّ الکفّار مقرّون بالله عزّوجلّ ؛ یقول‌الله تعالی : «و لئن سألتهم من خلقهمْ لیقولنّ‌الله ».

« وقال‌الملكُ» لمّاتبیّن للملك عذریوسف وعرف امانته وعلمه قال: «ائتونی به » ـ چون عقل وعلم یوسف بدانست وامانت و کفایت وی اورا معلوم شد وعذر

وی ظاهر گشت گفت: « ائتونی به استخلصه لنفسی » ـ اجعله خالصاً لنفسی من غیر شرکةٍ . پس خاصگیان خودفرستاد بزندان تا **یوسف** بیرون آید ، **یوسف** چون خواست که بیرون آید زندانیان را دلخوشی داد وبفرج اومیدوار کرد واز بهر ایشان این دعا کرد : « اللّهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار ولا تغمّ علیهم الاخبار » ـ بارخدایا دلهای نیکان ونیک‌مردان برایشان مشفق گردان وخبرها بر ایشان میوشان ؛ ازاینست که درهر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند ودرمیان ایشان اراجیف بسیار رود . چون از زندان بدر آمد [۱] بر در زنـدان بنشست و گفت : هذا قبور الاحیآء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء ؛ پس غسل کرد واسباب نظافت بکارداشت وجامهٔ نیکودرپوشیدوقصد سرای ملك کرد، چون بدرسرای ملك رسید بایستاد و گفت : حسبی ربّی من دنیای ، حسبی ربّی من خلقه عزّجاره وجلّ ثناؤه ولااله غیره؛ پس درسرای ملك شد گفت: اللّهم انّی اسئلك بخیرك من خیره واعوذبك من شرّه وشرّ غیره . چون برملك رسید برملك سلام کرد بزبان عربی ، ملك گفت ماهذااللّسان ؟ قال لسان عمّی اسمعیل ، آنکه او را بعبرانی دعا گفت ، ملك گفت این چه زبانست ؟ گفت زبان پدران من **یعقوب واسحق وابراهیم** .

و گفته‌اند که ملك زبانها ولغتهای بسیار دانست ، بهفتاد زبان با **یوسف** سخن گفت و**یوسف** بهر زبان که ملك باوی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد، ملك را آن خوش‌آمد وازوی بپسندید [۲] و**یوسف** را آنوقت سی‌سال ازعمرگذشته بود ، [۳] ملك با ندیمان و نزدیکان خود می‌نگرد و می گوید : جوانی بدین سن که اوست بااین علم وعقل وزیرکی ودانائی عجبست و طرفه تر آنست که ساحران و کاهنان روزگار ازتعبیرآن خواب که من دیدم درماندند واوبیان کرد واز عاقبت آن ماراخبر کرد ! [۴] آنکه ملك گفت خواهم که آن خواب و تعبیرآن بمشافهت ازتوبشنوم ،**یوسف** آن‌چنان که ملك دیده بودبخواب ازاوّل تاآخربگفت وتعبیر آن بروی روشن کرد ، ملك گفت اکنون رأی توای صدّیق دراین کارچیست ورشد

۱ـ نسخهٔ الف : بیرون آمد ۲ـ نسخهٔ الف : ملك‌را خوش‌آمد وآن پسندید .
۳ـ نسخهٔ الف : سی‌ساله بود . ٤ـ نسخهٔ الف : آن خبر کرد.

ماو صلاح مادرچیست ؟ **یوسف** گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تانهمار زرع کنند [۱] وچندانك توانند جمع کنند درانبارها [۲] ودانهای قوت همه درخوشه‌ها بگذارند تا هم مردمانرا قوت بودوهم چهار پایان راعلف . ونیز چون جمع طعام کرده باشند بروزگار قحط که از اطراف خلق روی بتونهند ، چنانك خودخواهی توانی فروختن وازآن گنجهای عظیم توان نهادن ، ملك گفت : ومن لی بهذا ومن بجمعه ؟

فقال یوسف : « اجعلنی علی خزائن الارض » ای ولّنی امر خزائن **مصر** یعنی خزائن الطّعام المدّخرة للقحط ، « انّی حفیظٌ » احفظ مایجب حفظه ، « علیمٌ » اعلم المواضع الّتی یجب ان توضع الاموال فیها . قال **الزجاج** انّما سأل ذلك لانّ الانبیاء علیهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشیآء مواضعها فعلم انّه لایقوم احدٌ بذلك مثله ولا احد اقوم منه بمصلحة النّاس فاراد الصّلاح والثّواب . **یوسف** دانست که در روزگار قحط مصالح مردمان چنانك وی نگه دارد هیچ کس نگه‌ندارد ، ازبهرآن گفت: « اجعلنی علی خزائن الارض انّی حفیظٌ علیمٌ » . و قیل هذه الآیة حجّةٌ فی نظریّة[۳] النفس بالحق عندالحاجة الیها ولایکون من التّزکیة المنهیّ عنها ، بقوله « فلاتزکّوا انفسکم » . درین آیت تقدیم و تأخیر است ، تقدیره اجعلنی علی خزائن الارض انّی حفیظٌ علیمٌ ، فقال الملك « انّك الیوم لدینا مکینٌ امینٌ » ای اجابه الی ملتمسه ؛ مکین ای ذومکانةٍ ومنزلةٍ ، امینٌ مأمونٌ قدعرفنا امانتك و براءتك ، وقیل امینٌ آمنٌ لاتخاف العواقب فمرلی بما هدیت الیه واشرت به .

عن **ابن‌عباس** قال قال رسول‌الله (ص): « رحم‌الله اخی یوسف لولم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته ولکنّه اخّر ذلك سنةً فاقام فی بیته عنده سنة مع الملك » . پس از آنك این سخن میان ایشان برفت **یوسف** یك سال در خانهٔ ملك می‌بود ، عزیز ومکرّم ومحترم وملك می‌گفت توازخاصگیان ومقرّبان منی ،

۱ـ نسخهٔ ج : تا زرع بسیار کنند . ۲ـ نسخهٔ ج : توانند طعام جمع کنند درخزانها و کندوها . ۳ ـ کذا فی‌الاصل ، ظاهراً : تنزیه النفس

در مملکت من هیچیز از تو دریغ نیست و هرچه انواع اکرام و احسانست ترا مبذولست مگر آنك باتو طعام‌نخورم . **یوسف** گفت چرانخوری با من طعام ؟ گفت ازبهر آنك بنده بوده‌ای ، **یوسف** گفت من سزاوارترم [1] که از تو ننگ دارم که من پسر **یعقوب بن‌اسحق بن ابراهیم** ام ؛ ومقصود ملك آن بود تا بحقیقت بداند که وی کیست [2] . چون بدانست باوی طعام خورد واکرامهای عظیم کرد .

ابن‌عباس گفت چون آن یك سال بسر آمدملك بفرمود تاشهررا آیین‌بستند وسرای ملك بیاراستند وتخت زرّین بجراهرمرصّع کرده بنهادند و **یوسف** را بر تخت نشاند بعداز آنك ویرا خلعت گرانمایه پوشانید وتاج برسرنهاد و مملکت **مصر** بوی تسلیم کرد وامیران و سرهنگان و سروران لشکر همه را بخدمت وی بداشت **واظفیر** را معزول کرد و**یوسف** رابجای وی بنشاند وبرآنچ اوداشت بسیار بیفزود . چون روزی چند برآمد **اظفیر** بمرد وملك **زلیخا** رابزنی بیوسف داد ، آنگه مُلك **مصر** بوی راست شد ، اینست که ربّ‌العالمین گفت : « وکذلك مکّنّا لیوسفَ فی‌الارضِ » .

بروایتی‌دیگر گفته‌اند که پس‌ازمرگ **اظفیر** ، **زلیخا** عاجز گشت ومالی که داشت ازدست وی بشد ودر**یمن** برادران داشت که ملوك‌یمن‌ایشان بودند ، دشمن برایشان دست یافت وهمه رابکشتند ومملکت بدست فرو گرفتند ، **زلیخا** تنها و بیچاره‌بماند مال ازدست شده ومرگ گرامیان دیده وروزگار درازاندوه‌عشق [3] **یوسف** کشیده پیرونابینا وعاجز گشته وذل وانکسار درویشی بروی پیداشده وبا این‌همه‌هنوزبت می‌پرستید ،آخرروزی درکارخویش وبت‌پرستیدن خویش اندیشه کرد ، از کمین گاه غیب کمند توفیق درو انداختند ، روی باآن بت خویش کرد گفت‌ای بتی که‌نه سود کنی‌نه زیان وعابدتوهرروز که‌برآیدنگونسارتر وریانکارتر! از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم و بخدای **یوسف** ایمان آوردم . آنگه بت رابرزمین زد وروی بآسمان کرد ، گفت : ای خدای **یوسف** اگر عاصی

۱ـ نسخهٔ ج : سزاترم . ۲ـ نسخهٔ الف : که بحقیقت اورا بداند که کیست
۳ـ نسخهٔ الف : دراز عشق .

می‌پذیری اینك آمدم بپذیر، و اگر معیوبانرا مینوازی منم معیوب بنواز، ور بیچارگانرا چاره میکنی منم در مانده و بیچاره چارهٔ من بساز؛ ای خدای **یوسف** دانی که بجمال بسی کوشیدم و بمال جهد کردم و در چاره و حیلت بسی آویختم و سیاست وصولت نمودم و بمقصود نرسیدم وز آن پس مرگ گرامیان دیدم و فراق خویشان چشیدم و رنج درویشی و عشق **یوسف** بر دلم هر روز تازه‌تر و جوان تر، بارخدایا بر من ببخشای و **یوسف** را بمن نمای که از همه حیلتها و چارها عاجز گشتم و خیره فرو ماندم. **زلیخا** این تضرع وزاری بر درگاه عزّت همی کرد و **یوسف** آنجا که بود تقاضاءِ دیدار **زلیخا** ازدلش سر برمی‌زد. اندیشه و تفکر **زلیخا** بر دل **یوسف** غالب گشت، باخود همی گفت کاشکی بدانستمی که **زلیخا** را حال بچه رسید و کجا افتاد تا اگر در حال وی خللی است من با وی احسان کردمی و فساد معیشت وی بصلاح باز آوردمی که اورا برمن حقهاست. و آن روز که **یوسف** این سخن گفت و **زلیخا** آن دعا کرد پانزده سال گذشته بود که **یوسف**، **زلیخا** را ندیده بود. یوسف آن روز ازسر آن اندیشه برخاست باخیل وحشم که من امروز سر آن دارم که تماشارا گرد **مصر** برآیم و تنزّه کنم، بظاهر تنزّه مینمود و بباطن احوال **زلیخا** را تعرّف همیکرد؛ بهر کوئی که همی‌رسید از احوال درویشان همی پرسید تامگر **زلیخا** بمیان برآید، آخر بسر کوی **زلیخا** رسید و **زلیخا** شنیده بود که **یوسف** همی گذرد بسر کوی آمده وانتظار رسیدن وی می کرد [۱]، چون دررسید اورا گفتند اینك **زلیخا** درویش و نابینا و عاجز گشته، **یوسف** آنجا توقف کرد، **زلیخا** را دست گرفتند و فرا پیش وی بردند، حوادث روزگار در وی اثر کرده از اشك دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گرامیانش مالیده. **یوسف** که ویرا دید آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وی ساعتی بایستاد و **زلیخا** آواز رکابداران و صهیل اسبان و بُردابُرد چاووشان همی‌شنید و میگریست و دست بر اسب **یوسف** همی مالید و می گفت سبحان الّذی اعزّ العبید بعزّ الطّاعة واذلّ الملوك بذلّ المعصية.

۱ـ نسخهٔ ج : ورسیدن وی را انتظار همی کرد.

آنکه گفت ای **یوسف** مرا بسرای خود خوان که باتو حدیثی دارم ، **یوسف** فرمودتا اورا بسرای بردند [۱] وخودبر آمد وبسرای آمد ، **زلیخا** بیامد وپیش **یوسف** بنشست گفت ای **یوسف** ازخاندان نبوّت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود و ممتحن رانواختن عجب نبود ، ای **یوسف** اوّل بدانك من ایمان آورده ام بیگانگی خدای آسمان و کردگار جهانیان ، اورا یکتا و یگانه دانم بی شریك وبی انباز و بی‌نظیر وبی‌نیاز ، ازآن دین که داشتم برگشتم ودین حق پذیرفتم و ملّت اسلام گزیدم و پسندیدم ، اکنون بتو سه حاجت دارم : یکی آنست که من دانم تو بر خداوند خود کریمی وبنزدیك وی پایگاه بلند داری ازمن بوی شفیع باش تاچشم روشن بمن بازدهد [۲] ، **یوسف** زبان تضرّع بگشاد ودعا کرد گفت: الهی بحقّ محمّد وآله ان تردّ علی هذه الضّعیفة بصرها ولاتخجلنی عندها و عندالنّاس . **زلیخا** گفت یا **یوسف** الحمدلله که حاجت رواشد وچشم من بدیدار تو روشن کرد ودل من به معرفت ایمان نورانی کرد . **یوسف** گفت دیگر حاجت چیست ؟ **زلیخا** گفت دعا کن تاجمال بمن بازدهد ، **یوسف** رداءِ خودبروی افکند ودعا کرد ، **زلیخا** چنان شد که ازنخست روز که **یوسف** رادید [۳] . حاجت سوم آن بود که گفت مرا بزنی بخواه ، سردرپیش افکند باین اندیشه تا **جبرئیل** آمد و گفت ملك جلّ جلاله می گوید : **زلیخا** تااکنون بحیلت وچارهٔ خودترا میطلبیدلاجرم بتونمی‌رسید،اکنون ترا ازما طلب کرد وبسبب‌توباما صلح کرد، حاجت وی روا کن ، **یوسف** بفرمان‌الله تعالی اورابزنی بخواست ، چون بهم رسیدند **یوسف** گفت: الیس هذاخیراًممّا کنت تریدین؟ فقالت‌ایّها الصدّیق‌لاتلمنی فانّی کنت امرأةً حسناء ناعمةً کماتری‌فی‌ملك ودنیا وکان صاحبی لایأتی النّسآء و کنت کما جعلك‌الله فی‌حسنك و هیئتك فغلبتنی نفسی‌فوجدها یوسف عذرآء فاصابها وولد له منهاابنان : **افرائم و میشا** .

پس زلیخا برعبادت الله تعالی چنان حریص‌شد که یك ساعت فارغ نبودی و

۱ـ نسخهٔ ج : یوسف اسب‌براند وفرمود تا اورا بسرای یوسف بردندش .
۲ـ نسخهٔ الف : تا چشم من باروشنائی بمن بازدهد .
۳ـ نسخهٔ الف : چنان شد که بود بجمال .

یوسف بخلوت وی رغبت همی کرد و **زلیخا** احتراز همی کرد! **یوسف** گفت ای **زلیخا** باین مدت کوتاه چنین ازمن ملول گشتی که درصحبت من رغبت همی‌نکنی! **زلیخا** دست وی ببوسید و گفت حاشا که من از تو ملول شوم یاسر درچنبر تونیارم که ترا بسه سبب دوست دارم: یکی آنك معشوق دیرینهٔ منی، دیگرشوی محتشم منی، سوم پیغامبرخدای منی جلّ جلاله، لکن آنگه که درطلب توبودم از خدمت حق غافل بودم، اکنون که اورا بشناختم تا از عبادت وی فارغ نباشم باخدمت‌تو نپردازم.

«وکذلكَ مكّنّا» ای کذلك التّمكین الاوّل بالانعام علیه بالخلاص من السّجن، «مكّنّا لیوسفَ فی الارض» جعلناه ممكّناً فی تدبیر ارض مصر، «یتبوّءُ منها حیثُ یشآء» ای یختار اطیبها و ینزل منهاحیث اراد. ـ البواء ـ المنزل یقال بوّأته فتبوّء. وقرأ **ابن كثیر** حیث نشآء بالنّون علی معنی حیث یشاءالله و یرضاه ثناء علی یوسف ومن قرأ بالیآء فانّه اسند الفعل الی یوسف تفضیلاً له علی غیره بذلك ودلالة علی تمكینه له مالم یكن لغیره. قوله «نُصیبُ برحمتنا مَن نشآء» اخبارٌ من‌الله انّه ینعم علی من یشاء من عباده كما انعم علی یوسف، «ولا نُضیع اجرَ المحسنین» ثواب الموحّدین.

قال **ابن‌عباس**: اجرالمحسنین ای الصّابرین بصبره فی البئر وصبره فی السّجن وصبره فی الرّق وصبره عمّا دعته الیه المرأة. قال **مجاهد**: فلم یزل یدعو الملك الی الاسلام ویتلطّف له حتّی اسلم الملك و كثیرٌ من النّاس فهذا فی الدّنیا، «ولَاجر الآخرةِ خیرٌ للّذین آمنوا و كانوا یتّقونَ» ای ما یعطی‌الله من ثواب الآخرة خیرٌ للمؤمنین، یعنی انّ مایعطی‌الله یوسف فی الآخرة خیرٌ ممّا اعطاه فی الدّنیا.

ولقد انشد البحتری:

اما فی رسول‌الله یوسف اسوة لمثلك محبوساً علی الظّلم والافك

اقام جمیل الصّبر فی الحبس برهةً فآل به الصّبر الجمیل الی الملك

كتب بعضهم الی صدیق له:

وراءَ مضیق الخوف متّسع الامن و اوّل مفروج به آخر الحزن
فلا تأیسن فالله ملّك یوسفا خزائنه بعد الخلاص من السّجن

النوبة الثالثة

قوله تعالی: « وما ابرّئ نفسی» الآیة ... **یوسف** (ع) آنگه که گفت ذلك لیعلم انّی لم‌اخنه بالغیب، توفیق و عصمت حق دید، بازچون گفت وما ابرّئ نفسی، تقصیر درخدمت خود دید، آن یکی بیان شکر توفیق است و این یکی بیان عذر تقصیر است وبنده باید که پیوسته میان شکروعذرگردان بود، هر که که با حق نگردنعمت بیند بنازدودرشکربیفزاید، چون باخود نگردگناه‌بیند بسوزد و بعذر پیش آید، بآن شکرمستحق زیادت گردد، باین عذر مستوجب مغفرت شود.

پیرطریقت ازینجا گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم‌ازمن زارتر کیست؟ گاهی بتونگرم گویم ازمن بزرگوارتر کیست ؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم
چون ازصفت خویشتن اندرگذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

فضیل عیاض را دیدند از خلق عزلت گرفته ودر آن زاویه‌ای از زوایاءِ مسجد تنها نشسته وذکرحق رامونس خود کرده، خلوتی که جوانمردانرا بربساط انبساط درخیمهٔ « وهو معکم » باحق بود بادست آورده، دوستی فرا رسید اورا تنهادید، بدیداروی تبرّك گرفت، پیش‌وی‌بنشست، **فضیل** گفت: یااخی‌مااجلسك الیّ، چه ترا برآن داشت که درین خلوت مازحمت‌آوردی، نهمار فارغی که بما میپردازی، درویش گفت‌معذورم دار که من ندانستم وازوقت ووجدتوبی‌خبربودم، اکنون از وقت خویش مارا خبری باز ده و از روش خویش نکته‌ای بگوی تا از صحبت تو بی‌نصیب نباشیم. **فضیل** گفت‌آنچ ترا سزاست بگویم: بدانك **فضیل** را ازگزارد شکرنعمت منعم وازعذرخواست زلّت خویش بادیگری پرداخت نیست و

دردل وی نیز چیز یرا جای نیست ، گاهی بخود نگرم عذرزلّت خواهم ، گاهی بدو نگرم شکر نعمت گزارم ؛ فضیل آنگه روی سوی آسمان کرد گفت : الهی آن‌طاقت که دارد ۱ که بخود شکر نعمت تو کند ؟ آنکیست که بسزای تو ترا خدمت کند؟ الهی مغبون کسی که نصیب او ازدوستی تو گفتارست ، اورا که درین راه جان ودل بکارست ، اورا باوصل توچه‌کارست ؟ الهی‌مارا ازنعمت‌تواین‌بس که هر گزدرمهرتو شکیبا نبودیم وبجان ودل خاك سر کوی تومی‌بوئیم و بدست امید حلقهٔ در دوستی می کوبیم وهرجای که در جهان گم شده‌ایست قصّهٔ خود بااو میگوئیم ، آنکه روی بادرویش کرد گفت : اَخفِ مکانك واحفظ لسانك و استغفرالله لذنبك و للمؤمنین و المؤمنات .

قوله « انّ النفس لامّارةٌ بالسّوءِ » بدانك نفس‌راچهاررتبت‌است : ا ل نفس‌امّاره، پس نفس‌مکّاره ، سیم سحّاره ، چهارم مطمئنّه . ـ نفس‌امّاره‌آنست که دربوتهٔ ریاضت نگذشته پوست هستی ازوی بدباغت باز نیفتاده وبا خلق خدا بخصومت برخاسته و هنوز برصفت سبعیّت بمانده ، پیوسته در پوستین خلق افتاده ، همه خطبه برخود کند ، همیشه قدم برمراد خود نهد ، درعالم انسانیّت می‌چرد و از چشمهٔ هوا آب میخورد ، جزخوردن وخفتن وکام راندن چیزی دیگر نداند ، ربّ‌العزّه خداوندان این نفس را میگوید « ذرهم یأکلوا ویتمتّعوا ویلههم‌الامل‌فسوف یعلمون » آدمی رنگست بصورت ، اما شیطان بود بصفت ، اینست که گفت شیاطین الانس والجنّ ، حجاب عظیم است وقاطع دین است ، معدن فسقهاومر کز شرّها ، اگر کسی ازوی بتواند رست بمخالفت وی تواندرست ، که قرآن مجید خبرچنین میدهد : « و امّا من خاف مقام ربّه ونهی النّفس عن‌الهوی فانّ الجنّة هی المأوی » وجملهٔ انبیاء و رسل که آمدند ایشانرا بقهر و جهاد این نفس فرمودند . مصطفی (ص) گفت : « رجعنا من‌الجهاد الاصغر الی‌الجهادالاکبر ، اصعب‌الجهاد جهادالنّفس ، جاهد وا فی‌الله حقّ جهاده » ، حقّ مجاهدت آنست که صفات نفس امّاره چون حرص‌وشهوت وشره وحقد و کبروعداوت وبغض‌آنرا پرورش‌ندهی وزیردست خودداری ، هر که

۱ـ نسخهٔ الف : الهی آن کیست که‌طاقت‌آن‌دارد .

که سر برزند آنرا بسنگ جهد از خود باز میداری چنانك آن جوان مرد گفته :

مار نفست برسر گنج دلت ساکن شدست   سنگ جهداز عهد دل بر تارك آن مارزن
ور کسی بیمارجانست ازنهیب هزل چرخ   شربتی ازجام جِدّ برجان آن بیمار زن

امّا نفس مکّاره فروترست از نفس امّاره ، قوّت آن ندارد که مقاومت مرد کند، اما پیوسته در کمین بود تا کی دست یابد ، ومثالش آنست که چون مریدرا در راه مجاهدت وریاضت درمقام جمعیت بیند ، سفری ازسفرهای طاعت چون حجّ وغزا وزیارت درپیش وی نهد ، گوید این بهترودرمنازل طاعات این قدم عالیتر، ووی در آنچ گفت راستگوی است ، امّامکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تامرید را ازمقام جمعیّت بیفکند واورادراین سفرپرا کنده خاطروسر گردان کند وباشد که بمقصودرسد و باشد که نرسد ، واگر رسدباشد که این جمعیت هر گزبازنبیند؛ **جنید** ازاینجا گفت: هزار مریدباماقدم درین راه نهادند همه فروشدند ومن برسر آمدم ، ومریدانرا درراه ارادت ، پیراز بهراین میباید که پیران منازل این راه شناخته باشند و کمین گاه نفس مکّاره برایشان پوشیده نماند تااحوال مریدان را تتبع میکنند و آنچ ساز کار قدم ایشان بود بر آن دلالت می کنند. بزرگان دین گفتند مرد تا صاحب تمکین نشوداز نفس مکّاره ایمن نگردد ، وآب اندك بقدری نجاست پلید گردد امّابحرهر گز پلیدنگردد،حال اهل بدایت باریك بود ، خاطرذمیمه ازنفس مکّاره خیزد ، اورا بجنباند ، اماحال اهل تمکین وارباب نهایت کوه باشد و باد کوه رانتواند جنبانید ؛ وبعد ازنفس مکّاره نفس سحّاره است ، گرد اهل حقیقت گردد چون اورا برطاعات وانواع ریاضات محکم بیند ، گوید برنفس خودرحمت کن - انّ لنفسك علیك حقّاً ؛ چون مرد نه محقق باشد اورا از مقام حقیقت بامقام شریعت آرد ، رخصت پیش وی نهد [1] وهرجا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد ازآنجا نفس قوّت گیرد و او را بقدم اوّل بازبرد ، نفس امّاره باز دیدآید .

ابراهیم خواص گفت : چهل سال بانفس درمنازعت بودم که ازمن نان وماست

۱ـ نسخهٔ ج : رخصت درپیش وی نهد تاقدم در رخصت نهد ،

میخواست ، روزی مرا بروی رحمت آمد ، درمی سیم حلال بچنگک آوردم، در بغداد می‌رفتم تا نان ُو ماست خرم ، درخرابه‌ای شدم پیری را دیدم در آن گرما گرم افتاده وزنبوران ازهوا درمی‌پریدندوازوی گوشت برمیگرفتند ؛ **ابراهیم** گفت مرا بروی رحمت آمد ، گفتم مسکین این‌مرد ، سر برداشت و گفت ای‌خواص درمن چه‌مسکینی می‌بینی ، نه تاج اسلام برسرمنست و گوهر معرفت دردل من ، مسکین توئی که به چهل سال شهوت نان وماست ازنفس خود منع نمی‌توانی کرد .

درجمله بدانك نفس سحّاره مردرابه معصیت نفرماید ، بطاعت فرماید ، چون مرد قدم در کوی طاعت نهد ازعین طاعت وی رنگی برآرد ، گوید آخر تو بهتری ازآن مرد شراب خوار فاسق ، مرد در خود این اعتقاد کند ، خود را بچشم پسند نگرد ودیگران را بچشم حقارت تاهلاك ازوی برآید .

صدّیق اکبر رضی‌الله عنه بدیدهٔ حقیقت نظر در خود کرد ، حقیقت خود بدید گفت : إقیلونی فلست بخیر کم ، ای صدّیق توخود را این همی گوئی و دین‌اسلام وشرع مقدس برتواین‌خطبه میکند که : خیرالنّاس بعد رسول‌الله ابوبکر-الصدّیق ، ازآنجا نفس‌مطمئنّة آغاز کند واین نفس‌انبیاء واولیاست ، درپردهٔ رعایت بند عصمت‌دارد ، آنها که انبیااند درسراپردهٔ عصمت‌اند وآنها که اولیاانددرپردهٔ حفظ ورعایت‌اند ، اگر یك لحظه بند عصمت ازیشان برداشتندی ، ازیشان همان آمدی که از **فرعون** و **هامان** ، واگر یك نفس حفظ وحیاطت و رعایت از اولیا منقطع گشتی همه اولیا زنّار دربستندی ! اگر هزارسال **احمد** عربی میرفتی اگر « دنا فتدلّی » نبودی کجا رسیدی ؟

پیرطریقت گفت : الهی شادبدانم که اوّل من نبودم تو بودی ، آتش یافت بانورشناخت توآمیختی،ازباغ وصال‌نسیم قرب توانگیختی ، باران فردانیّت برگرد بشریّت ریختی ، بآتش دوستی آب و گل‌بسوختی تادیدهٔ عارف‌بدیدار خودآموختی.

۸ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **وجآء اخوةُ یوسفَ** » آمدند برادران یوسف ، « **فدخلوا علیه** » بر او درشدند ، « **فعرفهم** » **یوسف** ایشانرا بشناخت ، « **و هُم لَه منکرون**(۵۸) » وایشان اورا نشناختند .

« **ولمّا جهّزهم بجهازِهم** » چون ایشانرا بساخت گسیل کردن را ، « **قالَ ائتونی باخٍ لکم من اَبیکم** » گفت آن برادرهم‌پدرخویش برمن [۱] آرید ، « **الا ترَوْن** » نمی‌بینید ، « **انّی اُوفِ الکیلَ** » که من بهرهٔ حاضر کیل او تمام می‌سپارم ، « **وانا خیرُ المنزلین** (۵۹) » ونیك میزبانی من نمی‌بینید .

« **فان لم تَاتونی به** » اگر آن برادر را باخود نیارید به من ، « **فلا کیل لکمْ عندی** » شما رابنزدیك من بردن را بارنیست ، « **ولاتقربونِ** (۶۰) »ونزدیك من میائید .

« **قالوا سنرا ودُ عنه اَباه** » گفتند آری بکوشیم باپدر و بخواهیم ازو ، « **وانّا لفاعلون** (۶۱) » و چنین کنیم .

« **وقال لفتْیته** [۲] » **یوسف** گفت غلامان‌خویش را ، « **اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم** »آن چیز که ایشان آورده‌اند ببهای گندم ، آن در میان گندم پنهان کنید [وپنهان باایشان دهید] ، « **لعلّهم یعرفونَها** » تا مگر آنرا [ببینند و] بشناسند ، « **اذا انقلبوا الی اهلهم** » چون باخانه و کسان خودشوند ، « **لعلّهم یرجِعون**(۶۲) مگرباز آیند .

« **فلمّا رجَعوا الی ابیهم** » چون باپدر شدند ، « **قالوا یا ابانا** » گفتند ای پدر ما ، « **مُنع منّاالکیلُ** » بار ازما باز گرفتند ، « **فارسِل‌معنا اخانا** » بفرست باما برادرما ، « **نکتل** » تا بار اوبستانیم ، «**وانّا له لحافظون** (۶۳) وما

۱ـ نسخهٔج : خویش راپیش من . ۲ـ قرائت متداول : **لفتیانه** .

اورا نگه بانانیم.

«**قال هل آمَنکم علیهِ**» **یعقوب** گفت استواردارم شما را برو، «**الّا کما امنتکم علی اخیهِ من قبلُ**» مگر همچنان که شما را استوارداشتم بر برادراو پیش ازین، «**فالله خیرٌ حافظاً**» الله خود به است بنگهبانی، «**و هو آرحمُ الرّاحمین**(۶۴)» و او مهربان تر مهربانانست.

«**ولمّا فتحوا متاعهم**» چون بارخویشتن بگشادند، «**وجدوا بضاعتهم**» آنچ برده بودند [درمیان بارخویش] یافتند، «**رُدّت الیهم**» که باایشان داده بودند، «**قالوایا ابانا**» گفتند ای پدرما، «**ما نبغی**» ما دروغ نمی گوئیم، «**هذهِ بضاعتنا**» اینك بضاعت ما [که برده بودیم]، «**رُدّت الینا**» بماباز دادند، «**ونمیرُ اهلنا**» وکسان خویش را طعام آریم، «**ونحفظُ اخانا**» و برادر خویش را نگه داریم، «**ونزدادُ کیل بعیرٍ**» و شتر وار او بیفزائیم، «**ذلك کیلٌ یَسیر**(۶۵)» آن شتروار فزودن ما را [نیك است و بر آن عزیز] آسان،

«**قال لن اُرسله معکم**» گفت بنفرستم [این برادر] با شما، «**حتّی تؤتونِ موثقاً من الله**» تامراپیمان دهیدازبان خویش ازالله تعالی، «**لتأتنّنی به**» [وسوگند خورید] که اورا بامن آرید، «**اِلّا ان یحاطَ بکم**» مگر که همه هلاك شوید وناتوان مانید، «**فلمّا آتوه موثقهم**» چون اورا از خویشتن پیمان دادند وببستند، «**قال الله علی ما نقولُ وکیل**(۶۶)» گفت الله تعالی بر اینچ گفتیم یاراست وگواه.

«**و قال یابَنیّ**» **یعقوب** گفت‌ای پسران من، «**لاتدخلوا من باب واحدٍ**» چون آنجا شوید ازیك در درمروید، «**وادخلوا من ابواب متفرّقةٍ**» ازدر های پراکنده درشوید، «**وما اُغنی عنکم من الله من شیء**» و [اگر خداکاری خواهد] من شمارا درآن بکار نیایم وباخواست اوچیز نتوانم، «**انِ الحکمُ الّا لله**» هیچ نیست خواست وکار مگرخدایرا، «**علیه توکّلت**» کار باو سپردم وپشت باو باز

کردم ، « **وعلیه فلیتوکّل المتوکّلون** (۶۷) » وکارسپاران کارباوسپارند .

« **ولمّا دخلوا** » وآنگه که درشدند ، « **مِن حیثُ امَرَهم ابوهم** » ازآن درهای پراکنده که پدر فرموده بودایشانرا ، « **ماکان یغنی عنهم من الله من شیءٍ** » سود نداشت آن حذر ایشانرا هیچیز از خواست خدا وبکار نیامد ، « **الّاحاجةً فی نفسِ یعقوبَ قضاها** » مگرآنك چیزی دردل **یعقوب** افتادخواست [او که آنرا بزبان افکند] تا از دل وی بیرون شود ، « **وإنّه لذو علمٍ** » و **یعقوب** با دانش بود [دانست که حذر ازقدرنرهاند] ، « **لِماعلّمناهُ** » که ما آموخته بودیم اورا ، « **ولکنّ اکثر النّاس لایعلمون** (۶۸) » لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « وجآءَ اِخوةُ یوسفَ » مفسّران واصحاب اخبار پیشین گفتند که چون مُلك **مصر** بر**یوسف** راست شد و مملکت را ترتیب داد همان سال آثار برکت وی پیدا گشت ، رود**نیل** وفا کرد ونعمت فراخ گشت ، **جبرئیل** آمدو گفت امسال اوّل آن سال هفت گانه است که خصب وفراخی نعمت بود ، **یوسف** بفرمود تاهمهٔ صحراوبوادی تخم ریختند ، آنجا که چشمهٔ آب وروود بودبآب آنرابپروردند و آنجا که آب نبود **یوسف** دعا کرد تا ربّ العزّه باران فرستاد و آنرا بباران بپروردند ، آنگه کندوها وانبارها ازآن خوشهای غلّه پر کردند وهمچنین هفت سال پیاپی جمع همی کردند . پس ابتداءِ سال قحط آن بود که **ملک ریّان** درخانه خفته بود در میانهٔ شب آواز داد که یا **یوسف** الجوع الجوع . فقال یوسف هذا اوان القحط - پس هفت سال برآمد که درخت برنیاورد و کشته خوشه نپرورد ، اهل **مصر** سال اوّل طعام از**یوسف** خریدند بنقد تادر**مصر** یك درم ویکدینار بدست هیچ کس نماند مگر که همه باخزینهٔ ملك شد . دوم سال هرچه چهارپایان وبارگیران بودندهمه دربهای طعام شد . سوم سال هرچه پیرایه وجواهر بود ، چهارم سال هرچه

بردگان بودند ازغلامان وکنیزکان ، پنجم سال هرچه ضیاع وعقارومسکن بود ، ششم سال‌فرزندان خود را ببندگی بفروختند . هفتم سال مردان وزنان همه‌تنهای خویش ببندگی به‌**یوسف** فروختند تادر**مصر** یك مردویك زن آزاد نماند ، پس‌ملك با**یوسف** مشورت کرد درکار مصریان و **یوسف** را وکیل خود کرد بهر چه صواب بیند درحقّ ایشان ، گفت‌ای **یوسف** رای‌آنست که‌توگوئی وصواب آنست که توبینی وهرچه توکنی درحقّ ایشان پسندیدهٔ منست .

یوسف گفت : « انّی اشهدالله واشهدك انّی اعتقت‌اهل مصرعن‌آخرهم وردد‌ت علیهم املاکهم » . وروی انّ **یوسف** کان لایشبع من‌الطّعام فی تلك‌الایّام ، فقیل‌له تجوع وبیدك خزاین الارض ، فقال‌اخاف ان شبعت‌ان انسی‌الجایع وامرطبّاخ‌الملك ان یجعل غذاه نصف‌النّهارواراد‌بذلك ان یذوق‌الملك طعم‌الجوع فلاینسی‌الجایعین ویحسن الی‌المحتاجین‌فمن‌ثمّ‌جعل الملوك‌غذاهم‌نصف‌النّهار. پس‌غرباوقحطرسیدگان ازهرجانب قصد **مصر** کردند وهر که رسیدی **یوسف** شترواری باربوی دادی ، این خبر بکنعان رسید و اهل **کنعان** ازنا یافت طعام و گرسنگی بغایت شدّت رسیده بودند وبی‌طاقت گشته . فقال یعقوبُ لِبنیه یابنیّ انّ بمصررجلاً صالحاً فیمازعموا یمیرالنّاس ، قالوا و مِن این یکون بمصر رجل صالح وهم یعبدون الاوثان ، قال تذهبون فتعطون دراهمکم و تأخذون طعامکم فخرجوا وهم عشرة حتّی‌اتوه :

فذلك‌قوله «وجاء اِخوة یوسفَ » یعنی من‌ارض‌ابیهم وهی‌الحسمی‌والقریّات من ناحیة کنعان وهی بدو وارض ماشیة ــ می گوید آمدند برادران **یوسف** بمصر تا طعام برندمُردمان خویش را ، « فدخلوا علیهِ فعرَفهم » **یوسف** ، « وهُم‌له منکرون» نکر و انکرلغتان بمعنی واحد . **یوسف** ایشانرا بشناخت وایشان **یوسف** را نشناختند ؛ **ابن‌عباس** گفت ازآن نشناختند که ازآن روز باز که اورا در چاه افکندند تا این روز که اورا دیدند چهل سال گذشته بود ودر دل ایشان هلاك وی مقرّر بود . وگفته‌اند که **یوسف** خودرا بزیّ ملوك بایشان نمود ، تاج برسر وطوق زر درگردن وجامهٔ حریر برتن برتخت ملك نشسته ، ازآن جهت اورا نشناختند . وقیل‌کان بینه وبینهم‌حجاب ؛ چون برادران‌درپیش وی شدند بعبرانی‌سخن گفتند ،

یوسف چنان فرانمود که سخن ایشان نمی‌داند ، ترجمان درمیان کرد تاکار بر ایشان مشتبه شود ، آنگه گفت: من انتم وما امرکم ولعلّکم عیون جئتم تنظرون عورة بلادنا ـ شما که باشید و بچه کار آمدید ؟ چنان دانم که جاسوسانید تا احوال بلاد ما تعرّف کنید و پوشیده‌های ما را بغور برسید [1] وانگه لشکر آرید ، ایشان گفتند : والله ما نحن بجواسیس وانّما نحن اخوة بنو ابٍ واحدٍ وهوشیخٌ کبیرٌ یقال له یعقوب نبیّ من الانبیاءِ . قال فکم انتم ؟ قالوا کنّا اثنی عشر رجلاً فذهب اخ لنا الی البریّة فهلك فیها وکان احبّنا الی ابینا . قال انتم هاهنا ؟ قالوا عشرة . قال فاین الآخر؟ قالوا عند ابینا وهواخو الّذی هلك من امّه وابونا یتسلّی به . قال فمن یعلم انّ الّذی تقولون حقّ ؟ قالوا یاایّها الملك انّا ببلادٍ لایعرفنا احد ، فقال یوسف فائتونی باخیکم الّذی من ابیکم ان کنتم صادقین ، فانا ارضی بذلك .

یوسف بتدریج سخن باایشان بآنجا رسانید که گفت اگر آنچ می گوئید که مانه جاسوسانیم که پسران پیغامبریم آن برادر هم پدر بیارید تاصدق گفت شما پدید آید . و گفته‌اند **یوسف** ایشانرا هریکی شترواری باربفرمود ، ایشان گفتند آن برادر هم پدرمارانیز شترواری بفرمای ، **یوسف** بفرمود ، آنگه گفت آن برادر را با خود بیارید تادانم که راست می گوئید ، پس اگر نیارید دروغ شمامرامعلوم گردد وشمارا هیچ بار پس ازآن ندهم .

اینست که ربّ العالمین گفت: « ولمّاجهّزهم بجهازهم » الباء زائدة ای جهّزهم جهازهم یعنی کال لهم طعامهم و اوقرجمالهم وانّما سمّی جهاز المرأة لانّه عتاد تزفّ العروس فیه . یقال تجهّز فلانٌ اذا استعدّ للذّهاب و الاجهاز قتل الجریح ، « قال ائتونی باخٍ لکم من ابیکم » نکرّقوله باخٍ لکم وحقّه التعریف ، لانّ التقدیر باخٍ لکم قدسمعت به والوصف ینوب عن التّعریف ، « الاترون انّی اوف الکیل » ای اتمّه والکیل هاهنا اسمٌ لنصیب الرّجل من الطعام ، « وآنا خیرالمنزلین » ای المضیفین ، وذلك انّه احسن ضیافتهم .

« فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی » ای لا تباع المیرة منکم فتکال لکم ،

۱ـ نسخهٔ الف : پوشیده‌های مابدانید

« ولا تقربونِ » جزمٌ لانّ معناه النّهی ای لاتقربوا داری ولابلادی.

قال **الزجاج** : القراءة بالکسر وهوالوجه و یجوز ولا تقربونَ بفتح النّون لانّهانون جماعة کماقال فبم تبشّرونَ بفتح النّون ویکون ولاتقربون لفظه لفظ الخبر ومعناه معنی الامر.

« قالواسنراودُ عنهُ اباه » ای نجتهدفی طلبه منابیه ، اصله من راد یرود اذا جاء وذهب ، « وانّا لفاعلونَ »ما امرتنابه ، این ـ لفاعلون ـ آنست که عرب گویند نزلت بفلانٍ فاحسن قراناً وفعل و فعل یکنون بهذه اللّفظة عناافاعیل الکرم ، ویقولون غضب فلانٌ فضرب وشتم و فعل وفعل یکنون عن افاعیل الاذی . قیل اراد یوسف بذلك تنبیه یعقوب علی حال یوسف . وقیل امره الله بذلك .

و گفته‌اند که **یوسف** چون برادرانرا دید واحوال **یعقوب** شنید گریستن بروی افتاد برخاست ودرسرای **زلیخا** شد ، گفت برادران من آمده‌اند ومرا نمی‌شناسند ومن ایشانرا می‌شناسم ، **زلیخا** گفت مرا دستوری ده تابرای [1] ایشان دعوتی‌سازم وازپس پرده ایشانرا ببینم ، **یوسف** اورادستوری داد و **زلیخا** ایشانرا ازپس‌پرده می‌دید [2] و**یوسف** خبرپدرازایشان همی‌پرسید تا **رو بیل** بخندید و گفت سبحان‌الله پندارم این **عزیز** یکی‌است ازما که ازدیر گاه بازغایب بوده اکنون خبرخانهٔ‌خود همی پرسد ، **یوسف** گفت مرا این عادتست که دوست دارم باغربا حدیث کردن و استعلام اخبار از ایشان کردن . پس آن شب ایشانرا بمهمانی باز گرفت ، بامداد بارایشان بفرمود و غلامان خود را گفت ، آن بضاعت که ایشان آورده‌اند ببهای گندم درمیان گندم نهید پنهان ایشان [3] .

اینست که ربّ العالمین گفت : « وقال لفتیته » قرأ **حمزه** و **الکسائی** و **حفص** : «لفتیانه» بالالف ، الفتیة والفتیان جمع فتی و اراد بالفتیة هاهنا العبید و الممالیك . بضاعت‌ایشان بود که ببهای گندم داده بودند ؛ **قتاده** گفت لختی درم

۱ـ نسخهٔ ج : ازبهر . ۲ ـ نسخهٔ ج : همی‌نگرید .

۳ـ نسخهٔ ج : که ایشان ببهای گندم آورده‌اند درمیان گندم پنهان ازایشان باایشان‌دهید

بود ، وقیل کانت نعالاً واُدماً ؛ واین ازبهر آن بایشان داد که ایشانرا دیگردرم نبود که بگندم خریدن آیند . و گفته‌اند ازبهرآن کرد که ازدیانت وامانت ایشان شناخت که ایشان بی‌بها طعام نخورند ، چون آن بضاعت بینند باز گردند و بازآرند ونیز عار آمد اورا بهای طعام [1] ازپدر وبرادران گرفتن .

الرّحال جمع رحل و الرّحل هاهنا المتاع ولذلك سمّی الرّحل الّذی یأوی الیه الانسان رحلاً لانّه موضع متاعه . چون خواست که ایشانرا باز گرداند، **یوسف** گفت : دعوا بعضکم عندی رهینةً حتّی تأتونی باخیکم الّذی من ابیکم ، فاقترعوا بینهم فاصابت القرعة شمعون وکان احسنهم رأیاً فی یوسف وابرّهم به فجعلوه عنده . پس ایشان باز گشتند بکنعان ، دل شاد پیش **یعقوب** درآمدند وباز گفتند آن اکرام واحسان که **عزیز** باایشان کرد ، گفتند ای پدر مردی دیدیم بصورت پادشاهان ، بخلق پیغامبران ، مهمان داری غریب نواز، خوش سخن ، متواضع ، مهربان ، یتیم پرور ، مهرافزای ، لطف‌نمای ، خوب دیدار ، همایون طلعت ، سعد اختر ، مبارك سیما، باسیاست پادشاهان ، باتواضع درویشان ، باخلق پیغامبران ، بالطافت فریشتگان . ای پدر وازین عجب تر که مارا دید گوئی غریبی بود گرامیان خودرا باز دیده ، از بس که شفقت همی‌نمود وپرسش همی کرد . **یعقوب** گفت دیگر باره که آنجا روید ، سلام وشکر من بعزیز رسانید و گوئید : انّ ابانا یصلّی علیك ویدعولك بما اولیتنا . پس گفت **شمعون** چرا باشما نیست گفتند **عزیز** اورا باز گرفت ازبهر آنك مارا گفتند شما جاسوسانید و ما احوال وقصّهٔ خود بگفتیم ، آنکه ازما **بنیامین** راطلب کردند و **شمعون** را بنشاندند [2] تاما **بنیامین** را ببریم .

فذلك قوله : « یا ابانا مُنع منّا الکیلُ » ای حکم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخینا بنیامین . و قیل منع منّا اتمام الکیل الّذی اردنا ، « فأرسل معنا اخانا یَکتل » بیا قراءت **حمزه وکسائی** است یعنی که بفرست باما برادرما تا او بارخویش بستاند ، باقی بنون خوانند یعنی نکتال لنا ولهُ والا کتیال الکیل للنّفس ، « و انّا

۱ـ نسخهٔ ج : ولوم شناخت بهای طعام

۲ـ نسخهٔ الف : طلب کرد وشمعون را نگاه داشت .

له لحافظون » عن ان یناله مکروه .

« قال هل آمنکم علیه » علی بنیامین ، « الّا کما امنتکم علی اخیه » یوسف ، « من قبل » وقد قلتم ارسله معنا غداً نرتع ونلعب وانّا له لحافظون . ثمّ لم تفوابه ثمّ قال « فالله خیرٌ حافظاً » جواباً لقولهم « وانّاله لحافظون » ای الحافظ الله و هو خیر الحافظین فانّی استحفظه الله لاایّاکم . وقرأ **حمزة** و **الکسائی وحفص** :خیرٌ حفظاً منصوبٌ علی التمییز، و من قرأ حافظاً فمنصوبٌ علی الحال ای حفظ الله خیرٌ من حفظکم . قال **کعب** لمّا قال فالله خیرٌ حافظاً قال الله وعزّتی وجلالی لاردنّ علیك کلیهما بعد ما فوّضت الیّ .

قوله : « ولمّا فتحوا متاعهم » الّذی حملوه من مصر ، « وَجدوا بضاعتهم » ثمن الطعام ، « رُدّت الیهم » ای وجدوها فی خلال متاعهم ، « قالوا یا ابانا مانبغی » این ـ ما ـ درین موضع دومعنی دارد : یکی معنی استفهام ای ماذا نطلب ومانرید وهل فوق هذا من مزید ، چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتندای پدر ما چه خواهیم و براین احسان و اکرام که باما کرد چه مزید جوئیم ، مارا گرامی کرد وطعام بما فروخت وآنکه بهای طعام بما بازداد ؛ معنی دیگر ما نفی است : ای لانطلب منك شیئاً لثمن الغلّة بل نشتری بما ردّ علینا . وقیل مانبغی ای مانکذّب فیما نخبرك به عن صاحب مصر ، « هذه بضاعتنا رُدّت الینا ونمیرُ اهلنا » نجلب لهم المیرة و المیرة الطعام یحمل من بلدٍ الی بلدٍ ؛ یقال مار اهله یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلدٍ الی بلدٍ ، « ونحفظُ اخانا » فی ذهابنا ومجیئنا ، « ونزدادُ کیلَ بعیرٍ » ای حمل جمل بسبب اخینا فانّه یعطی کلّ رجلٍ کیل بعیرٍ ، « ذلك کیلٌ یَسیرٌ » ای ذلك رخیصٌ عندهم علی غلائه عندنا

« قال لَن اُرسله معکم حتّی تؤتون مَوْثقاً من الله » ای عقداً مؤکّداً بذکر الله . **یعقوب** گفت نفرستم **بنیامین** را باشما تاآنکه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید ، خدایرا بر خویشتن گواه گیرید و بحقّ محمّد خاتم پیغامبران و سیّدمرسلان سو گند یاد کنید که بااین برادرغدرنکنید واورابامن آرید ، « اِلّاآن یحاطَ بکم »

ای الّا ان تهلکوا جمیعاً ، یقال احیط بفلان، اذاهلك من ذلك ، قوله واحیط بثمره ای اهلك وافسد ، « فلمّا آتوهُ موثقهم» اعطوه عهدهم وحلفوا له بمنزلة محمّد ، « قال » یعقوب ، « اللهُ علی مانقولُ وکیلٌ » شاهدٌ کفیلٌ حفیظٌ .

چون این عهد وپیمان برفت **یعقوب** ، **بنیامین** راحاضر کرد [۱] ، پیراهنی پشمین ازآن خود بوی داد ، عمامه‌ای کتان ازآن **اسمعیل** ومیزری ازآن **ابراهیم** علیهم السّلام ، گفت آن روز که پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش وعمامه بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این از بهر کفن نهاده بودم که یادگار گرامیان است مرا ؛ **بنیامین** عصائی بدست گرفت وبابرادران روی سوی **مصر** نهاد ، پدر بتشییع ایشان بیرون شدتابزیر آن درخت که با **یوسف** تاآنجارفته بود، **یعقوب** چون بدان جای رسید دست بگردن **بنیامین** درآورد وزار بگریست ، گفت ای پسر با**یوسف** تا اینجا بیامدم وزآن پس اورا باز ندیدم . آنگه پسرانراوداع کرد وایشانرا این وصیّت کرد که ربّ العزّه گفت :

« وقال یا بنیّ لا تدخلوا من بابٍ واحدٍ وادخلوا من ابوابٍ متفرّقةٍ » ای پسران همه بهم ازیك دروازه درمروید بلکه هردوتن ازیك در درشوید تاازچشم بد شمارا گزندی نرسد . وکانوا اصحاب جمال وهیئة وصورحسان وقامات ممتدّة . قال النّبی (ص) : العین حقٌّ ای کائنٌ موجودٌ . وقال(ص) : العین تدخل الرّجل القبر والجمل القدر، و کان النّبی (ص) یعوذ الحسن والحسین فیقول اعیذ کما بکلمات الله التّامّة من کلّ عینٍ لامّةٍ ونزل فی العین : « وان یکاد الّذین کفروا » الآیة ... . وقیل خاف علیهم حسدالنّاس وان یبلغ الملك قوّتهم و شدّة بطشهم فیهلکهم خوفاً علی مملکته . قال **ابرهیم النخعی** انّما قال ذلك رجاء ان یلقوا یوسف وقیل خاف علیهم العین ثمّ رجع الی علم الله ، فقال : «وما اُغنی عنکم من الله من شیءٍ » احذره علیکم یریدانّ المقدور کائنٌ وانّ الحذر لاینفع من القدر ، «انِ الحکم الّا لله» یفعل مایشاء ویحکم مایرید ، « علیه توکّلت وعلیه فلیتوکّل المتوکّلون » .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خبر کرد وحاضر کرد .

« ولمّا دخلوا من حیثُ امرَهم ابوهم » کانت لمصر اربعة ابوابٍ فدخلوها متفرّقین ، « ماکان یُغنی عنهم من الله من شیءٍ » ، ربّ العالمین **یعقوب** را تصدیق کرد بآنچ گفت وما اغنی عنکم من الله من شیءٍ لانّه قد لحقه ما حذروه لانّهم خرجوا من عنده احد عشر وعادوا تسعةً . می‌گوید تفرّق ایشان برآن درواز های **مصر** سود نداشت وبکار نیامد قضائی راکه الله تعالی برسر ایشان رانده بود وحکم کرده که **یعقوب** آنچ از آن می‌ترسید بدید ، « الّا حاجةً فی نفس یعقوبَ قضاها » یعنی الاخالجة فی قلب یعقوب القاها علی لسانه فادّیها ، « و انّه لذو علمٍ » فی قوله « وما اُغنی عنکم من الله من شیءٍ » معنی آنست که یعقوب آنچ گفت نه از گزاف میگفت که آن از یقین ومعرفت می گفت که ما اورا آموخته بودیم ، دانست که حذر از قدر نرهاند ، « ولکنّ اکثرَ النّاس لایعلمون » انّ یعقوب بهذه الصّفة ولا یعلمون مایعلم یعقوب .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « وجآء اخوةُ یوسف » برادران یوسف بسبب نیاز ودرویشی بمصر آمدند ، **یوسف** بایشان نگاه کرد ازراه فراست بدانست که برادران وی‌اند بستهٔ بندِ آز ، خستهٔ تیغ نیاز ، برسبیل امتحان عقیق شکربیز را بگشاد ، گفت : جوانان از کدام جانب می‌آیند ؟ هرچند که **یوسف** می‌دانست که ایشان کهاندواز کجا می‌آیند ، لکن همی‌خواست که ذکر **کنعان** ووصف‌الحال **یعقوب** از ایشان بشنود ، وآن عهد بروی تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار و وطن دوست یاد کردن غذاءِ جان عاشق بود وخستگی ویرا مرهم.

و سنا برقٍ نفی عنّی الکری — لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منزل سلمی بـه نـازلة — طیّب السّاحة معمورالفنا

برادران گفتندای آفتاب خوبان ما ازحدود **کنعان** می‌آئیم ، گفت : بچه کار آمده‌اید ؟ گفتند بتظلّم ازین گردش زمانهٔ تلخ بی‌وفا ، همانست که گفت : « یاأیّها

العزیزُ مسّنا و اهلنا الضّرُّ » ای عزیز ما مردمانی باشیم بذلّ غربت خو نا کرده ، باضطرار بولایت توآمده‌ایم وروزگار نامساعد پردهٔ تجمّل ازروی مافرو کشیده و باری که آورده‌ایم نه سزای حضرت تواست ، بکرم خود ما را بنواز وبیضاعت ما منگر، ماراخشنودباز گردان که پدری پیرداریم ، تابنزدیك وی بازشویم . **یوسف** چون نام پدرشنید بسیاربگریست امّا نقاب بربسته بود وایشان ندانستند که وی می گرید . آنگه غلامان خویش‌رابفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مگشائید وپیش‌ازآنك ما درآن‌نگریم درآن منگرید ، ایشان همه تعجب کردند که این‌چه حالست وچه شاید بودن ، چندان بارهای قیمتی ازاطراف عالم بیارند ، جواهر پر قیمت وزروسیم‌نهمارو جامهای‌الوان‌هر گز نگوید که پیش‌من گشائید واین بار محقّر، بضاعتی مزجاة ، خروارکی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می گوید پیش تخت ما گشائید لابدّ اینجا سرّی‌است . سرّش آن بود که هر تای موی حمّال عشقی بود، حامل دردی ازدردهای یعقوبی ، اگرنه درد وعشق یعقوبی بودی **یوسف** را باآن موی گوسفند چه کاربودی وچرادلالی آن خود کردی ؟!

مرا تا باشد این درد نهانی   ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ‌العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس درصحراء لاابالی‌بباد برداد تاآن یك نفس دردناك درویش‌بحضرت عزّت خودبرد که : انین‌المذنبین احبّ الیّ‌من زَجل المسبّحین ، پس بفرمود **یوسف** که ایشانرا هر یکی شترواری بار بدهید وبضاعتی که دارند هیچ ازایشان مستانید وایشانرا گفت : «ائتونی باخٍ لکم من ابیکم » شمارا باز باید گشت و **بنیامین** را بیاوردن . و **یعقوب** ، **بنیامین** رابیوی **یوسف** می‌داشت ، **یوسف** اورابخواند تاغمگساری باشداوراوهوای **یعقوب** می‌دارد .

تسلّی باخری غیرها فاذا الّتی   تسلّی بها تُغری بلیلی ولا تُسلی

وگفته‌اند **بنیامین** را بدان خواند که بگوش‌وی رسید که همه انس دلِ **یعقوب** بمشاهدهٔ **بنیامین** است ، اورا دوست می‌دارد و بجای **یوسف** می‌دارد ،

یوسف را رگ غیرت برخاست گفت دعوی دوستی ما کند و آنکه دیگری را بجای مادارد وباوی آرام گیرد ! اورا ازپیش وی بربائید ونزدیك من آرید تاغبار اغیار بر صفحهٔ دوستی ننشیند که دردوستی شرکت نیست ودردلی [1] جای دو دوست نیست: ماجعل‌الله لرجلٍ من قلبین فی‌جوفه .

آمد برِ من کارد کشیده بَرِ من گفتا که درین شهر توباشی یامن ؟

«ولمّا فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردّت الیهم» چون سربار باز کردند و بضاعت خویش درمیان بار دیدند ، **یعقوب** گفت من در آن **عزیز مصر** جوانمردی تمام و کرمی عظیم می‌بینم ، بضاعتی ازشما بستدشفقت را ، بازپنهان رد کردنفی مذلّت را که اگر درظاهر رد کردی ، طعام که دادی برسبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شمارا نه پسندید . اینت کرم لایح وفضل لامح ، نفی مذلّت ازبخشنده ورفع خجالت ازپذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است : **مورّق عجلی** بخانهٔ درویشان شدی وایشانرا زر ودرم بردی ، گفتی‌این نزدیك شماودیعت می‌نهم تاآنکه که من طلبم ، بعد ازسه روز کس فرستادی برایشان وخواهش نمودی که از من‌سوگندی بیامده که‌آن ودیعت بازنخواهم‌وبکارمن نیاید ، اکنون شما اندرخلل‌معیشت‌خویش بکاربریدتاسوگند من راست شودومن سپاس‌دارم ومنّت پذیرم وصدقه هابدرویشان ازین وجه دادی . و گفته‌اند **حسین بن‌علی** (ع) چون درویشی را دیدی گفتی ترا که خوانند وپسر که ای؟ درویش گفتی من‌فلانم پسرفلان ، **حسین** گفتی‌نیك‌آمدی، که ازدیر بازمن درطلب توام که دردفترپدرخویش‌دیده‌ام که پدرترا چندین درم بروی است ، اکنون میخواهم تا ذمّت پدر خود ازحقّ توفارغ گردانم وبدین‌بهانه عطا بدرویش دادی و منّت برخود نهادی .

۹ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ولمّا دخلوا علی یوسفَ** » چون پیش [2] **یوسف** در شدند ،

---

۱ ـ نسخهٔ الف : دریك دل ۲ـ نسخهٔ ج : چون بر

« **آوی الیه اخاهُ** » برادر خویش را **بنیامین** با خود آورد و خود او را خالی کرد ، « **قال انّی آنا اخوكَ** » گفت من یوسفم هم مادر تو ، « **فلا تَبتئسْ بما کانوا یعملون**(۶۹) » نگر تیمار نداری و باك از آنچ ایشان کردند بامن واز آنچ کنند پس ازین .

« **فلمّا جهّزهم بجهازهم** » چون ایشانرا گسیل کرد ساخته ، « **جعلَ السّقایة فی رحل اخیهِ** » **یوسف** فرمود تا آن صواع در جوال **بنیامین** پنهان کردند ، « **ثمّ اذّن مؤذّنٌ** » آنگه آواز دهنده‌ای بر در شهرآواز داد [چون کاروان دررفت ایستاد] ، « **ایّتها العیر اِنّکم لسارقون**(۷۰) » ای کاروانیان بدارید که درمیان شما دزدست .

« **قالوا و آقبلوا علیهم** » کاروانیان جواب دادندوروی فرامنادی کردند، «**ماذا تفقدون**(۷۱) » گفتند آن چیست که باز نمی‌یابید ؟

« **قالوانفقد صُواع الملك** » گفتند که صواع‌ملك بازنمی‌یابیم ،« **ولمن جاٰء به** » و هر کس را که آن صواع باز آرد ، « **حِملُ بعیرٍ** » او راست شترواری گندم ، « **و انا به زعیم**(۷۲) » ومن اورا میانجی‌ام .

« **قالوا تاللهِ** » گفتند بخدای ، « **لقد علمتم ماجئنا لنفسدفی الارض**» که شما دانسته‌اید که مانیامدیم که راه مصرناایمن کنیم ، « **وماکنّاسارقین**(۷۳)» و مادزدان نه‌ایم .

« **قالوا فماجزآؤهُ** » [منادیان] گفتند پاداش این‌دزد اکنون چیست ؟ « **ان کنتم کاذبین**(۷۴) » اگر شما دروغ‌میگوئید .

« **قالوا جزآؤهُ من‌وجد فی رَحله** » گفتند پاداش این دزد آنست که صواع درجوال او بازیابند ، « **فهو جزآؤه** » که این دزد بعقوبت دزدی بندهٔ ملك است پس ازین ، « **کذلك نجزی الظّالمین**(۷۵) » چنین پاداش کنیم ما دزدانرا .

« **فبدأ بأوْعیتهم** » پیشی کرد بجوالهای دیگر برادران جستن ، « **قبلَ**

وعآء اخیه » پیش ازجوال بنیامین ، « ثمّ استخرجها من وعآء اخیه » آنگه از جوال بنیامین بیرون آوردند [۱] ، « کذلك کدنا لیوسفَ » آن چنان کید ما ساختیم یوسف را ، « ماکان لیأخذَ اخاهُ فی دین الملك » یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود ، « الّا ان یشآء الله » مگر آنچ خواهد میکند الله ، « نرفعُ درجاتٍ من نشآء » برمیداریم درجهای هر کس که خواهیم [بخرد و دانش] ، « وفوق کلّ ذی علمٍ علیمٌ (۷٦) » و زبر هر خداوند دانشی دانائی است .

« قالوا اِنْ یسرقْ » گفتندا گر دزدی کرد او ، « فقد سرقَ اخٌ له من قبل » برادری بود اورا ازین پیش اوهم‌دزدی کرده بود ، « فاسرّها یوسفُ فی نفسه » یوسف خشم خویش وجواب آن سخن ایشان دردل خویش پنهان داشت ، « ولم یُبدها لهم » و پیدا نکرد ایشانرا ، « قال انتم شرّمکاناً » یوسف در خویشتن گفت شما بتراز دزداید ، « واللهُ اعلمُ بما تصفون (۷۷) » وخدای تعالی به داند که آن چیست که شما می گوئید .

« قالوا یا ایّها العزیز » گفتند ای عزیز « اِنّ له اباً شیخاً کبیراً » این برادر را پدری است پیری سخت بزرگ ، « فخذ احدنا مکانه » یکی را ازما برده گیر بجایگاه او ، « اِنّا نریک من المحسنین (۷۸) » ما ترا از نیکوکاران‌می بینیم [درپادشاهی] .

« قال معاذالله ان ناخذ » گفت معاذالله که ما برده گیریم ، « الّا من وجدْنا متاعنا عندهُ » مگر آنکس را که کالای خویش بنزدیك او یافتیم ، « انّا اذاً لظالمون (۷۹) » ماپس آنگه ستمکارانیم .

« فلمّا استیأسوا منه » چون نومید شدند ازو ، « خلصوا نجیّاً » با یکسو شدندخود بخود بی بیگانه راز درگرفتند ، « قال کبیرهم » برادر ایشان شمعون فرا ایشان گفت ، « الم تعلموا انّ اباکم » دانسته نه‌اید که پدر شما ، « قد

۱ ــ نسخهٔ ج : بیرون ستد .

اخذ علیکم موثقاً من الله » برشما پیمانی گرفت از خدای تعالی ، « **ومن قبلُ ما فرّطتم فی یوسف** » وپیش ازین خود هیچیز فرونگذاشتید درکار **یوسف** [از رنج نهادن بردل پدر] ، « **فلن ابرحَ الارض** » من باری از زمین **مصر** بنجنبم ، « **حتّی یأذن لی ابی** » تا آنکه که پدر دستوری دهد مرا [و نشان فرستد] ، « **او یحکمَ اللهُ لی** » یا خدای مرا حکم نماید ، « **وهوَ خیرُ الحاکمین**(۸۰) » واو خدای بهتر کارگزاری وبهتر کاررانی است .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « ولمّا دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاهُ » ای ضمّ الیه اخاه ، یقال آویتُ فلاناً بالمدّ اذا ضممته الیك ، وأویت الیه بقصر الالف لجأتُ الیه . چون برادران **یوسف** از **کنعان** بیرون آمدند و **بنیامین** با ایشان همراه ، اورا گرامی داشتند وخدمت‌وی کردند وبهرمنزل که رسیدند جای وی میساختند وطعام‌وشراب بروی عرضه میکردند تارسیدند بیك‌فرسنگی **مصر** و**یوسف** آنجا مرد نشانده‌بود تا ازآمدن ایشان او را خبر کند ، کس فرستاد و **یوسف** را خبر کرد که آن ده مرد کنعانی بازآمده‌اندوجوانی‌دیگر باایشانست که اورا مکرّم ومحترم می‌دارند ، **یوسف** بدانست که **بنیامین** با ایشانست ، بفرمود تاسرای وی بیاراستند و آئین بستند وتخت بنهادند وامرا ووزرا وحجّاب وسروران وسرهنگان هر کسی‌رابجای خویش بخدمت بداشتند و **یوسف** خودرا بیاراست ، تاج برسرنهاد و برتختِ ملك بنشست ، چون برادران درآمدند برپای خاست و همه را ببر اندر گرفت وپرسش کرد وپیش خود بنشاند ، روی با **بنیامین** کرد و گفت ای جوان توچه نامی؟ گفت **بنیامین** و برپای خاست وبر **یوسف** ثنا گفت وآفرین کرد هم بزبان عبری و هم بتازی ، آنگه گفت پدرم این نام نهاد که گفتم ؛ امّا چون **عزیز** را دیدم نام من آن بود که وی فرماید ، **یوسف** گفت‌فرزند داری ؟ گفت دارم . گفت چه نام‌نهادی فرزند را ؟ گفت **یوسف** . گفت چرا نام وی **یوسف** کردی ؟ گفت ازبهر آنك مرا

برادری بودنام وی **یوسف** وغایب گشت اکنون این پسر را یوسف خواندم [۱] تا یادگار او باشد. **یوسف** زیر برقع اندر بگریست وزمانی خاموش گشت. آنگه گفت‌طعام بیارید ایشانرا، شش خوان بیاوردند آراسته وساخته با طعامهای الوان، **یوسف** گفت هردو برادر که از یك مادرید بریك خوان نشینید، دو دو همی نشستند و **بنیامین** تنها بماند. **یوسف** گفت تو چرا نمی نشینی، **بنیامین** بگریست گفت شرط هم خوانی‌هم مادری کردی ومرا برادرهم مادر [۲] نیست و آنکس که هم‌مادر من بوده حاضر نیست، نه‌زندگی‌وی مرا معلوم تابجویمش، نه ازمردگی‌وی مراخبر تابمویمش، نه طاقت دل برفراق نهادن، نه امید وصال داشتن ونه آن پدر پیر را درمحنت وسوگواری دیدن ونه بیچارهٔ وی رسیدن. **یوسف**روی سوی برادران کرد، گفت چون تنهاست اورا فرمان دهید تابامن برخوان نشیند، برادران همه برپای خاستند و **عزیز** را آفرین کردند و گفتند اگر تو اورا باخود برخوان [۳] نشانی ذخیره‌ای عظیم باشد اورا وشرفی بزرگ موجب افتخار وسبب استبشار ونیز شادی باشد که بدل آن‌پیر [۴] محنت‌زدهٔ‌اندوه مالیده‌رسانی؛ پس **یوسف**اورا باخودبرخوان نشاند. **یوسف** دست از آستین بیرون کرد تا طعام خورد، **بنیامین** دست **یوسف** بدید دمی سرد برآورد وآب‌ازچشم فروریخت وطعام نمی‌خورد، **یوسف** گفت‌چرا طعام نمی‌خوری؟ گفت مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنك دست و انگشتان تو دیدم که سخت مانند است بدست و انگشتان برادرم، یوسف کانّه و العزیز تفّاحةٌ شقّت بنصفین.

یوسف چون آن سخن ازوی بشنید گریستن بوی درافتاد وبرخود بپیچید، اماصبر کرد وخویشتن را ننمود [۵] تا از طعام فارغ شدند و بدست هر یکی خلالی سیمین دادند وبدست **بنیامین** خلالی زّرین دادند برسر وی مرغی مجوّف بمشك سوده آکنده، **بنیامین** خلال همی کرد و مشك بروی همی ریخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اکرام، تا **روبیل** گفت: ما رأینا مثل هذا؛ پس ایشانرا

۱–نسخهٔ‌الف: اکنون پسررا نام وی کردم. ۲–نسخهٔ الف: هام مادر

۳ – نسخهٔ الف: اورا برخوان ۴– نسخهٔ‌الف: پدرپیر ۵–نسخهٔ‌ج: واز خویشتن ننمود

بمهمان خانه فرو آوردند و **یوسف** بخلوت خانهٔ خود باز رفت و کس فرستاد و **بنیامین** را بخواند وباوی گفت درآن خلوت خانه که: اتحبّ ان اکون اخاك بدل اخیك الهالك؟ فقال بنیامین ایّها الملك ومن یجد اخا مثلك لکنّ لم یلدك یعقوب ولاراحیل. **یوسف** گفت خواهی که من ترا برادر باشم بجای آن برادر گم‌شده؟ **بنیامین** گفت ای ملك چون توبرادر کرا بود و کرا سزد و کجا بخاطر در توان آورد لکن نه چون **یوسف** که **یعقوب** و**راحیل** اورازادند. **یوسف** چون این‌سخن شنید بگریست، برخاست و اورا در بر گرفت و گفت: «انّی انا اخوك»، اندوه مدار وغم مخور که من برادر توام **یوسف**، «فلا تبتئس» ای لاتحزن، والابتئاس افتعال من‌البؤس وهو سوء العیش، «بما کانوا یعملون» فی حقّنا.

«فلمّا جهّزهم بجهازهم» ای هیّأ اسبابهم واوفی‌الکیل لهم وحمل لهم بعیراً و حمل باسم بنیامین بعیراً ثمّ امر بسقایة الملك فجعلت «فی‌رحلِ اخیه» بنیامین بغیر علمه. وقیل‌کان ذلك بتقریرمنه وتوطین نفس علی مانسب الیه من السّرقة، و السّقایة و الصّواع فی‌السّورة واحد وهو الملوك الفارسی و کانت من فضّةٍ منقوشةٍ بالذّهب اعلاه اضیق من‌اسفله‌کانت العجم تشرب‌به. وقیل کان کأساً من ذهب‌مرصّعٍ بالجواهر کان یوسف یشرب منه فجعله مکیالاً لعزّة الطعام حتّی لایکال بغیره. قال **النقّاش**: السّقایة‌والصّواع‌شئ واحدٌ اناءٌ له رأسان‌فی‌وسطه مقبضٌ‌کان‌الملك‌یشرب من رأسٍ فیسمّی سقایةً ویکال الطعام‌بالرأس الآخر فیسمّی‌صواعاً. قال وکان‌الصّواع ینطق بمقدار ماکیل به باحسن صوتٍ یسمع‌النّاس به، ثمّ ارتحلوا وامهلهم یوسف حتّی انطلقوا.

چون فراراه بودند بدر شهررسیده و **بنیامین** باایشان، مرد **یوسف** ازپی دررسید وایشانرا بداشت و منادی ندا کرد، فذلك قوله: «ثمّ اذّن مؤذّنٌ» ای اعلم معلم ونادی منادٍ، «ایّتها العیر» یعنی یا اصحاب العیر و ـ العیر ـ الابل الّتی تحمل المیرة؛ منادی آواز داد که «انّکم لسارقون» درتأویل این کلمه اقوال مفسّران مختلف است: قال‌بعضهم انّ المنادی ناداهم من غیراذن یوسف؛ و

قیل معناه انّکم لسارقون لیوسف من ابیه حین اخذوه و باعوه ؛ وقیل فیه استفهام ای ائنّکم لسارقون ؛ وقیل اراد ان ظهر منکم السّرق فانّکم سارقون ؛ وقیل انّکم فی قوم من یسرق کما یقال قتل بنوفلان رجلاً والقاتل واحد اواثنان .

« قالوا » ای قال اخوة یوسف ، « واقبلوا » علی المنادی و من معه ، « ماذا تفقدون » ماالّذی ضلّ منکم .

« قالوا نفقدُ صواعَ الملك ولمن جآء به حملُ بعیرٍ » من الطّعام ، « و انا به زعیمٌ » کفیلٌ ضمین ؛ یقوله المنادی وحّد المؤ ذن ثمّ جمع الضّمیر العاید ثمّ وحّد الزّعیم لانّ المؤذن اوالنّاشد لایکون الّا واحداً والزّعیم هوالمؤذن ولسان القوم .

برادران چون حدیث دزدی شنیدند گفتند : « تالله لقد علمتم ماجئنا لنفسد فی الارض » تالله ، این -تا- بدل واو است در قسم و واو بدل با است ودرین سخن معنی تعجبست چنانك پارسیان گویند چیزی را که عجب دارند بخدا که این بس طرفه است ، ایشان همین گفتند : بخدا که این بس عجبست که شما همی‌دانید که مادر زمین مصر نه بدان آمدیم تا تباهکاری کنیم ، واین از بهر آن گفتند که ایشان هر گاه که بمصر آمدندی دهنهای چهار پایان بربستندی تا از کشت زار مردم هیچیز نخوردندی و مردم از ایشان این دیده بودند . و قیل لانّهم ردّوا ما وجدوا فی رحالهم وهذا لایلیق بالسّرّاق .

« قالوا فما جزآؤه » ای ما عقوبة السّارق وما جزاء السّرق ، « ان کنتم کاذبین » فی قولکم وما کنّا سارقین .

« قالوا جزآؤه من وجد فی رحله » ای اخذ من وجد فی رحله رقاً ، « فهو جزآؤه » عندنا وکان عند آل یعقوب من یسرق یسترقّ وعند اهل مصران یضرب و یغرّم ضعفی ماسرق . منادیان گفتند جزاءِ دزدی چیست اگر شما دروغ گوئید؟ جواب دادند که جزاء دزدی آنست که آن دزد را برده گیرند بعقوبت آن دزدی ، اینست جزاءِ دزدی بنزدیك ما که آل یعقوبیم ، « کذلك نجزی الظّالمین » این ظلم اینجا بمعنی دزدی است ، ای کذلك نجزی السّارقین عندنا فی ارضنا ، و**یوسف** این تقریر

بآن می کرد تا **بنیامین** را بحکم ایشان باز گیرد .

« فبدأ » یعنی بدأ المؤذن الزّعیم . و قیل ردّوهم الی مصر ، فبدأ واحداً بعد واحدٍ ، « قبل وعآءِ اخیه » لتزول الرّیبة ولوبدأ بوعآء اخیه لعلموا انّهم جعلوا فیه ثمّ استخرجها یعنی السّقایة من وعاءِ اخیه ، « کذلك کدنا لیوسف » الکید هاهنا ردّ الحکم الی بنی یعقوب - می گوید این تدبیرما بدست **یوسف** دادیم واین کید ماساختیم که اورا الهام دادیم تاحکم بابرادران افکند ، این بآن کردیم تا برادرباوی بداشتیم ، « ماکان لیأخذ اخاهُ » ویستوجب ضمّه الیه ، « فی دین الملك » ای فی حکم الملك وسیرته وعادته لانّ دینه فی السّرقة الضّرب والتّغریم - می گوید **یوسف** را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود و موافقت نبود اورا دردیانت بدین ملك ، « الّا ان یشآءَ الله » ای الّا بمشیّة الله ، یرید انّه لم یتمکّن یوسف من حبس اخیه فی حکم الملك لولا ماکان الله له تلطّفاً حتّی وجدالسّبیل الی ذلك وهو ماجری علی السنة اخوته انّ جزاء السّارق الاسترقاق ، « نرفع درجاتٍ من نشآء » بضروب الکرامات وابواب العلم کما رفعنا درجة یوسف علی اخوته فی کلّ شئ . وقیل معناه نبیحُ لمن نشاء مانشاء ونخصّه بالتّوسعة ، « وفوق کلّ ذی علمٍ علیمٌ » یکون هذا اعلم من هذا وهذا من هذا حتّی ینتهی العلم الی الله عزّوجلّ .

قال **الحسن** : والله ما امسی علی ظهر الارض من عالم الّا وفوقه من هو اعلم منه حتّی ینتهی العلم الی الله عزّوجلّ الّذی علّمه منه بدأ والیه یعود . وعن **محمد بن - کعب القرظی** : انّ علیّ بن ابی طالب (ع) قضی بقضیّةٍ ، فقال رجل من ناحیة - المسجد یا امیرالمؤمنین لیس القضآءِ کما قضیت ، قال فکیف هو ؟ قال هو کذا و کذا ، قال صدقت واخطأت . « وفوق کلّ ذی علمٍ علیمٌ » . معنی آیت آنست که برداریم درجات آنکس که خواهیم بعلم زبر هرعالمی عالمی تا آنگاه که نهایت علم باخدای تعالی ماند عزّ ذکره که علم همهٔ خلق آسمان وزمین درعلم وی کم از قطره‌ایست دردریا .

« قالوا ان یسرق » بنیامین ، « فقد سرق اخٌ له من قبل » یعنی **یوسف** ،

ای له عرقٌ فی السّرقة من اخیه نزع فی الشّبه الیه. **عکرمه** گفت: ربّ العزّه **یوسف** را عقوبت کرد باین کلمات که برزبان برادران وی براند درمقابلهٔ آنچ **یوسف** گفت بایشان که: انّکم لسارقون.

یقول الله تعالی: «من یعملْ سوءاً یُجزَ به» ومفسّرانرا اختلاف اقوال است در سرقت **یوسف** که چه بود: قومی گفتند طعام از مائدهٔ **یعقوب** پنهان برمی گرفت وبدرویشان می‌داد. و گفته‌اند که روزی درویشی ازوی مرغی آرزو کرد، **یوسف** بخانه شد ومادرش زنده بود ازوی مرغ طلب کرد، نداد و **یوسف** را دل بآرزوی درویش متعلّق بود، مرغ بدزدید و بدرویش برد، برادران آن حال دانسته بودند پس ازچندین سال بعیب باز گفتند. **سعیدبن جبیر** گفت: بتی ازپدر مادربدزدید و بشکست وبرراه بیفکند. **مجاهد** گفت: انّ عمّته بنت اسحق ورثت من ابیها منطقة له وکانت هی تکفل یوسف و تحبّه ولاتصبر عنه، فاراد یعقوب اخذ یوسف منها فسائها ذلک فشدّت المنطقة علی وسطه ثمّ اظهرت ضیاع المنطقة فوجدت عند یوسف فصارت فی حکمهم احقّ به، «فاسرّها یوسفُ فی نفسه» هذا اضمار قبل الذّکر علی شریطة التّفسیر لانّ قوله: «انتم شرّ مکاناً» بدل من الهاء فی قوله فاسرّها والمعنی اسرّ یوسف هذه الکلمة فی نفسه وهی قوله «انتم شرّ مکاناً» ای انتم شرّ صنیعاً منه ومنّی لما اقدمتم علیه من ظلم اخیکم و عقوق ابیکم؛ وقیل اسرّ الغضبة و رجعة کلمتهم فی قلبه. می گوید **یوسف** از آن سخن ایشان خشم گرفت وجواب آن سخن داشت دردل اما برایشان پیدا نکرد نه آن خشم ونه آن جواب که داشت، وجواب آن بود که دردل خود باخویشتن گفت انتم شرّ مکاناً فی السّرق لانّکم سرقتم اخاکم یوسف من ابیه علی الحقیقة، «والله اعلمُ بما تصفون» ای قد علم انّ الّذی تذکرونه کذب.

«قالوا یاأیّها العزیزُ انّ له اباً شیخاً کبیراً» کلفاً بحبّه کبیراً فی السّن کبیراً فی القدر والمنزلة. ـ گفتند ای **عزیز** اوراپدری است پیر بزرگ قدر، محنت روزگار دروی اثر کرده وسوگوار دربیت‌الاحزان نشسته، برفراق پسری که ازوی

غائب گشته و **بنیامین** را دوست دارد و غمگسار وی باشد که هم مادر آن پسر غائب است ، برعجز و پیری وی ببخشای و دردش بردرد میفزای ، « فخذ احدَنا مکانه » یکی را از ما برادران بجای وی برده گیر ، « اِنّا نریك من المحسنین » الینا بردّ بضاعتنا وایفاءِ الکیل لنا واذا فعلت ذلك فقد زدت فی‌احساننا .

« قال معاذالله » ای اعوذ بالله واعتصم به وهو نصبٌ علی‌المصدر ، ای اعوذ بالله معاذاً و کذلك یقال عوذبالله والعیاذ بالله ای اعوذ بالله ؛ معنی‌آنست که بازداشت خواهم بخدای ، « آن نأخذ اِلّا من‌وجدنا متاعنا عنده » ولم یقل من سرق تحرّزاً من‌الکذب ، « اِنّا اذاً لظالمون » جائرون ان اخذنا بریئاً بسقیم .

آورده‌اند که پسران **یعقوب** را قوّت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهارفرسنگ بانگ وی [1] بشنیدندی وهر که شنیدی‌اندردل وی خلل پدید آمدی واعضاهاش سست گشتی وهرزن بارور که شنیدی بار بنهادی [2] و چون خشم گرفتندی کس‌طاقت ایشان نیاوردی مگر که بوقت خشم هم ازنژادایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آنگه‌آن خشم ازوی بازشدی ، **روبیل** برادرمهین درآن حال که این مناظره می‌رفت‌درباز گرفت ، **بنیامین** خشم گرفت‌چنانك مویهای‌اندام وی ازجای برخاست و سر ازجامه بیرون کرد و گفت ایّهاالملك والله لتترکنا او لاصیحنّ‌صیحةً لاتبقی بمصرامرأةٌ حامل اِلّا القت‌مافی‌بطنها، **یوسف** چون‌اورادید که‌درخشم شد پسرخودرا گفت : **افرائم** خیزو دست بوی فرود آر تاخشم وی باز نشیند وساکن گردد ،**افرائم** دست بوی فروآورد وآن غضب وی ساکن گشت ، **روبیل** گفت : من هذا انّ فی‌هذا البلد لبذراًمن بذرِ یعقوب ، درین‌شهر که‌باشد که نهادوی از تخم **یعقوب** است ، **یوسف** گفت **یعقوب** کیست ؟ **روبیل** دیگر باره خشم گرفت ، گفت: **اسرائیل‌الله بن‌ذبیح‌الله بن‌خلیل‌الله** ، **یوسف** گفت راست میگوئی .

« فلمّا استیأَسوامنه » یئسوا من‌اجابة یوسف الی ماسألوه ، یئس واستیأس

۱ـ نسخهٔ ج : آوازوی ۲ـ نسخهٔ الف : بچه بیفکندی

بمعنیً واحدٍ مثل سخر واستسخر وعجب واستعجب و ایس - مقلوب یئس و بمعناه . ومنه قراءة ابن کثیر: «فلمّا استأیسوا منه خلصوا نجیّاً» ای انفردوا لیس معهم غیرهم یتناجون بینهم والنّجی اسمٌ للواحد والجمیع ؛ قال اللّه تعالی لموسی «وقرّبناه نجیّاً» جمعه انجیاء وانجیة وهو مصدر فی موضع الحال هاهنا ومثله النّجوی یکون اسماً و مصدراً . قال اللّه تعالی « واذهم نجوی» ، ای متناجون وقال فی المصدر انّما النّجوی من الشیطان ، «قال کبیرهم » ای اکبرهم فی السّن و هو روبیل وقیل یهودا وقیل کبیرهم فی العقل والعلم لا فی السّن وهو شمعون وکان رئیسهم ، « الم تعلموا انّ اباکم قد اخذ علیکم موثقاً من اللّه » ای عهداً وثیقاً وهو قوله: فلمّا آتوه موثقهم ، « ومن قبلُ ما فرّطتم فی یوسف » این ماءِ صلت است ، تقدیره ومن قبل فرّطتم فی یوسف ، وروا باشد که مافرّطتم ابتدا نهند ومن قبل خبر یعنی وتفریطکم فی یوسف ثابت من قبل ؛ و روا باشد که موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای تقصیرکم ، «فلن ابرحَ الارضَ » لا افارق ارض مصر والارض منصوبة بواسطة الجار ای عن الارض ولیست ظرفاً ولا مفعولا به ، «حتّی یأذن لی ابی» یبعث الیّ ان آتاه ، «او یحکمَ اللّه لی » گفته‌اند این مرگ است که خواست در تنگی دل همچنانکه در کلمهٔ ابراهیم گفتند : « ربّ هب لی حکماً» . وقیل معناه او یحکم اللّه لی بالسّیف فاحارب من حبس اخی بنیامین ، « وهو خیر الحاکمین » اعدلهم لعباده .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « ولمّا دخلوا علی یوسفَ آوی الیه اخاهُ » زیر تقدیر الهی تعبیهاست ودر قصّه دوستی درباب دوستان قضیّهاست ، **یعقوب** و **بنیامین** هردو مشتاق دیدار **یوسف** بودند وخستهٔ تیر فراق او ، آنگه **یعقوب** در بیت الاحزان بادرد فراق سالها بمانده و **بنیامین** بمشاهدهٔ **یوسف** رسیده وشادی بشارت انّی انا اخوك یافته ، فمنهم مرفوقٌ به و منهم صاحب بلاءٍ ، نه از آن که **بنیامین** را بر **یعقوب** شرف است لکن باضعیفان رفق بیشتر کنند که حوصلهٔ ایشان بار بلا کم برتابد وبلا که

روی نماید بقدر ایمان روی‌نماید ، هر کرا ایمان قوی‌تر، بلاء وی بیشتر، **موسی-کلیم** را گفت : « وفتنّاك فتوناً » ای طبخناك بالبلاءِ طبخاً حتّی صرت صافیاً نقیّاً . و قال النّبی (ص) : « انّ الله عزّوجلّ ادّخر البلاء لاولیائه کما ادّخر الشهادة لاحبّائه » .

بنیامین ازپیش پدربیامد پدر را درد بردرد بیفزود امّا **یوسف** بدیداروی بیاسود ،آری چنین است تقدیر الهی وحکم ربّانی ،آفتاب رخشان هرچند فرو می شود ازقومی تابرایشان ظلمت آرد ، بقومی بازبرآید ونوربارد : مصائب قومٍ عند قومٍ فوائد . ـ **بنیامین** را اگر شب فراق پدر پیش‌آمد آخرصبح وصال یوسفش برآمد وماه روی‌دولت ناگاه‌ازدردرآمد . یکی‌راپرسیدند که درجهان چه‌خوشتر؟ گفت : ایابٌ من غیرارتیاب وقفلة علی غفلةٍ ووصول من غیررسولٍ ، دوستی که ناگاه ازدر درآید وغایب شده‌ای که بازآید .

بنیامین را بار نسبت دزدی برنهادند! گفت باکی‌نیست هزارچندان بردارم، درمشاهدهٔ جمال **یوسف** اکنون که بقرب **یوسف** روح ُروح خود یافتم‌آن شربت زهرآلوده نوشاگین انگاشتم واگر روزی بحسرت اشك باریدم امروزآن حسرت همه دولت انگاریدم:

گر روز وصال باز بینم روزی　　　با او گله های روز هجران نکنم

« کذلك کدنا لیوسف » قال **ابن عطاء** : ابلیناه بانواع البلاءِ حتّی‌اوصلناه الی‌محلّ العزّ والشّرف ، ازروی اشارت میگوید : **یوسف** رابانواع بلابگردانیدیم وبرمقام حیرت بربساط حسرت بسی بداشتیم‌تااورا بمحل کرامت ورفعت‌رسانیدیم وشراب زلفت والفت چشانیدیم ، آن محنت درمقابل این نعمت نه گرانست ، وآن حسرت بجنب این رلفت نه تاوانست ، سنّت‌ـخداوند جهان اینست که مایهٔ شادی همه رنج است‌وزیریك ناکامی هزار گنج است ، واگرحکمت‌ازین روشن‌ترخواهی وبیان ازین شافی‌تر، ما درازل حکم کرده‌ایم وقضا رانده که **یوسف** پادشاه **مصر** خواهد بود ، نخست او را ذلّ بندگی نمودیم تاازحسرت دل اسیران و بردگان

خبر دارد ، پس اورا ببلاءِ زندان مبتلا کردیم تاازسوز واَندوه زندانیان آگاه بود، بوحشت غربت افکندیم تا ازدرماندگی غریبان غافل نبود [۱] :

مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف خواجگی کن سائلانرا طمعشان گردان وفا

باتو درفقروغریبی ماچه کردیم از کرم توهمان کن ای کریم ازخُلق خودبرخلق ما

«نرفع درجاتٍ من نشآء» بالاستقامة، ثمّ بالمکاشفة ، ثمّ بالمشاهدة ، ماآنرا که خواهیم پایگاه بلند دهیم ودرجات وی برداریم ، اوّل توفیق طاعت پس تحقیق مثوبت ، اوّل اخلاص اعمال پس تصفیهٔ احوال ، اوّل دوام خدمت برمقام شریعت پس یافت مشاهدت درعین حقیقت ، آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت نشان طریقت است و آن مشاهده عین حقیقتست ، شریعت بندگی است ، طریقت بی‌خودی است ، حقیقت ازمیان هردو آزادیست :

آزاد شوازهرچه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

قوله «یا اَیّها العزیز انّ له اباً شیخاً کبیراً » الآیة .... چون **یوسف** ، **بنیامین** را بعلّت دزدی باز گرفت هرچند برادران کوشیدند ووسائل برانگیختند وحرمت پیری پدر شفیع آوردند تایکی‌را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد ، نپذیرفت وسود نداشت ؛ اشارت است که فردای قیامت هر کس بفعل خود مطالب است وبگناه خود معاقب : «لایجزی والدٌ عن ولده ولا مولودٌ هوجازٍ عن والده شیئاً ولاتزرُ وازرةٌ وزر اخری» کذلك قال یوسف : « معاذالله ان نأخذ الّا من وجدنا متاعنا عنده انّا اذاً لظالمون » .

۱۰- النوبة الاولی

قوله تعالی : « **اِرجعواالی ابیکم** » باز گردید باپدرخویش ، « **فقولوا یا ابانا** » بگوئید ای پدر ما ، « **انّ ابنك سرق** » پسر تو [**بنیامین**] دزدی کرد ،

۱- نسخهٔ الف : پرخبرباشد .

« **وما شهدنا الّا بما علمنا** » وما گواهی نمیدهیم مگر بآنچ میدانیم ، « **وما كنّا للغيب حافظين**(۸۱) » وما غیب را نگهبان نبودیم ۱ .

« **واسئل القرية الّتی كنّا فيها** » واز آن شهر پرس که ما در آن بودیم [واز اهل آن خبرپرس] ، « **والعيرَ الّتی اقبلنا فيها** » وازین کاروان پرس که ما درآن آمدیم ، « **وانّا لَصادقون**(۸۲) » وماراست میگوئیم .

« **قال** » گفت **يعقوب** ، « **بل سوّلت لكم انفسكم امراً** » [چنین‌که میگوئید نه] بلکه تنهای‌شما شماراکاری برآراست و بکردید ، « **فصبرٌ جميلٌ** » اکنون کارمن شکیبائی است نیکو [که درو از خدا گله نه] ، « **عسی اللهُ ان يأتينی بهم جميعاً** » مگر که الله تعالی بامن‌آردایشان‌راهرسه ، « **انّه هوا لعليم‌الحكيم**(۸۳) » که الله تعالی دانائی است راست‌دان ، راست کار .

« **و تولّی عنهم** » وبر گشت **یعقوب** ازفرزندان خویش [و تنها شد] ، « **وقال يا اسفی علی يوسف** » گفت ای دردا واندوها بر**یوسف** ، « **و ابيضّت عيناه من الحزن** » و چشمهای وی سپید گشت از گریستن باندوه ، « **فهو كظيم**(۸۴) » واو درآن اندوه خوار وبی‌طاقت .

« **قالوا تالله** » فرزندان گفتند بخدای ، « **تفتؤ تذكر يوسف** » که‌هیچ بنخواهی آسودازیاد کرد **یوسف** [وپیوسته ازومیخواهی گفت] ، « **حتّی تكون حرَضاً** » تانیست شوی درغم‌وی بگداخته ، « **او تكونَ من الهالكين**(۸۵) » یاتباه شوی ازتباه شدگان .

« **قال** » گفت **يعقوب** ، « **انّما اشكوا بثّی و حزنی الی الله** » من [گله نمی کنم ونمی زارم باجز ازخدا] گله بااو میگویم و اندوه خود باو برمی‌دارم ، « **واعلمُ من الله لا تعلمون**(۸۶) » واز خدا آن دانم که شما ندانید .

« **يا بَنیّ اذهبوا** » ای پسران من‌روید ، « **فتحسّسوا من يوسف و اخيه** »

۱ـ نسخهٔ الف : غیب را ندانیم .

و جست و جوی کنید از **یوسف** وبرادر او ، « **ولا تیأسوا من روح الله** » و از فرج الله تعالی وکار گشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید ، « **انّه لاییأسُ من روح الله** » کـه نومید نبود از راحت فرستادن الله تعالی ، « **الّا القوم الکافرون**(۸۷) » مگر گروه کافران .

« **فلمّا دخلوا علیه** » چون [برادران **یوسف**] بر**یوسف** درشدند ، « **قالوا یا ایّها العزیز** » گفتند ای عزیز ، « **مسّنا واهلنا الضّرّ** » رسید بما وکسان ما بیچارگی و تنگ دستی ، « **وجئنا ببضاعةٍ مزجاة** » و بضاعتی آوردیم سخت اندك ، « **فَاَوْف لنا الکیل** » فرمای تا پیمان تمام کیل طعام بما گزارند ، « **و تصدّق علینا** » و برما صدقه کن ، « **انّ الله یجزی المتصدّقین**(۸۸) » که الله تعالی صدقه دهانرا پاداش دهد .

« **قال هل علمتم مافعلتم بیوسف و اخیه** » **یوسف** گفت می‌دانید که چه کرده‌اید با **یوسف** وبرادراو ، « **اذ انتم جاهلون**(۸۹) » آنگه که جوانان بودید وندانستید .

« **قالوا ائنّك لَانت یوسف** » ایشان [درتشویر] گفتند تو یوسفی ، « **قال انایوسف وهذا اخی** » گفت من یوسفم و **بنیامین** برادر من ، « **قد منَّ اللهُ علینا** » الله تعالی برمامنّت نهاد و سپاس ، « **انّه من یتّق ویصبر** » هر که بپرهیزد وبشکیبد ، « **فانّ الله لایضیعُ اجرَ المحسنین**(۹۰) » الله تعالی تباه نکند مزد نیکوکاران .

« **قالوا تالله** » برادران گفتند بخدای ، « **لقد آثرك اللهُ علینا** » که خدای ترا برما بگزید ، « **وان کنّا لخاطئین**(۹۱) » ونیستیم ما مگر گناه‌کاران .

« **قال لاتثریبَ علیکم الیومَ** » **یوسف** گفت برشما سرزنش نیست امروز ، « **یغفرالله لکم** » بیامرزاد خدای شما را ، « **وهوارحم الرّاحمین**(۹۲) » و او مهربان تر مهربانان است .

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «اِرجعوا الی اَبیکم» این سخن برادر مهین می گوید آنکه که نومید شده بودند وبایکدیگر می گفتند که تاپیش پدررویم وقصّه چنانك رفت بگوئیم، وی گفت من باری نمی‌آیم که مرا روی آن نیست که دیگر باره داغی بردل پدرنهم واین خبر تلخ پیش وی برم، شما باز گردید وبگوئید، «یا اباناانّ ابنك سرق». ودرشواذخوانده‌اند«انّ ابنك سُرّق»، واین را دو وجه است: یکی آنك پسرترا دزد خواندند ودیگر پسرترا بدزدی بگرفتند، «وما شهدنا الّا بما علمنا» ای وهذا القول منّا شهادةٌ بما رأینا وظهر والغیب عندالله، وما این که میگوئیم وگواهی می‌دهیم ازآن میگوئیم که بظاهر دیدیم که آن صواع ازرحل **بنیامین** بیرون آوردند وحقیقت آن وکیفیّت آن نزدیك خدای تعالی است، ما ندانیم که چون بوده‌است. - قال بعضهم هذه وثیقةٌ من‌الله عزّوجلّ‌عند شهودالمسلین وشریطته علیهم ان لا یشهدوا الّا بما علموا.

ابن زید گفت **یعقوب** ایشانرا گفت: من‌این علم‌الملك انّ السّارق یُسترق لولا انّکم اخبرتموه، ملك مصر چه دانست که دزد را برده گرفتن عقوبتست‌اگر نه شما گفته‌اید؟ ایشان گفتند ماشهدناانّ السّارق یُسترق، الّا بما علمنامن کتبنا، «وما کنّا للغیب حافظین» ما کنّا نشعر انّ ابنك سیسرق. قال **ابن‌عباس**: الغیب اللّیل بلغة حمیر، ای ما کنّا للغیب حافظین فلعلّها دُسّت فی‌رحله باللّیل. و قیل وما کنّا للغیب من امره حافظین انّما علینا ان نحفظه ممّا نجد الی حفظه منه‌سبیلاً فامّا منعه من مُغیّبٍ عنّا فلاسبیل لنا الی‌حفظه منه.

«واسئل القریة» این قریه **مصر**است و کلّ ماجاء فی‌القرآن من‌ذکرالدّار والقری فانّه تعنی بها الامصاروما یأتی فی‌القرآن من ذکرالدّیارتعنی بهاالمساکن. واسئل‌القریة یعنی اهل القریة فحذف المضاف وقیل لیس فی‌هذا حذف یعنی سل القریة فلیس بمستنکرٍ ان یکلّمك جدران القریة فانّك نبیٌّ، «والعیر» ای

اهل العیر، «الّتی اقبلنا فیها» این کاروان جماعتی بودند از **کنعان** ازهمسایگان **یعقوب** که باایشان هم راه بودند وآن حال دیده بودند؛ می گوید ازایشان پرس که ایشاق بصدق‌ما گواهی‌دهند بآنچ گفتیم که: «انّ ابنك سرق». **شمعون** فرمود ایشانرا که این‌سخن باپدربگوئید، ازآنك دانست که پدرایشانرامتّهم داردبهرچه گویند بسبب آن حال که بر**یوسف** رفته بود ازجهت‌ایشان.

«قال بلْ سَوّلت» فیه اختصارٌ یعنی‌فرجعوا الی ابیهم وقالواله ذلك. فقال یعقوب لیس الامر کما تقولون لکن سوّلت، «لکم انفسکم» التّسویل حدیث النّفس بما یطمع فیه ومنه السّول غیرمهموزوهوالمنی والمعنی زیّنت و حسّنت‌لکم انفسکم، «امراً» اردتموه، «فصبرٌ جمیلٌ» ای فامری صبرجمیل لاجزع فیه ولاشکوی. وقیل«فصبرٌ جمیلٌ» اولی وامثل بی، «عسی‌اللّٰه ان یأتینی‌بهم جمیعاً» وهم‌یوسف وبنیامین واخوهماالّذی‌بمصر فهم‌ثلثه، «انّه هوالعلیم» بحالی، «الحکیم» بتدبیره.

«وتولّی عنهم» - **یعقوب** چون خبر **بنیامین** بوی رسید صبرش برسید و طاقت برمید واندوه **یوسف** بروی تازه گشت، بادلی پردردوجانی پرحسرت وچشم گریان ازایشان بر گشت ودربیت الاحزان شد وگفت: «یا آسفی علی یوسفَ» - و الآن بارض یعقوب بیتٌ یزار یقال له بیت الاحزان. روی **سعیدبن جبیر** عن **ابن‌عباس**: قال قال رسول اللّٰه (ص) «لم یعط احدٌ من‌الامم انّالله وانّاالیه راجعون عندالمصیبة الّا امّة محمدٍ، الاتری ان یعقوب حین اصابه مااصابه لم یسترجع»؛ انّما قال یااسفی علی یوسف هذا الالف بدل من‌یاء الاضافة والمعنی: یااسفی تعال فهذا اوانك، «وابیضّت عیناه» انقلبت الی حال البیاض ای عمیتا فغطّی البیاض سواد الحدقة، «من الحزن» ای لکثرة بکائه من‌الحزن. قال **مقاتل** لم یبصر بهما ستّ‌سنین، «فهو کظیمٌ» فعیلٌ بمعنی‌مفعول، کقوله«اذنادی وهومکظوم»ای‌مملوّ حزناً؛ وقیل‌فعیل‌بمعنی فاعل کقوله «والکاظمین الغیظ» ای ممسكٌ للحزن فی‌قلبه فیتردّد فی‌جوفه فلم یقل الّا خیراً. وقیل الکظیم الّذی یسترالغیظ والحزن و یغالبه. قال **الحسن** کان بین خروج یوسف من حجرابیه الی یوم التقی معه ثمانون

سنةً لم تجفّ عینا یعقوب ، وماعلی وجه‌الارض اکرم علی‌الله من یعقوب . وروی انّ یوسف رأی جبرئیل وهو فی‌السّجن ، فقال یاجبرئیل مافعل یعقوب ؟ قال حیٌّ، قال فکیف حاله ؟ قال قد ابیضّت عیناه من‌الحزن علیك ، قال فلمّا بلغ من حزنه ؟ قال حزن سبعین مُثکلٍ ، قال فماله من‌الاجر ؟ قال اجر مأیة شهیدٍ . فلمّا خرج من السّجن و ملكَ الامر لم یحبّ ان یُعلمهُ مکانه لیتوفّر اجره و یبلغ الکتاب اجله .

«قالوا» یعنی وُلد یعقوب لمّاتذکر یوسف وتأسّفَ علیه ، «تالله تفتوءُ تذکر یوسف» ای لاتزال تذکر یوسف وتتوجّع وتبکی علیه ولاتفتر من حبّه ، والتقدیر تالله لاتفتوءُ تذکر یوسف ، فحذف لا کقول امرئ‌القیس : فقلت یمین‌الله ابرح قاعداً ـ ای لاابرح ، «حتّی تکونَ حرضاً» ای دنفاً مریضاً قریباً من الموت . قال **ابوعبیده** : الحرض الّذی اذابه الهمّ . قال **ابن عیسی**: الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحبّ ، یقال هوحرضٌ ای ذوحرضٍ مصدر وضع بموضع الاسم کالبعث و الصّوم ، «اوتکون من‌الهالکین» ای المیّتین . قال **ابن بحر** : حتّی تکون حرضاًاوتکون من الهالکین ، ای حتّی تمرض اوتموت ، قالوا ذلك لابیهم شفقاً علیه .

«قال انّمااشکوابثّی وحزنی الی الله» البثّ اشدّ الحزن ، سمّی بذلك لانّ صاحبه لایصبرعلی کتمانه حتّی‌یبثّه ای یظهره ، والبثّ والابثاث واحدٌ وهوالاظهار وقیل بثّی ای همّی وحاجتی ، یقول اشکوا لی‌من یملك الفرج من البلوی‌لاالیکم . مفسّران گویند همسایه‌ای پیش **یعقوب** شد ، گفت ای **یعقوب** ترا بس شکسته و کوفته وضعیف همی‌بینم وسن توهنوز بدان نرسید که چنین ضعیف باشی، گفت : افنانی وهشمنیماابتلانی الله به من همّ یوسف ، اندوه **یوسف** وغم‌فراق [1] وی مرا پیر کردوشکسته ، فاوحی‌الله الیه : یایعقوب اتشکو الی خلقی؟ فقال‌یاربّ خطیئةً اخطأتها فاغفرها لی ، فقال فانّی قد غفرتهالك فکان بعد ذلك اذا سئل قال : «انّما اشکوا بثّی‌وحزنی الی‌الله» ورویانّه قال‌عزّوجلّ وعزّتی لاا کشف مابك حتّی‌تدعونی

۱ـ نسخهٔ الف : که فراق

فقال عند ذلك انّما اشکوا بثّی و حزنی الی الله ، فاوحی الله الیه و عزّتی لوکانا میّتین لاخرجتهما لك حتّی تنظر الیهما وانّما وجدت علیکم انّکم ذبحتم شاةً فقام ببابکم مسکینٌ فلم تطعموه منها شیئاً وانّ احبّ عبادی الیّ الانبیآء ، ثمّ المساکین ، فاصنع طعاماً وادع علیه المساکین ، فصنع طعاماً . ثمّ قال من کان صائماً فلیفطر اللّیلة عند آل یعقوب .

« واعلمُ من الله مالاتعلمونَ » اعلم انّ رؤیا یوسف صادقةٌ وانّی ساجدٌ له و روی انّه رای ملك الموت فی منامه ، فسأله هل قبضت روح یوسف قال لاوالله وهوحی وقیل معناه واعلم من رحمة الله لی ولطفه بی مالاتعلمون .

« یا بَنیّ اذهبوا » مفسّران گفتند پسران **یعقوب** احوال َملك با **بنیامین** باپدر بگفتند که اورا اوّل چون طلب کرد ، وپس بخلوت باوی چون نشست ، وباوی طعام چون خورد ، وچه گفت ، وانگه قصّهٔ دزدیدن صواع و آن ماجرا همه با **یعقوب** بگفتند ، **یعقوب** آنگه گفت : « یا َبنیّ اذهبوافتحسّسوامن یوسف واخیه» فانّی ارجو واظنّ انّه یوسف . قال **ابن عباس** : التجسّس فی الخیر والتحسّس فی الشرّ و هوطلب الاحساس مرّة بعداخری ، والاحساس الادراك والحسّ الاسم کالطاعة من اطاع ، « ولاتیأسوا من رَوْح الله» ای لاتقنطوا من رحمة الله و فرجه ، و الـرَّوح الاستراحة ، « انّه لاییأسُ» ای انّ الامر والشأن لاییأس ، «من روح الله الّا القومُ الکافرون » ای الایمان بالله وبصفاته ویوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غیرقنوطٍ من رحمته . قال **عبدالله بن مسعود** : اکبر الکبائر ثلثةٌ : الایاس من روح الله و قرأ « انّه لاییأس من روح الله الّا القوم الکافرون » والقنوط من رحمة الله وقرأ «ومن یقنط من رحمة ربّه الّا الضّالون» والا من من مکر الله وقرأ «فلایأمن مکر الله الّا القوم الخاسرون» . وقال **الجنید** : تحقّق رجاء الرّاجین عند تواتر المحن .

پسران بفرمان پدر عزم راه کردند [1] وسازسفر بساختند ، خرواری چندبار ازین متاع اعراب فراهم کردند ازین کسودان وحبّ الصنوبر ومقل وصوف وموی

۱– نسخهٔ الف : اسباب راه .

گوسفند وروغن گاو و کشك وامثال این ونیز گفته‌اند که در آن کفشهای کهنه‌بود وغرارها [۱] ورسنها وجوالها داشته. وقال **ابن‌عباس**: کانت دراهم ردیّة زیوفاً لاتجوز الّا بوضیعة. این بارها برداشتند وروی به **مصر** نهادند، واین سوم بارست که برادران **یوسف** به **مصر** شدند.

وذلك قوله عزّوجلّ: «فلمّا دخلوا علیه» ای علی یوسف، «قالوا یا ایّها العزیز» وکانت ولاة مصر یسمّون بهذا الاسم علی ایّة ملّة کانوا، وقیل العزیز هو الملك بلغة حمیر، «مسّنا واهلنا الضّرّ» ای الجدب و انقطاع الامطار، «و جئنا ببضاعة مزجاة» اصل هذه الکلمه من التّزجیة وهی الدّفع والسّوق، تقول زجیت العیش اذا سقته علی اقتار، یعنی انّها بضاعة تدفع ولایقبلها کلّ احد. و گفته‌اند آن بارها **بمصر** بفروختند بدرمی چند ردیّ نبهره و گندم بآن نقد نمی‌فروختند، پس ایشان گفتند این بضاعت ما نارواست وناچیز وبهای طعام ناشایسته، «فاوف لنا الکیل» ای ساهلنا فی النّقد واعطنا بالدّراهم الردیّة مثل ماتعطی بغیرها من الجیاد؛ گفتند باما باین نقد مساهلت کن و گرچه نارواست ونه نقد طعام است، توبامادر آن مسامحت کن وبفرمای تاهمان بتمامی بما دهند، «وتصدّق علینا» مفسّران رادرین دو قول است: یکی آنست که این صدقه زکوة اموالست که هیچ پیغامبر را بهیچ وقت حلال نبوده، باین قول معنی «تصدّق علینا» آنست که تصدّق علینا بمابین السّعرین و الثّمنین فاعطنا بالرّدیّ ماتعطی بالجیّد. و قیل تصدّق علینا باخذ متاعنا وان لم یکن من حاجتك. وقیل تصدّق علینا باخینا. وقیل تفضّل علینا وتجوّز عنّا. قول دوم آنست که این صدقات وزکوات برپیغامبران پیش از **مصطفی**(ص) حلال بوده وانّما حرّمت علی نبیّنا **محمد** (ص)، «انّ الله یجزی المتصدّقین» یکافیهم، والصّدقة العطیّة للفقراء ابتغاء الاجر؛ وسمع **الحسن** رجلاً یقول اللّهم تصدّق علیّ، فقال یاهذا؟ انّ الله لایتصدّق و انّما یتصدّق من یبغی الثّواب، قل اللّهم اعطنی و تفضّل علیّ. قال **الضّحّاك**: لم یقولوا انّ الله یجزیك ان تصدّقت علینا لانّهم ما کانوا یعرفون العزیز من هو وعلی ایّ دین هو.

---

۱ ـ غرار: جوال

« قال هل علمتم‌ما فعلتم بیوسف » . **ابن‌اسحق** گفت : موجب این سخن‌آن بود که برادران عجز و بیچارگی نمودند ، گفتند : « مسّنا واهلنا الضّرّ » و درویشی خود اظهار کردند وصدقه خواستند ، **یوسف** بگریست ورقتی عظیم در دل وی آمد بر عجز وذلّ ایشان و بر بی‌کامی و بی‌نوائی ایشان صبر کردن بیش از آن طاقت نداشت، برخاست ودرخانه شد وبسیار بگریست وزاری کرد ، آنگه بیرون آمد گفت آن صواع که **بنیامین** دزدیده بود بیارید ، بیاوردند وقضیب بر آن زد طنینی از آن بیامد ، گفت دانید که این صواع چه خبر می‌دهد ؟ می گوید شما این غلام یعنی **بنیامین** که از پیش پدر بیاوردید پدررا فراق وی سخت بود وشمارا وصیّت کرد که اورا گوش دارید وضایع مکنید ، چنانك آن برادرهم‌مادرویرا ضایع کردید ازین پیش . **بنیامین** گفت صدق والله صاعك ، آنگه روی با برادران کرد گفت : « هل علمتم مافعلتم بیوسف واخیه ؟ » . وانّما قال واخیه لانّهم خلّوا اخاه فی یدیه و رجعوا الی ارضهم - گفت میدانید که با **یوسف** چه کردید ؟ نخست قصد قتل وی کردید ، پس اورا بخواری در چاه افکندید ، پس او را به بندگی بمالك ذعر فروختید ، و گفته‌اند **مالك ذعر** آن وقت ازایشان خطّی ستده بود بحجّت تابیع باقالت و استقالت تبه نکنند وآن خطّ بدست **یوسف** بود ، آن ساعت بیرون آورد وبایشان نمود ، **یوسف** ازیك روی ایشانرا تعییر می کرد وازیك روی عذرمی‌ساخت که : «اذ انتم جاهلون» آنگه نادانان بودید آن کردید ، یعنی جوانان بودید و ندانستید ؛ وقیل جاهلون بالوحی قبل النّبوة .

ایشان درآن خجالت وتشویر گفتند : « آئنّك لانت یوسف » . قراءت عامّه برلفظ استفهام‌است مگر **ابن کثیر** که‌برلفظ خبرخواند: «انّك لانت یوسف» ومعنی آنست که **یوسف** چون ایشانرا توبیخ کرده بود و ایشانرا عذر ساخته برقع فرو گشاد وتاج ازسر فرونهاد وبر گوشهٔ سروی خالی بود که **یعقوب** را همان خال بود **واسحق** را **وساره** را همان بود ، ایشان آن خال وی بدیدند ونیز **یوسف** تبسّم کرد وازآن تبسّم ثنایاءِ وی همچون درّ منظوم‌پیدا شد ، برادرانرا یقین شد که **یوسف** است گفتند« انّك لانت یوسف» توئی بحقیقت **یوسف** ، **یوسف** گفت : «انا یوسف و

هذا اخی » الّذی فرّقتم بینی وبینه ، «قد منّ الله علینا » بالجمع بیننا ، « انّه »ای انّ الامر ، « من یتّق » الفاحشة ، « ویصبر » علی بلواه . وقیل یتّق الزّنا ویصبر علی العزوبة ، «فانّ الله لا یضیع اجرَ المحسنین»لایبطل اجرمن کان هذا حاله فی - الدّنیا والآخرة .

« قالوا تالله لقد آثرك الله علینا » اختارك و فضّلك علینا بالعقل والحلم و الحسن ، « و ان کنّا لخاطئین » مذنبین ؛ یقال خطئ یخطأ خطأ و خطأً و اخطأ یخطئ اخطاءً . قیل لابن عبّاس کیف قالوا ان کنّا لخاطئین وقد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحقّ وان تعمّدوا فمن ذهب الی انّهم کانوا بالغین احتجّ بهذا و من ذهب الی انّهم لم یکونوا بالغین وان ذلك کان منهم لصباهم ؛ قال اقامتهم علی کتمان - الامر عن ابیهم موهمین له انّ الامر علی ما اخبروه اوّلاً خطاءٌ ومعصیةٌ .

«قال لاتثریبَ علیکم الیوم» ای لاتعییرعلیکم بعد هذاالیوم ولامجازاةلکم عندی علی مافعلتم ولکم عندی الصفح والحرمة وحقّ الاخوّة . **یوسف** ایشانرا برمقام خجل وتشویر دید دانست که ایشانرا آن خجل در آن مقام عقوبتی صعب است ، وقد قیل فی المثل : کفی للمقصّر حیاءُ یوم اللّقاء ، نخواست که ایشانرا عقوبت بیفزاید ، بلکه ایشانرا دعا گفت ومغفرت خواست ، گفت « یغفرُالله لکم » هذا بمعنی الدّعاء کقول العرب : یفعل الله بفلان یریدون به الدّعـاء ؛ وفی الخبر یرحمك الله ویهدیکم و یصلح بالکم ، « وهوارحم الرّاحمین » . روی **ابن عباس:** قال اخذالنّبیّ (ص) بعضادتی الباب یوم فتح مکّة وقدلاذالنّاس بالبیت ، فقال الحمدلله الّذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ، ثمّ قال ماتظنّون ؟ قالوانظنّ خیراً اخ کریمٌ وابن اخٍ کریم وقد قدرت قال و انا اقول کما قال اخی یوسف «لاتثریبَ علیکمُ الیومَ یغفرالله لکم وهوارحم الرّاحمین» .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « ارجعوا الی ابیکم » الآیة ... - چون **یعقوب** در فراق

یوسف بی سروسامان شد ودرماندهٔ درد بی‌درمان شد ، خواست که ازیاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و باپیوندی ازآن **یوسف** عاشقی بازد ، **بنیامین** راکه با او از یك مشرب آب خورده بود و دریك کنار پرورده یادگار **یوسف** ساخت و غمگسار خویش کرد ؛ و عاشق را پیوسته دل بکسی گراید که او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد ، نبینی **مجنون بنی‌عامر** که بصحرا بیرون شد و آهوئی را صید کرد وچشم و گردن وی بلیلی مانند کرد ، دست بگردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می گفت : فعیناك عیناها وجیدك جیدها .

چون **یعقوب** دل در **بنیامین** بست وپاره‌ای در وی آرام‌آمد ، دیگرباره در حقّوی دهرهٔ زهر از نیام دهر بر کشیدند ، ازپدر جدا کردند ، تانام دزدی بروی افکندند ، بربلاء وی‌بلاافزودند وبرجراحت نمك ریختند وسوخته راباز بسوختند ، چنانك آتش خرقهٔ سوخته خواهد تا بیفروزد ، درد فراق دلسوخته ای خواهد تاباوی درسازد :

هردرد که زین دلم قدم بر گیرد دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هردرد صحبت ازسر گیرد کآتش چو رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا **بنیامین** را می‌دید اوراتسلّی حاصل می‌شد که : من منع من النّظر تسلّی بالاثر ، پس چون از **بنیامین** درماند ، سوزش بغایت رسید ، و از درد دل بنالید ، بزبان حسرت گفت : یااسفی علی‌یوسف ، وحی‌آمد ازجبّار کائنات که : « یا یعقوب تتأسّف علیه کلّ التأسّف ولا تتأسّف علی ما یفوتك منّا باشتغالك بتأسّفك علیه » ای **یعقوب** تا کی ازین تأسف و تحسّر بر فراق **یوسف** و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن ، خود هیچ غم نخوری ، بدان که از ما باز مانده‌ای تابوی مشغولی :

بادوقبله دررہ توحید نتوان رفت‌راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای **یعقوب** نگر تاپس ازین نام **یوسف** برزبان نرانی وگرنه نامت‌ازجریدهٔ انبیاء بیرون کنم .

پیرطریقت گفت : یاد **یعقوب** ، **یوسف** را تخم غمانست ، یاد **یوسف** ، **یعقوب** را تخم ریحانست ، چون **یعقوب** را بیاد **یوسف** چندان عتابست ! پس هرچه جز یاد الله همه تاوانست ، می گویند یاد دوست چون جانست ، بهتر بنگر که یاد دوست خود جانست . **یعقوب** چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام **یوسف** نبرد تا هم از درگاه عزّت از روی ترحّم و تلطف بجبرئیل فرمان آمد که ای **جبرئیل** در پیش **یعقوب** شو و **یوسف** را بایاد او ده ، **جبرئیل** آمد ونام **یوسف** برد **یعقوب** آهی کرد ، وحی آمد ازحق جلّ جلاله که : یایعقوب قد علمت ماتحت اینك فو عزّتی لوکان میّتاً لنشرته لك لحسن وفائك .

قوله « وابیضّت عیناه من الحزن فهو کظیمٌ » قال الاستاد **ابوعلی الدّقاق** : انّ **یعقوب** بکی لاجل مخلوق فذهب بصره و **داود** کان اکثر بکاءً من **یعقوب** فلم یذهب بصره اذکان بکاؤه لاجل ربّه عزّوجلّ ، گریستن که از بهرحق باشد جلّ جلاله دو قسم است : گریستن بچشم ، و گریستن بدل ـ گریستن بچشم گریستن تائبانست که از بیم الله بردیدار معصیت خویش گریند ، و گریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بردیدار عظمت گریند ، گریستن تائبان از حسرت ونیازست ، گریستن عارفان از راز ونازست .

پیرطریقت گفت : الهی دو سر گرستنی دارم دراز ، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز ، گریستن از حسرت نصیب یتیم است ، و گریستن شمع بهرهٔ ناز ، از ناز گریستن چون بود ؟ـ این قصّه ایست دراز . **مصطفی** (ص) گفت : فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز وفزع اکبر ، مگرچهارچشم : یکی چشم غازی ای که درراه خدای زخمی بروی آید وتباه شود ، دیگرچشمی که ازمحارم فرو گیرند تا بناشایست ننگرد ، سوّم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود ، چهارم چشمی که ازبیم خدای بگرید . روی انّ **داود** علیه السلام قال :الهی ما جزآء من بکی من خشیتك حتّی تسیل دموعه علی وجهه ؟ قال جزاؤه ان اومنه من الفزع الاکبر **وان احرّم** وجهه علی لفح النّار . و روی انّ الله عزّ وجلّ قال : و عزّتی و جلالی لایبکی عبدٌ من خشیتی الاّ سقیته من رحیق رحمتی ، وعزّتی

وجلالی لا یبکی عبدٌ من خشیتی الّا ابدلته ضحکاً فی نور قدسی.» و ابیضّت عیناه من‌الحزن» نگفت عمی یعقوب تاجفائی نبود، که عمی بحقیقت نابینائی دلست، چنانك گفت: «فانّها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب الّتی فی الصّدور»؛ و یعقوب را بینائی وروشنائی دل بر کمال بود، اما چشمش ازمشاهدهٔ غیر یوسف درحجاب بود که درحکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر او که دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شرك است، وفی معناه انشدوا:

لمّا تیقّنت انّی لست ابصرکم غمّضت عینی فلم انظر الی احد

ما را زبرای یارُبد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی‌دیدن یار

«قال انّما اشکوا بثّی و حزنی الی الله» شکا الی الله ولم یشك من‌الله، فمن شکاالی الله وصل ومن شکا من‌الله انفصل. یعقوب گفت دردخود هم بدو بردارم، و ازو بکس‌ننالم، که من می‌دانم‌که وی جلّ جلاله دردها راشافی است ومهمّهارا کافی، و وعده هارا وافی، آنگه زبان تضرّع بگشاد گفت: الهی بهر صفت که هستم برخواست توموقوفم، بهرنام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی جان غم عشق تو بکس‌نسپارم

«یا بنیّ اذهبوا فتحسّسوا» ای‌اطلبوا یوسف بجمیع حواسّکم بالبصر لعلّکم تبصرونه، وبالاذن لعلّکم تسمعون ذکره، وبالشّمّ لعلّکم تجدون ریحه؛ روید ای پسران من یوسف را بجوئید، و خبر و نشان وی بپرسید، و از روح خدا نومید مباشید، محنت‌بغایت رسید، بوی فرج می‌آید، کاردباستخوان رسید، وقتست‌اگر می بخشاید.

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید ما را بشما آرزوئی هست برآرید
زان یوسف کنعانی در مصر نشسته یکبار بیعقوب غریوان خبر آرید

یعقوب آن سخن ایشانرا از بهر آن گفت، که از مهر دل خود نظارهٔ

مهر دل ایشان کرد ، ندانست که مهر یوسفی را سینهٔ یعقوبی باید ، از بهر آنك جمال یوسفی را هم دیدهٔ یعقوبی شاید .

سوز **ابراهیم** باید درد **اسماعیل** را — مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را

ثمّ احالهم علی فضل‌الله فقال : « لاتیأسوا من روح‌الله » . قال **الجنید** : تحقّق رجاء الرّاجین عند تواتر المحن و ترادف المصائب لانّ الله تعالی ، یقول : لاتیأسوا من روح‌الله ؛ والنّبی (ص) یقول : « افضل العبادة انتظار الفرج » .

« فلمّا دخلوا علیه قالوا یا أیّها العزیز » الآیات .... برادران **یوسف** که به **کنعان** باز گشتند بنوبت دوم و **بنیامین** را به **مصر** بگذاشته بعلت دزدی ، آن قصّه با **یعقوب** بگفتند ، **یعقوب** گفت : این چه داغ است که دیگر باره برجگر این پیرسوختهٔ غمگین نهادید ، گاه عذر گرگ آرید ! و گاه عذر دزدی ! ازخاندان نبوّت دزدی نیاید که نقطهٔ [1] نبوّت جزدرمحلّ عصمت نیوفتد ، شما را بازباید رفت که ازین حدیث بوئی همی‌آید ، ایشان گفتند ای پدرمارا برآن درگاه آب روی نیست ، مگر تو نامه‌ای نویسی که نامهٔ ترا ناچار حرمت دارند ، پدر قلم برداشت وکاغذ و این نامه نبشت : « بسم الله الرّحمن الرّحیم - من یعقوب اسرائل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل‌الله الی عزیزمصر ، المظهرللعدل ، الموفی‌للکیل ، امّا بعد : فانّا اهل بیتٍ موکّل بنا البلاءُ فامّا جدّی فشدّت یداه و رجلاه و وضع فی‌المنجنیق فرمی به الی النّار فجعلها الله تعالی علیه برداًوسلاماً ، وامّا ابی‌فشدّت یداه و رجلاه و وضع السّکّین علی قفاه لیقتل‌ففداه الله ، وامّا انا فکان لی ابنٌ وکان احبّ اولادی الیّ فذهب به اخوته الی البریّة ، ثمّ أتونی بقمیصه ملطّخاً بالدّم وقالوا قداکله الذّئب‌فذهبت عینای ثمّ کان لی‌ابن وکان اخاه من امّه و کنت اتسلّی‌به فذهبوا به ، ثمّ‌رجعوا و قالوا انّه سرق وانّك حبسته لذلك و انّا اهل بیتٍ لانسرق ولا نُلد سارقاً ، فان رددته الیّ واِلّا دعوت علیك دعوةً تدرك السّابع من ولدك» حاصل نامه آنست که ما خاندانی ایم که دل و جان ما براندوه وقف کرده‌اند ، و

۱- کذا فی‌الاصل ، ظاهراً : نطفهٔ

می‌شنویم که توجوانی زیبائی ، ازبهرخدا آن قرّةالعین ما بما بازفرست ، وبرعجز و پیری من رحمت کن ، که من بی **یوسف** روز کاربا **بنیامین** میگذاشتم ، وگر نفرستی تیری درد ناك ازین جگرسوخته رها کنم که الم آن بهفتمین فرزند تو برسد . **یوسف** چون این نامه بخواند ، برقع فرو کشاد و تاج از سر فرو نهاد ، گفت این عتاب ماتا آنگه بود که شفاعت آن پیر پیغامبر درمیان نیامـده بود ، اکنون که شفاعت وی آمد من یوسفم وشمابرادران منید .

« لاتثریبَ علیکمُ الیومَ » گفته‌اند مَثل محاسبت‌الله با مؤمنان روز قیامت مثل معاملهٔ **یوسف** است با برادران ، **یوسف** گفت : «هل علمتم ما فعلتم بیوسف» همچنین ربّ العزّه گوید «هل علمتم مافعلتم عبادی » ، **یوسف** چون ایشان‌معترف شدند بگناه خویش از کرم خود روا نداشت جزآن که گفت : « لاتثریب علیکم الیوم » ، اگر **یوسف** را این کرم می‌رسد ، پس اکرم الاکرمین وارحم الرّاحمین سزاوارتـر که در مقام خجل ، بندگانرا گوید : « لاخوفٌ علیکمُ الیوم ولا انتم تحزنون» . قال الاستاد **ابو علی الدقاق** : لمّا قال یوسف : «انّه من یتّق و یصبر فانّ الله لایضیع اجر المحسنین» احال فی استحقاق الاجر علی ماعمل من الصّبر انطقهم الله حتّی اجابوه بلسان التّوحید ، فقالوا « تالله لقد آثرك الله علینا » یعنی انّ هذا لیس بصبرك و تقواك ، انّما هذا بایثارالله ایّاك علینا فیه تقدّمت علینا لا بجهدك و تقویك . فقال یوسف علی جهة الانقیاد للحقّ « لاتثریب علیکم الیوم » اسقط عنهم اللّوم ، لانّه کمالم یر تقویه من نفسه حیث نبّهوه علیه لم یر جفاهم منهم فنطق عن عین‌التّوحید واخبرعن شهود التّقدیر.

۱۱ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **اذهبوا بقمیصی هذا** » ببریداین پیراهن من ، « **فالقوه علی وجه ابی** » آنرا برروی پدر من افکنید ، **یات بصیراً** » تا بابینائی آید ، « **وأتونی باهلکم اجمعین**(۹۲) » و کسان خویش **همه** **من** آرید .

« ولمّا فصلت العیرُ » چون کاروان گسسته گشت ازمصر ، **« قال ابوهم »** پدر ایشان **یعقوب** گفت [برسر هشت روزه راه] ، **« انّی لاَجد ریحَ یوسف »** من بوی **یوسف** می‌یابم ، **« لولا اَن تفنّدون (۹۴) »** اگر شما مرا نادان ونابکار گوی نخوانید .

« قالوا تالله » [آن کسان که باوی بودند] گفتند بخدای ، **« اِنّك لفی ضلالِك القدیم (۹۵) »** که تو هم برآن محنت دیرینه‌ای .

« فلمّا ان جآء البشیر » چون بشارت دهنده آمد ، **« القاه علی وجهه »** پیراهن را برروی پدر افکند ، **« فارتدّ بصیراً »** وپدربه بوی پیراهن بیناگشت ، **« قال الم اقل لکم »** گفت نه من شما را می‌گفتم ، **« انّی اعلمُ من الله مالا تعلمون (۹۶) »** که من از خدای آن دانم که شما ندانید .

« قالوایا ابانا » گفتند ای پدر ما ، **« استغفرلنا ذنوبنا »** آمرزش خواه گناهان مارا ، **« اِنّا کنّا خاطئین (۹۷) »** که ما بد کردیم .

« قال سوف استغفرُ لکم ربّی » گفت آری آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش ، **« انّه هو الغفور الرّحیم (۹۸) »** که الله تعالی عیب پوش است مهربان .

« فلمّا دخلوا علی یوسف » چون بر**یوسف** درشدند ، **« آوی‌الیه ابویه »** پدر را وخاله را با خود آورد ، **« وقال ادخلوا مصرَان شآء الله آمنین (۹۹) »** و گفت درآئید در **مصر** ایمن ان شاءالله .

« ورفع ابویه علی العرش » و پدررا و خاله را برتخت مُلك خود برد ، **« وخرّوا له سجّداً »** وهمگان ویرا بسجود افتادند ، **« وقال یاابت »** و گفت ای پدر ، **« هذا تاویلُ رؤیایَ من قبلُ »** این [باهم آمدن و این سجود] سرانجام آن خواب منست که دیده بودم ازین پیش ، **« قد جعلها ربّی حقّاً »** خداوند من آنرا راست کرد ، **« وقد احسنَ بی »** و نیکوئی کرد [الله تعالی] بامن ، **« اذ اخرجنی من السّجن »** که مرا اززندان بیرون آورد ، **« وجآءبکم

من البدو » و شما را از بادیه بمن آورد ، « **من بعد ان نزغ الشّیطان** » پس آن تباهی و آغالش [1] که دیو افکند ، « **بینی و بین اخوتی** » میان من و میان برادران من ، « **انّ ربّی لطیفٌ لما یشآء** » خداوند من باریك دانست و دوربین کاری را که خواهد ، « **انّه هو العلیم الحکیم** (١٠٠) » و دانای است راست دان راست کار .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « اذهبوا بقمیصی هذا » ـ چون برادران ، **یوسف** را بشناختند وبهم بنشستند ، **یوسف** گفت : ما حال ابی بعدی ـ حال پدرم چیست ؟ پس‌ازفرقت من کارش بچه رسید ؟ گفتند غمگین است ورنجور ، دربیت الاحزان نشسته وازبس که بگریسته بینائی وی برفته ، **یوسف** زاری کرد وجزع نمود ، وحی‌آمد ازحق جلّ جلاله : « لا تجزع وانفذ الیه القمیص فانّه اذا شمّه عاد بصیراً » ، ای**یوسف** زاری مکن پیراهن بوی فرست که چون بوی پیراهن بمشام وی رسد بینائی باز آید . قال **الحسن** : لولا انّ الله اعلم یوسف ذلك لم یعلم انّه یرجع بصره الیه . **یوسف** بفرمان حق پیراهن ازسربر کشید و بایشان داد ، گفت : «اذهبوا بقمیصی هذا» .

ضحّاك و **سدّی** و **مجاهد** و جماعتی مفسّران گفتند آن پیراهن از حریر بهشت بود و هوالّذی البس الله ابرهیم یوم طرح فی‌النّار فکساه اسحق ثمّ کساه یعقوبٍ ثمّ جعله یعقوب فی تعویذ وعلّقه من جید یوسف ولم یعلم اخوته بذلك و کان قمیصاً لایمسّه ذوعاهة الّا صحّ ، **یهودا** گفت پیراهن بمن دهید تامن برم که‌آن پیراهن بخون آلوده ازین پیش من بردم [2] و اندوه بردل وی من نهادم [3] ، تا امروز ببشارت من روم و سبب شادی من باشم ؛ « فالقوه علی وجه ابی » ای علی

١ـ آغالش : مردمرا بخصومت افکندن وتحریص‌نمودن بجنگ و کینه توزی(برهان‌قاطع) .

٢ـ نسخهٔ الف : آلوده من بردم . ٣ـ نسخهٔ الف : وی نهادم .

عین ابی ، « یأت بصیراً » یرجع الی حال الصّحة والبصر . و قیل معناه یأتنی بصیراً لانّه کان دعاه ، «وأتونی باهلکم اجمعین » نسائکم و اولادکم و عبیدکم و امائکم .

« ولمّا فصلت العیر » ای خرجت الرّفقة من مصر نحو **کنعان** ، « قال ابوهم » لمن حضر من اسباطه فانّ اولاده بعد فی الطریق ، « انّی لاجد ریح یوسف » ادرکه شمّاً ، هنوز کاروان بردر **مصر** بود که **یعقوب** بابنازادگان خویش می گوید که من بوی **یوسف** می یابم ، از آنجا که کاروان بود تابه **کنعان** هشتاد فرسنگ بود ، **ابن عباس** گفت هشت روزه راه بود و باد بوی پیراهن بمشام **یعقوب** رسانید بفرمان الله ؛ و **یعقوب** این از آن گفت که بوی بهشت بوی رسید ودانست که در دنیا بوی بهشت جز از آن ندمد . و من ذهب الی انّه قمیصه الّذی کان یلبسه ، قال بلغت ریح **یوسف** ، **یعقوب** علی بعد المسافة معجزةً حیث کانوا انبیاء ، « لولا أن تفنّدون » ای تکذّبونی وتنسبونی الی الخرف و فساد العقل . والتّفنید فی اللّغة تضعیف الرّأی ، والفند ضعف الرّأی ، و جواب لولا محذوف ، تقدیره لولا ان تنسبونی الی ضعف الرّأی لقلت انّه قریب .

« قالوا تالله انّك لفی ضلالك القدیم » قال **ابن عباس** فی خطاك القدیم من حبّ **یوسف** لاتنساه غلظوا له القول بهذه الکلمة اشفاقاً علیه وکان عندهم انّه مات ، و قیل فی محبّتك القدیمة ماتنساها . و قال صاحب **کتاب المجمل** الضّلال هاهنا الغفلة ، کقوله : « و وجدك ضالّاً فهدی » ای غافلاً عمّا یراد بك من امر النبوّة ، والقدیم هوالموجود الّذی لم یزل ثمّ یستعمل للعتیق مبالغةً ، کقوله : « کالعرجون القدیم » .

« فلمّا ان جآء البشیر » ای المبشّر و هو **یهودا** وهو سبط الملك من **بنی اسرائیل** جاء مع برید لیوسف الی یعقوب ، وقیل انّ البشیر **مالك بن ذعر** و الاوّل اصحّ . روی انّ یهودا خرج حاسراً حافیاً وجعل یعدو حتّی اتاه و کان معه سبعة ارغفة لم یستوف اکلها وکانت المسافة ثمانین فرسخاً ؛ « القیه » ای القی البشیر

القمیص، «علی وجه» یعقوب، «فارتدّ بصیراً» بعد ماکان ضریراً. **یهودا** به **کنعان** رسید و پیراهن برروی پدر افکند و گفت: البشارة انّ الملك العزیز هو ابنك یوسف - ای پدرترا بشارت باد که **یوسف** به **مصر** ملك است وعزیز واین پیراهن وی است، **یعقوب** پیراهن وی ببوسید وبرچشم نهاد، چشمش روشن گشت، و گفت ای پسر **یوسف** را برچه دین یافتی، گفت بر دین اسلام، **یعقوب** گفت: الحمد لله الآن تمّت النّعمة. می گویند آن پیراهن بعد از **یوسف** نزد **افرائم‌بن‌یوسف** بود و تا بروز گار **هارون** مانده بود و بعد ازآن کس نداند که کجاشد.

«قال الم اقل لکم انّی اعلمُ من‌الله مالا تعلمون» من حیوة یوسف لاخبار ملك الموت ایّای وانّ الله یجمع بیننا. وقیل انّی اعلم من صحّة رؤیا یوسف. وقیل اعلم من بلوی الانبیآء و نزول الفرج مالا تعلمون؛ پس برادران **یوسف** از پدرعذر خواستندوبگناه خویش معترف شدند گفتند: «یاابانا استغفرلنا ذنوبنا»، سل‌الله لنا مغفرة ما ارتکبنا فی حقّك و حقّ ابنك انّا تبنا و اعترفنا بخطایانا.

«قال سوف استغفرُ لکم ربّی» اخّره الی سحر لیلة الجمعة لانّه افضل‌اوقات الدّعاءِ. وقیل‌معناه حتّی استأذن ربّی فی‌الاستغفارلکم خشی ان یقال له ماقال لنوح حین دعا لابنه الغریق، وقیل قال لهم تحلّلوا اوّل الامر من یوسف ثمّ استغفرلکم ربّی، «انّه هو الغفور الرّحیم». - چون **یهودا** به **کنعان** آمد وپیراهن آوردبعد از آن بسه روز برادران دیگر رسیدند [۱] وجهاز آوردند، ساز سفر وبرگ راه که **یوسف** فرستاده بود با دویست راحله، و درخواسته که کسان شما، خرد و بزرگ شما، همه باید که بیائید. ایشان همه کارسازی راه کردند و هرچه در خاندان **یعقوب** مرد و زن، خرد وبزرگ بیرون شدند، هفتاد ودو کس بودند. و آن روز که اسرائیلیان و نژاد ایشان با**موسی** از **مصر** بیرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند.

«فلمّا دخلوا علی یوسف‌آوی الیه ابویه» فی‌الآیة تقدیم وتأخیرٌ، التّأویل: فلمّادخلواقال‌ادخلوامصروآوی‌الیه‌ابویه ورفعهماعلی‌العرش؛ چون **یعقوب** و کسان

۱- نسخهٔ الف: بسه روز دیگر برادران دیگر آمدند.

وی نزدیك مصر رسیدند **یوسف** باملك مصر مشورت کرد که **یعقوب** وقوم نزدیك رسیدند واستقبال ایشان لابدّاست ، یوسف بیرون آمد وملك موافقت کردباجملهٔ خیل وحشم خویش ، وهم اربعة آلاف ، واز مصریان نفری بسیار بیرون آمدند ، **یعقوب** چون آن خیل وحشم فراوان دید ، آوازاسبان وازدحام پیادگان ورامش مصریان وخروش لشکر همه درهم پیوسته ، بایستاد تکیه بر**یهودا** کرده ، آنگه گفت بیهودا مگر **ملك مصر** است این که می‌آید ؟! **یهودا** گفت لا ، بل اینك **یوسف** پسر تواست که می‌آید ، چون نزدیك رسید **یوسف** ازاسب فرودآمد ، پیاده فرا پیش پدر رفت ، پدر ابتدا کرد بسلام ، گفت : السّلام علیك یامذهب الاحزان منّی ، **یوسف** جواب داد وپیشانی پدر ببوسید ودست بگردن وی درآورد ، **یعقوب** بگریست و **یوسف** همچنان [1] بگریست ، غریوی و سوزی در لشکر افتاد از گریستن ایشان ، پس **یعقوب** گفت : الحمدللّه الّذی اقرّ عینی بعد طول الاحزان ، آنگه **یوسف** گفت: « ادخلوا مصرَ ان شآءاللّه آمنین » من کلّ سوءٍ . درآئید ایمن درمصر ، واین از بهر آن گفت که مردمان در مصر بجواز می توانستند رفتن و ایشان بی‌جواز در رفتند ایمن ، آنگه سخن باستثنا پیوست ازهمّها وبلاها که‌دیده بود ، یعنی که پس ازین همّها وبلاها نبوَد ان شاءاللّه .

« ورفعَ ابویه علی‌العرش » این تفسیرایواءاست ، ای ضمّهما الیه ورفعهما علی العرش یعنی علی السّریر الّذی کان یقعد علیه کعادة الملوك وابواه والده و خالته لیّا و کانت امّه راحیل قدماتت فی نفاسها بابن یامین فتزوّج یعقوب بعدها لیّا وسمّی‌الخالة امّاً کما سمّی‌العم اباً فی قوله « نعبد الهك و آله آبائك ابرهیم واسمعیل واسحق » . وروی‌عن **الحسن** انّه قال انشر اللّه راحیل امّ یوسف من قبرها حتّی‌سجدت له تحقیقاً للرّؤیا ؛ « وخرّوا لهُ سجّداً » این ـ واو ـ اقتضاءِ ترتیب نکنند ، و درین تقدیم وتأخیر است ، و معنی‌آنست که خرّواله سجّداً ورفع ابویه علی‌العرش ؛همه اورا بسجود افتادندآنگه پدررا و خاله را بر تخت مُلك خود برد . مفسّران گفتند به این سجود نه آن خواهد که پیشانی برزمین نهادند برطریق عبادت که‌آن جز

۱ـ نسخهٔ الف : هم .

خدایرا جلّ جلاله روانیست ، بلکه آن پشت خم دادن بودو تواضع کردن بر طریق تحیّت و تعظیم و تکریم . **حسن** گفت سجود بود سر برزمین نهادن از روی تعظیم نه ازروی عبادت والله تعالی فرمود ایشانرا تحقیق و تصدیق خواب **یوسف** را . قال **ابن عباس** وقعوا ساجدین لله نحوه . فقال یوسف عند ذلك واقشعرّ جلده ، « یاابت هذا تأویلُ رؤیایَ من قبل » ای هذا الّذی فعلتم بی من التّعظیم هو ما اقتضته رؤیای وانا طفل ، « قد جعلها ربّی حقّاً » ای جعل الله رؤیای صادقة ، وکان بین الرّؤیا وبین التّأویل اربعون سنةً ، وقیل ثمانون سنةً ، و قیل ستّ وثلثون سنة ، وقیل اثنتان و عشرون سنة ، وقیل ثمانی عشرة سنةً .

حسن گفت : **یوسف** هفده ساله بود که اورا درچاه افکندند وهشتاد سال از پدر غایب بود وبعد از آنك باپدر رسید بیست وسه سال بزیست وصد و بیست سال از عمروی گذشته از دنیا بیرون شد ، و**یعقوب** پس از آنك **یوسف** را بازدید هفده سال بزیست وبیك قول بیست وچهارسال . و **یوسف** را سه فرزند آمد از **زلیخا** دو پسر بودند **افرائم** و**میشا** ویك دختر بود **رحمة** وهی امرأة **ایوب** (ع) و میان **یوسف** و میان **موسی** کلیم چهار صد سال بود . قال **الثوری** : لمّا التقی یعقوب و یوسف ، قال یوسف یاابت بکیت علیّ حتّی ذهب بصرك ، الم تعلم انّ القیامة تجمعنا، قال بلی یابنّی ولکن خشیت ان یسلب دینك فیحال بینی وبینك ، «وقد احسن بی» یقال احسن فلان بی واحسن الیّ ، « اذ اخرجنی من السّجن » ولم یقل اخرجنی من الجبّ لانّه قال : « لاتثریب علیکم الیوم » والمعنی احسن الله الیّ فی اخراجی من السّجن بعد ما استعنت فیه علیه و قلت للغلام اذکرنی عند ربّك ، « وجآء بکم من البدو » لانّهم کانوا اهل بادیة و اصحاب مواش ، « من بعد اَن نزغ الشیطان » استخفّ بنا وافسد ما بیننا واغری بعضنا ببعض ، النّزغ ادنی مایقع من الفساد بین النّاس ، « انّ ربّی لطیفٌ لما یشآء » عالمٌ بدقایق الامور و حقایقها ، « إنّه هو - العلیم » بخلقه ، « الحکیم » فی جمیع افعاله . قیل لمّا التقی یعقوب و یوسف ، قال یعقوب لیوسف قل لی مافعل اخوتك بك ، فقال لاتسئلنی یاابی عمّافعل بی اخوتی وسلنی عمّا فعل بی ربّی.

قال اهل التّاریخ اقام یعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعاً وعشرین سنة فی اغبط حال واهناء عیش، ثمّ مات بمصر، فلمّاحضرته الوفاة جمع بنیه، فقال لهم ما تعبدون من بعدی؟ «قالوا نعبد الهك واله آبائك» الآیة ... ثمّ قال لهم یا بنیّ انّ الله اصطفی لکم الدّین فلاتموتنّ الّا و انتم مسلمون، و اوصی الی یوسف ان یحمل جسده الی الارض المقدّسة حتّی یدفنه عند قبر ابیه اسحق، ففعل یوسف ذلك ونقله فی تابوت من ساج الی بیت المقدس، وخرج معه یوسف فی عسکره و اخوته وعظماء اهل مصر، و وافق ذلك الیوم، الیوم الّذی مات عیص، فدفنا فی یوم واحدٍ فی قبر واحدٍ لانّهما ولدا فی بطن واحدٍ فدفنا فی قبر واحدٍ و کان عمرهما جمیعاً مائة وسبعاً واربعین سنة.

النوبة الثـالثة

قوله تعالی: «اذهبوا بقمیصی هذا» الآیة ...، یوسف گفت ببرید پیراهن من بر **یعقوب** که دردیعقوب از دیدن پیرهن خون آلودهٔ گرگ ندریده بود، تامرهم هم ازپیرهن من بود، چون آن پیراهن از **مصر** بیرون آوردند باد صبا را فرمان دادند که بوی پیرهن بمشام **یعقوب** رسان تاپیش ازآنك پیك **یوسف** بشارت برد از پیك حق تعالی بشارت پذیرد و کمال لطف ومنّت حق برخود بشناسد، این برذوق عارفان همان نفحهٔ الهی است که متواری وار گـرد عالم می گردد بدر سینهای مؤمنان و موحّدان تا کجا سینه‌ای صافی بیند و سری خالی و آنجا منزل کند.

اتانی هواهاقبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً فارغـاً فتمكّنا

والیه اشار النّبی صلّی الله علیه وسلّم: «انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحاتٍ» الخبر... اما **یعقوب** را این کرامت بواسطهٔ عشق **یوسف** نمودند ودر تحت این سرّی عظیم است وبیان وی آنست که مشاهدهٔ **یوسف**، **یعقوب** را بواسطهٔ مشاهدهٔ حق بود جلّ جلاله، هر که که **یعقوب**، **یوسف** را بچشم سر بدیدی بچشم سرّ درمشاهدهٔ

حق نگرستی ، پس چون مشاهدهٔ **یوسف** از وی درحجاب شد ، مشاهدهٔ حق نیز از دل وی درحجاب شد ، آن همه جزع نمودن **یعقوب** واندوه کشیدن وی برفوت مشاهدهٔ حق بودنه برفوت مصاحبت **یوسف** ، وآن تحسّر وتلهّف وی برفراق **یوسف** ازآن بود که آئینهٔ خود گم کرده بود نه ذات آئینه را [1] می گریست ، لکن مونس دل خویش را که پس از آن نمی‌دید وبرفوت آن می‌سوخت ، لاجرم آن روز که ویرا بازدید بسجود درافتاد که دلش مشاهدهٔ حق دید ، آن سجود فرامشاهدهٔ حق می‌برد که سزای سجود جزالله تعالی نیست .

قوله : « اِنّی لاجدُ ریحَ یوسف » عجب آنست که دارندهٔ آن پیراهن از آن هیچ بوئی نیافت و **یعقوب** از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت ، زیرا که بوی عشق بود وبوی عشق جز [2] برعاشق ندمد ونیز نه هروقتی [3] دمد که تا مردپختهٔ عشق نگردد وزیربلای عشق کوفته نشود این بوی مرورا ندمد ، نبینی که **یعقوب** دربدایت کار ودر آغاز قصّه که **یوسف** را از بر وی ببردند هنوز یك مرحله نارسیده که اورادر چاه افکندند ، نه از وی خبرداشت نه هیچ بوی برد وبعاقبت در **کنعان** از بوی **یوسف** خبر می‌داد که « انّی لاجد ریح یوسف » و گفته‌اند **یعقوب** دربیت الاحزان هروقت سحر بسیار بگریستی ، گهی بزاری نوحه کردی ، گهی ازخواری بنالیدی ، گهی روزنامهٔ عشق باز کردی وسورهٔ عشق آغاز کردی ، گهی سربرزانو نهادی ، گهی روی برخاك نهادی دودست بدعا برداشتی ، گهی بوی **یوسف** ازباد سحر تعرّف کردی وبزبان حال گفتی :

بوی تو باد سحر که بمن آرد صنما بندهٔ باد سحر کـه ز پی بوی توام

از اینجا بود که باد صبا روز فرج بوی **یوسف** بمشام وی رسانید و **یعقوب** تقرّب کرد وهذا سُنّة الاحباب مسائلة الدّیار و مجاوبة الاطلال وتنسّم الاخبارمن الرّیاح ، وفی‌معناه انشدوا :

۱– نسخهٔ ج : نه ذات آینه راکه گم کرده بود .

۲– نسخهٔ الف : بوی عشق‌بود جز.

۳– نسخهٔ الف : ونیز هروقتی .

وانّی لاستهدی الرّیاح نسیمکم اذا اقبلت من نحوکم بهبوب
و اسألها حمل السّلام الیکم فان هی یوماً بلّغت فاجیبی

« فلمّا اَن جآء البشیر القاه علی وجهه » الآیة ... لو اُلقی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض من العمیان لم یرتدّ بصرهم وانّما رجع بصر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص لانّ بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف وانّما یرجع بقمیص یوسف بصر من ذهب بصره بفراق یوسف؛ **یعقوب** را مهر **یوسف** باروح آمیخته بود و دارالملك روح دماغست و قوّت وی در چشم وصفاءِ ناظر ازو، وچون **یوسف** برفت باوی جمال نظر وصفاء بصر برفت، که آن قوّت وآن صفا ذات **یوسف** وبوی **یوسف** می داشت، چون برفت باخود ببرد، لاجرم چون پیراهن به **یعقوب** رسید بوی **یوسف** باز آمد، آن صفاءِ بصر باز آمد، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد [1] چشم وروح است.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گردم گر تو زمن بر گردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

« فلمّا دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه » در رفتن به **مصر** همه یکسان بودند اما بوقت تقرّب ونواخت مختلف بودند که پدررا وخاله را برعرش کرامت نشاند وبصحبت و قربت وایواء [2] ایشانرا مخصوص کرد، چنانك ربّ العزّه گفت: « ورفعَ ابویه علی العرش » و برادران در محل خدمت فرو آورد، « و خرّوا له سُجّداً» اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا برعموم ببهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده ومطیع پسندیده، پس ایشان که اهل معصیت بوده ومغفرت حق ایشانرا دریافته باببهشت گذارند واهل معرفت رابتخصیص قربت وزلفت مخصوص گردانند وبحضرت عندیّت فرود آرند « عند ملیك. مقتدر ».

---

۱ ـ نسخهٔ ج : ماده .
۲ـ ایواء ، آویته ایواء : پناه دادم وجای دادم اورا و مهمان نوازی کردم ازو .

پیر طریقت ازینجا گفت : اهل خدمت دیگرند واهل صحبت دیگر،اهل خدمت اسیران بهشت‌اند واهل صحبت امیران بهشت ، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران باراز ولیّ نعمت مقیم اند . «وقد أحسن بی‌اذ أخرجنی من السّجن »محسن نه اوست که بابتدا احسان کند ، محسن اوست که پس‌ازجفا احسان کند ، **یوسف** اوّل جفاءِ نفس خود دید که در زندان التجابساقی کرده بود و گفته که « اذ کرنی عند ربّك » پس خلاص خود اززندان بفضل و کرم حق دید وآنرا احسان شمرد گفت : «احسن بی اذ اخرجنی‌من‌السّجن»، وهرچند که بلاءِ چاه دیده بودآنراباز نگفت که آن بلا درحق خود نعمت می‌دید که درچاه وحی حق یافت وپیغام ملك شنید و **جبرئیل** پیك حضرت دید . یقول الله تعالی « و اوحینا الیه لتنبّئنّهم » پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلاعین عطا دید ازین جهت بلاءِ چاه یاد نکرد وحدیث زندان کرد گفت : الله تعالی بامن نیکوئی کرد که سزای ملامت بودم و بامن کرامت کرد ، بدی دید ازمن و بفضل خود رحمت کرد از زندان خلاص داد ، وپس از فرقت درازمیان گرامیان جمع کرد ، آن همه ازلطیفی‌وبنده‌نوازی ومهربانی خویش کرد ، « انّ ربّی لطیفٌ لما یشآء» خداوندی است بلطف خودباز آمده بوفاءِ امید داران ، بکرم خود درگذارندهٔ نهانیهای بندگان وراست دارندهٔ کارایشان در دوجهان .

۱۲ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ربّ قد آتیتنی من‌الملك** » خداوند من مرا از ملك این جهانی بهره دادی ، « **و علّمتنی من تأویل الاحادیث** » ودرمن آموختی‌دانستن سرانجام خوابها که بینند ، « **فاطر السّموات والارض** » ای کردگار آسمان و زمین بنوی ، « **انت ولیّی فی الدّنیا و الاخرة** » توئی یار من درین جهان و در آن جهان ، « **توفّنی مسلماً** » بمیران مرا بر مسلمانی ، « **و الحقنی بالصالحین** [۱۰۱] » ومرا بنیکان رسان .

« **ذلك من انبآء الغیب** » این حدیث [**یوسف**] از خبر های نادیده و نادانستهٔ تواست ، « **نوحیه الیك** » که پیغام می دهیم آنـرا بتو ، « **وما کنت لدیهم** » وتو نبودی بنزدیك ایشان وبا ایشان ، « **اذ اجمعوا امرهم** » آنکه که آن کار بهم‌پشتی برساختند [1] [و بسر بردن آن در دل گرفتند] ، « **و هم یمکرون**(۱۰۲) » و آن ساز بد خویش می‌ساختند .

« **وما اکثر النّاس ولو حرصت بمؤمنین**(۱۰۳) » و بیشتر مردمان هرچند که حریص باشی برایمان ایشان [آنند که بنخواهند گروید] .

« **وما تسئلهم علیه من اجر** » وازیشان [بررسانیدن پیغام]مزدنمی‌خواهی، « **ان هو الّا ذکر للعالمین**(۱۰۴) » نیست این پیغام مگریادی ازالله جهانیانرا.

« **وکاین من آیة فی السّموات والارض** » و چند نشان [نیکو پیدای راست] درآسمان وزمین ، « **یمرّون علیها** » که می گذرند برآن [مشرکان مکّه] « **وهم عنها معرضون**(۱۰۵) » و ایشان از [دیدن نشانهای یکتای الله در] آن رویهای گردانیده وغافل .

« **و ما یؤمن اکثرهم بالله** » وبنگروندبیشتر ایشان بخدای ، « **الّا و هم مشرکون**(۱۰۶) » مگر در آن گرویدن با خدای انباز گیرند .

« **افأمنوا ان تأتیهم** » ایمن شوند که بایشان آید ، « **غاشیة من عذاب الله** » عقوبتی که [در ایشان] پیچد از عذاب خدای [که از آن کس نرهد از ایشان] ، « **او تأتیهم السّاعة بغتة** » یا بایشان رستاخیز آید ناگاه ، « **وهم لا یشعرون**(۱۰۷) » وایشان نمی‌دانند [که آن می‌آید] .

« **قل هذه سبیلی** » بگو راه من [وکار من] اینست ، « **ادعوا الی الله** » میخوانم با خدای ، « **علی بصیرة انا ومن اتّبعنی** » بر دیده‌وری و درستی و پیدائی ، هم من وهم‌آنك برپی من بیاید ، « **وسبحان الله** » [ودانستن و گفتن و

۱ـ نسخهٔ الف : بهام پشتی برخاستند .

باز نمودن که پاکی و بی‌عیبی] و سزاواری خدای راست ، « **وما انا من المشركين** (۱۰۸) » ومن نه از انباز گیران وهمتا گویانم .

« **وما ارسلنا من قبلك** » و نفرستادیم پیش از تو بپیغام ، « **الّا رجالاً نوحي اليهم من اهل القُرى** » مگر مردانی از شهر های پراکنده ، پیغام رسانیده می آمد بایشان ، « **افلم يسيروا في الارض** » بنروند در زمین ، « **فينظروا كيف كان عاقبة الّذين من قبلهم** » تا بینند که چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند ، « **ولَدار الاخرة خيرٌ** » و براستی که سرای آن جهانی به ، « **للّذين اتّقوا** » ایشانرا که [از انباز گفتن خدایرا و از ناپسند او] بپرهیزیدند ، « **افلا تعقلون** (۱۰۹) » درنمی یابند که چنین‌است .

« **حتّى اذا استيأس الرّسل** » تا آنگه که نومید شدند پیغامبران [از گرویدن قوم خویش] ، « **وظنّوا انّهم قد كُذبوا** » و چنان دانستند که ایشانرا دروغ زن گرفتند [و کس ایشانرا استوار نخواهد داشت] ، « **جآءهم نصرنا** » آنگه که بایشان آمد یاری دادن ما ، « **فنجّي من نشآء** » تابرهانیم اورا که خواهیم ، « **ولا يُردّ بأسنا** » و باز داشته نیاید زود گرفتن ما [چون هنگام آید] ، « **عن القوم المجرمين** (۱۱۰) » از گروه بدکاران [کافران] .

« **لقد كان في قصصهم عبرةٌ** » در قصّهای [پیغامبران و امم] ایشان عبر تیست و پند دادنی ، « **لاولي الالباب** » خردمندان وخداوندان مغزرا ، « **ماكان حديثاً يُفترى** » این حدیث نه فرا ساخته ونهاده‌است ، « **ولكن تصديق الّذي بين يديه** » لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن **تورات و انجیل** است ازین پیش ، « **و تفصيل كلّ شيءٍ** » وپیدا کردن هرچیز که در تصدیق مصدّق را درمی‌باید ، « **وهدىً ورحمةً لقومٍ يؤمنون** (۱۱۱) » و راه نمونی و بخشایشی ایشانرا که می گرویدند .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « ربّ قد آتیتنی من الملك » یعنی ملك مصر ، و دخل من للتّبعیض لانّه لم یؤت الملك کلّه ، و قیل من للبیان ، « و علّمتنی من تأویل الاحادیث » یعنی تفسیر کتبك الّتی انزلتها علی انبیائك ، و قیل تعبیر الرّؤیا ولم یقل هذا علی انّه اعظم نعمةالله علیه لکن قالها لانّها من خصائص الله عزّوجلّ عنده کما شکر سلیمان ، فقال علّمنا منطق الطّیر ، و لم یکن منطق الطّیر اعظم نعمةالله علیه ، انّما شکره علی انّه خصّه بذلك و للانبیآءِ خصائص نعم خصّوا بها فی الدّنیا من غیرهم بعدما اکرموا به من نفایس النّعم . مثل قوله :«والنّاله الحدید واسلنا له عین القطر » و احیاء عیسی بن مریم الموتی - وابرائه الاکمه والابرص - و تفجیر موسی المآء بالعصا من الحجر ؛ « فاطر السّموات والارض » یعنی یا فاطر السموات والارض ، « انت ولیّی » ناصری و معینی و متولّی تدبیری ، « فی الدنیا و الآخرة توفّنی مسلماً » . قال ابن جریر : سأل الموت ولا سأله غیره . و قیل لیس هذا سؤالاً و انّماالمعنی توفّنی یوم تتوفّینی مسلماً مُخلصاً فی الطاعة ، «والحقنی بالصّالحین » الانبیآء . و قیل بآبائی ابرهیم و اسحق و یعقوب ، ای ارفعنی الی درجتهم .

مفسّران گفتند : یوسف آرزوی مرگ آنگه کرد که مُلك مصر بروی راست شد و خویش و پیوند او همه با وی رسیدند و تعبیرخواب که دیده بود بروی تمام گشت ، بعد از این همه مرگ خواست بر اسلام و سنّت تا نعمت بروی تمام گردد [۱] ، وپیش از وی هیچ پیغامبر آرزوی مرگ نکرده بود ، ربّ العالمین دعاءِ وی اجابت کرد ، فتوفّاه الله طیّباً طاهراً بمصر بعد ان اوصی الی اخیه یهودا واستخلفه علی بنی اسرائیل ودفن یوسف فی النّیل فی صندوقٍ من رخامٍ و ذلك انّه لمّا مات تشاحّ النّاس علیه کلّ یحبّ ان یدفن فی محلّتهم لما یرجون من برکته

۱ ـ نسخهٔ الف : خواست برسنّت ونعمت بروی گردد .

حتّی همّوا بالقتال ، فرأوا ان یدفنوه فی النّیل حتّی یمرّ الماء علیه فیصل الی جمیع مصر فیکون کلّهم فیه شرعاً واحداً ففعلوا . و کان قبره فی النّیل الی ان حمله موسی (ع) معه حین خرج من مصر ببنی اسرائیل فنقله الی الشّام و دفنه بارض کنعان خارج الحصن الیوم ، فلذلك تنقل الیهود موتاهم الی الشّام من فعل ذلك منهم . روی **ابو بردة** عن **ابی موسی** قال : نزل النّبی (ص) باعرابیّ فاکرمه ، فقال له النّبی (ص) تعاهدنا فاتاه ، فقال سل حاجتك ، فقال ناقة یرحلها و اعنز یحلبها اهلی ، فقال (ص) اَعجز هذا ان یکون مثل عجوز بنی اسرائیل ؟ قالوا یا رسول الله وما عجوز بنی اسرائیل ؟ فقال انّ موسی لمّا سار ببنی اسرائیل من مصر ضلّوا الطریق واظلم علیهم فقالوا ما هذا فقال علمآؤهم . انّ یوسف (ع) لمّا حضره الموت اخذ علینا موثقاً من الله ان لا نخرج من مصر حتّی ننقل عظامه معنا . قال فمن یعلم موضع قبره ؟ قالوا عجوز لبنی اسرائیل فبعث الیها فاتته ، فقال موسی (ع) دلّینی علی قبر یوسف ، قالت تعطینی حکمی ، قال وما حکمك ، قالت اکون معك فی الجنّة، وروی انّ هذه العجوز کانت مقعدة عمیاءَ فقالت لموسی لااخبرك بموضع قبر یوسف حتّی تعطینی اربع خصال : تطلق لی رجلی و تعید الیّ بصری و تعید الیّ شبابی و تجعلنی معك فی الجنّة، قال فکبر ذلك علی موسی فاوحی الله عزّ وجلّ الیه یا موسی اعطها ما سألت فانّك انّما تعطی علیّ ففعل فانطلقت بهم الی مستنقع ماءٍ فاستخرجوه من شاطی النّیل فی صندوق من مرمر فلمّا اقلّوا تابوته طلع القمر واضاء الطریق مثل النّهار واهتدوا .

« ذلك من انباء الغیب » ای هذا الّذی قصصناه علیك من امر یوسف و اخوته من الاخبار الّتی کانت غائبةً عنك فانزلت علیك دلالةً علی اثبات نبوّتك و انذاراً و تبشیراً ، « و ما کنتَ لدیهم » لدی بنی یعقوب ، « اذ اَجمعوا امرهم » عزموا علی ماهمّوا به من القاء یوسف فی الجبّ ، « و هم یمکرون » بیوسف و بابیه اذ جاؤه بدمٍ کذبٍ .

« وما اکثرُ النّاس ولوحرصتَ بمؤمنین » کان رسول الله (ص) یرجو ایمان قریش والیهود لمّا سألوا عن قصة یوسف ، فقصّ الله علیهم احسن قصصٍ و بیّنها احسن بیانٍ ، فلم یکونوا عند ظنّه فنزلت هذه الآیة ، وتقدیرها وما اکثر النّاس بمؤمنین

ولوحرصت ای اجتهدت كلّ‌الاجتهاد فانّ ذلك الی‌الله فحسب .

« وما تسئلهم علیه » ای علی القرآن والتّبلیغ و هدایتك ایّاهم ، «من اجرٍ» ای من جعلٍ و مالٍ فینقلهم ذلك ، « ان هوا ّلا ذكرٌ للعالمین » ای ما القرآن ا ّلا تذكرة لهم بما هوصلاحهم و نجاتهم من‌النّار و دخولهم الجنّة یرید انّا ازحنا العلّة فی‌التّكذیب حیث بعثناك مبلّغاً بلا اجرٍ غیرانّه لایؤمن ا ّلا من شاءالله وان حرص النّبی علی ذلك .

« و كأیّن من آیةٍ » ای و كم من‌علامه ودلالة تدلّهم علی توحیدالله عزّوجلّ من امرالسّمآءِ وانّها بغیر عمدٍ ماتقع علی الارض وفیها من مجری الشّمس والقمر مایدلّ علی‌انّ لها خالقاً فانّ الّذی خلقها واحد و كذلك فیما یشاهد فی الارض من نباتها و جبالها و بحارها مایوجب العلم الیقین عندالتّأمّل ، « یمرّون علیها » یعنی بذلك مشركی قریش و كفّار مكّة ، « و هم عنها مُعرضون » لایتفكّرون فیها ولا یعتبرون بها .

«ومایؤمن‌اكثرهم بالله ا ّلاوهم مشركون» ظاهر این آیت مشكل می‌نماید ازبهرآنك ایمان وشرك ضد یكدیگرند و هردوایشانرا اثبات كرده درین‌آیت ، او كه مؤمن بود اورا مشرك نگویند، واو كه مشرك‌است مؤمن نبود، پس‌لابدّاست بیان‌آن كردن : قومی گفتند مراد باین گروهی است كه به‌الله تعالی گرویده اند كه ضارّ ونافع ومدبّرومسبّب‌اوست‌وآنكه دراسباب می‌آویزند وباآن‌می‌آرامند آنراشرك كهین گویند چنانك گوئی : لولاالكلب لدخل‌اللّص دارك ولولا فلان‌لكان كذا ، وفی‌الخبر: من‌حلف بغیرالله فقد اشرك . اما قول بیشترین‌اهل‌تفسیرآنست كه مراد باین شرك مهین است ، یعنی آن مشركان‌كه بهستی وآفریدگاری وكردگاری‌الله می گروند چنانك گفت جلّ جلاله « ولئن‌سألتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله ، ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » آنكه با این اقرارانباز می گیرند با اوبتانرا كه نه كردگارند ونه آفریدگار ، و یقولون هؤلاءِ شفعاؤنا عندالله ـ **ابن‌عباس** گفت مشركان عرب كه درتلبیه می گفتند : لبّیك اللّهم لبّیك‌لا شریك لك‌ا ّلاشریك هولك تملكه وماملك ؛ و گفته‌اند كه **ثنویان** اند ایشان كه

بنور وظلمت گویند و **گوران** که گویند: الخیر من الله والشّر من ابلیس . وقیل نزلت فی النّصاری لانّهم آمنوا ثمّ اشرکوا بالتّثلیث، وقیل نزلت فی المنافقین اظهروا الایمان واسرّوا الکفر والشّرك ، وقیل نزلت فی اهل الکتاب آمنوا ببعض الانبیآء و کفروا ببعضٍ فجمعوا بین الایمان والشّرك .

قوله « افأمنوا » یعنی المشرکین ، « ان تأتیهم غاشیةٌ من عذاب الله » ای عقوبة تغشاهم و تشملهم کقوله : «یوم یغشیهم العذاب » ؛ « او تأتیهم السّاعة » ای القیـامة ، «بغتةً » فجاةً من غیر سابقة علامةٍ ، « و هم لایشعرون » باتیانها غیر مستعدّین لها .

«قل» یا محمّد ، «هذه» الطّریقه وهذه الدّعوی ، «سبیلی» ومنهاجی ، «ادعوا» النّاس ، « الی الله علی بصیرةٍ » ای هدیً وبیانٍ و حجّةٍ ویقینٍ ؛ و قیل البصیرة المعرفة الّتی یمیّز بها الحقّ من الباطل وهی مصدر بصر . ـ می گوید ای **محمّد**(ص) بگوی کار من و رسم من وپیشهٔ من اینست که میخوانم خلق را با خدای تعالی بر حجّت روشن ویقین بی گمان ودین راست وشناخت درست . آنکه گفت : «آنا ومن اتّبعنی» فهو ایضاً یدعوالی الله . قال **ابن زید و الکلبی** : حقّ والله علی من اتّبعه ان یدعوالی مادعا الیه ویذکر بالقرآن والموعظة وینهی عن معاصی الله ، باین قول ـ علی بصیرةٍ ـ در موضع حال است و اگر بر ـ ادعوا الی الله ـ سخن بریده کنی آنگه گوئی براستیناف ـ علی بصیرة انا ومن اتّبعنی ـ روا باشد ومعنی آنست که بر بصیرت ویقینم هم من وهم آنکس که برپی من راست رود . **ابن‌عباس** گفت یعنی صحابهٔ رسول که آراستهٔ دین و طریقت بودند و معدن علوم شریعت ، ستارگان ملّت و سابقان امّت ، مایهٔ تقوی و گنج هدی و حزب مولی ، « و سبحانَ الله » ای وقل سبحان الله تنزیهاً لله عمّا اشرکوا ، « وما آنا من المشرکین » مع الله غیرالله .

« وما ارسلنا من قبلك » یا محمّد ، «الّا رجالاً » لاملائکة ، «یوحی الیهم » . و قرأ **حفص** «نوحی الیهم» بالنّون فی جمیع القرآن ، «من اهل القری» ای الامصار دون البوادی لانّ اهل الامصار اعقل واعلم و احلم . قال **الحسن** لم یبعث الله نبیّاً من

البادیة ولامن النّسآء ولامن الجنّ . مشرکان **قریش** گفتند چرا بما فریشته نیامد بپیغام که مردم آمد ، این آیت جواب ایشانست : «افلم یسیروافی الارض فینظروا» الی مصارع الامم المکذّبة فیعتبروا بهم .

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم غلبُ الرّجال فلم تمنعهم القلل
واستنزلوا بعد عزّمن معاقلهم واسکنوا حفراً یا بئس مانزلوا
ناداهم صارخٌ من بعد مادفنوا این الاسرّة والتّیجان والحلل
این الوجوه الّتی کانت محجّبة من دونها تضرب الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین تسألهم تلك الوجوه علیها الدّود تقتتل
قد طال ماأکلوا دهراً وما نعموا فاصبحوا بعدطول الاکل قداکلوا

« و لدارالآخرة خیرٌللّذین اتّقوا » یقول الله تعالی هذا فعلنا فی الدّنیا باهل ولایتنا وطاعتنا ان ننجّیهم عند نزول العذاب ومافی الدّار الاخرة خیرلهم ، « افلا تعقلون» فتعرفوا انّها خیرٌ وتتوسّلوا بالایمان الیها . قرأ **مدنیّ** و **شامیّ** و **عاصمٌ** و **یعقوب**[1] : « افلا تعقلون » بتاء المخاطبة والباقون بالیاء واضاف الدّار هاهنا الی الآخرة علی تقدیر حذف الموصوف کانّه قال ولدار النّشأة الآخرة .

« حتّی اذا استیأس الرّسل » این موصولست بآیت پیش ـ می گوید : پیغام می آمد بهپیغامبران وایشان رد عذاب می دیدند ازدشمنان، تاآنگه که : استیأس الرّسل من اسلام قومهم وظنّ الرّسل انّهم لایصدّقون البتّة وانّ قومهم قد اصرّوا علی تکذیبهم ، « جآء هم نصرنا » تاچون پیغامبران نومید شدند از اسلام قوم خویش ویقین دانستند که ایشان برتکذیب مصرّ بایستادند و تصدیق پیغامبران نخواهند کرد ،آنگه نصرت ما آمد بایشان و عذاب فرو گشادیم بردشمنان . قراءت کوفی « قد کذبوا » بتخفیف است یعنی و ظنّ المشرکون و اعداء الرّسل انّ الرّسل قد کذبوا ، باین قراءت ظنّ بمعنی شك است و بقراءت اوّل بمعنی یقین ـ می گوید چنان پنداشتند دشمنان پیغامبران که پیغامبران دروغ شنیده‌اند وبا ایشان دروغ

۱ ـ نسخهٔ ج : (ویعقوب) را ندارد .

گفته‌اند که بایشان عذاب خواهد آمد، «جاءهم نصرنا فنجّی من نشآء» عند نزول العذاب و هم المؤمنون. قرأ **شامی** و **عاصم** و **یعقوب** فنجّی مشدّدة الجیم مفتوحة الیاء، علی‌مالم یسمّ فاعله وقراءت العامه - فننجی- بنونین، وادغم **الکسائی** احدی النّونین فی‌الاخری فنّجی، «ولایردّ بأسنا عن القوم المجرمین» ای لایدفع عذابنا عن‌الکفّار، یعنی واهلکنا الکاذبین حیث‌لارادّ لعذابنا عنهم اذا نزل بهم.

«لقد کان فی قصصهم» ای فی قصص الانبیاء و اممهم، وقیل فی قصّة یوسف واخوته و ابیه، «عبرةٌ» مایعبربه من الجهل الی‌العلم، «لاولی الالباب» ذوی ـ العقول، ولبّ کلّ شیء خلاصته وخیاره. گفته‌اند معنی‌عبرة و اعتبار آنست که نادانسته ونابوده دردانسته وبوده بشناسی، یعنی من نقل یوسف من‌الجبّ والسّجن الی‌الملك فهو علی نصر محمّد (ص) قادرٌ ـ می گوید آن خداوند که قدرت خود نمود باعزاز واکرام **یوسف** تاپس‌ازچاه وزندان‌وذلّ بندگی بعزّ ملکی‌رسید، و پس‌ازفرقت‌خویشان وگرامیان قربت ووصلت ایشان بمراد بدید، قادر است که **محمّدمصطفی** (ص) را بردشمنان نصرت دهد و اعزاز واکرام ویرا کفرهٔ قریش مقهور ومخذول گرداند، «ماکان حدیثاً یفتری» ای ماکان القرآن حدیثاً یختلق کما زعم‌الکفّار، ان‌هذا الّا اختلاقٌ بل‌هو کلام‌الله وعلمه وصفته، «ولکن‌تصدیق الّذی بین‌یدیه» ای ولکن کان تصدیق الکتب الّتی تقدّمته، یعنی یصدّق ماقبله من‌التّوریة والانجیل والکتب، «وتفصیل کلّ‌شیء» یحتاج العبادالیه من‌امورالدّین وشرایعه، «وهدًی» من الضّلال، «ورحمةً» من العذاب، «لقومٍ یؤمنون» یصدّقون بتوحیدالله عزّوجلّ ویقرّون بنبوّة محمّد (ص).

النوبة‌الثالثة

قوله تعالی: «ربّ‌قدآتیتنی من‌الملك» - من - حرف تبعیض‌است، از آن در سخن‌آورد تابدانی که الله تعالی‌است که مالك بر کمال‌است ودرملك‌ایمن اززوال است، قیّومی‌بی گشتن‌حال‌است، درذات وصفات‌متعال است، ملك‌الملوك، خداوند

همهٔ خداوندان ، پادشاه‌بر همهٔ پادشاهان،پیش‌ازهرزمان وپیش‌ازهرنشان ، عظیم المنّ وقدیم الاحسان ، دارندهٔ جهان و نوبت سازجهانیان ، هر کس‌راآن‌دهد که اورا سزد و برهر کس‌آن نهد که برتابد، از معدن محنت‌نقد نعمت پدیدآرد واز شب‌اندوه صبح‌شادی برآرد؛ یکی‌اندیشه کن درین قصّهٔ **یوسف** ومحنت‌وی ، حزن **یعقوب** وحرقت وی ، حسد برادران و قصد ایشان ، حزنی بدان عظیمی ، محنتی بدان درازی ، حسدی بدان تمامی ؛ بنگر که الله چه‌نموداز لطف خود بایشان و چه‌ریخت ازنثار رحمت [1] برسر ایشان ، چنانك درشاخ حنظل شفاءدردنهاد و از مغزافعی تریاق زهر ساخت [2] ، از چشمهٔ اندوه **یعقوب** آب شادی روان کرد و از ظلمت حسد برادران نورشفقت پدید آورد،بطبع از یکدیگرنفور گشته‌بودند که لطفی ازحضرت خوددرمیان ایشان‌افکند تادامن‌الفت ایشان واهم‌دوخت وایشانرا از پراکندگی ودشمنی درمجمع دوستی و برادری جمع کرد تا هم **یوسف**(ع) ایشانرا عذر ساخت ، گهی با پدر گفت: نزغ الشیطان بینی و بین‌اخوتی ، گهی با برادران گفت : لاتثریب علیکم الیوم ، گهی نعمت منعم را شکر گزارد و گفت : وقداحسن بی ، چون این همه‌الطاف کرم دید ونواخت بی‌نهایت ازدرگاه احدیّت زبان ثنا ودعابگشاد گفت : ربّ قدآتیتنی من‌الملك گفته‌اند که ربّ‌العالمین جلّ جلالهُ ملك‌مصر بدو کس داد : به **یوسف** پیغامبر و **فرعون** دشمن ، فرعون را از روی‌مذلّت و اهانت داد و **یوسف**‌را از روی اعزاز و کرامت ، **فرعون** چون ملك **مصر** برروی راست شد از قوّت خود دید ، اضافت بـا خود کرد گفت : الیس لی‌ملك مصر ماعلمت‌لکم من‌اله غیری، لاجرم‌ذلیل و خوار گشت و **یوسف** ملك ازحق‌دید ، حول وقوّة خود درمیان ندید ، گفت : « ربّ قدآتیتنی من‌الملك » لاجرم بعزّبی نهایت و کرامت نبوّت رسید ؛ **فرعون** که اضافت ملك ونعمت باخود کردامام اهل قدرت واعتزال گشت که گفتند: الطّاعة منّا لامن توفیق‌الله.و**یوسف** که‌اضافت باحق کرد امام اهل سنّت و جماعت گشت که گفتند : کلّ من عندالله . و گفته‌اند آن ملك که‌**یوسف** اشارت بدان کرد ملك رضا و وفا است که بهرچه

۱ــ نسخهٔ ج : نثار نعمت‌خود ۲ ــ نسخهٔ الف : زهرنهاد و ساخت .

پیش آمد رضا داد و بهر چه روز بلی پذیرفت وفانمود ، کار انبیاء چون کار دیگران نباشد ، ملک ایشان نه چون ملک جهانیان بود ، ایشان همه جواهر عصمت بودند ، پروردهٔ قوت الطاف ربوبیّت بودند ، ازمشارق دولت نبوّت طلوعی کردند ، برسپهر عزّت رسالت تجلّی کردند ، بافق درد محبت فرو شدند . و نشان کمال رضا و وفاء **یوسف** آنست که سرّ خود از اغیار بتمامی بپرداخت و از یاد خود یکبارگی با یاد حق پرداخت ، بزبان تفرید گفت : انت ولیّی فی الدّنیا والآخرة ؛ در دنیا مرا عرفان توبس و در عقبی رضوان توبس ، آنگه تحقیق این دعوی را آرزوی مرگ کرد گفت : « توفّنی مسلماً » مرگ نفس بآرزو خواست دانست که در مرگ حیوة اهل داد و دین است و از مرگ روان پاک راتمکین است . القی یوسف فی الجبّ و حبس فی السّجن فلم یقل توفّنی مسلماً فلمّا تمّ له الملک و استقام له الامر ولقی الاخوة سجّداً له ولقی ابویه معه علی العرش ، قال توفّنی مسلماً ، فعلم انّه المشتاق کلّ الاشتیاق .

این است خاتمهٔ قصّه **یوسف** (ع) و بزرگوارتر از این قصّه‌ای نیست که رب العزّه درابتداء سوره گفت : « نحن نقصّ علیک احسن القصص » و درآخر سوره گفت : « لقدکان فی قصصهم عبرةٌ لاولی الالباب » ، در اوّل گفت نیکوترین قصّها است و درآخر گفت دراین قصّه عبرتها و پندها است ، همه قصّهای پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد چنانک در قصّهٔ **نوح** (ع) : « واتلُ علیهم نبأ نوحٍ » و در قصهٔ **ابراهیم** (ع) « واتلُ علیهم نبأ ابرهیم » و در قصهٔ پسران **آدم** (ع) « واتل علیهم نبأ ابنی آدم » ، چون بقصهٔ **یوسف** (ع) رسید واسطه ازمیان برداشت اضافت باخود کرد ، بیان آن و ذکر آن گفت : « نحن نقصّ علیک احسن القصص » و در آخر گفت « لقدکان فی قصصهم عبرةٌ لاولی الالباب » یعنی فیها عبرة و عظة للملوک فی بسط العدل کما بسط یوسف وفی المنّ علی الرّعیّة والاحسان الیهم کما فعل یوسف انّه لمّا ملکهم اعتقهم کلّهم ، و من العبرة فی قصصهم لارباب التّقوی فانّ یوسف لمّا ترک هواه رقّاه الی الله مارقّاه ، ومن ذلک العبرة لاهل الهوی فی اتّباع الهوی من شدّة البلاء کامرأة العزیز لمّا تبعت هواها لقیت ما لقیت من الضرّ والفقر ،

ومن‌ذلك العبرة للمماليك فى‌حفظ حرمة‌السّادة كيوسف لمّا حفظ‌حرمته فى‌زليخا مُلّك ملك العزيز و صارت زليخا امرأته حلالاً ومن‌ذلك العفو عند‌القدرة كيوسف حيث تجاوز عن اخوته ومنها ثمرة الصّبر كيعقوب لمّا صبر على مقاساة حزنه ظفر يوماً بلقاءِ يوسف‌الى‌غير ذلك من‌الاشارات فى قصّة يوسف عليه‌السّلام .

۱۳- سورة الرعد- مكية

۱- النوبة الاولى

«بسم الله الرّحمن الرّحيم»

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان، «**الٓمّرٓ تلك آياتُ الكتاب**» این حروف قرآن آیات و سخنان آن نامه است که خدای تعالی فرستاد، «**والّذی اُنزل الیك من ربّك**» و آنچه فروفرستاده آمد بتو از خداوند تو، «**الحقّ**» راستست و درست، «**ولكنّ اكثر النّاس لا یؤمنون**[۱]» لکن بیشتر مردمان بنمی گروند.

«**اللّه الّذی رفع السّموات**» اللّه تعالی اوست که برداشت هفت آسمان، «**بغیر عمدٍ**» بی ستون، «**ترونها**» [آنك آسمان بی ستون برداشته] می بینید، «**ثمّ استوی علی العرش**» آنکه پس مستوی شد بر عرش، «**وسخّر الشّمسَ والقمر**» و نرم کرد و روان و فرمان بردار آفتاب و ماه را، «**كلّ یجری لاجلٍ مسمّی**» تاهر دو می‌روند هنگامی نام زد کرده را، «**یدبّر الامرَ**» کار می گرداند و می‌راند و پیش می‌برد، «**یُفصّل الآیات**» نشانها پیدا می کند [و پیغامها گشاده می رساند]، «**لعلّكم بلقآء ربّكم توقنون**[۲]» تا مگر شما برستاخیز و دیدار خداوند خویش، گرویدنی راست بگروید.

«**وهو الّذی مدّ الارض**» او آنست که زمین را [بر روی آب] پهن باز کشید، «**وجعل فیها رواسیَ**» و کوههای بلند در آن لنگر کرد، «**وانهاراً**» و جویها ساخت روان، «**ومن كلّ الثّمرات جعل فیها**» و ازهر میوه‌ای کرد در آن، «**زوجین اثنین**» جفت جفت، [جفتی طعم و جفتی رنگ]، «**یُغشی اللّیل النّهار**» شب تاریك در سر روز روشن می کشد، «**انّ فی ذلك لآیاتٍ**» در آن نشانهای پیداست [هستی و یکتائی و دانائی و توانائی او را]، «**لقومٍ یتفكّرون**[۳]»

گروهی را که [درنگرند و] اندیشه کنند .

«**و فی الارض قطع متجاورات**» و در زمین پارهائی است از یکدیگر نزدیک ، «**و جنّات من اعنابٍ**» و رزانی از انگورها [1] ، «**و زرعٌ و نخیلٌ**» و کشت زار و خرما بنان ، «**صنوانٌ**» درختان دو ساق وسه ساق و چهار ساق ، «**و غیر صنوانٍ**» و یك ساق ، «**یسقی بماءٍ واحد**» از یك آب همه را آب میدهند ، «**و نفضّل بعضها علی بعضٍ فی الأُکل**» و ما لختی را از آن بر دیگر فضل می‌دهیم در شیرینی و نیکوئی و بزرگی و همواری ودر رنگ و بوی وطعم و جنس ، «**اِنّ فی ذلك لآیاتٍ**» در آن نشانهائی روشن است ،«**لقومٍ یعقلون**(۴)» ایشان‌را که دریابند .

«**و ان تعجب فعجب قولهم**» واگر شگفت‌داری شگفتست سخن ایشان، «**ائذا کنّا تراباً**» باش ما آنگه که خاك گردیم ، «**ائنّا لفی خلقٍ جدیدٍ**» باش ما در آفرینش نوخواهیم بود، «**اولئك الّذین کفروا بربّهم**» ایشان آنند که خداوند خویش را [نمی شناسند] کافر شدند [باو] ، «**و اولئك الاغلالُ فی اعناقهم**» و ایشان آنند که‌غلهاست [فردا] در گردنهای ایشان [2] ، «**واولئك اصحاب النّار**» و ایشانند که آتشیانند ، «**هم فیها خالدون**(۵)» ایشان در آن جاودان .

«**ویستعجلونك بالسّیّئة قبلَ الحسنة**» برستاخیز می شتابند تا گرویده وایمان نیاورده [و رستاخیز عقوبت ایشانست و روز بد ایشان] ، «**و قد خلت من قبلهم**» و گذشت پیش ازایشان [مکذّبان پیشینیانرا] ، «**المَثُلات**» عقوبت های گوناگون [که ایشان از پیشینیان به نیستند و نه قوی تر] ، «**وانّ ربّك لذو مغفرةٍ للنّاس**» وخداوند تو با آمرزگاری خداوندیست مردمانرا ، «**علی ظلمهم**» با آن ستم که ایشان برخود می کنند [از گناه خویش] ، «**و انّ ربّك لشدیدُ العقاب**(۶)» وخداوند تو سخت عقوبتست [دشمنانرا] .

۱ـ نسخهٔ الف : رزها از انگورها الوان .

۲ـ نسخهٔ الف : که فردا غلها برگردن ایشان نهند درآن جاودان .

« **و یقول الّذین کفروا** » و می گویند ایشان که کافر شدند ، « **لولا أُنزل علیه آیةٌ من ربّه** » که چرا فرو فرستاده نمی آید بر محمّد (ص) آیتی [که ما میخواهیم] از خداوند او ، « **انّما انت منذر** » تو بیم نمای آگاه کننده‌ای ، « **و لکلّ قومٍ هادٍ** (۷) » و هر قومی را داعی‌ایست باز خواننده‌ای.

النوبة الثانیة

بدانك این سوره چهل و سه آیت است و هشتصدو پنجاه و پنج کلمه و سه هزار و پانصدو شش حرفست، جمله بمکّه فرو آمد بقول جماعتی مفسّران و بقول **ابن عباس** و **مجاهد** جمله بمدینه فرو آمد و قول درست آنست که بمکّه فرو آمد مگر دو آیت : « هوالّذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً » و این را قصّه ایست که بآن رسیم شرح دهیم ، دیگر آیت « و یقول الّذین کفروا لست مرسلاً » . و در این سوره دو آیت منسوخ است : یکی مجمع علی نسخها و دیگر مختلف فی نسخها. امّا آنك باجماع منسوخ است : « و اِمّا نرینّك بعض الّذی نعدهم او نتوفّینّك فانّما علیك البلاغ » بآیت سیف منسوخ است ، آیت دیگر : « وانّ ربّك لذو مغفرةٍ للنّاس علی ظلمهم » بقول بعضی محکم است و بقول بعضی منسوخ و ناسخها قوله: « انّ الله لایغفران یشرك به » . ودر فضیلت سوره **ابیّ کعب** روایت کنداز **مصطفی** (ص) قال : من قرأ سورة الرّعد اعطی من الاجر عشر حسناتٍ بوزن کلّ سحابٍ مضی و کلّ سحابٍ یکون الی یوم القیامة و کان یوم القیامة من الموفین بعهدالله .

« بسم الله الرّحمن الرّحیم ـ **المرٓ** » قال **ابن عباس** معناه انّا الله اعلم واری، و الکلام فی تأویل الحروف قد سبق ، « تلك آیات الکتاب » اینجا سخن تمام شد ومعناه تلك الاخبار الّتی قصصتها علیك من خبر یوسف و غیره هی آیات الکتاب الّذی انزلته علی الانبیاء قبلك ـ می گوید ای **محمّد** آن قصّهای پیغامبران که بر توخواندیم و آئین رفتگان وسر گذشت ایشان که ترا در **قرآن** بیان کردیم همچنان در **تورات** موسی و **انجیل** عیسی و **زبور** داود بیان کردیم و با ایشان بگفتیم

یعنی که این کتابهای خداوند ، آیات و سخنان وی همه موافق یکدیگر اند و مصدّق یکدیگر ، و گفته‌اند که کتاب اینجا لوح محفوظ است یعنی که آن همه آیات وسخنان ما است درلوح محفوظ نبشته ومثبت کرده؛ آنگه گفت : « والّذی اُنزل الیك » یعنی والقرآن الّـذی انزل الیك ، « من ربّـك الحقّ » فاعتصم به و اعمل بمافیه .

ابن‌عباس گفت : آیات‌الکتاب‌قرآنست ، هرچه پیش ازین سوره فروآمد از احـکام واخبار وقصص ، « والّذی انزل الیك » یعنی هذه السّورة ـ می گوید آنچ‌پیش ازین سوره فرو آمد از **قرآن** واین سوره همه حقّ است وراست ، کلام خداوند و صفت وی نه چنانك کفّار **مکّه** می گویند : انّ محمّداً تقوله من تلقآءِ نفسه ، « ولکنّ اکثر النّاس » من مشرکی مکّة ، « لایؤمنون» لایصدّقون بالقرآن انّه من عندالله ؛ قال **الزّجّاج** : لمّاذکرانّهم لایؤمنون عرّف الّذی‌یوجب التّصدیق من‌دلایل الرّبوبیّة وشواهد القدرة .

فقال عزّ من قائل : « اللهُ‌الّذی رفع السّموات »ای‌من‌وضعها من‌جانب العلوّ ، « بغیر عمدٍ » جمع عماد وقیل جمع عمود ، تقول العرب عمود البیت وعماد ـ البیت و جمعها عمد بفتحتین کادم وأَهب و یجمع العمود علی عُمد ایضاً کرسول ورُسل ، « ترونها » الضمیر یعود الـی السّموات ای ترونها کذلك فلا حاجة الی بیان ، وقیل یعود الی العمد وفیه قولان احدهما لها عمد غیر مرئیّة وهی‌قدرةالله سبحانه ، وقیل هی جبل قاف و السّمآء مثل القبّة اطرافها علی ذلك الجبل و ذلك الجبل محیط بالدّنیا ، مخلوق من زبرجدةٍ خضراء و انّ خضرة السّمآء من جبل قاف . این آیت جواب سؤال مشرکانست که از رسول خدا(ص)پرسیدند که آن خداوند که معبودتو است فعل وصنع وی چیست ؟ ودر **قرآن** مثل این آیت‌بجواب ایشان صدوهشتاد آیت است ؛ والمعنی خلق الله السّموات فی‌الهواء من غیر اساس وغیر اعمدة وبنآء الخلق لایثبت الّا باساس واعمدة لیعتبروا و یعرفوا قدرة الله تعالی ، « ثمّ استوی علی العرش » الاستوآء فی‌العربیة ضدّ الا عوجاج والاستیفاز[1]

۱ ـ نسخهٔ الف : استیفاد .

وقد سبق بیانه، « وسخّر الشّمس والقمر » معنی السّخرة ان یکون مقهوراً مدبّراً لایملك لنفسه مایخلّصه من القهر - می گوید آفتاب وماه را روان و فرمانبردار کردیم تا همی روند درمجاری خویش وهمی برند درجات ومنازل نام زد کردهٔ خویش که بآن درنگذرند تاشما بررفت ایشان سال و ماه وروزگار همی دانید و حساب معاملات همی کنید، اینست معنی « کلّ یجری لاجلٍ مسمّی » بیك قول، وبقول دیگر کلّ یجری لاجل مسمّی، ای کلّ واحد منهما یجری الی‌وقت معلوم وهو فنآء الدّنیا و قیام السّاعة الّتی عندها تکوّر الشمس و یخسف القمر و تنکدر النّجوم، « یدبّر الامر » یقضیه وحده، وقیل یبعث الملائکة بالوحی والرّزق، « یفصّل الآیات » یبیّن الآیات الدّالّة علی وحدانیّته، وقیل‌یبیّن آیات القرآن، « لعلّکم بلقآءِ ربّکم توقنون » کی تتفکّروا یا اهل مکّة فتعرفوا قدرته علی البعث والاعادة.

« وهو الّذی مدّالارضَ » ای بسطها من تحت الکعبة لیثبت علیها اقدام الخلق؛ این آیت دلیلست که شکل زمین بسیط است نه برمثال کره، ربّ العزّه از زیر **کعبه** پهن باز کشید بر یك طبقه، آنگه شکافته کرد آنرا و هفت طبقه ساخت فذلك قوله: « کانتا رتقاً ففتقناهما »، پس ربّ العالمین فریشته‌ای‌فرستاد اززیر عرش‌تابزیر این طبقه‌های‌زمین درشدوآنرا بردوش خود گرفت، یك‌دست آن فریشته سوی مشرق و دیگر دست سوی مغرب‌و هر دو طرف زمین بدودست خوداستوار بگرفته، فریشته در نگرست‌قدم خود دید برهوا معلّق‌ایستاده وبهیچ قرارگاه نرسیده تاربّ العزّه از فردوس گاوی فرستاد که ویرا چهل هزارسرو[1] است وچهل هزارقائمه و بُرزهٔ‌آن گاو قرارگاه قدم فریشته ساخت، ومی گویند سرو های گاو از اقطار زمین در گذشته است وهر دو بینی گاو روی ببحر دارد، وهو یتنفّس کلّ یوم نفساً فاذا تنفّس مدّ البحر واذا مدّ نفسه جزر؛ وآن گاوقدم برهیچ قرارگاه‌نداشت چنانك فریشته نداشت تاربّ‌العزّه زیروی صخره‌ای‌آفرید سبز برنگ یاقوت چندانك هفت‌آسمان وهفت زمین تاقدم گاو برآن صخره‌قرار

۱ - سرو: شاخ

گرفت ، وهی الصّخرة الّتی قال لقمان لابنه « یا بنیّ انّها ان تک مثقال حبّةٍ من خردلٍ فتکن فی صخرةٍ » ؛ و آنکه صخره برهوا بود آنرا مستقرّی نه تا ربّ العزّه ماهی بیافرید از آن صخره بزرگتر و عظیم تر فوضع الصّخرة علی ظهره و سائر جسده خالٍ ؛ و گفته‌اند که ماهی بردریاست و دریا برباد و باد بر قدرت حق .

وهب منبه گفت : ربّ العالمین باد را بیافرید و آنرا در زمین دوّم محبوس کرد اکنون بادهای مختلف از آنجا بیرون می‌آید و چنانک الله خواهد در عالم می‌گرداند کما قال عزّ وجل : « و تصریف الرّیاح » ؛ و درزمین سوم خلقی آفریده که رویهای ایشان چون روی آدمیانست امّا دهنهاشان چون دهنهای سگان ، دستهاشان چون دست آدمی و پایهاشان چون پای گاو و گوش چون گوش گاو و موی چون پشم میش ، بر تن ایشان هیچ جامه نه [1] وکار ایشان جز عبادت الله تعالی نه : لا یعصون الله طرفة عین لیلنا نهارهم ونهارنا لیلهم ، و زمین چهارم معدن سنگ کبریت است اعدّها الله تعالی لاهل النّار تسخّن بها جهنّم . قال النّبی (ص): «والّذی نفسی بیده انّ فیها لاودیة من کبریت لو ارسل فیها الجبال الرّواسی لماعت » . ودر زمین پنجم کژدمان و ماران عظیم آفریده چنانک کوه کوه هر یکی را هژده هزار نیش است بر مثال خرما بنان زیر هر نیش هژده هزار قله زهرناب که اگر یک نیش از آن بر کوههای زمین زند آنرا پست گرداند ، ربّ العزّه آنرا آفریده تا فردا برستاخیز کافرانرا بدان عذاب کند . و زمین ششم سجّین است جای ارواح کافران و دواوین اعمال ایشان چنانک ربّ العزّه گفت : « کلاّ انّ کتاب الفجّار لفی سجّین » . وزمین هفتم مسکن ابلیس است و جای لشکر وی ، فی احد جانبیه سموم و فی الآخر زمهریر و احتوشته جنوده من المردة و عتاة الجنّ و منها یبثّ سرایاه وجنوده فاعظمهم عنده منزلةً اعظمهم فتنةً .

روی **سلمة بن کهیل** عن **ابی الزعراء** عن **عبدالله** قال: الجنّة الیوم فی السّمآء السّابعة فاذا کان غداً جعلها الله حیث یشآء ، و انّ النّار الیوم فی الارض السّفلی فاذا کان غداً جعلها الله حیث شاء .

۱ــ نسخهٔ ج : هیچ نه

« و جعل فیها رواسی » جبالاً ثوابت من رسا الشیء اذا ثبت وکانت الارض تضطرب فخلق الله الجبال اوتاداً فاستقرّت . قال **ابن عباس** : کان ابوقبیس اوّل جبل وضع علی الارض . روی **انس بن مالک** قال قال رسول الله (ص) : لمّا خلق الله الارض جعلت تمید فخلق الجبال فالقاها علیها فاستقامت فتعجّبت الملائکه من شدّة الجبال فقالت یارب فهل من خلقک شیء اشدّ من الجبال ؟ قال نعم ، الحدید . فقال یاربّ هل من خلقک شئ اشدّ من الحدید ؟ قال نعم، النّار . قالت یاربّ فهل من خلقک شیء اشدّ من النار ؟قال نعم ، الماء . قالت یاربّ فهل من خلقک شیء اشدّ من الماء ؟ قال نعم ، الرّیح . قالت یاربّ فهل من خلقک شیء اشدّ من الرّیح؟قال نعم، الانسان یتصدّق بیمینه فیخفیها من شماله .

قوله : « وانهاراً» ای وجعل فیها انهاراً لمنافع الخلق ، جمع نهر وهوسبیل المآء من نهرت الشئ ای وسّعته ،«ومن کلّ الثّمرات » ای و من اجناس الثّمرات ، «جعل فیها زوجین اثنین» ای لونین و ضربین حُلوا و حامضاً و مرّاً و عذباً و حارّاً و بارداً یرید اختلاف کلّ جنس من الثّمر والزوج واحدٌ والزوج اثنان ولهذا قیّد لیعلم انّ المراد بالزّوج هاهنا الفرد لاالتّثنیة و خصّ اثنین بالذّکر و ان کان من اجناس الثّمارما یزید علی ذلک لانّه الاقل اذلا نوع ینقص اصنافه عن اثنین . وقیل « زوجین اثنین » الشّمس و القمر ، و قیل اللّیل و النّهار علی انّ الکلام تمّ علی قوله : « و من کلّ الثّمرات » ؛ « یغشی اللّیل النّهار » ای یغشی ظلمة اللّیل ضوء النّهار وضوء النّهار ظلمة اللّیل ، « انّ فی ذلک لآیاتٍ لقوم یتفکّرون » فیها .

« و فی الارض قِطعٌ متجاوراتٌ » ای متقارباتٌ متدانّیات یقرب بعضهامن بعض بالجوار ویختلف بالتّفاضل فمنها غذبة و منها مالحة و منها طیّبة تنبت و منها سبخةلا تنبت و بعضهاینبت شجراًالا ینبته بعضها ـ می گوید درزمین بقعتهاست متصل یگدیگر ، یکی خوش که نبات می‌دهد و درخت می رویاند ، یکی شورستان که نبات ندهد ودرخت نرویاند وانگه آن زمین که رویاند دریکی انگور و در دیگر نه ، در یکی نخل دردیگرنه ، در یکی زیتون درديگرنه، در یکی ترنج ونارنج دردیگرنه ، دریکی نارجیل دردیگرنه ، دریکی نیل دردیگرنه ، در یکی کتان

در دیگرنه ، « وجنّاتٌ من اعناب » ای وبساتین من ثمر الکرم ، ودرزمین بستان هاست ازمیوۀ انگوررنگارنگ لونالون ، قریب دویست گونه انگورعدد کرده‌اند ، « وزرعٌ و نخیلٌ صنوانٌ وغیر صنوانٍ » این همه رفع اند برقراءت **ابن کثیر** و **ابوعمرو** ، عطف برجنّات . وبرقراءت باقی‌همه جرّاند ، عطف براعناب . والزّرع القاء الحبّ للنّبات‌فی‌الارض ، والنّخیل جمع نخلة ، والصّنوان ان یکون الاصل‌واحداً ثمّ یتفرّع فیصیر نخیلاً یحملن واصلهنّ واحد ، وغیر صنوان هی المتفرّقة واحدةً واحدةً . والصّنوان جمع ـ صنو ـ مثل قنوان جمع قنو والصّنو المثل ، تقول العرب هوصنوه ای اخوه لابیه وامّه . وفی الخبر : عمّ الرّجل صنوابیه ، « یُسقی » بالیاء قراءة **شامی** و **عاصم** و **یعقوب** ، ای ذلک کلّه یسقی و قرأ الباقون بتاءِ التّأنیث ای هذه الاشیآء تسقی ، « بمآءٍ واحدٍ » فالمآء فی‌اصله متّحدالوصف و اختلاف الوان الماءِ وطعومه بالمجاورة ، « ویفضّل » بالیاء قراءة **حمزة والکسائی** ردّاً علی قوله یدبّر و یغشّی ، وقرأ الباقون : « نفضّل » بالنون اخباراً عن الله بلفظ الجمع کقوله : « انّا نحن نحیی ونمیت » . ـ « بعضها علی بعضٍ فی‌الاکل » ای فی‌الثّمر وهو خلاصة الشّجر تأتی مختلفة وان کان الهواء واحداً فقد علم انّ ذلک لیس من اجل الهواء ولا الطّبع وانّ لها مدبّراً .

قال **ابن‌عباس** : « ونُفضّل بعضها علی بعض فی‌الأُکل » قال الحلووالحامض والفارسیّ والدّقل . قال **مجاهد** هذا مثل لبنی‌آدم‌صالحهم وطالحهم وابوهم واحد. وعن **جابر** قال سمعت النّبی (ص) یقول‌لعلیّ (ع) : النّاس من شجر شتّی وانا و انت من شجرة واحدةثم قرأ النّبی (ص) وفی‌الارض‌قطع متجاورات حتّی بلغ‌یسقی بماءٍ واحدٍ ، « انّ فی‌ذلک » ای فی‌الّذی مضی ذکره لدلالاتٍ ، « لقومٍ » ذوی عقول . قال النّبی (ص) : « العاقل من عقل عن‌الله امره » . وقال **الواسطی** العاقل ماعقلک عن‌المجازی [1]

« وان تعجب فعجبٌ قولهم » تقدیر الآیة وان تعجب فقولهم ، « أئذا کنّا

۱ـ کذافی الاصل ، ظاهراً : العقل ماعقلک عن‌المخازی .

ترابا اَئنّا لفى خلقٍ جديدٍ » عجبٌ ، معنى آنست كه اى محمّد اگر شگفت خواهى كه بينى وشنوى آنك شگفت سخن ايشانست پس آنك مى‌بينند كه من درخت تهى گشته وخشك شده هرسال سبزميكنم و پربار ، وزمين تهى گشتهٔ خشك سبز ميكنم و پربر ، ميگويند مارا درآفرينش نوخواهند گرفت ؛ و قيل وان تعجب يامحمّد من عبادتهم مالاينفع ولايضرّ وتكذيبك بعدالبيان فاعجب منهم تكذيبهم بالبعث و قولهم ، « اَئذا كنّا ترابا » بعد الموت ، « اَئنّا لفى خلقٍ جديدٍ » نعاد خلقاً جديداً كما كنّا قبل الموت . **مكّى** و **ابوعمرو** و **عاصم** و **حمزه** « ائذا كنّا تراباً ، اَئنّا » هر دوكلمت باستفهام خوانند ، **نافع** و **كسائى** و**يعقوب** « ائذا كنّا تراباً » باستفهام خوانند ، « انّا لفى خلق جديد » ؛ **ابن عامر** بضدّ ايشان خواند : « اذا كنّا تراباً ائنّا » وحاصل معنى آنست كه اذا كنّا تراباً نبعث ونحيى، واين سخن برسبيل انكار گفتند ، پس ربّ العالمين خبرداد كه بعدازاين بيان كه كرديم وبرهان كه نموديم آنكس كه بعث ونشور را انكار كند كافرست .

فقال عزّ من قائل : « اولئك الّذين كفروا بربّهم » لانّهم انكروا البعث ، «واولئك الاغلال فى اعناقهم» يوم القيامة وفى النّار ، الاغلال جمع الغلّ وهوطوق يقيّد به اليد الى العنق وقيل الاغلال الاعمال اللازمة لهم المؤدّية الى العذاب ، « واولئك اصحاب النّار» اى سكّان النّار ، « هم فيها خالدون » ماكثون ابداً لا يموتون فيها ولا يخرجون منها .

« ويستعجلونك» الاستعجال طلب التّعجيل والتّعجيل تقديم الشئ قبل وقته ، « بالسّيّئة قبل الحسنة » اى بالعقوبة قبل التّصديق والتّوبة ، اين درشأن مشركان مكّه است كه‌ازرسول‌خداعذاب‌خواستند ، برسبيل استهزاء گفتند : «فاسقط علينا كسفاً من السّمآءِ» ، جاى ديگر گفت :«ان كان هذاهوالحقّ من‌عندك فامطر علينا حجارةً من السّمآءِ »؛ « قبل‌الحسنة » گفته‌اند اين قبل بمعنى وقت است يعنى يستعجلونك بالعذاب وقت احسان‌الله اليهم بتأخيره عنهم الى يوم القيامة ـ ميگويد عذابى كه بعاجل ايشانرا نفرستادم وتاروزقيامت درتأخير نهادم ، ايشان بتعجيل ميخواهند. ويحتمل «قبل الحسنة» اى دون الحسنة كما يستعمل دون بمعنى قبل و ذلك فى

قوله (ص) : «من قتل دون ماله فهوشهيدٌ» ويقال اختر الجود قبل البخل اى دونه ؛ « وقد خلت من قبلهم المثلات » يعنى مضت من قبلهم العقوبات فى الامم المكذّبة فلم يعتبروا بها ، المثلة العقوبة الشديدة الّتى يضرب بها المثل لعظمها و الجمع المثلات ، مثل صدقة المرأة وصدقات ، « وانّ ربّك لذومغفرة للنّاس على ظلمهم » يريد تأخير العذاب الى يوم الدّين لاغفران الذّنوب . وقيل هو كقوله « يغفر لمن يشآء ويعذّب من يشآء » ، وقوله «على ظلمهم» حال للنّاس مالم يكن شركاء . وقيل على ظلمهم بالتّوبة منه . وقيل على ظلمهم يعنى على الصّغائر ، «وانّ ربّك لشديد العقاب » يعنى على المشركين .

روى **سعيدبن المسيّب** قال لمّا نزلت هذه الآية قال رسول الله (ص) : « لولا عفوالله ورحمته وتجاوزه لماهنأ احداً عيش ولولا عقابه و وعيده وعذابه لا تّكل كلّ احدٍ » .

« ويقول الّذين كفروا لولا اُنزل » اى هلاّ انزل عليه اى على محمّدٍ ، « آيةٌ من ربّه » اى علامة و حجّة لنبوّته لم يقنعوا بماانزل عليه من الآيات الواضحة من انشقاق القمر والقرآن الّذى دعوا الى ان يأتوا بسورة مثله والتمسوا آية كآية موسى وعيسى وصالح فقال مجيباً لهم ، « انّما انت منذرٌ » اى ليس عليك الّا ابلاغ الرّسالة وانذار الكفّار وتبشير المؤمنين ، « ولكلّ قومٍ هادٍ » يهدى الى الطّاعة ، فيه اربعة اقوال : احدها انّ الهادى هوالمنذروهوالنّبى (ص) اى انت منذر و هادٍ لكلّ قوم ؛ والثّانى انّ الهادى هوالله اى انت منذرٌ والله هادٍ لكلّ قوم؛ والثّالث انّه عام يعنى ولكلّ امة نبىّ بعث اليهم يهديهم بما يعطيه الله من الآيات لابما يتحاكمون فيه ويقترحون عليه وهو الّذى اشار اليه **ابن عباس** «ولكلّ قوم هاد » اى داع الى الحقّ ؛ والقول الرّابع انّه علىّ (ع) . قال **ابن عباس** لمّا نزلت هذه الآية وضع رسول الله (ص) يده على صدره فقال انا المنذروأوماً بيده الى منكب علىّ فقال انت الهادى ياعلىّ بك يهتدى المهتدون من بعدى ؛ ودليل هذا التّأويل ماروى **حذيفة** انّ النّبى (ص) قال : ان ولّيتموها ابابكر فزاهد فى الدّنيا راغب فى

الآخرة و ان ولّیتم عمر فقویٌّ امینٌ لا تأخذه فی‌الله لومة لائمٍ و ان ولّیتم علیّاً فهاد مهدیٌّ .

النوبة الثـالثة

بسم الله الرّحمن الرّحیم - مااستقلّت القلوب الّا بسماع بسم‌الله ، مااستنارت الارواح الّا بوجود جمال‌الله ، ماطربت الاشباح الّا بشهود جلال‌الله .

یا موضع الباطن من ناظری | ویامکان السّرّ من خاطری
یا جملة الکلّ الّتی کلّها | کلّی من بعضی و من سائری

ای نامداری که نامت یادگار جانست ودل را شادی جاودانست ، روح رُوح دوستانست وآسایش غمگنانست ، عنوان نامه‌ای که از دوست نشانست ومهر قدیم بروی عنوانست ، نامه‌ای که از قطعیّت امانست وبی‌قرار را درمانست ، تاج دولت ازلست وشادروان سعادت ابد ، در هفت آسمان و هفت زمین هر که اونامی یافت ازین نام یافت ، دولتی آنکس شدکه آفتاب انوار این نام بروتافت .

هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت

ای برادر کس او باش و مپندیش از کس

هر که مقبول حضرت الهیّت آمد به‌اقرار این نام‌آمد ، هر که مهجور و مطرود سطوت عزّت آمد بانکار وی آمد ، یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً . پیری مرید را وصیّت میکرد که اگرهمهٔ ملك موجودات بنام توباز کنند ، نگر تا بی‌توقیع بسم‌الله بدان ننگری که آنرا وزنی نیست ، واگر جبرئیل و حملهٔ عرش بچاکری تو کمربندند تاسلطان این نام داغی از خود برجانت‌ننهد بدان که آنرا محلّی نیست ؛ هرجانی که عاشق تربود او را اسیرتر گیرد ، هردل که سوخته تر بود رختش زودتر بغارت برد .

گفتم که چوزیرم‌وبدست‌تواسیر | بنواز مرا مزن تو ای بدر منیر
گفتا که ززخم‌من توآزارمگیر | در زخمه بود همه نوازیدن زیر

قوله تعالی: «المر» سرّی است از اسرار محبت، گنجی از گنجهای معرفت، درمیان جان دوستان ودیعت دارند وندانند که چه دارند و عجب آنست که دریائی همی بینند ودرآرزوی قطره‌ای می‌زارند، این چنانست که **پیر طریقت** گفت: الهی جوی تو روان ومرا تشنگی تا کی؟ این چه تشنگی است و قدحها می بینم پیاپی!

زین نادره تر کرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی، چند نهان شوی وچند پیدا، دلم‌حیران گشت وجان شیدا، تاکی این استتار وتجلّی، آخر کی بود آن تجلّی جاودانی؛ اشارتست این که دوستانرا ازانوار آن اسرار و روایح آن آثار امروز جزبوئی نیست و جز حوصلهٔ **محمد** عربی (ص) سزای آن عیان نیست، اوّل اشارت فراراه معرفت اهل‌خصوص کرد که نظرایشان بذات وصفات است وآنرا عالم امر گویند، آنکه راه معرفت‌عامهٔ خلق بخود پیدا کرد دانست که نظرایشان از محدثات و مکوّنات و عالم خلق درنگذرد؛ گفت: «الله الّذی رفع السّموات بغیر عمدٍ ترونها» آسمان و زمین و برّوبحر وهوا و فضا عالم خلق است، میدان نظرخلایق وآنرا نهایت پدید وجایز الزّوال است. اماعالم امر روا نبود که آنرا نهایتی بود، که آن واجب‌الدّوام‌آمد ومرد تاازعالم خلق درنگذرد، بعالم‌امر راه نیابد. جوانمردانی که نظر ایشان‌در عالم امر سفر کنند، ایشان اوتاد زمین اند، چنانك این کوههای عالم از روی صورت زمین رابرجای دارد، ایشان ازروی معنی عالم راببای دارند، فبهم‌یمطرون و بهم یرزقون؛ اینست که ربّ العالمین گفت: «وهو الّذی مدّ الارض و جعل فیها رواسی» از روی اشارت برمز اهل حقیقت می گوید: هوالّذی بسط الارض‌وجعل فیها اوتاداً من‌اولیائه وسادةً من عباده الیهم‌الملجاء وبهم الغیاث.

صد سال آفتاب ازمشرق برآید و بمغرب فروشود تایکی راکحل حقیقت بمیل عنایت دردیده کشند، بوکه آن جوانمردان را بتواند دید تا بیك دیدار ایشان سعید ابد گردد، وآن ماه رویان فردوس وحور بهشت که ازهزاران سال‌باز

بر آن بازار کرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این جوانمردان باعلی علّیین رسانند وایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهند که « عند ملیك مقتدر» .

آن روز که جنازهٔ **جنید** برداشتند مرغی بیامد بر آن گوشهٔ نعش وی نشست ، مردمان دست بروی می‌فشاندند برنمی‌خاست ، **رویم** گفت : آن مرغ ازروی کرامت بزبان حال گفت دست ازما بدارید که این چنگ ما بمسمار عشق در گوشهٔ نعش او دوخته اند ؛ این کالبد **جنید** امروز نصیب کرّوبیانست ، اگر نه زحمت غوغای شمابودی ، با ما باز وار درین هوا پرواز کردی ـ چون اورا دفن کردند درویشی بر آن بالاشدواین بیت بر گفت :

وا اسفی من فراق قوم هم المصابیح والحصون
و المزن و المدن والرّواسی والخیر و الا من والسّکون
لم یتغیّر لنا اللّیالی حتّی توّفتهم المنون
فکلّ نارٍ لنا قلوبٌ و کلّ ماءٍ لنا عیون

« وفی الارض قطعٌ متجاورات » از آنجا که رموز عارفانست وفهم صادقان بزبان اشارت می گوید ، چنانك ربّ العزّه درزمین تفاوت نهاد وبقاع آن مختلف آفرید وبعضی را بربعضی افزونی داد همچنین درطینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را برقومی افزونی داد ، آنست که ربّ العزّه گفت : « انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعضٍ » ـ جای دیگر گفت : « ورفع بعضهم درجات » . و **مصطفی** (ص) گفت : « النّاس معادن» مردم همچون کانها است مختلف و متفاوت ، یکی زر ویکی سیم ، یکی نفط و یکی قیر، همچنین یکی را اعلی علّیین قدمگاه اقبال او، یکی رااسفل السّافلین محلّ ادبار او، یکی رضوان درآرزوی صحبت او، یکی را شیطان ننگ از فعل او ، یکی جلال عزّت احدیّت اورا بدست عدل داد که : «نسوا الله فنسیهم» ، یکی الطاف کرم اورا درپردهٔ عصمت گرفت که : « رضی‌الله عنهم و رضوا عنه» ، چون ازین مقام برتر آئی ، یکی اسیر بهشت ، یکی امیر بهشت ، یکی برمائدهٔ خلد بامرغ بریان وحور وولدان ، یکی درحضرت عندیّت آسوده بجوار رحمن ،

چنانك درختها بهم نماند میوه وبار آن نیز بهم بنماند ، هر درختی را باری و هر نباتی را بری ، اینست که گفت : « ونفضّل بعضها علی بعضٍ فی الاکل» اشارتست که هرطاعتی رافردا ثوابیست وهر کس رامقامی وجای هر کس بقدر روش خویش وهرفرعی سزای اصل خویش .

یحیی معاذ رازی گفت : این دنیا برمثال عروسی است و عالمیان در حق وی سه گروهند : یکی دنیادار است که این عروس را مشاطه گری می کند ،اورا می‌آراید وجلوه می کند . دیگرزاهد است که آن عروس‌آراسته راتباه‌می کند ، مویش می‌کند وجامه بر تن وی می‌درد . سوم عارف است که اورا از مهرومحبّت حق چندان شغل افتاده که اورا پروای دوستی و دشمنی آن عروس نیست . فردا آن دنیادار را درمقام حساب کشند ، اگرالله تعالی باوی مسامحت کند فضل آن دارد واگرمناقشت کند بنده سزای آن هست : ومن نوقش فی الحساب عُذّب ؛ وآن زاهد را ببهشت فرو آرند و پاداش کرداروی از آن ناز ونعیم بروی عرضه کنند گویند : انّ لك الّا تجوع فیها ولاتعری وانّك لاتظماء فیها ولاتضحی ؛ وآن عارف را از آن منازل و درجات بهشتیان بر گذرانند و بعلّیّین رسانند ، فی‌مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر.

۲ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « **اللّه یعلم** » خدای می داند ، « **ماتحملُ کلّ اُنثی** » آنچ درشکم هرماده‌ای [وبار هرباروری] ، « **وما تَغیضُ الارحامُ** » و هرچه رحم‌ها کاهد [ازاندام یا از حاسّه یا از موی و ناخن یااز نقش یا از مدت در حمل] ، « **و ما تزداد** » وآنچ رحمها افزاید [از نیکوئی در صورت یاخوشی در آوازیا افزونی دراندام یا زیادت درمدت حمل] ، « **وکلّ شیءٍ عنده بمقدار**(۸) » و آن همه [بخواست ودانش خدا است] هریك بنزدیك اوباندازه‌ای .

« **عالمُ الغیب و الشّهادة** » دانای نهان وآشکارا ، « **الکبیر المتعال**(۹) »

آن بزرگ پاك بی عیب برتر.

« **سوآءٌ منکم** » یکسانست از شما ، « **من اسرّالقول** » آنکس که نهان دارد سخن خویش ، « **ومن جهربه** » یا آشکارا و ببانگ ، « **ومن هومستخفٍ باللّیل** » و یکسانست از شما آنکس که پوشیده است در زیر جامهٔ شب ونهان گشته در شب تاریك ، « **و سارب بالنّهار**(۱۰) » و آنکس که آشکارا رو است بروز.

« **له معقّباتٌ** » خدایرا فریشتگانی‌اند [پیاپی روزی وشبی] ، « **من بین یدیه و من خَلفه** » پیش بنده و پس او ، « **یحفظونه** » میکوشند بنده را ، « **من امرالله** » [از کارهائی که بزمین می‌بود] بفرمان الله [تانرسد مگرباآنك الله خواهد که باو رسد] ، « **اِنّ الله لایغیّر ما بقومٍ** » تغییر نکند و بنگرداند آنچ قومی دارند ودرآن باشند از نیکوئی حال ، « **حتّی یغیّروا ما بانفسهم** » تا ایشان تغییر کنند و بگردانند آنچ بر دست دارند از نیکوئی افعال ، « **و اذا ارادالله بقومٍ سوٓءً** » وچون خدابقومی بدی خواهد ، « **فلا مَرَدَّ له** » بازداشت وبازپس بُرد نیست آنرا ، « **وما لهم‌من دونه من والٍ**(۱۱) » و ایشانرا جز ازو خداوندکاری وکارسازی نیست.

« **هوالّذی یریکمُ البرقَ** » الله اوست که مینماید شما را درخش « **خوفاً وطمعاً** » بیم [مسافر را] و امید [کشاورز] را ، « **ویُنشیءُ السّحاب الثّقال**(۱۲) » ومی‌سازد میغهای گرانبار پرآب.

« **و یُسبّح الرّعدُ بحمده** » وتسبیح میکند وخدایرا می‌ستاید رعدبحمد او ، « **و الملائکةُ من خیفته** » وفریشتگان هم می‌ستایند اورااز بیم او، « **ویُرسل الصّواعقَ** » و می کشاید در هوا گاه گاه درخش ۲ با آواز و آتش سوزان ، « **فیصیبُ بها من یشآء** » میرساند چیزی از آن بآنکس که خواهد ، « **وهُم یجادلون فی‌الله** » وایشان که [دشمنانند] پیکار می کنند با خدای تعالی [در

۱و۲ ـ نسخه ج : درخشیدن.

یکتائی او] ، « **وهو شدیدُ المحال**(۱۳) » والله تعالی سخت مکر است و زودکار [۱] .

« **له دعوةُ الحقّ** » اوست که او را خدای خوانند و سزد ، « **والّذین یدعون من دونه** » وایشان که [دشمنان‌اند]خدای میخوانند ایشانرا فروداز‌الله ، « **لایستجیبون لهم بشیءٍ** » ایشانرا بکار نیایند و پاسخ نکنند هیچیز ، « **الّا کباسط کفّیه الی المآء** » مگرچون کسی که دست زند بآب [که آنرا دردوقبضهٔ خویش بادهن خویش آرد] ، « **لیبلغَ فاهُ** » تابدهن او رسد [یابدو دست خویش آبرا باخود خواند] ، « **وما هو ببالغه** » و آب بدست نمودن یا بقبضه گرفتن بدهن نرسد ، « **وما دعاءُ الکافرین** » ونیست این بازخواند کافران [که جزاز خدای میخوانند] ، « **الّا فی ضلالٍ**(۱۴) » مگر در ضایعی و بیهودگــی و گمراهی .

« **ولله یسجُدُ** » وخدایرا سجود میکنند ، « **من فی السّموات والارضِ** » هر که درآسمان وزمین است ، « **طوعاً وکرهاً** » [مؤمنان] بخوش کامگی و فرمانبرداری و [بیگانگان] بناکامی ، « **وظلالهم** » وسایه های ایشان [سجود میکنند بررغم ایشان] ، « **بالغُدوّ و الآصالِ**(۱۵) » بامداد سوی غرب وشبانگاه سوی شرق .

« **قل مَن ربّ السّموات و الارض** » گوی کیست خداوند هفت آسمان و هفت زمین ، « **قلِ الله** » هم توگوی الله تعـالی است ، « **قل آفاتّخذتم من دونه اولیآء** » بگوشما پس‌فرود [۲] ازوخدایان گرفتید ، «**لایملکون لانفسهم**» که نتوانند و ندارند تنهای خویش را ، « **نفعاً ولاضرّاً** » نه [آورد] سودی و نه [بازبرد] گزندی ، « **قل هل یستوی الاعمی والبصیر** » بگو یکسان بودنابینا [ی حق بین] و بینا [ی حق بین] ، « **ام هل تستوی الظّلماتُ والنّور** » یا هرگز یکسان بود تاریکی وروشنائی [یا گمراهی وراست راهی] ، « **امجعلوا**

۱ـ نسخهٔ ج : زودکار ونهمارگیر . ۲ ـ نسخهٔ ج : جز

لِلّهِ شُرَکآءَ » یا خدایرا انباز خواندند و نهادند ، « **خلقوا کخلقه** » که چنانك الله تعالی آفرید ایشان آفریدند ، « **فتشابه الخلقُ علیهم** » تا آفرینش الله و آفرینش انبازان وی بهم مانست [ورجحان وسزا برایشان پوشیده ماند وشوریده گشت] ، « **قُل اللّه خالقُ کلّ شیءٍ** » بگوی الله تعالی است آفرید کارهرچیزی ازآفریده ، « **وهوالواحدُ القهّار** (۱۶) » و اوست آن یکتای [کم آورندهٔ هر چیز] باز شکنندهٔ هر کام [فرود آرندهٔ هر برتر] .

النوبة الثـانية

قوله‌تعالی : « الله یعلمُ ما تَحمل کلّ اُنثی » پس از آنك منکران بعث گفتند : «ائذا کنّا تراباً ائنّا لفی خلقٍ جدید» خبر داد جلّ جلاله از کمال‌قدرت وشواهد فطرت خویش درآفرینش اوّل در رحم مادر و اظهار صنع خود در تقلّب احوال بنده تابرایشان حجتّ باشد که آن خداوند که قادر است برآفریدن بنده دررحم مادر برآن صفت قادر است که اورا پس ازفنا باز آفریند و بروی دشوار ناید . « الله یعلم‌ماتحمل کلّ انثی » من العدد والذّکروالانثی و الصّورة والشّکل والسّعادة والشّقاوة ، «وماتغیضُ الارحامُ» ـ غاض ـ هم لازم‌است وهم متعدّی ، اگر لازم نهی این ماءِ مصدر است یعنی وغیض الارحام وازدیاد ها ، و اگر متعدّی بود تقدیر آنست که : وما تغیضه الارحام ای تنقصه من‌الجنین وهو غیر المخلّق فتلده سقطاً وما تزداد علی الغیض فتلده تامّاً ؛ و گفته‌اند که این نقصان مدّت حمل است که‌فرزند بشش ماه آید ، « وماتزدادُ » آنست که بنه ماه بر گذرد و بیفزاید تا بدوسال بمذهب **بوحنیفه** و تا بچهار سال بمذهب **شافعی** . ـ قال **حمادبن سلمه** : انّما سمّی **هرم بن حیّان** هرماً لانّه بقی فی‌بطن امّه اربع سنین . وقیل انّ الضحّاك بقی فی‌بطن امّه سنتین . وانّ **محمدبن عجلان** بقی فی بطن امّه ثلث سنین فشقّ عنه بطن امه و اخرج وقد نبتت اسنانه ؛ و گفته‌اند « ماتغیضُ الارحام » حیض است بوقت حمل که زن حامل چون حیض بیند نقصان در غذاءِ فرزند آید و در مدّت

حمل بیفزاید که هرروزی را که حیض بیند روزی در طُهر بیفزاید تانه ماه طُهر بیند بتمامی ، اگر درمدت حمل پنج روز مثلاً حیض بیندفرزند بنه ماه وپنج روز آید . قال **مجاهد** : اذا هراقت المرأة الدّم وهی حامل انتقص الولدُ واذا لم تهرق الدّم عظم الولد و تمّ . و فی هذه الآیة دلیل علی انّ الحامل تحیض والیه ذهب الشّافعیّ ، « و کلّ شیءٍ عنده بمقدار » ای تقدیرمن غیض الارحام و ازدیادها و طول الجنین و عرضه وحیوته وموته و رزقه واجله . وقیل علم کلّ شیءٍ فقدّره تقدیراً .

« عالم الغیب والشّهادة » ای یعلمُ ماغاب عن خلقه و مالم یغب و یعلم الموجود والمعدوم ، « الکبیر » ای عظیم الشّأن ، « المتعال » ای العالی علی کلّ شیءٍ .

« سوآءٌ منکم » ای ذوسواءٍ فی علم‌الله سبحانه ، « من‌اسرّ القول ومن‌جهر به » ای‌المسرّ منکم والجاهر ،ای هذا وذاك سواء و اِسرار القول اخفاؤه فی النّفس والجهر به اظهاره ، «ومن‌هو مُستخفٍ بالّلیل» قال **مجاهد** : ای مستترٌ بالمعاصی . وقال‌اهل اللّغة الاستخفاء طلب الخفاء وهو ان یصیر بحیث لایری [1] ، « و ساربٌ بالنّهار » ای ظاهر بارز یعنی هوالعالم بالظّاهر فی الطّرقات والمستخفی فی الظّلمات . والمعنی سواءٌ منکم من اسرّ منطقه او اعلنه و استتر بالّلیل اوظهر بالنّهار فکلّ ذلك فی علم‌الله عزّوجلّ سواءٌ یقال سرب یسرب سروباً اذا خرج . وقیل السّارب الدّاخل فی السّرب .

« له معقّباتٌ » الهآء یعود الی من ، وقیل الی الله معقّبات یعنی معاقبات عقّب وعاقب اذا تبع عقب من یقدمه والمعقّب والمعاقب مثل قوله معجزین و معاجزین یقال معقّب و الجمع معقّبةٌ و المعقّبات جمع الجمع وهم الحفظة الکرام البررة علی کلّ انسانٍ ملکان باللّیل وملکان بالنّهار . و قیل عشرة باللّیل وعشرة بالنّهار تتعاقب فی النّزول الی الارض بعضهم باللّیل و بعضهم بالنّهار ، « من بین یدیه » الانسان ، « و من خلفه یحفظونه من‌امرالله » ای بامره سبحانه ممّالم یقدّر فاذا جآء القدر

۱ــ نسخهٔ ج : لاتری .

خلّوا بینه وبینه . جاء رجلٌ من مرادٍ الی علیّ (ع) وهو یصلّی فقال احترس فانّ ناساً من مرادٍ یریدون قتلك ، فقال انّ مع کلّ رجلٍ ملکین یحفظانه ممّالم یقدّر فاذا جآء القدر خلّیا بینه وبینه . و قال **کعب** : لولا انّ الله عزّ وجلّ و کّل بکم ملائکةً یذبّون عنکم فی مطعمکم ومشربکم وعوراتکم اذن یتخطّفکم الجنّ . وقال **الحسن** : یحفظونه من امرالله ای عن امرالله ، یعنی حفظهم ایّاه عن امرالله لامن عند انفسهم ای ذلك ممّا امرهم الله به لاانّهم یقدرون ان یدفعوا امرالله . وقال **ابن جریج** : هو مثل قوله عزّوجلّ عن الیمین وعن الشّمال قعیدٌ ، فالّذی عن الیمین یکتب الحسنات والّذی عن الشّمال یکتب السیّئات ، « یحفظونه » ای یحفظون علیه کلامه وفعله بامرالله . وروی عن **الضحّاك** عن **ابن عباس** قال : هم الحرس والرّجال یتعقّبون علی الامرآء والسّلاطین یحفظونهم من امرالله علی زعمهم فاذا جآء امرالله لم ینفعوا شیئاً . وقیل یحفظونه من المخلوقات کالعقارب والحیّات و کلّها من امرالله . وقیل الهاء فی له یعود الی النّبی (ص) ای لمحمّدٍ معقّبات من الله تعالی یحفظونه عن الاعداء وذلك حین همّ به **اربد** و **عامر** فکفا هما الله ویأتی ذکر هما ، « انّ الله لا یغیّر مابقومٍ حتّی یغیّروا ما بانفسهم » ای لایسلب قوماً نعمةً حتّی یعملوا بمعاصیه ومثله قوله ذلك : « بانّ الله لم یك مغیّراً نعمةً انعمها علی قومٍ »الآیة . . .

روی **عبدالله بن عمران** رسول الله (ص) قال : انّ لله عزّ وجلّ عباداً انعم علیهم نعماً یقرّها فیهم ما بذلوها فاذابخلوا بهانزعهامنهم وحوّلهاالی قومٍ یبذلونها، وفی معناه انشدوا :

جیراننا جار الزّمان علیهم لمّا اساؤا رعیة الجیران

«واذا ارادالله بقومٍ سوءً فلا مردّ له» ای اذا ارادالله بقوم صرف نعمة عنهم حملهم فیها علی البطر والبخل ، واذا ارادبهم عذاباً [1] فلا مردّ لعذابه ، « ومالهم من دونه » ای من دون الله ، « من والٍ » یلی امره فینصره ، وهواسم الفاعل من ولی یلی ، اذا تولّی تدبیر شئ والولیّ بمعناه .

۱ــ نسخهٔ ج : عذاباً الیما .

« هوالّذی یُریکم البرق» یروی عن **علی بن ابی طالب** (ع) وغیره : انّ البرق مخاریق من النّار فی ایدی الملائکة تزجربها السّحاب ، « خوفاً و طمعاً » خوفاً للمسافر وطمعاً للحاضر لانّ المسافر یخاف من المطر ویتأذّی به . ـ قال الله عزّوجلّ : «اذیً من مطرٍ» والحاضر یطمع فی المطر اذا رای البرق لانّه ینتفع به . و قیل خوفاً من الصّواعق الّتی تکون مع البرق و طمعاً فی الغیث ، و نصبهما علی الحال ای خائفین طامعین ، کقوله : «یأتینّك سعیاً» . وقیل نصبُ علی المفعول له ای للخوف و الطمع ، « وینشیءُ السّحاب » ای ویخلق السّحاب المنسحب فی الهوآءِ ، «الثّقال» بالمآءِ . قیل هو بخار یرتفع من البحار والارض فیصیب الجبال فیستمسك ویناله البرد فیصیر ماءً وینزل .

« ویسبّح الرّعد بحمده » الرّعد ملك یسبّح . و قیل ملك یصوّت بالسّحاب کالحادی بالابل ، «والملائکة» وهم اعوان الرّعد ، «من خیفته» ای یسبّح الملائکة من خشیة الله ، وقیل من خیفة الرّعد . وعن **ابن عباس** انّه قال من سمع صوت الرّعد فقال سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده والملائکة من خیفته وهو علی کلّ شیءٍ قدیر ، فان اصابته صاعقة فعلیّ دیته . ویروی عنه ایضاً انّ الرّعد ملكٌ یسوق السّحاب وانّ بحور الماء لفی نقرة ابهامه و انّه موکّل بالسّحاب یصرفه الی حیث یؤمر وانّه یسبّح الله فاذا سبّح الرّعد لایبقی ملكٌ فی السّمآءِ الّا رفع صوته بالتّسبیح فعند ها ینزل القطر. وکان رسول الله(ص) اذا سمع الرّعد والصّواعق قال : اللّهم لاتقتلنا بغضبك ولا تهلکنا بعذابك وعافنا قبل ذلك ، « ویرسل الصّواعق » ـ مردی بود از فراعنهٔ عرب ازین کافر دلی ناپاك متمرد ، رسول خدا (ص) مردیرا فرستاد تاویرا بخواند ، آن مرد گفت یارسول الله انّه اعتی من ذلك ، آن دشمن خدا ورسول از آن شوختر است که فرمان برد ، رسول (ص) باز گفت اذهب فادعه لی ، رو اورا برمن خوان ، مرد برفت واورا گفت یدعوك رسول الله ـ رسول خدا ترا میخواند ، آن کافر گفت ومالله آ مِنْ ذهب هو او من فضّة او من نحاس ، مرد باز آمد گفت یا رسول الله من می گفتم که آن کافر ناپاك فرمان نبرد او بمن چنین و چنین گفت ، رسول خدا گفت ارجع الیه فادعه ، یکبار دیگر بازشو و اورا برخوان ، مرد باز گشت واو را

خواند وجواب همان شنید ، مرد باز گشت ؛ رسول خدا سوّم بار فرستاد ، بار سوم چون آن کافر سخن بیهوده در گرفت ربّ العزّه صاعقه‌ای فرو گشاد از آسمان آتش در وی افتاد و سوخته گشت ، درآن حال **جبرئیل** آمد و این آیت آورد : « ویرسلُ الصّواعق فیصیب بها من یشآء وهم یجادلون فی‌الله » .

ابن‌عباس گفت این آیت وآیت پیش: «له معقّباتٌ» هردو درشأن دومرد فروآمد یکی **عامر بن الطفیل** دیگر **اربد بن ربیعه** هردودر حق‌رسول‌خدای (ص) مکر ساختند و ربّ العزّه آن مکر و ساز بد ایشان فراسر ایشان نشاند ، این **عامر** پیش رسول‌خدا آمد گفت یا **محمد** مالی ان اسلمت ؟ اگر مسلمان شوم‌مرا چه بود ودر کار من چه حکم کنی - رسول (ص) گفت : لك ماللمسلمین و علیك ما علیهم - هرچه مسلمانان رابودترا همان‌بود وهرحکم که برایشان رانند برتوهمان رانند ، **عامر** گفت : تجعل لی‌الامر بعدك - آن خواهم که کارخلق وولایت پس ازتو بمن سپارند تاخلیفهٔ تو باشم وبجای تو نشینم ؛ رسول خدا (ص) گفت که این نه کاریست که در دست من بود که این بفرمان وحکم‌الله تعالی بود آنرا که خواهد دهد ، گفت یا**محمد** تجعلنی علی‌الوبروانت علی‌المدر - آن خواهم که توبراهل مدر کاررانی وپیش‌روباشی ومن‌براهل وبر، رسول (ص) گفت این چنین راست‌نیاید وسخن کوتاه کن ، گفت ای **محمد** پس مراچه خواهی داد؟ گفت : اجعل لك اعنّة الخیل تغزو علیها ، ترا لشکری دهم تاسرخیل ایشان باشی وغزا کنی ، گفت‌آن خود مرا راستست ، امروز اسلام را چه کنم و از بهر تو چرا گردن نهم ؟ و پیش از آن با **اربد** راست کرده بود که چون من با **محمد** بسخن درآیم تو ازپس وی درآی واورا زخم کن ، آن ساعت بچشم اشارت کرد [۱] و**اربد** خواست که شمشیر ازنیام بر کشد چهار انگشت برآمد وبرجای بماند هرچند جهد کرد تا بر کشد نتوانست تارسول(ص) بازنگرست بجای آورد [۲] که ایشان سازبد ساخته‌اند ومکر کرده‌اند گفت : «اللّهم اکفنیهما بما شئت» - فارسل‌الله علی اربد صاعقةً فی‌یوم

---

۱ - نسخهٔ ج:بخشم همی‌نمود واشارت همی کرد

۲ - نسخهٔ ج : وبنور معجزه دریافت .

صائفٍ صاحٍ فاحرقته و ولّى عامر هارباً وقال یامحمّد دعوت ربّك فقتل اربد واللّه لاملأنّها علیك خیلا جرداً وفتیاناً مردا ، فقال رسول اللّه (ص) یمنعك اللّه من ذلك و ابنا قیلة ۱ ، یرید الاوس والخزرج فنزل عامر بیت امرأة سلولیّة فلمّا اصبح ضمّ علیه سلاحه وخرج وهو یقول واللاّت لئن اصحر محمّد الیّ وصاحبه یعنی ملك الموت لانفذنّهما برمحی فلمّا رأی اللّه ذلك منه ارسل ملکا فلطمه بجناحه فاذ راه فی التّراب و خرجت علی رأسه غدة فی الوقت عظیمة فعاد الی بیت السلولیّة و هو یقول غدّة کغدّة البعیر وموت فی بیت السّلولیّة ثمّ دعا بفرسه فرکبه ثمّ اجراه حتّی مات علی ظهره فاجاب اللّه دعاء رسوله (ص) وقتل عامراً بالطّاعون واربد بالصّاعقة .

فذلك قوله عزّوجلّ : « ویرسل الصّواعق » جمع صاعقه و هی نار تسقط من شدّة البرق تحرق ما اصابته . وتستعمل ایضاً فی الامر الشّدید المهلك ، « فیصیب بها من یشآء » ـ قال **ابو جعفر الباقر** (ع) یصیب المسلم وغیر المسلم ولا یصیب ذاکراً ،« وهم یجادلون فی اللّه » جدالهم فی اللّه مجادلتهم لرسوله فی عبادتهم الاوثان والواو یصلح للحال ویصلح لعطف الجملة علی الجملة ، « وهو شدیدُ المحال » ای واللّه شدید القوّة والغضب . وقیل شدید الاخذ والانتقام . وقیل شدید الاهلاك بالمحل وهو القحط . وقیل شدید المحال یوصل المکروه الی من یستحقّه من حیث لایشعر وفی المیم قولان : احدهما انّ المیم اصلیّ یقال محل به اذا عرّضه للهلاك و کذلك ماحلته محالاً اذا قاویته حتّی یتبیّن ایّکما اشدّ ، والقول الثّانی انّ المیم زیادة و الکلمة من الحول و الحیلة . فقال **ابن عباس** شدید الحول ، وقال **قتادة** شدید الحیلة .

قوله : « له دعوة الحقّ » ای کلمة التّوحید لااله الا اللّه ، ای لایحقّ احد ان یدعی الهاً الّاهو ـ اوست که سزد که اورا خدای خوانند و دیگری را نسزد و معنی دیگر له دعوة الحقّ : اوست سزای آن که خلق را با پرستش اوخوانند ، معنی دیگر : اوست که خلق را فردا ازخاك بازخواند تابیرون آیند وتواند . وقیل له دعوة الطّلب الحقّ ای مرجو الاجابة ودعاء غیر اللّه لایجاب . وهو قوله : « والّذین

۱ـ قیلة بنت کاهل بن عذره قضاعیه ، مادر اوس وخزرج .

یدعون من دونه » یعنی الاصنام ، « لایستجیبون لهم بشیء » ای داعی الاصنام کالعطشان یمدّ یده الی البئر ، « لیبلغ » المآء ، « فاه » من غیر حبل ولادلو ، « وما هو ببالغه » ای انّ الاصنام لاتنفعه ولا تستجیبه کمن یبسط کفّیه الی المآء یشیر الیه بیده و یدعوه بلسانه فالمآء لایستجیب له والاستثنآء من الا ستجابة ای لایستجیب الصّنم الّا کاستجابة المآء داعیه . قال **الضحّاک** کما انّ العطشان اذا بسط کفّیه الی المآء لاینفعه مالم یقبضهما و یجمع الانامل ولایبلغ المآء فاه مادام باسطاً کفّیه کذلك الاصنام لاتملك لهم ضرّاً ولانفعاً ولاموتاً ولاحیوةً ولا نشوراً ، « وما دعآء الکافرین الله ، « الّا فی ضلال » فانّ اصواتهم محجوبة عن الله عزّ وجلّ . وقیل ومادعاء الکافرین الاصنام الّا فی ضلال لایجدی شیئاً .

« ولله یسجدُ من فی السّموات والارض » سجود تعبّد وانقیاد ، « طوعاً » یعنی سجود الملائکة والمؤمنین ، « و کرهاً » من اکره علی الایمان یعنی خوف بالسّیف فکان اوّل دخوله کرهاً ، این طواعیّت و کراهیّت در سجود اهل زمین است که آسمانیان بطوع وطبع سجود می کنند ودر ایشان هیچ کراهیّت نیست . امّا زمینیان قومی بطوع سجود کنند که مسلمان زادند یابطوع مسلمان شدند وقومی راباکراه وشمشیر مسلمان کردند ، بدایت کار ایشان کره بود پس طوع شد . وقومی منافقان‌اند که بظاهر اسلام دارند وبکره سجود می کنند . وروا باشد که سجود بمعنی خضوع وانقیاد بود ، ولیس شیء الّا وهو یخضع لله عزّ وجلّ وینقادله . و گفته‌اند سجود بکره اینست که تفسیر کرد گفت : « وظلالهم بالغدوّ والآصال » چنانك جای دیگر گفت : « یتفیّؤ ظلاله عن الیمین والشّمآئل سجّداً لله وهم داخرون » ای صاغرون کارهون . قال **مجاهد** : ظلّ المؤمن یسجد طوعاً وهو طایعٌ وظلّ الکافر یسجد طوعاً وهو کاره ، الغدوّ جمع غداة کفنیّ جمع قناة والآصال جمع اصیل . وقیل جمع اُصُل ، واُصُلٌ جمع اصیل ، وهو مابین العصر الی المغرب .

« قل » یامحمّد للکفّار ، « مَن ربّ السّموات والارض » استفهام تقریر و استنطاق ، فانّهم یقولون الله فاذا قالو ها « قل الله » ای هو الله کماقلتم - می گوید

ای محمد ازایشان پرس که آفریدگار آسمانها وزمین کیست ایشان جواب‌دهند و گویندالله که جزازین جواب‌نیست ، چون ایشان اقراردادند ، تو گوی چنین‌است که شما می گوئید که آفریدگار الله تعالی است و آنگه این اقرار برایشان حجّت کن و گوی : «افاتّخذتم من دونه اولیآء» استفهام انکارعلی شرکهم بعد اقرارهم، ایشان را بگوی چون اقرار می‌دهید که آفریدگار اوست ، فلم اتّخذتم من دونه اولیآء ـ چرا جزاز الله‌تعالی بتان را بخدائی گرفتید و روز حاجت را و دفع مضار خودرا ساخته‌اید ، وایشان آنند که خودرا بکار نیایند ، نه آوردِ سودی توانند نه باز برد گزندی ، چون ازخود عاجزاند از کار دیگران عاجزتر باشند . ثمّ‌ضرب مثلاً للّذی‌یعبد الاصنام والّذی یعبدالله فقال : « قل هل یستوی الاعمی والبصیر » یعنی المشرك والمؤمن ، « ام هل تستوی الظّلمات والنّور » یعنی الشّرك والایمان ای‌لیسابسوآءٍ . قرأ عاصم وحمزة والکسائی «یستوی الظّلمات والنّور» بالیاء و قرأ الباقون بالتّاء ، اینجاسخن‌منقطع گشت ، پس گفت : «ام‌جعلوا لله» بل‌اجعلوا لله شرکاء ، « خلقوا» مثل ماخلق الله تعالی ، «فتشابه الخلق علیهم » ای اشتبه‌مخلوق الله بمخلوق الشّرکاءِ عندهم فمن اجل ذلك جعلوهم شرکاء ، و هذا استفهام انکار ای لیس الامر هکذا حتّی یشتبه الامر و یجعلوهم شرکاء بل‌الله سبحانه هوالمتفرّد بالخلق ، وهو قوله : « قل‌الله خالق کلّ شیءٍ » دخل فیه المخلوقون بصفاتهم و افعالهم‌والمخلوقات بصفاتهاوافعالهاوالمخاطب لایدخل فی‌الخطاب ، «وهوالواحد» المتفرّد بالخلق والاحداث ، « القهّار» یقهر کلّ شیءٍ بقدرته .

قال الازهری الواحد فی صفةالله عزّوجلّ له معنیان : احد هما انّه واحدٌ لانظیرله ولیس کمثله شیء ، تقول العرب فلان واحد قومه وواحد النّاس اذالم‌یکن له نظیر، و المعنی الثّانی انه الهٌ واحدٌ وربٌّ واحدٌ لیس له فی الهیّته و ربوبیّته شریك لانّ المشرکین اشرکوا معه الهةً و کذّبهم الله تعالی فقال : الهکم الهٌ واحد وهوالواحد القهّار.

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « اللّٰه یعلم ما تحمل کلّ انثی » أحاط الحقّ سبحانه بالمعلومات علماً وامضی بالکائنات حکماً فلامعلوم یعزب عن علمه ولامخلوق یخرج عن‌حکمه تعالی قدره عن سمات النّقص و تقدّس وصفه عن صفات العیب ـ ثنائی است که اللّٰه تعالی برخود می کند ، جلّ ثناؤه وعزّ کبریاؤه ، خود را خود می‌ستاید که وی تواند که خود را ستاید وثناء وی است که ویرا شاید ، ازآب وخاك چه آید و ثناء آب وخاك تا کجا رسد واگرچند بکوشد بسزا وقدر اللّٰه تعالی کی رسد ، عقل بفرساید و وهم بگدازد وبمبادی اشراق جلال وی نرسد ، او که ویرا ستاید دریا می‌پالاید و چراغست که در روز می‌افروزد ، پیداست که چراغ در نور روز چه افزاید .

وصف‌توچه‌جای‌حکمت‌اندیشانست ‏ ‏ ‏ خاك کف تو سرمهٔ دل ریشانست
شاهان‌جهان پای ترا بوسه دهند ‏ ‏ ‏ عشق تو چه کار و بار درویشانست

« اللّٰه یعلم » خداست که داناست ودر دانائی یکتاست ونهانش چون آشکار است ، باریك بین و نهان‌دان وشیرین صنع و نیك خداست ، هرذرّه‌ای از ذرائر موجودات ، در زمین ودرسماوات ، چه آشکارا وچه نهان ، چه درروز روشن ، چه درشب تاریك ، جنبش همه می‌بیند ، آواز همه می‌شنود ، اندیشهٔ همه می‌داند . آن کودك که اندر شکم مادر بیمار و در آن ظلمت رحم بنالد ، آن نالهٔ وی می‌شنود ودرد ویرا درمان می‌سازد .

گفته‌اند که چون آن کودك از درد بنالد ، داروئی یاطعامی که شفاءِ وی درآن بود مادر را دردل افتد و آرزوی آن طعامش پدید آید بخورد و شفاء آن کودك درآن بود ، تا دررحم مادر بود اورا درحمایت و رعایت خود می‌دارد ، بعد ازآن که صدهزاران عجایب حکمت وبدایع فطرت بحکم عنایت از روی لطافت

درنهاد و هیکل وی پدید کرده ، از بینائی وشنوائی و دانائی وگیرائی وروائی ، قدی خیزرانی ، روئی ارغوانی ، صورت آشکاراوسرّش نهانی ورب‌ّالعزّه بربنده‌این منّت می‌نهد وشکرآن درمیخواهند .

در **تورات** موسی است : (من انصف منّی لخلقی صوّرت و خلقت و رزقت ثمّ قلت لهم تصدّقوا ممّا رزقتکم علی‌المسکین بدرهمٍ ، اجعله لکم عشراً و ان اعطیتموه عشراً اجعلها مائة وان اعطیتموه مائة جعلتها لکم الفاً ولاینفد خزائنی ولا اضیع اجرالمحسنین) .

چون از رحم مادر بیرون آید و قدم درین سرای بلیّات و نکبات نهد ، گوشوانان [1] ونگهبانان بروی گمارد .

چنانك گفت جلّ جلاله : «له‌معقّباتٌ من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امرالله» ، درخبرست که ده فریشته بروی گمارد : یکی برراست ، یکی برچپ ، یکی درپیش ، یکی‌درقفا ، دوبالای‌سر، دوبرچشم ، دو بر دهن ؛ این ده فریشته گماشتگان حق‌اند نگهبانان [2] بنده ازبدها وآفتها ، این‌فریشتگان روزند چون شب درآید بآسمان بازشوند وده دیگر بجای ایشان باز آیند . وفی‌ذلك ما روی **ابو هریرة** قال قال رسول‌الله (ص) : ـ یتعاقبون فیکم ملائکةٌ باللّیل و ملائکة بالنّهار و یجتمعون فی صلوة الفجر و صلوة العصر ، ثمّ یعرج الّذین یأتوا فیکم ، فیسئلهم ربّهم کیف ترکتم عبادی ؟ فیقولون ترکناهم وهم یُصلّون . اگر کسی گوید معلوم است که فریشتگان قضاءالله را رد نتوانند ، پس بودن فریشتگان با بنده چه فایدت کند ؟ ـ جواب آنست که قضاء الله بر دو قسم است : قضاءِ لازم و قضاءِ جایز .

قضاءِلازم آنست که رب‌ّ العزّه تقدیر کرد وحکم راند که از آسمان فروآید و ناچار ببنده رسد ، فریشتگان این حکم را دفع نتوانند کرد و نه بهیچ فعل

۱ـ ظاهراً : گوشداران یعنی محافظت کنندگان .

۲ـ نسخه الف : گوشدارندگان .

ازافعال بنده از خیرات وصدقات این قضا بگردد و فریشتگان بنده را باین قضا باز گذارند، چنانك درخبر است: «فاذا جآء القدر خلّوا بینه و بینه»؛ امّا قضاءِ جایز آنست که: قُضی مجیئه ولم یقض حلوله و وقوعه بل قضی صرفه بالتّوبة و الدّعآءِ والصّدقة والحفظة؛ و ازینجا گفته‌اند: «الصّدقة تردّ البلاء».

ودر روزگار **عیسی** (ع) مردی گازر جائی بگذشت، **عیسی** درونگرست، بدیدهٔ معجزت آن قضاءِ جایز بدید که روی بوی نهاده، **عیسی** گفت‌این مرد همین ساعت ازدنیا برود، ساخته باشید تابروی نماز کنیم، آن گازر رفت بشغل خویش وآن ساعت در گذشت و گازرباز آمد، حواریان گفتند یانبیّ‌الله آن ساعت گذشت ومرد زنده‌است حکم‌تواز کجابود، **عیسی** (ع)آن مرد راپرسید که این‌ساعت چه خیر کردی؟ گفت دو درویش را دیدم گرسنه و دو قرص داشتم بایشان دادم، گفت ازآن پس چه دیدی؟ گفت پشته‌ای که داشتم در میان آن ماری سیاه بود ازآنجا بیرون آمد بندی محکم بردهن وی نهاده، **عیسی** گفت آن قضاءِ جایزبود صدقه آن را بگردانید. وربّ‌العزّه در ازل همین‌حکم کرده که چون‌بنده صدقه دهد بلاازوی‌بگرداند؛ ویشهد لذلك قصّة **یونس** (ع).

«انّ الله لایغیّرمابقومٍ حتّی‌یغیّروا ما بانفسهم» - غیّروا السنتهم عن حقایق ذکره، فغیّر قلوبهم عن‌لطائف برّه، وردزبان‌ووارد دل درهم بسته وبهم پیوسته، تا اوراد اذکار برزبان بنده روانست، واردات انوار دردل وی تابانست، وتاجوارح وارکان بنده بنعت ادب درنماز است جان وروان وی درحضرت راز ونازست. و برعکس‌این تابرزبان بنده بیهده میرود، دل وی درغفلت می‌بود وتا قدم از دایرهٔ فرمان بدر می‌نهد، حلاوت ایمان بدل وی راه نیابد، «و اذا اراد الله بقومٍ سوءً فلا مردّ له» لکن چون الله تعالی خواهد که دل وی نهبهٔ شیطان شود وبدام ابلیس آویخته گردد، جهد وی چه سود دارد وحکم ازل‌را ردکی تواند. **بلعام‌باعورا** چهار صد سال درتسبیح وتقدیس عمربسر آورده بود وچهارصد مسجد و رباط بنا کرده بود و درپناه اسم اعظم راه اخلاص رفته بود، هواءِ نفس او برو مستولی گشت تادعائی کرد بر**موسی**، اورا گفتند ای **بلعام** اگرتو تیری در **موسی** اندازی او

پوشیدهٔ اصطناع است ، جوشن « واصطنعتك لنفسی » گرد وی درآمده [۱] وقضا وقدر هردو دست درهم داده واورا برآن داشته که آن تیری که پروردهٔ چهارصد سال عبادت بود از کنانهٔ اخلاص بدست دعوت بر آورد ودر کمان اجابت نهاد ، ببازوئی که پروردهٔ اسم اعظم بود در کشید وبی‌محابا برقدم **موسی** زد تا **موسی** چهل سال در تیه بماند ، از آنجا که رخت بر گرفتی همانجای رخت بنهادی ، **موسی** دل تنگ گشت گفت مرا چه بود که درتیه بمانده‌ام ، گفتند تیر **بلعام** بر قدم توآمده است ، **موسی** گفت و مارا خود دعائی مستجاب نیست ؟ گفتند هست ، هرآنچ باید بخواه . گفت ای **بلعام** بدمرد مارا نیزدر کنانهٔ کلیمی تیر دعوتی‌است که درهر که اندازیم دماروی برآریم ، آنگه ید بیضا در کنانهٔ کلیمی کرد ، تیر استقامت بر کشید ، در کمان : « اشرح لی صدری» نهاد ، ببازوی : « سنشدّ عضدك » در کشید ، برسینهٔ **بلعام** زد ، گفت الهی دربهینه وقت ، بهینه چیز ازو واستان ؛ گفت بهینه وقت اینست وبهینه چیز ایمانست ، « فمثله کمثل الکلب » ایمان ، مرغ وار ازآن بیچاره برپرید واسم اعظم ازوی روی بپوشید .

اینست که ربّ العالمین گفت : « واذا اراد الله بقوم سوءً فلا مردّ له ومالهم من دونه من والٍ » ای اذا اراد الله بقوم سوءً وّفردواعیهم حتّی یعملوا ویختاروا مافیه بلاؤهم فیمشوا الی هلاکهم بقدمهم . کماقال قائلهم :

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراق دمی

« ولله یسجد من فی‌السّموات والارض طوعاً و کرهاً » برزبان تفسیر، سجود کافر سجود کُره است ازآنك بوقت محنت‌درحال شدت دفع گزند خویش‌راسجود کند وتواضع نماید [۲] ، چنانك **مصطفی** (ص) **حصین خزاعی** را گفت : کم تعبد الیوم الهاً ؟ - فقال سبعةً ، واحداً فی‌السّماء وستّة فی‌الارض ، فقال ایّهم تعدّه لرغبتك‌ورهبتك ؟ - قال الّذی فی‌السّمآء . برمقتضی‌این قول ، هر که خدای‌راسجود کند طمعی را ، جلب نفعی‌یادفع ضرّی‌را ، آن سجود کراهیّت‌است نه سجودطواعیّت ،

۱- درنسخهٔ ج این جمله اضافه است : قبلهٔ اورا تاب نداری .
۲- نسخهٔ ج : سجود کردند وتواضع نمایند .

سجود طوعی آنست که محض فرمانرا واجلال عزّت حق را کنند ، نه در آن شوب طمع بود نه امید عوض ، نه بیم ازمحنت ، شخص درسجود ودل دروجود وجان در شهود ، شخص باوفا ودل باجفا [1] وجان باصفا.

آن صدر طریقت **بویزید بسطامی** رابخواب نمودند که یا **بایزید** : خزائننا مملوّة من العبادة ، تقرّب الینا بالانکسار والذلّة - درگاه مارا رکوع و سجود بی انکسارِ دل وصفاءِ جان بکار نیاید که خزائن عزّت ما خود پراز رکوع و سجود خداوندان دلست ، چون بدرگاه ما آئی درد دل برجام جان نه وبحضرت جانان فرست که درد دل را بنزدیك ماقدریست .

پیر طریقت گفت : توحید در دلهای مؤمنان برقدر درد دلها بود ، هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر باتوحیدآشناتر وبحق نزدیکتر:

بی‌کمال سوزدردی نام‌دین هرگزمبر بی‌جمال شوق وصلی‌تکیه برایمان مکن

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالی : « **أنزلَ من السّماء ماء** » فرو فرستادازآسمان آبی ، « **فسالت اودیةٌ** » برفت رود های آب ، « **بقدرِ ها** » باندازهٔ آن [رودبار چندان که برتاوست [2] و در آن گنجید] ، « **فاحتملَ السّیلُ زبداً رابیاً** » بر سر گرفت سیل کفی ایستاده برسرآب ، « **وممّا یوقدون علیه فی النّار** » واز آن چیزها که آتش می‌فروزند بر آن ، « **ابتغاء حلیة او متاع** » بطلب وجستن زیوری یا پیرایه ای ، « **زبدٌ مثله** » هم کفی است راسب [3] در زیر آن چنانك آن کف است رابی [4] برسرآب ، « **کذلك یضرب الله الحقَّ و الباطل** » چنان [5] می‌زند الله تعالی حقّ و باطل رامثل ، « **فامّا الزّبد فیذهب جُفاء** » امّا کف [زیرین بشود آن بباز انداخت سیل آنرا] بکران رود ، « **وامّا ماینفعُ النّاس فیمکثُ**

۱- نسخهٔ ج : باحیا . ۲- برتاوست : توانائی داشت . ۳- راسب : هرچیز که درته آب نشیند . ٤- رابی : فزون شونده وجنبنده . ٥- نسخهٔ ج : چنانست

فی الارض » وامّا آنچ مردم را بکار آید و سودمند است درزمین بماند بدرنگ ، « **کذلك یضرب الله الامثال**(۱۷) » چنین زند الله [باین نیکوئی] مثلها .

« **للّذین استجابوا لربّهم الحسنی** » آنان که خداوند خویش را پاسخ نیکو کردند [ایشانراست نیکوئی امن جاوید و بهشت باقی] ، « **و الّذین لم یستجیبوا له** » وایشان که پاسخ نیکو نکردند او را ، « **لو انّ لهم ما فی الارض جمیعاً** » اگر ایشانرا فردا هرچه درین جهان چیزست و بود و خواهد بود ، « **و مثله معه** » و هم چندان باآن ، « **لافتدوا به** » ایشان بآن خویشتن باز خریدند [از آتش و عذاب] « **اولئك لهم سوء الحساب** » ایشانند که ایشانراست شمار بد ، « **ومأویهم جهنّم وبئس المهاد**(۱۸) » وجایگاه ایشان دوزخ وبدجایگاه که آنست .

« **افمن یعلم** » کسی که می داند ، « **انّما انزل الیك من ربّك الحقّ** » که آنچ فروفرستاده آمد بتوازخداوند تو راستست ودرست ، « **کمن هو اعمی** » او چنان نابینا دل است [که نه راست بیند و نه درست داند] ، « **انّما یتذکّر اولوا الالباب**(۱۹) » راستی او دریابند وپند ایشان پذیرند که خداوندان مغزاند .

« **الّذین یوفون بعهدالله** » ایشان که راست بنمایند [۱] و راست می‌دارند پیمان خدای ، « **ولاینقضون المیثاق**(۲۰) » وبنه شکنند پیمان محکم بستهٔ او .

« **والّذین یصلون** » وایشان که می‌پیوندند ، « **ما امرالله به ان یوصل** » آن چیزرا که الله تعالی فرمود که بپیوندند ، « **ویخشون ربّهم** » واز خداوند خویش می‌ترسند ، « **و یخافون سوء الحساب**(۲۱) » ومی‌ترسند ازشمار بد فردا .

« **والّذین صبروا** » و ایشان که شکیبائی کردند [برپسندیدها و از ناپسندیدها ودر دشواریها] ، « **ابتغاء وجه ربّهم** » طلب دیدار خداوندخویش را [وثواب او] ، « **واقاموا الصّلوة** » ونماز بهنگام بپای داشتند ، « **وانفقوا ممّا رزقناهم سرّاً وعلانیةً** » و از آنچ داشتند چیزی بدادند نهان و آشکارا ،

۱ـ نسخهٔ ج : راست‌می بازآیند .

« و یدرؤن بالحسنة السّیئة » و باز زنند بنیکی بدی را ، « اولئك لهم عقبی الدّار [٢٢] » ایشانراست سرانجام نیکو [و بهشت باقی] .

« جنّات عدنٍ » بهشتهای همیشه‌ای ، « یدخلونها » درروند در آن ، « و من صلح » وهر که نیکو بود ، « من آبائهم و ازواجهم وذرّیّاتهم » از پدران ایشان واز جفتان ایشان وفرزندان ایشان ، « والملائکة یدخلون علیهم من کلّ بابٍ [٢٣] » و فریشتگان برایشان درآیند ازهردری .

« سلامٌ علیکم بماصبرتم » و می گویند درود برشما بآن شکیبائی که کردید ، « فنعمَ عُقبی الدّار [٢٤] » ای نیکا سرانجام سرای [که ایشان یافتند] .

« والّذین ینقضون عهدالله » و ایشان کـه می شکنند پیمان خدای ، « من بعد میثاقه » از پس محکم بستن پیمان او ، « ویقطعون ماامرالله به ان یُوصل » ومی گسلند آنچ الله تعالی فرموده است به پیوند آن ، « ویُفسدون فی الارض » و بدکاری وتبه کاری می کنند در زمین ، « اولئك لهم اللّعنةُ » ایشانند که ایشانراست دوری و نفرین ، « و لهم سوءُ الدّار [٢٥] » و ایشانراست سرای بد [وبدحالی درسرای وبیرون شدن بد ازین سرای] .

« الله یبسط الرّزق لمن یشآء » الله تعالی می گستراند ومی گشایدروزی اورا که خواهد ، « ویَقْدِر » وتنگ تر می‌راند وتنگ می‌دارد برو که خواهد ، « وفرحوا بالحیوة الدّنیا » و شادند بزندگانی این جهانی ، « وما الحیوة الدّنیا » و نیست زندگانی این جهان ، « فی‌الآخرةِ » در برابر آن جهان ، « الّامتاعٌ [٢٦] » مگر اندکی ناپاینده برهیچ بنده .

« ویقول الّذین کفروا » و می گویند کافران ، « لولا اُنزل علیه آیةٌ من ربّه » چرا برو ازآسمان فروفرستاده نمی‌آید آیتی ازخداوند او [چنانکه ما میخواهیم ازو] ، « قل اِنّ الله یضلّ من یشآء » گوی که الله تعالی گم کند از راه خویش او را که خواهد ، [اگرآیت شنود یانه ، معجزت بیند یانه] ، « ویَهدی الیه من اَناب [٢٧] » و راه می‌نماید و می گشاید بخود او را که باز

گردد براستی باآو .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « انزل من السّمآء مآءً » این باز مثلی دیگرست که الله تعالی زد حق وباطل را وایمان و کفررا ، می گوید : مثل الحقّ فی ثباته و انتفاع صاحبه به والباطل فی ذهابه و قلّة انتفاع صاحبه به کمثل ماءٍ مطرٍ انزله الله من السّحاب من جانب السّمآء ، « فسالت اودیةٌ » الاودیة جمع وادٍ وهوالموضع الّذی یسیل فیه المآء بکثرة ، « بقدرها » یعنی الکبیر بقدر کبارته و الصّغیر بقدر صغره . وقیل بقدر ها ماقدّر لها من ملئها ، « فاحتمل السّیل » الّذی حدث من ذلك المآء ، « زبداً رابیاً » ای عالیاً - والزّبد وضرالغلیان و خبثه ؛ آب صافی که مردم را درآن نفع بود مثل حق است و زبد مثل باطلست که نماید و نپاید ، معنی آنست که باطل اگرچه برزبرحق شود دربعضی احوال باك نیست که آن بنماند ونه پاید و عاقبت سرانجام جزحق را و اهل آنرا نبود . آنگه مثلی دیگر زد پیش ازآنك این یکی تمام شد گفت : « وممّا توقدون علیه فی النّار »، قرأ **حمزة و الکسائی** - یوقدون - بالیاء اذ لامخاطبة هاهنا ، ای یلقون الحطب فی النّار تحته ویسبکونه من الفلزّات کالذّهب والفضّة و الرّصاص والصّفر و النّحاس ، « ابتغآء حلیةٍ » ای لابتغآء حلیة هوالذّهب و الفضّة یتّخذ منهما حلیة السّیف و المرکب والدّواة وحلیة النّساءِ ، « اومتاعٍ » کالرّصاص و النّحاس و الصّفر منها یتّخذ الاوانی وما یتمتّع به فی‌الحضر والسّفر ، « زبدٌ مثله » ای لهذه الفلزّات اذا اغلیت زبد وخبث مثل زبد المآء . قوله « زبد مثله » مبتداء و ممّا توقدون علیه خبره ، ای ومثل زبدالمآءِ زبد مایوقد علیه ، « کذلك یضرب‌الله الحقّ والباطل» ای مثل الحقّ والباطل ، « فامّا الزّبد » یعنی زبد المآء و خبث الحدید و الصّفر والنّحاس ، « فیذهب جُفآءً » ای باطلا من جفات القدر و اجفات اذا غلت و علا زبدها فاذا سکنت لم یبق منه شیء وبناء فُعالٍ ممّا یُرمی و یطرح . وقیل جفا-

الوادی واجفا اذا نشف ، « و امّا ماینفع النّاس » مه الماء و الحلی و الاوانی ، « فیمکث فی‌الارض » یشرب منه الحیوان و یزرع به فیکون منه معاش الخلق و انتفاع النّاس بالحلیّ والامتعة ظاهرٌ ، « کذلک یضرب‌الله الامثال » فمثل‌المؤمن واعتقاده و نفع الایمان کمثل هذا المآء المنتفع به فی نبات و حیوة کلّ شیء و کمثل نفع الذّهب والفضّة وسائر الآلات الّتی ذکرناها لانّها کلّها تبقی منتفعاً بها ومثل الکافر و کفره کمثل هذا الزّبد الّذی یذهب و کمثل خبث‌الحدید وماتخرجه النّار من وسخ الفضّة والذّهب الّذی لاینتفع به . « کذلک یضرب‌الله الامثال » ای کما بیّن هذا بضرب المثل کذلک یبیّن الله سایر المشکلات ، اینجا سخن تمام‌شد ومنقطع گشت :

پس گفت : « للّذین استجابوا لربّهم » یعنی وحّدوه وصدّقوا رسله ، همانست که گفت : « استجیبوا لربّکم » جای دیگر گفت : « من بعدما استجیب له اجیبوا داعی‌الله » . « الحسنی » یعنی لهم الحیوة والرّزق و تضاعف الحسنات فی‌الدّنیا و الجنّة والرّؤیة فی‌العقبی ، « والّذین لم یستجیبواله » یعنی المشرکین ، « لو انّ لهم مافی الارض جمیعاً ومثله معه » ای ملکوا [1] اموال الدّنیا وملکوا معهامثلها، « لافتدوا به » لبذلوه لیدفعواعن انفسهم عذاب الله وتقدیره لوانّ لهم مافی‌الارض جمیعاً ومثله معه . وقیل الفداء لافتدوابه ، جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت [2] : « لیفتدوا به من عذاب یوم القیامة ما تقبّل منهم » ، « اولئک لهم سوء الحساب» یعنی المناقشة ومن نوقش الحساب هلك . وقیل سوء الحساب الّذی معه التّوبیخ و التّقریع . قال فرقد : قال لی ابرهیم یا فرقد اتدری ماسوء الحساب ؟ قلت لا ،قال ان یحاسب العبد بذنبه کلّه لایغفر له منه شیء ، « ومأویهم جهنّمُ » ای مرجعهم الی النّار ، « و بئس المهاد » المستقرّ جهنّم .

قوله : « افمن یعلم انّما اُنزل الیك » این‌آیت در شأن حمزه فرو آمد و بوجهل ، و حمزه مردی بود مهیب باحشمت وباقوّت و قریش اورا عظیم‌حرمت

۱ـ نسخهٔ الف : ای لو ملکوا .
۲ ـ نسخهٔ الف : جائی دیگر گفت ازین گشاده تر گفت .

داشتندی وازبطش وبأس وی هراسیدندی وتادر جاهلیّت بودی پیوسته حمایت و رعایت رسول خدا (ص) کردی واورادوست داشتی وازبیم وی کس‌را زهره‌نبودی که رسول را رنجانیدی ؛ وقتی بصید رفته بود ، **بوجهل** فرصت یافت با جمعی کفّار **مکه** قصد رسول خدای کردند واورا برنجانیدند ، **حمزه** آن ساعت در آن صحرا ازپی آهوئی همی راند ، آهو روی باوی کرد بزبانی فصیح گفت ای **حمزه** ترا شغلی هست ازصید من مهم‌تر واولی‌تر، **حمزه** چون‌آن سخن بشنید اوراعجب آمد عنان باز گرفت روی بمـکّه نهاد ، هنوز در **مکه** نرفته بود که تقاضای دیدار جمال **محمد** عربی ناگاه ازدرون دل وی سر برزد ،آتش مهروی زبانه زد ، باخود همی گفت کاشك **محمد** (ص) رابدیدمی ، نباید که دشمنی بروی ظفر یافته باشد ؟ درین اندیشه بود که کنیزك وی پیش آمد گفت یاسیّدی خبرنداری که **بوجهل** لعین با **محمد** (ص) چه کرد ؟! چون دانست که توبصید بیرون رفته ای [1] ازبطش وقهر تو ایمن گشته رفت و **محمد** را برنجانید وزخم کرد و ناسزا گفت ، **حمزه** گفت ومرا نیز کاری عجیب پیش آمد آهوئی بامن سخن چنین گفت ومرا در کار **محمد** (ص) بصیرتی تمام حاصل گشت !! همچنان خشم‌آلود برگشت و **بوجهل** را طلب کرد ، او را دید باجماعتی قریش گرد آمده ، چون **حمزه** را از دور بدیدند آن جمع از بیم وی متفرق [2] شدند و هریکی گریختن را گوشه ای گرفت ، **بوجهل** تنهابماند ، **حمزه** گفت ای نامرد هیچ کس ، ترا با**محمد**(ص) چه کارست وباوی چه حساب داری که او را رنجانی وترا خود چه زهرهٔ آن بود که بگوشهٔ چشم بدو بازنگری ، این همی گوید و کمان بر سروی همی زند تا جراحتها دروی پدید کرد ، پس **حمزه** از وی باز گشت و بخانـهٔ **خدیجه** آمد . رسول خدای (ص) چون ویرا بدان صفت دید دانست که **حمزه** نه خود آمد که اورا آورده‌اند واز جام هدایت اورا شربتی داده‌اند ، گفت یاعم چه غم خوری‌از آنك **بوجهل** مرا بزد ، من از آن اندوهگن نـه‌ام و بآنك **بوجهل** مرا مکافات کردی شاد نه‌ام [3] ، شادی من بچیزی دیگر بود ، **حمزه** گفت یا **محمد** شادی

۱ـ نسخهٔ الف : توبصید رفتهٔ. ۲ـ نسخهٔ الف :آن جمع متفرق. ۳ـ نسخهٔ الف : شادمانه‌ام .

تو درچه باشد تامن همان کنم ، رسول خدا (ص) گفت شادی من در آن بود که تو گوئی : « لااله الّا الله محمّد رسول‌الله » **حمزه** در ساعت کلمهٔ شهادت بگفت ومسلمان شد ، دلهای مسلمانان باسلام **حمزه** قوی گشت .

ربّ العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد که « افمن یعلم انّما اُنزل الیك من ربّك الحقّ » این **حمزه** است ، « کمن هو اعمی » این **بوجهل** است ؛ می گوید کسی که داند که آنچ بتودادند از نامه و پیغام راست است و درست ، چون برابر بود با کسی که نابینا دل بود هیچ فرا حق نبیند و درنیابد . آنگه گفت : « انّما یتذکّر اولوا الالباب » پند کسی پذیرد که خرد دارد ، حق کسی بیند که بصیرت دارد .

« الّذین یوفون بعهدالله ولا ینقضون المیثاق » این تفسیر « اولوا الالباب » اسب ، می گوید عهدی که کردند وپیمانی که بستند ، روز میثاق بوفاء آن عهد بازآمدند وهیچ نقض نکردند . وگفته‌اند وفاءِ عهدآنست که امرونهی که ایشانرا الزام کردند در کتاب خدا و سنّت مصطفی بجای آوردند و هیچ خلاف نکردند . وقیل عهده ان یطاع فلا یعصی وان یذکر فلا ینسی وان یشکر فلایکفرو یراجع بالتّوبة والمعذرة عندالمعصیة . **قتاده** گفت ربّ العزّه در هیچ گناه آن مبالغت ننموده که درنقض‌عهد نموده که در **قرآن** بیست واند جایگه آنست که بوفاء عهد می‌فرماید و ازنقض آن بیم می‌دهد .

«والّذین یصلون ما امرالله به ان یوصل» قیل هونصرة المؤمنین . وقیل صلة محمّد (ص) . وقیل الایمان بجمیع الانبیاءِ من غیر تفریق بینهم فی النّبوّة . وقیل ان یوصل الزّکوة بالصّلوة والصّلوة بالصّیام والصّیام بالحجّ و العمل بالقول ، واکثر المفسّرین علی انّه الرّحم امرالله بصلتها ونهی عن قطیعتها

قال النّبی(ص) : «اعجل الخیر ثواباً صلة الرّحم واسرع الشرّ عقاباً البغی و یمین الصّبر تدع الدّیار بلاقع » . وعن **عبدالله بن عمرو** قال: من اتّقی ربّه ووصل رحمه نسیءَ له فی عمره واثری ماله واحبّه اهله . وفی التّوریة یابن آدم اتّق ربّك

وبرّوالديك وصل رحمك امدّ لك فى عمرك وايسرلك يسرك واصرف عنك عسرك؛ « ويخشون ربّهم » يعظمونه و يخافون عذابه ، « و يخافون سوء الحساب » اى يخافون ان لاتغفرسيّئاتهم ولا تقبل حسناتهم . وقيل « سوء الحساب » شدّة العذاب والحساب الجزاء واعطاء الاستحقاق .

« والّذين صبروا » يعنى على طاعة الله . و قيل على المرازى و المصائب و الحوادث ، « ابتغآء وجه ربّهم » اى طلب رضاءالله وتعظيمه ، « و اقاموا الصّلوة » المفروضة ، « و انفقوا ممّا رزقناهم سرّاً و علانيةً » يعنى الزّكوة ، « و يدرؤن بالحسنة السّيّئة » اى يدفعون بالتّوبة المعصية وبالصّلة الجفوة و بالصفح السّفه و بالصّدقة العذاب ؛ وفى الخبر : اتّبع السّيئة الحسنة تمحها . وقال **معاذ بن جبل** يا رسول الله اوصنى ، قال : « اذا عملت سيّئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها السرّ بالسرّ و العلانية بالعلانية » . قال **عبدالله بن المبارك** هذه ثمانى خلال مسيرة الى ثمانية ابواب الجنّة . وقال **ابوبكر الورّاق** هذه ثمانية جسور فمن اراد القربةً من الله والاتّصال به عبرها ؛ «اولئك لهم عقبى الدّار » يعنى العاقبة الحسنة ، اى اعقبهم الله الجنّة من اعمالهم الصّالحة فى الدّنيا ، اى عاقبة دنيا هم لهم لاعليهم و عقبى الشّئ منتهاه . وقيل كانت لهم بعد دارالدّنيا.

« جنّات عدنٍ » فهى بدل من عقبى الدّار ، « جنّات عدن » اى دار اقامة ، « يدخلونها » قرأ **ابن كثير** و **ابو عمرو** - يُدخلونها- بضمّ اليآء وفتح الخاء- مى گويند درآرند ايشانرا درآن بهشتها هميشه، « ومن صلح » اى هم ومن صلح ،«من آبائهم وازواجهم » جمع زوج والمراد به الزّوجة ، « وذرّيّاتهم » اولادهم واولاد اولادهم من كان صالحاً منهم وصفهم بالصّلاح ليعلم انّ مجرّد السّبب [1] لايغنى . وقيل الصّلاح هاهنا الايمان ، « والملائكة يدخلون عليهم من كلّ بابٍ » بالتّحيّة والسّلام تكرمةً من الله لهم .

«سلامٌ عليكم » اى يقولون سلامٌ عليكم، « بماصبرتم » يعنى بدل صبركم

۱- نسخهٔ الف : النسب .

فی‌الدّنيا و مقاساة البلاءِ فالدّنيا بلاءٌ كلها ، « فنعم عقبى الدّار » اين عقبى همانست كه آنجا گفت : « والعاقبة للمتّقين » ای نعم عاقبة العمل فی دار الدّنيا الجنّة قال **مقاتل** يدخلون عليهم فی مقدار يوم و ليلة من ايّام الدّنيا ثلث كرّات معهم الهدايا والتّحف يقولون سلامٌ عليكم بماصبرتم . روی عن **انس بن مالك** انّه تلا هذه‌الآية: جنّات‌عدن الی‌قوله فنعم‌عقبى‌الدّار، ثمّ‌قال‌انّه خيمة من‌درّ مجوّف طولها فی‌الهواءِ ستّون‌ميلا ، ليس‌فيهاصدع ووصل‌فی كلّ زاوية منها اهل ولها اربعة آلآف مصراع من ذهب ، يقوم على كلّ باب سبعون الفاً من الملائكة من كلّ ملك منهم هدية من‌الرّحمن ليس مع صاحبه مثلها ، لايدخلون الّا باذنه بينهم و بينه‌حجاب وعن **عبدالله بن عمرو** قال قال رسول‌الله (ص) : هل تدرون اوّل من يدخل الجنّة من‌خلق‌الله ؟ ـ قالوا الله ورسوله اعلم، قال المهاجرون الّذين يسدّبهم الثغورو يتقى بهم المكاره يموت احدهم وحاجته فی‌نفسه لايستطيع لهاقضاء فيقول الله لمن يشآء من ملائكته ائتوهم فحيّوهم فتأتيهم الملائكة فيدخلون عليهم من كلّ باب سلامٌ عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار . وكان النّبی (ص) يأتی قبورالشّهدآء على رأس كلّ حول فيقول السّلام عليكم بماصبرتم فنعم عقبى‌الدّار ، وابوبكر وعمروعثمان رضی‌الله عنهم

«والّذين ينقضون عهدالله » ای يخالفون امرالله ، « من بعد ميثاقه» ای من بعد ما وثقوا على‌انفسهم لله ان يعملوابما عهد اليهم والميثاق مفعال من‌الوثاقة وهو كلّ عقد اكّد بيمين ، « ويقطعون ما امرالله به ان يوصل » مراد باين صلت رحم است كه **بنی‌اسرآئيل** بنی اعمام **مصطفى** بودند كه ايشان ولد **اسحق** بودند و **مصطفى** (ص) از اولاد **اسمعيل** بود و بوی ايمان نياوردند و رحم بريدند . قال النّبی (ص) : «اذا لم تمش‌الی‌ذی رحمك برجلك ولم تعطه من مالك فقد قطعته» ؛ « ويفسدون فی‌الارض » بالكفر والظّلم ، « اولئك لهم اللّعنة » ای البعد من الرّحمة ، « ولهم سوءُ الدّار » عذاب الآخرة .

« الله يبسط الرّزق» ای يوسّع ، « على من يشآء ويقدر » ای و يضيّق على من يشآء هوالعالم بالاصلح لخلقه .

لابن لنكك [1] :

یافلكاً دار بالنّذال و بالجهـ ـن الى كم تدور یا خرف
فعاقلٌ ما یُبلّ انملةً و جاهلٌ بالیدین یغترف
قد وقف العقل فی حقیقة ذا فما علی ضمن امره نقف

« و فرحوا بالحیوة الدّنیا » رضوا بها وزهدوا فی‌الآخرة ، « وما الحیوة الدّنیا فی‌الآخرة الّاامتاعٌ » مُتعةٌ وبلغة لاتدوم .

« ویقول الّذین كفروا لولا اُنزل علیه آیةٌ من ربّه » هذه الآیة تكون وحیاً كماسأله اهل الكتاب ان ینزّل علیهم كتاباً من‌السّماءِ وتكون معجزة كما سألته قریش ان یأتی بالملائكة قبیلاً او یكون لـك بیتٌ من زخرفٍ اوجنّة اوكنزاویأتیهم بالموتی احیآء ، «قل انّ الله یضلّ من یشآء » باقتراح الآیات بعد ظهور المعجزات ، « ویهدی الیه من آناب » ای من آمن وتاب و رجع الیه بقلبه ، والمعنی‌قل یامحمّد للّذین طلبوا الآیة لیؤمنوا لیس‌هدایة من‌اهتدی بنزول الآیة ولاضلال من ضلّ بترك انزالهالكن ذلك الی‌مشیّةالله فمن‌شآء اضلّه فلا ینفعه الایات ومن شآء وفّقه للایمان فاهتدی و هذه الآیة حجّة علی المعتزلة و القدریّة واضحة .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : «انزل من السّمآء ماء» الآیة .... **ابوبكر واسطی گفت** : این آیت مدار علم حقیقت ومعرفتست ، و المعنی اوحی من العلی الی قلوبِ الانبیآءِ و اسماعهم والهم الحكماء فی‌عقولهم وبصائرهم ، جلال احدیّت بنعمت رحمت ورأفت فرو فرستاد ازآسمان برپیغامبران پیغام راست ووحی پاك ، هم بسمع شنیدند وهم بدل دریافتند وهمچنین اولیارا الهام‌داد ونورحكمت دردل ایشان افكند ، «فسالت اودیةٌ بقدرها » ای ابصرت قلوب بقدر سعتها و حیاتها و استنارتها ، دلهای انبیاء

---
[1] ـ ابن لنكك از شعرای معاصر متنبی (فوات الوفیات ج ۱)

روشن گشت و بیفروخت بنوروحی‌ورسالت ودلهای‌اولیاء بچراغ حکمت ومعرفت ، «بقدرها» یعنی هر کس بقدرخویش بر درجات وطبقات ، یکی بر تر ، یکی‌میانه ، یکی فروتر ، تفاضل و تفاوت برهمه پیدا . پیغامبرانرا می گوید : « ولقد فضّلنا بعض النّبیّین علی بعض» اولیارا می گوید : « هم درجات عندالله» یکی رابرنبوّت، رسالت افزونی؛ یکی‌رابرحکمت ، نبوّت افزونی ؛ یکی رابرعلم ، معرفت‌افزونی ؛ یکی را برایمان وشهادت ، ذوق حقیقت افزونی ؛ یکی را علم‌الیقین بابیان ، یکی را حقّ الیقین باعیان ، هر کسی را آن داد که سزا بود ودرهردلی آن نهاد که‌جا بود ، «فاحتمل السّیل‌زبداً رابیاً » یعنی فاصاب تلك القلوب من خطأ الآراء ودون الهفوات ومایلقی‌الشیطان فی‌الأُمنیّة ویختلسه من‌الحفظ ویلقیه من‌الزّلل ؛ آن دلها اگرچه روشنست وافروخته ، خالی نباشد از وساوس وهواجس وهفوات صغائر که شیطان پیوسته مترصد نشسته تا کجا در دل ایشان راهی یابد ، تاشکی و سهوی افکند ، دروغی برسازد ، حفظی برباید . او که مهتر عالم بود وسیّد ولد آدم بود ودرّ صدف شرف بود باکمال نبوّت وبسالت رسالت وی شیطان هم از وی اختلاسی کرد ، چنانك گفت : « القی الشیطان فی اُمنیّته » تا از همزات وی بحق‌استعاذت کرد گفت : ربّ اعوذبك من همرات الشیاطین ، « وممّا یوقدون علیه فی‌النّار » ای وممّا یتفگّرون فیه و یتدبّرونه و یستنبطون منه ، «ابتغآء» استدلال او ابتغاء کشف ، « زبد » ای زیادة من الهام الحقّ والمام الملك ، « مثله » ای مثل‌الخطاء الّذی یلقیه الشیطان .

می گوید آن صاحب الهام وصاحب معرفت‌یکی درب ـ تفکّر بدست‌استنباط جواهر معانی ازآیات واخبار بیرون می‌آرد ، یکی ازروی تدبّر بنعت الهام‌حقایق کشف می‌جوید ، همی درآن تفکروتدبّر واستنباط چندان کوشش نمایند و روش کنند که اندازه در گذارند تابرالهام حق والمام ملك افزونی جویند ، این افزونی همچون آن بر آراستهٔ شیطانست از هر دو حذر کردنی است ؛ « فامّا الزّبد فیذهب جفآءً » یعنی فامّا الخطاء و الهفوة و الطغیان تذهب تذکّراً، لقوله عزّوجلّ : « انّ الّذین اتّقوا اذا مسّهم طآیف من الشیطان تذکّروا فاذاهم

مبصرون » ؛ « و امّا ماینفع النّاس» من استدلال للفتوی او توقف علی معنی ، « فیمکث فی‌الارض» یرسخ فی‌القلب - می گوید آن خطاء رأی وهفوة لسان‌وطغیان ازجهت شیطان پای دارنبود، دردل مؤمن قرارنگیرد ، که مؤمن‌یاد کرد ویادداشت حق‌بردل وزبان دارد وغوغاء شیطان باسلطان ذکر حق پای ندارد ، اینست که ربّ‌العالمین گفت : « تذکّروا فاذاهم مبصرون» . وآنچ مردم را بکارآید که‌صلاح دل ودین‌درآن بود وباندازهٔ شریعت وحقیقت‌بود ، آن دردل راسخ گردد. درختی بود بیخ آن راسخ ، شاخ‌آن ناضر ، عودآن مثمر، بیخ آن در زمین وفا [1] شاخ آن برهوای رضا ، میوهٔ آن رؤیت ولقا و برجمله اشارت آیت آنست که نور معرفت چون در دل تابد آثار ظلمت معصیت پاك ببرد و آن نور ها مختلفست وآن معاصی متفاوت ، نوریقین تاریکی‌شك ببرد ، نورعلم تهمت جهل ببرد ، نور معرفت آثار نکرت محو کند ، نور مشاهدت آثار ظلمت بشریّت ببرد ، نور جمع آثار تفرقت بردارد ؛ باز برسرهمه نور توحید است ، چون خورشید یگانگی از افق غیب سر برزند باشب دو گانگی گوید :

شب رفت توای صبح بیکبار بدم تاکی ز صفات آدمی و آدم

«افمن یعلم انّما انزل الیك من ربّك الحقّ» الآیة ... این‌استفهام بمعنی‌نفی است ، ای لایستوی البصیر والضّریر والمقبول بالوصلة والمردود بالحجبة ، هرگز یکسان نباشد دانا ونادان ، روشن دل‌وتاریك دل ،آن یکی آراستهٔ توحید ونواختهٔ تقریب واین‌یکی بیگانه ازتوحید وسزای تعذیب ، آن یکی بنورمعرفت افروخته و این یکی بآتش‌قطیعت‌سوخته ، « انّما یتذکّر اولوا الالباب » کسی داند که چنین است که دل وی پرازنوریقین است وباعقل مطبوعی اورا عقل مسموعی‌است ، آنکه صفت ایشان کرد : «الّذین یوفون بعهدالله » ایشان که جزوفاء عهدالله‌ایشان را نگیرد ، عهدی که کرده‌اند برسرآن عهداند ، نه صید این عالم شوند ، نه‌قید آن عالم ، اگر از عرش تا ثری‌آب سیاه بگیرد ، لباس وفاء ایشان نم نگیرد ، ای

۱ـ نسخهٔ الف : در زمین وشاخ آن .

جوانمرد وفا و حسن‌العهد از آن مرغك بیاموز که جان خویش در سر وفاء عهد **سفیان ثوری** کرد :

در آن عهد که **سفیان ثوری** را بتهمتی‌در حبس باز داشتند بلبلی در قفسی بود، چون **سفیان** را بدید زار زار سرائیدن گرفت ، روزی **سفیان** آن بلبل را بخرید وبها بداد ودست بداشت تاهوا گرفت ، پس از آن درمدت زندگانی **سفیان** هرروز بیامدی و ناله ای چند بکردی آنگه راه هوا گرفتی ، چون **سفیان** از دنیا برفت واورا دفن کردند آن بلبل را دیدند که برسر تربت **سفیان** فروآمد و باری چند بدرد دل وسوز جگر بسرائید ودرخاك بغلتید تاقطره های خون ازمنقار وی روان شد وجان بداد .

ای مسکین توپنداری که شربت عشق ازل خود تونوشیده‌ای یاعاشق گرم‌رو درین راه خود توخاسته‌ای ، اگر توپنداری که خدایرا جلّ جلاله درین میدان قدرت چون توبنده‌ای نیست که ویرا بپاکی بستاید ، گمانت غلط است و اندیشه خطا ، که اگرپردهٔ قهر ازباطن اصنام بی‌جان بردارند و لگام گنگی از سراین در و دیوار ودرختان فرو کنند ، چندان عجایب تسبیح وآواز تهلیل شنوی که از غیرت سر درنقاب خجلت خویش کشی و بزبان عجز گوئی :

پنداشتمت که تو مرا یك تنه‌ای کی دانستم که آشنای همه‌ای

٤ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **الّذین آمنوا** » ایشان که بگرویدند ، « **و تطمئنّ قلوبهم بذکر اللّه** » ومی‌آرامد دلهای ایشان بیاد خدا ، « **الا بذکر اللّه تطمئنّ القلوب**(۲۸) » بدانید که یاد کرد خدای آنست که بآن دلها آرامد .

« **الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات** » ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند ، « **طوبی لهم** » ایشانراست زندگانی خوش ، « **و حسنُ مآب**(۲۹) »

و باز گشتن گاه نیکو.

« **کذلك ارسلناك** » چنانك [پیشینیانرا فرستادیم] ترا فرستادیم ، « **فی امّةٍ** » درامّتی [که جهان داران ایشانند] ، « **قد خلت من قبلها امم** » که گذشت پیش ایشان [امّتهائی که از ما رسولان آمد بایشان] ، « **لتتلو علیهم الّذی اوحینا الیك** » تابرایشان خوانی آنچ پیغام دادیم بتو ، « **و هم یکفرون بالرّحمن** » وایشان بنام برد رحمن و یاد کرد او کافر میشوند ، « **قل هو ربّی** » بگو رحمن خداوند منست ، « **لااله الّا هو** » نیست خدائی جز او ، « **علیه توکّلت** » پشت باو باز کردم ، « **والیه متابِ**(۳۰) » و باز گشت من باوست .

« **ولو انّ قرآناً** » اگر هرگز قرآنی بودی ، « **سُیّرت به الجبال** » که بآن کوه روان کردندی ۱ ، « **او قطّعت به الارضُ** » یابآن زمین بریدندی ، « **اوکلّم به المَوْتی** » یابآن مرده را سخن شنوانیدندی [این قرآن بودی] ، « **بل للّه الامر جمیعاً** » بلکه خدایراست فرمان و کارهمه ، « **افلم ییأس الّذین آمنوا** » بجای نیارندیکبار گرویدگان ، « **آن لو یشآء اللّه لهدی النّاس جمیعاً** » که اگر الله تعالی خواستی همهٔ ناگرویدگانرا راه نمودی بیکبار ، « **ولایزالُ الّذین کفروا** » وهمیشه کافران و ناگرویدگان ، « **تُصیبهم بما صنعوا** » می رسد بایشان بفعل بد که کردند [و کافر شدند] ، « **قارعةٌ** » مصیبتی سخت و داهیه ای صعب ، « **او تحلّ قریباً من دارِهم** » یا تو فرود آئی ناگاه بردر سرای ایشان ، « **حتّی یاتی وعدُاللّه** » صبر کن تا وعده‌ای که الله تعالی داد بیاید [وفتح مکّه بود] ، « **انّ اللّه لایُخلف المیعاد**(۳۱) » الله تعالی کژ نکند وعدهٔ خویش .

« **ولقد استُهزءَ برسلٍ من قبلك** » و افسوس کردند بر فرستادگان پیش ازتو ، « **فاَملیتُ للّذین کفروا** » درنگ دادم کافرانرا ، « **ثمّ اخذتُهم** » آنگه فرا گرفتم ایشانرا ، « **فکیف کان عقاب**(۳۲) » چون بود سرانجام نمودن من .

۱- نسخهٔ الف : روایدندید .

دشمنانرا .

«افمن هو قائمٌ علی کل نفسٍ بما کسبت» آنکس که برایستاد دارد بنگاه ـ بانی ، وی کردار خلق شمارد واسرار وانفاس ایشان سنجد والحاظ و الفاظ ایشان شمرد ، همچون کسی است که این هیچ نتواند وندارد ، «وجعلوا الله شرکآء» والله را انبازان گفتند ، «قل سمّوهم» بگوی ایشانرا صفت کنید [تابدانید که سزای خدائی نه‌اند] ، «ام تنبّئونه بمالایعلمُ فی‌الارض» یاالله تعالی را خبری می‌کنید که او نداند آنرا درزمین ، «ام بظاهرٍ من القول» یاهرچه فرازآید همی گوئید ، «بل زُیّن للّذین کفروا مکرُهم» بلکه برآراستند کافران را مکر ایشان ، «وصُدّوا عن السّبیل» وبرگشتند از راه حقّ و بر گردانیدند ، «ومن یضلل الله فماله من هادٍ (۳۳)» وهر که را الله تعالی گمراه کرد اورانیست راهنمائی .

«لهم عذابٌ فی الحیوة الدّنیا» ایشانرا عذابی است درین جهان ، «ولعذابُ الآخرة اشقّ» و براستی که عذاب آن جهان سختتر ، «ومالهم من الله من واقٍ (۳۴)» ونیست ایشانرا از الله تعالی کوشنده‌ای یاباز پوشنده‌ای .

«مثل الجنّة الّتی وُعِدالمتّقون» بیان وصفت آن بهشت که متّقیانرا بآن وعده‌دادند ، «تجری من تحتها الانهار» آنست که میرود زیردرختان آن جویها ، «اُکلها دآئم» خوردنی آن ومیوه های آن پیوسته است بردرختان ، «وظلّها» وسایهٔ آن پاینده ، «تلك عقبی الّذین اتّقوا» سرانجام پرهیزکاران آنست ، «و عُقبی الکافرین النّار (۳۵)» وسرانجام کافران آتش .

«و الّذین آتیناهم الکتاب» وایشان که ایشانرا تورات و انجیل‌دادیم ، «یفرحون بما اُنزل الیك» شادند ایشان بآنچ بتو فرستاده آمد ، «و من الاحزاب من یُنکر بعضه» واز سپاهها [ی کفرو ضلالت گوناگون] کسانی اند که بلختی از آن کافراند ، «قل انّما اُمرت ان اعبدالله ولا اُشرك به» گوی مرا فرمودندتاالله را پرستم وباوی انبازنگیرم ، «الیه آدعو و الیه مآبِ (۳۶)» با اومی‌خوانم وخودبا اومی گردم .

« **وكذلك انزلناه حكماً عربيّاً** » و همچنان فرستادیم این نامه را نامهٔ عربی واین دین را دین عربی ، « **ولئن اتّبعت اهوآء هم** » و اگر پی بری بخوش آمدهای ایشان ، « **بعد ما جآءك من العلم** » پس آن که بتوآمد ازعلم ، « **مالك من‌اللّه من ولیٍّ ولا واقٍ**(۳۷) » ترا از خدای تعالی نه باز دارنده‌ایست و نه یاری .

« **ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك** » و فرستادیم فرستادگان پیش از تو ، « **وجعلنا لهم‌ازواجاً وذرّيةً** » وایشانرا بازنان وفرزندان کردیم ، « **وما کان لرسولٍ اَن یاتی بآیةٍ** » ونبود هیچ پیغامبری را که آید وآیتی آرد ، «**الّا باذن اللّه** » مگربدستوری الله تعالی ، « **لکلّ اَجلٍ کتاب**(۳۸) » هرهنگامی رانوشته ایست [که آن کی خواهد بود] .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « الّذین آمنوا و تطمئنّ قلوبهم بذکراللّه » خواهی این آیت تفسیرآیت پیشین نه وآیت دوم: « الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات » سخن‌مستأنف بود ، واگر خواهی سخن بر « اناب » منقطع کن ، آنگه از « الّذین آمنوا و تطمئنّ » سخن پیوسته‌گیر تابه « حسن مآب » . ـ « تطمئنّ قلوبهم بذکراللّه » اینجا دوقول گفته‌اند : یکی‌آنست که ذکر بمعنی وعداست ، مصدر اضافت بفاعل کرده یعنی تصدّق قلوبهم مواعیداللّه عزّوجلّ و تسکن الیها و تأنس بها ـ میگوید وعده‌هائی که الله تعالی داد مؤمنانرا درغیب ازنعیم بهشت و دیدار و رضاءِ باقی ، دلهای ایشان بی گمان می‌پذیرد واستوار می‌دارد ومی آرامد و بآن شاد می‌شود . قول دیگر آنست که باین ذکر زبان خواهد ، مصدر اضافت بمفعول کرده یعنی تطمئنّ قلوبهم بذکرهم اللّه بالسنتهم اوبالسنة غیرهم ـ دلهای ایشان آرام گیردو بنازدچون ذکروثناءِ خدای تعالی برزبان رانندیاازدیگری شنوند . قال **الزجّاج** : اذا ذکراللّه بوحدانیّته‌آمنوا غیرشاکین . روی عن **ابن‌عباس** قال : هذا فی الحلف

اذا حلف الرّجل المسلم بالله علی شیء سکن قلوب المؤمنین الیه . وقال **مقاتل** : تستأنس قلوبهم بالقرآن الا بذکرالله ای بسبب ذکره تطمئنّ قلوب المؤمنین قال **مجاهد** هم‌اصحاب رسول‌الله(ص) . روی **موسی بن‌اسمعیل بن موسی بن‌جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب** علیهم السّلام عن آبائه عنعنةً[1] انّ رسول‌الله (ص) لمّا نزلت هذه الآیة : « الا بذکرالله تطمئنّ القلوب » قال : « ذاك من احبّ الله ورسوله و احبّ اهل بیتی صادقاً غیرکاذب واحبّ‌المؤمنین شاهداً وغایباً الابذکر الله تحابّوا » .

. . . « الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات طوبی لهم » ای فرحٌ لهم و غبطةٌ و قرّة عین وهو فُعلی من طیب العیش ، ای العیش الطیّب لهم الجامع للنّعیم ؛ گفته اند که طوبی نام بهشتست بلغت **حبشه** . **ابن‌عباس** گفت طوبی درختی است در بهشت اصل آن درسرای **علی بن ابی‌طالب** (ع) ودر هرخانه ای وغرفه‌ای از غرفهای مؤمنان ازآن شاخی .

ودرخبرست از **مصطفی** (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله ما طوبی ؟ طوبی چیست ؟ گفت : « شجرة اصلها فی داری وفرعها علی اهل‌الجنّة » درختی که‌اصل آن درسرای من‌وشاخه‌های آن درسرای مؤمنان ، وقتی‌دیگرازوی پرسیدندجواب داد : «شجرةٌ اصلها فی‌دارعلی وفرعها علی اهل‌الجنّة » ، گفتند یارسول‌الله یکبار چنان جواب‌دادی ویکبارچنین، گفت:«داری ودار علیّ غداً واحدة‌فی‌مکان‌واحد».
وعن **ابن عمر** قال‌ذکرعندالنّبی (ص) طوبی ، فقال النّبی‌یا بابکر هل بلغك‌ماطوبی؟ قال : الله ورسوله‌اعلم ، قال « طوبی‌شجرة‌فی‌الجنّة لایعلم طولها الاالله فیسیرالرّاکب تحت غصن من‌اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطّیر کامثال البخت».

قال **ابو بکر** انّ هنالك لطیراً ناعماً ، فقال انعم منه من یأکله و انت منهم یا بابکر .

وعن **ابی سعید الخدری** انّ رجلاً قال یا رسول‌الله ماطوبی ؟ قال شجرة

۱ــ نسخهٔ ج : قلوب القلوب

فی الجنّة مسیرة مائة سنة ثیاب اهل الجنّة تخرج من اکمامها . وعن **معویة بن قرّة** عن ابیه قال قال رسول‌الله (ص) : طوبی شجرة غرسها الله بیده تنبت الحلی و الحلل وانّ اغصانها تری من وراءِ سور الجنّة . وقال **ابوهریره** : طوبی شجرة فی الجنّة یقول الله لها تفتّقی لعبدی عمّاشآء فتفتّق له عن الخیل بسروجها و لُجمها وعن الابل بازمّتها وعمّاشآء من الکسوة ، قال ومافی الجنّة اهل منزل الّا وغصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ علیهم فاذا ارادوا ان یأکلوا من الثمرة تدلّی فأکلوا منها ماشآؤا واعلیها طیر امثال البخت فتجیءَ الطیر فیأکلون منها قدیراً و شواءً ثمّ تطیر . وعن **عبید بن عُمیر** قال هی شجرة فی جنّة عدنٍ اصلها فی دار النّبی (ص) وفی کل دارٍ وغرفة منها غصن لم یخلق الله لوناً ولازهرة الّا وفیهامنها، تنبع من اصلها عینان الکافور و السّلسبیل . قال **وهب بن منبه** وتخرج من اصلها انهار الخمر واللّبن والعسل وهی مجلس لاهل الجنّة ، فذلك قوله : « طوبی لهم وحسن مآب » .

« کذلك ارسلناك » ای کما ارسلنا قبلك رسلاً ارسلناك الی امّتك ، « قد خلت من قبلها امم » ای لست بدعاً من الرّسل ولیست امّتك اوّل امّة اُرسل الیها رسول ـ امّت در این آیت امّت دعوت‌اند ، جهانداران که درجهانند مؤمن و کافر، مخلص ومنافق ، صدیق وزندیق همه درتحت آن شود ، همانست که **مصطفی** (ص) گفت : « انا حظّکم من الانبیاءِ وانتم حظّی من الامم » ؛ « لتتلو علیهم الّذی اوحینا الیك » یعنی القرآن ، « و هم یکفرون بالرّحمن » این آیت روز **حدیبیّه** فرو آمد که کافران از رسول (ص) صلح نامه خواستند ، رسول خدا (ص) علی (ع) را گفت : اکتب بسم الله الرّحمن الرّحیم . **سهیل بن عمرو** گفت ومشرکان : مانعرف الرّحمن الّا صاحب الیمامة ـ رحمن چه باشد ؟ ما رحمن ندانیم مگر صاحب **یمامه** را یعنی **مسیلمهٔ کذاب** ، آنگه **سهیل** گفت باسمك اللّهم نویس چنانك عادت ماست ودر جاهلیّت چنین می‌نوشتند ؛ ربّ العالمین آیت فرستاد که : « وهم یکفرون بالرّحمن » بنام رحمن ویاد کرد اوکافر میشوند .

روی **جویبر** عن **الضحاك** عن **ابن عباس** قال : نزلت فی کفار قریش حین قال لهم النّبی (ص) : « اسجدوا للرّحمن » ، کافران گفتند رحمن چیست و کیست ؟

ربّ العالمین بجواب ایشان گفت : « قل هو ربّی لااله الّا هوعلیه توکّلت » جای دیگر گفت : « قل هوالرّحمن آمنّا به وعلیه توکّلنا ». « قل هو ربّی » ای الرّحمن ربّی وخالقی ورازقی ومدبّری ، « لااله الّا هوعلیه توکّلت » وثقت به و فوّضت امری الیه واستعنت به فی توفیقی لمصلحة دنیای و آخرتی ، « والیه متابِ » ای و الیه اتوب من خطایای ، والاصل متابی فحذفت الیاءلانّ الکسرة تدلّ علیها .

« ولو انّ قرآناً سیّرت به الجبال » سبب نزول این آیت آن بود که **قریش** بهم آمدند ، گفتند یا **محمد** : ان سرّك ان نتّبعك فسیّرلنا جبال مکّة بالقرآن ، اگر میخواهی که تراپس روباشیم وبتو ایمان آریم این کوههای **مکه** باین‌قرآن روان گردان ، ازجای‌خویش ببرتازمین‌مکّه برمافراخ شود وچشمه های آب‌روان پدید آرتا کشت زار کنیم و درخت نشانیم که تو برخدای خویش نه کم از **داود** پیغامبری که الله تعالی کوهها مسخّر او کرد تاباوی تسبیح می‌کرد ، وهمچنین‌باد مارا مسخّر کن تامر کب ماشود ازینجا تابشام ازبهر تجارت و قضاء حاجت که نه تو برخداوند خویش کم از **سلیمان** پیغامبری که باد ویرا مسخّر بود ، ونیز جدّ خویش را **قصّی** ازبهر ما زنده گردان یا آنکس که میخواهیم ازین مردگان تا ازوی پرسیم [1] که آنچ توآوردی حق‌است یاباطل چون ایشان بر **مصطفی**(ص) اقتراح این آیات کردند ، ربّ العالمین بجواب ایشان این‌آیت فرستاد : « ولو انّ قرآناً » ای ولو انّ کتاباً ، « سیّرت به الجبال او قطّعت به الارض او کلّم به‌الموتی » جواب لومحذوف‌است‌یعنی‌لکان هذا القرآن ، ای‌لوسیّرت جبال‌لقراءة کتاب لکان هذا القرآن اذلیس‌فی کتب‌الله مایجمع من‌الحکم‌والدّلایل والشواهد والبیّنات مایجمعه القرآن ـ معنی‌آنست که اگرهرگز کوهی روان کردندی بقراءت کتابی یا بوی مرده زنده گردانیدندی این **قرآن** بودی ، « بل‌لله الامرجمیعاً » ای‌هذا و امثاله یفعله‌الله القادر الّذی له کلّ الامر ولیس لاحد ان یقترح علیه آیة . وقیل تقدیرالآیة « ولو انّ قرآناً سیّرت به الجبال اوقطّعت به الارض او کلّم به‌الموتی »

۱ـ نسخهٔ الف : تاآنکس که ما خواهیم از مردگان حالها پرسیم .

لما آمنوا هذا كقوله « ولواننا نزّلنا اليهم الملائكة » الآية . . . ثمّ قال « بل لله الامر جميعاً » اى هو المالك لجميع الامور يفعل مايشآء ، «افلم ييأس الّذين آمنوا» قال **ابن عباس** افلم يعلم الّذين آمنوا ، واليأس بمعنى العلم لغة **نخع** وقيل لغة **هوازن** ، وانشد :

الم ييأس الاقوام انّى انا ابنه ۱ وان كنت عن ارض العشيرة نائيـا

يريد الم يعلم ، وقال **الكسائى** هو من اليأس الّذى هو ضدّ الطمع و المعنى انّ الكفار لمّا سألوا تسيير الجبال بالقرآن وتقطيع الارض وتكليم الموتى اشرأبّ لذلك المؤمنون وطمعوا فى ان يعطى الكفار ذلك فيؤمنوا ؛ فقال الله عزّوجلّ : « افلم ييأس الّذين آمنوا » من ايمان هؤلاء لعلمهم انّ الله عزّوجل لواراد ان يهديهم لهديهم ، كماتقول : قديئست من فلان ان يُفلح - مى گويد نوميد نشوند گرويدگان يكبارگى كه كافران بى‌خواست الله تعالى بنخواهند گرويد . قرأ **البزّى** عن **ابن كثير** : «افلم يايس» وهما لغتان يئس يياس وايس يايس ؛ وقوله « يشاء الله » على لفظ المستقبل ، « لهدى » على لفظ الماضى لانّ مايشاءُ الآن فهو الّذى شاءَ قبلُ ولفظ الماضى والمستقبل سواء ، «ولا ز ال الّذين كفروا» عامّ . وقيل طايفة منهم ، « تصيبهم بما صنعوا » من كفرهم واعمالهم الخبيثة ، « قارعةٌ » داهية تقلقهم ونازلة تهلكهم من القرع وهو الضّرب بالمقرعة اى لايأمنون المسلمين بعد اليوم ، «او تحلّ» القارعة ، « قريباً من دارهم » هى سرايا المسلمين . و قيل هى انواع البلاء من القحط والجلاء والاسر والجزية وغيرها .

قال **ابن عباس** او تحلّ انت يامحمّد قريباً من دارهم وهذا وعد بفتح مكّة ، « حتّى يأتى وعدالله » الصّبر هاهنا مضمر ، يعنى فاصبر حتى يأتى وعدالله يعنى يأتى وقت فتح مكّة الّذى وعدالله ، « انّ الله لا يخلف الميعـاد » فى قوله « لرادّك الى معاد» . وقيل وعدالله يوم القيامة ، « ان الله لا يخلف الميعـاد » لاخلف فى موعوده ، «ولقد استهزئ برسلٍ من قبلك » يعزّى نبيّه (ص) على مانالَه من استهزآءِ

۱- نسخهٔ الف : انى انا الله .

قومه یقول : ولقداستهزئ المشرکون قبل کفّار مکّة بانبیآئهم قبلك یا محمّد ، « فاملیت للّذین کفروا » ای اَطلت لهم المدّة بتأخیرالعقوبة لیتمادوا فی المعصیة ، « ثمّ اخذتهم » عاقبتهم باشدّ العقاب ، « فکیف کان عقابِ » ای عقابی ایّاهم ، ای فکذلك اصنع بمن استهزأ بك کالولیدبن‌المغیرة و العاص بن وائل وغیرهم .

« افمن هو قآئمٌ » هذا من محذوف الجواب ایضاً والمعنی افمن هوقائمٌ بحفظ ارزاق خلقه ، عالمٌ بما یکسبونه من الاعمال ویجازی علیها کمن لایقدرعلی شیء من ذلك من الاصنام الّتی لاتضرّ ولا تنفع وحذف ذلك لدلالة قوله : « وجعلوا الله شرکآء » علیه ، « قل » یا محمّد للمشرکین ، « سمّوهم » باضافة افعالهم الیهم ان کانواشرکآء لله کمایضاف الی‌الله افعاله باسمائه الحسنی نحوالخالق والرّازق - می‌گوید یا **محمد** مشرکان را بگوی اگر این اصنام خدایرا انبازان اند ایشانرا آن نام برنهید وبآن نام خوانید که دلالت کند براستحقاق الهیّت وصحت شرکت ، چون نام خالق اگرمی آفرینند ورازق اگر روزی می‌دهند ومحیی‌وممیت اگر احیاء و اماتت می کنند وگر نه بمجرّد آنك ایشانرا خدایان خوانید حجّت درست نیاید وبراستحقاق الهیّت دلالت نکند ، پس گفت : « ام تنبّئونه» یعنی فان سمّوهم قل اتنبّئونه ، « بما لایعلم فی‌الارض» ای اتخبرون الله بشریك له فی‌الارض وهولایعلمه ، نفی‌العلم لانتفاءِ المعلوم‌ای لاشریك له فی‌السّموات والارض‌فلایعلمه . وقال **الحسن** معناه اذا ادعیتم فعل الاصنام فقد اخبرتم‌الله بما لایعلم یعنی‌بما لیس فی‌الارض لانّ - لا - بمعنی لیس‌والعلم‌زیادة ، «ام بظاهرٍ من القول» یعنی‌ام‌تقولون مجازاً من القول وباطلاً لاحقیقة له . وقیل « سمّوهم » ای صفوهم انّه لایجوز ان تکون آلهةً . وقیل هذا تهدید کماتقول لمن تهدّده علی‌شرب‌الخمر: سمّ‌الخمر[1] بعد هذا . وقیل معنی الآیة قل لهم اتنبّئون الله بباطن لایعلمه ام بظاهر یعلمه فان قالوا بباطنٍ لایعلمه احالوا وان قالوا بظاهرٍ یعلمه قل‌لهم سمّوهم وبیّنوا امرهم فانّ الله لایعلم‌لنفسه شریکا ، « بل زیّن »ای دع ذکرما کنّا فیه ، «زیّن‌للّذین کفروا مکرهم » ای زیّن الشیطان لهم کفرهم و تمویههم و قولهم انّ الا صنام شرکاء لله ،

۱- درنسخهٔ الف جملهٔ (سم الخمر) نیست .

«وصدّوا عن السّبيل» ای صدّوا النّاس عن رسول اللّه وصدّوا المسلمین عن سبیل اللّه. قرأ **الکوفی ویعقوب** «و صُدّوا» بضمّ الصّاد یعنی صدّهم اللّه سبحانه عن سبیل الهدی. وقیل منعهم عن طریق الحقّ غواتهم ومردتهم بالاغواءِ والشیاطین بتزیین الباطل لهم، «ومن یُضلل اللّه» بخذلانه ایّاه، «فماله من هادٍ» موفقٌ.

«لهم عذابٌ فی الحیوة الدّنیا» بالقتل والاسر والجلاءِ، «ولعذاب الآخرة اشقّ» لدوامه واستمراره، الشقّ والمشقّة: الشدّة، «ومالهم من اللّه من واقٍ» دافع یدفع عنهم عذاب اللّه.

«مثل الجنّة» ای صفة الجنّة، کقوله: «وللّه المثل الاعلی» ای الصّفة العلیا، یقول صفة الجنّة «الّتی وعد المتّقون» انّ الانهار تجری من تحتها کذا و کذا. و قال **الزّجاج**: انّ اللّه عزّ وجلّ عرّفنا امور الجنّة الّتی لم نرها ولم نشاهدها بما شاهدناه من امور الدّنیا وعایننّاه، فالمعنی «مثل الجنّة الّتی وعد المتّقون» جنّةٌ «تجری من تحتها الانهار اکلها دآئم» لاینقطع ولا یفنی، کقوله: «لا مقطوعة ولا ممنوعة»، «وظلّها» ظلیلٌ. کقوله: «ولا تضحی لایرون فیها شمساً». قال **مالك بن انس** لیس فی الدّنیا شیء یشبه ثمر الجنّة الّا الموز فانّه یوجد صیفاً وشتآءً. وقیل اکلها دائمٌ لاینقطع بالموت والبلی وظلّها دائمٌ لاتنسخه الشمس وانّما یستضئ اهل الجنّة بنورٍ لاحرّ معه ولابرد وهذه الآیة ردّ علی الجهمیّة حیث قالوا انّ نعیم الجنّه یفنی، «تلك عقبی الّذین اتّقوا» ای الجنّة الموصوفة عقبی تقواهم، ای منتهی امرهم ومآله، «وعقبی الکافرین النّار» ای منتهی دارهم واعمالهم.

«والّذین آتیناهم الکتاب یفرحون» مؤمنان اهل کتاب اند، **عبداللّه سلام** واصحاب وی و **نجاشی** واصحاب وی که در **تورات وانجیل** نام رحمن بسیار دیده بودند وخوانده ودر **قرآن** بابتداءِ اسلام کم می‌دیدند واز آن اندوهگن می‌بودند، تا این آیت آمد: «قل ادعوا اللّه او ادعوا الرّحمن» ایشان شاد شدند وفرح نمودند چون نام رحمن شنیدند و مشرکان کافر گشتند و در کفر بیفزودند، ربّ العزّه مشرکانرا گفت: «وهم یکفرون بالرّحمن» ومؤمنان اهل کتاب را گفت: «یفرحون

بما انزل الیك » وهمان مشرکان را گفت : « ومن الاحزاب من ینکر بعضه » یعنی ینکر ذکر الرّحمن . وقیل من الاحزاب هم الّذین تحزّبوا علی رسول‌الله ای اجتمعوا علی عداوته وهم المشرکون من ینکر بعضه یعنی یُقرّون بالله و ینکرون نبوّة محمّد (ص) . گفته‌اند این بعض از آن بعضهاست که بمعنی کلّ است در قرآن ، لانّ کلّ من کفر ببعض الکتاب فقد کفر بکلّه ، « قل انّما امرت ان اعبدالله ولا اشرك به » آمنتم او کفرتم ، « الیه ادعو » ای الی الله ادعوکم ، « والیه مآبِ » والیه مرجعی ومرجعکم .

« وکذلك انزلناه » ای کما انزلنا الکتاب علی الانبیآء بلسانهم ، انزلنا ــ القرآن علیك ، « حکماً عربیّاً » حکم اینجا کتاب است و دین ــ می گوید ترا کتاب عربی دادم دین عربی وحکم عربی . والحکم العربیّ هوالقرآن و القبلة و العیدوالمیقات والمشاعر والخطب والاذان والقیافة وتلحق بها الشّهادة و لفظة عقد النّکاح «ولئن اتّبعت اهوآءهم بعد ماجآءك من العلم» علم درین آیت ودرنظایر این قرآنست ، والمعنی ولئن اتّبعت اهوآءهم فی دعائهم ایّاك الی ملّة آبائهم بعد ماجآءك من القرآن ، « مالك من الله من ولیٍّ » ینصرك ، « ولا واقٍ » یقیك وهذا وعید حسم به طمعهم . وقیل المراد بهذا الخطاب إصحاب محمّدٍ (ص) .

« ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك و جعلنالهم ازواجاً و ذرّیةً » هذا جواب قریش حین عابوا رسوله بانّ له ازواجاً وذرّیةً یعیبونه بانّه بشرٌ ولیس بملكٍ وقال **الکلبی** عیّرت الیهود رسول الله (ص) و قالت مانری لهذا الرّجل همّةً الّا النّساء والنکاح ولوکان نبیّاً کما زعم لشغله امر النبوّة عن النّساء فانزل الله هذه الآیة ، والمعنی کانوا بشراً یأکلون ویباشرون النّساء ویلدون الاولاد ، « وما کان لرسولٍ ان یأتی بآیةٍ الّا باذن الله » ای بعلمه و امره ؛ این جواب **بوجهل** است و**عبدالله بن ابی امیّه** ومشرکان **قریش** که بررسول خدای اقتراح آیات می کردند من تسییر الجبال وغیره ــ می گوید هرگز هیچ پیغامبر نیامد تا نفرستادند و هیچ پیغامبر خودنبود ونتواند که آید مگر بدستوری الله‌تعالی وبعلم اووفرمان او وهیچ

پیغامبر را قدرت آن ندادند که از برخویش واز نزدیك خویش آیتی آرد بقوم خویش چنانك ایشان خواهند مگر که الله تعالی فرستد که قادر بر انزال آیات جزالله تعالی‌نیست والله تعالی آنکه فرستد که خود خواهد وخود داند که هروقتی راحکمی بود، «لکلّ اجلٍ کتابٌ» ای لکلّ‌ما اقترحوا اجل یقع فیه - می گوید هرهنگامی را که الله تعالی تقدیر کرده و هرکاری را که رانده کتابی است که درآن اثبات کرده ونوشته، پس هیچ آیت نیاید مگربآن هنگام که حکم کرده درآن کتاب وروا باشد که «الّا باذن الله» اینجا سخن قطع کنی، آنکه «لکلّ اجلٍ کتاب» جواب مؤمنانست ورسول خدا که بتعجیل نصرت‌میخواستندواستفتاح دشمن، ربّ‌العزّه گفت هر هنگامی را نوشته‌ایست و هرکاری را حکمی که آن کی خواهدبود، ای‌لکلّ‌امرٍ قضاه‌الله کتاب کتبه فهوعنده. وقیل‌هذا من‌المقلوب ای لکلّ کتاب ینزل من السّماء اجلٌ ووقت معلوم ینزل فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «الّذین آمنوا وتطمئنّ قلوبهم بذکرالله» قومٌ اطمأنّت‌قلوبهم بذکرهم لله وقومٌ اطمأنّت قلوبهم بذکر الله لهم ولذکر الله اکبر، برلسان اهل اشارت این آیت ازدو کس خبر می‌دهد: یکی مرید و دیگر مراد، یکی اوقات خویش مستغرق دارد بذکر زبان، گهی نماز و گه تسبیح و گه خواندن قرآن. یکی‌می‌نازد بذکرحق درمیان جان، ازغرقی که هست دربحرعیان، اورا پرداخت نیست باذکر زبان، همی گوید الهی تا یادتو رهی را یادست، جان [۱] وی ازهمه یادها بفریادست، وتا دل رهی بپیدائی توشادست، شادی دوجهان نزدیك وی باد است، آن‌یکی در راه دین رونده، دربند ذکرخویش بمانده، باوی همی گویند ذکر نگه دار وامر و نهی گوش دار، واین یکی بربساط قربت از اسباب و خلق

۱- نسخهٔ الف: حال

ربوده و بجذبهٔ الهی مخصوص گشته ، ذکر را می گویند که اورا گوش دار . این همچنان است که گروهی در آرزوی بهشت اند و بهشت خود در آرزوی گروهی است ، و ذلك فی قول النّبی (ص) : انّ الجنّة تشتاق الی اربعة نفر : صائم رمضان وتالی القرآن وحافظ اللسان ومطعم السّغبان . وروی ان الجنّة لتشتاق الی سلمان .

آن مرید را دیده برین آمد که : « اذکرونی » ومراد را این نمودند که « اذکرکم » ، مرید طالب ذکراست و ذکر طالب مراد ، مرید طالب وقتست و وقت طالب مراد ، مرید درطلب دلست ودل درطلب مراد ، میدان نظر مرید عالم جعلیّت است درغشاوت خلقیّت ، میدان نظر مراد هوای وحدانیّت است وفضاءِ [1] فردانیّت .

لقمان سرحسی و **بوالفضل سرخسی** دو پیر بودند در عصر خویش فرید روزگار ویگانهٔ وقت ، هردو درسماع بودند ، **بوالفضل** از دست خود رها شد ، باری چند بگردید همچون چرخی گردان ، آنگه بروی دیوار برشد ، روی با **لقمان** کرد که نیائی تا درین هواءِ جعلیّت پروازی کنیم ؟ **لقمان** بانگ بروی زد گفت نامردی مکن ، آفرینش میدانی تنگ است ، پروازمارا نشاید . اشارتی عظیم است بنقطهٔ جمع ، کسی را که دردل آشنائی‌است و درجان روشنائی .

ودر خبرمی‌آید که ایمان هفتاد واند بابست ، کمتربابی آنست که ازنهاد تو همّتی سربرزند که دنیا وعقبی را بپشت پای ازیکسواندازی ، چون این خاشاك از پیش قدم توبرداشتند جمال ایمان آنگه بردل توتجلّی کند که : « و الباقیات الصّالحات خیرٌ عندربّك ثواباً وخیرٌ املا » . همانست که آن جوانمرد گفته :

جمال حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملك ایمانرا مجرّد بیند از غوغا

« الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات طوبی لهم و حسن مآب » ـ می گوید آن مؤمنان وجوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیشا که عیش ایشانست ، امروز

۱ـ نسخهٔ الف : قضاء .

طوبی وزلفی در دل ایشان است وفردا طوبی و حسنی نزل ایشانست ، امروز ذوق معرفت وانس محبّت بهرهٔ ایشانست وفردا سماع وشراب ودیدار حاصل ایشانست، طوبی‌ایشان وقتست وبهشت‌ایشان نقداست وراحت‌ایشان درد‌داست . ای جوانمرد هفت کشور آراسته بطلعت خداوندان درد است ، ملك هشت بهشت یك شاخ ازدرخت‌دردست ، اگریك ذره ازآن‌درد واندوه که دردلهای صدیقان وعارفانست، بر کلّ کائنات آشکارا گردد ، اهل آفرینش از نشاط آن ذره عین طرب شوند ، خارستان همه بوستان گردد ، زنّارها کمرعشق دین شود ، اگرهر گزطلعت‌خویش نماید ، آن ساعت نماید که واجدان دروجد باشند .

جعفرخلدی گوید که شاه طریقت **جنید بغدادی** با جماعتی مشایخ قصد زیارت **طور** کردند ، چون بمناجات گاه **موسی** رسیدند ، **جنید** را وقت خوش گشت ودروجد آمد ، درویشی دست بهم‌وازد ، این بیت بر گفت :

انّ آثـارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت ازروی موافقت بتواجد درآمدند ، هر کسی در شوری افتاده ، واز هر گوشه‌ای‌نعره‌ای‌همی‌آمد ، راهبی‌آنجادرغاری نشسته ، چون ایشانرا برآن‌صفت دید ، زاربگریست واز درد دل وسوز جگر بنالید ، آواز برآورد که یاامّة محمّد اجیبونی ، **جنید** پیش آن راهب رفت ، راهب گفت ای شیخ این تواجد شما بر عموم باشد یابرخصوص ؟ گفت‌برخصوص ، گفت چون مرد مقهور گشت بچه نیّت برپای خیزد ، گفت نشانی ازحق بدلهای ایشان رسدبرپای خیزند ، نبینی که جمعی نشسته باشند مهتری درآیدهمه برپای‌خیزند وبتواضع درآیند ، مارا ازحق‌نشانی آید ودرآن نشان پیمانی بود ، وجد ما ازآنست ، گفتا چه باشد که ایشانرا از آن وا ستاند ، گفتا خوف خطر وبیم فراق ، راهب گفت صدقت یا جنید ، در **انجیل** صورت این‌سعادت دیده‌ایم وخوانده‌ایم ، راستست ودرست ، راهب آن ساعت زنّار بگشاد و ایمان قبول کرد ، پس درخواست تا همان بیت باز گفتند ، بر پای خاست و همچون چرخی همی گشت ، آخر بانگی بکرد و جان بحضرت

فرستاد .

« وهم یکفرون بالرّحمن قل هو ربّی لااله الّا هو » ای **محمد** این کافران قدر نام ما نمی‌دانند ، این بی‌حرمتان بنام ما کافر می‌شوند ، ای محمّد تو بگوی : «لااله الّا هو» مارا بپاکی‌بستای وبه یگانگی یاد کن ما ذکر تو وثناءِ تو بعالمی بر گرفتیم وترا بجای جهانیان پسندیدیم ، ای **محمد** مقصود کائنات و نقطهٔ دائرهٔ حادثات خود توئی ، لولاك ماخلقت‌الکون ، اگرنه جاه وجلال [1] توبودی ، مااین عالم را خودنیافریدیمی ، ولقد انشد مخلوقٌ فی‌مخلوقٍ :

و کنت ذخرت افکاری لوقت فکان الوقت وقتك والسّلام [2]
و کنت اطالب الدّنیا بحرٍّ فـانت الحرّ و انقطع الکلام

« و هم یکفرون بالرّحمن » ای **محمّد** اگر **عتبه** و**شیبه** و **ولید مغیره** و **بوجهل** و **بولهب** حرمت نام ما نمی دارند وتعظیم آن در دل خود راه نمی‌دهند ، تودل تنگ مکن وباین معنی غم مخور که مادر خزائن غیب خویش جوانمردانی داریم از امّت تو که پس ازاین روزگار ایشانرا سربدین عالم دردهیم وازخزائن غیب ایشانرا بیرون آریم ، مونس دل ایشان نام ما بود ، غذای جان ایشان مهر ما بود .

شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود کـه هیچ طعامی و شرابی نخورد ، غریق دریای محبت گشته وسردرسرّ خود گم کرده ، این کلمات پیوسته بزبان می گفت : ذکرربّی طعام نفسی وثناء ربّی لباس نفسی والحیاء من‌ربّی‌شراب نفسی ، نفسی فداء قلبی ، قلبی فداء روحی ، روحی فداء ربّی ، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت ، اورا پرسیدند که هفت روز بی‌طعام و شراب بسر آوردی این چه حالست ، گفت ای مسکین ، کسی که او را بانام وذکر دوست خوش بود ، طعام وشرابش کجا یاد آید ، آنکه گفت :

۱ــ نسخهٔ ج : جمال. ۲ــ نسخهٔج : السلام (بدون واو).

جئتمانی لتعلما سرّ سُعدی تجدانی بسرّ سُعدی شحیحا

آورده اند که عیسی بن مریم (ع) شصت روز درمناجات حق بود که طعام وشراب بخاطروی نگذشت ، بعد ازشصت روزدر دلش آمد که اگر رغیفی بودی مابکار بردیمی ، آن ساعت مناجات منقطع گشت وآن رغیف دید پیش وی نهاده ، عیسی بآنك از مناجات باز ماند همی گریست ، پیری بروی بگذشت که بروی سیمای نیکان بود ، گفت ای‌شیخ مرا چنین حالی‌افتاد : درمناجات حق بودم بخاطر من طعام بگذشت آرزوی رغیفی درسینهٔ من‌حرکت کردآن مناجات منقطع گشت دعائی کن درکار من ، آن پیر گفت : الهی ان کان الخبز خطرً ببالی فی وقت من الاوقات فلا تغفرلی ؛ باین حکایت نگر، اعتقاد نکنی که آن ولی‌را بر عیسی فضل بود که عیسی نبی بود و هیچ رتبت بالای نبوّت نیست ، نهایت کار اولیاء بدایت کارانبیاء است و در تحت این سرّی است که بیان آن ناچارست ودانستن آن مهم :

بدانك پیغامبران را قوّتی باشد از تأیید الهیّت وتأثیرنبوّت که اولیاراآن قوّت نبود و بآن قوّت حظّ نفس ایشانرا از تعظیم درگاه الهیّت و پرورش دین و دیانت وموجبات نبوّت بازندارد ، ازین جهت طلب حظّ نفس کنند و ایشانرا هیچ زیان ندارد ، بآن قوت وتأیید الهیّت که یافته‌اند ، واولیاراآن قوّت نیست ، اگر در حظوظ نفس شوند ، در تراجع افتند ، ازینجا بود که موسی (ع) باآن همه کرامات وآیات که ازحق تعالی دیده بود ویافته ازوی طعام خواست گفت : ربّ انّی لما انزلت الیّ من خیرٍ فقیر؛ وهمچنین پیغامبران حظّ نفس طلب کرده‌اند ازطعام وشراب ونکاح زنان ومخالطت‌ایشان ، فهذا نبیّنا(ص) ربّما یکون مع عایشة فی الفراش والوحی ینزل علیه وما کان یشغله هیبة الوحی عن حظوظ نفسه . وهم ازین باب است آنچ ربّ‌العزّه گفت : « ولقد ارسلنا رسلاً من قبلك و جعلنا لهم ازواجاً و ذرّیّةً » کافران بعیب باز گفتند که اگر محمّد پیغامبر بودی از شغل نبوّت با شغل زن و فرزند نپرداختی ، ربّ‌العزّه ایشانرا جواب داد که همهٔ پیغامبران چنین بوده‌اند ، زن و فرزند داشته‌اند ، و ایشانرا زن و فرزند از شغل نبوّت واداء رسالت بازنداشت و امیرالمؤمنین علی (ع) ازینجا گفت : خیار هذه

الامّة الّذین لایشغلهم دنیاهم عن آخرتهم ولا آخرتهم عن دنیاهم . وقال النّبی علیه افضل الصّلوات لوتعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً ولبکیتم کثیراً ولما تلذّذتم بالنّساءِ علی الفراش ولخرجتم الی الصّعدات تجأرون الی‌الله . فکان هو(ص) علم هذه الاشیاءِ ولکن من قوّته وامکانه وانبساطه مع‌الله عزّوجل لم یشغله حظّ نفسه عن حظّ ربّه ولاحظّ ربّه عن حظّ نفسه .

قوله : « لکل اجلٍ کتابٌ » قال **جعفرالصادق** (ع) لکلّ رؤیةٍ وقت وقال **ابن عطاء** لکلّ علم‌بیان ولکلّ بیانٍ لسانٌ ولکلّ لسانٍ عبارة ولکلّ عبارةٍ طریقةولکلّ طریقة اجل فمن لم یمیّز بین هذه الاحوال فلیس له ان یتکلّم .

٥ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **یمحواللّهُ مایشآء** » می‌سترد الله تعالی آنچ خواهد ، « **ویُثْبت** » وبرجای می‌داردومی‌نهد [آنچ می‌خواهد]، « **وعنده اُمّ الکتاب**[۳۹] » ومهر همه نسختها آنست که بنزدیك اوست .

« **واِمّا نرینّك** » و اگر باز نمائیم بتو ، « **بعض الّذی نَعدهم** » آنچ دشمنانرا وعده میدهیم [ازنصرت تو وعذاب ایشان] ، « **اونتوفّینّك** » یا پیشتر ترا بمیرانیم [پس تهدید خویش باایشان نمائیم] ، « **فانّما علیك البلاغ** » بر تو پیغام رسانیدنست ، « **و علینا الحساب**[۴۰] » و شمار خلق و پاداش ایشان برماست .

« **اوَلم یروا** » نمی‌بینند ، « **اَنّا نأتی الارضَ** » که فرمان ما می آید بزمین ، « **ننقُصُها من اطرافها** » شهر شهر ، پاره پاره ، ازسوی سوی ، از کفر می‌کاهیم و در اسلام می فزائیم ، « **واللّه یحکم لامعقّب لحکمه** » والله تعالی کار می‌راند ومراد برمی‌آرد که بازشکننده‌ای نیست و پس آورد ساز حکم او را ، « **وهو سریعُ الحساب**[۴۱] » واوست آن آسان توان روان فرمان

« **وقد مكر الّذين من قبلهم** » و کوشیدند وساز ساختند ایشان که پیش ازدشمنان تو بودند ، « **فللّه المكر جميعاً** » و همه ساز و توان الله راست [آنچ خلق توانند یانتوانند ، دانند یا ندانند] ، « **يعلم ماتكسب كلّ نفسٍ** » می داند الله تعالی هر چه هر تنی می کند وهر کس می‌سازد ، « **وسيعلم الكفّار لمن عقبى الدّار** (۴۲) » وآری بدانند کافران که سرانجام سرای کراست .

« **ويقول الّذين كفروا لست مرسلاً** » وکافران می گویند که تونفرستادهٔ الله ای ، « **قل** » بگو [ای پیغامبر من] ، « **كفى باللّه شهيداً بيني و بينكم** » بسنده است الله تعالی داور و گواه میان من و میان شما ، « **و من عنده علم الكتاب** (۴۳) » وآنکس که بنزدیك اوست علم **تورات** .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « يمحو الله ما يشآء و يثبت » مخفف قراءت **ابن كثير** است و **ابوعمرو** و **يعقوب** و **عاصم** ومشدّد قراءت باقی ، « وعنده امّ الكتاب » يعنى اللّوح المحفوظ يمحو منه مايشآء ويثبت منه مايشآء - می گویدلوح محفوظ که اصل کتابها است و مایهٔ نسختها بنزدیك اوست ، محو و اثبات می‌کند چنانك خود خواهد . قومی گفتند آیت برعموم است وتخصیص درآن نیست ، سعادت وشقاوت واجل ورزق وحیوة و موت وغیرآن محوواثبات برهمه می‌رود ، ودلیل برین قول **عمرخطّاب** است رضی‌الله عنه که گفت : الهی ان كنت كتبتنى شقيّاً فامحنى و اكتبنى سعيداً فانّك قلت يمحو الله مايشآء و يثبت . و همچنین روایت کنند از **عبدالله مسعود** که گفت : اللّهم ان كنت كتبتنى فى السّعداءِ فاثبتنى فيهم و ان كنت كتبتنى فى الاشقيآء فامحنى من الاشقيآء واثبتنى فى السّعداءِ فانّك تمحو مايشآء و تثبت و عندك امّ الكتاب .

وروى عن النّبى (ص) انّه قال : الصّدقة على وجهها اى يريد بها ما عندالله

وبرّ الوالدین واصطناع المعروف وصلة الرّحم تحوّل الشقا السعادة وتزید فی العمر و تقی مصارع السّوء . - بعضی علماءِ دین تخصیص درین عموم آوردند و گفتند یمحوالله مایشآء ویثبت الّا ستّاً : الخلق و الخلق و الرّزق و الاجل و السّعادة و الشّقاوة وهو قول ابن‌عباس . وروی نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله (ص) : یمحوالله مایشآء ویثبت الّا الشّقا والسّعادة والحیوة والموت .

عکرمه روایت کند از ابن‌عباس که گفت هما کتابان : کتابٌ سوی امّ الکتاب یمحوالله منه مایشآء ویثبت ، وعنده امّ الکتاب الّذی لایغیّر منه شیء ولایبدّل . وعن علی بن ابی طلحة عن ابن‌عباس قال المراد به المنسوخ والنّاسخ ، « یمحوالله » یعنی یبدل الله من القرآن ، « مایشاء » فینسخه ویثبت مایشاء فلایبدله ، « وعنده امّ الکتاب » ای جملة ذلك وعنده فی امّ الکتاب النّاسخ والمنسوخ .

کلبی گفت : محو آنست که فریشتگان حفظه هر روز پنج شنبه جریدهٔ اعمال واقوال بندگان بر الله تعالی عرضه کنند ، و کردار و گفتار ایشان ، رمزات ولحظات ایشان ، همه نبشته هرچه در آن ثواب وعقاب نبود چنانك : بنده بسر زبان فرا گوید که اکلت وشربت ، دخلت وخرجت ، وی در آن راست گوی بود ودر آن هیچ ثواب و عقاب نبود ، آن همه محو کنند از دیوان وی و آنچ در آن ثواب و عقاب بود اثبات کنند .

عکرمه گفت : محو آنست که چون بندهٔ عاصی توبه کند ربّ العزّه آن معاصی از دیوان وی بر گیرد واثبات آنست که بجای آن معاصی حسنات نهد چنانك گفت : « فاولئك یبدّل الله سیّئاتهم حسنات » و گفته‌اند یمحوالله مایشاء من الباطل و یثبت ما یشاء من الحقّ همانست که جای دیگر گفت : « جاء الحق وزهق الباطل » .

امیرالمؤمنین علی (ع) گفت یمحوالله مایشآء من القرون کقوله : « وکم اهلکنا قبلهم من قرنٍ » و یثبت ما یشاء من القرون کقوله : « ثمّ انشأنا من بعدهم قرناً آخرین » .

قرمی جهانداران ازین جهان می‌برد آن محو است ، دیگران بجای ایشان می

نشاند آن اثبات است ، همانست که پدران می‌روند و پسران [1] بجای ایشان می نشینند .

محمد بن کعب القرظی همین گفت : اذا ولد الانسان اثبت اجله و رزقه و اذا مات محی اجله ورزقه .

سدّی گفت : یمحوالله مایشآء یعنی القمر ویثبت یعنی الشمس بیانه فی قوله تعالی : « فمحونا آیة اللّیل وجعلنا آیة النّهار مبصرةً » . وگفته‌اند محو واثبات فناءِ دنیاست وبقاءِ عقبی کقوله : «ماعندکم ینفد و ماعندالله باقٍ» .

وقیل یمحو مایشآء من اعضاءِ الاموات فی قبورهم وابشارهم وشعورهم ویثبت الارواح فلاتغیّرها عن حالها حتّی یردّها الی النّفوس . وقیل یمحوالله مایشآء ویثبت یعنی:«یمحق الله الرّبی و یربی الصّدقات» وگفته اند این محو و اثبات را روزی و وقتی معین نام زد نیست که ربّ‌العزّه می گوید : « کلّ یومٍ هوفی شأن » یعنی محواً واثباتاً. قومی گفتند روز پنج‌شنبه است چنانک بیان کردیم دراقوال ، قومی گفتند دهم ماه رجب است ، قومی گفتند شبْ قدراست یعنی لیلة التّقدیر ودرست آنست که **مصطفی** (ص) گفت بروایت **ابوالدرداء** و جماعتی صحابه وخبر در **صحیح** است ، قال رسول‌الله (ص) : ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات یبقین من اللّیل فیفتح الذّکر [2] فی السّاعة الاولی الّذی لایراه احد غیره فیمحومایشآء ویثبت ، ثمّ ینزل فی السّاعة الثّانیة الی جنّة عدن وهی داره الّتی لم ترها غیره ولم یخطر علی قلب بشر وهی مسکنه لایسکنها من بنی‌آدم غیر ثلثةٍ : النّبیّین والصّدّیقین والشّهدآءِ ، ثمّ یقول طوبی لمن دخلك ثمّ ینزل فی السّاعة الثّالثة الی السّماء الدّنیا بروحه وملائکته فتنتفض فیقول قومی بعزّتی فیطلع الی عباده یقول الا هل من مستغفر یستغفرنی فاغفر له ، الاهل من سائل یسئلنی فاعطیه ، الا هل من داع یدعونی فاجیبه حتّی یکون صلوة الفجر ولذلك یقول الله عزّوجلّ : « وقرآن الفجر انّ قرآن الفجر کان مشهوداً » یشهده الله وملائکة اللّیل وملائکة النّهار، «وعنده امّ الکتاب» یعنی اللّوح المحفوظ

۱ـ نسخهٔ ج : فرزندان ۲ ـ الذکر : الکتاب فیه تفصیل الدین ووضع الملل .

وهو اصل کلّ کتاب فیه ماخلق ومالم یخلق . وعن **عطاء** عن **ابن‌عباس** قال : انّ للّٰه تعالی لوحاً محفوظاً مسیرة خمس مائة عام من درّة بیضاء لها دفّتان من یاقوتة لله فیه کلّ یوم ثلثمائة و ستّون لحظة یمحوالله مایشآء و یثبت و عنده امّ الکتاب .

«وامّا نرینّك» یعنی‌ان اریناك ، «بعض‌الّذی نعدُهم [1]» من العذاب . وقیل من اظهار دین الاسلام علی الدّین کلّه ، «اونتوفّینّك» قبل ان نریك ذلك فلیس علیك الّا البلاغ کفروا هم به او آمنوا ای‌لیس علیك الّا البلاغ کیف ما صارت حالهم ، «فانّما علیك البلاغ» یرید تبلیغ الرّسالة «و علینا الحساب» المجازاة .

«اولم یروا» این آیت بیان تحقیق آن وعده است که ایشانرا داد از عذاب دشمن ونصرت رسول ومؤمنان واظهار دین اسلام بردینها . «اولم یروا» یعنی اهل مکّة ، «انّا نأتی الارض» ای نفتح کلّ یوم للمسلمین شیئاً فشیئاً وننقص من بلاد الکفر و نزید فی بلاد الاسلام فینتقص الکفّار و یزید المسلمون فکیف لایعتبرون ، نظیره‌قوله : «افلا یرون انّا نأتی الارض‌ننقصها من اطرافها افهم الغالبون» .**عکرمه** و **مجاهد** و **ابن‌عباس** گفتند : «ننقصها من اطرافها» آنست که هرچه دردنیا آباداست ازآن شهر شهروجای جای بروزگار [2] خراب می‌شود وخلق می کاهد واز ثمار و نبات برکت می رود تا آنکه که در عالم خود یك [3] گوشهٔ آبادان نماند . ودر بعضی اخبار آورده‌اند که رسول خدا (ص) **جبرئیل** را گفت بعد ازمن هیچ دانسته‌ای که ترا بزمین فرستند یانه ؟ گفت یارسول الله سه بار فرو آیم : یکبارفرود آیم وشفقت ومهربانی از دلها برگیرم ، دیگر بار فرو آیم وامانت وبرکت ازمیان خلق بردارم ، سوم بار فروآیم و **قرآن** از میان خلق بآسمان [4] بازبرم .

وقیل هذه الآیة وعدٌ من‌الله عزّوجلّ بخراب الدّنیا و فناء اهلها ، کقوله تعالی : «کلّ من علیها فان» و قال تعالی : «کلّ شیء هالك الّا وجهه» . و

۱ـ در نسخ الف و ج: «وعدنا هم» ضبط گردیده . ۲ـ نسخه الف : آباد است بروزگار. ۳ـ نسخهٔ الف : درعالم‌یك. ٤ـ نسخهٔ الف : ازمیان خلق بردارم وبآسمان.

قيل : « ننقصها من اطرافها » بموت العلماءِ و الفقهاء وفى ذلك ماروى **ابوهريرة** قال قال رسول‌الله (ص) فى‌قوله « نأتى الارض ننقصها من اطرافها » قال ذهاب العلمآء وعن **ابى‌الدّرداء** قال قال رسول الله (ص) : خذوا العلم قبل ان يذهب ، قلنا فكيف يذهب العلم والقرآن بين اظهرنا قداثبته‌الله فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نقرأه ونقرئه ابنائنا فغضب . ثمّ قال وهل ضلّت اليهود والنّصارى الاوالتّورية بين اظهرهم ذهاب العلم ذهاب العلمآء .

و عن **عبدالله بن عمرو بن العاص** قال سمعت رسول‌الله (ص) يقول انّ الله لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من‌النّاس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتّى اذا لم يبق عالم اتّخذالنّاس رؤساً جهّالاً فسئلوا فافتوا بغيرعلم فضلّوا واضلّوا . و عن **ابى الدّرداء** انّه قال ياأهل حمص مالى ارى علماء كم يذهبون وجهّالكم لايتعلّمون واراكم قد اقبلتم على‌ماتكفّل لكم وضيّعتم ما وكّلتم به اعملوا قبل ان يرفع العلم فان رفع العلم بذهاب العلماء .

وقال **على** (ع) : انّما مثل العلمآء كمثل الاكفّ اذا قطعت كفّ لم تعد . وقال **ابن مسعود** : موت العالم ثلمة فى‌الاسلام لايسدّها شىء مااختلف الّليل والنّهار. وسئل **سعيد بن جبير** ما علامة هلاك النّاس ؟ قال : هلاك علمائهم . « والله يحكم لا معقّب لحكمه » التّعقيب ردّالحكم بعدفصله اى لااحد يتّبع ماحكم فيغيّره ، والمعنى لاناقض لحكمه ولارادّلقضائه و امره ولا مغيّر لارادته ، « وهو سريع الحساب » حسابه لاعمالهم اسرع من لمح البصر لايشغله محاسبة احدهم عن محاسبة الآخرين لايحتاج الى تأمّل وتفكّر وعقد باليد . وقيل : « سريع الحساب » سريع الجزاء .

« وقد مكر الّذين من قبلهم » يعنى كفّار الامم الخالية كفروا و مكروا بانبيائهم واحتالوافى‌ابطال‌دين‌الله ، والمكرارادة المكروه فى‌خفية - ميگويد پيش ازمشركان مكّه كافران بودند كه باپيغامبران خويش مكرساختند و درابطال دين حق سازبدنهانى بردست گرفتند ، چنانك اين مشركان با توسازبد مى‌سازند ، آنگه گفت : « فللّه المكر جميعاً » اى المكر المؤثّر مكره ، اى **محمد** مكر كه

تأثیر کند مکر خدای‌است که اسباب مکر همه بید خدای‌تعالی‌است، فبیده الخیر و الشرّ والنّفع والضرّ فلایضرّ مکر احدٍ احداً الّا من اراداللّه ضرّه. وفی الخبر عن **ابن‌عباس** قال‌کان النّبی (ص) یدعوبهذا الدّعاء: «ربّ اعنّی‌ولاتعن علیّ وانصرنی ولاتنصرعلیّ وامکرلی‌ولاتمکر علیّ». وقیل المکرمن‌اللّه سبحانه التّدبیر بالحق، مکر چون اضافت با حق جلّ جلاله کنند از تراجع پاك بود و مکر مخلوق نه، همچنین تعجب اضافت باحق کنند وازاستنکار [1] پاك بودو تعجب مخلوق نه، وصبر حق ازعجز پاك بود وصبرمخلوق نه، وغضب حق از ضجرپاك بود و غضب مخلوق نه، هم نامی هست امّاهم صفتی نیست، که چون وی جلّ‌جلاله هیچ کس و هیچیز نیست «لیس کمثله شیء»، «یعلم ماتکسب کلّ نفس» لایخفی علیه مکرهم فیجازیهم علیه، «وسیعلم الکافر» بلفظ الواحد قرأه **ابن کثیر** و **ابو عمرو** وهو ابلیس‌یعلم جواب قوله: «انا خیرٌ منه» وقرأ الباقون بلفظ الجمع «سیعلم‌الکفّار» وهم‌قریش‌حین قالت «ایّ الفریقین خیرٌ مقاماً واحسن ندیّاً»، «لمن عقبی الدّار» هذه اللام تدلّ علی العاقبة المحمودة کما انّ علی تدلّ علی المذمومة و هذا وعیدالکفّاررای سیعلمون‌اذاقدموا علی‌ربّهم‌لمن العاقبةالمحمودة لهم ام للمسلمین.

«ویقول الّذین کفروا لست مرسلاً» این **کعب اشرف** است و اصحاب وی ازین‌سران جهودان که نبوّت **مصطفی** را منکر بودند ومی گفتند: «لست مرسلاً». وعن **ابن‌عباس** قال قدم علی رسول‌اللّه (ص)اسقفٌ من الیمن فقال له رسول‌اللّه (ص) هل تجدنی فی‌الانجیل رسولاً؟ قال لا، فانزل اللّه تعالی: «قل کفی‌باللّه شهیداً بینی و بینکم»انّی رسوله الیکم، وشهیداً منصوب علی التمییز، وقیل علی‌الحال، و قیل الشهید فی‌هذاالموضع بمعنی‌الحکم‌سوغ ذلك واجازه: انّ‌الحکومات لاتقوم الّا بالشّهادات، «ومن عنده علم الکتاب» هوعبد**اللّه بن سلام** و**سلمان** و**تمیم‌الدّاری** ومن آمن من اهل الکتابین التّوریة والانجیل.

گفته اند که اللّه تعالی در **قرآن** چهار جای [2] **عبداللّه سلام** را ستوده و

۱- نسخهٔ الف: استکبار. ۲- نسخهٔ ج: چهل جای.

کرامت و نواخت بروی نهاده ، امام اهل **تورات** بود در **شام** چون خبر بعثت **مصطفی** (ص) شنید برخاست وقصد **مدینه** کرد ، و در **تورات** نعت وصفت **مصطفی** (ص) نیك شناخته بود ودانسته ، بیامد تا از وی مسائل پرسد وخبر عیان گردد و علم الیقین بنبوّت ورسالت وی حاصل شود ، ودر راه که می‌آمد کاروانی دید از مسلمانان که سوی **شام** می‌شدند ، یکی ازیاران رسول این آیت می‌خواند [1] : « یاأیّها الّذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزّلنا مصدّقاً لما معکم من قبل ان نطمس وجوهاً » آن خواندن دروی اثر کرد واورا در صحّت نبوّت **مصطفی** (ص) یقین افزود و دست بروی خود می‌برد که مبادا که روی من مسخ کنند ایمان بوی نیاورده ، چون بمدینه آمدنزدیك رسول‌خدا ، ازوی مسئله هاپرسید ، چنانك دراخبار بیارند گویند چهل مسئله پرسید و گویند که هزارمسئله پرسید ورسول خدا (ص) همه‌از وحی جواب میداد . آنگه مسلمان شدو گفت یارسول‌الله قومی از پی من‌می‌آیند چون دررسند ایشان را باسلام دعوت کن تامگر ایشان نیزمسلمان شوند ، چون آن قوم بیامدند رسول‌خدا **عبدالله سلام** رادرخانه‌ای بنشاند وایشانرا پرسید که در **عبدالله** چه گوئید ؟ ـ ایشان بروی ثناها کردند و نیکوئیها گفتند که : امامنا و سیّدنا واعلم من بقی علی وجه الارض بالتّوریة ، **عبدالله** ازخانه بیرون آمد و گفت ای قوم بدانید که آنچ در **تورات** خوانده‌ایم و دانسته از نعت وصفت پیغامبر آخر ـ الزّمان ، همه صفت ونعت محمّدست وبدرستی وراستی که پیغامبر است ومن که **عبدالله**‌ام بنبوّت ورسالت وی گواهی‌میدهم : اشهد انّ لااله الّا الله واشهد انّ محمّداً رسول‌الله ، ایشان همه برمیدند وسخن درحق وی‌باز گردانیدند وناسزا گفتند که : هوسفیهنا وشرّنا [2] ، پس ربّ‌العالمین درمقابل آن جفاهای ایشان بروی ثنا گفت واورا بستود وآیتها درقرآن بشأن وی فرو فرستاد یکی‌اینست که : « ومَن عنده علم‌الکتاب » یعنی **عبدالله بن‌سلام** . وقیل هو **علی بن ابی طالب** (ع) . وقیل‌هوالله عزّوجلّ وتقدیره کفی بالله الّذی عنده علم‌الکتاب ، شهیداً بینی وبینکم ؛ ودلیله

۱ـ نسخهٔ ج : همی‌خواند درمیانهٔ شب

۲ـ نسخهٔ ج : وجفاها وناسزا گفتند که هوسفیهنا وابن سفیهنا وشرنا واخزانا .

قراءة من قرأ « ومن عنده علم الکتاب » وباین قراءت معنی آنست که میان من وشما داور وگواه الله تعالی است ، خداوندی [1] که از نزدیك اوست علم دین و قرآن .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « یمحوالله مایشآء ویثبت » بدانك شاه راه دین حق سه چیزست : اسلام وسنّت واخلاص . دراسلام خائف باش ودرسنت راجی و در اخلاص محبّ ، اسلام ازخوف چاره نیست وسنّت بی‌رجا نیست واخلاص جزمایهٔ محبّ نیست ،خائف را گویند می‌ترس ، راجی را گویند همی جوی ، محبّ را گویند همی سوز ، تا هنگامی آید که خائف راخطاب این بود که لاتخف ـ مترس که روز ترس بسر آمد، وراجی را گویند لاتحزن ـ اندوه مدار که امیدت برآمد ودرخت شادی ببرآمد، ومحبّ را گویند ابشر ـ شاد باش که شب هجربپایان رسید وصبح وصل برآمد ؛ این هر یکی را درعالم روش خویش محو و اثباتست ، ازدل خائف ریا می‌سترد و یقین می‌نهد ، بخل می سترد جود می‌نهد ، شره می‌سترد قناعت می‌نهد ، حسد می سترد شفقت می‌نهد ، بدعت می‌سترد سنّت می‌نهد ، بیم می‌سترد امن می‌نهد . ازدل راجی اختیار می‌سترد تسلیم می نهد ، تفرقت می‌سترد جمع می‌نهد ، سرگردانی بنده می‌سترد نور سبق می‌نهد . ازدل محبّ رسوم انسانیّت می‌سترد شواهد حقیقت می‌نهد ، یمحوالنّعوت الانسانیّة ویثبت النّعوت الرّبّانیّة ، یمحو شواهد کم و یثبت شاهده ، از شاهد بنده می‌کاهد واز شاهد خود می فزاید تا چنانك باوّل خود بود بآخرهم خود باشد .

پیر طریقت ازینجا گفت : الهی جلال عزّت تو جای اشارت نگذاشت ، محو و اثبات تو راه اضافت برداشت ، تا کم گشت هرچه رهی در دست داشت ، الهی زانِ تو می‌فزود وزانِ رهی می‌کاست تا آخر همان ماند که اوّل بود راست .

۱ـ نسخهٔ ج : وگواه الله پسنده است آن خداوندی .

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست

ویقال یمحو العارفین بکشف جلاله و یثبتهم بلطف جماله فبکشف الجلال انخنست العقول فطاحت وبلطف الجمال طربت الارواح فارتاحت. اوّل بنده رادر بحر کشف جلال بموج دهشت غرق کند تادرغلبهٔ انس ازخود رها شود بحالی که تن صبر برنتابد و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نپاید، بسان مستان بوادی دهشت سردرنهد عطشان وحیران گهی گریان و گه خندان، نه فراغتی که دل رمیده بازجوید، نه مساعدی که بخت خویش باوی باز گوید:

فریدٌ عن الخلاّن فی کلّ بلدةٍ اذا عظم المطلوب قلّ المساعدُ

همی گوید بزبان انکساربنعت افتقار: الهی این سوزما امروز دردآمیزست، نه طاقت بسربردن ونه جای گریزست، الهی این چه تیغ است که چنین تیزاست، نه جای آرام و نه روی پرهیزست، کریما منزل ما چنین دورست همراهان[۱] برگشتند که این کار غرورست، گرمنزل ماسرورست این انتظار سورست و این محنت برمحنت نورٌ علی نورست، باز بنظر لطف درمیان جان بنده نگرد از آن سکرباصحوآید، آرمیدهٔ الطاف عنایت، افروختهٔ نور مشاهدت، از خودبازرسته ودنیا وآخرت ازپیش وی برخاسته، بنسیم انس زنده ویادگار ازلی دیده وشادی جاودان یافته، میگوید الهی گاه ازتو می گفتم وگاه می نیوشیدم، میان جُرم خود و لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچ کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

«اولم یروا انّا نأتی الارض ننقصها من اطرافها» بزبان اهل اشارت وبر ذوق ارباب معرفت تفسیر این آیت در آن خبرست که **مصطفی** (ص) گفت: «بدلاء امّتی اربعون رجلاً اثنان وعشرون بالشّام وثمانیة عشر بالعراق کلّما مات منهم واحدٌ ابدل مکانه آخر فاذاجاء الامر قبضوا». ـ اصلی عظیم است این خبر در علوم حقایق و تمکین ارباب معارف و ما شرح آن در **کتاب اربعین** مستوفی

۱ـ نسخهٔ الف: هم راهان.

گفته‌ایم، کسی که این بیان خواهد از آنجا طلب کند؛ « والله یحکم لامعقّب لحکمه» لا رادّ لقضائه ولاناقض لامره، خداوندیست کارگزار، راست کار، پاکداد، نیکونهاد، کارها پرداخته بحکمت خود، بنیادها ساخته بعلم خود، حکمها رانده بخواست خود، هر کسی را قسمتی رفته وهریکی را برکاری داشته، چون می‌دانی که بروی اعتراض نیست و از حکم وی اعراض نیست بهرچه پیش آید رضا ده که جز ازین روی نیست، در راه دین منزلی بزرگوار تر از رضا دادن بحکم وی نیست ویافت کرامت قربت را وسیلتی تمامتر از رضا نیست.

حسن بصری روزی بر **رابعهٔ عدویه** درآمد و آن سیّدهٔ عصر خویش عقد نماز بسته بود، گفت ساعتی بنشستم بر سجادهٔ نماز وی، نگه کردم دردیدهٔ راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بررخان وی روان گشته و بسجده‌گاه وی رسیده، چون از عقد نماز فارغ گشت گفتم این چه حالست؟ خار در دیده شکسته و جای نماز بخون چشم رنگین گشته، گفت ای **حسن** بعزّت آن خدای که این بیچاره را بعزّ اسلام عزیز کرد که مرا ازین حال خبر نیست، ای **حسن** دلم این ساعت برصفتی بود که اگر ممکن‌شود که هرمحنتی وعقوبتی که درهفت طبقهٔ دوزخ است میلی سازند و در دیدهٔ راستم کشند اگر دیدهٔ چپم خبر یابد دست فرو کنم و دیده ازبن بر کنم.

بحقّ تو، بحق مهر تو، بصحبت تو
که دیده بر کنم ار دیده در رضای تو نیست
ترا خوش‌است که هر کس‌ترا بجای‌منست
مرا بتر که مرا هیچ کس بجای تو نیست

والحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین.

۱۴ - سورة ابراهيم - مكية

۱ - النوبة الاولى

« بســـــم الله الرَّحمٰن الرَّحيم »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان . « **الٓر** » منم خدای دانا ، می دانم و می‌بینم ، « **کتابٌ انزلناه الیك** » این نامه ای است که فرو فرستادیم بتو ، « **لتُخرج النّاس** » تا بیرون آوری مردمانرا ، « **من الظّلمات الی النّور** » از تاریکیها [ی کفر] بروشنائی [ایمان] ، « **باذن ربّهم** » بفرمان خداوند ایشان ، « **الی صراط العزیز الحمید** (۱)» با راه خداوند توانا ، بی‌همتا ، نیکو سزا .

« **الله الّذی له ما فی السّموات وما فی الارض** » آن خدای که اوراست هرچه در آسمانها و در زمینها ، « **و ویلٌ للکافرین من عذابٍ شدیدٍ** (۲)» ویل ناگرویدگانرا ازعذابی سخت .

« **الّذین یستحبّونَ الحیوة الدّنیا علی الآخرة** » ایشان که می‌برگزینند بدوستی زندگانی این جهان بـر آن جهان ، « **ویَصدّون عن سبیل الله** » و بر می گردانند[۱] ازراه خدای ، « **ویبغونها عِوجاً** » وآنرا عیب و کژی می‌جویند ، « **اولٓئك فی ضلالٍ بعیدٍ** (۳)» ایشانند که درگمراهی دورند .

« **وما آرسلنا مِن رسولٍ** » ونفرستادیم هیچ فرستاده‌ای ، « **الّا بلسان قومه** » مگر بزبان قوم‌او ، « **لیبیّن لهم** » تا پیدا کند ایشانرا [پیغام من] ، « **فیضلّ الله من یشآءُ** » تا گمراه کند الله او را که خواهد ، « **ویهدی من یشآء** » و با راه آرد اورا که خواهد ، « **و هو العزیزُ** » واوست تاونده باهرکاونده و بهیچ هست

۱- نسخهٔ الف : ومی‌بر گردانید .

نماننده ، « **الحکیمُ** (۴)» دانا ، راست دانش ، راست‌کار .

« **ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا** » و فرستادیم موسی را بسخنان خویش ، « **اَن اَخرِجْ قَومَك** » که بیرون‌آر قوم خویش‌را ، « **من الظّلمات الی النّور** » از تاریکیها بروشنائی ، « **وذکّرهم بایّام الله** » و یاد کن برایشان گذشتهای روزگار خدا [بادشمنان او] ، « **انّ فی ذلك لآیاتٍ** » درین پیغام ودریاد کرد گذشتهای روزگار پندهاست ونشانها ، « **لکلّ صبّارٍ شکورٍ** (۵)» هر شکیبائی را سپاس دار .

« **و اذقال موسی لقومه** » موسی گفت قوم خویش را ، « **اذکروا نعمة‌الله علیکم** » یاد کنید نیکی الله برخویشتن ، « **اذ انجیکم من آل فرعون** » که باز رهاند شما را از کسان فرعون ، « **یسومونکم سوء العذاب** » می‌چشانیدند و می رسانیدند بشما بد عذاب[۱] ، « **و یذبّحون ابناءَکم** » و گلو می‌بریدند پسران شمارا ، « **و یستحیون نساءَکم** » و زنده می گذاشتند دختران شما را ، « **وفی ذلکم بلآء من ربّکم** » و در آن شما را آزمایشی بود از خداوند شما ، « **عظیم** (۶)» [بلائی وآزمایشی] بزرگ .

« **واذ تأذّن ربّکم** »آگاهی داد خداوند شما وآگاه کرد ، « **لئن شکرتم لازیدنّکم** » که اگر شاکر باشید ناچار شمارا بیفزایم ، « **ولئن کفرتم** » واگر ناسپاس بید[۲] ، « **انّ عذابی لشدید** (۷)» عذاب من سخت است .

« **وقال موسی** » و گفت موسی [قوم خویش‌را] ، « **اِن تکفروا انتم وَمن فی الارض جمیعاً** » اگر کافرشوید شما و هر که درزمین‌اند[۳] همه ، « **فانّ الله لغنیّ حمید** (۸)» الله بی‌نیازست ، سزای ستایش .

« **المیأتِکم** » نیامد بشما ، « **نبؤُا الّذین من قبلکم** » خبر ایشان که پیش‌از شما بودند « **قومِ نوحٍ وعادٍ و ثمودَ والّذین‌من بعدهم** » وایشان که

۱ـ نسخهٔ الف : بشما عذاب . ۲ـ نسخهٔ ج : باشید. ۳ـ نسخهٔ ج : درزمین کس.

پس قوم نوح و عاد و ثمود بودند ، « **لا یعلمهم الاّ اللّهُ** » نداند ایشانرا مگر خدای ، « **جآءَتْهم رسلهم بالبیّنات** » بایشان آمد فرستادگان بایشان ، پیغامها درست روشن و معجزها نیکو آشکارا ، « **فردّوا ایدیَهم فی افواههم** » دستهای خود بدهنهای خود باز نهادند [گفتند ما ایم خاموش] ، « **و قالوا انّا کفرنا بما اُرسلتم به** » و گفتند ما کافرانیم بآنچ شمارا بآن فرستادند ، « **و اِنّا لفی شكٍّ ممّا تدعوننا الیه** » وما در گمانیم ازآنچ مارا می‌خوانید با آن ، « **مُریب**(٩) » گمانی که دل را می‌شوراند .

النوبة الثـانية

این سورة ابراهیم مکّی‌است مگر دوآیت : « اَلم تر الی الّذین بدّلوا... » تا آخر دو آیت بمدینه فرو آمد در شأن کشتگان **بدر** ، باقی همه بمکّه فرو آمد باتّفاق مفسّران ، وجملهٔ سورة پنجاه و دو آیتست وهشتصد وسی و یك کلمه و سه هزار و چهارصد وسی وچهارحرف وباجماع اهل تفسیر درین سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر قول **عبدالرّحمن بن زیدبن اسلم** که وی گفت : «انّ الانسان لظلومٌ کفّارٌ » این سه کلمه منسوخست بآن آیت که در سورة النّحل است : « وان تعدّوا نعمةالله لا تحصوها انّ الله لغفورٌ رحیمٌ » .وروی **ابیّ بن کعب** قال قال رسول الله (ص) : من قرأ سورة ابراهیم علیه السّلام اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم یعبدها .

« بسم الله الرّحمن الرّحیم » . « **الر** » انا الله اعلم واری ، وقد سبق الکلام فیه ، « الر، کتابٌ » مبتدا و خبر ، وقیل کتاب خبر ابتداء محذوف ، ای هذا « کتابٌ انزلناه الیك » یا محمّد یعنی القرآن ، « لتخرج النّاس » ای انزلناه لتخرج النّاس بدعائك ایّاهم من ظلمات الکفر و الجهالة الی نورالایمان و العلم و من الشكّ الی الیقین و من البدعة الـی السنّة . ـ الظّلمات والنّور ـ چون درهم پیوسته باشد در **قرآن** بر دو وجه آید : یکی شب وروزست چنانك الله گفت در

سورة الانعام : « وجعل الظّلمات والنّور » یعنی اللّیل والنّهار ، دیگر هرچه از آن آید در قرآن بدان کفر و ایمان خواهد ، ظلمات شرك است و کفر ، لانّ الکفر غیر بیّن فمثل بالظّلمات والایمان بیّن فمثل بالنّور. و هرچه درقرآن آید ظلمات تنها که در نور پیوسته نبود هم بر دو وجه بود : یکی بمعنی اهوال چنانك در سورة الانعام گفت : « قل من ینجّیکم من ظلمات البرّ والبحر » یعنی من اهوال البرّ والبحر ،و در سورة النّمل گفت : « امّن یهدیکم فی ظلمات البرّ والبحر » ای اهوال البرّ و البحر ، دیگر وجه آنست که سه خصلت بهم یعنی سه تاریکی بهم آید چنانك در سورة الزّمر گفت : « خلقاً من بعد خلقٍ فی ظلماتٍ ثلثٍ » یعنی البطن والرّحم و المشیمة ، و در سورة الانبیاء گفت یونس را : « فنادی فی الظّلمات » یعنی ظلمة اللّیل و ظلمة البحر و ظلمة بطن الحوت ، و درسورة النّور گفت : « ظلماتٌ بعضها فوق بعضٍ » یعنی کافر قلبه مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم .

. . . . « باذن ربّهم » این اذن بمعنی امر است و درین سورة سه جای دیگراست همه بمعنی امر : « ما کان لنا ان نأتیکم بسلطانٍ الّا باذن الله » ای بامرالله ، « خالدین فیها باذن ربّهم - تؤتی اُکلها کلّ حینٍ باذن ربّها» ای بامرربّها ، ودر سورة النساء گفت : « و ما ارسلنا من رسولٍ الّا لیطاع باذن الله» یعنی بامرالله . امّا آنچ در سورة یونس گفت : « وما کان لنفسٍ ان تؤمن الّا باذن الله» آن بمعنی دستوری وخواستست یعنی : الّا ان یأذن الله فی ایمانها ، ودر سورة البقرة گفت : « وماهم بضآرّین به من احدٍ الّا باذن الله »ای الّا ان یاذن الله فی ضرّه ، «وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله» ای الله اذن فی ذلك ، ورروا باشد که : « باذن ربّهم» باین معنی بود : ای لایهتدی مهتد الّا باذن الله ومشیّته وتوفیقه ؛ پس تفسیر نور کرد : «الی صراط العزیز الحمید» ای الی دین الاسلام دین الله ، «العزیز» المنیع بالنّقمة لمن لم یتّبع الرسول ، «الحمید» ای الشّکور للمحسن القلیل من عمله .

« الله الّذی » برفع خواند مدنی و شامی هم بوصل وهم بوقف براستیناف وباقی بخفض خوانند علی انّه بدل من الحمید، ای الحمید « الله الّذی له مافی السّموات

وما فی الارض » ملکاً وخلقاً وامراً ، «وویل للکافرین من عذابٍ شدید» ویل ، وادٍ فی جهنّم یسیل من قیحٍ وصدید .

« الّذین یستحبّون الحیوة الدّنیا علی الآخرة » ای یختارون و یؤثرون الدّنیا علی العقبی ویترکون العمل لها . وقیل الاستحباب طلب المحبّة بالتّعریض لها ، « ویصدّون عن سبیل الله » هم لازمست وهم متعدی ، برمی گردید ازراه خدای ودیگرانرا برمی گردانید ۱ ، اگر لازمست چنانست که : «رأیتَ المنافقین یصدّون عنك صدوداً» ای یعرضون عنك اعراضاً الی غیرك و رأیتهم یصدّون ای یعرضون وهم مستکبرون ، و اگر متعدیست چنانست که : «هم الّذین کفروا وصدّو کم عن المسجد الحرام» ای منعوکم عن دخوله ، «ویبغونها عوجاً» ای یلتمسون لها زیغاً وعیباً . وقیل یطلبون غیر سبیل القصد وصراط الله هو طریق القصد . وقیل ینتظرون لمحمّد (ص) هلاکاً و عوجاً ، منصوبٌ علی الحال مصدر موضوع فی موضع الحال ، تقول بغیت الشیء طلبته وابغیته ای اعنته . «اولئك» ای الموصوفون ، «فی ضلالٍ بعیدٍ » فی خطاءٍ وطریق جائر عن الصّواب .

« و ما ارسلنا من رسولٍ الّا بلسان قومه » ای بلغة قومه ، و اللسان عند العرب هو الکلام . ـ می گوید هر پیغامبری که بقومی فرستادیم بزبان ایشان و لغت ایشان فرستادیم تا پیغام ما بایشان بآن زبان که دریابند وفهم کنند برسانند واگرنه بزبان ایشان گویند درنیابند و حجت برایشان درست نیاید ، اینست که ربّ العزّه گفت : « لیبیّن لهم » ای لیفهّمهم لتقوم علیهم الحجّة .

وعن **ابی صالح** عن **ابن عباس** قال کان جبرئیل یوحی الیه بالعربیّة وینزل هوالی کلّ نبیّ بلسان قومه .

وعن **عکرمة** عن **ابن عباس** قال انّ الله فضّل محمّداً علی اهل السّمآء و علی الانبیآءِ ، قالوا یابن عباس فکیف فضّله علی الانبیآء ؟ فقال انّ الله عزّوجلّ قال : «وما ارسلنا من رسولٍ الّا بلسان قومه» یعنی بلسان قومه والیهم فحسب ، وقال لمحمّد :

۱ـ نسخهٔ ج : برمی گردند ازراه خدا و دیگرانرا برمی گردانند .

«وما ارسلناك الّا كافّةً للنّاس بشيراً ونذيراً» فارسله الى الجنّ والانس فقال: «يا أيّها النّاس انّى رسول الله اليكم جميعاً»، «فيضلّ الله من يشآء» بالخذلان عن الايمان، «ويهدى من يشآء» بالتّوفيق، اى انّما وقع الارسال للبيان لا للاضلال والهداية فانّ ذلك الى الله عزّوجلّ، «و هوالعزيز» الّذى لايمنع ممّا اراد، «الحكيم» فى توفيقه من وفّق وخذلانه من خذل.

قال الامام **شيخ الاسلام عبدالله الانصارى**: فى الآية دليل على انّ القرآن نزل بلغة العرب، لانّ الرّسول كان عربيّاً، وكان اهل الخطاب يومئذٍ عرباً لم يبلغ الخطاب العجم بعد فوجب اذ بلغهم ان يبيّن لهم بلسانهم المعنى الّذى نزل الخطاب عربيّاً بعينه ليبيّن للعجم كما بيّن للعرب، والدّليل على جواز بيان الخطاب بالالسنة كلّها لزوم القسم و الذمّة به لوحلّف القاضى خصماً، فقال له قل: بخداى آسمان و زمين، فحلف به لزمته اليمين كما لوحلف، فقال بربّ السّمآء و الارض، ولو قال الكافر: خداى نيست مگر خداى آسمان و زمين، منعته كما تمنعه الشهادة العربيّة ولو سأل الحربى الذمّة، فقال: زينهار بخداى، استأمن به كما استأمن بالامان العربى لفظاً.

«ولقد ارسلنا موسى بآياتنا» اى بالبرهان الّذى دلّ على صحّة نبوّته نحو احراج يده بيضآءَ وكون العصا حيّةً الى سائر آياته التّسع، «ان اخرج قومك» اى ارسلناه بان يخرج قومه وهم القبط، «من الظّلمات الى النّور» اى بدعائك الى الايمان و نهيك عن الشرك. وقيل القوم بنواسرائيل، فيكون المعنى: اخرج قومك من ذلّ الاستعباد الى عزّ الملكة لانّ بنى‌اسرائيل كانوا مؤمنين، «و ذكّرهم» اى جدّد لهم الذّكر والذّكر حصول المعنى للنّفس وقد يغيب عنها بالنّسيان فيعاد اليها بالتّذكير، «بايّام الله» هذا وعيد وايّام الله عقوباته ومثلاته فى الاوّلين، كقوله: «قدخلت من قبلكم سنن» هى ايضاً وعيد وسننه عقوباته ومثلاته فى الاوّلين. وقيل «بايّام الله» اى بما كان فى ايّام الله من النّعمة والمحنة فاجتزاء بذكر الايّام عنه لانّها كانت معلومة عندهم و المعنى عظهم بنعمه ونقمه‌اى بالتّرغيب والتّرهيب والوعد والوعيد.

وعن علی (ع) قال : کان رسول‌الله (ص) یخطبنا فیذکرنا بایّام‌الله حتّی یعرف ذلك فی‌وجهه کانّما یذکر قوماً یصبّحهم الامر غدوةً وعشیّةً وکان اذا کان حدیث عهدٍ بجبرئیل لم یتبسّم ضاحکاً حتّی یرتفع عنه .

« انّ فی‌ذلك لآیاتٍ » ای فی اهلاك الله الامم الکافرة لعلامات ببطلان ما کانوا علیه ، « لکلّ صبّارٍ شکورٍ » ای هی دلالات لمن صبر علی‌الشدّة و شکر علی النّعمة . و قیل دلالات لکلّ مؤمن لانّ الصبر والشکر کفلا الایمان بحکم الخبر :

قال النّبی (ص) : « الایمان نصفان نصفٌ صبرٌ ونصفٌ شکرٌ » ـ خلافست‌میان علما که صبر به [1] یاشکر ودرویش صابر به یاتوانگر شاکر ، ومذهب‌بیشترین علماءِ شریعت وطریقت آنست که درویش صابر فاضلتر و در مقامات سالکان صبر ازشکر برتر که صبرحال درویشانست وشکر حال توانگران واخبار وآثارفراوان دلالت میکند برشرف درویشان وفضل‌ایشان‌بر توانگران ، من ذلك قول‌النّبی(ص) . یؤتی باشکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشّاکرین و یؤتی باصبر اهل الارض فیقال له اترضی ان یجزیك کما جزینا هذا الشّاکر ؟ فیقول نعم یا ربّ ، فیقول‌الله تعالی : کلاّ انعمت علیه فشکر و ابتلیتك‌فصبرت لاضعّفنّ لك الاجر فیعطی اضعاف جزاء الشّاکرین ؛ وقد قال تعالی : « انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حسابٍ » .

وعن انس بن مالك قال‌بعث الفقراء رسولاً الی رسول‌الله (ص) فقال انّی رسول الفقراءالیك ، فقال مرحباً بك وبمن جئت من عندهم ؟ جئت من عند قوم احبّهم ، قال : قالوا یا رسول‌الله انّ الاغنیآء ذهبوابالجنّة ، یحجّون ولا نقدر علیه ویعتمرون ولا نقدر علیه واذا مرضوا بعثوا بفضل‌اموالهم ذخیرةً لهم . ـ فقال النّبی (ص) بلّغ عنّی الفقرآء انّ لمن صبر واحتسب منکم فله ثلث خصال لیست للاغنیآءِ : الاولی انّ فی الجنّة غرفاً ینظرالیها اهل الجنّة کما ینظراهل‌الارض الی نجوم‌السّمآء

١ـ نسخهٔ ج : صبربزرگتراست .

لایدخلها الّا نبیّ فقیر او شهید فقیر اومؤمن فقیر ، والثّانیة یدخل الفقرآء الجنّة قبل الاغنیآء بنصف یوم وهو خمس مائة عام ، والثّالثة اذا قال الغنی سبحان الله و الحمدلله ولا اله الّاالله والله اکبر وقال الفقیر مثل ذلک لم یلحق الغنی الفقیر وان انفق فیها عشرة آلاف درهم و کذلک اعمال البرّ کلّها فرجع الیهم ، فقالوا رضینا رضینا .

وروی انّ النّبی (ص) قال یؤتی بالرّجل یوم‌القیامة فیقول الله : عبدی لم ازو عنک الدّنیا لهوانک ، زویت عنک لصلاحک وصلاح دینک .

قوله : «واذ قال موسی لقومه ذکروا نعمة‌الله علیکم اذ انجیکم من آل فرعون» ای اعلم قومک یامحمّد ماکان من موسی‌علیه السلام حین‌قال لبنی‌اسرائیل «اذکروانعمةالله علیکم‌اذ انجیکم من‌آل فرعون» ففرعون داخل فی‌آله هاهنا کما انّ ابراهیم (ع) داخل فی آله فی‌خبر التشهّد والیاس داخل فی‌آله فی‌قوله «سلامٌ علی‌آل یاسین» ومثله قوله : «ادخلوا آل فرعون اشدّالعذاب» ، «ویذبّحون ابنآءکم» اثبت الواوهاهنا عطفاً علی «یسومونکم» وحیث لا واو فانّه بدل عن الاوّل . ـ قال الفرّآء العلة الجالبة لهذه‌الواو انّ الله سبحانه اخبرهم انّهم یعذبون بانواع العذاب بالتذبیح وغیر التذبیح وحیث طرح الواو اراد تفسیر صفات الّذین کانو یسومونهم ، «ویستحیون نسآءکم» ای یدعونهنّ احیاء لایقتلونهنّ . وفی الخبر : اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم ، «وفی ذلکم بلاءٌ من ربّکم عظیم» .

«واذ تأذّن» یعنی آذن ای اعلم کما یقال توّعد و اوعد ، «واذ تأذن ربّکم» ـ می گوید آگاهی داد خداوند شما ، و آگاه کرد «شکرتم» راست و آگاهی «کفرتم» را ، وشکر درین موضع توحیدست و ناسپاسی کفر است وتفسیر خود درعقب است .

«وقال موسی ان تکفروا انتم ومن فی‌الارض جمیعاً فانّ‌الله لغنیّ» عن عبادتکم ، «حمید» یحمده اهل السّموات والارض حمیدٌ باحسانه لمن عبده . و

قیل حمیدٌ حمد نفسه قبل ان یحمده خلقه. قال النّبی (ص): من اعطی الشّکر لم یحرم الزّیادة لانّ الله تعالی یقول: «لئن شکرتم لازیدنّکم». وبعث رسول‌الله(ص) سریةً فقال لئن سلمتم لاشکرنّه فغنموا وسلموا، فقال اللّهم لك الحمد شکراً و لك المنّ فضلاً «فانّ اللّه‌لغنیّ حمیدٌ»، تا اینجا سخن **موسی** است باقوم خویش.

«الم یأتکم نبؤا الّذین من‌قبلکم قوم نوحٍ وعادٍ وثمود» مفسّرانرا درین آیت دوقول‌است: یك قول آنست که این هم‌از کلام **موسی** (ع) است باقوم خود، وقول دیگر آنست که این خطاب با**محمد** است (ص) وباامت وی یقول الم تسمعوا خبرالّذین من قبلکم قوم نوح وعادٍ وثمود، «والّذین من بعدهم» من‌الامم السّالفه، «لایعلمهم الّا الله» ای لایحصی کثرتهم الّا الله. هذا دلیل علی اشتباه الانساب علی النّسّاب ولهذا روی عن **عبدالله** انّه قرأ هذه الآیة ثمّ قال کذب النّسّابون. وعن **ابن‌عباس** قال: بین عدنان واسمعیل ثلثون اباًلایعرفون؛ «جآءتهم رسلهم بالبیّنات» بالمعجزات الّتی ثبتت بها نبوّتهم و وجبت اجابتهم ثمّ لم یؤمنوا وهوقوله «فردّوا ایدیهم فی‌افواههم» وفیه قولان: احدهما انّ الضّمیرین یعودان الیِ‌الکفرة، ای ردّ القوم‌ایدیهم فی‌افواههم، ای علی افواههم غیظاً علیهم کقوله: «عضّوا علیکم الانامل من‌الغیظ» وهو قول **ابن مسعود**. قال **ابن‌عباس** عجبوا من کلام الله فوضعوا ایدیهم علی افواههم متفکّرین فیه؛ وقال بعضهم اشاروا الیه بالسّکوت و وضعوا اناملهم علی شفاههم وقد طبّقوها. و القول الآخر انّ الضمیر الثّانی یعود الی‌الانبیآءِ ای ردّ القوم ایدیهم فی‌افواه الرّسل کی لایتکلّموا بماارسلوا به وهو قول **الحسن و الفرّآء** و اشار الفرّآء بظهر کفّه الی‌من یخاطبه ـ **می گوید** دستهای خود بدهنهای پیغامبران باز نهادند گفتند مگوئید یعنی که نپذیرفتند[1] پیغام و ایشانرا دروغ زن گرفتند[2] همچون کسی که دست بدهن کسی باز نهد و گوید خاموش، «وقالوا انّا کفرنا بما ارسلتم به» فی هذا الکلام ایجاز فانّ القوم لم یکونوا معترفین برسالة ربّهم والمعنی انّا کفرنا بما تدّعون انّکم ارسلتم

١ـ نسخهٔ ج: نپذیرفتید.
٢ـ نسخهٔ ج: گرفتید.

به ، وله فی القرآن نظایر و من ابینها قول قوم صالحٍ فی سورة الاعراف ، «وانّا لفی‌شكٍ ممّا تدعوننا» انتم ، «الیه مریب» موقع‌فی‌الرّیبة ، اراب اتی بالرّیبة ، اتی بالتّهمة .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم » سماع بسم‌الله یوجب الهیبة والهیبة تتضمّن‌الفناء والغیبة ، سماع الرّحمن‌الرّحیم یوجب‌الحضور والاوبة والحضوریتضمّن البقاء والقربة ، من‌اسمعه بسم‌الله ادهشه فی کشف جلاله ومن اسمعه الرّحمن‌الرّحیم عیشه بلطف جماله و کرم افضاله ، الله است قادر وقدیم مستوجب قدم ، رحمن است قاهر وعظیم مستحق عظم ، رحیم است غافر وحلیم سزاءِ فضل و کرم ، ای مهیمن اکرم وای مفضل ارحم ، ای محتجب بجلال متجلّی بکرم ، نه باقرب تواندوه است نه با یاد توغم .

چشمی که ترا دید شد از درد معافا   جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

کار آنست که تو در گرفتی ، راه آنست که تو نمودی ، قسمت آنست که تو کردی پیش از لوح وپیش ازقلم ، قضا قضاءِ تووخواست خواست تو وحکم‌حکم تو ، حکم دیگران همه میل‌است وستم :

قضی‌الله امراً و جفّ القلم   و فیما قضی ربّنا ما ظلم

الله است آفریدگار جهانیان ، رحمن است روزی‌گمار همگان ، رحیم است‌آمرزگار مؤمنان ، الله است‌آفرینندهٔ بی‌نظیر ، رحمن است پرورانندهٔودست گیر ، رحیم است‌آمرزنده وعذرپذیر ، هرچند که خُردبین است [1] عظیم‌وبزرگوار است ، هرچند که سخت گیر است فراگذار و آسان گذارست ، در صفت عزّت وی هم نور وهم نار است ، بنار عزّت قومی را می‌گدازد ، بنور عزّت قومی را می

۱ـ نسخهٔ الف : خودبین است .

نوازد ، آن سوخته را بعدل خود درظلمات کفر می‌دارد ، و آن نواخته را بفضل خود بدعوت **مصطفی** (ص) وبنور **قرآن** راه می‌نماید و از تاریکی بیگانگی به روشنائی آشنائی می‌آرد ، اینست که ربّ العالمین گفت : « کتابٌ انزلناه الیك لتخرج النّاس من الظّلمات الی النّور باذن ربّهم » ، ای **محمد** این چراغ **قرآن** که در دست تواست افروزندهٔ آن مائیم ، راهبر بوی آنکس بود که ما خواهیم .

بزرگان دین گفتند نشان راه بردن بوی پنج چیزاست : اوّل آنك حق او را قبول کند چنانك گفت عزّجلاله : « فتقبّلها ربّها بقبولٍ حسنٍ » ، دیگر آنك اورا دست گیرد : « لولا ان تدارکه» ، سوم دل وی درخود بندد : «و ربطنا علی قلوبهم » ، چهارم برق دوستی دردل وی تابد : « رأی کوکباً » ، پنجم جان ویرا بوی وصال دماند : «والصّبح اذا تنفّس» ؛ واصل این همه عنایت ازلیست ، چون عنایت بود طاعت سبب مثوبت بود ومعصیت سبب مغفرت ، واگر عنایت نبود طاعت سبب ندامت بود ومعصیت سبب شقاوت .

« الله الّذی له مافی السّموات ومافی الارض» قال **الواسطی** : الکون کلّه له فمن طلب الکون فانّه المکوّن ومن طلب الحقّ فوجده سخّرله الکون بما فیه . - هر که خویشتن را فا مکوّن داد و دل خود فاصحبت [1] وی پرداخت ، کاینات و حادثات یکسر فاخدمت وی پرداخت ؛ می گوید عبدی هفت آسمان و هفت زمین وهرچه درآن است مِلك و مُلك ماست ، همه بنده ورهی ماست ، اگر وفای عهد مارا میان بندی وچاکر وار سردر ربقهٔ طاعت آری همه را حلقهٔ چاکری تو در گوش کنیم ومسخّر تو گردانیم ، واگرسر از چنبر فرمان بگردانی یا دل خود فاصحبت غیری پردازی همه را بخصمی تو برپای کنیم و قدمگاه تو برتو زندان کنیم .

سلیمان پیغامبر باچندان مرتبت ومنزلت روزی برتخت مملکت نشسته بود شادروان دولت گسترانیده ، جن وانس وطیور صفها کشیده ، تاج رسالت برفرق

١- نسخهٔ ج : باصحبت .

نبوّت نهاده، بخاطرش بگذشت که امروزهیچ کس را گذشت [1] از پسر **داود** روا بود که این منزلت ورفعت اورا عطا دهند؟ درحال [2] باد را فرمودند تا آن رداءِ وی از فرق سراو در کشید و برخاك [3] انداخت، **سلیمان** روی درهم کشید ازسرسطوت‌خویش‌بادرا گفت: رُدّی‌علیّ‌ردائی، بادجواب داد که رُدّ علیك‌قلبك، ای **سلیمان** تودل خود بخود بازآر تاما رداءِ تو بتو بازآریم.

« ولقد ارسلنا موسی بآ یاتنا ان اخرج قومك من الظّلمات الی النّور »، یا **محمد ما موسی کلیم** را همان فرمودیم که ترا می‌فرمائیم، همه را گفتیم‌چراغ دعوت بیفروزید و خلق را ازظلمات شك باٰنور یقین خوانید و از تاریکی جهل بروشنائی علم آرید، تدبیر خود بگذارید، تقدیر حق بینید، بدعت منهید و مپسندید، طریقت سنّت وجماعت سپرید، « وذ کّرهم بایّام الله » هی الایّام الّتی کان العبد فیها فی کتم العدم والحقّ یقول بقوله الازلی عبادی، ای محمد بایادشان ده آن روزگار که شما نبودید ومن شمارا بودم، بی‌شما من کار شما بساختم‌وعقد دوستی‌ببستم ورحمت ازبهر شما برخود نبشتم: « کتب ربّکم علی‌نفسه‌الرّحمة ».

این آن رمزست که **پیرطریقت** درمناجات گفت: الهی آن روز کجابازیابم که تومرا بودی ومن نبودم‌تا باآن روزنرسم میان‌آتش ودودم، واگربدو گیتی‌آن روز را بازیابم برسودم، وربود توخودرا دریابم به نبود خود خشنودم؛ الهی من کجا بودم که تومرا خواندی، من نه منم [4] که تومرا ماندی؛ الهی مران کسی را که خود خواندی، ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی؛ الهی خود برگرفتی و کس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی‌بمگذار ودرسایهٔ لطف خود میدار وجز بفضل ورحمت خود مسپار.

«واذ تاذّن ربّکم لئن شکرتم لازیدنّکم » ای لئن شکرتم‌الاسلام‌لازیدنّکم الایمان، ولئن‌شکرتم الایمان لازیدنّکم الاحسان، ولئن شکرتم الاحسان لازیدنّکم

۱ـ نسخهٔ الف: برگذشت. ۲ـ نسخهٔ ج: عطا دهند درخاك.
۳ـ نسخهٔ الف: درکشیدند ودر خاك. ۴ـ نسخهٔ الف: نه من منم.

المعرفة ، ولئن‌شکرتم المعرفة لازیدنّکم الوصلة ، ولئن‌شکرتم الوصلة لازیدنّکم المشاهدة ، ولئن شکرتم ما خوّلناکم من عطائی لازیدنّکم ما وعدناکم من‌لقائی .

وروی انّ **داود** (ع) قال : یاربّ کیف اشکرك و شکری لك تجدیدُ منّةٍ منك علیّ ، فقال یا داود الآن شکرتنی

٢ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **قالت رُسُلهم** » رسولان ایشان گفتند ، « **اَفی اللّه شكٌّ** » در اللّه نیز گمانی‌است؟ ، « **فاطر السّموات والارض** » کردگار و آفریدگار آسمان وزمین ، « **یدعوکم** » می‌خواند شما را ، « **لیغفر لکم من ذنوبکم** » تا بیامرزد شمارا گناهان شما ، « **ویؤخّرکم الی اجلٍ مسمّیً** » وباپس داردشمارا [ودرنگ دهد] تاهنگامی نام زدکرده ، « **قالوا ان انتم الّا بشرٌ مثلنا** » گفتند [فرارسولان] که نیستید شمامگر مردمانی همچون ما ، « **تریدون‌ان تصدّونا** » می‌خواهید که برگردانید مارا ، « **عمّا کان یعبد آباؤنا** » از پرستش آنچ‌پدران ما پرستیدند ، « **فأتونا بسلطانٍ مبین** (١٠) » بیارید بما حجّتی روشن [بآنچ می گوئید] .

« **قالت لهم رسلهم** » فرا ایشان گفت رسولان ایشان ، « **اِنْ نحن الّا بشرٌ مثلکم** » نیستیم مامگر مردمانی همچون شما ، « **ولکنّ‌اللّه یمنّ علی من یشآء من عباده** » لکن سپاس نهداللّه بر هرکه خواهد از بندگان خویش ، « **وما کان لنا** » ونیست مارا [ونتوانیم] ، « **اَن نأتیکم بسلطانٍ الّا باذن اللّه** » که بشما حجّتی آریم [ونشانی] مگربفرمان اللّه [وبدستوری او] ، «**وعلی‌اللّه فلیتوکّل المؤمنون** (١١) » وایدون بادا که گرویدگان توکّل وپشتی داری برخدای دارند .

«**وما لنا اَلّا نتوکّل علی‌اللّه** » وچرا که ما پشتی نداریم و توکّل نکنیم

بر الله، « **وقد هدینا سُبلنا** » واوست که راه نمود مارا براههای راست ما، « **ولنصبرنَّ** » وبر آنیم که شکیبائی کنیم، « **علی ما آذیتمونا** » بر آن رنجها که شما می‌نمائید مارا، « **و علی الله فلیتوکّل المتوکّلون**(۱۲) » وایدون بادا که برخدای تعالی توکّل دارند متوکلان [وباو پشتی دارند پشتی داران] .

« **وقال الّذین کفروا لرسلهم** » کافران گفتند رسولان خویش را، « **لنخرجنّکم من ارضنا** » که بیرون کنیم شمارا اززمین‌خویش، « **او لتعودنّ فی ملّتنا** » یاباز گردید ودر کیش ما آئید، « **فاَوْحی الیهم ربّهم** » پیغام داد خداوند ایشان بایشان [که رسولان وی بودند] ، « **لنُهلکنّ الظّالمین**(۱۳) » که ما خودآن ستمکاران را هلاك کنیم .

« **و لنسکننّکم الارضَ من بعدهم** » وشمارا در زمین نشانیم پس ایشان، « **ذلك لمن خاف مقامی** » این پاداش آنکس راست که گرویده‌است برستاخیزو ایستادن شماررا، « **و خاف وعید**(۱۴) » وببیم است ازوعید من .

« **و استفتحوا** » و عذاب خواستند گفتند که میان ما و میان رسولان کار برگزار و برگشای، « **وخاب کلّ جبّارٍ عنید**(۱۵) » و نومید ماند هرگردن کشی شوخ .

« **مِن ورآئه جهنّم** » دوزخ پیش او فا، « **ویُسقی من مآءٍ صدید**(۱۶) » و می آشامانند اورا از آبی زردابه وقیح ۱ .

« **یتجرَّعُه** » دردهن می کشد آنرا، « **ولا یکادُ یُسیغه** » و نمی تواند که روان فروبرد آن را، «**ویأتیه الموت من کلّ مکانٍ** » ومی‌رسد باو درد مرگ ازهرجای، « **وما هو بمیّتٍ** » وآنکه مردنی‌نه، « **و مِن ورآئه عذابٌ غلیظ**(۱۷) » وپیش او فا ۲ باز عذابی سختتر ازآن وستبرترازآن .

« **مثلُ الّذین کفروا بربّهم اعمالُهم** » مثل کردار ایشان که بخداوند

۱- قیح : چرك وریم وزردابه ۲- نسخهٔ ج : و از پیش او .

خویش کافر شدند ، « **کرمادٍ اشتدّت به الرّیح** » چون خاکستری خشك که باد درآن زور گرفت ، « **فی یومٍ عاصفٍ** » در روزی سخت باد ، « **لا یقدرون ممّا کسبوا علی شیءٍ** » باد شاه نشوند و درنیابند از آن کردکار که کردند برهیچیز ، « **ذلك هو الضّلال البعید**(۱۸) » آنست آن گمراهی وتباهی دور .

« **الم تر انّ اللّه خلق السّموات و الارض بالحقّ** » نمی‌بینی که الله بیافرید هفت آسمان وهفت زمین بیکتائی وتوانائی [وبکلمهٔ کنْ] ، « **اِن یشأ یذهبکم** » اگر خواهد ببرد شمارا [بانیست] ، « **و یأت بخلقٍ جدید**(۱۹) » و آفریده‌ای آرد نو .

« **وما ذلك علی اللّه بعزیز**(۲۰) » وآن برالله نه سخت است نه دشوار .

« **و برزوا للّه جمیعاً** » وبیرون آیند خوانندگان الله [از گورها] همه بیکبار ، « **فقال الضّعفآء للّذین استکبروا** » پس‌رُوان گویند گردن کشانرا ، « **اِنّا کنّا لکم تبعاً** » که ماشمارا [درآن جهان] پس روان بودیم [وچاکران]، « **فهل انتم مُغنون عنّا من عذاب اللّه من شیءٍ** » امروز مارا بکار آیید واز عذاب ما چیزی بردارید ، « **قالوا** » [مستکبران] گویند ، « **لو هدینا اللّه لهدینا کم** » اگرالله مارا راه نمودی ماهم شمارا راه نمودیمی ۱ « **سوآءٌ علینا** » یکسانست برما ، « **اجزِعنا ام صبرنا** » خروش کنیم یاشکیبائی کنیم ، « **ما لنا من محیصٍ**(۲۱) » مارا دوری یافت نیست ازعذاب ونه رستن .

« **وقال الشّیطان** » ودیو گوید ، « **لمّا قُضی الامر** » آنگه که کارشمار برگزارده آید ۲ [واهل هردو سرای درسرای فرودآیند ودرهای دوسرای بسته آید ومرگ کشته آید] ، « **انّ اللّه وعدکم وعد الحقّ** » خدای شما را وعده داد [بهشت براسلام] وعده‌ای درست راست ، « **ووعدتُکم** » و من شمارا وعده دادم [رستن بر کفر] ، « **فاَخلفتُکم** » [وعدهٔ کژ دادم] و آنچ گفتم نکردم ، « **وماکان لی علیکم من سلطانٍ** » ومرا برشما دست رسی نبود و توانی ، « **اِلّاان**

---

۱ نسخهٔ الف : راه‌نمودید ماهم شمارا راه‌نمودیم .
۲ـ نسخهٔ الف : کارشما گزارده‌آید .

دعوتُکم » مگر آنك خواندم شمارا ، « **فاستجبتم لی** » و پاسخ کردید مرا ، « **فلا تلومونی** » مرا مه نکوهید ، « **ولوموا انفسکم** » خویشتن رانکوهید ، « **ما اَنَا بمصرخکم** » نه من فریاد رس شما ام ، « **وما انتم بمصرخیَّ** » و نه شما فریاد رس من ، « **اِنّی کفرت بما اشرکتمون من قبل** » که من کافر بودم بآنچ شما انباز کرفتید [1] مرا درآن پیش [در دار دنیا] ، « **اِنّ الظّالمین لهم عذابٌ الیم** (۲۲) » کافرانرا فردا عذابی درد نمای است .

النوبة الثانية

قوله تعالی: « قالت رُسلهم افی الله شکٌّ » یعنی افی توحیدالله شكٌ ، این آیت جواب کافرانست که می گفتند : « انّا لفی شكٍّ ممّا تدعوننا الیه مریب » و استفهام بمعنی انکارست ای لاتشکّوا فی وجودالله و وحدانیّته سبحانه فقد دلّ علی توحیده ووجوده وقدرته خلق السّموات والارض .

ابتدا می گوید درهستی ویکتائی وبی‌همتائی‌الله درکمان مباشید ویقین‌دانید که اوست یگانه خداوند بی‌نظیر وبی‌مانند ، آفریدکار آسمان وزمین ، چون می دانید بی کمان که آفریدکار کائنات اوست ، پس بی کمان بدانید که معبود و خداونداوست ، « یدعوکم » الی‌الایمان وطاعة الرّسل یبعثه ایّانا الیکم ، «لیغفر لکم من ذنوبکم » اذا آمنتم به ، - من - زیادتست یعنی لیغفرلکم ذنوبکم ، و روا باشد که من تبعیض باشد یعنی ماسلف من ذنوبکم ، « ویؤخّرکم‌الی‌اجلٍ مسمّیً » ای الی منتهی آجالکم الّذی سمّی لکم فلا یأخذکم بالعذاب والهلاك کما اخذ به من کفرقبلکم ، « قالوا » ای القوم ، « اِن انتم الّا بشرٌ مثلنا » فی الصّورة و الهیئة و لستم بملائکة تحبّون صدّنا عن عبادة الاصنام الّتی کان یعبدها آباؤنا ، « فأتونا بسلطانٍ مبینٍ » حجّةٍ واضحةٍ یتیقّن بها انّکم محقّون فی‌دعواکم.

۱ـ نسخهٔ ج : انباز میگفتید .

« قالت لهم رسلهم » صدقتم فی قولکم انّا بشرٌ مثلکم ولکن منّ الله علینا بالنّبوّة والرّسالة وکما منّ علینا : « یمنّ علی من یشآءُ من عباده »، « وما کان لنا ان نأتیکم بسلطانٍ » این جواب ایشانست که گفتند : « فأتونا بسلطانٍ مبین » . اقتراح آیات کردند بیرون از آن معجزها که با ایشان بود ونمودند ، « وما کان لنا ان نأتیکم بسلطانٍ » ای لایتاتی لنا ان نأتیکم بالحجّة الّتی طلبتموها ، « الّا باذن الله » ای بامر الله لنا بذلك ، « و علی الله فلیتوکّل المؤمنون » من کان یرید اتّباع الحق اذ اقام الدّلیل فانّه یتوکّل علی الله ویرضی بما یعطیه ولا یعاند باقتراح الآیات .

« وما لنا الّا نتوکّل علی الله » ای لاعذر لنا ان ترکنا التوکّل علیه ، « وقد هدینا سبلنا » ارشدنا للایمان و رزقنا النّبوّة ، « ولنصبرنّ علی ما آذیتمونا » جواب قسم مضمر حلفوا علی الصّبر علی اذاهم وان لایمسکوا عن دعائهم ، « وعلی الله فلیتوکّل المتوکّلون [1] » یرید فی صبرنا علی اذاکم ، والتّوکّل علی الله تفویض الامر الیه والتّسلیم له .

« وقال الّذین کفروا لرسلهم لنخرجنّکم من ارضنا » ای حلف الکافرون . وقالوا لنخرجنّکم و من آمن معکم من بین اظهرنا ومن بلادنا ، « اولتعودنّ فی ملّتنا » ای الّا ان ترجعوا عن دعوتکم هذه وتعودوا الی عبادة الاصنام ولم تکن الرّسل علی ملّتهم قطّ حتّی یعودوا فیها وقد مضی هذا فی الاعراف ، « فاوحی الیهم ربّهم » ای کما حلف الکفّار علی اخراج الرّسل والمؤمنین من بلادهم الّا ان یعودوا الی دینهم کذلك اقسم الله عزّوجل واوحی به الی الرّسل انّه یهلك الکافرین ویورثهم دیارهم واموالهم فانجز وعده فذلك قوله :

« ولنسکننّکم الارض من بعدهم ذلك » ای ذلك الاهلاك و الاسکان ، « لمن خاف مقامی » ای مقامه بین یدی للحساب فاضاف مقام العبد الی نفسه لانّه یقیمه فیه کما تقول ندمت علی ضربك ای ضربی ایّاك وسُررت برؤیتك ای برؤیتی ایّاك ،

١ ـ درنسخ الف وج : المؤمنون .

وقد قال‌الله سبحانه : « وتجعلون رزقکم » ای رزقی ایّاکم . و گفته‌اند این خوف بمعنی علم است کقوله : « فان خفتم اَلّا یقیما حدودالله » ای علمتم. جای دیگر گفت : « فخشینا ان یُرهقهما » ای علمنا، فعلی هذا المعنی : « ذلک لمن خاف مقامی » ای ذلک لمن علم وصدّق بالمقام بین یدیّ وصدّق وعیدی . و قیل معناه ذلک لمن علم قیامی علیه وحفظی اسبابه ، من قوله : « افمن هو قآئمٌ علی کلّ نفس بما کسبت »، « وخاف وعید [ی] » ای ما اوعدت من العذاب .

« واستفتحوا » قومی گفتند این ضمیر کافران است واستفتاح ایشان عذاب خواستن است که می گفتند : « فامطر علینا حجارةً من السّمآء ـ عجّل لنا قطّنا ـ ائتنا بما تعدنا ـ ائتنا بعذاب الیم ». قومی گفتند ضمیر پیغامبران است واستفتاح ایشان فتح خواستن است ونصرت بر کافران ، وربّ العزّه اجابت کرد وپیغامبرانرا ومسلمانانرا بر کافران نصرت داد چنانک گفت : « انّا لننصر رسلنا ـ وکان حقّاً علینا نصر المؤمنین ـ وانّ جندنا لهم الغالبون » . « وخاب کلّ جبّار عنید » ای خاب ما اراد ولم یدرک ماتمنی ، والجبّار العالی [1] المتکبّر علی الله وهو صفة ذمّ فی المخلوقین وهو الّذی لایری لاحد علیه حقّاً ، تقول اجبر فهو جبّار و مثله ادرک فهو درّاک و هو قلیل ، والله عزّوجلّ جبّار جبر العباد علی ما اری وقد سبق شرحه ، والعنید المعاند المجانب للحقّ الّذی یأبی ان یقول لااله الّا الله . یقال عند عناداً ای عدل عن القصد وعرق عاندٌ لایرقی دمه کانّه خرج عن المعتاد .

قال ابن عباس کانت الرّسل و المؤمنون یستضعفهم قومهم و یقهرونهم و یکذبونهم ویدعونهم الی ان یعودوا فی ملّتهم فابی الله لرسله و المؤمنین ان یعودوا فی ملّة الکفر فامرهم ان یتوکّلوا علی الله و امرهم ان یستفتحوا علی الجبابرة و وعدهم ان یسکنهم الارض من بعدهم فانجز الله لهم ماوعدهم ، واستفتحوا کما امرهم الله ان یستفتحوا ، « وخاب کلّ جبار عنید » .

روی ابوسعید الخدری قال قال رسول‌الله (ص) : یسیر عنق من جهنّم یوم

۱ـ نسخهٔ الف : العاتی .

القيامة فيقول انّی امرت بثلثٍ : بكلّ جبّارٍ عنيدٍ ، و من جعل مع الله الهاً آخر و من قتل نفساً بغير نفسٍ . وفی رواية اخری و كّلت بثلث : بكلّ جبارٍ عنيدٍ ، وبكلّ من دعا مع الله الهاً آخر ، وبالمصوّرين .

قوله : « من ورآئه جهنّم » ای امامه وقدّ امه جهنّم فهو يردّها كما يقال : الموت من ورآئك . وقيل من ورآئه ای من ورآءِ حيوته يعنی بعد موته جهنّم والاصل فيه ان كلّ من واری عنك شيئاً من خلفٍ او قُدّام فهو وراك . وقيل من ورآءِ ماهو فيه جهنّم ای تتلوه كما تقول للرّجل من ورآءِ هذا ماتحبّ ای يتلوه ، « و يُسقی من مآءٍ صديدٍ » فالصّديد بدل من المآء وليس صفة له ، ای يسقی الصّديد مكان المآء كانّه قال : « جعل مآؤه صديداً » ، وسمّی مآء لميعه ، كما قيل للمنی مآء وللدّمع ماء وليسا بالماءِ ويجوز ان يكون علی التّشبيه ای يسقی ماء كانّه صديدٌ ، وهو ما يسيل من الجرح مختلطاً بالدّم والقيح . قال **قتادة** هو ما يخرج من جلد الكافر ولحمه . وقال **الربيع بن انس** هو غسالة اهل النّار و ذلك من فروج الزناة وجاز ان يكون الصّديد وصفاً للمآء فيكون المعنی من مآءٍ صديد ، يصدّ عن شربه لكراهة مذاقه

« يتجرّعه » يتحسّاه ويشربه جرعة جرعةً لمرارته و حرارته ، « ولايكاد يُسيغه» ای يسيغه بعد ابطاءٍ ، تقول ساغ الشراب يسوغ سوغاً اذا جاز الحلق و وصل الی الجوف ؛ وقيل لايسوغ فی حلقه بل يغصّ به فيطول به عذابه .

روی **ابو امامة** قال النّبی (ص) يقرّب اليه فيتكرّهه فاذا ادنی منه شوی وجهه و وقعت فروة رأسه فاذا شربه قطع امعائه حتّی يخرج من دبره . يقول الله عزّوجل : « وسُقوا مآءً حميماً فقطّع امعآءهم » ، وقال: « يشوی الوجوه بئس الشّراب » . و قال **ابن عباس** فی جهنّم اودية تجری فی تلك الاودية صديد اهل النّار قيحهم و دمآؤهم فيسقون من ذلك الصّديد. ريحه انتن من كلّ قذرة ، « ويأتيه الموت من كلّ مكانٍ » من بدنه حتّی من اطراف شعره ـ می گويد از هر مقدار رستنگاه موی دردی می‌بيند كه از چنان درد زنده ميرد و اواز آن نميرد . قال **ابن جريح**

یعلق نفسه عند حنجرته فلاتخرج من فیه فیموت ولاترجع الی مکانها من جوفه فتنفعه الحیوة ؛ نظیره قوله : « لایموت فیها ولایحیی » ، « ومن ورآئه عذابٌ غلیظٌ » ای ومن بعد ذلک حبس الانفاس و دوام العذاب والخلود فی النّار ؛ نظیره قوله : « زدناهم عذاباً فوق العذاب » .

« مثل الّذین کفروا » فیه تقدیم وتأخیر، تقدیره مثل اعمال الّذین کفروا، کقوله : « الّذی احسن کلّ شیءٍ خلقه » ای احسن خلق کلّ شیٔ ، « و یوم القیمة تری الّذین کذبوا علی الله وجوههم مسودّةٌ » یعنی تری وجوه الّذین کذبوا علی الله مسودّةٌ . ؛ وقیل فیه اضمار ای فیما انزل الله « مثل الّذین کفروا بربّهم » ثمّ ابتدأ فقال : « اعمالهم کرمادٍ » . و قیل المثل زیادة و تقدیره : الّذین کفروا بربّهم اعمالهم کرمادٍ اشتدّت به الرّیح . و فی قراءة **نافع** : اشتدّت به الرّیاح ، « فی یومٍ عاصفٍ » وصف الیوم بالعصوف وهومن صفة الرّیح لانّ الرّیح تکون فیه کمایقال یومٌ باردٌ وحارّ لانّ البرد والحرّ یکونان فیه و کذلک یقال نهاره صائمٌ ولیله قائمٌ ای هوصائم وقائمٌ فیه ، فکذلک یومٌ عاصفٌ ای ریحه عاصفة ، « لایقدرون ممّا کسبوا علی شیءٍ » فیه قولان : احدهما هی اعمالهم الّتی کسبوها من الخیرات کالصّدقات وصلة الرّحم وبناءِ القناطر وسایر ابواب البرّ لانّ الکفر محبطٌ ، والثّانی هی اعمالهم الّتی عملوها للاصنام ، ومعنی الآیة انّ اعمال الکفّار تصیر هبآءً منثوراً فتبطل بطلان رمادٍ حصل فی عرآءٍ هبّت به الرّیاح فبدّدته ومزّقته فصیّرته بحیث لایری ولاینتفع به ، « ذلک هوالضّلال البعید » ای ما وصفنا هوالضّلال عن القصد البعید عن الرّشاد . وقیل ذلک هو الخسران الکبیر ضلال اعمالهم وذهابها .

« الم تر » ای الم تعلم ، « انّ الله خلق السّموات والارض » ای قل لکلّ واحدٍ منهم ،.وقیل الخطاب للنّبیّ والمراد به غیره . قرأ **حمزة و علی** : « خالق السّموات والارض » بالاضافة والمعنی فیهما سوآء ، « بالحقّ » ای بقوله الحقّ : کن کما قال ، « ویوم یقول کن فیکون ـ قوله الحق » . وقیل بالحقّ ای لم یخلقهما باطلاً وانّما خلقهما لامرٍ عظیم ، « ان یشأ یذهبکم » عن الارض ، « ویأت بخلقٍ جدیدٍ »

سواکم ؛ وقیل هوخطاب لاهل مکّة ای ان یشأ یمتکم ویخلق غیرکم من هو امثل واطوع له منکم .

« وما ذلك علی الله بعزیز » ممتنع بل سهلٌ علیه یسیرٌ و معنی الآیة انّ من قدر علی خلق السّموات والارض لایصعب علیه اعادة من کان حیّاً ففنی .

« وبرزوا » ای ظهروا من قبورهم فصاروا الی البراز من الارض والبراز الصّحرآء لظهورها هذا کقوله عزّوجل : « یومهم بارزون »، « لله » یعنی لدعوة الله ایّاهم من قبورهم ، کقوله : « له دعوة الحق - یوم یدعوکم - یوم یدع الدّاع » . - برزوا - بلفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این بروز بعد از فناء دنیا خواهد بود بقیامت ـ می گوید خلق بزمین محشر بهم آیند و تابع ومتبوع برهم رسند ، « فقال الضّعفآء » جمع ضعیف ای ضعیف الرّأی والتدبیر وهم السّفلة والتّابعون ، « للّذین استکبروا » یعنی الّذین طلبوا الکبر والکبر رفع النّفس فوق القدر وهم الرّؤسآء و السّادة المتبوعون ، پس از آنك تابع و متبوع اهل ضلالت بعذاب رسیدند ، پس روان و کمینان بامهتران و پیش روان خود گویند : « انّا کنّا لکم تبعاً » جمع تابع مثل حارس وحرس وراصد ورصد ونافر ونفر ، « فهل انتم مُغنون عنّا » ای هل تقدرون ان تدفعوا عنّا شیئاً ممّا نحن فیه بصرفه عنّا اوبحمله وان قلّ - گویند ماپس روی شما کردیم و فرمان شما بردیم هیچ توانید که امروز ازین عذاب که برماست چیزی بگردانید وبکاهید ازما یاخود بردارید ؟! آن مستکبران و پیش روان جواب دهند : « لوهدانا الله لهدیناکم » ای اخترنا لکم مااخترناه لانفسناو کنّا حسبنا انّا راشدون مرشدون ولکن ضللنا فاضللناکم ـ گویند ماشما را آن نمودیم که خود داشتیم وآن فرمودیم که خود کردیم ، پنداشتیم که خود راه بریم و شما را راه نمائیم ، ندانستیم که خود بی راه بودیم و شما را بی راه کردیم ، اگر الله مارا راه صواب نمودی [1] مانیز راه صواب بشما نمودیمی [2] تاهم مارا از عذاب نجات بودی [3] وهم شمارا ، آنکه درمیان آتش وعذاب با یکدیگر گویند

١و٢ـ نسخهٔ الف : نمودید . ٣ـ نسخهٔ الف : بودید

راه ما آنست که صبر کنیم مگر فرج آید که دردنیا هر که صبر کرد فرج دید، پانصد سال درآن عذاب صبر کنند وایشانرا صبر بکار نیاید و سود ندارد، آنگه جزع درگیرند و گویند جزع کنیم مگر برما رحمت کنند، پانصد سال جزع همی کنند و کس رابرایشان رحمت نیاید، آنگه نومید شوند و گویند: «سوآءٌ علینا اجزعنا ام صبرنا مالنا من محیصٍ» مهربٍ و معدلٍ عن العذاب و الحیص العدول علی جهة الفرار، یقال وقع فلانٌ فی حیص بیص اذا وقع فیما لایقدر ان یتخلّص منه.

« وقال الشّیطان » یعنی ابلیس، « لمّا قضی الامر » فرغ من الامر ای من الحساب ودخل اهل الجنّة الجنّة واهل النّار النّار، چون کار خلق در قیامت بر گزارده آید وفصل وقضا تمام شود، بهشتیان ببهشت فروآمده ودوزخیان بآتش رسیده، کافران روی بابلیس نهند واورا سرزنش کنند که توما را باین روز بد افکندی که دردنیا مارا راه کژ نمودی، آنگه **ابلیس** را در میان آتش منبری نهند بآن منبر برشود وایشانرا جواب دهد، گوید یااهل النّار: «انّ اللّٰه وعدکم وعد الحقّ» ای دوزخیان بدانید که اللّٰه شمارا در دنیا وعده‌ای داد که این روز رستاخیزوبهشت ودوزخ وثواب وعقاب بودنی است، آن وعده‌ای بودراست‌ودرست اللّٰه وعدهٔ خود راست کرد وسزای هر کس داد، « و وعدتکم فأخلفتکم » ومن شمارا وعده‌ای دروغ دادم که رستاخیزوبهشت ودوزخ نخواهد بود وشمارا گفتم که در کفرو معصیت نجاتست، آنچ گفتم باطل بود و آنچ وعده دادم خلاف آن بود، « وما کان لی‌علیکم من سلطانٍ » این سلطان بمعنی مُلك است و قهر یعنی ماکان لی علیکم من ملك فاقهرکم علی الشّرك، همچنانکه در **سورة الصافات** گفت: «وما کان لناعلیکم من سلطانٍ» ای من ملكٍ فنقهرکم علی‌الشّرك؛ بیرون ازین درهمهٔ قرآن [1] سلطان بمعنی حجّتست وبرهان.

ابلیس گوید مرا برشما دست‌رسی وتوانی نبود بآنچ شمارا فرمودم وبرآن

۱ـ نسخهٔ الف: درهمهٔ قرآن بمعنی.

خواندم ونه شمارا بقهر وغلبه بر آن داشتم که مراخودآن قهر وغلبه وامکان‌نبود ، بیش‌ازآن نیست که شمارا دعوتی کردم‌ووسوسه‌ای انگیختم وشما دعوت من پاسخ کردید وباجابت مسارعت نمودید ، « الّا ان دعوتکم» استثناءٌ منقطع ای لکن دعوتکم بالوساوس ، «فاستجبتم لی» اسرعتم‌اجابتی ، «فلاتلومونی ولوموا انفسکم» اذ تبعتمونی لابحجّةٍ وبرهانٍ ولا تسلّطٍ وغلبةٍ - مرا ملامت مکنید ملامت خود کنید و گناه سوی خود نهید که دعوت من بی‌حجّتی و برهانی اجابت کردید بعد ازآن که عداوت من باخود شناخته بودید و ربّ العزّه با شما گفته : «لا یفتننّکم الشّیطان کما اخرج ابویکم من‌الجنّة» ، «ما انا بمصرخکم» فاخرجکم من النّار ، « وما انتم بمصرخیّ » فتخرجونی منها ، امروز نه من شما را بکار آیم نه شما مرا بکار آیید ، نه من شمارا فریادرس ونه شمامرافریادرس .

جای دیگر گفت : «فلاصریخ لهم ولاهم ینقذون» ای لامغیث‌لهم‌ولاغیاث ، ایشانرا خود فریادرس نیست در آتش و رستگاری نیست از آتش . - جای دیگر گفت : « وهم یصطرخون فیها» ، فریاد همی خوانند و کس ایشانرافریاد نرسد .

. . . .« وما انتم بمصرخیّ » بکسرالیآءِ قرأه حمزة ، وقرأ الباقون بفتح الیای ؛ و وجه الکسر انّ الاصل - مصرخینی - فذهبت النّون لاجل الاضافة و ادغمت یاء الجماعة فی یاءِ الاضافه و حرّکت بالکسر لالتقاء السّاکنین ، و من فتحها ردّ الی حرکته الّتی‌کانت له وهی‌اخفّ الحرکات ، قوله : «انّی کفرت بما اشرکتمون [1] » ای باشراککم‌ایّای مع‌الله سبحانه فی‌الطّاعة ، ای جحدت ان اکون شریکاً لله فیما اشرکتمونی فیه من طاعتکم ایّای فی‌الدّنیا وتبرّأت من ذلک هذا کقوله : « ویوم القیامة یکفرون بشرککم» . وقیل معناه انّی کفرتُ قبلکم بما اشرکتمونی من بعد ، فانّ کفرابلیس قبل کفرهم ، « انّ الظّالمین » ای الکافرین ، « لهم عذابٌ الیمٌ » یحتمل انّه من تمام کلام ابلیس ویحتمل الاستیناف .

***

---

١ - نسخ‌الف وج : اشرکتمونی .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « قالت رُسلهم افی الله شكٌ » كیف یشكّ فی توحیده من لا یتصرّف الّا بتصریفه و تدبیره ، بل كیف یسر جلال قدره الّامن كحله بنور برّه و لطفه . تاسرمهٔ عنایت بمیل هدایت در دیدهٔ تو نكشد ، آیات و رایات قدرت او نبینی و عجایب و بدایع فطرت او نشناسی ، تعجّب همی كردند رسولان كه خود در آفرینش كسی باشد كه در وحدانیّت و فردانیّت خداوند ذوالجلال بگمان بود ، پس از آنك كلیّات و جزئیات در كون و كائنات همه دلیلست و گواه بریكتائی و بی‌همتائی او :

مرد باید كه بوی تاند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

لكن زهر افعی چون مستولی گردد برجان بیچاره ای هزار خروار تریاق سود نكند ، من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق ، اوّل نمودن است پس دیدن ، اوّل نمایش است پس روش ، تا ننماید نه‌بینی ، تانخواند نروی ، خواندنش اینست كه : «فاطر السّموات والارض یدعوكم لیغفرلكم» ، آفریدگار زمین و آسمان ، كردگار جهان و جهانیان ، بی‌نیاز از طاعت و اعمال بندگان بانعام و افضال خود ، نه بسزاء شما ، بل بسزاء خود می‌خواند شما را كه باز آیید ، درگاه ما را لزوم گیرید ، چون می‌دانید كه جزمن خداوند نیست ، ازمن آمرزش خواهید كه ما را از گناه آمرزیدن باك نیست ، عیب خود عرضه كنید كه ما را از معیوب پذیرفتن عار نیست ، بجرم رهی را گرفتن انتقام است و ما را با رهی انتقام نیست ، باوّل برگرفتن و بآخر بیفكندن درعلم نقصانست و در علم ما نقصان نیست ، كرامت ازین بزرگوارتر نباید [1] ، لطف ازین تمامتر نبود ، كید دشمن بتو نماید و ازوی حذر فرماید گوید : «انّ الشیطان لكم عدوٌّ فاتّخذوه عدوّاً» ، شیطان دشمن شمااست اورا دشمن دارید ، فرمان وی مبرید ، دعوت وی را اجابت مكنید : «انّما یدعوا

۱ـ نسخهٔ الف : نیاید .

حزبه لیکونوا من اصحاب السّعیر» ، اوخود خرمن سوخته است تراسوخته خرمن خواهد تاترا باخود بدوزخ برد، فرمان وی مبر، فرمان خداوند خودبر، دعوت الله راپاسخ کن ، «یدعوکم لیغفرلکم» که بآن میخواند تا ترا بیامرزد وبنوازد.

جای [١] دیگر گفت : «اولئك یدعون الی النّار والله یدعو الی الجنّة و المغفرة باذنه ـ والله یدعو الی دار السّلام» همه را می‌خواند لکن تاخود کرابار دهد ومقبول حضرت بی‌نیازی که بود ، آنها که مقبول حضرت بی‌نیازی آمدند ، علم سعادت ورایت اقبال نخست بردرگاه سینه‌های ایشان نصب کردند ومفاتیح کنوز خیرات وخزائن طاعات درکف کفایت ایشان نهادند و دیواری از عصمت بگرد روزگار ایشان درکشیدند تا صولت دعوت شیطانی. راه بساحات دل ایشان نیافت ، آنکه جمال بی‌نهایت : «یدعوکم لیغفرلکم» بردل ایشان تجلّی کرد وازیك جانب عنایت شریعت او را مدد داد که : «اجیبوا داعی الله» ، و از دیگر جانب جلال حقیقت اورا نواخت که : «فلیستجیبوا لی» ، پس چه عجب باشد اگر رهی با این عنایت ورعایت مقبول حضرت الهیّت شود .

«وما لنا اَلّا نتوکّل علی الله وقد هدینا سبلنا» ای وقد رقّانا من حدّ تکلّف البرهان الی وجود روح البیان بکثرة ما افاض علینا من جمیل الاحسان وکفانامن مهمّات الشّان . توکّل نشان یقینست ومایهٔ ایمان و ثمرهٔ توحید و آنرا دو درجه است : یکی توکّل عام منکتسبان امّت را ، دیگر توکّل خاص راضیان حضرت را، توکّل عام آنست که از راه اسباب برنخیزی ، کسب وتجارت وحراثت که سنّت شریعتست دست بنداری و آنکه اعتماد برآن کسب نکنی وروزی ازاسباب نبینی، بلکه از مسبّب الاسباب بینی واعتماد جز برفضل الله نکنی وحرکات اسباب وحول وقوّت خود بداشت وی بینی ، درین توکّل اسباب درمیان دیدن رواست امّا بااسباب بماندن خطاست .

پیرطریقت گفت : سبب ندیدن جهلست امّا با سبب بماندن شرکست ،

١ـ نسخهٔ ج : همانست که جای .

بهشت درمیان ندیدن بی شرعی است امّا بابهشت بماندن دون همّتی است ، ازروی شریعت اگر کسی درغاری نشیند که راه گذر خلق بروی نبود و آنجا گیاه نبود گوید تو کّل می کنم این حرامست که وی درهلاك خویش‌شده وسنّت حق سبحانه و تعالی در کاراقسام وارزاق خلق بندانسته .

آورده‌اند که در **بنی‌اسرائیل** زاهدی ازشهر بیرون شد ، در غاری نشست که توکّل می کنم تاروزی من بمن رسد ، یك‌هفته برآمد وهیچ رفقی پدید نیامد و بهلاك نزدیك گشت ، وحی آمد به پیغامبر روزگار که آن زاهد را گوی : بعزّت من که تاباشهر نشوی در میان مردم من ترا روزی ندهم ، پس بفرمان حق بشهر بازآمد ورفقها آغاز کرد ، ازهرجانبی هر کسی تقرّبی میکرد و چیزی می آورد [1] ، دردل وی افتاد که این چه حالست ؟ وحی آمد به پیغامبر که در آن روزگار بود ، که اورا بگوی : توخواستی که بزهد خویش حکمت ماباطل کنی ، ندانستی که من روزی بندهٔ خویش که از دست دیگران دهم دوستر از آن دارم که از قدرت خویش ، تو بندگی کن ، کار خدائی و روزی گماری بما بازگذار .

ودر اخبار **موسی کلیم** است علیه السلام که اورا علّتی پدید آمد ،طبیبان گفتند داروی این علّت فلان چیزست ، **موسی** گفت دارو نکنم تا الله خود عافیت فرستدوشفادهد ،آن علّت بروی درازگشت ، گفتند ای **موسی** این دارومجرّبست اگر بکارداری درآن شفا بود ، **موسی** (ع) نشنید و دارو نکرد تا ازحق جلّ‌جلاله وحی آمد که بعزّت من که تاتو دارو نخوری من شفا ندهم ، **موسی** دارو بخورد درحال شفا آمد ، **موسی** را چیزی در دل آمد که بار خدایا این چونست ؟! وحی آمد که یا **موسی** تو چونی مپرس وسنّتی که مانهاده‌ایم اسرار آن مجوی که کس را باسرار الهیّت ما راه نیست و گفتن چون وچرا روانیست ، اینست بیان درجهٔ اوّل در توکّل که هم اسباب بیند هم مسبّب امّا داند که اسباب از مسبّب است و خلق از خالق ، همه ازیك‌اصل می‌رود وفاعل یکی بیش نیست‌وبردیگری حوالت

۱ـ نسخهٔ‌ج : هر کس تقربی همی کرد و چیزی همی آورد .

نیست وبنده تادرین مقامست درتفرقه است که دردایرهٔ جمع نیست ، چون ازین درجه بر گذشت توکّل راضیانست [۱] وآن حال [۲] صدّیقانست که ازمسبّب وااسباب نپردازند [۳] همه یکی را بینند ویکی را شناسند ، دیگران کار باوسپارند وایشان خودرا باو سپارند ، دیگران ازو خواهند وایشان خود او را خواهند ، دیگران بعطا آرام گیرند وایشان بمعطی آرام گیرند ، این توکّل چراغی است در دل که اینك منم ، ندائیست در گوش که ایدرم [٤] ، نشانیست روشن که باتوام .

حسین منصورحلاج ، **خواص** را دید که در بیابان می گشت گفت چه میکنی ؟ گفت قدم خویش درتوکّل درست می کنم ، گفت : افنیت عمرك فیعمران باطنك فاینالفنآء فیالتّوحید . و **ابوبکرصدّیق** بیمار بود ، اورا گفتند طبیب را بیاریم تاترا علاج کند ، گفت طبیب مرادید و گفت : انّی افعل مارید ، «ولنصبرنّ علی ما آذیتمونا » ، این دلیلست که صبر کردن بررنج [۵] و احتمال کردن و بدفع آن مشغول نابودن از توکّلست ؛ همانست که جای دیگر گفت : «ودع اذیهم وتوکّل علیالله » هر که بررنجها صبر کند و ننالد او را هم مقام متوکّلانست هم مقام صابران و در روش دینداران دومقام ازین عزیزتر نهاند .

ربّ العالمین متوکّلانرا می گوید : « انّ الله یحبّ المتوکّلین » و صابران را می گوید : «انّ الله مع الصّابرین » وکمال شرف و فضیلت صبررا ربّالعزّه در قرآن زیادت ازهفتاد جای صبریادکرده‌وهردرجه‌ای که آن نیکوتروبزرگوارتر باصبر حوالت کرده ، درجه‌ای بزرگوارتر از امامت در راه دین نیست و با صبر حوالت کرده که : « وجعلنامنهم ائمّةً یهدون بامرنا لمّا صبروا » مزد بی‌نهایت وثواب بی‌شمارباصبرحوالت کرده که : « اِنّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیرحساب»، صلوات ورحمت و هدایت کس را بهم جمع نکرد مگرصابرانرا ، گفت : « اولئك علیهم صلواتٌ من ربّهم ورحمةٌ واولئك هم المهتدون » .

۱ـ نسخهٔ الف : توکل را زیانست. ۲ ـ نسخهٔ الف : حالت.
۳ـ نپردازند : فارغ نباشند . ٤ ـ ایدر : اینجا ـ نسخهٔ الف : کهآید درم .
۵ ـ نسخهٔ ج : بررنج واذی .

ودر خبرست که صبر گنجیست از گنجهای بهشت واگر صبرمردی بودی، مردی کریم بودی، وعیسی (ع) را وحی آمد که ای **عیسی** نیابی آنچ خواهی تاصبر کنی برآنچ نخواهی. ورسول (ص) قومی‌را دید از **انصار**، گفت‌مؤمنانید؟ گفتند آری، گفت نشان ایمان چیست؟ گفتند برنعمت شکر کنیم و در محنت صبر و بقضاء الله راضی، **مصطفی** (ص) گفت: مؤمنون وربّ الکعبه.

۳ - النوبة الاولى

قوله تعالى: « **و أُدخل الّذين آمنوا** » و درآرند ایشانرا که بگرویدند، « **و عملوا الصّالحات** » و نیکیها کردند، « **جنّاتٍ تجرى من تحتها الانهار** » در بهشتهائی که زیر درختان آن جویها روان باشد، « **خالدين فيها** » جاویدان درآن، « **باذن ربّهم** » [بنیکوکاری خداوند ایشان] وبخواست او، « **تحيّتهم فيها سلامٌ** (۲۳) » نواخت ایشان درآن بهشت [ازالله واز یکدیگر] سلام است، [سخنی بسلامت از اذی وجفا آزاد].

« **الم تر** » نبینی، « **كيف ضرب اللّه مثلاً** » که الله مثل که زد، چون زد، « **كلمةً طيّبةً** » سخنی خوش پاك، « **كشجرةٍ طيّبةٍ** » چون درختی خوش پاك، « **اصلها ثابتٌ** » بیخ آن [درزمین] استوار ومحکم، « **وفرعها فى السّماء** (۲۴) » وشاخ آن دربالا.

« **تؤتى اُكُلها** » می‌دهد [این درخت ازخود] برِ خویش، « **كلّ حينٍ** » هر هنگامی، « **باذن ربّها** » بخواست خداوند خویش، « **و يضرب اللّه الامثال للنّاس** » ومثلها می‌زند الله مردمانرا، « **لعلّهم يتذكّرون** (۲۵) » تامگر به دریابند.

« **ومَثلُ كلمةٍ خبيثةٍ** » ومثل سخنی ناراست ناپاك، « **كشجرةٍ خبيثةٍ** » چون درختیست ناخوش ناشیرین، « **اجتثّت من فوق الارض** » فرا جنبانیدند و

دروودند [١] ازسرزمین ، « **مالها من قرار** (٢٦) » آنرا درزمین بیخ وآرام نه .

« **یثبّت اللّه الّذین آمنوا** » استوار می دارد و محکم ، الله گرویدگانرا ، « **بالقول الثّابت** » بآن سخن راست درست محکم ، « **فی الحیوة الدّنیا** » هم درین جهان [بأمن برمال وخون خویش] ، « **و فی الآخرة** » وهم در آن جهان [بایمنی وشادی جاوید] ، « **ویضلّ اللّه الظّالمین** » ودر گمراهی می دارد الله ناگرویدگانرا ، « **و یفعل اللّه ما یشآء** (٢٧) » وآن کند الله که خود خواهد .

« **الم ترالی الّذین بدّلوا** » نبینی ایشانرا که بدل کردند ، « **نعمة اللّه کفراً** » شکر نعمت الله را بناسپاسی [و کافر شدن باو] ، « **و احلّوا قومهم** » و فرود آوردند قوم خویش را ، « **دارَ البوار** (٢٨) » در سرای تباهی و زیان ونومیدی .

« **جهنّم یصلَوْنها** » دوزخ رسند بآن ، « **و بئس القرار** (٢٩) » و بدآرامگاه که آنست .

« **وجعلوا للّه انداداً** » وخدایراهمتایان [٢] گفتند ، « **لیضلّوا عن سبیله** » تا گم شوند از راه او ، « **قل تمتّعوا** » گوی هم برین روزگار گذاشت می بینید [٣] ، « **فانّ مصیرکم اِلی النّار** (٣٠) » که بازگشت شما بآتش است .

« **قل لعبادی الّذین آمنوا** » گوی بندگان گرویدهٔ مرا ، « **یقیموا الصّلوة** » تانماز بهنگام بپای دارند ، « **ویُنفقوا ممّارزقناهم سرّاً وعلانیةً** » ونفقه کنند از آنچ ایشانرا روزی دادیم نهان وآشکارا ، « **من قبل آن یاتی یومٌ** » پیش از آنك روزی آید ، « **لابیعٌ فیه و لاخلال** (٣١) » که درآن روز نه باز فروختن بود ونه میان ایشان دوستی .

« **اللّه الّذی خلق السّموات والارضَ** » الله آنکس است که بیافرید هفت آسمان وهفت زمین ، « **وانزل من السّمآء مآءً** » وفرو فرستاد ازآسمان آبی ،

١ــ نسخهٔ الف : جنبانیدند ودرویدند .
٢ــ نسخهٔ الف : منافقان .
٣ــ نسخهٔ ج : می باشید .

« **فَاَخرجَ به من الثّمرات** » تا بیرون آورد بآن آب همهٔ میوها ، « **رزقاً لکم** » روزی شمارا ، « **وسخّر لکم الفُلك** » وروان کردشمارا کشتیها ، « **لتجری فی البحر باَمره** » تا می‌رود در دریا بفرمان او ، « **وسخّرلکم الانهار**(۳۲) » و جویهای آب روان کرد شمارا .

« **وسخّر لکم الشّمس والقمر دآئبین**» وروان کرد وتابان شمارا آفتاب وماه رنجور پیوسته رو ، « **وسخّر لکم اللّیل والنّهار**(۳۳) » و روان کرد شما را شبانروز .

«**وآتیکم من کلّ ما سألتموه**» و داد شما را از هرچه خواستید ازو ، «**وإن تعدّوا نعمةالله لا تُحصوها** » و اگر درایستید که نعمتهای الله شمارید نتوانید و درنیابید ، « **اِنّ الانسان لظلومٌ کفّار**(۳۴) » این آدمی ستمکاریست نهمار ناسپاس .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « واُدخل الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات » هذه حکایة حال المؤمنین بعد قضاء الامر ، آیت پیش وصف الحال کافران و بیگانگانست و مآل و مستقرّ ایشان و این آیت حکایت حال مؤمنانست و سرانجام کار ایشان ـ می گوید پس ازآنك کارشمار بر گزاردند ومر گرا گشتند ۱ هر کس را سزای خویش‌دهند وبمستقرّ خود فرود آرند ، دشمنانرا بدوزخ و دوستانرا ببهشت ، آنگه بهشت را صفت کرد گفت : « تجری من تحتها الانهار » .

روی **ابو هریرة** قال قال رسول‌الله (ص) : انهار الجنّة تخرج من تحت تلال اومن تحت جبال المسك ولوقیل لاهل الجنّة انّکم ماکثون فی‌الجنّة عدد کلّ حصاة فی‌الدّنیاسنة لحزنوا وقالوا انّا لابدّ خارجون ولکن جعلهم‌الله للابد ولم‌یجعل

۱ ـ گشتند : محوساختند (برهان قاطع) .

لهم امداً . - وعن **ابی‌هریرة** قال قال النّبی (ص) : یؤتی بالموت یوم القیامة فیوقف علی الصّراط فیقال یااهل الجنّة فیطلعون خائفین وجلین ان یخرجوامن مکانهم الّذی هم‌فیه فیقال : یااهل الجنّة هل‌تعرفون‌هذا؟ فیقولون: نعم ربّنا هذا الموت ، ثمّ یقال یااهل النّار فیطلعون فرحین مستبشرین بان یخرجوا من‌مکانهم الّذی هم فیه ، فیقال لهم هل تعرفون هذا ؟ فیقولون نعم ربّنا هذاالموت فیأمر به فیذبح علی‌الصّراط و یقال للفریقین‌جمیعاً خلود فیما تجدون لاموت فیه ابداً ؛ فذلك قوله عزّوجل : « خالدین فیها باذن ربّهم » ای بامر ربّهم و بفضل ربّهم . - اذن - اینجا امرست و اطلاق واین رد **معتزلیان وقدریان** است که ایشان معنی - اذن - علم می گویند ازبیم آن که درآن آیت که : « وما کان لنفسٍ ان تؤمن الّا باذن الله » خلاف معتقد ایشان برایشان لازم آید اگر براطلاق حمل کنند ،و اگر چنانست که ایشان می گویند که اذن بمعنی‌علم است درین‌آیت که : «خالدین فیها باذن ربّهم» پس کسی دیگر ایشانرا دربهشت می‌آرد نه الله ونه بفرمان الله واین کفر صریحست ، « تحیّتهم فیها سلامٌ » یسلّم بعضهم‌علی بعضٍ ویسلّم علیهم الملائکة ویسلّم علیهم الجبّار جلّ جلاله ، قال‌الله تعالی : « تحیّتهم یوم یلقونه سلامٌ » .

« الم تر » ای الم تعلم والعلم معلّق بمکان الاستفهام یعنی تنبّه لهذا المثل‌و الکلمة الطیّبة هی لااله الّا الله محمّدٌ رسول‌الله ، و قیل هی‌القرآن ، وقیل جمیع افعال المؤمن وطاعاته ، والمراد بالطیّب ان یکون من الاخلاص . قال **ابن‌عباس** : « کشجرةٍ طیّبةٍ » هی شجرةٌ فی‌الجنّة والجمهور علی‌انّهاالنخلة .

روی عن **ابن عمر** : انّ النّبی (ص) ذات یوم قال لاصحابه انبئونی بشجرة تشبه المسلم لایتحاتّ ورقها تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها ، فوقع فی قلبی انّها النّخلة ، فقال النّبی (ص) هی النّخلة ، فقلت لابی‌لقد کان وقع فی‌قلبی انّها النخلة، قال فما منعك ان تکون قلته لان تکن قلته احبّ الیّ من کذا و کذا فقلت: کنت فی‌القوم وابوبکرٍ فلم تقولا شیئاً فکرهتُ ان اقول .

وقال **ابوالعالیة** : اُتی **انس‌بن‌مالك** بطبق من رطب فقال لی کل فانّ هذه الشجرة الّتی قال‌الله سبحانه فی کتابه : « الم تر کیف ضرب‌الله مثلاً کلمةً طیّبة

کشجرةٍ طیّبةٍ » ، ثمّ قال **انس** اتی رسول‌الله (ص) بقناع علیه بُسر فقرأ هذه الآیة وقوله : « کشجرةٍ طیّبةٍ » ای طیّبة الثمرة فترك ذکر الثّمرة لدلالة الکلام علیها ، « اصلها » ای اصل هذه الشجرة ، « ثابت » فی‌الارض ، « وفرعها » اعلاها وافنانها ، « فی السّمآءِ » ای عال نحو السّمآء ، کذلك الایمان والقرآن ثابتٌ راسخٌ فی قلب المؤمن بالمعرفة والتّصدیق والاخلاص و قراءته و تسبیحه وطاعته عالیة مرتفعة الی السّمآءِ لیس لها حجاب حتّی تنتهی الی الله عزّوجلّ لقوله تعالی : « الیه یصعد الکلم الطیّب » الآیة ....

وعن **انس** قال قال رسول‌الله (ص) : انّ مثل هذا الدّین کمثل شجرة نابتة الایمان اصلها والزّکوة فرعها والصّیام عروقها والتّأخّی فی‌الله نباتها و حسن الخلق ورقها والکفّ عن محارم‌الله ثمرتها فکما لاتکمل هذه الشجرة الّا بثمرةٍ طیّبةٍ لایکمل الایمان الّا بالکفّ عن محارم‌الله .

وعن **مقاتل بن حیّان** عن **الضّحّاك** عن **ابن‌عباس** قال قال رسول‌الله (ص) : انّ لله عزّوجلّ عموداً من نور اسفله تحت الارض السّابعة ورأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهدان‌لااله الاالله وانّ محمّداً عبده ورسوله ، اهتزّ ذلك العمود ، فیقول الله عزّوجل اسکن فیقول کیف اسکن ولم تغفر لقائلها ، فقال النّبی (ض) اکثروا من هزوز العمود .

ربّ العالمین دراین آیت مثل زدکلمهٔ شهادت را وایمان وطاعات بنده را ، گفت مثل مؤمن درکلمهٔ شهادت که برزبان دارد وایمان وتصدیق که درمیان جان دارد و پذیرفتن احکام شریعت و اتّباع سنّت که بدست دارد ، راست مثل درخت خرماست که بیخ برجای دارد استوار و شاخ برهوا دارد باز [1] ، همچنین بندهٔ مؤمن ایمان ومعرفت دردل وی ثابت گشته وراسخ شده بتصدیق واخلاص‌وشهادت زبان وخواندن **قرآن** واعمال ارکان ازوی می‌شود بی‌حجاب برآسمان .

آنگه گفت: « تؤتی اُکلها » ای تخرج ثمرها ، « کلّ حین باذن ربّها » ای

۱ـ نسخهٔ ج : پربار

كلّ سنة لانّ التّمر يكون فى السّنة مرّة . و قيل ستّة اشهر لانّ التّمر يبقى عليها ستّة اشهر . وقيل شهرين وهما مدّة الصرام الى وقت ظهور الطّلع . وقيل كلّ ساعة ليلاً ونهاراً شتاءً وصيفاً تؤكل فى جميع الاوقات كذلك المؤمن لايخلوا من الخير فى الاوقات كلّها ويرتفع فى كلّ يومٍ وليلةٍ الى الله عملٌ صالحٌ . ـ گفته‌اند كه تشبيه مؤمن بدرخت خرما از آن كرد كه هيچ درخت ازروى معنى شبه آدمى ندارد مگر درخت خرما ، نبينى هر درختى كه سر آن بر گيرند ديگر باراز اصل خود شاخ زند مگر درخت خرما كه چون وى بر گيرند خشك شود [1] ، صفت آدمى همين است تاسر برجاست همهٔ تن برجاست [2] چون سر نماند تن نيز نماند . ديگر وجه آنست كه هر درختى بى‌لقاح باردهد ودرخت خرما بى لقاح بارندهد .

مصطفى (ص) گفت : « خير المال سكّة مأبورة او مهرة مأمورة » ، حال آدمى همينست . سديگر وجه آنست كه درخت خرما از فضلهٔ تربت **آدم** (ع) آفريده‌اند . **مصطفى** (ص) گفت : اكرموا عمّتكم، فقيل يا رسول الله ومن عمّتنا قال النّخلة و ذلك انّ الله تعالى لمّا خلق آدم فضلت من طينه فضلةٌ فخلق منها النّخلة ؛ « و يضرب الله الامثال للنّاس » فانّها اتمّ للبيان واوضح للبرهان .

« ومثل كلمةٍ خبيثةٍ » يعنى الكفر ، و قيل كلمة الشّرك لقوله : « كبرت كلمةً تخرج من افواههم » . وقيل كلّ كلمةٍ نهى الله عنها فهى خبيثة ، « كشجرةٍ خبيثةٍ » . روى عن النّبى (ص) انّه قال انّها الحنظل . قال **ابن عباس** هذه شجرة لم يخلقها الله وهو مثل ومعنى خبيثة كريهة المطعم مرّة المذاق ينفر عنها الطّباع ، « اجتثّت من فوق الارض » اى استوصلت جثّته وقُلعت بتمامها لانّ عروقها قريبة من الظاهر لاتثبت زماناً بخلاف النّخلة و كثير من ساير الاشجار كذلك الكافر ليس لقوله ولالعمله اصلٌ يستقرّ على الارض ولافرع يصعد الى السّماء . روى عن **ابى هريرة** انّه قال : ذكرت الكماة عند رسول الله (ص) فقال رجل انّى لاراها الشجرة ، « اجتثّت من فوق الارض » والله مالها من فرع ولا اصل ، فقال(ص): لاتقل ذلك انّها من المنّ و

١ـ نسخهٔ ج : خشك شود و نيست كه نيزشاخ نكشد .

٢ـ نسخه الف : تاسربرخاست همهٔ تن برخاست .

مآءها شفاء العين والعجوة من الجنّة وهی شفاء من السّم . وروی **ابوموسی الاشعری** عن النّبی (ص) انّه قال مثل المؤمن الّذی يقرء القرآن مثل الاترجّة ريحها طيّب وطعمها طيّب ومثل المؤمن الّذی لايقرء القرآن مثل التمرة طعمها طيّبٌ ولاريح لها ، ومثل الفاجر الّذی يقرء القرآن مثل الرّيحانة طعمها مرّوريحها طيّب و مثل الفاجر الّذی لايقرء القرآن مثل الحنظلة طعمها مرّ ولاريح لها .

« يثبّت الله الّذين آمنوا » ثبّت‌الله المؤمن بشهادة الحق علی‌الدّين الحقّ‌فلم يبطل ايمانه ذنب مالم يفسد ثباته‌عليه، جحدٌ اوشكّ ـ تثبيت آنست که مؤمن‌را بر کلمهٔ شهادت برزبان وايمان وتصديق در دل می‌دارد تاا‌گر از وی گناهی رود آن گناه ايمان وی باطل نگرداند مگر که از وی جحود آيد درتوحيد ياشك آرد درايمان وتصديق ونفع آن دردنيا و آخرت بوی می‌رسد ، در دنيا خون ومال وی معصوم ودرآخرت بهشت باقی‌وسعادت‌جاويدی ، « بالقول‌الثّابت » اين ـ با ـ بايمان متصلست ، ای‌آمنوا بهذا القول الثّابت الدّايم النّفع فی الدّنيا وفی‌الآخرة وهوقول: لااله الا الله محمدٌ رسول‌الله . جمهور مفسّران برآن اند که اين آيت درسؤال قبر فروآمد ، آن ساعت که بنده را درخاك نهند وفريشتگان از وی سؤال کنند که : مَن‌ربّك وما دينك‌ومن نبيّك ؟ فاذا قال العبد : الله ربّی و محمّد نبيّی والاسلام‌دينی فقد ثبّته الله عزّوجلّ بالقول الثّابت فی‌الآخرة ، لانّ هذا بعد وفاته ويثبت به فی الدّنيا لانّه لايلقّنه فی‌الآخرة الّا ان يكون عقده فی‌الدنيا . وقال **مقاتل** انّ‌المؤمن اذا مات بعث الله اليه ملكاً يقال له **دومان** فيدخل قبره فيقول له : يأتيك الآن ملكان اسودان فيسآلانك من ربّك ومن نبيّك و مادينك فاجبهما بما كنت عليه فی حيوتك ، ثمّ يخرج ، فيدخل‌الملكان وهما**منكرٌ** و**نكيرٌ** اسودان‌ازرقان فظّان‌غليظان اعينهما كالبرق الخاطف واصواتهما‌كالرّعد القاصف، معهما مرزبة فيقعدانه ويسألانه ولايشعران بدخول **دومان** فيقول ربّی الله ونبيّی محمّد ودينی الاسلام ، فيقولان له عشت سعيداً ومُتّ شهيداً ، ثمّ يقولان : اللّهم ارضه كما ارضاك ويفتح له فی‌قبره بابٌ من الجنّة يأتيه منها التّحف ، فاذا انصرفا عنه قالا له : نم نومة العروس ، فهذا هوالتّثبيت ؛ « ويُضلّ‌الله الظّالمين » يعنی لا يلقّنهم وذلك انّ الكافر اذا دخل‌عليه

الملكان ، قالاله من ربّك وما دينك ومن نبيّك ؟ قال لاادرى ، قالاله لا دريت ولا كنت عشت عصيّاً ومتّ شقيّاً ، ثمّ يقولان له نم نومة المنهوس ويفتح فى قبره باب من جهنّم ويضربانه ضربةً بتلك المرزبة فيشهق شهقةً يسمعها كلّ حيوان الا الثّقلين ويلعنه كلّ من يسمع صوته فذلك قوله : « ويلعنهم اللاّعنون » .

وعن **البرآء بن عازب** انّ رسول الله (ص) ذكر قصّة روح المؤمن قال : فيعاد روحه فى جسده ويأتيه ملكان فيجلسانه فى قبره فيقولان : من ربّك وما دينك ومن نبيّك وهى آخر فتنةٍ تعرض على المؤمن فيثبّته الله تعالى فيقول : ربّى الله ودينى الاسلام ونبيّى محمّد ، فينادى منادٍ من السّمآءِ اَن صدق عبدى . فذلك قوله : « يثبّت الله... الآية » .

وعن **ابى سعيد الخدرى** قال : كنّا مع رسول الله (ص) فى جنازة فقال : ياأيّها النّاس انّ هذه الامّة تبتلى فى قبورها فاذا الانسان دُفن و تفرّق عنه اصحابه جائه ملك بيده مطراق فاقعده ، فقال ماتقول فى هذا الرّجل فان كان مؤمناً ، قال اشهدان لااله الّا الله وحده لاشريك له واشهد انّ محمّداً عبده و رسوله ، فيقول له صدقت فيفتح له بابٌ الى النّار فيقال له هذا منزلك كان لو كفرت بربّك ، فامّا اذ آمنت به فانّ الله ابدلك به هذا : ثمّ يفتح له باب الى الجنّة ، فيريد ان ينهض له ، فيقال له اسكن ، ثمّ يفسح له فى قبره . وامّا الكافر اوالمنافق فيقال له ما تقول فى هذا الرّجل فيقول لا ادرى ، فيقال له لادريت ولااهتديت ، ثمّ يفتح له بابٌ الى الجنّة فيقال له هذا منزلك لو آمنت بربّك ، فامّا اذ كفرت فانّ الله ابدلك به هذا : ثمّ يفتح له بابٌ الى النّار ، ثمّ يقمعه الملك بالمطراق قمعةً يسمعه خلق الله كلّهم الا الثّقلين .

قال بعض اصحابه يارسول الله مامن احدٍ يقوم على رأسه ملكٌ بيده مطراق الّا هيل عند ذلك ؟ فقال رسول الله (ص) : « يثبّت الله الّذين آمنوا بالقول الثّابت فى الحيوة الدّنيا وفى الآخرة » .

وفى روايةٍ اخرى عن **جابر** قال قال رسول الله (ص) : اذا وضع المؤمن فى قبره اتاه ملكان فانتهزاه ، فقال يهبّ كما يهبّ النّائم ، قال فيقال له : من ربّك ؟ فيقول : الله ربّى والاسلام دينى ومحمّدٌ نبيّى ، قال فينادى منادٍ ان صدقت فافرشوهُ من الجنّة والبسوه من الجنّة فيقول : دعونى اخبر اهلى فيقال له اسكن .

وعن **سعيد بن المسيّب** عن **عائشة** امّ المؤمنين رضى‌الله عنها انّها قالت يا رسول الله انّى منذ حدّثتنى بصوت **منكر** و **نكير** وضغطة القبر ليس ينفعنى شىء، قال يا **عائشة** انّ صوت **منكر** و **نكير** فى سماع المؤمن كالاثمد فى‌العين و انّ ضغطة القبر على‌المؤمن كالامّ الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصّداع فيقوم اليه فتغمز رأسه غمزاً رقيقاً ولكن يا **عائشة** ويل للشّاكّين فى‌الله كيف يضغطون فى قبورهم كضغطة البيضة على الصّخرة.

وعن **البرآء بن‌عازب** قال: خرجنا مع‌رسول‌الله (ص) فى‌جنازة رجل من‌الانصار فانتهينا الى‌القبر ولمّا يُلحد. فجلس وجلسناحوله كانّ على‌اكتافنا فلق‌الصّخر وعلى رؤسنا الطير فارمّ قليلاً والارمام السّكوت فلمّا رفع رأسه قال: انّ المؤمن‌اذاكان فى قُبل من الآخرة و دُبر من الدّنيا وحضره الموت نزلت عليه ملائكة من السّمآءِ معهم كفن من‌الجنّة وحنوط من الجنّة فيجلسون منه مدّ بصره و جآء **ملك الموت** فجلس‌عند رأسه فقال: اخرجى ايّتها النّفس‌المطمئنّة اخرجى الى رحمة‌الله ورضوانه فيسلّ نفسه كما تنزل القطرة من‌السّمآءِ فاذا خرجت نفسه صلّى عليه كلّ شىء بين السّمآءِ والارض الّا الثّقلين، ثمّ يصعد به الى السّمآءِ فيفتح‌له السّمآءُ الدّنياو يشيّعه مقرّبوهاالى‌السّمآءِ الثانية والثّالثة والرّابعة والخامسة والسّادسة والسابعة الى‌العرش مقرّبوا كل سمآءٍ فاذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى‌علّيين، فيقول‌الله عزّوجلّ ردّوا عبدى‌الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى‌منها خلقتهم وفيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارةً اخرى، فيردّ الى‌مضجعه فيأتيه **منكرو نكير** يثيران‌الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفارهمافيجلسانه، ثمّ يقولان له: ياهذا من ربّك؟ فيقول: ربّى‌الله، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان‌له: مادينك؟ فيقول‌الاسلام، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان: من نبيّك؟ فيقول: **محمّد** قال يقولان: صدقت، ثمّ يفسح له فى‌قبره مدّ بصره ويأتيه حسن‌الوجه طيّب الرّيح حسن الثّياب، فيقول جزاك‌الله خيراً ان كنت سريعاً فى‌طاعة الله بطيئاً عن معصية الله فيقول وانت فجزاك الله خيراً، و من انت قال انا عملك الصّالح، ثمّ يفتح له بابٌ الى الجنّة فينظر الى‌مقعده ومنزلته فيها حتّى تقوم‌السّاعة. وانّ‌الكافر

اذا كان فی قُبل من الآخرة ودُبر من الدّنیا وحضره الموت نزلت ملائکة من السّمآء معهم کفن من نار وحنوط من نار فیجلسون منه مدّ بصره وجاءَ ملك الموت فجلس عند رأسه ، ثمّ قال اخرجی ایّتها النّفس الخبیثة اخرجی الی غضب الله و سخطه فیتفرّق روحه فی جسده کراهیة ان تخرج لماتری و تعاین فیستخرجها کمایستخرج السّفود من الصّوف المبلول فاذا خرجت نفسه لعنه کلّ شیء بین السّمآءِ والارض الّا الثقلین ، ثمّ یصعد به الی السّمآءِ الدّنیا فتغلق دونه فیقول الربّ عزّ وجلّ ردّوا عبدی الی مضجعه فانّی وعدتهم انّی منها خلقتهم وفیها اعیدهم ومنها اخرجهم تارةً اُخری ، فیردّ الی مضجعه فیأتیه **منکر و نکیر** یثیران الارض بانیابهما و یلحفان الارض باشفارهما اصواتهما کالرّعد القاصف وابصارهما کالبرق الخاطف فیجلسانه ، ثمّ یقولان یاهذا من ربّك ؟ فیقول : لاادری ، فینادی من جانب القبر ان لادریت فیضربانه بمرزبة من حدید لواجتمع علیها مابین الخافقین لم یقلّوها فیشعل فیه قبره ناراً ویضیق علیه قبره حتّی تختلف اضلاعه ویأتیه قبیح الوجه قبیح الثّیاب منتن الرّیح فیقول جزاك الله شرّاً فوالله ان کنت لبطیئاً عن طاعة الله سریعاً الی معصیة الله ، فیقول : وانت فجزاك الله شرّاً ، من انت ؟ فیقول : انا عملك الخبیث ، ثمّ یفتح له باب الی النّار فینظر الی مقعده فیها حتّی تقوم السّاعة .

قال الله تعالی : « یثبّت الله الّذین آمنوا بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا » بلااله الّا الله ، « وفی الآخرة » یعنی القبر بلااله الّا الله اذا سئل عنها ، « ویضلّ الله الظّالمین » عنها فلایقولونها اذا سُئلوا عنها ، « و یفعل الله مایشآء » و قیل یفعل الله مایشآءُ لااعتراض علیه فی تثبیت المؤمنین واضلال الظّالمین .

« الم تر الی الّذین بدّلوا نعمة الله کفراً » هم صنادید قریش و ظلمتهم قطع الله دابرهم یوم بدر . وقیل هو عام فی جمیع المشرکین و نعمة الله محمّد (ص) بعثه الله نعمةً علیهم فکفروا وغیّروا. قال **الزّجاج** هم اهل **مکّة** اسکنهم الله حرمه وآتاهم نعمه و آمنهم من الخوف و جعلهم قوام بیته فبدّلوا ذلك کفراً ، « بدّلوا نعمة الله » ای بدّلوا شکر نعمة الله کفراً کقوله : « و تجعلون رزقکم » یعنی شکر رزقکم. قال **ابن عباس** هم متنصّرة العرب **جبلة بن ایهم** واصحابه ، « واحلّوا قومهم »

الّذین اتّبعوهم ، « دار البوار » هی جهنّم والبوار الهلاك والاستیصال والبور الهلکی : رجل بورٌ و رجالٌ بور وامرأة بور و نسآءٌ بورٌ . وعن **علی** (ع) دار البوار **بدر** .

« جهنّم » بدل من دار البوار و جهنّم لایتصرّف لانّها مؤنثةٌ وهی معرفة ، « یصلونها »ای یدخلونها ویقاسون حرّها ، «وبئس القرار » ای وبئس المستقرّجهنّم .

«وجعلوا لله انداداً » ای سمّوا اصنامهم امثالا ونظراء لله ، «لیضلّوا عن سبیله» بضم یا ، قراءت کوفیانست وباین قراءت ـ لام ـ لام کی است یعنی کی یضلّوا النّاس عن سبیل‌الله ؛ وبفتح یا ، قراءت باقی است وباین قراءت ـ لام ـ لام عاقبتست ای کانت عاقبة اتّخاذهم، الانداد : الضّلال عن الصّواب ، « قل تمتّعوا » این امر تهدیدووعید است ای استمتعوا من الحیوة الدّنیا بشهواتکم وبعبادةِ الاوثان فانّها سریعة الزّوال عنکم و « مصیرکم الی النّار » .

« قل لعبادی الّذین آمنوا » خصّهم الله بالاضافة الیه تشریفاً لهم ، « یقیموا الصّلوة » المفروضة واقامتها ادامتها بشروطها ، « وینفقوا ممّا رزقناهم » الزّکوة الواجبة وسائر ابواب البرّ وجزم یقیموا و ینفقوا علی جواب الامر والمعنی مُرهم بالصّلوة یقیموها وبالزّکوة ینفقوها ، « سرّاً وعلانیةً » مصدران وقعاموقع الحال ای مسرّین ومعلنین . وقیل سرّاً مایتطوّع به مخافة الرّیاءِ وعلانیةً ای ما یجب علیه لئلاّ یتّهم ولیقتدی به غیره . وقیل السرّ، الصّدقات والعلانیة النّفقات ، « من قبل اَن یأتی یومٌ لابیعٌ فیه » ای لا فدیة للکفّار ، « ولا خلالٌ » ای لامخالة ، یقال خاللت فلاناً خِلالاً ومخالّةً ، والاسم الخلّة وهی الصّداقة . وقیل الخلال جمع خلّة کقلّة وقلالٍ ای لاشفاعة للکفّار لانّ الخلیل یشفع للخلیل . قرأة **مکی و بصری** لابیع فیه ولاخلال بالنّصب علی النّفی بلا ، ثمّ وحّد نفسه وعدّ نعمه علی خلقه .

فقال عزّ من قائل : «الله الّذی خلق السّموات والارض وانزل من السّمآء» ای من السّحاب ، وقیل من جانب السّمآء ، وقیل من السّمآء الّتی فیها الملائکة ینزل الی السّحاب ، ثمّ ینزل من السّحاب الی الارض ، «مآءً » ای مطراً ، «فاخرج به» ای بالمطر، «من الثّمرات» حمل الاشجار وغیره ، «رزقاً لکم» معاشاً وغذآءً ،

وانتصاب رزقاً على المصدر الّذى هو فى المعنى مفعولٌ له ، «وسخّر لكم الفلك» اى ذلّل لكم ركوب السّفن ، «لتجرى فى البحر بامره وسخّر لكم الانهار» تجرى فيها المياه . و قيل تسخير هذه الاشيآءِ تعليمه كيفيّة اتّخاذ ها .

« وسخّر لكم الشّمس والقمر دائبين » قال **ابن عباس** دؤبهما فى طاعة الله اى مقيمين على طاعة الله سبحانه فى الجرى لايفتران . سئل **عبدالله بن انس بن مالك** عن الشّمس والقمر والنجوم من اىّ شىءٍ خلقوا ، قال حدّثنى ابى عن رسول الله (ص) : انّهم خُلقوا من نور العرش . وعن **ابى امامة** قال قال رسول الله (ص) : و كلّ بالشّمس سبعة املاك يرمونها بالثلج ولولا ذلك ما اصابت شيئاً الّا احرقته . و عن **جابر** قال قال رسول الله (ص) : لاتسبّوا اللّيل والنّهار ولا الشمس والقمر ولا الرّياح فانّها رحمةٌ لقوم وعذابٌ لآخرين ، « وسخّر لكم اللّيل » لتسكنوا فيه ، « و النّهار» يعنى لتبتغوا من فضله . وقيل هيّاهما لمعاشكم ويختلفان عليكم لمنافعكم فلوكان الوقت كلّه ليلاً او كلّه نهاراً ماكان على الارض نباتٌ و لاحيوانٌ كماهو كذلك حيث لا تفارقه الشّمس وحيث لاتطلع عليه الشّمس ومعنى لكم فى هذه الآية لاجلكم ليس انّها مسخّرةٌ لنا هى مسخّرةٌ لله سبحانه لاجلنا .

« و آتيكم من كلّ ماسألتموه» قراءت عامّه كلّ ما سألتموه باضافتست مگر **يعقوب** كه وى كلٌ بتنوين خواند وباين قراءت مانفى است ومعنى آنست كه داد شمارا همه چيز كه آفريد ، آنگه گفت : «ما سألتموه» آن داد شما را كه هرگز نخواستيد ازو كه آن آفرين مارا ، و برقراءت عامّه معنى آنست كه و آتاكم من كلّ الّذى سألتموه شيئاً فحذف المفعول الثانى اكتفاءً بدلالت الكلام على التّبعيض كقوله : « واوتيت من كلّ شىء » يعنى اوتيت من كلّ شىء فى زمانها شيئاً . وقيل هو على التّكثير نحو قولك فلان يعلم كلّ شىء وانت تعنى بعضه ونظيره فتحنا عليهم ابواب كلّ شىء ، « وان تعدّوا نعمة الله لاتحصوها » اى ان تريدوا عدّها لاتطيقوا عدّها لكثرتها ؛ و قيل لاتحصوها اى لاتطيقوا ذكرها والقيام بشكرها لا بالجنان ولا بالبنان ولا باللّسان ، « انّ الانسان لظلومٌ كفّارٌ » اى كثير الظّلم و الكفر، ولفظ الانسان جنس قصد به الكافر هاهنا خاصة كماقال عزّوجلّ : «والعصر

انّ الانسان لفی خسرٍ الّا الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات » فالانسان غیر المؤمن ظلومٌ کفّارٌ .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « وُادخل الّذین آمنوا» معنی آنست که مؤمنان و دوستانرا فردا به بهشت فرود آرند درآن سرای پیروزی و نعیم باقی و ملك جاودانی ، امّا ظاهر لفظ ـ اُدخل ـ آنست که این حکم راندند روز اوّل درعهد ازل ومؤمنان را آن روز ببهشت فروآوردند [1] که این حکم راندند ، نه خواستی‌نواست که می‌دروا [2] کنند ، کردهٔ ازلیست که می آشکار کنند [3] ، نه امروزشان می‌نوازد که درازلشان نواخته است و این کار پرداخته ، عابد همه نظارهٔ ابد کند ، بیم وی ازآن بود که تافردا بامن چه کنند ، عارف همه نظارهٔ ازل کند ، سوزش همه آن بود که درازل بامن چه کرده‌اند ، او که درابد نگرد همه رکوع و سجود بیند ، او که درازل نگرد همه وجد ووجود بیند ، از دیدار خود غایب بود ، نه خودرا بیندنه از خود ، بلکه [4] همه حق را بیند وحق را داند [5] ، او که به‌ابد نگرد هرچه‌بدو دهند قبول کند وبآن قانع شود ، واو که بازل نگرد نه هیچیز قبول کند نه‌بهیچ خلعت قانع شود ، اگر هرچه در کونین خلعتست اورا بآن بیارایند هرلحظتی [6] که برآیدبرهنه‌تر بود ، واگر کلّ کون [7] مائده‌ای سازند وپیش‌دل وی نهندویرا ازآن نزل چاشنی نیاید . هردو کون لقمه‌ای ساختند و در حوصلهٔ پردرد **بویزید** نهادند هنوزروی سیری نمی‌دید ، فریاد همی‌داشت که من گرفتار عیانم بخبرقناعت چون کنم ، من که نقدرا جویانم بامید کفایت چون کنم !!

۱ـ نسخهٔ الف : درآرند .
۲ـ دروا : باژگونه (برهان قاطع) .
۳ـ نسخهٔ ج : آشکارا می کنند .
۴ـ نسخهٔ الف : بل که .
۵ـ نسخهٔ الف : وحق راند.
۶ـ نسخهٔ الف : هرخلعتی.
۷ـ نسخهٔ الف : کونین .

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم
چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم

« و اُدخل الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات جنّاتٍ » ایشانرا فرو آرند فردا در آن بهشتها ، نه یك بهشت است که هشت بهشتست ، نه هشت درجه است که صد درجه است . مصطفی (ص) گفت : « انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها الله للمجاهدین فی‌سبیله ».

مردمی باید که در راه خدای جهاد کند ، هم بانفس خویش بقهر ، هم با دیو بصبر ، هم‌با دشمن بتیغ ، تا این درجه‌ها را گذاره کند و بفردوس رسد : فانّه وسط الجنّة واعلا الجنّة و فوقه عرش الرّحمن ؛ و آنکه بدان خرسند، نشود تا در کرامت تحیّت‌بیفزایند که : « تحیّتهم فیها سلامٌ » ، فقومٌ یحیّیهم الملك وقوم یحیّیهم الملك ـ قومی را تحیّت و سلام مَلك ، قومی را تحیّت و سلام ملك ، سلام مَلك اهل طاعت وخدمت را ، می گوید جلّ جلاله : « والملائکة یدخلون علیهم من کلّ باب سلامٌ علیکم » ، سلام مَلك اصل صفوت و قربت را ، یقول تعالی : « سلامٌ قولاً من ربٍّ رحیم » . معنی سلام آزادیست ورستگاری ، می گوید آزاد گشتید از احتراق ، رستید از فراق ، اینجا نه عتابست نه حجاب ، هان که وقت سماعست ودیدار وشراب .

پیر طریقت گفت : ای جوانمرد ، بس منال که بس نماند تا آنچ خبرست عیان شود ، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود ، همه آرزو ها نقد شود و زیادت بی کران شود ، قصّهٔ آب و گل نهان شود ودوست ازلی عیان شود ، دیده‌و دل وجان هرسه باو نگران شود :

چه باشد گر خوری یك سال [1] تیمار چو بینی دوست را یك روز دیدار

« الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ » سخن پاك و گفت راست که از دهن مؤمن بیرون آید همچون آن درخت پاکست که میوهٔ

١ـ نسخهٔ ج : صد سال .

پاك بیرون دهد ، درخت پاك بر تربت نیکو بر آب خوش جز میوهٔ شیرین بیرون ندهد ، آنست که گفت : « والبلد الطیّب یخرج نباته باذن ربّه » ، تربت پاك نفس بندهٔ مؤمنست ، درخت پاك درخت معرفتست ، آب خوش آب ندامتست ، میوهٔ شیرین کلمهٔ توحید است ، چنانك درخت بیخ بزمین فرو برد همچنان معرفت و ایمان در دل مؤمن بیخ فرو برد ، چنانك شاخ برهوا میوه آرد این درخت معرفت توحید برزبان وعمل درارکان آرد ، هر دو بالا گیرد ، اینست که ربّ العزّه گفت : « الیه یصعد الکلم الطیّب والعمل الصّالح یرفعه » ؛ قوام درخت بسه چیز است : بیخی برزمین فرو برده ، اصلی بر جای ایستاده ، شاخی بهوا برشده . و درخت معرفت را این سه چیز بر کمالست : تصدیق بالجنان و عمل بالارکان وقول باللّسان .

قال النّبی (ص) : « الایمان معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللّسان وعمل بالابدان » .

پیرطریقت گفت : الهی آب عنایت تو بسنگ رسید ، سنگ بار گرفت ، سنگ درخت رویانید ، درخت میوه وبار گرفت ؛ درختی که بارش همه شادی طعمش همه انس [1] ، بویش همه آزادی ؛ درختی که بیخ آن درزمین وفا ، شاخ آن برهواءِ رضا ، میوهٔ آن معرفت وصفا ، حاصل آن دیدارولقا .

« تؤتی اُکلها کلّ حینٍ باذن ربّها » بقول ابن‌عباس آن درخت که ربّ العزّه ایمان مؤمنان مثل بدان زد ، درختیست در بهشت که میوهٔ آن هر گز بریده نگردد و بسر نیاید : « لا مقطوعةٍ ولا ممنوعةٍ » ، کذلك لطائف قلوب العارفین من ثمرات شجرة الایمان لامقطوعةٍ ولا ممنوعة ، و قلوب اهل الحقایق عنها لا مصروفةٍ ولا محجوبة وهی لها فی کلّ وقت ونفس مبذولة غیر محجوبة .

آنکه کفر کافر را نیز مثل زد گفت : « ومثل کلمةٍ خبیثةٍ کشجرةٍ خبیثة » - کلمهٔ خبیثه همچون شجرهٔ خبیثه است ، این شجرهٔ خبیثه میگویند شجرهٔ شهواتست ، زمین آن نفس امّاره ، آب آن امل ، اوراق آن کسل ، میوهٔ آن معصیت ، غایت آن دوزخ . نهاد کافر شوره زمینست ، ازشوره زمین هر گز درخت خوش نروید

۱- نسخهٔ الف : انس بود .

اگرچه باران خوش بر آن بارد ، باران هرچند پاکست وخوش امّا تابر کدام موضع آید ، چون برصدف آید جوهر روید ، چون برمزبله آید کرم روید ، پس کار زمین دارد وتخم ، نه آب وباران ، همانست که آنجا گفت : «صنوانٌ وغیر صنوانٍ یُسقی بمآءٍ واحد ونفضّل بعضها علی بعضٍ فی الاکل » .

دو بنده را مثل زد : یکی آشنا ، یکی بیگانه . گفتا مثل ایشان چون دو درختست : یکی شیرین ، یکی تلخ . تلخ هم از آن آب خورد که شیرین خورد ، تلخ را جرمی نبود که تلخ آمد ، شیرین را هنری نبود که شیرین آمد . لکن این تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم برسبیل ناشایستگی ، پس کار نه بآنست که از کسی کسل آید واز کسی عمل ، کار آن دارد که ناشایستهٔ که آمد درازل ، تلخ را چه سود کش آب خوش درجوارست وخار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست .

« یثبّت الله الّذین آمنوا بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا وفی الآخرة » تثبیت عارف آنست که ویرا در دنیا زندگانی باستقامت دهد ، زندگانی که دامن وی پاك دارد وچشم وی بیدار وراه وی راست ومرکب [1] وی تیز تابدر مرگ ، آنگه زندگانی حقیقت آغاز کند ، بحموة طیّبه رسد ، از سایهٔ انسانیّت وصفت کنودی [2] خلاص یافته وبمقرّ عزّ وقرارگاه خود رسیده وشرف و صولت خود بر فریشتگان بدیده ، ازینجا بود که رسول خدای (ص) **عمر خطاب** را گفت : کیف بك یاعمر اذا رأیت ملکین فظّین غلیظین یدخلان علیك القبر فیقولان من ربّك وما دینك و من نبیّك ؟ فقال یارسول الله ایکون عقلی معی ؟ قال نعم، قال اذاً لاابالی .

ورأی [3] **یزید بن هرون** بعد موته فی المنام ، فقیل له ماصنع الله بك ؟ قال دخل علیّ منکرٌ و نکیر قبری ، فقالا من ربّك فاخذت بلحیتی ، وقلت اَمثلی یسأل من ربّك وقد دعوت الخلق الی الله سبعین سنةً ، فقال احدهما للآخر ارفق به فقدصدق.

۱ــ نسخهٔ الف : مرگ . ۲ــ کنود : ناسپاس وعاصی .
۳ــ نسخهٔ ج : روی .

وحکی عن ابی یزید البسطامی أنه قال : لوقال لی منکر و نکیر فی القبر من ربّک ؟ قلت لهما لا تسألانی من ربّک ولکن سلا ربّی من عبدک ؟

وسُئل جعفر الصادق (ع) ماتقول فی منکر و نکیر ؟ قال انّما یدخل منکر و نکیر قبر الکافر ، فامّا قبر المؤمن فانّما یدخله مبشّرٌ و بشیرٌ .

٤ ـ النوبة الاولى

قوله تعالى : « واذ قال ابرهیم ربّ » ابراهیم [خواست و] گفت خداوند من ، « اجعل هذا البلد آمناً » این شهر [مکّه] شهری بی‌بیم کن ، « واجنبنی وبنیّ » و دور دار مرا و پسران مرا ، « ان نعبد الاصنام[٣٥] » که بتان را پرستیم .

« ربّ » خداوند من ، « انّهنّ اضللن کثیراً من النّاس » این بتان فراوان از مردمان بی‌راه کردند ، « فمن تبعنی » هر که بر پی من بیاید [بر تو حید تو] ، « فانّه منّی » او از منست ، « ومن عصانی » وهر که درمن عاصی شود [و از راه من سر کشد] ، « فانّک غفورٌ رحیم[٣٦] » تو خداوندی عیب پوشی آمرزگار ، بخشایندهٔ مهربان وقادری که راه نمائی تاآمرزی وبخشایی .

« ربّنا » خداوند ما ، « انّی اسکنت من ذرّیّتی » من بنشاندم فرزند خویش را ، « بوادٍ غیرذی زرعٍ » بهاموئی بی بر ، « عند بیتک المحرّم » بنزدیک خانهٔ تو ، خانه‌ای با آزرم کرده بزرگ داشته ، « ربّنا » خداوند ما ، « لیقیموا الصّلوة » تا نماز بپای دارند ، « فاجعل افئدةً من النّاس » دل قومی از مردمان چنان کن ، « تهوی الیهم » که می شتابد باین خانه و باینان ، « وارزقهم من الثّمرات » وروزی کن ایشانرا از میوه‌ها ، « لعلّهم یشکرون[٣٧] » مگر سپاس دار باشند ترا .

« ربّنا » خداوند ما ، « انّک تعلم » می دانی تو ، « ما نخفی » آنچ

در دل می‌داریم [ازسوز برفرزندان] ، « **وما نُعلن** » وآنچ می‌نمائیم [ازفرمان برداری] ، « **وما یَخفی علی‌الله من شیٔ‌ءٍ** » و پوشیده نیاید برخدای هیچیز ، « **فی‌الارض ولا فی‌السّمآء** (٣٨) » نهٔ درزمین ونه در آسمان .

« **الحمدُ لله** » ستایش [بسزا و آزادی] آن خدایرا ، « **الّذی وهب لی علی‌الکبَر** » که مرا داد برسر پیری ، « **اسمعیلَ و اسحقَ** » اسمعیل [از هاجر] و اسحق [ازساره] ، « **اِنّ ربّی لسمیع‌الدّعآءِ** (٣٩) » خداوند من‌شنوندهٔ دعاست براستی .

« **ربّ اجعلنی مُقیم الصّلوة** » خداوند من مرا نمازگری هنگام کوشیده کن ، « **و مِن ذرّیّتی** » وفرزندان من ، « **ربّنا** » خداوند ما ، « **و تقبّل دعآءِ** (٤٠) » وبپذیر [1] [ونیوش وپاسخ کن] دعای من .

« **ربّنا** » خداوند ما ، « **اغفرلی ولوالدیّ** » بیامرز مراوپدر ومادرمرا ، « **و للمؤمنینَ** » و گرویدگانرا همه ، « **یومَ یقومُ الحساب** (٤١) » آن روز که شمار برسرخلق بپای شود .

« **ولاتحسبنّ‌الله غافلاً** » و مپندار رسول من که الله ناآگاهست ، « **عمّا یعملُ الظّالمون** » از آنچ ستمکاران می کنند، « **انّما یؤخّرهم** » که اوایشانرا می بازدارد ، « **لیومٍ تشخصُ فیه‌الابصار** (٤٢) » روزی که چشمها در آن روز برهوا داشته [واز دهشت فرومانده] .

« **مُهطعین** » شتابندگان ، « **مُقنعی رؤسِهم** » سرهاشان بر بالا داشته ، « **لایرتدّ الیهم طرفُهم** » نگرستن ایشان ازآن جای که می‌نگرند باایشان نیاید ، « **و افئدتُهم هوآءٌ** (٤٣) » ودلهای ایشان [از خرد وشکیبائی] تهی .

« **و اَنذر النّاس** » وبترسان مردمانرا ، « **یوم یاتیهمُ العذاب** » ازروزی که مرگ بایشان رسد ، « **فیقول الّذین ظلموا** » ناگرویدگان گویند ، « **ربّنا** » خداوند ما، « **اَخّرنا الی اجلٍ قریبٍ** » با پس‌دارماراتادرنگی وهنگامی‌نزدیک ،

١ـ نسخهٔ ج : فرا پذیر.

« **نُجب دعوتك** » تاپاسخ کنیم باتوحید خواندن ترا ، « **ونتّبع الرّسل** » و پی‌بریم رسولان ترا ، « **اولم تکونوا اَقسمتم من قبلُ** » ایشانرا گویند نه سوگندان می خوردیداز پیش [۱] ، « **مالکم من زوال(۴۴)** » که شما را از مرگ‌ی‌بزند گانی گشتن نیست .

« **وسکنتم فی مساکن الّذین ظلموا انفسهم** » ودرنشستگاههای ستمکاران و بدان نشستید [۲] ، « **و تبیّن لکم** » و پیدا شده شما را ، « **کیف فعلنا بهم** » که با ایشان چه [۳] کردیم ، « **وضربنا لکم الامثال(۴۵)** » و شما را بایشان مثلها زدیم [ودر ایشان عبرتها نمودیم] .

« **وقد مکروا مکرَهم** » وهمه کوششهابکوشیدند ، « **وعندالله مکرُهم** » وجزاءِ مکر ایشان نزدیك خداست ، « **وان کان مکرُهم** » ونبود کوشش‌ایشان ، « **لتزولَ منه الجبال(۴۶)** » مکر آنرا تا کوه [۴] جنبد آنرا ازجای .

« **فلا تحسبنّ الله** » پس مپندار که الله ، « **مُخلف وعده رسله** » کژ کنندۀ وعدۀ رسولان خویش است [در نصرت] ، « **انّ الله عزیزٌ** » الله تاونده است باهر کاونده ، « **ذوانتقام(۴۷)** » از دشمنان کین ستاننده .

« **یوم تبدّل الارضُ غیرالارضِ** » آن روز که بدل کنند زمین را بزمین دیگر ، « **والسّموات** » و آسمانها را بآسمانهای دیگر ، « **وبرزوا لله الواحد القهّار(۴۸)** » وبیرون آیند [از گورها] فرمان خدایرا که یکتاست ، همه را فرو-شکننده و کم آورنده .

« **وتَری المجرمین یومئذٍ** » و کافرانرا بینی آن روز ، « **مُقرّنین فی الاصفاد(۴۹)** » باهم بسته دربندها [همه را بایکدیگر] .

« **سرابیلهم من قطرانٍ** » پوششها وپیراهنهای ایشان از قطران سیاه گندا [۵] « **وتغشی وجوههم النّار(۵۰)** » وآتش دررویهای ایشان می‌پیچیده .

۱ـ نسخۀ الف : میخورید پیش ما . ۲ ـ نسخۀ الف : نشستند .
۳ـ نسخۀ الف : خو . ٤ـ نسخۀ الف : باکوه . ٥ ـ نسخۀ ج : گندیده .

« **لیجزیَ اللّه کلّ نفس ٍ ما کسبت** » آنرا تاپاداش دهدالله هرتنی را ازیشان بآنچ می‌کرد ، « **اِنّ اللّه سریعُ الحساب** (٥١) » الله زود توانست و زود شمار .

« **هذا بلاغٌ للنّاس** » این باز نمودنی است و پند دادنی مردمانرا ، « **ولینذروا به** » [ونامه ایست] تابیم نمایند و آگاه کنند ایشانرا بآن ، « **و لیعلموا اَنّما هواِلهٌ واحدٌ** » وتا بدانند که اوخدائی‌است یکتا ، «**ولیذّکّر اولوالالباب** (٥٢) » وتا در یاد دارد و پند گیرد [1] زیرکان وخداوندان خرد .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « واذ قال ابرهیمُ » ای واذکر اذ قال ابرهیم ، « ربّ اجعل هذا البلد » صیّرمکّة ، « آمناً » ذات امن ٍ لمن سکنها . وقیل آمناً لایصادُ طیره ولایقطعُ شجره ، «واجنبنی و بَنیّ» ای جنّبنی وولدی عبادةالاصنام ، یقال جنّبه‌الله السّوء ، واجنبه وجنّبه بمعنی‌واحد ٍ واجنبنی‌ای ثبّتنی علی‌اجتناب‌عبادتها کما قال : « واجعلنا مسلمین لك » ای ثبّتنا علی‌الاسلام .

« ربّ انّهن اضللن کثیراً » ای ضلّ بسبب الاصنام کثیرٌ من النّاس . قیل هو مایسمع من الصّوت تخرج من‌افواهها بدخول الشّیطان فیها ـ گفته‌اند که‌اضلال اصنام آنست که شیطان در دهنهای ایشان شود وآواز دهد و کافران بآن گمراه شوند ، چنانك روایت کنند از **حُجربن ابی حجر التمیمی** گفتا : **بوجهل** نشسته بود در انجمن **قریش** وبت خویش پیش نهاده ، رسول خدای (ص) بر گذشت ، **بوجهل** [2] روی فرا بت کرد گفت یا سیّدی اهجُ محمّداً ـ **محمد** را (ص) هجو کن ، یعنی که اورا بشعر ناسزا گوی ، بت اورا هجو کرد و ناسزا گفت چنانك از دهن وی آواز می‌آمد ومی‌شنیدند ، پس رسول خدای (ص) درمسجد نشسته‌بود که هاتفی آواز داد که السّلام علیك یا رسول‌الله ، رسول خدای (ص) جواب داد

۱ـ ظاهراً : « درياد دارند وپند گیرند» . ۲ نسخهٔ الف : بوجهل لعین .

و گفت من انت یرحمك‌الله ؟ آن هاتف سخن در گرفت و گفت :

انّی عبدالله و ابن الهیعرا　　انا قتلت ذاالفجور مسعرا
قتلته لما طغی و استکبرا　　وعاند الحق و قال منکرا
بسبّه نبیّنا المطهّرا　　والله لاابرح حتّی یظهرا
ویعلو الاسلام ثمّ یقهرا

این **مسعر** شیطانی بود که بر دهنهای بتان سخن گفتی و**عبدالله بن الهیعرا** یکی بود از مؤمنان جنّ که برسول (ص) ایمان آورده بود ، رسول خدای را خبر داد باین شعر که من آن **مسعر** را کشتم ، آنگه گفت یا رسول‌الله فردا به **بوجهل** وآن بت بر گذر تا آن شنوی که چشمت روشن باشد ، رسول خدا (ص) دیگر روز به **بوجهل** بر گذشت و**بوجهل** همچنان بت‌پیش نهاده واورا سجود می کند ومی گوید یاسیّدی اهج محمّدا ، از دهن بت این شعر شنیدند : انّی عبدالله وابن الهیعرا . . . . . . تا آخر که مدح رسول تمام شد ، **بوجهل** آن بت را بر زمین زد وبشکست و گفت تبّاً لك من اله بالامس تهجوه والیوم تمدحه .

. . . « فمن تبعنی فانّه منّی » ای من اطاعنی فی‌دینی فانّه ولیّی ونصیری ، « ومن عصانی فانّك غفورٌ »له ، « رحیمٌ » به ان تاب وآمن .

« ربّنا انّی اسکنتُ من ذرّیتی » تاریخیان گفتند : میان **طوفان نوح** و مولد **ابراهیم** (ع) هزار و دویست و شصت وسه سال بود و **ابراهیم** را در عهد **نمرودبن کنعان** زادند وپس از آنك ربّ العزّه او را از آتش **نمرود** خلاص داداز ناگرویدگان ودشمنان دین‌اعراض کرد و**لوط** باوی بود و **ساره** زن وی وجمعی مؤمنان باعلاءِ کلمهٔ حق کوشیدند و از کفر و کافران بیزاری گرفتند ، چنانك ربّ‌العزّه ازایشان حکایت کرد که ایشان گفتند : «انّا بُرءآءُ منکم وممّا تعبدون من‌دون‌الله کفرنابکم» ، رفتند تابه**حرّان** روزی چندآنجا [1] مقام کردند ، آنگه بمصر شدند ودر **مصر** جبّاری بود ازجبابرهٔ روزگارازین کافردلی‌کافرکیش گردنکش ،

۱ـ نسخهٔ الف : چند .

با وی گفتند مردی رسیده و با وی زنی است سخت با جمال بغایت خوبی و نیکوئی ،آن جبّار طمع کرد دروی ، کس فرستاد و **ابراهیم** رابخواند و گفت این زن ازتو که باشد ؟ **ابراهیم** گفت : هی اُختی ـ اوخواهرمنست ، ازبیم آنك اگر گوید زن منست اورا هلاك کند وازوی بستاند ، گفت اگر خواهرست اورا آراسته برمن فرست تا دروی نگرم ، **ابراهیم** بازآمد و **ساره** را خبرداد که این جبّار ترا از من بخواست ومن گفته‌ام کد تو خواهر منی وراست گفته‌ام که دردین واسلام و کتاب تو خواهرمنی نگر تامرا دروغ زن نکنی واگر اوپرسد همین جواب دهی، **ساره** بیامد ، چون برآن جبّار درشد واورا بدید ، خواست که دست بوی کشد ، دستش خشك گشت ، بدانست که کاروی عظیم تر ازآنست که وی اندیشه کرده پشیمان گشت گفت : سلی الهك ان یطلق عنّی فوالله لا آذیتك ، فقالت سارة اللّهم ان کان صادقاً فاطلق له یده ، فاطلق‌الله تعالی له یده .

ودرخبرست که ربّ العزّه حجاب برداشت میان **ابراهیم** و **ساره** ، چون از نزدیك وی برفت کرامت **ابراهیم** را و سکون دل ویرا تا **ابراهیم** همچنان بوی می نگرست تاباز گشت ، چون **ساره** باز گشت **ابراهیم** را گفت : کفی‌الله کیدالفاجر واْخدمنی هاجر ، آن جبّار چون **ساره** را باز گردانید کنیز کی نیکو روی بوی داد[۱] نام او **هاجر** ، **ساره** آن کنیزك راباابراهیم داد گفت مرا ازتوفرزند نمی‌آید این کنیزك را بتو دادم مگر ترا از وی فرزند آید و ما را قرّة العین بود ، پس باین همت نیکوی وی ربّ العزّه **ساره** را نیز از **ابراهیم** فرزند داد بعد از آنك نود سال از عمروی گذشته بود و **ابراهیم** را صدوبیست سال گذشته .

سدّی گفت و**محمدبن یسار** که **هاجر** به **اسمعیل** بار گرفت و **ساره** به **اسحق** وهردو بیك وقت[۲] بار فرو نهادند وهردو فرزند بهم بزرگ شدند .

روزی **ابراهیم** ، **اسمعیل** را بردامن نشاند واورا نواختی کرد زیادت از نواخت **اسحق** ، **ساره** آن بدید و خشم گرفت ، گفت : فرزندی که از کنیزك

۱ـ نسخهٔ الف : نمی‌شود . ۲ـ نسخهٔ الف : بیکبار .

آمد او را به می‌نوازی از فرزند من : فواللّٰه لَاُقطّعنّ بضعةً منها و لَاغیّرنّ خلقها ، آن غیرت که درزنان گیرد در وی گرفت و از سر آن غیرت و خشم سوگند یاد کرد که از اندام **هاجر** پاره‌ای ببرم و خلق وی بگردانم ، پس از آن گفت خویش پشیمان گشت و عذر خواست ، **ابراهیم** تحقیق گفتار و تصدیق سوگند ویرا گفت : اثقبی اُذنیها - هردو گوش وی سوراخ کن ، آن خود سنّتی گشت نیکو پسندیده درزنان.

پس چون **اسمعیل** و **اسحق** هردو فرا رفتن آمدند روزی چنانك کودکان بهم برآویزند ایشان بهم برآویختند ، **ساره** دیگرباره خشم گرفت بر **هاجر** و از غیرت گفت : لاتساکنینی فی بلدٍ - دریك شهر بهم نه نشینیم ، و **ابراهیم** را گفت : **هاجر** را و **اسمعیل** را بشهری دیگر بر که من با ایشان ننشینم . **ابراهیم** درین اندیشه بود که ایشانرا کجا برد ، ربّ العزّه وحی فرستاد بوی که ایشانرا بزمین **مکّه** بر ، **ابراهیم** ایشانرا برگرفت و بمکّه آورد و آنجا که چاه **زمزم** است ایشانرا بنشاند ، چون از ایشان باز گشت ، آنجا که ایشان از چشم وی غایب شدند گفت : « ربّنا انّی اسکنت من ذرّیتی » ، ای اسکنت بعض ذرّیتی و من نابت مناب البعض ، « بوادٍ غیرذی زرعٍ » ای وادی مکّة یعنی الابطح و هو حجر و جبل لاینبت زرعاً ، « عند بیتك المحرّم » و هو بیت اللّٰه لم یملکه احد سوی اللّٰه و معنی المحرّم ای حُرّم فیه ما احلّ فی غیره . وقیل حُرّم استحلال حرمات اللّٰه فیه و الاستخفاف بحقّه . وقیل المحرّم ای العظیم الحرمة و اشار بقوله : « بیتك » الی مابناه آدم علیه السّلام فرُفع زمن الطوفان . وقیل بیتك الّذی قَضیت فی سابق علمك ان یبنی .

قومی گفتند : **اسمعیل** بالغ بود آنگه که **ابراهیم** او را در وادی بنشاند و دلیل برین قول آنست که پدر را یاری می‌داد در بناءِ خانه . قومی گفتند از طفلی بر گذشته بود و بحدّ بلوغ نارسیده . و قول درست آنست که طفل بود و بیشترین مفسّران برین قول‌اند .

و گفته‌اند که چون **ابراهیم** از ایشان باز گشت **هاجر** از پی وی [1] فرارفت

۱- نسخهٔ ج : پی او .

گفت : الی من تکلنا ؟ - ما را بکه باز می گذاری ؟ - **ابراهیم** جواب نمی‌داد تا هم آن زن گفت : الله امرك بهذا ؟ - الله ترا بدین فرمود که کردی ؟ - **ابراهیم** گفت آری مرا الله چنین فرمود ، **هاجر** گفت : اذاً لا یضیّعنا - پس اوما راضایع نگذارد . و گفته اند که پس از آن که **ابراهیم** برفت **جبرئیل** علیه السّلام آمد و گفت : من انت ؟ - تو کیستی ؟ - گفت : من سرّیة **ابراهیم** ، مرا و پسرم را رها کرد و خود برفت ، **جبرئیل** گفت : الی من و کّلکما ؟ - قالت و کّلنا الی الله تعالی ، قال لقد و کّلکما الی کاف . پس ربّ العزه کرامت ایشانرا چشمهٔ **زمزم** پدید کرد ، قبیله‌ای از قبائل عرب که ایشانرا **جرهم** گویند می گذشتند بقصد **شام** مرغانرا دیدند بر آن کوه نشسته ، بجای آوردند که آنجا چشمهٔ آبست بر آن دلیل [1] بیامدند ، **هاجر** را و **اسمعیل** را دیدند نزدیك آن چشمه ، گفتند اگر خواهید وپسندید ما اینجا منزل سازیم وشمارا مونس باشیم ، ما ازچشمهٔ شما آب خوریم وشما از گوسفندان ما منفعت گیرید ، بدین رضادادند و **جرهم** آنجا نزول کردند وساکنان زمین **مکّه** اوّل ایشان بودند ، و **اسمعیل** از ایشان زن خواست و زبان ایشان گرفت .

. . . . «ربّنا لیقیموا الصّلوة» هذه - لام - کی وهی متّصلة بقوله اسکنتُ . وقیل متّصلة بقوله : «وارزقهم من الثّمرات» لیقیموا الصّلوة وقیل هی - لام - الامر کانّه دعالهم باقامة الصّلوة ، « فاجعل افئدةً من النّاس تهوی الیهم » تسرع الیهم بالمودّة و المحبّة فینزلون بها ویحجّون الیها عاماً فعاماً فما مسلم الّا ویحبّ الحجّ ولو قال افئدة النّاس تهوی الیهم لحجّت الیهود و النّصاری والمجوس ولکنّه قال من النّاس فهم المسلمون. قال **ابن عباس** لولم یقل من النّاس لزاحمتکم فارس و الرّوم و فارس یومئذ ارض المجوس و ملوکهم . وقیل معناه افرض حجّ البیت علی النّاس و حبّب الیهم ذلك لیسرعوا الیه ، « وارزقهم من الثّمرات » لذلك یُجبی الیه ثمرات کلّ شیء من مشارقها ومغاربها فلا تری خیار الثّمرات شرقیها وغربیها ، رطبها ویابسها بارض غیر مکّة لدعوة ابرهیم علیه السّلام ، « لعلّهم یشکرون » کی یوحّدوك ویعظّموك .

١- نسخهٔ ج : ونشست مرغان برآن دلیل .

« ربّنا انّك تعلم ما نخفی » من الاخلاص ، « وما نعلن » من الطّاعة ، مانخفی من التّرحّم علی الولد ، وما نعلن من اسکانه بوادٍ غیر ذی زرع ، « وما یخفی علی الله من شیءٍ فی الارض ولا فی السّمآءِ » ـ خواهی این ازسخن **ابراهیم** گیر وخواهی مستأنف .

« الحمدلله الّذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق » قال **ابن‌عباس** ولد اسمعیل لابرهیم وهو ابن تسع و تسعین سنةً وولدله اسحق وهو ابن مائة واثنتی عشرة سنةً . وقیل ابن مائة وعشرین سنة . وقیل ولدا معاً ، « انّ ربّی لسمیع الدّعآءِ » قیل فی اسمعیل لانّه کان مسئولاً واسحق کان نافلةً .

« ربّ اجعلنی مقیم الصّلوة » مؤدّیا فرض الصّلوة « ومن ذرّیّتی » ای واجعل ذرّیّتی ایضاً من یقیمها ، قیل هومحمّد (ص) وقال **ابن‌عباس** لایزال من ولد ابرهیم ناسٌ علی الفطرة الی ان تقوم السّاعة ، « ربّنا و تقبّل دعآءِ » ای ایمانی و عملی وعبادتی .

« ربّنا اغفرلی ولوالدیّ » انّما دعا بهذا اوّلاً فلمّا تبیّن له انّه عدوٌّ لله تبرّأ منه . وقیل یعنی بوالدیه **آدم** و **حوّاء** ، « و للمؤمنین » کلّهم . وقیل من امّة محمدٍ (ص) ، « یوم یقوم الحساب » ای یوم القیامة وهو یوم الثّواب والعقاب .

قوله : « ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظّالمون » درین آیت سخن بر دو ضربست : یکی بیان وعید ظالم ، دیگر بیان ثواب مظلوم . وما درین نوبت وعید ظالم بیان کنیم ودر نوبت آخر ثواب مظلوم گوئیم وسخن درین باب دوطرف دارد: یکی در نفس ظالمان سخن گفتن ، ودیگر ایشانرا که برظلم یاری دهند و ظلم پسندند . ودرجمله بدانك ظلم درختیست که ظلمت بردهد هم دردل هم در گور هم درقیامت ، **مصطفی** (ص) گفت : « ایّاکم والظّلم فانّ الظّلم ظلمات یوم القیامة وایّاکم والفحش فانّ الله لایحبّ الفحش والتفحّش وایّاکم والشّحّ فانّ الشحّ اهلك من کان قبلکم امرهم بالقطیعة فقطعوا وامرهم بالفجور ففجروا وامرهم بالظّلم فظلموا» . قال فقام رجلٌ فقال یا رسول الله ایّ المؤمنین افضل ؟ قال من سلم المسلمون من یده

ولسانه. ظلم دین مرد تباه کند ودل وی تاریك گرداند وخانه خراب کند، نه در دنیا اورا برخورداری نعمت بود، نه در گورروشنائی وراحت، نه درقیامت رستگاری ازآتش. **مصطفی** (ص) گفت: «تزفرُجهنّم یوم القیامة زفرةً فتنشقّ منهاقلوب الظّالمین ثمّ تزفرُ زفرةً فیکبکبون علی رؤسهم فی النّار». وعن **کعب** قال: وجدت فی التّوریة الا انّ الظّالم ملعون، الا انّ الظّالم یخرّب بیته. ـ گفتا در **تورات** خوانده‌ام که ظالم ملعونست، از رحمت خدا دور وبسخط الله نزدیك، ظالم خانهٔ خویش خراب می کند و دین خویش تباه می کند ونظیر این در قرآنست: «الا لعنةالله علی الظّالمین ـ فتلك بیوتهم خاویةً بما ظلموا».

و **داود** (ع) از دست فاسقان ورنج ظالمان بنالید وحی آمد که: یا داود بی فافرح و بذکری فتنعّم فعمّا قلیل افرغ الدّار من الفاسقین، و انزل لعنتی علی الظّالمین ـ ای **داود** بنام من شادباش، بذکر من خوش باش وفرج گوش دار که نه بس روزگاری این سرای ازفاسقان واپردازم، ایشانرا بردارم و لعنت خود بر ظالمان فرو بارم؛ یا داود أنه الظّالمین عن ذکری وعن القعود فی مساجدی فانّی آلیت علی نفسی ـ ان من ذکرنی ذکرته وانّ الظّالم اذا ذکرنی لعنته ـ ای **داود** ظالمانرا گوی تا نام ما نبرند ومارا نخوانند ودرمسجدهای مانشینند وآشنائی باما نجویند که ما بجلال عزّت خودباخود سوگند یاد کرده‌ایم که هر که مارا یاد کند مااورا یاد کنیم و ظالمانرا بلعنت یاد کنیم. اینست عقوبت ظالمان و ستمکاران و هر کس که بایشان پشت باز نهد وایشانرا برظلم یاری دهد فردا در آتش عقوبت با ایشانست که ربّ العالمین گفت: «ولا ترکنوا الی الّذین ظلموا فتمسّکم النّار».

و قال تعالی: «احشروا الّذین ظلموا و ازواجهم» ای اتباعهم الّذین کانوا یعاونونهم علی الشرّ فی دار الدّنیا فلایبقی احدٌ ممّن کان شایعه الا قام معه حتّی من کان صبّ فی دواتهم اوقرألهم کتاباً او اخذ لهم رکاباً اوسلّم علیهم اوهوی هوا هم فیحشرون جمیعاً الی النّار، **عبدالله بن کیسان** در تفسیر این آیت گفت که فردا درعرصات قیامت منادی ندا کند: کجااند ظالمان و ستمکاران که در دنیا برخلق ظلم کردند، حق‌ازمستحق باز گرفتندوافزونی‌جستند وناگرفتنی گرفتند،

ظالمان همه برخیزند ، آنگه منادی ندا کنند : این ازواجهم ؟ کجااند آنان که ایشانرا پس روی کردند و برظلم یاری دادند ، پس با ایشان برخیزد هر کس که روزی آب در دوات ایشان کرد یا ازبهر ایشان نامه خواند یا رکاب ایشان گرفت یابر ایشان سلام کرد یابرهوا و خواست ایشان برفت ، آنگه بفرمان الله همه را بدوزخ رانند . و بر وفق این **مصطفی** (ص) گفت : « من اعان ظالماً فقد ولّی الاسلام ورآء ظهره ، من اعان ظالماً سلّطه الله علیه ، من مشی مع ظالمٍ لیعینه و هو یعلم انّه ظالم فقد خرج من الاسلام » . وقال **الحسن** : من اعان ظالماً اواماماً جائراً لم یستقرّ قدماه بین یدی الرّحمن حتّی یؤمر به الی النّار ومن جبا له درهماً حبس فی ضحضاح من نارٍ .

وعن **معاذ بن جبل** قال : ینادی منادٍ یوم القیامة فیقول این الظّلمة واعوان الظّلمة فیقومون مسودّةً وجوههم مزرّقة اعینهم حتّی من لاق لهم دواةً او بری لهم قلماً .

ودر خبر می‌آید از رسول خدا (ص) که گفت : در **بنی اسرائیل** مردی بود عابد ، هرگز معصیت نکرده بود ودر روزگار وی پادشاهی ظالم بود ، این عابد برخاست بااصحاب خویش ودر پیش آن ظالم شدند تادروی [1] تقرّب کنند ، این عابد دست آن ظالم گرفت ودرروی وی خندید ، دست ازوی بازنگرفته بود هنوز که ربّ العزّه صورت وی بگردانید واورا ممسوخ کرد .

وعن **جابر بن عبدالله** : قال قال رسول‌الله (ص) لکعب بن عُجرة یا کعب تعوّذ بالله من امارة السّفهاءِ انّه سیکون امرآءُ من دخل علیهم فصدّقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منّی ولست منه ومن لم یدخل علیهم ولم یصدّقهم بکذبهم ولم یعنهم علی ظلمهم فهو منّی وانا منه وسیلقانی فی الدّرجات العلی .

«ولا تحسبنّ الله غافلاً عمّا یعملُ الظّالمون» خطاب با **مصطفی** است (ص) و مراد وعید ظالمانست ، « اِنّما یؤخّرهم » عامّهٔ قرّاء بیا خوانند مگر **عباس** از

---

۱ ـ نسخهٔ ج : تابوی

ابوعمرو كه وى « نؤخّرهم » بنون خواند ودرهردو قراءت فاعل تأخيرالله است جلّ وعلا وتفخيم درنون بيشتر بود الّا آنك « يؤخّرهم » بيا كه قراءت عامّه است فعل درآن مسنداست باضمير اسم الله كه ازپيش گفت : « ولاتحسبنّ الله غافلاً » وتقدير چنان بود كه « انّما يؤخّرهم الله » وهذااولى لموافقة ماقبله ، وقوله : « يؤخّرهم » اى يؤخّر عذابهم ويمهلهم ، « ليومٍ » اى لمجىء يوم ، « تشخصُ فيه الابصار » اى تذهب فيه ابصار الخلايق الى الهوآء حيرةً ودهشةً . و قيل شخوصها ان تتحيّر فلا تغتمض من هول ماترى فى ذلك اليوم . ـ مى گويد ازحيرت ودهشت وهول قيامت چشمهاشان درهوا نگران ، متحيّر بمانده كه از هول و بيم مى‌وانِنگرند ، همانست كه جاى ديگر گفت : « فاذا هى شاخصةٌ ابصارُ الّذين كفروا » .

« مهطعين » اى مسرعين الى الدّاعى والاهطاع الاسراع مع ادامة النّظر ، و قيل المهطع الفاتح عينه لاتطرف ، « مُقنعى رؤسهم » مفسّر بوجهين ، احدهما : رافعى رؤسهم ـ وهو قول **ابن عباس** . و الثّانى : ناكسى رؤسهم ـ بلغة قريش . و الاوّل اكثر يُروى انّهم لايزالون يرفعون رؤسهم ينظرون الى مايأتى من عندالله عزّوجل ، « لايرتدّ اليهم طَرفُهم » اى بقيت عيونهم شاخصةً من الخوف فلا تطرف . قال **الحسن** : وجوه النّاس يوم القيامة الى السّمآء لاينظر احدٌ الى احدٍ ، « وافئدتهم هوآءٌ » اى خالية من كلّ شىء لاتعقل شيئاً من شدّة الخوف . وقيل قلوبهم خالية عن العقول ممّا ذهلوا من الفزع .

« وَ انذر النّاس » اى انذر يا محمّد كفّار مكّة وغيرهم ، « يوم يأتيهم العذاب » يعنى يوم القيامة . وقيل يوم الموت وهومفعولُ به ، اى خوفهم باليوم الّذى يأتيهم فيه العذاب ، « فيقول الّذين ظلموا » اى اصرّوا على الكفر ، « ربّنا اخّرنا » اى اخّر العذاب عنّا وردّنا الى الدّنيا ومن حمل اليوم على يوم الموت قال يسئلون ان يؤخّرهم فلايميتهم فى الوقت ويبقيهم ، « الى اجلٍ » يؤمنون فيه ومعنى « قريبٍ » مقدار ما نجيب دعوتك و هو الاسلام ، « ونتّبع الرّسل » على دينهم فذلك زمانٌ قليلٌ ـ مى گويد كافران روز مرگ زمان خواهند ، گويند بار خدايا مارا زمان ده ومرگ مابازپس دار چندانك دعوت پيغامبرانرا اجابت كنيم ومسلمان شويم باين

زمان اندك وهنگام قریب ، یعنی آنچ مامیخواهیم ازعمر اند کی است . و اگر گوئیم « یوم یأتیهم العذاب» روز قیامتست ـ معنی آنستکه کافران روزقیامت چون عذاب بینند گویند بارخدایا مارا بادنیا فرست هنگامی نزدیك یعنی که عمردنیااند کست واز دنیا بیرون آمدن نزدیك ، تااجابت دعوت کنیم و برپی رسولان رویم ؛ ایشان را جواب دهند و گویند : « اولم تکونوا اقسمتم من قبلُ مالکم من زوالٍ » نه شما در دنیا سوگندان خوردید که شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست ؟ و این آنست که الله گفت : « و اقسموا بالله جهد ایمانهم لایبعث الله من یموت » . قال المبرّد تمّ الکلام عند قوله : « اولم تکونوا اقسمتم من قبل » یعنی قوله : « و اقسموا بالله جهد ایمانهم لایبعث الله من یموت » ثمّ استأنف فقال : « مالکم من زوالٍ » ای لاتزولون عمّاانتم علیه ولاتجابون الی ماتریدون .

« وسکنتم فی‌مساکن الّذین ظلموا انفسهم» بالکفر و المعاصی ، ای نزلتم فی‌الدّنیا منازل الکفّار قوم نوح و عاد و ثمود وغیرهم ، « و تبیّن لکم » ای ظهر لکم ، « کیف فعلنابهم [1] » فلم تنزجروا ، « وضربنا لکم الامثال » فی‌القرآن فلم تعتبروا . وقیل شاهدتم فی منازلهم آثارمانزل بهم فانّها باقیة ، « وضربنا لکم الامثال » انّ من فعل فعلهم فحکمه فی‌حلول العذاب حکمهم .

« وقد مکروا مکرهم » ای دبّر الامم الخالیة تدبیرهم کما دبّر قومك و کفروا برسلهم کماکفروا بك وجهدوا للخلود جهدهم ـ میگوید : امّتهای پیشین که گذشتند وجهان داران که بودند به پیغامبران ورسولان خویش کافر شدند و سازهای بد ساختند درکار پیغامبران و ایذاءِ ایشان همچنان که مشرکان مکّه بتو کافر می‌شوند ودر قتل ونفی توسازهای بد می‌سازند ، « وعندالله مکرُهم » ای هو ثابت عنده لیوم الجزاء غیر خاف علیه ؛ و آن ساز و مکر و کفر ایشان بنزدیك خدای تعالی ثابتست بروی پوشیده نه ، می‌داند و می‌بیند تا روز جزا که ایشانرا جزاءِ آن دهد ، «وان کان مکرهم لتزول منه الجبال» ای وما کان مکرهم لیزول به امر النّبی(ص) وامردین الاسلام وثبوته کثبوت الجبال الرّاسیة لانّ الله عزّوجل

---

۱ ـ درنسخ الف وج : کیف اهلکناهم

وعد نبيّه عليه الصّلوة والسّلام اظهار دينه على كلّ الاديان ، فقال جلّ ذكره : « ليظهره على الدّين كلّه » ـ معنى آنست كه مكر ايشان اگرچند كوشند وسازند كوه را ازجاى نبرد ونه جنباند ، يعنى كاردين اسلام و نبوّت مصطفى همچون كوهست راسخ وثابت ، مكر ايشان وساز وتدبير وحيل ايشان درآن اثرنكنند كه ربّ العزّه وعده داد كه اين دين اسلام برهمهٔ دينها غالب بود و مصطفى را و مؤمنانرا بردشمن ظفر ونصرت بود ودليل برين قول آنست كه برعقب گفت : « فلا تحسبنّ الله مخلف وعده رسله » .

قرأ الكسائى لَتزوُل بفتح اللاّم الاولى وضمّ الثانية والمعنى : وان كان مكرهم يبلغ فى‌الكيد الى ازالة الجبال فانّ الله عزّوجلّ ينصر دينه و مكرهم عنده لايخفى عليه ـ مى گويد اگر كيد و مكر ايشان از عظيمى كه بود بجائى رسد كه كوه ازجاى ببرد ايشان در آن سود نكنند و بكار نيايد ايشانرا ، قومى گفتند : اين مكر نمرود است كه كوه از آن مكروى بجنبيد .

و بيان اين قصّه آنست كه على بن ابى طالب (ع) و جماعتى گفتند كه نمرود جبّار گفت اگر آنچ ابراهيم مى گويد حقست و راست پس من ننشينم تا آنگه كه بدانم كه درآسمان كيست وچيست ؟! بفرمود تا چهاربچهٔ كركس را بگوشت بپروردند تابزرگ شدند ، آنگه تابوتى ساخت وخود باديگرى درآن [1] نشست وتابوت درپايهاى نسور [2] بست وبالاى تابوت عصائى فروزد برسرآن پاره‌اى گوشت آويخته آنگه ايشانرا فرا گذاشت تابرپريدند بطمع آن گوشت ، وآن تابوت را دو درساخته بود يكى سوى بالاويكى سوى زير ، چون نيك برهواپرواز كرده بودند نمرود صاحب خويش راگفت : افتح الباب الاعلى وانظر الى السّمآء هل قربنا منها ـ اين در كه سوى بالاست بگشاى تاخود كجا رسيديم ؟ در بگشاد آسمانرا بهيئهٔ خود ديد چنانك بود ، آنگه گفت : افتح الباب الاسفل فانظر الى الارض كيف تراها ـ آن در كه سوى زمين است [3] بگشاى تاخود چونست ؟بگشاد

١ـ نسخهٔ ج : در آن تابوت . ٢ـ نسور جمع نسر: كركس.
٣ـ نسخهٔ الف : زمين دارد .

و گفت زمین را همچون میان دریامی‌بینم و کوهها چون دخان ، درها فروافکندند تا ازآن برتر پریدند ، باز دیگر باره بفرمود تا دز بگشاد بنگرست [۱] ، آسمان همچنان بهیئة خود دید ودر زیر نگرست گفت از زمین سیاهی می‌بینم هیچ آثار واطلال پیدا نه ، و آنگه ازبالا ندا آمد : ایّها الطّاغیة انّی ترید ـ ای گمراه بی حاصل چه میخواهی و کجا می‌روی ؟ ـ **عکرمه** گوید آن غلام که باوی بود تیر و کمان داشت یك تیرسوی هوا انداخت ماهیی ازآن دریا که برهواست تن‌خویش فدا کرد ، درخواست تاآن تیر بخون وی آلوده کنند [۲] ، آن تیر آلوده بخون آن ماهی بتابوت باز آمد ، **نمرود** گفت : کفیت شغل اله السّمآء ، پس فرمود آن غلام خویش را تاآن عصا ازسوی هوا باسوی [۳] زیرین گردانید تاآن مرغان بطمع گوشت قصد زیر کردند و تابوت بزمین باز آوردند ؛ این بود تدبیر ومکر **نمرود** [۴] و کوههای زمین ازپریدن‌آن مرغان وبردن وآوردن‌آن تابوت‌پنداشتند که فزع‌قیامت ورستاخیزست ازجای خودبجنبیدند ، اینست که ربّ‌العالمین گفت: « وان کان مکرهم لتزول منه الجبال » . آن مکروکید وتدبیرمشرکان اگر چند بتدبیر و مکر **نمرود** رسد که از آن کوهها بجنبد ، ایشانرا سود ندارد و بکار نیایـد .

« فلا تحسبنّ الله » یا محمّد ، « مُخلف وعده رسله » ماوعدهم من النّصر و الفتح‌لاولیائه والهلاك لاعدائه ، « انّ الله عزیزٌ » منیعٌ ، « ذوانتقام » من الکفّار یجازیهم بماکان سیّآتهم .

« یوم تُبدّل الارض » العامل فی‌یوم ، قوله : « ذو انتقام » ای هو ذوانتقام فی ذلك الیوم ، « تبدّل الارضُ غیر الارضِ » مفسّران اینجا دو قول گفته‌اند : یکی آنست که این تبدیل تغییر صورتست نه تبدیل عین جوهر ، زمین وداُب زمین‌همان است ، امّا صورت وصفت وی بگردد که این نشیب وفراز و کوه و دریا و انهار و

۱ـ نسخهٔ الف : بگشای وبنگر .
۲ـ نسخهٔ الف : آلوده شود .
۳ـ نسخهٔ الف : ازبالای هوا بسوی.
٤ـ نسخهٔ الف : نمرود لعین .

اشجار همه بردارند تازمینی شود ملساء [1] ، هامونی یك رنگ : «قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتاً» وهمچنین جوهر آسمان برجای بود امّا صفت وی بگردد که ستارگان فروریزند وآفتاب وماه را روشنائی ببرند ، گهی چون دُردی زیت بود چنانك گفت : «یوم تکون السّمآء کالمهل» . گهی گلگون وسرخ رنگ شکافته چنانك گفت : «فاذا انشقّت السّمآءُ فکانت وردةً کالدّهان» . ـ قول دیگر آنست که این تبدیل عین است نه تبدیل صورت ، این زمین و آسمان که هست عین آن بردارند وزمینی وآسمانی دیگر بجای آن نهند .

ابن مسعود گفت و جماعتی مفسّران : تبدّل ارضاً بیضاء کانّها فضّةٌ لم یسفك فیهادم ولم تعمل علیها خطیئة . **سعید جبیر** گفت و **محمدبن کعب** : هی ارض من خبز یعنی تبدّل خبزةً بیضآء یأکل منها المؤمنون من تحت اقدامهم ؛ و فی ذلك ماروی **ابوسعید الخدری** عن النّبی (ص) قال : تکون الارض یوم القیامة خبزةً واحدةً یکفاها الجبّار بیده کما یکفاه احدکم خبزته فی السّفرة نزلاً لاهل الجنّة . و قیل تبدّل الارض ناراً فتصیر الارض کلّها ناراً و الجنّة من و رائها یری کواعبها و اکوابها ، وقال **کعب** تصیّر السّموات جناناً و یصیّر مکان البحر النّار . و قیل تبدیل السّموات طیّها من قوله : «یوم نطوی السّمآء» . وقیل تبدّل الارض جهنّم والسّموات جناناً . وعن **عائشة** قالت سألت رسول الله (ص) این یکون النّاس حین تبدّل الارض؟ ـ فقال علی الصّراط ، ویروی علی جسر جهنّم ، ویروی اضیاف الله ، «وبرزوا» ای خرجوا من قبورهم ، «لله الواحد القهّار» لمحاسبته ایّاهم و مجازاته علی اعمالهم .

روی **انس بن مالك** : قال نزل جبرئیل علی محمّد (ص) وهو یتلو هذه الآیة : «یوم تُبدّل الارضُ غیر الارض والسّموات» ، فقال محمّد (ص) یاجبرئیل واین یکون النّاس یوم القیامة ، قال یامحمّد علی ارض بیضاء لم یعمل علیها ذنب قطّ ، فاذا زفرت جهنّم تتعلّق الملائکة بالعرش کلٌّ ینادی لااسألك الّا نفسی ،

١ـ ملساء : نرم وصاف وهموار .

« وتکون الجبال کالعهن المنفوش » . تذوب من مخافة جهنّم یامحمّد ویجآءبجهنّم یوم القیامة تزفّ زفاً علیها سبعون الف زمامٍ علی کلّ زمامٍ سبعون الف ملكٍ حتّی توقف بین یدی‌الله عزّوجلّ ، فیقال لها یا جهنّم تکلّمی ، قال تقول جهنّم لااله الّا انت و عزّتك وعظمتك لانتقمنّ الیوم ممّن اکل رزقك وعبد غیرك لایجاوزنی الّامن عنده جوازه ؛ قال محمّد (ص) یاجبرئیل وماالجواز یوم القیامة ؟ - قال ابشر ابشر یامحمّد فانّ امّتك علی الجواز ، الا من شهد ان لااله الّا الله ثابتاً جاز من جسر جهنّم ، قال فقال محمّد (ص) : الحمدلله الّذی الهم امّتی شهادة ان لا اله الّا الله .

« و تری المجرمین یومئذٍ » وتری یا محمّدالکفّار یوم القیامة ، « مقرّنین » مشدودین فی‌القرن‌وهوالحبل . وقیل‌قرنوا فی‌القیودوالاغلال ، من قرنت‌الشّئ بالشّئ ای ضممته فیقرن الکافر مع الکافر . و قیل یقرن الکافر مع شیطانه . وقیل یجعل کلّ واحدٍ مع قرینه ، « فی‌الاصفاد » جمع صفد وهوالغلّ . و قیل القید و کلّ ماصفدبه الانسان ای شدّ .

« سرابیلهم من قطرانٍ » ای لباسهم من‌القطران الّذی یطلی به الابل وهو منتن الرّیح تسرع الیه النّار . وقیل القطران مایتحلّب من شجر الابهل وهو اقبل الاشیآءِ اشتعالاً ولو اراد الله جلّ وعزّ المبالغة فی‌احراقهم‌بغیر نارٍ وبغیرقطرانٍ لقدر علی ذلك ولکنّه عذب بما یعقل العباد العذاب من جهته و حذرهم مایعرفون حقیقته ، وقرئ من قطرٍ آنٍ والقطر النّحاس المذاب والآنی الّذی بلغ الغایة فی الحرارة ؛ « وتغشی وجوههم النّار » تعلوها فتلفحها فلایطیقون ردّها.

« لیجزی الله کلّ نفسٍ ماکسبت » یجزی وفق اعمالهم ، ان خیراً فخیراً وان شرّاً فشرّاً ، « انّ الله سریعُ الحساب » یحاسب جمیع العباد فی اسرع من لمح البصر .

« هذا » ای هذا القرآن ، « بلاغٌ للنّاس » ابلغ الله به الیهم فی الحجّة علیهم . وقیل البلاغ الکفایة ، من قوله : « انّ فی‌هذا لبلاغاً » ای هوکاف‌فی‌انذار النّاس ، «ولینذروا به » قیل‌الواو زایدة والتّقدیر لینذروا به . وقیل هو محمول

علی المعنی ای هذا القرآن بلاغ فیه کفایة للنّاس لیتّعظوا به ولینذروا به . وقیل هو عطفٌ علی اوّل السّورة ای انزلنا الکتاب لتخرج النّاس ولتنذرهم انت یا محمّد ، « ولیعلموا » بما ذکر فیه من الحجج ، « انّما هواللهُ واحدٌ » لاشریك معه ولامعین ، « ولیذّکّر » ای ولیتّعظ ، « اولوا الالباب » اهل اللّب و العقل و البصائر .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « واذ قال ابرهیم ربّ اجعل هذا البلد آمناً » **ابراهیم** (ع) درین آیت از حق دو چیز خواست : یکی امن **مکّه** از استیلاءِ دشمن ، دیگر امن دل ازغلبهٔ سلطان هوا ، گفت بار خدایا این شهر **مکّه** را حرمی گردان ایمن که هیچ جبّاری را برآن دست نبود و هیچ کس را درو ترس نبود ، ربّ العالمین دعاءِ وی اجابت کرد و آنرا حرمی ساخت مبارك و جای امن ، چنانك گفت : « مثابةً للنّاس و اَمناً » ، هرگز هیچ جبّاری را درآن دست نه وهر کس که شود درآن حرم ازآدمی وغیرآدمی ، ازصید وحشی‌ومرغ هوائی اورابیم نه . وامن دل که خواست‌از روی اشارت آنست که گفت : « واجنبنی وبنیّ ان نعبد الاصنام » ، هرچه ترا ازحق بازدارد آن صنم تو است و هرچه دلت بدان گراید و نگرد جز ازحق آن‌هواءِ تو است ؛ و ربّ العزّه میگوید : «افرأیت من اتّخذ الهه هواه » .

یکی را مالی وتجارتی درپیش ، یکی را زن وفرزند درپیش ، یکی‌را جاه وحشمت درپیش ، یکی در بند حرمت پارسائی وخویشتن داری بمانده و از آنجا قدم برنگرفته ، یکی طاعت وعبادت قبلهٔ خود ساخته و نگرستن بدان و تکیه بر آن حجاب راه وی گشته ؛ وربّ العالمین می گوید : « وتوبوا الی‌الله جمیعاً ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون » ای شما که مؤمنانید ، اگر می خواهید که دلهاتان حرم نظر خود گردانم وازحجاب قطیعت ایمن دارم ، یکبارگی روی بما نهید واز همه برگردید ، یکباربا راه خود می‌خواندبزبان صنایع تحقیق آشنائی را ، یکبار

باخود می‌خواند بزبان کشف تأکید دوستی را ، می گوید : یکبارگی باوی پردازید ازخود شناخت حقّ ویرا ، چشم فرا کنید ازطاعت خود دیدار منّت ویرا ، بازرهید ازهستی خود چشیدن دوستی ویرا ، این بود که **ابراهیم** می‌خواست بآنچ گفت : « اجنبنی وبنیّ ان نعبدالاصنام » .

جعفر صادق (ع) در تفسیر این آیت گفت : لاتردّنی الی مشاهدة الخلّة ولاتردّ اولادی الی مشاهدة النبوّة - بار خدایا مرا خلّت دادی ، دیدهٔ من از دیدن آن بگردان تانه ازخود بینم . وفرزندان مرانبوّت دادی ، ایشانرا بستهٔ فعل خود ودیدن [1] خود مگردان . **ابن عطاء** گفت **ابراهیم** را فرمود که خانهٔ **کعبه** را بنا ساز ، **ابراهیم** آن بنارا چنانك فرمود ساخت و تمام کرد ، آنگه گفت : « ربّنا تقبّل منّا » - بارخدایا بپذیر ازماآنچ کردیم ، عتاب آمد از حق که : امرتك ببنآء البیت ومننت علیك به ووفقتك له الا تستحیی ان تمنّ وتقول تقبّل منّا فنسیت منّتی علیك وذکرت فعلك ومنّتك ؛ از **ابراهیم** ملاحظه‌ای رفت بآن کردهٔ خویش تا می گفت : « تقبّل منّا » ، فرمان آمد که ای **ابراهیم** فعل خود و منّت خود می بینی درآنچ کردی ونمی‌دانی که آن توفیق مابود ومنّت مابود وتخصیص ما بود ، **ابراهیم** (ع) از سیاست این عتاب دعا کرد ، گفت : « اجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام » ، بارخدایا دیدن فعل خود ونسبت باخود درراه خلّت ما ونبوّت فرزندان، صنم است که راه برما می‌زند ، بلطف خود این صنم ازراه مابردار و هستی ما از پیش بردار وهمچنان منّت خود برمامی‌دار. وگفته‌اند [2] **ابراهیم** رونده‌ای بکمال بود ، امّا از حدّ تلوین [3] بهیئة تمکین هنوز نرسیده بود ، میان لطف حقّ و فقر نفس خود مانده بود ، چون بالطف حقّ نگرستی [4] میدان فضل فراخ دیدی [5] ، بزبان بسط درحالت انس گفتی [6] : « واغفر لابی انّه کان من الضّالّین » ، باز بفقر نفس خود نگرستی عرصه‌ای تنگ دیدی وعقبه‌ای خطرناك ، بزبان قبض در حالت خوف گفتی : « واجنبنی وبنیّ ان نعبد الاصنام» ، اینست قاعدهٔ خوف ورجا اهل

۱- نسخهٔ الف : دیدهٔ . ۲- نسخهٔ الف : گویند . ۳- نسخهٔ الف : تکوین.
٤- نسخهٔ الف : نگرستید . ٥- نسخهٔ الف : دید. ٦- نسخهٔ الف : گفت .

شریعت را وقبض وبسط اهل حقیقت را .

«ربّنا انّی اسکنت من ذرّیتی بوادٍ غیرذی زرعٍ» عالمیانرا باین آیت طریق توکّل وترك اعتماد براسباب درآموخت وباز نمود که خودرا در ظلّ عنایت حق داشتن اولیتر ازظلّ نعمت وی برخود خواستن که در همه حال نعمت تبع عنایتست.

حکایت کنند از **سلطان محمود** که وقتی لشگریان خود را می‌نواخت و هر کسی‌را خلعتی همی‌داد ومقصود وی همه آن بود که تا **ایاز** خاص آرزوئی کند وخلعتی‌خواهد ، **ایاز** همچنان کمر بسته وبخدمت بحرمت ایستاده و زبان معارضه بریده وهمّت ازآن اجناس اموال پرداخته [1] ، **محمود** گفت : ای غلام ازین مال ونعمت‌ترا خودآرزوئی نبود ؟ - **ایاز** خدمت کرد و تواضع نمود گفت : چون توهستی همهٔ جهان آن منست . شب **معراج** هرچه خزاین نعمت بود فرا پیش **مصطفی** (ص) نهادند وفرادیس اعلی وجنّات مأوی را درها باز نهادند که تا **سیّد** ازآن چیزی خواهد وآرزوئی کند ، **سیّد** (ص) بگوشهٔ چشم بهیچ باز ننگرست، از جناب کرم ندا آمد که : « مازاغ البصر وماطغی » .

تا دل ز علایقت یگانه نشود — یك تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هردوجهانت از میانه نشود — کشتی بسلامت بکرانه‌نشود

. . . « فاجعل افئدةً من النّاس تهوی الیهم » - قال **ابن عطاء** : من انقطع عن الخلق بالکلّیة صرف‌اللّه‌الیه وجوه‌الخلق وجعل‌مودّته فی‌صدورهم‌ومحبّته فی‌قلوبهم. وذلك من دعاءِ الخلیل علیه السّلام لمّا انقطع باهله عن‌الخلق والارفاق و الاسباب دعالهم فقال: « فاجعل افئدةً من النّاس تهوی الیهم » . هر که یکبارگی باخدمت حق پردازد ، عالمیان دل بامحبّت وی پردازند ازبرکت دعاءِ **خلیل** - وبیان‌اجابت این دعا آنست که اللّه گفت جلّ جلاله : « انّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات سیجعلُ لهم الرّحمن وُدّاً » این دوستی اوّل از حق درپیوندد آنکه بخلق سرایت کند ، یك ذرّه جمال محبّت ازلی دردیدهٔ **موسی کلیم** (ع) نهادند که : «والقیت

١- نسخهٔ ج : برداشته.

علیك محبّةً منّی » تا فرعون جان و دل و دیدهٔ خود بر شاهد آن ذرّه همی فشاند ، شب تا روز جز این کار نداشتی که بدست خویش گهوارهٔ **موسی** می‌جنبانیدی .

ودر خبر می‌آید که هر آن بنده‌ای که سحر گاه برخیزد وطهارتی بیارد و دو رکعت نماز کند ، جبّار عالم محبّت وی بآب افکند وباچشمه های دنیا بیامیزد تا هر که از آن آب بمقدار یك قطره می‌خورد ، دوستی آن بنده بحکم عنایت و محبّت ازلی دردل وی پیدا می‌شود .

« ولا تحسبنّ الله غافلاً عمّا یعملُ الظّالمون » - قال **احمد بن خضرویه** : لو اُذن لی فی الشّفاعة مابدأت الّا بظالمی ، ولا اغتنم سفراً الّا یکون فیه معی من یوذینی ویظلمنی شوقاً منّی لتعرفة الله للمظلومین. یقول تعالی : «لاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظّالمون» آن ساعت که مظلوم از دست ظالم برنج آید واز درد دل و سوز جگر بحق نالد ، از آن ناله وسوز وی زلزله در طبقات آسمان افتد ومقرّبان درغلغل آیند ، وآن دعاءِ مظلوم برمثال شرارات آتش سوی هوا برشود وتابحضرت عزّت ذوالجلال هیچیز آنرا حجاب نکند و ربّ العالمین گوید : وعزّتی لانصرنّك ولو بعد حین .

مصطفی (ص) گفت : «ایّاك ودعوة المظلوم ولو کان کافراً فانّه لیس لها دون الله حجاب» - دعآءِ مظلومِ کافررا چنین می‌گوید ، دعاءِ مظلومِ مسلمان متعبّدخود چون بود ؟! .

یکی از بزرگان دین حکایت کند که مردی را دیدم در طواف می گفت : من رآنی فلا یظلم احداً ، هر که مرا بیند وحال من باز داند تابر کس ظلم نکند وستمکار نبود ؛ گفتم ای جوانمرد درچنین جایگه مثل این سخن نگویند که ذکر وثنا ودعا گویند ، گفت اگر قصّه وسرگذشت خود باتو بگویم مرامعذور داری : مردی بودم ازمتنعّمان **بصره** ، روزگار بغفلت و بیهوده بسرآورده ونفس خود بر پی هوا وشهوت داشته ، نا کردنی درشرع می کردم و کردنی فرو می گذاشتم ، بجهل وظلم سر درنهاده و ازبطش وقهر حق ناآگاه بوده ، تا روزی بر کنار شط

برصیادی رسیدم که ماهیی بزرگ صید کرده بود، آن ماهی بقهر وظلم از وی بستدم‌وازسوزدل ودعای وی‌نیندیشیدم، چون بخانه بازآمدم‌آن ماهی بریان کردم وخوردم، ناگاه کف دست من سیاه شد، طبیب را خواندم تامعالجت کند، طبیب گفت اگر این کف دست ازخود جدا نکنی سرایت کند وهلاك تن تو درآن‌بود، کف ازخود جدا کردم بالای کف تاببازو سیاه شد، آن نیزاز خود جدا کردم هنوز می‌افزود، آخر ازسرآن درد ورنج درخواب شدم، گوینده‌ای بانگ برمن زد کـه: اِلحق الصیّاد والّا هلاك بدنك کلّه، گفت از خواب درآمدم، مرا در محفّه‌ای نشاندند و بکنار شط بردند همانجای که صیّاد را دیده بودم، بپای وی درافتادم وعذر همی خواستم، صیّاد چون مرا چنان دید گفت: بردارید او را که این نه کردهٔ منست و نه گشایش این بند بدست منست، مرا برداشتند و بمحلّتی دیگر بردند، عریشی را دیدم ازچوب وبرگ خرما فراهم نهاده و در درون آن دخترکی بود بحدّ پانزده ساله درنماز ایستاده، چون مرا بدید نماز خود کوتاه کرد تاسلام باز داد، آنگه گفت: یا ابه مالك، الك حاجةٌ؟ - ای پدر ترا چه بوده وچه رسیده؟ پدر قصّه من باوی بگفت که این‌آن مرداست که دی برما ستم کرد واکنون می‌بینی حال وی ورنج تن وی، آن دخترك روی سوی آسمان کرد وگفت: یامولای ماعرفتك عجولاً فکیف عجلت علیه بجاهی علیك الّا رددت‌علیه ذراعه، فما استتمّت کلامها حتّی ردّ اللّٰه‌جلّ جلاله علیّ ذراعی.

«هذا بلاغٌ للنّاس» این آیت از جوامع قرآنست که **مصطفی** (ص) گفته: «اوتیت جوامع الکلم» ودر **قرآن** ازین نمط بسیارست، هرآیتی از آن بجای کتابی است که اگر ازآسمان براین امّت جز ازآن نیامدی [1] ایشانرا در آن غناءِ وافی بودی [2] ودردین ایشانرا تمام بودی [3]، نبینی درین یك آیت که چون جمع کرد درآن همهٔ انواع علوم وارکان دین ووجوه شریعت وانواع‌حکمت وابواب حقیقت، هم **قرآن** را مدحست وهم شریعت را، هم وعظ را پیغامست وهم تهنیت را، هم‌رحمت رابسط است‌وهم‌حجّت را، اوّل‌چه گفت: «هذابلاغٌ‌للنّاس»،

١- نسخهٔ الف: جدا زان نیامدید. ٢ و ٣ - نسخهٔ الف: بودید.

این ستایش قرآنست و تصدیق قصّه آن و برداشت قدر آن و تعظیم منّت بدان و جهانیانرا تهنیت بدان و باز نمودنست که از مردم در آن چیز نیست [1]، آفریده و کرده نیست، بلکه بلاغست رسیده بمردمان، کلامی پاك وپیغامی درست‌ازخدای جهان، «ولینذروا به» درین کلمت باز الزام حجّتست بردشمنان وبناءِ همهٔ تهدید هاست که در قرآن وهمهٔ حدّها که در گردن سلطان و همهٔ نهی منکرها که واجبست برمؤمنان، «ولیعلموا انّما هواللهٌ واحدٌ» این باز دلیلست که ایمان سمعی است که توحید دربلاغ بست وبلاغ سمعی است، پیغام شنیدنی است. اهل سنّت ازینجا گفتند دین مامسموع است نه معقول، که ایمانرا مسموع مایه است وعقل آنرا پیرایه است. دیگرهرآیت که درقرآنست که درآن ذکر نامی است از نامهای الله یاصفتی ازصفتهای وی یا اشارتی فرا ذات وی یاکلمه‌ای از مدح وی وهرچه درعالم پیداست ازآیات ورایات قدرت وی، صنایع وعجایب فطرت وی، آن همه درتحت این شود که: «ولیعلموا انّما هو اللهٌ واحدٌ» پس این‌کلمه‌خزینه ایست علم توحید را وقاعده‌ایست اصول دین را، آنکه گفت: «ولیذّکّر اولوا الالباب» تاپند گیرند عاقلان ویادگارستانند زیرك دلان که زیرکان و هشیارانرا بنزدیك الله مقدارست ونازیرك بر آفریدگارخوارست، همانست که جای دیگر گفت: «ومایتذکّرالّا من ینیب». ازالله اوپندپذیرد که دل باوی دارد، ازالله او شرم دارد که از نظروی خبردارد، باالله اوگراید که حاجت خودبوی داند، برالله مهر او نهد که ویرا شناسد ونظروی پیش چشم خویش دارد.

۱ـ نسخهٔ الف: خیر نیست.

١٥- سورة الحجر - مكيه

١ - النوبة الاولى

« بسم الله الرّحمن الرّحيم »

بنام خداوندفراخ بخشایش مهربان . « **الر تلك آیاتُ الكتاب** » این حرفها آیتها نامه است ، « **وقرآنٍ مبین**[1] » وقرآنی پیدا کننده ، بازنماینده .

الجزء الرابع عشر

« **رُبَما یودّ الّذین کفروا** » ای بسا هنگاما که دوست بود و آرزو بود ناگرویدگانرا ، « **لو کانوا مسلمین**[2] » اگر [در دار دنیا] مسلمان بودندی [گویندهٔ لااله الّا الله].

« **ذَرهم** » گذارایشانرا ، « **یأکلوا و یتمتّعوا** » تامیخورند وکام میرانند ، « **و یُلههم الامل** » ودرازدیدن عمرایشانرا مشغول میدارد ، « **فسوف یَعلمون**[3] » تاآنگه که آگاه شوند .

« **وما اهلکنا من قریةٍ** » هرگزهلاك نکردیم‌شهری را ، « **الّا ولها کتابٌ معلوم**[4] » مگرآنرا تقدیری بود وحکمی ازما و نبشته‌ای [واندازه‌ای که مهلت چند وهلاك کی] مارا معلوم وهنگام آن دانسته .

« **ما تسبق من امّةٍ** » پیشی نکند هیچ گروهی ، « **اَجَلَها** » برهنگام مرگ خویش ، « **وما یستأخرون**[5] » ونه باپس ماند از آن هنگام .

« **و قالوا** » کافران گفتند ، « **یاایّها الّذی نزّل علیه الذّکر** » ای‌آنکس که پیغام ویاد بروی فرو فرستادند ، « **انّك لمجنون**[6] » تو دیوانه‌ای .

« **لوما تأتینا بالملآئکة** » چرا فریشتگان نیاوردی بما باخود ، « **ان کنت من الصّادقین**(۷) » اگر از راست گویانی .

« **ما ننزّل الملآئکة** » فرو نفرستیم برایشان فریشتگان ، « **الّا بالحقّ** » مگر بمرگ ایشان ، « **وما کانوا اذاً منظرین**(۸) » و آنگه که فریشته آید ایشانرا درنگ ندهد .

« **انّا نحنُ نزّلنا الذّکر** » ما فروفرستادیم این یاد وپیغام ، « **و انّا له لحافظون**(۹) » وما خود نگه دارانیم .

« **ولقد أرسلنا من قبلك** » و فرستادیم پیش ازتو رسالتها ، « **فی شیَعِ الاوّلین**(۱۰) » در گروهان پیشینیان .

« **وما یأتیهم من رسولٍ** » ونیامد بایشان هیچ پیغامبر ، « **الّا کانوا به یستهزؤن**(۱۱) » مگر افسوس می کردند برو .

« **کذلك نَسلکه فی قلوب المجرمین**(۱۲) . **لا یؤمنون به** » چنان‌نهادیم ونمودیم دردلهای‌بدان که تابنگروند بخدا ورسول وقرآن [وتا افسوس کنند بر پیغام وپیغامبران]، « **وقد خلت سنّة الاوّلین**(۱۳) » وگذشت درین جهان سنّت پیشینیان [درتکذیب پیغامبران وآنچ بایشان رسید از مُثلات وعقوبات] .

« **ولو فتحنا علیهم باباً من السّمآء** » واگر باز گشائیم برایشان دری از آسمان ، « **فظلّوا فیه یعرجون**(۱۴) » و ایشان درایستند درآن در و می بر شوند [۱] .

« **لقالوا انّما سکّرت ابصارنا** » گویند چشمهای ماپوشیده‌اند وبربسته‌اند و کژ نموده‌اند ، « **بلْ نحن قوم مسحورون**(۱۵) » بلکه ماگروهی ایم چشم به جادوئی بربسته .

« **ولقدجعلنا فی السّمآء بروجاً** » و آفریدیم و کردیم درآسمان برجها ، « **و زیّنّا ها للنّاظرین**(۱۶) » وبر آراستیم آنرا نگرندگان [۲] شب را .

۱ـ نسخهٔ الف : می‌برسند . ۲ ـ نسخهٔ الف : نگریدگان .

« **وحفظناها من کلّ شیطان رجیم**(۱۷) » و نگه داشتیم آن را ازهر دیوی نفریده‌ای ۱ .

« **الّا من استرق السّمع** » مگر کسی از ایشان که سخن دزدیده نیوشد ، « **فاَتبعه** » درپی او نشیند [و اورا جوید] ، « **شهابٌ مبین**(۱۸) » شاخی آتش آشکارا .

« **والارضَ مددناها** » وزمین راپهن باز کردیم ، « **واَلقینا فیها رواسیَ** » ودر آن کوهها در افکندیم ۲ ، « **و اَنبتنا فیها** » و برویانیدیم در آن ، « **من کلّ شیءٍ موزون**(۱۹) » ازهرچیزی سختنی ۳ .

« **و جعلنا لکم فیهامعایشَ** » وشمارا درآن زیستن راجای ساختیم وچیز ، « **ومَن لستم له برازقین**(۲۰) » [هم شمارا و هم همه‌را روزی خواران]که شما ایشانرا روزی دهان نیستید .

النوبة الثـانية

سورة الحجر مکّی است ، نود ونه آیتست وششصد وپنجاه و چهار کلمت و دوهزار وهفتصد وشصت حرف ودراین سوره نه ناسخ است نه منسوخ مگر دونیمه آیت : « فاصفح الصّفحَ الجمیل »، دیگر « واَعرض عن‌المشرکین » . این هردو بآیهٔ قتال منسوخست . وعن **ابیّ بن کعب** : قال قال رسول‌الله (ص) من قرأ سورة الحجر کان له من الاجر عشرُ حسناتٍ بعدد المهاجرین و الانصار و المستهزئین بمحمّد (ص) .

« بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ــ **الٓر** تلك آیات الکتاب » ای هذه الحروف آیات الکتاب الّذی هوقرآنٌ مُبینٌ للاحکام . ــ می گویداین حروف آیات کتاب خداوند تبارك وتعالی است ، کتاب **قرآن** که پیدا کنندهٔ احکامست : « یُبیّنُ الرّشد من

۱ــ نفریدن : نفرین کردن ــ لعنت کردن ــ پشولیدن .
۲ ــ نسخهٔ الف : اوکندیم . ۳ــ سختن : سنجیدن .

الغیّ والهدی من الضّلال » باین قول کتاب قرآنست و قرآن کتاب و عطفه علیه وهوهو لتضمّن القرآن معنی الجمع. وقیل الکتاب للجنس والمراد به ماتقدّم القرآن من الکتب ای هذه الآیات آیات الکتب الّتی تقدّمت القرآن یرید معنی هذه معناها ، باین قول معنی آنست که این آیات آیات کتاب خداوند تعالی است ، آن کتابها که پیش از قرآن فرو آمده بپیغمبران ، آنگه گفت : « وقرآنٍ مبینٍ » ای وآیات قرآن مبین . - می گوید آیات کتب پیشینه است و آیات قرآن مبین درمعنی همه یکسان وهمه کلام خداوند جهان .

« رُبَما یودّ » قرأ نافع وعاصم بتخفیف الباء والباقون بتشدیدها وهمالغتان فالتّخفیف لاهل الحجاز والتّشدید لقیس وتمیم وبکر ، « ربّ » حرف جرّ است هم مشدّد وهم مخفّف وباسم نکرة مخصوصست ، تقول : ربّ رجلٍ جائنی ، وربَ رجلٍ جائنی ، چون ـ ما ـ کافه در آن شود آنگه بفعل ماضی مخصوص بود ، تقول : ربّماجائنی زیدٌ ، و اگر مستقبل آید از پس آن لابد ـ کان ـ در آن مضمر بود چنانك درین آیتست :« ربمایودّ » یعنی ربّماکان یودّالّذین کفروا ؛ واگر کسی گوید این اضمار چگونه است درست بود و ـ کان ـ چیزی را گویند که گذشته ورفته بود ومعلومست که این آرزوی کافران درمستقبل است نه درماضی، جواب آنست که هرچه ربّ العزّه جلّ جلاله وعده داد که خواهد بود ماضی ومستقبل در آن یکسانست ، نابوده هنوز چون بوده است ونا آمده چون آمده ، که وعدهٔ وی راستست و درست ، بودنی و آمدنی ، اگر کسی گوید ربّ وربما در وضع لغت قلّت را گویند و کافران این آرزو بسیارخواهند کرد بردوام ، پس استعمال ربما درین موضع چه معنی دارد ؟ جواب آنست که سیاق این سخن برسبیل تهدیدست نه برسبیل تقلیل ، چنانك کسی فعلی بد کند تواورا گوئی : ربّما ندمت علی ماتفعله ای لعلّك ستندمُ علی ماتفعل وانت لا تشكّ انّه یندمُ فخرج هذا مخرج التّهدید والوعید .

امّا دربیان وقت آن که کافران این آرزو کنند ، مفسّران سه قول گفته‌اند: یکی آنست که این بوقت نزع گویند درحال معاینت که فریشتگان عذاب را بینند چنانك ربّ العزّه گفت : «ولو تری اذ الظّالمون فی غمرات الموت »الآیة...

قول دوّم آنست که در قیامت گویند چون احوال و اهوال رستاخیز بینند و مسلمانانرا بینند که می‌نوازند و ببهشت می‌فرستند. قول سیم آنست که این در دوزخ گویند آنگه که گناه‌کاران مسلمانان را و اصحاب کبائر را از اهل قبله بشفاعت پیغامبران وصالحان ازدوزخ بیرون آرندو ببهشت فرستند، وفی‌ذلك‌ماروی **ابوموسی** عن النّبی (ص) قال: « اذا کان یوم القیامة و اجتمع اهل النّار فی‌النّار ومعهم من شاءالله من اهل‌القبلة قال‌الکفّار لمن فی‌النّار من‌اهل‌القبلة، الستم‌مسلمین؟ قالوا بلی، قالوا فما اغنی عنکم اسلامکم وقد صرتم معنا فی النّار، قالوا کانت لنا ذنوب فاخذنا بها فیغضب‌الله لهم بفضل رحمته فیأمر بکلّ من کان من اهل القبلة فیخرجون منها فحینئذٍ « یودّ الّذین کفروا لوکانوا مسلمین »، وقرأ رسول‌الله (ص) هذه الآیة ....

وعن **ابن‌عباس** قال: مایزال الله یدخل الجنّة ویرحم ویشفّع حتّی یقول‌من کان من المسلمین فلیدخل الجنّة فحینئذٍ: « یودّ الّذین کفروا لو کانوا مسلمین » این آیت حجّتست بر **معتزله** درباب وعید، گوئیم اگر مسلمان گنه‌کار بگناه خویش‌جاوید دردوزخ بود باکافران چنانك اعتقاد خبیث‌ایشانست‌بایستی که‌کافران تمنّی اسلام مسلمانان نکردندی وبر فوات آن تحسّر نخوردندی، بلکه برفوت صلاح وپاکی‌از گناه تحسّرخوردندی که براعتقادایشان صلاح وپاکی از گناهست که مرد را دربهشت آرد نه مجرّد اسلام وگرچنان بودی که می گویند ربّ‌العزّه گفتی: ربما یودّ الّذین کفروا لو کانوا صالحین، چون ربّ العزّه تمنّی ایشان در اسلام بست معلوم شدکه اسلام است که مرد را دربهشت آرد وگرچه با آن گناه بود آن گناه اورا ازبهشت محروم نگرداند وجاوید اورا درآتش‌بنگذارد.

« ذرهم یأکلوا » صیغت صیغت امرست وبمعنی وعید است، یقال ذر فلاناً وذرنی وفلاناً، هردوکلمهٔ وعید است و **قرآن** بهردو ناطق، پارسی گویان بتهدید گویند فلانرا بمن بگذار. - یقول تعالی: ذر یا محمّد هؤلاءِ الکفّار یأخذوا حظوظهم من دنیاهم، « ویتمتّعوا » بلذّاتها، « و یلههم الامل » یعنی ویشغلهم الامانیّ عن الایمان و التّکثیر من‌الطّاعات والتزوّد للمعاد، « فسوف یعلمون » ما

یصیرون الیه من عذاب الله . هذا کقوله : « والّذین کفروا یتمتّعون ویأکلون کما تأکلُ الانعام والنّار مثوىً لهم » .

« وما اهلکنا من قریةٍ » ای من اهل قریة ، و ـ القری ـ فی القرآن الامصار ، سمّیت قریة لانّها تقری اهلها ای تجمعهم کما سمّی الحیّ لانّه یحوی القبیلة . این آیت جواب قریش است که می گفتند : « فامطر علینا حجارةً من السّماء ـ عجّل لنا قطّنا » عذاب وهلاك بتعجیل می‌خواستند ، ربّ العزّه گفت : « ما اهلکنا من قریةٍ الّا ولها کتابٌ معلومٌ » ای اجل مقدور ووقت محدود لانعذّبهم ولانهلکهم حتّی یبلغوه ـ ما هرگز اهل شهری را هلاك نکردیم مگر که هلاك ایشان راوقتی معیّن بود تا بآن وقت معیّن نرسند ایشانرا هلاك نکنیم ، چون آن وقت معیّن موقت در رسد در آن تقدیم و تأخیر نرود .

اینست که گفت جلّ جلاله : « ماتسبق من اُمّةٍ اجلها » التّأنیث فی تسبق محمول علی لفظ الامّة والجمع فی « یستأخرون » علی معنی الامّة ای ما تتقدّم الوقت الّذی وقت لها ولا یتأخّرون عنه ؛ هذا کقوله : « فاذا جآء اجلهم لایستأخرون عنه ساعةً ولا یستقدمون » . وقیل : « الّا ولها کتابٌ معلوم » هو کتاب فیه اعمالهم واعمارهم وآجالهم وهلاکهم ، ومعنی معلوم ای تعلم الملائکة ذلك الوقت . وقال **الحسن** : ماتسبق من امّة اجلها رسولها و کتابها فتعذّب قبله ، ولا یستأخرون ای لایستأخر القوم اذا کذّبوا الرّسل .

« وقالوا » یعنی قال مشرکوا مکّة لمحمّد (ص) ، « یا ایّها الّذی نُزّل علیه الذّکر » ای القرآن بزعمك ودعواك ، « انّك لمجنون » مصاب فی عقلك و رأیك مستور علیك وجه الصّواب . ـ کافران این سخن بر سبیل استهزاء می گفتند که ایشان را اعتقاد نبود که کتاب آسمان بوی می آید وبرسالت وی ایمان نداشتند گفتند یا **محمّد** تو دیوانه‌ای که مارا ازدین پدران برمی گردانی و میخواهی که پس رو تو باشیم بی‌حجّتی وبرهانی ، آنکه حجّت وبرهان خواستند.

« لوما تأتینا » لوما حثّ وتحضیضٌ بمعنی هلا ای هلاّ اتیتنا ، « بالملائکة » نراهم شاهدین لك علی صدق ماتقول ، « ان کنت من الصّادقین » و گفته‌اند ـ لوما ـ

و ـ لولا ـ یکسانست ، امّا لولا بیش است در قرآن که عرب آنرا بیش گویند ـ معنی آنست که ای محمّد اگر راست می گوئی که من پیغامبرم چرا با خود فریشتگان نیاوردی تابصدق توایشان گواهی دادندی ومانرا پس روی کردیمی ؟ ربّ العزّه بجواب ایشان گفت :

«ما نُنزّل الملائکة» بسه قراءت خوانده‌اند : «ما نُنزّل» بضمّ نون و کسرزا وتشدید ، «الملائکةَ» بنصب قراءت حمزه و کسائی و حفص است ، من قوله : «ولو انّنا نزّلنا الیهم الملائکةَ» . ـ «ما تُنزّل» بضمّ تا وفتح زا و تشدید ، «الملائکةُ» برفع ابوبکر خواند تنها ، من قوله : «و نُزّل الملائکةُ تنزیلا» ، باقی «ما تَنزّل» بفتح تا وزا وتشدید خوانند ، «الملائکةُ» برفع ، من قوله : «تنزّل الملائکةُ والرّوح» ای تتنزّل ـ معنی آنست که فریشتگان آسمان فرونیایند مگر بمرگ ایشان ، «الّا بالحقّ» حق اینجا مرگست ازبهر آنك آن دادست ازحق جلّ جلاله ، جای دیگر گفت : «و جاءت سکرة الموت بالحقّ» . وقیل «ماتنزّل الملائکةُ الّا بالحقّ» ای بالرّسالة او بالعذاب ای لو شاهدوهم ثمّ کفروا ، «وما کانوا اذاً منظرین» بالعذاب .

«انّا نحن نزّلنا الذّکر» ذکر اینجاقرآنست ، میگوید قرآن فروفرستادیم ، «و انّا له لحافظون» وما آنرا گوشدار ونگه‌داریم [1] ، کس را نیست ونتواند نه ابلیس وشیاطین ونه آدمیان که درآن زیادت و نقصان آرند ، همانست که جای دیگر گفت : «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه» . معنی دیگر «وانّا له لحافظون» فی قلب من اردنا به الخیر ، کسی که بوی خیر خواسته‌ایم و راه صلاح وسداد نموده‌ایم این قرآن در دل وی نگه می‌داریم : «بل هو آیاتٌ بیّنات فی‌صدورالّذین اوتوا العلم» ، و گفته‌اند «وانّا له لحافظون» اینها کنایةازرسول خداست یعنی وانّا لمحمّد (ص) حافظون ممّن اراد به سوءاً ، یقول‌الله تعالی: «والله یعصمك من النّاس» .

«ولقد ارسلنا من قبلك فی شیع الاوّلین» جمع شیعة وهی‌الامم و الفرق و

۱ـ نسخهٔ ج : گوشوان و نگهبانیم

الطّوایف والتّوابع والانصار ، مشتقّة من شاعة ای تبعه واصله من‌الشّیاع وهوالحطب الصّغار یوقدبها الکبار والاوّلین من اضافة‌الشئ الی صفته . وقیل الاوّلین‌هم‌الاقدمون الّذین سنّوا الضّلالة لمن بعدهم ومن تبعهم شیعهم لاقتدائهم بهم .

«ومایأتیهم من‌رسول ٍ الّاکانوابه یستهزؤن» این‌آیت تعزیت‌وتسلیت **مصطفی** (ص) است . ـ میگوید پیش‌از تو رسولان فرستادیم باُمّتهای گذشته و فریشتگانرا نفرستادیم‌برین وجه که قوم تو اقتراح می کنند ، وسفهاءِ هراُمّت استهزاء کردند برسولان خویش چنانك قوم تو استهزاء می کنند و نظیر این آیت در **قرآن** فراوانست .

« کذلك نَسلکهُ » السّلك ادخال الشئ فی شیء ٍ فمعنی نسلکه ندخله و نجعله ای کما سلکنا فی‌قلوب شیع الاوّلین التکذیب و الاستهزاء ؛ کذلك نسلکه فی قلوب مشر کی قومك لایؤمنون به ای بالله . و قیل بالذّکر الّذی انزل علیك ـ میگوید چنانك دلهای گروهان پیشینیان از ایمان وتصدیق بازداشتیم و چنان نهادیم ونمودیم ایشانرا که تاتکذیب واستهزاء کنند برپیغامبران همچنان کردیم و نهادیم در دلهای مشرکان **مکّه** که تا ایمان نیارند و استهزاء و تکذیب کنند . و قیل نسلك الذّکر ، « فی قلوب المجرمین » باسماع النّبی ایّاهم ذلك وهم مع ذلك « لایؤمنون به » همچنین می‌سازیم و می نمائیم و می کنیم این پیغام را در دلهای ایشان که در علم من ناگرویدگانند تا بنگروند بآن ، همانست که در جای دیگر گفت : « کذلك سلکناه فی قلوب المجرمین ، لا یؤمنون به حتّی یروا العذاب الالیم » ، جای دیگر گفت : « وماکان لنفس ٍ اَن تؤمن الّا باذن الله ویجعل الرّجس علی‌الّذین لایعقلون» . فی‌هذه الآیات و نظائرها ردٌّ علی **المعتزلة والقدریّة** وقد شرحناها فی غیر موضع ، « وقد خلت سُنّة الاوّلین » ای تقدّمت عادتهم فی‌التّکذیب بالآیات فهؤلاءِ یقتفون آثارهم فی‌الکفر والتّکذیب . وقیل «خلت سُنّة الاوّلین» فی‌اهلاکی ایّاهم وماحاق بهم من المثلات بعد التّکذیب .

« ولوفتحنا علیهم باباً من السّمآءِ » این جواب ایشانست که اقتراح آیات می کردند ومی گفتند : ائتنا بآیة ٍ ،« ولو فتحنا علیهم » ای لو اظهرنا لهم اوضح

آیة وهوفتح باب «من السّمآءِ فظلّوا» المشرکین، «فیه یعرجون». قال **ابن عباس** فظلّ الملائکة فیه یعرجون ای یذهبون و یجیئون.

« لقالوا انّما سُکّرت ابصارُنا » ای غطیت یعنی ماهذا بحق ای غشیت ابصارنا کما یغشی السّکر عین السّکران فلایری الشیء علی حقیقته ثمّ شکّوا فی هذا ایضاً فقالوا: « بل نحن قومٌ مسحورون» سحرنا محمّد فلانبصر ؛ قرأ **ابن کثیر** - سکرت - بالتّخفیف ای حبست عن النّظر کما یحبس الماء بالسّکر. وقیل معنی التّشدید و التّخفیف واحدٌ الّا انّ التّشدید للمبالغة.

« ولقد جعلنا فی السّمآءِ بروجاً » ای خلقنا فیها بروجاً وهی اثنی عشر برجاً: **الحمل** و **الثّور** و **الجوزاء** و **السّرطان** و **الاسد** و **السنبله** و **المیزان** و **العقرب** و **القوس** و **الجدی** و **الدّلو** و **الحوت**، فهذه البروج کواکب شدّت بفلک السّماءِ یدوربها دوران الرّحا و تنزلها الشّمس والقمر و الکواکب السیّارة ، وقیل انّ الفلک قُسم اثنی عشر قسماً کلّ قسم منها سمّی بُرجاً ولقب کلّ برج ببعض الکواکب الّتی فی ذلک القسم کالحمل والثّور الی التّمام واشتقاقه من البروج وهو الظّهور. وقیل البروج قصورٌ فی السّماءِ، وقیل نجوم السّماءِ ثلثة اقسام: قسمٌ منها سیّارةٌ وقسم منها رجومٌ لدحور الشّیاطین، وقسم منها هوالقطب الّذی یدور علیه الفلک ثابت، «وزیّنّاها» یعنی السّماء، وقیل البروج، «للنّاظرین» الیها والمعتبرین بها والمستدلّین علی توحید صانعها.

« وحفظناها » یعنی السّماء، « من کلّ شیطان رجیم ». قال **ابن جریح** : الرّجیم الملعون، وقیل الرّجیم الّذی یرجم بالکواکب.

« الّا من استرق السّمع » ای لکن من استرق السّمع ای المسموع ، «فاتبعه شهابٌ مُبینٌ » نار یظهر لکلّ ذی عینین . قال **ابن عیسی** : الشّهاب عمود من نار تمتدّ بشدّة ضیائه کالنّار. وقال **ابن عباس** کانت الشّیاطین لایحجبون عن السّموات فکانوا یدخلونها ویأتون باخبارها لانّ الملائکة یتدارسون ممّا انتسخوه من اللّوح المحفوظ ثمّ یأتون الکهنة فیخبرونهم بذلک فیخلطون به کذبهم فلمّا ولدعیسی(ع)

منعوامن ثلث سموات ولم يمنعوا من اربع فلمّا ولدمحمّد (ص) منعوا من‌السّموات كلّهافما منهم من يريد استراق السّمع الّارمی بشهاب فيخرجه اويخبله اويحرق جزءاً منه ولا يقتله. قال **الحسن** : يقتله ولا يعود الشّهاب ؛ وقيل يرجمون بها و تعودالشّهب الى اماكنها. روى عن **ابى لهب بن مالك** : قال حضرتُ رسول‌اللّه(ص) وقد ذكرت عنده‌الكهانة فقلت بابى وامّى نحن اوّل من فزع لحراسة السّماء ورجم الشياطين ومنع الجنّ من استراق السّمع عند قذفها بالنّجوم و انّا لمّا رأينا ذلك اجتمعنا الى‌كاهن لنا يقال له **خِطربن مالك** وكان شيخاً كبيرا قداتت عليه‌ثلثمائة وستّون سنة فقلناله يا **خِطر** هل عندكم علمٌ من‌هذه النّجوم الّتى يرمى بها؟ فانّا قد فزعنا و خفنا سوء عاقبتها ، فقال لنا :

الرّجز : اغدوا علىّ فى السّحر* وأتوا جميعاً بسفر * اخبركم بذا الخبر* امّا بخيرٍ اوضرر .

قال فانصرفناعنه يومنا فلمّا كان فى‌وقت السّحر اتيناه فاذا نحن به قائم على قدميه شاخص‌الى‌السّماء بعينيه فناديناه يا **خِطر** فاوماء الينا ان امسكوا فامسكنا وانقضّ من السّماء نجمٌ عظيم وصرخ باعلى صوته : اصابه اصابه * خامره عقابه * عاجله عذابه * احرقه شهابه * زايله جوابه * ياويله ماحاله* تغيّرت احواله .

ثمّ امسك طويلاً وطفق يقول :

يالهب يالهب بنى قحطان — اخبركم بالحقّ والبيان
اقسمت بالكعبة والاركان — والبلدالمؤمن ذى السكّان
والمنع للسّمع عتاة الجان — بثاقب فى كفّه سلطان
من‌اجل مبعوث‌عظيم‌الشّان — يبعث بالتّنزيل والفرقان
تمحى به عبادة الاوثان

قال فقلنا يا **خِطر** انّك لتذكرُ امراً عظيماً فما ذا تقولُ و ترى لقومك ان يفعلوا ، قال :

ارى لهم ماقد ارى لنفسى — ان يتبعوا خير قبيل الانس

برهانه مثل شعاع الشّمس يبعث من مكّة دار الحمس

بمحكم التّنزيل غير لبس

قال فقلناله من هو وما اسمه وما مدّته ؟ ـ قال :

بالموت اقسمت لكم والعيش انّ النّبىّ ذا لمن قريش

ليس يُرى فى حكمه من طيش نعم ولا فى خُلقه من هيش

يكون فى جيشٍ واىّ جيش من آل قحطان وآل البيش

والبيش الاخلاط من كلّ قوم . فقلنا له من اىّ البطون هو ؟ ـ فقال بطن من ولد **ابرهيم** (ع) يقال له قريش ، قلنا له بيّن لنا من اىّ قريش هو ؟ ـ قال : والبيت والدّعائم * والدّار والحمائم * انّ الّذى ملازمى * ثناؤه وعاصمى * لمن لباب هاشم * من معشرٍ اكارم * قد يكتنى بالقاسم * يبعث بالملاحم * و قتل كلّ ظالم . ـ ثمّ قال : اللّه اكبر ، اللّه اكبر * جاء الحقّ وظهر * وانقطع عن الانس الخبر * هذا هو البيان ، اخبرنى به رأس الجان . ثمّ قال هذا بناى وسكت و اغمى عليه فما افاق الّا بعد ثلثة ايّام ، فلمّا افاق قال : لااله الّا اللّه محمّد رسول اللّه ، ثمّ مات .فقال رسول اللّه (ص) : سبحان اللّه ، سبحان اللّه لقد نطق بمثل نبوّةٍ وانّه ليحشر يوم القيامة امةً واحدةً .

قوله : « والارضَ مددناها » انّما مدّت لانّها لم تخلق ممدودةً فمدّت بعد الخلقة من تحت الكعبة ولهذا قال تعالى : « و الارضَ بعد ذلك دحيها » . قال **الحسن** : كانت طينة فقال اللّه لها انبسطى فانبسطت على وجه الماء ، « و القينا فيها رواسى » اى جبالاً ثوابت كانت الارض تترجرج فجعل اللّه الجبال اوتاداً لها فثبتت بها، «وآنبتنافيها » اى فى الارض، «من كلّ شىءٍ موزون» اى من كلّ شىءٍ مقدور جرى على وزنٍ من قدر اللّه عزّوجل لايجاوز ماقدّره اللّه عليه ، لايستطيع خلقٌ زيادة فيه ولا نقصاناً . ـ مى گويد برويانيديم درين زمين ازهرچيزى چنانك اللّه خواست وتقدير كرد وساخت بروزنى ومعيارى كه هيچ كس تغيير آن نتواند و زيادت و نقصان درآن نيارد ، وروا باشد كه معنى وزن اندر قدر و منزلت بود چنانك مردم بعرف وعادت گويند فلانرا بنزديك خلق وزنى نيست ، يعنى كه اورا قدرومنزلت

نیست . و گفته‌اند : « وانبتنا فیها » یعنی فی الجبال ، « من کلّ شیءٍ موزون » یوزن نحو الحدید والرّصاص والنّحاس والذّهب و الفضّة و الزّرنیخ و الکحل وغیر ذلك ممّا یوزن وزناً ویحتمل انّ المراد به المکیل والموزون والمعدود لانّ مآل الکلّ الی الوزن کالحنطة والشّعیر یؤلان الی الخبز الّذی یوزن و اشباه ذلك .

« وجعلنا لکم فیها معایش » جمع معیشة وهی مصدر عاش فجعل اسماً لما یعاش به ، ووزن معایش مفاعل ، ولا یهمز یاؤه لانّها اصلیّة وانّما تهمز الزائدة المنقلبة نحو صحائف ورسائل وعجائز ، « ومن لستم لهُ برازقین » ای وسخّرنا لکم من یخدمکم والله یرزقهم ، ای جعلنا لکم فی الارض معایش تعیشون بها و ممالیك و دواب تنتفعون بها لکم نفعهم وعلی الله رزقهم . وقیل وجعلنا لکم ولمن لستم له برازقین ، « فیها معایش » وهی الدّواب والانعام والوحش والسّباعِ والطّیر والعبید والاماء وجاز وقوع من علی مالا یعقل لاختلاطه بمن یعقل . وقیل ـ مَن ـ هاهنا بمعنی ـ ما ـ کقوله: « فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رِجلین ومنهم من یمشی علی اربعٍ » .

النوبة الثالثة

بسم الله الرّحمن الرّحیم : بنام او که زبانها گویا شده بنام او ، جانها شیدا شده بنام او، بیگانه آشنا شده بنام او ، زشتها زیباشده بنام او، کارها هویدا شده بنام او، راهها پیدا شده بنام او . بنام او که چشمهای مشتاقان گریان بنام او ، دلهای عارفان سوزان بنام او ، سرّهای والهان خروشان بنام او ، تنهای عاشقان پیچان[1] بنام او . ـ بنام او که جانها اسیر پیغام او ، عارف افتاده بدام او ، مشتاق[2] مست مهر ازجام او ، طوبی کسی را که ازین جام شربتی کشید ، یادرین راه منزلی برید ، دل وی بنور اعظم افروخته وبروح انس زنده وبعزّوصال فرخنده ، گهی درحیرت شهود مکاشف جلال، گهی دربحر وجود غرقهٔ لطف وجمال ، بزبان نازودلال همی گوید :

۱ـ نسخهٔ ج : بی‌جان . ۲ـ نسخهٔ الف : مشتاقان .

از وصل رُخت گلی دمد بر ِگل من — در عشق تو من کیم که در منزل من
کاراستهٔ وصل تو باشد دل من — این بس نبود ز عشق تو حاصل من

« الر » الف : آلاءِ اوست ، لام : لطف او ، را : رحمت او . از روی اشارت میگوید : بندهٔ من نعمت از مادان و لطف از مابین و رحمت از ما خواه ، من آن خداوندم که باجودم بخل نه وبالطف من عجزنه و در رحمت من نقصان نه ، بندهٔ من هرچه جوئی به از نعمت من نجوئی ، شاکر باش تابیفزایم . هرچه داری به‌از لطف من نداری ، ذاکر باش تاپردهٔ لطف برتو نگه دارم . هرچه گزینی هرگز چون رحمت من نگزینی ، بردر من باش تارحمت باز نگیرم . بندهٔ من هرکس را گنجی است و گنج مؤمنان خزینهٔ نعمت من ، هرکس را نازی است وناز دوستان بلطف من ، هرکس را امیدی است وامید عاصیان برحمت من .

« ربما یودّ الّذین کفروا لوکانوامسلمین » باش تا این مملکت دنیا بردارند واین بساط لعب‌ولهو درنوردندودرمیدان‌عقبی‌وعرصهٔ عظمی‌ایوان کبریابر کشند ، پرده از روی کارها برگرفته و خبرها عیان گشته ، بیچاره بیگانگان آن روز بدانند که از چه باز مانده‌اند وچه شراب خورده‌اند ، آرزوی اسلام کنند وچه سود دارد ؟! تخمی که نکشتند چه دروند ؟ درختی که ننشاندند به َبرآن چه‌امید دارند ؟ وتانگوئی که این حسرت وغبن خود کافرانرا خواهد بود که از اسلام باز ماندند ، فاسقانرا همین حسرت خواهد بود که از طاعت باز ماندند وغافلان که از ذکر باز ماندند . یکی از بزرگان دین وائمّهٔ سلف گفته درین آیت : ربّما یودّ الّذین‌فسقوا لوکانوا مطیعین ، ربّما یودّ الّذین غفلوا لوکانوا ذاکرین . ماخرج‌احد من‌الدّنیامن‌مؤمن‌ولاکافر الّاعلی‌ندامةٍ وحسرةٍ فالکافرلمایری من‌سوءِ ما ُیجازی به والمؤمن لرؤیة تقصیره فی‌القیام بمواجب الحرمة وترك الخدمة وشکرالنّعمة .

« ذرهم یأکلوا ویتمتّعوا »الآیه . . . التّزیّن بالدّنیا من اخلاق المنافقین و التمتّع بها من‌اخلاق الکافرین والتّمرّغ فیها من‌اخلاق الهالکین . قال‌الله عزّوجلّ : « ذرهم یأکلوا ویتمتّعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون » روی انّ النّبی (ص) غرز

عوداً بین یدیه وآخر الی‌جنبه وآخر بعده ، قال تدرون ماهذا ؟ قالوا الله و رسوله اعلم ، قال فانّ هذا الانسان وهذا الاجل فیتعاطی الامل فیختلجه الاجل دون ذلك. و روی انّه قال (ص) صلاح اوّل هذه الامّة بالزهد والیقین ویهلك آخرها بالبخل والامل .

« انّا نحن نزّلنا الذّکر وانّا له لحافظون » نشر بساط توقیر قرآنست واظهار شرف وعزّتِ آن بنزدیك خدای جهان ، قرآنی که یادگار دل مؤمنانست و مونس جان عارفان وسلوت دوستان و آسایش مشتاقان ، دلهای مؤمنان بـدان آراسته ، عیب ایشان بدان پوشیده ، دین ایشان به آن کوشیده ، سعادت و پیروزی فردای ایشان درآن پیدا کرده ، « وانّا له لحافظون » یك قول آنست که : نحفظه‌بقرّائه فقلوب القرّاء خزائن کتابه وهو لایضیّع حفظة کتابه فانّ فی‌تضییعهم تضییع کتابه ، بشارتی عظیمست دانایان قرآن راوخوانندگان آنرا ازبهر آنك اطوارطینت‌ایشان خزینهٔ آیات قرآنست وسویداءِ دل‌ایشان مستودع اسرارعزّت قرآنست‌ومعلومست که جوهر تادرصدف بود صدف بعزّ جوهر عزیزبود ، ازخطرایمن واز آفت‌ضیاع محفوظ . ویقال : انزل‌التّوریة وو کّل‌حفظهاالی‌بنی‌اسرائیل ، فقال‌بما استحفظوامن کتاب‌الله فحرّفواوبدّلوا وانزل القرآن واخبرانّه حافظه بقوله :«وانّا له‌لحافظون» فلمّا تولّی‌حفظه لاجرم «انّه‌لکتاب‌عزیز لایأتیه‌الباطل من بین یدیه ولامن خلفه».

« ولقد جعلنا فی السّمآءِ بروجاً » بروج آسمان کواکب‌اند ، ربّ العزّه آنرا بقدرت [1] خویش‌آفریده وآسمانرا بدان نگاشته ونظاره‌گاه‌آدمیان کرده ، یقول‌الله تعالی: «وزیّنّاها للنّاظرین» همچنین دلهای عارفان بلطف خویش‌بکواکب معرفت وقمر علم وآفتاب توحید آراسته ونظرگاه خود ساخته . **مصطفی** (ص) گفت : ولکن ینظرالی قلوبکم ، **شیطان** چون قصد آسمان کند استراق سمع را بآتش عقوبت می بسوزد ؛ چون قصد دل بندهٔ مؤمن کند وسوسه را چه عجب اگر بآتش معرفت بسوزد .

۱ـ نسخهٔ الف : بقوة .

« وجعلنالکم فیها معایش » سبب عیش کلّ احدٍ مختلف ، فعیش المریدین بیمن اقباله وعیش العارفین بلطف جماله وعیش الموحّدین بکشف جلاله کلٌ مربوط بحاله و لکلّ نصیب من افضاله والحقّ منزّه عن التجمّل بافعاله .

۲- النوبة الاولی

قوله تعالی: « **وان من شیءٍ الّا عندنا خزآئنه** » نیست هیچیز مگر بنزدیك ماست نهفت جای آن ونهاد جای آن ، « **وما نُنزّله** » وفرو نفرستیم آنرا ، « **الّا بقدرٍ معلوم**(۲۱) » مگر باندازه‌ای دانسته .

« **و ارسلنا الرّیاح لواقحَ** » وفرومی گشائیم بادهای آبستن ،« **فاَنزلنا من السّمآء مآءً** » تافرو فرستیم از زبرآبی ، « **فاسقیناکموهُ** » تاشمارا آب دهیم ، « **وما اَنتم له بخازنین**(۲۲) » وشما باز برندگان آب نهاید [از خلق] .

« **وإنّا لنحن نحیی ونُمیت** » و ما که ما ایم زنده می کنیم و می‌میرانیم ، « **و نحن الوارثون**(۲۳) » و [آخرجهان ازجهانیان] میراث بریم .

« **ولقد علمنا المستقدِمین منکم** » ودانسته‌ایم گذشتگان پیشینیان ازشما، « **ولقد علمنا المستأخرین**(۲۴) » وپسینیان شما دانسته‌ایم .

« **وانّ ربّك هو یحشرهم** » وخداوند توآخر باهم آرد [پیشینیان و پسینیان را] ، « **انّه حکیمٌ علیم**(۲۵) » که راست کارست ، راست دانش ، بهمه چیز دانا .

« **ولقد خلقنا الانسانَ** » بیافریدیم مردم‌را ، « **من صلصالٍ** » ازسفال‌خام، « **من حماءٍ مسنون**(۲۶) » از طلخب فرو ریخته برروی زمین .

« **والجآنّ خلقناه** » و پری را آفریـدیم ، « **من قبلُ** » پیش از آدم ، « **من نارِ السّموم**(۲۷) » از آتش گرم بی‌دود .

« **واذ قال ربّك للملائكة** » و گفت خداوند توفریشتگانرا ، « **انّی خالقٌ بشراً** » من خواهم آفرید مردمی ، « **من صلصال ٍ** » از گلی خشك ، « **من حماءٍ مسنون** [۲۸] » از گلی سیاه ، بوی بگردیده .

« **فاذا سوّیتهُ** » که من بالا ونگاشت وی راست کنم ، « **و نفختُ فیه من روحی** » ودرو آرم [۱] ازروح خویش [۲] ، « **فقعوا له ساجدین** [۲۹] » همه اورا بسجود افتید .

« **فسجد الملائکة کلّهم اجمعون** [۳۰] » سجود کردند فریشتگان همه بیکبار بهم .

« **الّا ابلیس ابی ان یکونَ مع السّاجدین** [۳۱] » مگر ابلیس سرباز زد که باساجدان سجود کند .

« **قال یا ابلیسُ** » [اللّٰه] گفت ای ابلیس ، « **ما لك الّا تکونَ مع السّاجدین** [۳۲] » چبود ترا که باساجدان نبودی .

« **قال** » گفت [ابلیس] ، « **لم اکن لِاَسجد لبشرٍ** » نیستم آنرا که سجود کنم مردمی‌را ، « **خلقته من صلصالٍ من حماءٍ مسنون** [۳۳] » که بیافریدی اورا ازطلخب خام از گلی بگردیدهٔ سیاه .

« **قال** » گفت [اللّٰه] ، « **فاخرُج منها** » پس بیرون شوازآسمان ، « **فانّك رجیمٌ** [۳۴] » که تو انداخته ورانده وبیرون کردهٔ منی .

« **وانّ علیك اللّعنة الی یوم الدّین** [۳۵] » ونفرین برتو تاروز رستاخیز .

« **قال ربّ فانظرنی الی یوم یُبعثون** [۳۶] » گفت خداوند من مرادرنگ ده تاروزی که ایشانرا برانگیزانند .

« **قال فانّك من المنظَرین** [۳۷] » گفت پس تو [۳] از درنگ دادگانی .

۱– نسخهٔ ج : و درآوردم.
۲– نسخهٔ الف : از رخ.
۳– نسخهٔ الف : گفت تو.

« **الی یومِ الوقت المعلوم**(۳۸) » تا آن روز که هنگام آن در رسدو آن هنگام دانستهٔ منست [که اللّٰه‌ام که آن کی است] .

« **قال ربّ بما اَغویتنی** » گفت خداوندا بآن که مرا گمراه کردی ، « **لازیّننّ لهم فی الارضِ** » زشتیهای ایشانرا برآریم[1] درزمین ، « **ولأُ غوینّهم اجمعین**(۳۹) » وایشانرا از راه گمُ کنم همگان .

« **الّا عبادَك منهم المخلَصین**(۴۰) » مگر آن بندگان تو ازیشان که ترا یکتا خوانان‌اند وترا گزیدگان .

« **قال هذا صراطٌ علیّ مستقیم**(۴۱) » اللّٰه گفت این راهی است برمن راهی راست [هموار] ۲ .

« **اِنّ عبادی لیس لكَ علیهم سلطانٌ** » بندگان من گرویدگان [و نیکبختان] ترابرایشان دسترسی نیست وتوانی، « **الّامَن اتّبعك من الغاوین**(۴۲) » مگر کسی که ازپی تو بیاید ازگمراهان .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « وانِ من شیءٍ الّا عندنا خزآئنه » مفسّران گفتند مرادباین شئ بارانست ، فانّه اصل جمیع الاشیاء وبه نبات کلّ شیء ، فالمعنی : وان من شیءٍ من ارزاق الخلق الّا عندنا خزائنه ، جعل خزائن المآء خزائن الثّمار والاشجارو الحبوبِ لمّا کانت منه . ـ می گوید خزینهای آب وباران که اصل همهٔ چیزهااست ومایهٔ همهٔ نبات واثمار بنزدیك ماست یعنی درحکم وفرمان ماست ومقدور ماست وروزی خلق همه درید ماست وکارهمه بتدبیروتقدیرماست ، متولّی وحافظ ایشان مائیم . و گفته‌اند لفظ خزائن مستعاراست و معنی آنست که : الخیر کلّه بید الله ،

۱ـ کذا فی‌الاصل ، ظاهراً : برآرم .

۲ـ نسخهٔ الف : الله گفت این راهی است راست .

آنکه گفت: «وما ننزّله الّا بقدرٍ معلومٍ» ای معلوم عندالله حدّه و مبلغه، گفته‌اند که این آب آسمانست که از آسمان بفرمان حق درمیغ آید، آنکه از میغ بزمین آید، قطرات آن برشمرده وهنگام آن دانسته، وچندکه عدد فرزند آدم وعدد فرزند ابلیس، باباران ازآسمان بزیرآیند دانندکه هر قطره‌ای کجا بزمین‌آید وازآن چه روید، وقیل«ماننزّله الّا بقدر معلوم» لاینقصه‌ولایزیده‌غیر انّه یصرفه الی من‌شآء حیث شآء کما شآء. - می‌گوید بارانرا درهمهٔ سال حدّی و مبلغی معلوم است، اندازهٔ آن دانسته ومقدار آن نام زدکرده که درآن نیفزایند وازآن نکاهند.

ابن مسعود ازینجا گفت: لیس ارض بامطرمن ارض ولاعام بامطر من عام ولکن‌الله یقسّمه ویقدّره فی الارض کیف شآء عاماً هاهنا و عاماً هاهنا ثمّ قرأ هذه الآیة. وعن **الحکم بن‌عیینه** فی هذه الآیة قال: مامن عام باکثر مطراً من عام ولا اقلّ ولکنّه یمطر قوم ویحرم آخرون وربّما کان فی‌البحر. قال **وهب**: ثلثة ما اظنّ یعلمها الّا الله: الرّعد والبرق والغیث، ما ادری من‌این‌هی‌وماهی، فقیل‌له «آنّ الله انزل‌من‌السّمآء مآء» قال ولا ادری امطر من‌السّمآء علی‌السّحاب ام خلق فی‌السّحاب. وعن **جعفربن محمد** (ع) عن ابیه‌عن‌جدّه انه‌قال‌فی‌العرش‌تمثال‌جمیع ماخلق‌الله فی‌البرّ والبحر وهوتأویل قوله: «وان من شیء الّا عندنا خزآئنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم».

«وارسلنا الرّیاح لواقح» قرأ **حمزه**: «و ارسلنا الرّیح» علی انّه للجنس کالانسان و واحدة اللّواقح لاقحة ای حاملة، یقال لقحت النّاقة فهی لاقح و لاقحة اذا حملت وانّما صفت الرّیاح بذلك لانّها تحمل السّحاب والمآء ولانّ الخیرفیها فکانها حاملة له، ای وارسلنا الرّیاح حوامل للمآء والخیر. وقیل لواقح فی‌معنی ملاقح جمع ملقحة وهی الّتی تلقح الشّجر والسّحاب کما یلقح الفحل النّاقة.

قال **ابوبکر بن عیّاش**: لا تقطر قطرة من‌السّحاب الّا بعد ان تعمل الرّیاح الاربع فیه: فالصّبا تهیّجه، والدّبور تلقّحه، والجنوب تدرّه، والشمال تقذفه. و

عن **عبيد بن عمير** قال : يبعث‌الله المبشّرة فتقمّ الارض قمّاً ثمّ يبعث‌الله المثيرة فتثير السّحاب ثمّ يبعث‌الله المؤلّفة فتؤلّف السّحاب ثمّ يبعث‌الله اللّوا قح فتلقح الشّجر ثمّ تلا : «وارسلنا الرّياح لواقح» . وعن **ابى هريرة** قال‌الرّيح الجنوب من‌الجنّة وهى الرّياح اللّواقح الّتى ذكرها الله فى كتابه وفيها منافع للنّاس . وقال **ابن مسعود** : تحمل الرّيح المآء فتلقح السّحاب وتمرّ به فتدرّه كماتدرّ الملقحة ثمّ تمطر . وقال **ابن‌عباس** تلقح الرّياح الشّجر والسّحاب .

«فانزلنا من‌السّمآءِ» اى من‌السّحاب ، «مآءً فاَسقيناكموه» اى جعلناه‌لكم سقياً وفيه حيوتكم . قيل ماتناله الايدى والدّلاءِ فهو السّقى وما لاتناله الايدى و الدّلاء فهوالاسقاء ، «وما انتم له بخازنين» اى بمانعين ممّن اسقيه لانّ ذلك بيدى اسقيه من اشاء و امنعه من اشاء . و قيل وما انتم له بخازنين حافظين فى‌الارض لولا حفظ‌الله ايّاه لكم . وقيل ليست خزائنه بايديكم . وقيل هذا دليل على انّ المآء لايملك الّا محوزاً .

«و اِنّا لنحنُ نحيى ونميت» نحيى بالايجاد و نميت بالافناء ، «و نحن الوارثون» اذا مات الخلايق كلّها ولا يبقى حىّ سوانا فنرث الارض ومن عليها .

«ولقد علمنا المستقدمين منكم» الى اين صاروا وماذا لقوا ، «ولقد علمنا المستأخرين» كم‌يعيشون ومتى يموتون و كيف يبلون و كيف يحشرون . ميگويد ما دانسته ايم گذشتگان پيشينيان از جهانيان و جهانداران كه كار و حال ايشان بچه رسيد وسرانجام شان چه بود وچه ديدند و بچه رسيدند ، ودانسته‌ايم پسينيان شما يعنى ايشان كه زادند و ايشان كه خواهند زاد تابقيامت كه هنوز در پشت پدران‌اند دانسته ايم كه چند زيند و كى ميرند و در گور چند باشند و در قيامت چه بينند وبچه رسند . معنى‌ديگر «ولقد علمنا المستقدمين منكم» فى‌الطّاعات و الخيرات «والمستأخرين» عنها . ـ مى گويدايشان كه بطاعات وخيرات مى‌شتابند وبنيك مردى ونيك عهدى درپيش افتاده‌اند و ايشان كه از طاعات و نيكى واپس مانده‌اند همه مى‌دانيم وهر كس را بسزاى خود جزا دهيم .

ابن عباس گفت این آیت درصفوف نماز گران آمده است، قومی نیك مردان صحابه بصف اوّل می‌شتافتند دومعنی را : یکی آنك رسول خدا (ص) بر آن تحریض می کرد و وعدهٔ ثواب نیکو می‌داد . ودیگر آنك در آخر صفوف بودندی که زنان ایستاده بودندی ونمی‌خواستند که زنانرا بینند ، مستقدمان ایشانند . ومستأخران قومی بودند که هم درصف آخر ایستادندی و آنگه نظارهٔ آن زنان می کردند بوقت رکوع یابعد از سلام . وفی الخبر انّ بعض المنافقین کان یصلّی فی آخر صفوف الرّجال فاذا رکع وسجد رمق النّسآء خلفه بلحظه فنزلت هذه الآیة . ـ معنی آنست که مامستقدمان درصف اوّل می‌دانیم نیّت ایشان وهمّت ایشان وفردا ایشانرا بآن ثواب دهیم و مستأخران در صف آخر می‌دانیم آن ریبة که در دل ایشان است یعنی منافقان وفردا ایشان راجزای کردارخود دهیم ولهذا المعنی قال النّبی (ص): « خیر صفوف الرّجال اوّلها و شرّها آخرها و شرّ صفوف النّسآء اوّلها و خیرها آخرها ».

« وانّ ربّك هو یحشرهم » ای یجمع الاوّل و الآخر یوم القیامة فیریهم اعمالهم ویجزیهم بها ، « اِنّه حکیمٌ » فی تدبیر خلقه فی احیائهم واماتتهم ، «علیمٌ» بهم وباعمالهم .

« ولقد خلقنا الانسان » یعنی آدم ، «من صلصالٍ» قال **ابن عباس** : هوالطّین الیابس . وقال **قتاده** : ییبس فیصیر له صلصلة و الصّلصلة الصّوت . قال **ابوعبیدة** : یقال للطّین الیابس صلصال مالم تأخذه النّار فاذا اخذته النّار فهو فخار ، « من حماءٍ » جمع حمأة وهی الطّین بطول جریان المآء علیه فینتن ویسودّ ، «مسنونٍ» ای مصبوب لییبس والسّن الصبّ . وقیل مسنون ای متغیّر من حال الحمأة الی حال الصّلصلة . وقیل متغیّر الرّائحة منتن وقیل المسنون المصوّر اخذ من سنة الوجه وهی صورته ومعنی الآیة : خلقنا آدم من طین یابس ذلك الطّین من حماءٍ مصبوب فصار صلصالاً .

« و الجآنّ خلقناه » قال **الحسن** و **قتاده** و **مقاتل** : هوابلیس . و قال

ابن‌عباس: آدم ابوالبشر والجانّ ابوالجنّ وابلیس ابوالشّیاطین وهم لایموتون الّا مع ابیهم والجنّ یموتون ومنهم کافرٌ ومنهم مؤمنٌ، «من قبل» ای من قبل آدم، «من نار السّموم» السّموم الحارّة المحرقة وسمّیت الرّیح الحارّة سموماً لدخولها فی المسامّ. وقال **الکلبی**: هی نارلادخان لها والصّواعق تکون فیها وهی بین‌السّماء وبین الحجاب فاذا احدث‌الله امراً خرقت الحجاب فهدّت الی ما امرت فالهدّة الّتی تسمعون خرق ذلک الحجاب. وعن **ابن‌عباس** قال: کان ابلیس من حیّ من احیآءِ الملائکة یقال‌لهم الجنّ خلقوا من نارالسّموم من بین الملائکة وخلقت الجنّ‌الّذین ذکروا فی‌القرآن: «من‌مارجٍ من‌نارٍ». وقال **ابن مسعود**: هذه السّموم جزءٌ من‌سبعین جزءاً من‌السّموم الّتی خلق‌منها الجانّ وتلا: «والجآنّ خلقناه من‌قبل‌من نارالسّموم».

«واذ قال ربّك للملائکةِ انّی خالقٌ» ای ساَخلق، «بشراً من صلصالٍ من حماءٍ مسنونٍ، فاذا سوّیته» عدّلت صورته واتممت خلقه، «ونفخت فیه من روحی» فصار بشراً حیّا، «فقعوا له ساجدین». ـ بدانك نفخ بر خدای عزّ وجل رواست، فعلیست‌ازافعال اوجلّ جلاله، اوراهم فعلست وهم قول، درفعل‌یکتاست ودرقول بی‌همتا، اگر کند یا گوید برصفت کمال‌است وازوی سزا، واگر نکند یا نگوید برفعت کمالست واز عیب جدا، نفخ اضافت باخود کرد و **آدم** را بآن مشرّف کرد، حیوة **آدم** بآن حاصل آمد و از ذات باری جلّ جلاله درذات **آدم** جزئی نه همچنانك نفخ **عیسی** (ع) در مرغ روان گشت واز ذات **عیسی** در مرغ جزئی‌نه، اهل‌تأویل گفتند «ونفخت‌فیه من‌روحی» اجریت فیه‌من‌روحی‌المخلوقة. واین نه دراخبار صحاح[1] است ونه درآثارصحابه وسلف ونه گفت مفسّران ثقات، تأویل بگذار که تأویل راه بی‌راهانست ومایهٔ طغیانست، اقرار وتسلیم گوش دار وظاهردست بمدار که راه مؤمنانست واعتقادسنّیان است ونجات درآنست، یقول‌الله عزّوجلّ: «فان تنازعتم فی شیءٍ فردّوهُ الی‌الله و الرّسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلك خیرٌ واحسنُ تأویلا». وقال **الشافعی** (رض): الظّاهر املك؛

۱ـ نسخهٔ ج: اخبار صحیح.

قوله : « فقعوا له ساجدين » يعنى سجود تحيّة و تكرمة ، لا سجود صلوة و عادة .

« فسجد الملائكة كلّهم اجمعون ، الّا ابليس » الاستثناء صحيح وهومن قوم من الملائكة يقال لهم الجنّ كما ذكرنا . وقال **الحسن** الاستثناء منقطع ولم يكن هومن الملائكة ولا طرفة عين . وعن **ابن عباس** قال : لمّا خلق الله عزّوجل الملائكة قال: انّى خالق بشراً من طين ، فاذا انا خلقته فاسجدوا له ، قالوا لانفعل فارسل عليهم ناراً فاحرقتهم ، ثمّ خلق ملائكة فقال : انّى خالق بشراً من طين ، فاذا انا خلقته فاسجدوا له ، قالوا سمعنا واطعنا الّا ابليس كان من الكافرين الاوّلين ، « ابى ان يكون مع السّاجدين » امتنع من ان يكون معهم .

« قال يا ابليس مالك الّا تكون مع السّاجدين » موضع آن نصب باسقاط فى ، والمعنى مالك فى ان لا تكون مع السّاجدين ، ثمّ اظهر العداوة الّتى كان يكتمها فقال: « لم اكن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون » .

« قال فاخرج منها » من السّمآء ، وقيل من الجنّة ، وقيل من صورة الملائكة ، « فانّك رجيم » ملعون مطرود. وقيل معنى رجيم اى ان حاولت الرّجوع الى السّمآء رجمت بالشّهاب كما يرجم الشّياطين .

« وانّ عليك اللّعنة » اى لعنة الله وغضبه ، « الى يوم الدّين » اى الى يوم مجازاة العباد .

« قال ربّ فانظرنى » اى ربّ فاذا اخرجتنى من السّموات ، فاخّرنى الى يوم تبعث خلقك من قبورهم ، يريد ان ينجو من الموت .

« قال فانّك من المنظرين » اى ممّن اُخّر هلاكه .

« الى يوم الوقت المعلوم » وهوالنفخة الاولى حين يموت الخلق كلّهم .

« قال ربّ بما اغويتنى » اى بسبب اغوائك ايّاى ، « لأزيّننّ لهم » لا ولاد آدم ، الباطل حتّى يقعوا فيه ، اى ادعوهم بالوسوسة الى المعاصى ، « ولأغوينّهم »

ولاضلّنّهم واحملهم على عصيانك .

« الّا عبادك منهم المخلصين » قرأ اهل **المدينة و الكوفة والشّام** : بفتح اللّام ، يعنى الّا من اخلصته لطاعتك وطهّرته من الشّوائب بتوفيقك فانّه لاسلطان لى عليه . وقرأ الباقون : ـ المخلصين ـ بكسر اللام ، يعنى الّا من اخلص لك التّوحيد والطّاعة ؛ واكثر هذه الآيات سبق تفسيرها ومايتعلّق بها .

« قال هذا صراطٌ » ـ هذا ـ اشارتست باخلاص بنده و طاعتدارى وى ـ ميگويد : اخلاص بنده و طريق عبوديّت صراط مستقيماست ، « علىّ » اَن ابيّنه و اظهره ، پيدا كردن و روشن داشتن آن و راه نمودن بآن برمن يعنى كه هيچ كس راهراست نيافت مگربتوفيق وارشاد من وهيچ كس بطريق عبوديّت واخلاص نرفت مگر بهدايت وارادت من . وقيل : معناهالحقّ طريقه علىّ و مرجعه الىّ . وروا باشد كه اين‌سخن برسبيل تهديدرانى چنانك كسى‌را بيم‌دهى ، گوئى : علىّ طريقك ـ آرى ! راه گذر تو برمنست ، تو هرچه خواهى[1] ميكن .

ربّ‌العزّه **ابليس** را گفت : طريقهم علىّ و مرجعهم الىّ فاجازى كلاً باعمالهم ـ بازگشت همگان بامن وراه‌گذرهمگان برمن ، هركس‌را بكردارخود جزا دهم چنانك سزاى اوست ؛ وگفته‌اند اين تهديد على‌الخصوص ابليس راست ، يقول تعالى : «افعل ماشئت فطريقك علىّ » .

وقرأ **يعقوب** : « صراطٌ علىٌّ » بكسراللام ورفع‌الياى ، اى‌صراطٌ عالٍ ـ باين قراءت معنى آنست كه اين راهيست بلند ، بزرگوار ، هموار[2] .

« انّ عبادى ليس لك عليهم سلطانٌ » اى‌ليس لك قوّة على قلوب‌المخلصين من عبادى ، ترا بردلهاى مخلصان بندگان من‌توانى ودست رسى نيست . وروا باشد كه باوّل آيت تعلّق دارد ، معنى آنست كه عهديست وپيمانى محكم ايشانرا بر من كه ترا برايشان قوّتى ودست رسى نيست «الّا من اتّبعك من‌الغاوين » اى ليس‌لك سلطان على‌قلوب‌المؤمنين انّ سلطانك على قلوب‌الغاوين‌الضّالّين‌الكافرين .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : ميخواهى . ۲ ـ نسخهٔ الف : بدون كلمهٔ « هموار » .

النوبة الثالثة

قوله تعالی . « و إن من شیء إلا عندنا خزآئنه » الآیة . . . ، خزائن الله فی‌الارض قلوب العارفین ؛ خدایرا جلّ‌جلاله در زمین خزینهااست و آن خزینها دلهای عارفانست وسرّهای مریدان ، وآنکه در آن خزینها دُرهاست شب‌افروز[1] و ودیعتهای گران مایه وبدان‌آراسته ونگاشته ؛ بعضی‌بلطایف علم آراسته : دلهای عالمانست ؛ بعضی[2] بحقایق عقل نگاشته : دلهای عابدانست ؛ بعضی ببدایع سرّ پرداخته : دلهای[3] عارفانست . آنکه مُهر ربوبیّت بر آن نهاده ودر صدف[4] قدم بسته که : قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرّحمن .

اگر کسی گوید : این‌را چه نشانست ؟ - گوئیم نشان‌آنست که تلألؤشعاع آن جوهر بر جوارح بنده تابد تا همگی وی با خدمت الله پردازد ، بشب قیام کند ، بروز روزه دارد ، پیوسته دلش باطاعت می‌گراید و بخیر می شتابد و برخصت فرو نیاید . از شبهت پاك بود واز حرام دور ، در حلال زاهد واز گذشته بدرد ودر وقت با اندیشه و در باقی عمر لرزان واز دوزخ گریزان ؛ بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی ، جهان بجهانیان فرو گذاشته و باخدمت‌الله پرداخته ، تن‌دراشتیاق سوزان و دل بدوست یازان[5] و جان در دوست خندان .

پیر طریقت گفت : الهی از جود تو هر مفلسی را نصیبی است ، از کرم تو هر دردمندی را طبیبی‌است ، ازسعت رحمت تو هر کسی‌را بهره ایست ، ازبسیاری صوب برّ تو هر نیازمندی را قطره‌ایست ، بر سر هر مؤمن از تو تاجیست ، در دل هر محبّ از تو سراجیست ، هر شیفته ای را با تو سر و کاریست ، هر منتظری را آخرروزی[6] شرابی ودیداریست .

« و ارسلنا الرّیاح لواقح » بوقت ربیع که نظر حق بدنیا رسد و عالم بنازد

۱ - نسخهٔ ج : درها شب‌افروزست . ۲- نسخهٔ الف : یعنی . ۳- نسخهٔالف :دل .
٤- نسخهٔ ج : صفت . ٥ - نسخهٔالف : نازان . ٦ - نسخهٔ الف : روز .

باد لواقح فرو گشایند ، بندهای بسته بر گشایند ، عروق اشجار را دهن باز کنند تا شاخه های آن از راه عروق آب کشد و میوهٔ لطیف آرد . همچنین ربّ العزّه بنظر مهر و محبت بدل بندهٔ مؤمن نگرد ، باد عنایت فرو گشاید ، راه سمع و طاعت بوی بر گشاید ، تا شایستهٔ قبول موعظت گردد ، بتوبه و انابت بحق باز گردد ، راغب در خدمت ، مشغول بعبادت ، مداوم بر ذکر حق ، مواظب برقهر نفس ، در گوش نداءِ برّ پیوسته ، شکوفهٔ امید رسته ، میوهٔ طمع بر شاخ فضل بسته ، اینت آثار باد عنایت ، اینت روایح نسیم کرامت . یقول‌الله تعالی : « و ارسلنا الرّیاح لواقح » اذا هبّت ریاح الکرم علی اسرار العارفین اعتقهم من هواجس انفسهم و رعونات طبایعهم و فساد اهوائهم و مراداتهم و یظهر فی القلوب نتائج الکرم و هو الاعتصام بالله والاعتماد علیه والانقطاع عمّا سواه . ــ نشان سعادت بنده آنست که از مهبّ توفیق ناگاه بادعنایت درآید ، ابر معاملت فراهم‌آرد ، پس آن ابر بدریای عین یقین فرو شود ، آب ندامت بر گیرد ، برق ذکر بدرخشد ، رعد ارادت بنالد ، باران فکرت ببارد ، صحراءِ دل از آن باران زنده گردد ، فذلك قوله : « یُحیی الارضَ بعد موتها » ، بنده بهمگی بحق باز گردد با نفسی مرده در خود ، دلی زنده بحق ، زبانی گشاده بذکر ، جانی زنده بمهر :

لیس فی القلب و الفواد جمیعاً — موضعٌ فارغٌ لغیر الحبیب
انت حبیبی و مُنیتی وَ مُرادی — و به ما حییتُ عیشی یطیبُ
و اذا ما السّقامُ حلّ بقلبی — لم یکن غیرهُ لسقمی طبیبُ

« و انّا لنحنُ نحیی و نُمیتُ » نحیی قلوب العارفین بالمشاهدة و نمیت نفوسهم بالمجاهدة . ــ دلهای عارفان بمشاهدت زنده گردانیم و تنهاشان بمجاهدت مرده ، نفس حجاب دلست ، تا این حجاب درپیش دلست ، دل ازمشاهدت محروم است ؛ باز که نفس از روی مجاهدت بر وفق شریعت کشته گردد ، زندگی دل آغاز کند ، هدایت در رسد ، مشاهدت در پیوندد ، « و الّذین جاهدُوا فینا لنهدینّهم سُبلنا » ویقال نحیی المریدین بذکرنا و نمیت العارفین بهجرنا .

« و لقد علمنا المستقدمین منکم » الآیة . . . ، المستقدمون : المسارعون فی الخیرات ، والمستأخرون : المتکاسلون عن الخیرات . و یقال معناه : عرفنا الرّاغبین فینا والمعرضین عنّا .

« و لقد خلقنا الانسان من صلصالٍ » الآیة . . . ، روی انّ **ابن‌عمر** کان یتّخذ المجالس ، فقال **کعب** لرجلٍ من جلسآئه سل ابن عمر من ماذا خلق الله آدم ؟ ـ فقال ابن عمر : خلق الله آدم من خمسة اشیاء : من الطّین والمآءِ و النّار والنّور والرّیح ، فلمّا اجاب ابن عمر قال کعب جالسوه : فانّه‌رجلٌ عالمٌ . ـ مفهوم خبر آنست که ربّ العالمین **آدم** را که بیافرید[1] از پنج چیز آفرید : از گل وآب و آتش و نور وباد . حکمت در این آنست که ربّ العزّه هر چه آفرید از خلق خویش از یك جنس آفرید ، فریشتگانرا از نور آفرید و جانّرا از نار آفرید ، وهما نورالعزّة و نارالعزّة و من هاهنا اقسم ابلیس بالعزّة لانّه خلق من نار العزّة و الملائکة من نور العزّة ؛ و مرغانرا از باد آفرید و دواب و حشرات زمین‌را از خاك آفرید وخلق دریا را از آب آفرید ، هر یکی را از جنسی مفرد آفرید و **آدم** را از جملهٔ این اجناس آفرید تکریم و تشریف ویرا تا بر همهٔ خلق عالم‌فضل دارد ، همه اورا مسخّراند واوبرهمه مسلّط ، اینست که ربّ‌العالمین گفت : « ولقد کرّمنا بنی آدم . . . الی قوله : و فضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً » .

۳ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **وانّ جهنّم لموعدهم اجمعین** (۴۳) » و دوزخ وعده‌گاه ایشانست همگان[2] .

« **لها سبعةُ ابوابٍ** » آنرا هفت در است ، « **لکلّ بابٍ منهم جزء**

---

۱ ـ نسخهٔ ج : که آفرید.　　۲ ـ نسخهٔ الف : کلمهٔ « همگان » را ندارد .

مقسوم(۴۴) » هر دری را [گروهی] از ایشان باز بخشیده .

« **اِنّ المتّقین فی جنّاتٍ وعیون(۴۵)** » پرهیزکاران در بهشتها اند و چشمه ها [ی روان] .

« **اُدخلوها بسلامٍ** » [ایشانرا گویند] در روید در آن بسلامت [ودرود من بر شما] ، « **آمنین(۴۶)** » [وشما از مرگ] ایمن [واز بیرون آمدن] .

« **ونزعنا ما فی صدورهم** » و بیرون ستانیم ما از دلهای ایشان ، « **من غلٍّ** » [هرچه در دلهای ایشانست] از کژی و نبایستی و ناساختن باهم ، « **اِخواناً** » برادران [باشید یکدیگر را ۱] ، « **علی سُرُرٍ متقابلین(۴۷)** » بر تختها رویها فرا روی .

« **لا یمسّهم فیها نَصَبٌ** » نرسدبایشان درآن [سرای] ماندگی ، «**وماهم منها بمُخرجین(۴۸)** » ونه هرگز ایشانرا از آنجا بیرون کنند .

« **نبّیءْ عبادی** » [پیغامبرمن] آگاه کن بندگان مرا ۲ ، « **انّی انا الغفور الرّحیم(۴۹)** » که من که منم آمرزگار ومهربانم۳ .

« **وانّ عذابی هو العذاب الالیم(۵۰)** » و [آگاه کن ایشانرا] که عذاب من عذابی دردناکست۴ .

« **ونبّئهم عن ضیف ابرهیم(۵۱)** » وخبر کن ایشانرا ازمهمانان ابراهیم .

« **اذ دخلوا علیه** » آنگه که برو در شدند ، « **فقالوا سلاماً** » او را سخنی گفتند نیکو [که از آن برآسود و شاد شد.] ، « **قال اِنّا منکم وجلون(۵۲)** » [ابراهیم (ع)] گفت ما ازشما می ترسیم .

« **قالوا لاتوجل** » گفتند مترس ، « **اِنّا نبشّرك بغلامٍ علیمٍ(۵۳)** » مابشارت دهیم ترا به پسری دانا .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : برادران یکدیگررا .
۲ ـ نسخهٔ الف : آگاه کن مرا .
۳ ـ نسخهٔ الف : آمرزگار مهربانم .
۴ ـ نسخهٔ ج : دردنمای است .

« **قال اَبشّرتمونی** » [ابراهیم] گفت مرا بشارت می دهید ؟ ، « **علی ان مسّنی الکبر** » برسر آنچ بمن رسیداز پیری ، « **فبم تبشّرون**(۵۴) » بچه چیز مرا بشارت می‌دهید [از کجا وبچه‌نشان وبچه‌برهان ؟] .

« **قالوا بشّرناك بالحقّ** » گفتند ترا بشارت می‌دهیم‌براستی ، « **فلا تکُن من القانطین**(۵۵) » نگر که ازنومیدان نباشی .

« **قال** » گفت [ابراهیم] ، « **ومن یقنُطْ من رحمة ربّه** » وآن کیست که نومید بوداز بخشایش خداوندخویش ، «**الّاالضّآلّون**(۵۶) » مگر گمراهان .

« **قال فما خطبکم ایّها المرسلون**(۵۷) » [ابراهیم] گفت کار شما چیست [درین آمدن] ای فرستادگان ؟

« **قالوا انّا اُرسلنا الی قومٍ مجرمین**(۵۸) » گفتند ما را فرستادند بآن گروه بدان .

« **الّا آل لوطٍ** » مگر **لوط** وهم دینان او ، « **اِنّا لمنجّوهم اجمعین**(۵۹) » که ما برهانندگان ایشانیم همه .

«**الّا امرأته**» مگر زن او ، « **قدّرنا** » تقدیر [و بخشش چنان] کردیم ، « **اِنّها لمن الغابرین**(۶۰) » که زن [لوط] ازیشان بود که باز ماندگانند [در شارستانهای **لوط** در عذاب] .

«**فلمّا جآء آل لوطٍ المرسلون**(۶۱) » چون بلوط وهم دینان او آمدند فرستادگان .

« **قال اِنّکم قوم منکرون**(۶۲) » [**لوط**] گفت ایشانرا شمارا نمی‌شناسم .

« **قالوا بل جئناك بماکانوا فیه یمترون**(۶۳) » گفتند [ما بیگانه نه‌ایم] بلکه [فریشتگانیم] بتوبآن ۲ آمده‌ایم تاآنك ایشان در آن بشك‌اند [ازعذاب بازنمائیم با تو وبا ایشان] .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : فریشتگان . ۲ ـ نسخهٔ ج : آنرا.

« وآتیناك بالحقّ » وبتو راستی آوردیم [وبراستی آمدیم بفرمان الله تعالی] ، **« و انّا لصادقون(۶۴) »** وماراست گوئیم .

« فاسر باهلك » کسان خویش‌را بشب بیرون بر ، **« بقطع من اللّیل »** که پاسی ازشب بگذرد ، **« و اتّبع آدبارهم »** و [تو که لوطی] بر پی کسان خویش می‌رو ، **« ولا یلتفت منکم احد »** وهیچکس ازشما بازپس منگرید[۱] ، **«وامضوا حیث تؤمرون(۶۵) »** وبر گذرید آنجا [شوید] که‌می‌فرمایند شمارا .

« وقضینا الیه » وباو پیغام گزاردیم [واورا خبر کردیم] ، **« ذلك الامر »** آن‌کار [که فریشتگان بدان آمدند وآنچ فریشتگان گفتند از عذاب قوم او] ، **« انّ دابر هؤلآء مقطوع »** که بیخ ودنبال‌این قوم بریدنیست ، **« مصبحین(۶۶) »** آنگه که می‌دربامداد شوند[۲] .

«وجآء اهل المدینة »وآمدند اهل شارستان [سدوم] ، **«یستبشرون(۶۷) »** شادی می بردند .

«قال انّ هؤلآء ضیفی » [لوط] گفت [شارستانیان را] که این مهمانان منند ، **« فلا تفضحون(۶۸) »** مرا [بنزدیك ایشان بی‌آب و] رسوا مکنید[۳] .

« واتّقوا اللّه ولاتخزون(۶۹) » و ازخدای بترسید ومراخجل مکنید .

« قالوا اولم ننهك عن العالمین(۷۰) » گفتند نه ترابازرده‌ایم[۴] ازجهانیان [که کس‌را فرا خویش مگذار] .

« قال هؤلآء بناتی ان کنتم فاعلین(۷۱) » [**لوط**] گفت‌این‌دختران من‌اند اگر مسلمان شوید بشما دهم .

« لعمرك » بزندگانی‌تو [ای **محمّد**] ، **« انّهم لفی سکرتهم یعمهون(۷۲) »** که ایشان درمستی‌خویش [ودر غفلت خویش] سردرنهاده‌اند [فرا گذاشته[۵]] .

---

۱ ـ نسخهٔ ج : منگراد . ۲ ـ نسخهٔ الف : آنگه که بامداد شد .
۳ ـ نسخهٔ الف : بی‌آب روی و رسوای مکنید . ٤ـ نسخهٔ الف : بازر کرده‌ایم .
٥ـ نسخهٔ الف : گذاشته .

« **فاخذتهم الصّیحة مشرقین**(۷۳) » عذاب ایشان را فرا گرفت بوقت برتابیدن روز .

« **فجعلنا عالیَها سافلَها** » کردیم زَبرآن زیر آن ، **و اَمطرنا علیهم حجارةً من سجّیلٍ**(۷۴) » وبرایشان بارانیدیم سنگها از گل وسنگ .

« **اِن فی ذلك لآیاتٍ** » درآن نشانها [وعبرتهای] آشکاراست ، « **للمتوسّمین**(۷۵) » ایشانرا که نیك بزیرکی درنگرند در کار ایشان .

« **و اِنّها لبسبیلٍ مقیمٍ**(۷۶) » و [آن زمین وشارستان ایشان] آنك بر راه قافله وکاروانست [تاجهان بجای‌بود درآن می‌نگرند] .

« **اِنّ فی ذلك لآیةً للمؤمنین**(۷۷) » درآن نشانی‌آشکاراست گرویدگانرا.

« **و ان کان اصحاب الاَیکة لَظالمین**(۷۸) » مردمان **ایکه** سخت ستمکاران بودند .

« **فَانتقمنا منهم** » تاکین ستدیم ازایشان ، « **و اِنّهما لباِمامٍ مبین**(۷۹) » وآن هردو [زمین‌آن‌قوم **لوط** وآن قوم **شعیب**] برراه گذرخلقند پیدا وروشن .

« **ولقدکذّب اصحابُ الحجر المرسلین**(۸۰) » دروغ زن گرفتند مردمان حجر پیغامبرانرا .

« **وآتیناهم آیاتنا** » وایشانرا نشانهای خود دادیم [ونمودیم] ، « **فکانوا عنهامعرضین**(۸۱) » ازآن روی گردانیده [و متغافل] بودند .

« **وکانوا ینحتون من الجبال بیوتاً** » واز سنگهای کوهها [بدست‌خویش] خانه ها می بریدند ومی‌تراشیدند ، « **آمنین**(۸۲) » تا جاوید مانند بی‌بیم .

« **فاخَذتهم الصّیحة** » فراگرفت‌ایشانرابانگ [جبرئیل] ، « **مُصبحین**(۸۳) » که می‌در بامداد شدند .

« **فما اَغنی‌عنهم ماکانوا یکسبون**(۸۴) » نه‌آن خانه های سنگین بکار آمد ایشان‌را نه آنچ ساخته بودند و کرده .

« **وما خلقنا السّموات والارض و ما بينهما** » نيافريديم آسمان و زمين را و آنچ ميان آنست ، « **الّا بالحقّ** » مگر بفرمان روان بی انباز ، « **و إنّ السّاعة لآتية** » و رستاخيز آمدنيست ، « **فاصفح الصّفح الجميل**(۸۵) » فرا گذار فرا گذاشتن نيكو .

« **إنّ ربّك هو الخلّاق العليم**(۸۶) » كه خداوند تو آن آفريدگار است [آسان آفرين ، نيكو آفرين] بهمه چيز دانا .

النوبة الثانية

قوله تعالى : «وانّ جهنّم لموعدُهم اجمعين» ای موعد الجنّ والانس جميعاً . وقيل يريد ابليس ومن تبعه من الغاوين الّذين وعدوا النّار .

« لها سبعةُ ابوابٍ » ای لجهنّم سبعة اطباقٍ طبق فوق طبقٍ لكلّ باب يدخل المعذّبون فيها ، فذلك قوله : « لكلّ بابٍ منهم » ان من اتباع ابليس ، « جزءٌ مقسومٌ » ای نصيب مفرزٌ معلوم علی قدر منزلته فی الذّنب . قرأ **ابو بكر** : ـ جزُءٍ ـ مثقّلاً مهموزاً .

دوزخ هفت درك است ز بر يكديگر ، هر دركی را دری است كه اهل آن درك بآن در درشوند :

درك اوّل **جهنّم** است ـ سمّيت جهنّم لانّها تتجهّم فی وجوه الخلق ، اين جهنّم جای **عاصيان** امّت **احمد** (ص) است ، ايشان كه اهل توحيدند امّا گنه كارانند بقدر گناه ايشانرا درين جهنّم [۱] عذاب كنند وبعاقبت بيرون آيند وببهشت شوند وعذاب ايشان از تبش آتش بود نه ازعين آتش كه درين درك عين آتش نباشد ، فاذا خرج منها اهل التّوحيد جُعلت طبقاً علی سائر الدّركات .

درك دوم **لظی** است ـ و هی الّتی تتلظّی ای تتلهّب . وقيل تتلظّی ای تتغيّظ علی اهلها ، اين درك دوّم جای **جهودان** است ، يقول الله تعالی : « كلاّ إنّها

۱ـ نسخهٔ الف : در دوزخ .

لظی نزّاعةً للشّوی » .

درك سیم **حطمه** است - وهی‌الّتی تحطم ما فیها ای تکسر . **ترسایان** درین درك باشند ، قال‌الله تعالی : « لینبذنّ فی‌الحطمةِ » .

درك چهارم **سعیر** است - والسّعیر هی‌المسعورة ای الموقدة غایة‌الایقاد ، والسّعرالنّار بعینها ، **صابیان** درین درك باشند ، قال‌الله تعالی : « فسحقاً لاصحاب السّعیر » .

درك پنجم **سقر** است - وهی‌الّتی تسقرای تذیب ماالقی فیها وسقرات‌الشّمس حرّها ، این سقر جای **مجوس** است ، قال‌الله تعالی : « ما سلککم فی سقرقالوا لم نكُ من‌المصلّین » .

درك ششم **جحیم** است - والجحیم ما عظم من‌النّار ، و جاحم‌النّار هوالموضع الشّدیدالحرّ ، **مشرکان عرب** درین درك باشند ، قال‌الله تعالی : « و اِنّ‌الفجّار لفی جحیمٍ » .

درك هفتم **هاویه** است - وهی‌الّتی تهوی باهلها ای تهلکهم . وقیل من‌الهوّة وهی الوهدة العظیمة ، این درك هفتم **درك اسفل** است جای **منافقان کفار** ، چنانك ربّ العزّه گفت : « اِنّ المنافقین فی الدّرك الاسفل من النّار » و ازعظیمی وصعبی که این هاویه هست ربّ العالمین در وصف آن مبالغت کرد گفت :« فاُمّهُ هاویةٌ و ما ادریك ماهیهُ نارٌ حامیةٌ » .

گفته‌اند که این هفت درك دوزخ زیر همهٔ مخلوقاتست و اضیق المواضع آنست ، یقول الله تعالی : « و اذا اُلقوا منها مکاناً ضیّقاً » . و گفته اند که هیأت و شکل عالم بر مثال صنوبر است ، هرچه بالاتر ، آن فراختر و هرچه زیر تر ، آن تنگ تر . - عرش عظیم بالای مخلوقاتست ، لاجرم فراخ تر همهٔ مخلوقاتست و دوزخ زیر مخلوقات ، لاجرم تنگ ترین همهٔ جایهاست . و یُروی فی بعض الاخبار انّ الارض علی قرنی الثّور و قوائم الثّور علی ظهر الحوت و الحوت علی الثّری و الثّری علی الصّخرة و الصّخرة علی النّار مطبقةً و هذه الصّخرة

اسمها سجّين و عندها تكون كتب اهل النّار و ارواح اهل الشّقاوة .

وعن **ابی هریرة** قال : بينما نحن عند رسول‌الله (ص) اذسمعنا وجبةً ففزعنا منها فقال : هل تدرون ماهذه ؟ قلنا لا ، قال : هذا حجر كان فی اعلی جهنّم فلم يزل يهوی حتّی وقع فی اسفلها منذ سبعين عاماً .

در خبر است كه رسول خدای (ص) در مسجد مدينه نماز می كرد ، زنی اعرابیّه بگذشت ، رسول (ص) را ديد كه در نماز بود تنها ، دردل آن زن افتاد [1] كه بر متابعت رسول خدا دو ركعت نماز كند تا سعيد ابد گردد ، همچنان كرد و رسول خدا (ص) از وی خبر نداشت و در نماز اين آيت همی خواند : « و انّ جهنّم لموعدهم اجمعين ، لها سبعةُ ابوابٍ لكلّ بابٍ منهم جزءٌ مقسومٌ » آن اعرابیّه كه اين از رسول خدای شنيد بيفتاد و بيهوش شد ، رسول خدا چون آن حسّ و حركت بگوش وی رسيد و جوش دل وی بشنيد ازنماز فارغ شد ، **بلال** را گفت : علیّ بماءٍ ، آب خواست و بر روی وی می ريخت تا بهوش باز آمد ، آنگه رسول گفت : يا هذه ما حالك ؟ ـ ای زن ترا چه بود و چه رسيد ؟ ـ گفت يا رسول الله ترا ديدم كه نماز می كردی [2] تنها ، مرا آرزو خاست كه دو ركعت نماز بر متابعت تو بگزارم ، يا رسول الله آنچ ميخواندی از كتاب خدايست ياخود تو ميگوئی ؟ ـ گفت يا اعرابیّه : بل هو فی كتاب الله المنزل ، در كتاب خداست و گفتهٔ خداست . گفت يا رسول الله : هر عضوی از اعضای من آنرا عذاب كنند بهر دری از درهای دوزخ ؟ ـ گفت يا اعرابیّه : لكلّ بابٍ منهم جزءٌ مقسوم يعذب علی كلّ بابٍ علی قدر اعمالهم ، فقالت والله انّی امرأة مسكينةٌ مالی مالٌ و مالی الّا سبعة اعبدٍ اُشهدك يا رسول الله انّ كلّ عبدٍ منهم علی كلّ بابٍ من ابواب جهنّم حرٌّ لوجه الله تعالی . فاتاه جبرئيل ، فقال يا رسول الله : بشّر الاعرابیّه انّ الله قد حرّم عليك ابواب جهنّم كلّها و فتح لك ابواب الجنّة كلّها .

قوله : « انّ المتّقين فی جنّاتٍ و عيونٍ ، اُدخلوها » ای يقال لهم :

۱ـ نسخهٔ ج : در دلش افتاد آن زنرا . ۲ـ نسخهٔ ج : ميگزاردی .

« اُدْخلوها بسلامٍ » ای بسلامةٍ من النّار و من الآفات. وقیل بسلامٍ بتحیّةٍ منّا تصحبکم، « آمنین » من المرض و الموت فیها و الخروج منها. روی **اسامة بن زید** قال سمعت رسول الله (ص) و ذکر الجنّة یوماً فقال: « الا مشمّر لها هی و ربّ الکعبة ریحانة تهتزّ و نورٌ یتلألاء و نهر مطّرد و زوجة لا تموت فی حبورٍ و نعیمٍ فی مقامٍ ابداً ».

« ونزعنا ما فی صُدورهم من غِلٍّ » می گوید هرچه کژی وناراستی بود از دلهای ایشان برون ستدیم [1] و پاك کردیم و روا باشد که این در دنیا بود، و مراد باین صحابهٔ رسول است که ربّ العزّه دلهای ایشان از کینه و عداوت پاك کرد و میان ایشان دوستی افکند چنانك گفت: « و آلّف بین قلوبهم »، و روا باشد که این در بهشت باشد، ربّ العزّه دلهای بهشتیان پاك گرداند ازآن غدر و خیانت و حسد و بخل که در دنیا با ایشان بود.

روی فی بعض الاخبار انّه یُخلص المؤمنون من النّار فیحبسون علی قنطرةٍ بین الجنّة والنّار ویقتصّ لبعضهم من بعضٍ مظالم کانت بینهم فی الدّنیا، ثمّ یؤمر بهم الی الجنّة وقد نقوا وهذّبوا و خلصت نیّاتهم من الاحقاد.

« اخواناً » نصب علی الحال، « علی سُررٍ » جمع سریر، « متقابلین » بالوجوه یری بعضهم بعضاً ولایری بعضهم قفابعضٍ. وقیل متقابلین بالمودّة والمحبّة.

« لا یمسّهم فیها » فی الجنّة، « نصبٌ » تعب، « وماهم منها بمخرجین » فانّ تمام النّعمة بالخلود. روی عن **علی بن الحسین بن علی** (ع) انّ هذه الآیة نزلت فی **ابو بکر** و**عمر** و**علی** قال: والله انّها لفیهم نزلت و فیمن نزلت الّا فیهم، فقیل وایّ غلٍ هو؟ - فقال: غلّ الجاهلیّة انّ **بنی تیم** و**عدیٍ** و **بنی هاشم** کان بینهم فی الجاهلیّة ما کان فلمّا اسلم هؤلاء القوم تحابّوا فاخذت **ابابکرٍ** الخاصرة فجعل **علیّ** (ع) یسخّن یده ویکمد بها خاصرة ابی بکر فنزلت الآیة. وروی عن **علی** (ع) انّه کان یقول فینا اهل بدرٍ نزلت هذه الآیة وقال له رجلٌ الله اعدل من ان یجمع

۱- نسخهٔ ج: بیرون ستدیم.

بينك وبين **طلحة والزّبير** فى الجنّة وقد سلاّ عليك السّيف ، فقال مه بفيك التّراب ان لم نكن اصحاب هذه الآية فمن هم .

« نبّئ عبادى » اى اخبر يا محمّد عبادى ، « انّى انا الغفورُ الرّحيم » استر على ذنوبهم اذا تابوا منها فلا اعذّبهم بها .

« و انّ عذابى هو العذابُ الاليمُ » لمن اصرّ علىٰ ذنوبه ولم يتب منها . وقيل انّى انا الغفور الرّحيم لمن استغفر وانّ عذابى هو العذاب الاليم لمن استكبر .

رسول خداى (ص) روزى بياران بر گذشت و ايشان مى خنديدند و با يكديگر مطايبت مى كردند ، رسول خدا گفت : « اتضحكون و بين ايديكم الجنّة والنّار ، لا اريكم تضحكون » ايشانرا بيم داد گفت چه جاى آنست كه شما خنديد و طيبت كنيد ، چون ميدانيد كه بهشت ودوزخ شمارا درپيش است ، مبادا كه ازين پس شمارا بينم خندان . ياران همه در خود افتادند رنجور ودل تنگ ، رسول خداى (ص) چون پاره‌اى رفته بود باز آمد ، گفت : انّى لمّا خرجت جآءَ جبرئيل (ع) فقال يا محمّد يقول الله عزّوجلّ لم تقنط عبادى « نبّئ عبادى انّى انا الغفور الرّحيم » وانگه باين فرو نگذاشت تا بنده يكبارگى ايمن ننشيند گفت : « و انّ عذابى هو العذاب الاليم » .

و عن **قتاده** قال بلغنا انّ نبىّ الله (ص) قال : « لو يعلم العبد قدر عفو الله لما تورّع عن حرام ، ولو يعلم قدر عذابه لبخع نفسه بالعبادة » . وعن **ابى هريرة** قال قال رسول الله (ص) : « لو يعلم المؤمن ما عند الله من العقوبة ما طمع فى جنّته ابداً ولو يعلم الكافر ما عند الله من الرّحمة ما قنط من رحمته ابداً » .

« ونبّئهم » اى اخبر امّتك ، « عن ضيف ابرهيم » يعنى اضيافه كقوله : « وهل اتيك نبؤ الخصم » يعنى الخصوم لانّه مصدر يصلح للواحد والجمع والمذكّر والمؤنّث وهم الملائكة الّذين اتوه للبشرى بالولد ولاهلاك قوم لوط .

« اذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً » تقديره سلمت سلاماً بمعنى الدّعآء له . و قيل سلّموا سلاماً ، « قال » ابرهيم ، « انّا منكم » اى انا و اصحابى منكم ،

« وجلون » خائفون اذلم تنالوا من طعامنا .

« قالوا لا توجل » لاتخف ، « اِنّا نبشّرُك » قرأ **حمزة** : « نَبشرك » بفتح النّون وضمّ الشّين مخفّفةً وقرأ الباقون : « نُبشّرك » بضمّ النّون و کسر الشّين مشدّدة ، وهما لغتان والمعنى واحد ، يقال بشّرتُ فلاناً وبشرته ، « بغلامٍ » يعنى **اسحق (ع)**، « عليمٍ » اى اذا بلغ کان علیماً نبیّاً یعنی یعیش حتّی یعلم لانّ الطّفل لیس من اهل العلم فكانت بشارتهم بالولد و ببقاءِ الولد .

« قال اَبشّرتمونى على ان مسّنى الكبرُ » اى على ما مسّنى من الكبر والعرب تضع على موضع بعد يعنى ابشّرتمونى بعد ما مسّنى من الكبر ، « فبم تبشّرونِ » اى فبایّ شيءٍ تبشّرونى اعلى حالى هذه من الكبرام يعاد الىّ شبابى . **نافع** و **ابن كثير** : « تبشّرونِ » بکسر نون خوانند ، امّا **نافع** نون بتخفیف گوید و **ابن كثير** بتشدید ، على معنى تبشّروننى فادغم **ابن كثير** النّون الاولى وهى نون الجمع فى النّون الثّانية فبقى تبشّرونّى و حذف **نافع** الثّانية من النّونين تخفيفاً فبقى تبشّرونى و انّما حذف الثّانية لانّ الاولى علامة الرّفع و لانّ الثّانية زائدة قد تحذف كثيراً لانّ حرف الضّمير هو الياء دون النّون ثمّ انّ التّكرار بالثّانية وقع ، قال الشاعر :

اَ بالموت الّذى لابدّ انّى   ملاقٍ لا اباً لك تخوفينى

و **ابن کثیر** و **نافع** هردو موافق‌اند درحذف یاء ضمیر از تبشّرون ، حذفاها واكتفيا بالكسرة ؛ باقى قرّاء « تُبشّرونَ » خوانند بفتح نون بی تشدید و وجهش آنست که بریك نون اقتصار کرده‌اند و آن‌نون علامت رفع‌است درفعل جماعت و آن مفتوح‌باشد لامحاله ، وضمیر مفعول درین قراءت محذوفست ، و حذف‌ضمیر المفعول به كثير فى الكلام ـ ودر تشدید شین درین کلمه خلاف نیست .

« قالوا بشّرناك بالحقّ » اى بالصّدق . وقيل بامرالله ، « فلا تكن من القانطين » اى الآئسين من الولد .

« قال و من يقنط » بکسر نون قراءت **بصرى** و **كسائى** است ، باقى بفتح نون

خوانند ، دو لغتند بمعنی یکسان ، یقال : قنط یقنط و قنط یقنط اذا یئس یقول : ومن ییأس ، « من رحمة ربّه الّا [القوم] الضّآلّون » الّذین یجهلون قدرة اللّه ولا یعرفون سعة رحمة اللّه .

« قال فما خطبکم » ای فما شأنکم ، « ایّها المرسلون » علم انّ اللّه عزّوجلّ لم یرسل اثنی عشر ملکاً للبشارة بالغلام فحسب بل اِنّهم امروا بامرٍ غیر البشری .

« قالوا انّا ارسلنا الی قومٍ مجرمین » ای مشرکین .

« الّا آل لوطٍ » یعنی اهله المؤمنین و هم ابنتان و امرأة سوی الغابرة ، « انّا لمنجّوهم » ممّا یعذّب بـه القوم . قرأ **حمزة** و **الکسائی** و **یعقوب** : « لمنجوهم » باسکان النّون و تخفیف الجیم وهو من : انجی ینجی نقل بالالف من : نجا ینجو ، فمنجوهم مفعلوهم من النّجاة ـ قال اللّه تعالی : « وانجینا الّذین آمنوا » وقال : « فانجاه اللّه من النّار » وقرأ الباقون : « لمنجّوهم » بفتح النون و تشدید الجیم ، والوجه انّه من : نجّی ینجّی تنجیةً وهو ممّا عدّی بالتّضعیف من نجا ـ قال اللّه تعالی : « ونجّیناه و لوطاً » .

« الّا امرأته قدرنا » بتخفیف الدّال قرأها **ابوبکر** عن **عاصم** وحده هاهنا وفی **النّمل** وقرأ الباقون : « قدّرنا » بتشدید الدّال ، و الوجه انّ قدرت بالتخفیف و قدّرت بالتّشدید بمعنی واحد الّا انّ قدّرت بالتشدید هو الاشهر فی هذا المعنی والاکثر فی الاستعمال ؛ قال اللّه تعالی : « وخلق کلّ شئ فقدّره تقدیراً » و قال : « وقدّر فیها اقواتها » . ـ « الّا امرأته قدّرنا » ای قضینا ، « اِنّها لمن الغابرین » ای الباقین فی العذاب .

« فلمّا جآءَ آل لوطٍ المرسلون » انّما قال آل لوطٍ وهم اتوا لوطاً لانّهم کانوا فی بلدةٍ واحدةٍ . وقیل آل لوطٍ یرید شخصه کما فی الخبر: « وبارك علی آل ابرهیم » وعنی به ابرهیم .

« قال اِنّکم قومٌ منکرون » ای لا اعرفکم . وقیل معناه انکرت مجیئکم و کرهته وانّما قال ذلك لخوفه علیهم من قومه ، چون **لوط** از آمدن ایشان انکار

نمود ، ایشان جواب دادند گفتند : « بل جئناك » این - بل - ردّ انکار ایشانست ، ای لسنا بمنکرین بل نحن ملائکة قد جئناك ، « بما کانوا فیه یمترون » ای جئناك لنریك فیهم ماکانوا یشکّون من العذاب انّه نازلٌ بهم .

« وآتیناك بالحقّ » این هم جواب سخن **لوط** است که ایشانرا گفت : بم اتیتمونی ومن این تقولون لی ما تقولون ؟ - بچه آمدید و از کجا می گوئید آنچ می گوئید ؟ - ایشان گفتند : براستی آمدیم وراستی بتوآوردیم وبفرمان الله تعالی آمدیم وعذاب آوردیم ، تو هیچ اندوه مدار ومترس که ما راست گویانیم.

« فأسر باهلك بقطعٍ من اللّیل » الاسراء لایکون الّا باللّیل الّا انّ قوله « بقطعٍ من اللّیل » یدلّ علی ذهابٍ کثیرٍ من اللّیل . قرأ **ابن کثیر** و **نافع** : - فاسر - موصولة الالف ، وقرأ الباقون : - فأسر- بقطع الالف وهما لغتان فی سیر اللّیل - سری - و - اسری - بمعنی واحد و کلاهما لازمٌ و یعدّیان بالباء کما عدّیا هاهنا بالباء فی قوله : « باهلك » والمعنی : قالت الملائکة للوطٍ اخرج اهلك من هذا البلد فی جوف اللّیل ، « واتّبع ادبارهم » ای امش وراءهم ، « ولا یلتفت منکم احدٌ » لینظر ماوراه ، یعنی لئلاّ یری عظیم ما ینزل بقومه من العذاب فیرحمهم . وقیل لئلاّ یقع الشغل به عن المضیّ . وقیل لئلاّ یصیبهم ممّا اصابهم ، « وامضوا حیث تؤمرون » ای حیث یقول لکم جبرئیل یعنی الشام ؛ و قیل مصر.

« وقضینا الیه ذلك الامر » ای اعلمناه واوحینا الیه و اخبرناه ذلك الامر الّذی اخبرته الملائکة ابرهیم من عذاب قومه وهو : «انّ دابر هؤلاء» ای اصلهم وآخرهم ، « مقطوعٌ » مستأصل ، « مصبحین » وقت دخولهم فی الصّبح . وقیل معنی : وقضینا الیه فرغنا الی لوطٍ من ذلك الامر واخبرناه انّ دابر هؤلاءِ مقطوع مصبحین .

« وجاء اهلُ المدینة » یعنی **سدوم** [1] ، « یستبشرون » باضیاف لوطٍ

---

۱ - سدوم : شهر عظیم مدائن مؤتفکات است که لوط آن را محل سکنای خویش قرارداد وبواسطهٔ شقاوت وخطاکاری مردمانش بقهر خداوند منهدم گردید ، موضع این شهر معلوم نیست، بسیاری راگمان براین بوده که دریای لوط فعلی محل آن بوده است (قاموس کتاب مقدس) .

طمعاً منهم فی رکوبِ الفاحشةِ . ـ قال **عطاء بن ابی رباح** : ظهرت امرأة لوط علی سطح فلوّحت الی القوم یعلمهم بالاضیاف . و قیل بعثت الیهم وکانت العلامة بینها وبینهم اطعمونا ملحاً فیعرفون ما ترید .

« قال » **لوط** ، « انّ هؤلآءِ ضیفی » وحقّ علی الرّجل اکرام ضیفه ، « فلا تفضحونی » بالتّعرض لهم بمکروه .

« واتّقوا الله » ان یحلّ بکم عقابه ، « ولا تخزون » ای لاتهینونی ولاتخجلونی وذلك قبل ان اخبروه بانّهم ملائکة فلمّا رأت الملائکة دهش لوط اشفاقاً علی ضیفه ، قالوا یا لوط انّا رسل ربّك لن یصلوا الیك ، فلمّا قال لوط هؤلاءِ ضیفی .

« قالوا اولم ننهك عن العالمین » ای عن ضیافة الغرباء فانّا نغلبك علیهم و نرید منهم الفاحشة وکانوا یقصدون بفعلهم الغربآء .

« قال هؤلآء بناتی » ازوّجهنّ ایّاکم ان اسلمتم فأتوا النّساء الحلال ودعوا ما حرّم الله علیکم من اتیان الرّجال ، « ان کنتم فاعلین » ما آمرکم به . ـ قال **الحسن** : ان کنتم فاعلین ، کنایة عن الجماع یعنی ان کنتم فاعلین هذا الشّأن فأتوا النّسآء الحلال ، وقیل اراد ببناته نساء امّته لانّ نساء امّة کلّ نبیّ بمنزلة بناته و ازواجه بمنزلة امّهاتهم ولهذا قیل کلّ نبیّ کالوالد لامّته .

« لعمرُك » ای لحیوتك یا محمّد ؛ مفسّران گفتند ربّ العزّه هرگز بحیوة هیچکس از آدمیان سوگند یاد نکرد مگر بحیوة **محمد** (ص) ، تشریف وتفضیل ویرا برهمهٔ خلق . وبهذا قال **ابوالجوزاء** : ماسمعت الله عزّوجل حلف بحیوة احدٍ غیره (ص) . وقیل : « لعمرك » رفع بالابتدآء وخبره محذوف ، تقدیره لعمرك قسمی . وقیل معناه وحقّك کماتقول ـ لعمر الله ـ ای حقّه ، والعمر ـ والعمر بقاء الحیّ ولایستعمل فی القسم الّا مفتوحاً ؛ وقول العرب : عمرك الله ، ای اسأل الله ان یعمرك . قال بعض شعراء العرب حین انکحت **الثّریّا بنت سعید بن زید** وکان یشبّب بها من **سهیل بن عبدالرّحمن بن عوف** :

ایّها المنکح الثریّا سهیلا عَمرك الله کیف یلتقیان

هی شامیّةٌ اذا ما استقلّت و سُهیل اذا استقلّ یمان

سهیل نجمٌ کبیرٌ یطلع تحت مِرزم الجوزآء ، یظهر علی وجه بحر الیمن اذا ارتفع المرزم ، یقال انّه مسخ ملک کان بالیمن کان صاحب مکسٍ. یقال انه اوّل من وضع العشور فمسخ عقوبةً وصعد به عبرةً کما قیل فی الزّهرة .

« اِنّهم لفی سَکرتهم » این - ها - و - میم - روا باشد که ضمیر **قریش** نهند وروا باشد که ضمیر **قوم لوط** بود ومعنی - سکرت - جهلست و ضلالت و غفلت و « یعمهون » آنست که سر در نهند بگزاف‌کاری وتباه‌کاری [1] و بی راهی همی روند .

« فاخذتهم الصّیحة » ای العذاب . وقیل صاح بهم جبرئیل صیحةً اهلکتهم ، « مُشرقین » داخلین فی وقت شروق الشّمس وذلک انّ تمام الهلاک کان مع اشراق الشّمس ، یقال : شرقت الشّمس اذا طلعت واشرقت اذا اضاءت . وقیل اشرق الرّجل صادف شروق الشّمس .

« فجعلنا عالیها سافلها » ای صیّرنا اعلا المدینة اسفلها وذلک انّ جبرئیل(ع) رفعها بجناحه الی السّماء ثمّ قلّبها ، « وامطرنا علیهم حجارةً » فیه قولان : احدهما رفعه جبرئیل الی السّماء وامطروا حجارةً ثمّ قلّبها - والثّانی علی الغائبین من البلد ، « من سجّیلٍ » من السّماء الدّنیا ؛ وقدسبق بیان هذه الآیات فی سورة **هود** .

« اِنّ فی ذلک لآیاتٍ للمتوسّمین » ای للنّاظرین المتأمّلین المعتبرین . قال اهل اللّغة - توسّمت الشّئ - نظرت الیه حتّی تبیّنت حقیقة سمته ووسمه وهو العلامة. قال النّبی (ص) : « اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله » ثمّ قرأ : « انّ فی ذلک لآیاتٍ للمتوسّمین » ، وقال(ص) : « انّ للّه عباداً یعرفون النّاس بالتّوسّم » .

« و اِنّها » یعنی مدینة قوم لوطٍ ، « لبسبیلٍ مقیمٍ » علی طریق قومک الی الشام و هو طریقٌ لا یندرس ولا یخفی . و قیل - مقیمٍ - معلومٍ معبّدٍ دائم السّلوک .

---

۱ - نسخهٔ ج : کلمهٔ : « تباهکاری » را ندارد .

« اِنّ فی ذلك لآیةً للمؤمنین » ای لعبرةً للمصدّقین ، یعنی انّ المؤمنین اعتبروا بها .

«و اِن کان اصحاب الایکة لظالمین » ای کافرین و ـ الایکة ـ الشّجرة المتکاثفة ، ای الملتفّة و جمعها ـ ایك ـ . و قیل الایکة اسم النّاحیة و ـ لیکة ـ اسم المدینة کمکّة و بکّه . و قیل کانوا اصحاب غیاضٍ و ریاضٍ واشجارٍ وانهارٍ یأکلون فی الصّیف الفاکهة الرّطبة و فی الشّتاء الیابسة .

« فانتقمنا منهم » ای کذّبوا شعیباً ، فانتقمنا منهم ای اهلکناهم وعذّبناهم و ذلك انّ الله عزّ وجل سلّط علیهم الحرّ سبعة ایّامٍ لایمنعهم منه شئ ثمّ بعث علیهم ظلّة کسحابةٍ فالتجاؤا الی ظلّها یلتمسون الرّوح فبعث الله علیهم منها ناراً فاحرقتهم ، « و اِنّهما لبامامٍ مبینٍ » جمهور المفسّرین علی انّ الکنایة تعود الی قریتی قوم لوطٍ وشعیبٍ ، ای انّهما علی ممرّ السّابلة والامام الطّریق یأمّه کلّ احدٍ . وقیل الکنایة ترجع الی لوطٍ و شعیبٍ ، ای « انّهما لبامامٍ مبین » ـ طریق من الجنّة واضحٍ . وقیل الخبر بهلاك قوم لوط و اصحاب الایکة لمکتوب فی امامٍ مبین ، و هو اللّوح المحفوظ .

بدانك لفظ ـ امام ـ درقرآن بر پنج وجه آید : **یکی** امامست مقتدای خیر که مردم بوی اقتدا کنند چنانك ربّ العزّه گفت **ابراهیم** را : « انّی جاعلك للنّاس اماماً » یعنی قایداً فی الخیر یقتدی بسنّتك وهدیك ، همانست که در **سورة الفرقان** گفت : « و اجعلنا للمتّقین اماماً » یعنی قادةً فی الخیر یقتدی بنا . **وجه دوم** امامست بمعنی نامهٔ کردار بندگان ، کقوله : « یوم ندعو کلّ اناسٍ بامامهم » ای بکتابهم الّذی عملوا فی الدّنیا . **وجه سوم** لوح محفوظ است ، کقوله : « و کلّ شیءٍ احصیناه فی امام مبین » یعنی اللّوح المحفوظ . **وجه چهارم** تورات است ، کقوله فی سورة **هود** : « ومن قبله کتاب موسی اماماً » یعنی التّوریة اماماً یقتدی به ورحمة لمن آمن به ، همانست که در سورهٔ **الاحقاف** گفت : « و من قبله کتاب موسی اماماً » یعنی التّوریة . **پنجم** امام بمعنی طریقست ، کقوله فی هذه السّورة :

« و انّهما لبامامٍ مبین » ای لبطریقٍ واضح .

« و لقد کذّب اصحاب الحجر المرسلین» الحجر دیار ثمود و هو وادٍ بین المدینة والشّام ، کذّبوا رسلهم یعنی صالحاً و انّما قال کذّبوا المرسلین و رسولهم صالح وحده لانّ من کذّب رسولاً فقد کذّب جمیع الرّسل .

« و آتیناهم آیاتنا» یعنی النّاقة کما قال : « هذه ناقة اللّٰه لکم آیة » فخرّجها علی لفظ الجمع ، قیل یرید بها النّاقة و ولدها والبئر الّتی کانت تشرب منها . و قیل انزلت الیهم آیاتٌ من کتاب اللّٰه . وقیل یرید بها نصب الادلّة ، « فکانوا عنها مُعرضین» ای اعرضوا عنها فلم ینظروا فیها ولم یستدلّوا بها علی صدق صالح .

«وکانوا ینحتون من الجبال » ینقبون الجبال و یتّخذون فیها مساکن ، وقیل یبنون من الحجارة ، « بیوتاً آمنین» یعنی من الخراب و وقوع الجبل علیهم ، و قیل من العذاب ، وقیل من الموت .

« فاَخذتهم الصّیحةُ » ای العذاب ، « مصبحین » فی الیوم الرّابع وقت الصّبح.

« فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون » ای ما دفع عنهم عذاب اللّٰه اموالهم و مساکنهم وقوتهم ؛ وقیل ماکانوا یکسبون من الشّرك و الاعمال الخبیثة .

روی **عبداللّٰه بن عمرو و جابر بن عبداللّٰه** قالا مررنا مع النّبی (ص) علی الحجر فقال لنا رسول اللّٰه (ص) : « لا تدخلوا مساکن الّذین ظلموا انفسهم الّا ان تکونوا باکین حذراً ان یصیبکم مثل ما اصابهم» ثمّ قال : « هؤلاءِ قوم صالحٍ اهلکهم اللّٰه عزّ وجلّ الّا رجلاً فی حرم اللّٰه منعه حرم اللّٰه من عذاب اللّٰه » ، قیل من هو یارسول اللّٰه ؟ ـ قال : **ابو رغال** والیه ینسب ثقیف ، ثمّ اسرع رسول اللّٰه (ص) حتّی خلّفها .

« وما خلقنا السّموات والارض وما بینهما الّا بالحقّ » ای ماخلقنا الخلائق الّا بالعدل والانصاف ولم نهلك من تقدّم ذکرهم الّا بعد اقامة الحجّة علیهم . - می گوید ما خلایق که آفریدیم [1] بخداوندی و پادشاهی خویش آفریدیم ، بعزّت و قدرت خویش ، بعدل و انصاف خویش ، بفرمان روان و دانش تمام ، بی شریك و

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خلایق آفریدیم .

انباز ، بی‌نظیر و بی نیاز ، آنچ آفریدیم بحکمت ، آفریدیم بارادت نه بحاجت ، و آنچ هلاك کردیم بعدل ، هلاك کردیم بعد از اقامت حجّت ، ما آن خداوندیم که ظلم نپسندیم و بی‌حجّت عذاب نفرستیم : « وما کنّا معذّبین حتّی نبعث رسولاً » ، « و انّ السّاعة لآتیةٌ » ای الجزاء قریبٌ ، « فاصفح الصّفح الجمیل » فلا تعجل علیهم ، نسختها آیة القتال ، و الصّفحُ الجمیلُ الاعراض ـ کقوله : « فاصبر صبراً جمیلاً » ، واهجرهم هجراً جمیلاً » . وقیل هو کقوله تعالی : « فأعرض عنهم و عظهم » و قیل اصفح حیث الصّفح ادعی الی الایمان ، واخشن حیث الخشونة اولی .

« اِنّ ربّك هوالخلاّقُ » لجمیع الموجودات ، « العلیمُ » باحوالهم و بما یُصلحهم .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « وانّ جهنّم لموعدهم اجمعین » ـ روی **انس بن مالك** قال : لمّا نزل قوله تعالی : « وانّ جهنّم لموعدهم اجمعین » بکی رسول الله (ص) بکاءً شدیداً وبکی اصحابه ببکائه ولا یدرون ما نزل علیه ولم یستطع احد ان یکلّمه من اصحابه وکان رسول الله (ص) اذا رای **فاطمة** فرح بها فانطلق عبدالرّحمن بن عوفٍ الی باب فاطمة ، فقال السّلام علیك یا بنت رسول الله ، قالت و علیك السّلام من انت ؟ ـ قال انا عبدالرّحمن بن عوفٍ ، قالت وماجاء بك ؟ قال ترکت رسول الله (ص) باکیاً حزیناً ولاندری ما نزل به جبرئیل (ع) فلبست فاطمة مشملةً من صوفٍ خلقاً فانطلقت الی رسول الله (ص) ، فلمّا دخلت علی النّبی (ص) نظر الیها عُمر فوضع یده علی رأسه وقال وا حرباه ، انّ قیصرو کسری یلبسون السّندس والحریر و ابنة رسول الله (ص) فی مشملةٍ من صوفٍ ! فسمعت فاطمة قول عمر فذکرتها للنّبی (ص) ، فقالت الا تری انّ عمر یعجب من لباسی هذا فوالّذی بعثك بالکرامة مالی و لعلیّ فراشٌ منذ ایّامٍ الاّ مسك کبشٍ نعلف علیه بالنّهار ناضحنا فاذا کان اللّیل افترشناه وانّ و سادتنا لمن ادمٍ حشوها من سعف النّخل ، ثمّ قالت فدتك

نفسی یا ابه ماالّذی ابکاك ، قال و کیف لاابکی یا فاطمة و قد نزل علیّ جبرئیل بهذه الآیة : « و انّ جهنّم لموعدهم اجمعین ، لها سبعة ابواب ٍ لکلّ باب ٍ منهم جزءٌ مقسوم » و ذکرالحدیث بطوله .

انس‌بن مالك گفت : آن روز که **جبرئیل** امین این آیت آورد : « و انّ جهنّم لموعدهم اجمعین » دریای حیرت وحرقت **مصطفی** (ص) بموج آمد و آن گوهر درد وسوزخویش برانداخت ، گریستنی‌عظیم در گرفت ، چندان‌بگریست که جانهای صدّیقان صحابه از آن گریه در سوزش افتاد ودلها در گدازش آمد ، بحدّی رسید که « بلغت‌القلوب الحناجر » ؛ و هیچکس از آن صدّیقان صحابه زهره نداشت [۱] که از اسرار درگاه نبوّت بررسد [۲] یا بپرسد [۳] که‌آن چه حالست وچه بوده که سیّد کونین و مهتر خافقین چنان غمگین و حزین نشسته غریوان وحیران ، آخر **عبدالرحمن عوف** بر **فاطمهٔ زهرا** شد ، دانست که‌رسول خدای را بدیدار **فاطمه** آسایش وانس بود و اگرچه غمگین بود چون ویرا بیند غم ازوی بکاهد ، گفت‌یا **فاطمه** رسول خدارا دیدیم بس‌حیران و گریان بادردی عظیم وسوزی تمام ، ندانیم‌چه‌آیت بوی فرود آمده وچه چیزویرا بر‌آن داشته ؟ وهیچکس از ما زهره ندارد ونتواند که از آن‌حال باز بررسد [۴] یا بپرسد مگر تو بآن اسرار رسی [۵] وآن حال باز دانی ، شمله‌ای کهنه نهاده بود ، **فاطمه** (ع) آن شمله درپوشید و قصد حضرت **مصطفی** (ص) کرد ، **عمرخطّاب** اورادر آن شملهٔ کهنه [۶] بدید ، دلش برجوشید ، این‌نفس دردناك ازسرسوز وحسرت برآورد که وا اندوها ، **کسری** و **قیصر** با تمرّد وتحیّرخویش درنعمت وراحت میان سندس و حریرکام خویش می‌رانند ودختر رسول ثقلین بیك شملهٔ کهنه روز بسر می‌آرد .

فاطمه (ع) آن سخن‌از **عمر** بشنید ، چون بررسول حدا رسید باز گفت و لختی ازبی‌کامی خویش معلوم رسول (ص) کرد ، آنگه گفت یا رسول‌الله جان وتن

۱و۲و۳- نسخهٔ الف : نداشتند - رسند - بپرسند.
۴- نسخهٔ ج : حال بررسد.
۵- نسخهٔ ج : مگر که تو ازآن اسرار بررسی.
۶ - نسخهٔ الف : کهن .

من فدای تو باد ، چرا می گریی وچه چیز ترا چنین اندوهگن کرده ؟ که دلهای یاران ازین اندوه تو در غرقابست ، هر یکی‌کان حسرت شده وبی‌خورد و بیخواب گشته ، رسول خدا گفت : چون نگریم ؟ ! ای جان‌پدر و چرا اندوه نخورم ؟ ! از بهر ضعفا و گنه‌کاران امّت خویش وآنك جبرئیل آمده وآیتی بدین صعبی آورده که : « وإنّ جهنّم لموعدهم اجمعین ، لها سبعة ابوابٍ لكلّ بابٍ منهم جزءٌ مقسوم » .

فاطمه گفت یا رسول‌الله اخبرنی عن بابٍ من ابواب جهنّم - مرا خبر کن‌از دری ازآن درهای دوزخ که چونست وعذاب آن چه مایه‌است ؟ - گفت ای**فاطمه** چه پرسی آنچ طاقت شنیدن آن نداری ! ووهم و فهم هیچکس بدان نرسد ، امّا آنچ آسانترست وحوصلهٔ تو برتابد بدانك : در هردری از آن درهای دوزخ یعنی در هر درکی ازآن درکات دوزخ هفتاد هزار وادیست ، درهر وادیی هفتاد هزار شارستان ، در هر شارستانی هفتاد هزار سرای ، در هر سرایی هفتاد هزار خانه ، درهر خانه‌ای‌هفتاد هزارصندوق ، درهرصندوقی هفتاد هزارگونه عذاب . **فاطمه** چون این بشنید بیفتاد وبی هوش شد ، چون‌بهوش باز آمد همی گفت : الویل ، الویل لمن دخل النّار .

فاطمه (ع) این سخن که ازرسول (ص) شنید به‌**ابوبکرصدّیق** رضی‌الله عنه گفت ، **ابوبکر** باآن همه مرتبت خویش چون صفت دوزخ شنید بر سوخت و همچون مار برخود بپیچید ، گفت : یا لیتنی کنتُ طائراً فی‌القفار ، آکلُ من‌الثّمار واشربُ من الانهار وآوی الی‌الاغصان و لیس علیّ حسابٌ ولا عذاب . - ای کاشك **بوبکر** در عالم آزادگی همچون آن مرغك بودی که بر درخت مباح نشیند و از میوه‌ای که ثمرهٔ اوست می خورد و باختیار خویش ازآن شاخ بآن شاخ می گردد ، ای کاشك **بوبکر** را چنین حال بودی وفردا برو نه حساب بودی و نه عذاب .

عمرخطّاب رضی الله عنه گفت : یا لیت امّ عمرکانت عاقراً ولم تحمل‌بعمر

و لم یسمع بذکر النّار . - ای کاشك **عمرخطّاب** را هر گز درین دنیا نام و نشان نبودی و مادر بوی نزادی تاذکر دوزخ بگوش وی نرسیدی .

و **علی بن ابی‌طالب** (ع) گفت : یا لیت امّی لم تلدنی ویالیت‌السّباع‌مزّقت جلدی ولم اسمع بذکر جهنّم . وسمع **سلمان** قول النّبی (ص) لفاطمة فخرج نحو بقیع الغرقد واضعاً یده علی رأسه وهو ینادی باعلی صوته وا بعد سفراه ، وا قلّة زاداه ، الویل لی ان کان مصیری الی‌النّار

« اِنّ المتّقین فی جنّاتٍ و عیونٍ » - این باز مرهمی دیگراست و لطفی دیگر ، آیت رحمت پس ازآیت تهدید ، ربّ العالمین فرابندگان نموده که در صفات ماهم جلال عزّت و سیاستست ، هم کمال لطف ورحمت . و در بارگاه ملك ما هم زندان نقمتست ، هم بُستان نزهت ، تا بنده میان خوف و رجا زندگی کند ، باآیت تهدید و ذکر دوزخ از عزّت قهرالله بترسد ، باآیت رحمت وصفت بهشت‌دل درکرم ولطف وی بندد ، خوف اورا از معصیت باز دارد ، رجا اورا برطاعت[1] دارد .

« اِنّ المتّقین فی جنّات و عیون » - پرهیزکاران فردا در بهشتها اند ، هر دو بلفظ جمع گفت از آنك پرهیزکاران بر تفاوتند و جنّات بردرجات اند ، بعضی برتر وبعضی فرو تر . هرکه امروز در تقوی بیشتر ، فردا درجهٔ وی در بهشت برتر ؛ وبرجمله نشان تقوی آنست که بنده دل از محبّت دنیا وسر از طمع عقبی خالی کند ، نه دنیا واهل دنیا را با او پیوندی ، نه باعقبی او را آرامی ، سرگشتهٔ روزگار خود شده درمیدان کم وکاستی‌قدم نهاده ، جدل وخصومت با خلق‌خدا از پیش برداشته ، کمر صلح و وفا برمیان جان بسته ، کلبهٔ وجود خود را آتش در زده ، کشتی‌خلقیّت بگرداب[2] نیستی فروداده ، ظاهر بزیورشریعت آراسته ، باطن بنور حقیقت افروخته ، وانگه بدین قناعت نکند که پیوسته درقعر بحرسرّ خویش[3] غوّاصی می کند ، بحکم اشارت عزّت قرآن که میگوید : « سَنریهم

۱- نسخهٔ‌الف : برعاطفت. ۲- نسخهٔ‌الف : بکردار. ۳- نسخهٔ الف :بحرخویش.

آیاتنا فی الآفاقِ وفی انفسهم » مگر روزی این دُرّ معرفت بچنگ آید که: « حتّی یتبیّن لهم انّه‌الحقّ » .

« و نزعنا ما فی صدور هم من غلٍّ » ـ خانهٔ **کعبه** را بنا کردن و از خبائث [۱] مشرکان آنرا طهارت دادن به **خلیل** (ع) باز گذاشت ، گفت : « وطهّر بیتی » ؛ دل **مصطفی** (ص) را شستن درحال طفولیّت واز مادون حق آنرا طهارت دادن به **جبرئیل** باز گذاشت و بفریشتگان ، چنانك در خبرست ؛ باز که نوبت بدلهای عاصیان امّت **احمد** (ص) رسید تولّی آن خود کرد جلّ جلاله وطهارت آن خود داد ، گفت : « و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ » نه تقدیم و تفضیل ایشانرا بر پیغامبران ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند کریمان ، نه خواست جلّ جلاله که‌عیب و عوار [۲] ایشان با فریشتگان نماید ، خود کرد تا عیب ایشان هم خود داند ، سبحانه ما ارأفه‌بخلقه .

و یقال : قال‌الله عزّ وجل « و نزعنا مافی صدورهم من غلٍّ » ولم یقل : مافی قلوبهم ، لانّ القلب فی قبضة‌الحقّ بین اصبعین من اصابع الرّحمن ، کمافی‌الخبر : فیکون ابداً فی محلّ‌الشّهود و دوام اُنس القرب فلیس هناك غلّ فینتزعُ منه .

« نبّئ عبادی اَنّی انا الغفور الرّحیم » لمّا ذکر حدیث المتّقین و مالهم من علوّ المنزلة انکسر قلوبُ العاصین فتدارك الله قلوبهم ؛ و قال لنبیّه اخبر عبادی العاصین : « اَنّی انا الغفور الرّحیم » ؛ ان کنت الشّکور الکریم بالمطیعین فانّی انا الغفور الرّحیم بالعاصین . ـ ای **محمد** (ص) بندگان مرا خبر ده که من آمرزگارم ، کارساز و بنده نوازم ، نه فضل مارا پایان ، نه محابا را کران ، آنچ ابتدا بود امروز همان ، ابری است ازبرباران ، مؤمنان را جاودان . ـ ای **محمد** بر مؤمنان لطیف‌ام ومهربان ، امّا بیگانگانرا جبّارم‌دادستان .

« و اَنّ عذابی هوالعذاب الالیم » ـ مارا هم نور عزّتست هم نار عزّت ، بنور عزّت دوستان خود را نواختم ، بنارعزّت دشمنانرا سوختم ، بنور عزّت لختی را آب

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خیانت . ۲ ـ نسخهٔ الف : عور .

عنایت روانیدم ، بنار عزّت قومی را گرد هجران انگیختم ، این نورعزّت بنور فراست توان دید ، و نور فراست آنست که ربّ العالمین گفت : « انّ فی ذلك لآیاتٍ للمتوسّمین » یعنی للمتفرّسین .

فراست بر سه وجه‌است : **یکی** - فراست تجربتی‌واین همه ممیّزان رابود . **دیگر** - فراست استدلالی و این همه عاقلانرا بود . **سوم** - فراستست بنظر دل بآن نور که مؤمن در دل دارد ، چنانکه **مصطفی** (ص) گفت : « اتّقوا فراسة‌المؤمن فانّه ینظر بنور الله » .

فراست تجربتی بر دیده است یا از شنیده یا بخرد دریافته . و فراست استدلالی قیاس شرعیست در دین وقیاس عقلی درغیر دین . و فراست نظری برقی است که دردل تابد وحجابها بسوزد تا لختی ازآنچ غیبست برو کشف شود و این خاصیت انبیاست وصدّیقان و اولیاء .

ابراهیم خواص در **جامع بغداد** با جماعتی مریدان گرد آمده ، جوانی از درمسجد درآمد سخت زیبا وظریف ونیکو روی ، ایشان اورا بخود راه‌دادند ، با ایشان بنشست و سخنهای نیکو گفت و خدمتهای نیکو کرد چنانك بعضی دلهای ایشان صید کرد ؛ **ابراهیم** با یکی ازآن مریدان گفت : یقعُ لی انّه یهودیٌّ - مرا چنان می‌افتد که این جوان جهودست ، این سخن بگفت و از میان جمع برخاست و بیرون شد ! جوان اورا گفت : اَیش قال الشیخ فیّ ؟ - شیخ درحقّ من چه گفت ؟ مرید باوی بگفت آنچ شیخ گفته بود ، جوان برخاست و بپای شیخ درافتاد و مسلمان گشت ، آنگه گفت : ما در کتب خویش‌خوانده‌بودیم که : الصّدّیق لا یخطئ فراسته ، آمدم و امتحان کردم ، گفتم اگر در هیچ طایفه صدّیق صاحب فراست ُبود ، درین طایفه بود . پس آن جوان ازجملهٔ بزرگان و معروفان طریقت گشت .

وهم از **ابراهیم خواص** حکایت کنند که گفت : بتجرید در بادیه ای رفتم و رنجها کشیدم ، چون به **مکّه** رسیدم ُعجبی در نفس من فرا دیدآمد ، پیرزنی

مرا دید گفت : یا ابرهیم کنت معك فی البادیة فلم اُکلّمك لانّی لم اُرد ان اشغل سرّك اخرج عنك هذا الوسواس .

وحکی عن **ابی العباس بن مسروق** قال : دخلتُ علی شیخ من اصحابنا اعوده فوجدته علی حال رثّة فقلت فی نفسی من این یرتفق هذا الشّیخ ؟ فقال یا ابا العبّاس دع عنك هذه الخواطر الدّنیّة فانّ لله الطافاً خفیّة .

وکان **شاه الکرمانی** حادّ الفراسة لا یخطئُ و یقول من غضّ بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عَمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتّباع السّنّة وتعوّد اکل الحلال لم تخطئُ فراسته .

و سئل **ابو الحسین النوری** من این تولّدت فراسة المتفرّسین ؟ ـ فقال من قوله تعالی: « ونفختُ فیه من روحی » فمن کان حظّه من ذلك النّور اتمّ کان مشاهدته احکم و حکمه بالفراسة اصدق الا تری کیف اوجب نفخ الرّوح فیه السّجود له بقوله : « فاذا سوّیتهُ و نفختُ فیه من روحی فقعوا لهُ ساجدین » .

٤ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ولقد آتیناكَ سبعاً من المثانی** » ترا دادیم سبع مثانی ، « **والقرآنَ العظیم** (۸۷) و قرآن بزرگوار .

« **لاتمدّنّ عینیكَ** » نگردو چشم خویش در آن نبندی و ننگری ، « **الی ما متّعنا به** » بآنك ایشانرا [دادیم ازینجهان و] برخوردار کردیم بآن ، « **ازواجاً منهم** » قومی را از مردان و زنان [از ناگرویدگان] ، « **ولا تحزن علیهم** » و [نگر] برایشان اندوه نخوری، « **وَاخْفض جناحَك للمؤمنین** (۸۸) » [وخویشتن را فرو دار] و فروتن باش گرویدگانرا .

« **وقل اِنّی انا النّذیر المبین** (۸۹) » و گوی که من بیم نمایم آشکارا [باز نمایندهٔ صواب] .

کما انزلنا علی المقتسمین(۹۰) » همچنانك فرو فرستادیم [نشان و نامه و پیغام] برین مقتسمان .

« **الّذین جعلوا القرآنَ عضین(۹۱)** » ایشان که قرآن بجادوئی‌فرا داشتند و آنرا پاره پاره [از گونا گون] باز دادند .

« **فَوَربّك** » بخداوند تو ، « **لنسئلنّهم اجمعین(۹۲)** » که ناچاره پرسیم ایشانرا همگان .

« **عمّا کانوا یعملون(۹۳)** » از آنچ در دنیا می کردند .

« **فاصدَع بما تؤمَرُ** » سخن شکاف و بازنه با دشمنان من ، « **و آعرض** » و روی گردان ، « **عن المشرکین(۹۴)** » از مشرکان [وباك مدار ازیشان] .

« **اِنّاکفیناك المستهزئین(۹۵)** » ترا کفایت کردیم [و ساختیم و ترا بی رنج کردیم] کار این افسوس گران .

« **الّذین یجعلون مع اللّه الهاً آخر** » ایشان که با الله تعالی خدائی[۱] دیگر می گویند ، « **فسوف یعلمون(۹۶)** » آری آگاه شوند .

« **ولقد نعلم انّك یَضیق صدرُك بما یقولون(۹۷)** ۲ »ونیك می‌دانیم که‌دل تو تنگ میشود ازآنچ می گویند مرا وترا .

« **فسبّح بحمد ربّك** » خداوند خویش را بپاکی می ستای ، « **وکُن من السّاجدین(۹۸)** »وازپرستکاران می‌باش .

« **واعبُد ربّك** » وخداوند خویش را پرست،« **حتّی یأتیکَ الیقین(۹۹)** » تا آنگه که بتوآید آن روز که همهٔ خلق ۳ بی گمانند درآن روز .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خدای. ۲ـ هردونسخهٔ الف و ج : جملهٔ «بما یقولون» رافاقد است.

۳ـ نسخهٔ الف : آن روز کارکه خلق .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « ولقد آتیناك سبعاً من المثانی » در سبع مثانی پنج قول گفته اند ومشهورتر و معروفتر آنست که سورهٔ **فاتحة الکتاب** است وعلماءِ تفسیر و ائمهٔ سلف بیشتر برین اند و دلیل برین خبر **مصطفی** است (ص) ، قال رسول الله (ص) : « الحمدُ لله سبع آیاتٍ احدیهنّ : بسم الله الرّحمن الرّحیم و هی السّبع المثانی ، و هی فاتحة الکتاب ، و هی امّ القرآن » . ـ و فی روایة **ابیّ بن کعب** قال قال النّبی (ص) : « الحمد لله ربّ العالمین » هی السّبع المثانی و القرآن العظیم الّذی اوتیت . و روی **ابوهریرة** قال : قرأ **ابیّ بن کعب** علی النّبی (ص) امّ القرآن ، فقال : و الّذی نفسی بیده ما انزل فی التّوریة و لا فی الانجیل ولا فی الزّبور و لا فی القرآن مثلها انّها السّبع المثانی والقرآن العظیم الّذی اعطیت .

این سورهٔ فاتحه را سبع مثانی بدان خواندند که در هر نمازی و هر رکعتی بخواندن وی باز گردند ، فکانّه قال سبع آیاتٍ هی الآیات الّتی یثنی بها فی کلّ رکعةٍ و کلّ صلوةٍ و من هاهنا للتّبیین . وقیل سُمّیت مثانی لانّها نزلت مرّتین : مرّةً بمکّة من اوائل ما نزل القرآن ، ومرّةً بالمدینة ، والسّبب فیه انّ سبع قوافل وافت من بُصرَی لیهود بنی قریظة والنّضیر فی یوم واحد و فیها انواع من البزّ و الجواهر و امتعة البحر ، فقال المسلمون لو کانت هذه الاموال لنا لتقوّینا بها و لانفقناها فی سبیل الله ، فانزل الله عزّ وجل هذه السّورة وقال لقد اعطیتکم سبع آیاتٍ هی خیرٌ لکم من هذه السّبع القوافل .

ویجوز ان یکون من المثانی ، ای ممّا اثنی به علی الله عزّ وجل لانّها فیها حمدالله و توحیده و ذکر ملکته یوم الدّین ، و المعنی : آتیناك سبع آیاتٍ من جملة الآیات الّتی یثنی بها علی الله عزّ وجل ، فیکون ـ من ـ للتّبعیض من القرآن ذکره الزّجّاج .

آنکه گفت : « و القرآنَ العظیمَ » - می گوید ترا سورهٔ **فاتحة** و **قرآن** عظیم دادیم ، چندانك بروی منّت نهاد بهمهٔ **قرآن** که بوی داد ، همچندان بروی منّت نهاد بسورهٔ **فاتحة الکتاب** ، تنها تعظیم آنرا و تفضیل آن بر همهٔ **قرآن** ؛ ازینجا گفت **مصطفی** (ص) : « فاتحة الکتاب عوضٌ من کلّ القرآنِ والقرآنُ کلّهُ لیس منه عوضٌ ».

قول دوم آنست که سبع مثانی ، سبع - طُوَل - است ؛ الطّول جمع الطّولی - کالکبری و الکبر وهی : **البقرة** و **آل‌عمران** و **النسآء** و **المائدة** و **الانعام** و **الاعراف** و اختلفوا فی السّابعة ، فقال بعضهم : **الانفال** و **برآءة** ؛ و قال بعضهم : **یونس** . وانّما سمّیت مثانی لانّ اکثر القصص فیها مثنی ، والحکمة فی تکرارها الافهام و تأکید الحجّة و اتمام النّصیحة و اظهار عجز الکفرة حتّی لم یقدروا علی ان یأتوا بمثله فآتی الله سبحانه بمثله فی‌القرآن .

قول سوم آنست که سبع مثانی همهٔ **قرآن** است ، چنانك جای‌دیگر گفت : « کتاباً مُتشابهاً مثانی » و المراد بالسّبع ، سبعة اسباع القرآن ، و تقدیره : وهو القرآن العظیم . - می گوید ترا هفت سبع مثانی دادیم و آنست **قرآن** عظیم وهمهٔ **قرآن** ؛ مثانی گفت از بهر آنك دوبار آنرا نسخت کردند : یکبار در لوح محفوظ و یکبار در مصاحف ؛ و بیانه فی قوله عزّ وجلّ : « و لقدْ کتبنا فی الزّبور من بعد الذّکر » ای من بعد اللّوح المحفوظ . وقیل انّما سمّاه مثانی لانّ اکثره یتنوّع نوعین : امرٌ ونهیٌ ، وعدٌ و وعیدٌ ، محکمٌ و متشابهٌ ، مجملٌ و مفسّرٌ ، ناسخٌ و منسوخٌ ، تنزیلٌ و تأویلٌ ، عامٌّ و خاصٌّ ؛ وقیل یثنی صاحبه عن ارتکاب المحارم بما فیه من انواع الوعید .

قول چهارم آنست که سبع مثانی معانی **قرآن** است برهفت قسم : امر و نهی و تبشیر و انذار و ضرب امثال و تعدید نعم و انباءِ قرون .

قول پنجم بنوبت سوم گوئیم .

«والقرآنَ العظیمَ» - سمّی القرآن عظیماً لثلاثة معانٍ : احدها - انّه نزل

من عند ربٍّ عظيمٍ . والثّانی ـ انّه عظيمٌ فی المعنی . والثّالث ـ انّه عظيمٌ فی الفضل والثّواب . ـ می گويد قرآن عظيمست ، در معنی عظيم و در فضل و ثواب عظيم ، فرو آمده از نزديك خدای عظيم . و در خبر است كه : من حفظ القرآن فرأی اَن احداً اعطی افضل ممّا اعطی فقد صغّر عظيماً و عظّم صغيراً . ـ هر كه **قرآن** داند و آنرا حفظ دارد ، وآنگه دنيادار را بر خود فضل داند يا اعتقاد كند كه كسی را چيزی دادند بهْ از آنك اورا دادند ، خوار داشت آنچ عظيمست و عظيم داشت آنچ حقير و قليلست ، يعنی كه دنيا خوار است و قليل ؛ قال الله تعالی : « قُلْ متاعُ الدّنيا قليلٌ » . قرآنست كه بزرگوارست وعظيم كه ربّ العزّه آنرا عظيم گفت .

وفی الخبر عن **جابر** قال : اتی النّبی (ص) رجلٌ فقال يا رسول‌الله : ما اجرُ من علّم ولده كتاب‌الله تعالی ؟ ـ فقال رسول‌الله (ص) : «القرآن كلام الله لاغاية له» ، قال فجاء جبرئيل (ع) ، فقال رسول الله (ص) يا جبرئيل : ما اجرُ من علّم ولده كتاب‌الله ؟ ـ قال يامحمّد : القرآن كلام الله لاغاية له ، ثمّ صعدجبرئيل الی السّماء فسأل اسرافيل : ما اجرُ من علّم ولده كتاب الله ؟ ـ فقال اسرافيل يا جبرئيل : القرآن كلام الله لا غاية له ، ثمّ انّ الله تعالی انزل جبرئيل علی رسوله فقال : انّ ربّك يقرئك السّلام و يقول من علّم ولده القرآن فكأنّه حجّ البيت عشرة آلاف حجّةٍ و كأنّما اعتمر عشرة آلاف عمرة و كأنّما اعتق عشرة آلاف رقبةٍ من ولدِ اسمعيل و كأنّما غزا عشرة آلاف غزوةٍ و كأنّما اطعم عشرة آلاف مسلماً جايعاً و كأنّما كسا عشرة آلاف مسلماً عارياً ويكتب له بكلّ حرفٍ من القرآن عشر حسناتٍ و يمحي عنه عشر سيّآتٍ ، يا محمّد انّی لا اقول الم عشر ولكن الف عشر و لام عشر و ميم عشر و يكون معه فی قبره حتّی يُبعث و يثقله فی الميزان وجاز علی الصّراط كالبرق الخاطف و لمْ يفارقه القرآن حتّی ينزل به هذه الكرامة و افضل ما يتمنّی .

وعن **ابی‌سعيد الخدری** قال قال رسول‌الله (ص) : اذا كان يوم القيامة وضعت منابر من نور مطوّقةٌ بنورٍ ، عند كلّ منبر ناقة من نوق الجنّة ينادی منادٍ اين

من حمل کتاب الله اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم ولاحزن حتّی یفرغ الله ممّا بینه وبین العباد فاذا فرغ الله عزّ وجلّ من حساب الخلق حملوا علی تلك النّوق الی الجنّة .

« لاتمدّن عینیك » ای لا تتمنّینّ یا محمّد ما جعلناه متاعاً للاغنیاء فقد آتیناك خیراً من ذلك و هو سبعٌ من المثانی و القرآن العظیم . ـ حرام کرد بر **مصطفی** (ص) اندرین آیت که رغبت نماید بدنیا ، یابچشم پسند درآن نگرد و آرزوی کند ـ می گوید ای **محمّد** مخواه دنیا ومنگر بآنچ قومی‌را دادیم [1] ازین دنیا داران و توانگران ، که آن برخورداریی اند کست ، سریع الزّوال ، قلیل اللّباث ؛ و ترا دادیم به ازآن که ایشانرا دادیم : سبع مثانی و **قرآن** عظیم .

انس مالك گفت : بایّام ربیع شتران اعراب برسول خدا بر گذشتند [2] ، وقد عبست علیها ابعارها و ابوالها فغطّی رسول الله (ص) عینیه بکمّه فقال بهذا امرنی ربّی ثمّ تلا هذه الآیة : « لا تمدّنّ عینیك الی ما متّعنا به ازواجاً منهم » ، یقال مدّ عینیه الی مال فلان اذا تمنّاه .

« ازواجاً منهم » یعنی الرّجال معهم نساؤهم ؛ و قیل ازواجاً : اغنیاءَ ؛ وقیل اصنافاً یعنی الیهود والنّصاری و المشرکین ، « ولا تحزن علیهم » ان لم یؤمنوا . وقیل ولا تحزن علیهم لما یصیرون الیه بکفرهم . وقیل و لا تحزن لِما انعمت علیهم دونکم ، « واخفض جناحك للمؤمنین » جناحا الرّجل : جانباه ، ای تواضع لهم وارفق بهم لیحبّوك و یجالسوك و لا ینفضّوا من حولك .

« وقل اِنّی اناالنّذیرُالمبینُ ، کما انزلنا » ـ گفته اند این آیت متّصلست بآیتی که از پیش گذشت ، یعنی : « آتیناهم آیاتنا فکانوا عنها معرضین » .

« کما انزلنا علی المقتسمین » ـ می گوید اصحاب حجر را پیغام ونشان دادیم همچنانك فرو فرستادیم نامه وپیغام برین مقتسمان ؛ و گفته اند این کاف ـ کما ـ

۱ـ نسخهٔ الف : دیدیم.
۲ـ نسخهٔ الف : شتران اعراب نزدیك رسول خدای عزعزه بر گذشتند .

مفعول - نذیر - است ، ای انذرکم عذاباً ینزل علیکم مثل ما انزلنا علی المقتسمین. قومی گفتند - مقتسمین - از قسمت است و قومی گفتند از قسم است یعنی : تحالفوا و تقاسموا علی مُعاداة النّبی (ص) ؛ و جمهور مفسّران بر آنند که از قسمتست و خلافست که ایشان که اند . - مقاتل گفت مشرکان قریش اند ، و ذلك انّهم اقتسموا شعاب مکّة علی الرّصد یصدّون القاصدین عن رسول الله (ص) .

گفته اند شانزده مرد بودند که ولید مغیره ایشانرا بر شعاب مکّه قسمت کرده بود و برطرق حاج بداشته تا هر که قصد دیدن رسول خدا داشت اورا منع می کردند [1] ومی گفتند چه روید براو که او دیوانه است [2] ! دیگری میگفت او کاهنست ! یکی می گفت شاعرست ! یکی می گفت عرّافست ! و ولید مغیره بر در مسجد نشسته چون حاکم و ازوی می پرسیدند آنچ مقتسمان گفته بودند در حقّ رسول واوهمی گفت : صدق ، یعنی المقتسمین ، هریکی ازایشان راست گفت آنچ گفت درحقّ وی .

مقاتل حیّان گفت : هم الّذین اقسموا القرآن فقال بعضهم سحر و قال بعضهم کذب وقال بعضهم شعرٌ و کهانة و قال بعضهم اساطیر الاوّلین فقسموه هذه الاقسام و عضّوه اعضاءً .

ابن عباس گفت : هم الیهود و النّصاری آمنوا ببعض القرآن و هو ما وافق کتابهم و کفروا ببعضٍ وهو ما خالف کتابَهم ؛ وقیل آمنوا ببعض کتبهم و کفروا ببعضٍ .

« الّذین جعلوا القرآن عضین » قال بعضهم : - عضین - مأخوذٌ من الاعضآء یعنی عضّوه وجزوه بفنون التّکذیب والرّد ، یقال عضّیت الشیء تعضیةً اذا فرقته ؛ وقیل هو مأخوذٌ من العضة و هوالسّحر و جمع العضة : عضین ، کما قیل فی عزةٍ عزین ؛ ویقال اصله - عضهة - فحذف هاؤها کالشّفة اصلها شفهة - و لهذا یصغّر

۱ - نسخهٔ ج : قصد رسول خدا داشت اورا منع میکردند از وی .
۲ - نسخهٔ الف : چه روی براو که دیوانه است .

بشفیهة ؛ ویقال عضهوه ای عابوه و منه الحدیث : لا یعضه بعضکم بعضاً ؛ و قیل عضهته ای سحرته ومنه الحدیث : لعن الله العاضه و العاضهة .

« فو ربّك لنسئلنّهم اجمعین » ـ اقسم الله سبحانه بذاته و ربوبیّته لیسألنّ یوم القیامة واحداً واحداً من هؤلاءِ المقتسمین عمّا قالوه فی رسول الله وفی القرآن ، و قیل هو عامّ فی جمیع الکفّار ولا یندرج تحته المؤمنون فانّ کثیراً من المؤمنین یدخلون الجنّة بغیر حسابٍ ولا سؤالٍ . ـ اگر کسی گوید وجه جمع چیست میان این آیت ومیان آن آیت که گفت : « فیومئذٍ لا یسئلُ عن ذنبه اِنسٌ و لا جانّ » ـ جواب آنست که سؤال بردو ضربست : سؤال استعلام و استخبار و سؤال تقریع و توبیخ ، « فیومئذٍ لا یسئل عن ذنبه اِنسٌ ولا جانّ » یعنی استخباراً و استعلاماً لانّه کان عالماً بهم قبل ان خلقهم ؛ و قوله : « لنسئلنّهم اجمعین » یعنی تقریعاً و توبیخاً لنریهم العذر فی تعذیبنا ایّاهم .

ابن عباس از اینجا گفت بجواب سائل که از وی این مسئله پرسید : قال لا یسألهم هل عملتم کذا و کذا لانّه اعلمُ بذلك منهم لکن یقولُ لهم لِمَ عملتم کذا و کذا . وقال **عکرمة** سألتُ مولای **عبدالله بن عباس** عن الآیتین ـ فقال : انّ یوم القیامة یوم طویل وفیه مواقفُ یسئلون فی بعض المواقف ولا یسئلون فی بعضها نظیره ، قوله : « هذا یومُ لا ینطقون » وفی آیة اخری قال تعالی : « ثمّ انّکم یوم القیمة عند ربّکم تختصمون » . و قیل لا یُسأل اذا کان المذنب مکرهاً مضطرّاً و لیسألنّهم اذا کانوا مختارین . وقیل لا یُسأل اذا کان الذّنب فی حال الصّبی والجنون و النّوم ، لقوله (ص) : « رُفع القلم عن ثلاثةٍ » الحدیث ... ولیسألنّهم اذا کان عملهم خارجاً عن هذه الاحوال .

« فاصدَع بما تُؤمرُ » اوّل آیتی است که برسول خدا (ص) فرو آمد تا آشکارا خلق را دعوت کند ، اصدع یعنی اظهر و اعلن و افصح من الصّدیع و هو الصّبح لکشفه عن الارض ، « بما تؤمر » فیه قولان : احدهما تؤمر به فحذف الجارّ ثمّ حذف الضّمیر ، والثّانی ان ما للمصدر ای اصدع بالامر ، یقال صدع بالحقّ اذا ابانه و اظهره . و قیل اصدع بما تؤمر ای اجهر بالقرآن فی الصّلوة لیکون اظهر

للدّین ، « و اَعرض عن‌المشرکین » این منسوخ است بآیت سیف و نظیر این در قرآن فراوانست ، و گفته اند ـ اعراض ـ درین آیت ضدّ اعراضهای دیگرست در قرآن ، اینجا معنی آنست که : لا تبال بالمشرکین ـ باك مدار از مشرکان و روی بگردان ازیشان ، وجایهای دیگرچنانست که : لاینهم واعف عنهم وتغافل .

« اِنّا کفیناك المستهزئین » این آیت درشأن نفری آمد ازشیاطین قریش ؛ پنج مرد بودند که‌پیوسته رسول خدایرا (ص) می رنجانیدند واستهزاء میکردند : یکی **الولید بن المغیره** ، دیگر **العاص بن‌وائل** ، سدیگر **عدی‌بن قیس** و قیل **الحارث‌بن قیس** [1] ، چهارم **الاسود بن المطّلب** ، پنجم **الاسودبن عبد یغوث** ؛ رسول خدا ایستاده بودو **جبرئیل** با وی که این مستهزیان یك یك بایشان بر گذشتند ـ . امّا **ولیدمغیره** چون بر گذشت **جبرئیل** گفت : یا محمّد کیف تجد هذا ؟ چون می بینی این را ، یعنی چه مردیست ؟ ـ رسول خدا (ص) گفت : بد مردی و خبیث کسی ، **جبرئیل** گفت : کار او [2] ترا کفایت کردند ، آنگه‌جبرئیل بساق وی اشارت کرد ، کار بدان رسید که این **ولید** جائی می گذشت و خاری در دامن وی افتاد واز کبر دست فرو نکرد تا آن خار ازدامن خود جدا کند [3] ، همی رفت تاآن خارساقِ ویرا مجروح کرد ، بعرق النّسا رسید و اورا هلاك کرد وهمی گفت : قتلنی ربّ محمّد .

و همچنین **العاص‌بن وائل** بر گذشت ، **جبرئیل** اشارت بزیرپای او کردپس روزی بر سبیل تنزّه از **مکّه** بیرون شد بر شتر نشسته و در آن شعاب **مکّه** طواف می کرد ، بشعبی از آن شعاب فرو آمد تا بیاساید ، راست که فرود آمد پای بر مارنهاد و مار زیر پای وی بگزید [4] تا پای وی چنان شد که گردن شتر و همان ساعتِ هلاك شد ومی گفت : قتلنی ربّ محمّد .

و **حارث‌بن قیس** بر گذشت ، **جبرئیل** بشکم وی اشاره کرد پس روزی

---

۱ ـ نسخهٔ ج : الحرث بن قیس .
۲ـ نسخهٔ ج : کیفیت کاراو .
۳ـ نسخهٔ ج : جدا کردی .
٤ ـ نسخهٔ ج : در گزید .

ماهی شور خورده بود و تشنگی بروی افتاده، آب همی خورد و تشنگی کم نمی شد تاچندان آب خورد که شکم وی شکافته گشت وهلاك شد، در آنحال میگفت [۱] : قتلنی ربّ محمّد.

و **اسودبن المطّلب** بگذشت، **جبرئیل** بسر وی اشارت کرد پس خبررسید که پسر او **زمعه** از **شام** می آید باستقبال پسر بیرون شد، زیردرختی فرودآمد تا بیاساید، **جبرئیل** بیامد و آن سروی بر درخت می زد و او غلام را می گوید: ادرکنی یا غلام - دریاب مرا ای‌غلام واین را از من باز دار، غلام می گوید ای خواجه تو خود سر بر درخت می‌زنی و من کسی را نمی بینم تا اورا از توباز دارم! همچنان سر بر درخت همی زد تاهلاك شد و می گفت: قتلنی ربّ محمّد.

و**اسود بن عبد یغوث** بگذشت، **جبرئیل** بروی وی اشارت کرد پس اتّفاق چنان افتاد که بقبیلهٔ **بنی کنانه** رفته بود بمعاداة رسول‌خدای تا دردل ایشان‌نفرت افکند از رسول، چون باز گشت سموم زد اورا و رویش سیاه گشت همچون زنگیی، چون بخانه باز آمد اهل وی اورا بازنشناختند ازخانه بدر کردند، چند روز در آن صحراءِ **مکّه** میگشت، از حیف و غبن هلاك گشت ومی گفت: قتلنی ربّ محمّد.

اینست که ربّ العالمین گفت: « إنّا کفیناك المستهزئین » ای کفیناك امر المستهزئین الّذین یشرکون بالله.

. . .« فسوف یعلمون » غداً ما یلقونه من عذاب الله.

« و لقد نعلم انّك یضیقُ صدرُك بما یقولون » - ای یقولون علی‌الله من الشّرکاءِ و الصّاحبة والولد ویقولون فیك من النّسبة الی‌السّحر والشّعر وغیرذلك.

« فسبّح بحمد ربّك » فالجأ الی‌التّسبیح والتّنزیه وقل سبحان الله وبحمده. قیل - الباءُ - فی قوله: « بحمد ربّك » باء الحال، ای سبّحه حامداً لتکون جامعاً بین التّسبیح و الحمد. و قیل معناه فصلّ یکفك الله ما اهمّك، و فی الخبر انّ

۱ - نسخهٔ ج: وهمی گفت در آن حال.

النّبی (ص) کان اذا حزبه امرٌ فزع الی الصّلوة ، « و کن من السّاجدین » ای من المصلّین ؛ وقیل من المتواضعین .

« واعبد ربّك حتّی یأتیك الیقینُ » ای حتّی یأتیك الموت ، کماقال **عیسی** (ع) . «واوصانی بالصّلوة والزّکوة مادُمت حیّاً» وسمّی الموت یقیناً لانّه متیقّنٌ به متّفق علی لحاقه کلّ حیّ مخلوق . وقیل معناه : اعبد ربّك دائماً ابداً لانّه لو قیل اعبد ربّك بغیر توقیتٍ لجاز اذا عبد الانسان مدّةً ان یکون مطیعاً ، فاذا قال : « حتّی یأتیك الیقین » فقد امر بالاقامة علی العبادة ما دام حیّاً . و قیل الیقینُ هاهنا هوالنّصر علی الکافرین .

و فی الخبر یوشك ان یأتی علی النّاس زمان یکون الرّجل فی شعب جبلٍ فی غنیمةٍ یقیم الصّلوة ویؤتی الزّکوة و یعبدالله لاشریك له حتّی یأتیه الیقین . وعن ابی **مسلم الخولانی** عن رسول الله (ص) قال : ما اوحی الیّ ان اجمع المال و اکون من التّاجرین و لکن اوحی الیّ ان : «سبّح بحمد ربّك و کن من السّاجدین ، و اعبد ربّك حتّی یأتیك الیقین » .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « ولقد آتیناك سبعاً من المثانی » الآیة . . . ای سبعاً من الکرامات الّتی یثنی بها علیك یا محمّد . ـ الله تعالی منّت نهاد بر **مصطفی**(ص) بهفت کرامت که با وی کرد ، از آن کرامتها که اورا بآن [۱] بستایند و بر وی ثنا گویند : **اول** هدایتست ونصرت : « ویهدیك صراطاً مستقیماً ، وینصرك الله نصراً عزیزاً » . **دیگر** نبوّتست و رسالت : « و ارسلناك للنّاس رسولا » . **سوم** رأفتست ارحمت : « بالمؤمنین رئوفٌ رحیمٌ » . **چهارم** بصیرت : « علی بصیرةٍ انا و من وتّعبنی » . **پنجم** سکینه : « انزل الله سکینتهُ علی رسوله » . **ششم** محبّت : « ما

---

۱ ـ نسخهٔ الف : بدان.

ودّعك ربّك وما قلی ». **هفتم** قربت : « ثمّ دنا فتدلّی ».

و گفته اند سبع مثانی آنست که از بهر شرف **مصطفی** (ص) هفت عقوبت از امّت وی برداشت دردنیا وهفت درعقبی : فامّا الّتی فی الدّنیا فالخسف ، والمسخ ، والطّمس ، والقذف ، والطّاعون ، والغرق ، والموت الذّریع ؛ و امّا الّتی فی الآخرة فسواد الوجه ، وزرقة العیون ، والاغلال ، والسّلاسل ، و الانکال ، و طعام الزّقوم ، وشراب الحمیم .

« و القرآنَ العظیم » ـ عظیم است قدر **قرآن** که ربّ العزّه ده نام از نامهای خویش برآن نهاد : **یکی** عزیز : « وانّهُ لکتابٌ عزیز » . **دیگر** حکیم : « تلك آیاتُ الکتابِ الحکیم » . **سوم** مهیمن : « ومهیمناً علیه » . **چهارم** حق : « فامّا الّذین آمنوا فیعلمون انّه الحقّ من ربّهم » . **پنجم** نور : « و اتّبعوا النّور الّذی انزل معهُ » . **ششم** مجید : « بل هو قرآنٌ مجیدٌ » . **هفتم** مبین : « تلك آیاتُ الکتاب المبین » . **هشتم** کریم : « اِنّه لقرآنٌ کریم » . **نهم** عظیم : « و القرآنَ العظیم » . **دهم** آنست که خودرا جلّ جلاله احسن الخالقین گفت و قرآنرا احسن الحدیث : « اللّٰه نزل احسنَ الحدیث» . آنکه خودرا گفت : « لیس کمثله شئٌ » وقرآنرا گفت : « لایأتونَ بمثله » .

حکی عن بعضهم انّه قال : کنت فی البحر اذهاج الموج و اشتغل کلّ انسانٍ بنفسه فاخذ اعرابیّ مصحفاً بیده ورفعه الی السّماء و قال الهی و سیّدی اتغرقنا و کلامك معنا فسکن البحر من ساعته .

« لا تمدّنّ عینیك » الآیة . . . یا محمّد این زینت دنیا که از کافران دریغ نداشته‌ایم تونیک درآن منگر وبوی استیناس مگیر ، چشم تو ازآن‌عزیزتر است که آن نگرد که ما بآن ننگرسته‌ایم یا آن پسندد که ما نه پسندیده‌ایم ، **مصطفی** (ص) باین خطاب چنان ادب گرفت که شب معراج نعیم بهشت نیز برو عرضه کردند در آن هم ننگرست و بهر چه رسید وهرچه می‌دید همی گفت : التّحیّاتُ للّه ، تاحق جلّ جلاله آن ادب از وی بپسندید وبروی ثنا کرد که : « ما

زاغ البصرُ وما طَغی » ؛ آنجا که دوستی بر کمال بود ناچار در آن غیرت بود ، موسی (ع) دیدار خواست ؛ جواب آمد که : « لن ترانی ولکنِ انظر الی الجبل » ای موسی تو اکنون مارا نبینی بکوه همی نگر ؛ با مصطفی (ص) گفت : ای محمّد هان دیده‌ای که بدان بما نگری ، نگر نظر آن [1] بعاریت بکس ندهی ، مستلذّات دنیا وعقبی را چه محلّ آن بود که رخت خویش در دیدهٔ تو نهد وزبان حال سیّد (ص) بنعت تواضع همی گوید :

بر بندم هردو چشم و نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

« و اخفض جناحك للمؤمنین » ـ خفض الجناح کنایة عن حسن الخلق ، اشارتست بکمال خُلق وغایت شفقت وی بر خَلق خدا ، نه بینی که بر بساط بلیّت اُحُد هزاران شربت قهر نوش کرده و اززخم بیگانگان بوی رسیده آنچ رسیده ، آنگه دامن رحمت خود را بسط کرده و زبان شفقت بگشاده که : « اللّهمّ اهدقومی فانّهم لا یعلمون » .

« وقل اِنّی انا النّذیرُ المبینُ » ـ انّی انا ـ کلمتیست که جز ارباب صفوت را از اهل تمکین مسلّم نیست ، ایشان که در عالم تفرید از عین جمع نفس زنند ، علائق و خلائق [2] منقطع دانند ، اسباب مضمحل و حدود متلاشی و اشارت و عبارت [3] متناهی ، یکبارگی دل باسوی حق [4] پرداخته و غیر او بگذاشته ، و الیه الاشارة بقوله تعالی : « قل الله ثمّ ذرهم » .

در خبراست که جابر بن عبدالله بردر سرای رسولخدای (ص) درمی‌زد ، رسول (ص) گفت : من فی‌الباب ؟ جابر گفت آنا ، رسول (ص) از آن گفت وی کراهیت [5] نمود باز پس میگفت که انا ، انا ، انّی لا اقول انا ـ ای جابر تو گفتی که انا ! من باری نگویم که انا ، فرمان آمد از جبّار کائنات جلّ جلاله : « و قل

۱ـ نسخهٔ ج : بمانگری نظرآن .
۲ـ نسخهٔ الف : علایق وحدایق .
۳ ـ نسخهٔ الف : وعبادت .
٤ ـ نسخهٔ الف : دل سوی حق .
٥ ـ نسخهٔ ج : کراهت .

انّی انا» - ای محمّد تو دیگری ، کار تو دیگرست ، ترا مسلّم داشتیم که گوئی : انّی انا ، لانّك کنت بنا ولنا .

و دراخبار معراج است که در خلوت اَوْ اَدْنی بربساط انبساط این‌راز برفت که : یا محمّد کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل ، همانست که گفت : « فاصدع بما تؤمر و اَعرض عن المشرکین » ای کن لنا و قل‌بنا و اذا کنت بنا و لنا فلا تحتفل بغیرنا وصرّح بما خصّصناك به و اعلن محبّتنا لك :

فبح باسم من تهوی ودعنی من الکنی   فلا خیر فی اللذّات من بعد ما ستر

«و لقد نعلمُ اَنّك یضیقُ صدرك بما یقولون» تعزیت دل مصطفی است(ص) و تسلیت‌وی بآن رنجها که ازکافران بوی می رسید . - می گوید ای محمّد ،ازرنج دل توخبر داریم و ازآنچ بر تو می رود آ گاهیم ، تودل خویش درمیدان مواصلت ما روان دار وبحضرت نماز درآی که نماز مظنّهٔ مشاهده است وبا مشاهدهٔ دوست بار بلا کشیدن آسانست : « فسبّح بحمد ربّك و کن من السّاجدین » .

یکی از پیران طریقت گفت : در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت در وی آویخته بودند وبی محابا او را زخم می کردند ، بآخر اورا بخوابانیدند و هزار تازیانه بروی زدند ، آهی نکرد ! بعد از آن فرا پیش وی رفتم ، گفتم ای جوانمرد آنهمه زخمها بر تو کردند چراآهی نکردی و جزعی ننمودی ؟ تا بر تو رحمت کردندی [1] ؛گفت ای شیخ معذورم دار که معشوقم‌برابر بود و از بهر وی مرا می‌زدند ، از نظارهٔ وی اَلم زخم برمن آسان شد :

چون شفای دلربای از خستگی ودردتست
خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

لم اسلم النّفس للاسقام تُتلفها   الاّ لعلمی بانّ الوصل یحییها
نفسُ المحبّ‌علی‌الاسقام صابرةٌ   لعلّ مسقمها یوماً یداویها

معنی دیگر گفته اند ارباب طریقت از روی حقیقت ، می گوید : ای محمّد

۱ - نسخه الف : رحمت کردندید .

ما میدانیم که دل تو بتنگ می‌آید بآن ناسزا که بیگانگان در صفات مامیگویند از زن وفرزند و شریك و انباز ، تو دل بتنگ میار [1] و خوش همی باش که جلال عزّت ما را از گفت ناسزای ایشان هیچ زیان نیست ، وحدانیّت و فردانیّت ما را از آن نقصان نیست ، ما همان قدّوس ومنزّه‌ایم از گمان ونقصان وپنداره وایدون ، یکتا و یگانه که در ازل بودیم در ابد همان یکتا و یگانه ایم از قیاس وهم ها بیرون :

تقدّس ان یکونَ لهُ نظیرٌ تعالی اَن یَظنّ و اَن یقالا

---

۱ ـ نسخهٔ ج : میاز .

۱۶ - سورة النحل - مکیه

۱ - النوبة الاولی

«بسم الله الرّحمن الرّحیم»

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان. «اَتی امرُاللّهِ» آمد کار خدای، «فلا تَستعجلوهُ» مشتابانید آنرا، «سبحانه وتعالی عمّا یُشرکون[۱]» پاکی اورا وچون برتراست در قدر خویش از انبازی آنچ با او انباز میخوانند.

«یُنزّل الملآئکة» فرو می‌فرستد فریشتگانرا، «بالرّوح من اَمره» بپیغام از فرمان‌خویش، «علی من یشآء من عباده» براو که خواهد ازبندگان خویش، «اَن اَنذروا انّه لا اله الّا انا» آگاه کنید که نیست خدای جز از من، «فاتّقون[۲]» بپرهیزید از نا فرمانی در من.

«خَلَق السّموات والارضَ بالحقّ» بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بفرمان روان بی‌یار، «تعالی عمّا یُشرکون[۳]» چون بر تر است از انباز که با وی می خوانند.

«خلقَ الانسانَ من نطفةٍ» بیافریدمردم رااز آب پشت، «فاذا هو خَصیم مبین[۴]» آنگه این مردم بازنشسته جنگینی آشکارا.

«والانعامَ خلقها» وچهار پایان بیافرید، «لکم فیها دِفءٌ» شما را در آن خویشتن فرا پوشیدنست از سرما، «ومنافعُ» وشمارا در آن منفعتها و سوداست، «و منها تأکلون[۵]» واز آن میخورید.

«ولکم فیها جمالٌ» وشمارادرآن آرایشی‌است، «حین تُریحون» آنگه که آنرا شبانگاه از چراگاه با آرام گاه آرید، «وحینَ تسرحون[۶]» و آنگه

که آنرا بامداد بگیاه می برید.

« **و تحمل اثقالکم** » و می بردارد بار های گران شما ، « **الی بلد لم تکونوا بالغیه** » بهر شهری که شما نتوانستید رسیدن بآن ، « **الّا بشقّ الانفس** » مگر برنج تن ، « **انّ ربّکم لرؤف رحیم** (۷) » خداوند شما بخشاینده ایست مهربان.

« **والخیل والبغال والحمیر** » و اسبان و استران و خران بیافرید ، « **لترکبوها** » تا برنشینید بر آن ، « **و زینة** » و آرایشی را ، « **و یخلق ما لا تعلمون** (۸) » ومی آفرینند آنچ شما ندانید.

« **و علی الله قصد السّبیل** » بر خدایست راستی راه ، « **و منها جآئر** » و هست از راه که خلق در آن اند که کژاست ، « **ولو شآء لهدیکم اجمعین** (۹) » و اگر خواستی راه نمودی [1] شما را همگان.

النوبة الثانیة

این سورة **النّحل** قومی گفتند نزول آن همه به **مکّه** بوده و قومی گفتند به **مدینه** بوده و از **ابن‌عباس** روایت کرده اند : که اوّل سوره بمکّه فرو آمده تا : «ولا تشتروا بعهدالله» وباقی سوره بمدینة فرو آمده و قول درست آنست که جمله بمکّه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سوره : « وان عاقبتم فعاقبوا » الی آخر السّورة . و بعدد کوفیان صد و بیست و هشت آیتست و دو هزار و هشتصد و چهل کلمه و هفت هزار و هفتصد و هفت حرف ، و در این سوره چهار آیت منسوخست چنانك رسیم بآن شرح دهیم.

روی **ابیّ بن کعب** قال قال رسول الله (ص) : من قرأ سورة النّحل لم یحاسبه الله بالنّعیم الّذی انعم علیه فی دار الدّنیا ، واعطی من الاجر کالّذی مات و احسن الوصیّة.

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خواستید راه نمودید.

قوله: «اتی امرُ اللّهِ» ابن عباس گفت: در سبب نزول این آیت که اوّل این آیت فرو آمد که: «اقتربت السّاعةُ و انشقّ القمر» کافران گفتند محمّد می گوید که قیامت نزدیکست دست ازکارها بدارید تا ببینیم که حاصل این گفت وی چه خواهد بود، روزی چند برآمد گفتند: یا محمّد ما نری شیئاً! ما ازآنچ گفتی که قیامت نزدیکست هیچیز نمی بینیم و اثر آن پیدا نیست، در آن حال آیت آمد که: «اقترب للنّاس حساُبهم» ایشان بترسیدند و همچنان در انتظار نشستند تا این قیامت کی خواهد بود، چون روزگار بر آمد گفتند: یا محمّد ما نری شیئاً ممّا تخوّفنا به - ای محمّد از آنچ ما را بآن می ترسانی هیچ نشان پیدا نیست! جبرئیل آمد وآیت آورد: «اتی امرُ اللّه» رسول خدا (ص) و یاران ازین سخن فراهم آمدند، براست وچپ می نگرستند، چنان پنداشتند که قیامت آغاز کرد، جبرئیل آمد و گفت: «فلا تستعجلوهُ» شتاب مکنید وساکن باشید، ایشان همه ساکن شدند، پس مصطفی (ص) گفت: بعثت انا و السّاعة کهاتین واشار باصبعیه انکادت لتسبقنی، وباین معنی امر اینجا قیامتست. ابن‌عباس گفت: کان بعث النّبی (ص) من اشراط السّاعة و انّ جبرئیل لمّا مرّ باهل السّموات مبعوثاً الی محمّد قالوا اللّه اکبر قد قامت السّاعة، و - اتی - بمعنی - یأتی - است چنانك آنجا گفت: «ونادی اصحابُ الاعراف» وانّما استعمل لفظ‌الماضی‌للمستقبل تحقیقاً و لانّ ما هوآتٍ قطعاً فهو کما اَتی. وقیل معناه: «اَتی امراللّه» وعداً، «فلا تستعجلوهُ» وقوعاً، و گفته‌اند امر مصدر - اَمَر - است ومراد باین فرائض دین است و احکام شرع، ای جاء القرآن بالفرائض و الاحکام و الحدود. و گفته اند این جواب نضربن‌الحرث است که استعجال عذاب می کرد و می گفت: «انکان هذا هو الحقّ من عندك فامطر علینا حجارةً من السّمآء» الآیة... ربّ العالمین گفت: «اَتی امرُاللّه» ای جاء العذاب فلا تستعجلوه - اینك عذاب آمد استعجال مکن، فقتل یوم بدرٍ صبراً. و گفته اند - امر - در قرآن بر سیزده وجه است: یکی - بمعنی دین چنانك درسورة التّوبة گفت: «حتّی جاءَ الحقُّ وظهر امراللّه» یعنی دین اللّه الاسلام، همانست که در سورة الانبیاء گفت: «و تقطّعوا امرهم

بینهم» یعنی فرّقوا دینهم الاسلام الّذی امروا به فدخلوا فی غیره . وقال فی المؤمنین «فتقطّعوا امرهم بینهم» .

وجه دوم - امر - است بمعنی قول چنانك در سورهٔ الکهف گفت : «اذ یتنازعون بینهم امرهم» یعنی قولهم ، و در سورهٔ طه گفت : «فتنازعوا امرهم بینهم» ای قولهم ، ودر سورهٔ هود گفت : «حتّی اذا جآء امرنا» ای قولنا «و فار التّنّور» ، و کذلك قوله : «ولمّا جآء امرنا» .

وجه سوم - امر - است بمعنی عذاب کقوله : «وقال الشّیطان لمّا قضی الامر» ای لمّا وجب العذاب باهل النّار ، و در سورهٔ مریم گفت : «اذ قُضی الامر» ای وجب العذاب ، همانست که در هود گفت : «وغیض الماءُ وقُضی الامرُ» .

وجه چهارم - امر - عیسی است (ع) کقوله فی سورة مریم : «سبحانهُ اذا قضی امراً» یعنی عیسی کان فی علمه ان یکون فیکون من غیر اب «فانّما یقول له کن فیکون» ، ونظیره فی البقرة : «واذا قضی امراً فانّما یقولُ له کن فیکون» .

وجه پنجم - امر - است بمعنی قتل ، یعنی قتل کفّار مکّة ببدر ، چنانك در حمٓ المؤمن گفت : «فاذا جآء امر الله» یعنی القتل ببدر قضی بالحقّ .

وجه ششم - امر - فتح مکّه است ، کقوله : «فتربّصوا حتّی یأتیَ اللهُ بامره» یعنی فتح مکّه .

وجه هفتم - امر - قتل بنی قریظه است و جلاء اهل نضیر فذلك قوله فی البقرة : «فاعفوا و اصفحوا» یعنی عن الیهود «حتّی یأتی الله بامره» یعنی قتل بنی قریظه و جلاءِ اهل النّضیر .

وجه هشتم - امر - است بمعنی قیامت ، کقوله : «اتی امر الله» یعنی القیامة ، و فی سورة الحدید : «وغرّتکم الامانیّ حتّی جآء امر الله» یعنی القیامة .

وجه نهم - امر - است بمعنی قضا ، کقوله فی الرّعد : «یدبّر الامر» یعنی

یقضی القضآء وحده، وفی **الاعراف**: «إلا له الخلق و الامر» یعنی الا له الخلق و القضآء فی الخلق مایشآء.

وجه‌دهم ـ امر ـ است بمعنی وحی، کقوله فی **سورة المضاجع**: «یدبّر الامر من السّمآء الی الارض» یعنی ینزّل الوحی من السّمآء الی الارض، و فی **الطّلاق**: «یتنزّل الامر بینهنّ» ای الوحی.

وجه یازدهم ـ عین امراست یعنی‌کار خلایق، کقوله: «الا الی الله تصیر الامور» یعنی امورالخلایق.

وجه دوازدهم ـ امر ـ است بمعنی نصرت، کقوله فی **آل‌عمران**: «هل لنا من الامر من شئ. قل انّ الامر کلّه لله» یعنی النّصر.

وجه سیزدهم ـ امر ـ است بمعنی ذنب، کقوله فی **الطّلاق**، «فذاقت وبال امرها» یعنی جزاء ذنبها، و فی **الحشر**: «ذاقوا وبال امرهم»، و فی**المائدة**: «لیذوق و بال امره» یعنی‌جزاء ذنبه.

«سبحانهُ و تعالی» تنزیهاً له و تعالیاً، «عمّا یشرکون» قرأ **حمزه** و **الکسائی** «تشرکون» بالتّاء علی‌الخطاب والباقون بالیآء علی‌الغیبة. وقیل‌سبحانه عن استعجال عبیده، و فی الخبر: لا یزال العبد بخیر ما لم یستعجل، قیل یا رسول‌الله و کیف یستعجل؟ قال: یقول دعوت ولم یستجب لی.

«تَنزّل» بفتح التّاء والنّون و الزّای مشدّدةً، «الملائکةُ» بالرّفع قرأها **روح** عن **یعقوب**، و قرأ **ابن‌کثیر** و **ابوعمرو** و **رویس** عن **یعقوب**: «یُنزل» بالیاء مضمومةً واسکان النّون و کسرالزّای و تخفیفها و نصب «الملائکة» و قرأ الباقون: «یُنزّل» بضم الیآء وفتح‌النّون و کسرالزّای وتشدیدها. وروی **الکسائی** عن **ابی‌بکر** «تُنزّل» بالتّاء مضمومةً وفتح‌النّون والزّای مشدّدةً ـ «الملائکةُ» رفع، «بالرّوح من امره» ای بالوحی‌الّذی یحیی به الحقّ و یحیی به القلب، و قیل‌الرّوح النّبوّة هاهنا، و قوله: «علی من یشآءُ من عباده» ای علی من یخصّه بالنّبوّة، و قیل الرّوح هم حفظة علی الملائکة لا تراهم کما انّ الملائکة حفظة

علینا لانراهم ؛ قال **ابوعبیدة** : بالرّوح ای مع الرّوح و هو جبرئیل ، « أن انذروا أنّه لا اله الّا انا فاتّقون » تقدیره انذروا اهل الکفر و المعاصی بانّه لا اله الّا انا ، ای مروا اهل الکفر بتوحیدی وان لا یشرکوا بی شیئاً ـ معنی آیت آنست که ربّ العزّه فریشتگان آسمان فرو می‌فرستد برسولان خویش تا نامه وپیغام آرند بایشان که کافران را از عذاب من بترسانید و ایشانرا بتوحید فرمائید و آگاه کنید که من خداوند یگانه ام ، جز من خداوند نیست ، از من بترسید و از نافرمانی من بپرهیزید ، آنگه دلائل توحید را بیان کرد از آفرینش آسمان وزمین گفت :

« خلق السّموات و الارض بالحقّ » ای بقوله الحقّ کن ، وقیل خلقهما حجّةً علی الخلق لیعتبروا بهما لم یخلقهما عبثاً . و قیل بالحقّ ای لیعبدونی ، « تعالی عمّا یشرکون » ای ارتفع عن الّذین اشرکوهم به لانّهم لا یخلقون شیئاً و هم یخلقون .

« خلق الانسان من نطفة فاذا هوخصیمٌ مبینٌ » روا باشد که سیاق این آیت بر سبیل مدح بود : یعنی که آدمی از نطفه آفریدیم قطره‌ای آب مهین ، فاذا هوقویٌّ علی منازعة الخصوم یبیّن الحقّ عن الباطل ـ ازنطفهٔ ضعیف آفریده وانگه از قوّت بآن جای رسیده که باخصمان درمنازعت برآید وحق از باطل جدا کند ؛ وروا باشد که بر صفت ذم نهند : ای یجادل اولیاء الله و ینکر الحقّ ـ آدمی از قطره‌ای نطفه آفریده وانگه خصمی آشکارا برخاسته با اولیاء خدا بباطل خصومت می‌گیرد وحق رامنکرمی‌شود .

کلبی گفت : این آیت در شأن **ابیّ بن خلف الجمحی** فرود آمد که استخوان ریزیده برداشته بود و بر **مصطفی** (ص) آورده ومیگفت : من یحیی العظام وهی رمیم ؟ ـ ربّ العالمین گفت : « فاذا هو خصیمٌ مبینٌ » جدِل بالباطل ، ـ مبین ـ یبیّن ما فی ضمیره من الکفر ـ بباطل خصومت می گیرد با **مصطفی** (ص) در انکار بعث و کفر باطن خویش اظهارمی کند .

« والاَنعام َخلقها » نصب الانعام على فعلٍ مضمر ، يعنى خلق الانعام و هى الابل والبقر والغنم ، « لكم » يجوزان يتعلّق بخلقها و يجوز ان يتعلّق بما بعده ، اى « لكم فيها دفءٌ » و هذا اظهر لقوله : « و لكم فيها جمالٌ » و الدّفء اسم لما يدفئ من البرد - يعنى ما يستدفئون به من الاكسية والابنية من اشعارها واصوافها و اوبارها فيمنع البرد والحرّ جميعاً لكن اقتصر على ذكر احد الضدّين كقوله : « و جعل لكم سرابيل تقيكم الحرّ » ، و قوله : « منافعُ » يعنى من النّسل والدّر و الرّكوب و الحمل وغيرها ، « ومنها تأكلون » من اللّحم واللّبن

« ولكم فيها جمالٌ » زينة وحسن منظرٍ لانّ الانسان يعجب به . و قيل عزّ و ابّهة عند نظرائكم ، - « حين ُتريحون و حين َتسرحون » اى حين تردّونها من مراعيها الى ُمراحها بالعشىّ و حين تخرجونها بالغداة الى مسارحها خصّ وقتى الاراحة و السّراح لانّهما وقتان تجتمع فيهما الانعام ثمّ تتفرّق فى المرعى و قال قتاده : اعجب ما تكون الانعام اذا راحت عظاماً ضروعها طوالاً اسنمتها ، يقال : سرحتُ الابل اسرحها سرحاً اذا غدوت بها الى المرعى فخلّيتها ترعى و سرحت هى سروحاً لازم ومتعدّ . هذه الآية والّتى بعده دليل على انّ طلب الجمال والزّينة اذا عرى صاحبها من الفخر والخيلاء واراد بها اظهار نعمة اللّه عليه ليس بمؤثّر فى نسك النّاسك وليس من الدّنيا المذمومة لانّه جلّ جلاله جعل ذلك فى عداد النّعمة على خلقه .

« و َتحمل َاثقالكم » امتعة السّفر ، و قيل احمالكم ، و قيل ابدانكم ومنه الثّقلان للجنّ و الانس و منه قوله : « و اَخرجت الارضُ اثقالها» يعنى ابدان بنى آدم ، « الى بلدٍ » هى المدينة ، وقيل مكّة ، وقيل مصر ، وقيل هو على العموم ، « لم تكونوا بالغيه اِلّا بشقّ الانفسِ » الشقّ : المشقّة ، وقيل الشقّ احد نصفى الشّئ يعنى لم تكونوا بالغيه الّا بنصف النّفس لذهاب نصفها بالتّعب اى ينصف قوى انفسكم و معنى: « لم تكونوا بالغيه » لا تسيرون اليه الّا بمشقّةٍ شديدةٍ فكيف كنتم تقدرون على ثقل امتعتكم . وقيل معناه « الّا بشقّ الانفس » لولاها ، فحذف

لولاها لانّ الحال تدلّ علیه ، « انّ ربّکم لرؤفٌ رحیمٌ » حین منّ علیکم بهذه المنافع .

« والخیلَ » ای وخلق الخیل ، « والبغالَ والحمیرَ لترکبوها وزینةً » ای و جعلها زینةً لکم مع المنافع الّتی فیها . **ابوحنیفه** و **مالک** و جماعتی علماء ازین آیت دلیل گرفتند که گوشت اسب حرامست که ربّ العزّه در شتر و گاو و گوسفند گفت : « و منها تأکلون » و در اسب گفت : « لترکبوها و زینةً » وتعرّض اکل نکرد .

ابن‌عباس را پرسیدند از گوشت اسب و این آیت برخواند و گفت : هذا للرّکوب ، وآیت پیش برخواند : « و الانعامَ خلقها لکم » گفت : وهذه للاکل . و مذهب **شافعی مطّلبی** و اصحاب حدیث آنست که گوشت اسب حلالست و این آیت دلیل تحریم نیست که سیاق آیت بروجه اظهار حجّت وحدانیّت است وتنبیه خلق براداءِ شکر انواع نعمت که درین آیات برشمرد ، نه بر وجه بیان تحریم و تحلیل گوشت و دلیل **شافعی** اندرین باب خبر **مصطفی** است (ص) : روی **جابر بن عبدالله** انّ رسول الله (ص) نهی یومَ خیبرعن لحوم الحمر الاهلیّة و اذن فی لحوم الخیل ؛ و روی عن **جابر** قال : اطعمنا رسول الله (ص) یوم خیبرلحوم الخیل و نهانا عن لحوم الحمرُ . - و عن **اسماء بنت ابی بکر** قالت : اکلنا لحم فرس علی عهد رسول الله (ص) ، « و یخلقُ مالا تعلمون » بعد هذه الاشیآء ،فانّ خلق الله فی البرّ و البحر و الهواء اکثر من ان یعدّ و یحصی ، و یروی عن النّبی (ص) انّه قال : « انّ الله تعالی خلق ارضاً بیضاء مثل الدّنیا ثلثین مرّةً محشوّةً خلقاً من خلق الله لایعلمون انّ الله یعصی طرفة عین واحدةً » ، قالوا یارسول‌الله : امن ولد ولد آدم ؟ قال : مایعلمون انّ الله خلق آدم ، قالوا : فاین‌ابلیس‌منهم؟ قال مایعلمون انّ الله خلق ابلیس ، ثمّ‌قرأ رسول‌الله (ص) : «ویخلقُ مالاتعلمون » .

وعن **ابن‌عباس** قال : انّ عن یمین العرش نهراً من نور مثل السّموات‌السّبع والارضین السّبع و البحار السّبع یدخله جبرئیل (ع) کلّ سحر فیغتسل فیه‌فیزداد

نوراً الی نوره و جمالاً الی جماله وعظماً الی عظمه ثمّ ینتفض فیخرج الله من کلّ قطرةٍ تقع من ریشه کذا کذا الف ملك یدخل منهم کلّ یوم سبعون الف ملك البیت المعمور و سبعون الفاً الکعبة لا یعودون الیها الی ان تقوم السّاعة . قال **السّدی** : « و یخلق ما لا تعلمون » السّوس فی الثّیاب ، و قیل ما اعدّ فی الجنّة لاهلها وفی النّار لاهلها ممّا لم تره عینٌ ولاخطر علی قلب بشرٍ .

« و علی اللهِ قصدُ السّبیلِ » یعنی سواء ها و استقامتها - می گوید بر خدایست راستی راه یعنی آن راه راستست که درآن روی فرا خداست [1] و گذر بر وی وآن راه سنّت وجماعتست ، «ومنها جآئرٌ » یعنی الاهواء والبدع ، بیانه قوله : « و اَنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوهُ » . وقیل : «وعلی الله قصدالسّبیل» ای علیه تبیین طرق الحقّ بالحجّة و البرهان ، من اهتدی فلنفسه و من ضلّ فعلیها ، « و منها جآئرٌ » ای و من السّبل طرق غیر قاصدةٍ - می گوید بر خدایست جلّ جلاله که دین حنیفی و ملّت اسلام بحجّت وبرهان روشن دارد و شرایع وفرائض آن بیان کند ، پس هر که بآن راه برد و آن راه رود خودرا سود کند وهر که ازآن بر گردد برخود زیان کند ، آنکه گفت : «ومنها جآئرٌ » واز راهها هست که کژ است ، ناراست و ناصواب چون راه ترسائی و جهودی و گبری [2] و اگر الله خواستی [3] همه را بدین راه نمودی و بر جادهٔ ایمان بداشتی [4] تا اختلاف در دین نبودی [5] ولکنّه عزّ وجلّ یهدی من یشآء ویضلّ من یشآء ویدعو الی صراطٍ مستقیم .

النوبة الثالثة

قوله تعالی . باسم الله ولهت القلوب فتحیّرت ، و بعزّته انخنست العقول فطاحت ، و بکشف جلاله دُهشت الارواحُ فتلاشت ، و لیس للخلق الّا الفناءِ و

۱- نسخهٔ الف : با خداست . ۲- نسخهٔ الف : گبر کی. ۳- نسخهٔ الف : خواستید.
۴- نسخهٔ الف : بداشتید . ۵- نسخهٔ الف : نبودید .

العدم ، وبقی للحقّ الأزل والقدم .

تمنّی رجال نیلها و هی شامسٌ وأین من النّجم الاکفّ اللّوامسُ

از باغ جمال تو دری بگشادند تا خلق ز تو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند و اندر سر کوی تو قدم ننهادند

بو بکر شبلی روزی درمکاشفهٔ جلال حق مستهلك شده بود و از خود بی‌خود گشته ، حریق آتش معرفت ، غریق دریای محبّت ، همی گفت : الهی ، اگرت بخوانم برانی ، ور بروم بخوانی ، پس چکنم من بدین حیرانی ! هم تو مگر سامان کنی ، راهم بخود آسان کنی ، المستغاث منكَ الیكَ ، لا معك قرارٌ ولا منك فرارٌ ، نه با تومرا آرام ، نه بی توکارم بسامان ، نه جای بریدن ، نه امیدرسیدن ، فریاد از تو که این جانها همه شیدای تو واین دلها همه حیران بتو .

پیر طریقت **جنید** سی سال زیر آن نردبان پایه پاس دل می داشت ، گفت : چون پنداشتم که بجائی رسیدم بسرّم ندا آمد که : اذا ظننت انّك و جدتنی فقد فقدتنی ، و اذا ظننت انّك فقدتنی‌فقد وجدتنی ؛ فرا خلق می نماید که این کار نه بحدّ فهم و وهم آدمیانست ، نه درگاه تأویل عالمان است ، نه میدان عبادت عابدانست ، نه تیه تحیّر عارفانست ؛ زهری با شهدی آمیخته ، نعمتی در بلائی آویخته ، هم درد است وهم دارو ، هم شادی و هم زاری ، بنده میان این دو حال گردان [1] ، هم گریان وهم خندان ، همی گوید بآواز لهفان : الهی‌دلم ازبیم‌درد نبایست کبابست ، وروزگار نشان این‌که خذلان ملازم و توفیق در حجابست ، این بیچاره نمی‌داند که در سخن عذابست ، یا از مولی عتابست ، دردیست مرا که بهی مباد ـ که مرا این درد صوابست ، یا دردمندی بدرد خرسند ـ کسی راچه حسابست ، سخنی در آمیختم چون سنگ ـ که در آن‌هم آتش وهم آبست ، ملکا قصّه اینست که برداشتم ـ این بیچاره را چه جوابست !

١ـ نسخهٔ ج : خاك گردان .

قوله : «اتی امر الله» فرمانِ خدا رنگا رنگست وطاعت داشت وی لونالون ، ظاهر بنده را دیگر فرمودند و باطن ویرا دیگر ، ظاهر را فرمودند که بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی باش ، باطن را فرمودند که بر بساط معرفت بنعت حرمت آهسته همی باش ، دلرا دوام مراقبت فرمودند ، سرّ را در مقام معرفت طلب صفاوت فرمودند ، روح را در عین مشاهدت لزوم حضرت فرمودند ؛ « فلا تستعجلوهُ » دریافت مراد تعجیل مکنید و از اندازهٔ فرمان در مگذرید که برسد هر که صادقست روزی بآنچ مراد است ، وفرمان بردار حق از دیدار برمیعادست .

« ینزّلُ الملائکة بالرّوح من امره » حقیقت روح آنست که حیوة دل و حیوة دین در آنست وآن جمال عزّت قرآنست که ازحضرت الهیّت بنعت رسالت بسفارت جبرئیل به مصطفی (ص) می رسد که . « آن انذروا انّه لا اله الّا انا فاتّقون » ـ بندگانم را خبر ده که منم خداوند یکتا ، در صفات بی همتا و از هم‌مانندی جدا ، ودر ضمانها باوفا ، هر که این کلمهٔ شهادت بگفت و مُهر توحید بر دل نهاد در سرا پردهٔ عزّت اسلام آمد ، امّا همی دان که این سرا پردهٔاسلام را جز در صحرای تقوی نزنند که می گوید جلّ جلاله : «لااله الّا انا فاتّقون » و حقیقت تقوی پاکی دلست از هرچه دون حق ، و چنانك بر خلق عالم اسلام [1] فریضه است تقوی فریضه است و دین را که بنا نهادند بر تقوی نهادند و هر که صاحب ولایت شد بتقوی شد : « ان‌اولیآؤهُ الّا المتّقون» ، وفردا ولایت‌آخرت نامزد کسانی است که ایشانرا متّقیان خوانند : « والعاقبةُ للمتّقین » ؛ وشرط اوّل درتقوی آنست که پاسبان دل خود باشی وسه‌چیز بجای آری : خویشتن رابادست امانی ندهی ، و از هرچه ناپسند بپرهیزی ، و یك طرفةالعین ازحق غافل نباشی . آن روز که **صدّیق اکبر** رضی‌الله عنه **بلال حبشی** را بها می‌داد ، **بلال** گفت : ای ـ صدر صدّیقان ، اگر **بلال** را از بهر شغل دنیا می‌خری مخر که ترا از ماخدمتی نیاید که آن بپسند تو باشد که **بلال** خود را بر شغل آخرت وقف کرده ، رحمت

۱ـ نسخهٔ ج : برخلق اسلام .

خدایتعالی بر آن جوانمردان باد که از خدمت حق با شغل خلق نپرداختند ، هر جزوی از اجزاءِ ایشان بنوعی از انواع خدمت مشغول ، و همهٔ اوقات ایشان اندر مراعات حقوق حق مستغرق ، نه از ایشان جزوی فارغ شغل خلق را ، نه از اوقات ایشان وقتی ضایع خصومت خلق را .

بزرگی را پرسیدند که خدایرا دوست‌داری ؟ گفت دارم . گفتند دشمن ویرا ابلیس دشمن داری ؟ گفت ما را از محبّت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری پرداخت نیست .

« ولکم فیها جمالٌ » قومی را جمال در اموال بست قومی را در احوال ، فالاغنیآء یتجمّلون حین یُریحون وحین یَسرحون ، و الفقراء یشتغلون بمولاهم حین یُصبحون و یروحون ، توانگران کمال جمال خود درمال دانند ، ومال از دو بیرون نیست : یا حلالست یا حرام ـ اگر حلالست محنت است و اگر حرامست لعنت ؛ و درویشان جاه وجمال خود دروصال مولی دانند و کمال انس خود در صحبت مولی بینند . رابعهٔ عدویه را می آید که از قافله منقطع شد درآن‌بادیهٔ حیرت سر گردان ، زیر مغیلانی فرو آمده وسربر زانوی حسرت نهاده ، ازهوای عزّت ندائی شنید که : تستوحشین و انا معك . شب معراج هر چه در ثقلین جمال ومال بود فداءِ یك قدم سیّد وُلد آدم گردانیدند بآن هیچ ننگرست ، افتخارش باین بود که : اشبع یوماً فاحمدك ، واجوع یوماً فاشكرك .

« وعلی‌الله قصدُ السّبیل » الآیة . . . راه راست و طریق پسندیده آنست که سوی حق می شود و گذر بر حق دارد و آن راه بسه چیز توان برید : اوّل « علم » و میانه « حال » و آخر « عین » . ـ علم بی استاد درست نیاید ، حال بی موافقت راست نیاید ، عین تنهائی است با علاقت بنسازد ، در علم خوف باید ، در حال رجا باید ، درعین استقامت بود .

پیرطریقت گفت : هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید : ازسلطان نفس رسته ، ودل بامولی پیوسته ، وسرّ باطلاع حق آراسته .

۲ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : «هوالّذی انزلَ من السّمآءِ مآءً» اوست که فرو فرستاد از آسمان آبی ، «لکم منه شرابٌ» شما از آن می‌آشامید ، «ومنه شجرٌ» و بآن نبات و درخت می پرورید ، «فیه تُسیمون(۱۰)» و در آن چهارپایان می چرانید .

«یُنبت لکم به الزّرعَ» می‌رویانیم شمارا باآن‌آب کشت‌زار ، «والزّیتونَ والنَّخیلَ والاعنابْ» و زیتون و خرما و انگور ، «ومن کلّ الثّمراتِ» و از هر میوه ای ، «اِنّ فی ذلك لآیةً» در آن نشانیست یکتائی آفریدگار را ، «لقومٍ یتفکّرون(۱۱)» قومی را که دراندیشند .

«وسخّر لکم اللّیل والنّهار» و شمارا روان کرد آمد شد[۱] آن شب و روز ، «والشّمس والقمرَ» و آفتاب و ماه ، «والنّجومُ مسخّراتٌ بامره» و ستارگان روان کرد بفرمان او ، «اِنّ فی ذلك لآیاتٍ» در آن نشانهائی است آشکارا یکتائی آفریدگار را ، «لقومٍ یعقلون(۱۲)» قومی را که دریابند .

«وما ذرأ لکم فی الارض» و هر چیز که بیافرید شما را در زمین ، «مختلفاً الوانُه» جدا جدا رنگهای آن ، «اِنّ فی ذلك لآیةً» درآن نشانی است یکتائی آفریدگار را ، «لقومٍ یذّکّرون(۱۳)» قومی را که دریابند و پند پذیرند .

«وهوالّذی سخّرالبحرَ» واوآنست که دریا را نرم کرد [و کشتی روان کرد] ، «لتأکلوا منهُ لحماً طریّاً» تا از آن می خورید گوشتی تازه ، «وتستخرجوا منه حلیةً» و بیرون آرید[۲] از آن مروارید ، «تلبسونها»

۱ـ نسخهٔ ج : آیان وشدان . ۲ـ نسخهٔ الف : می‌آوریم .

تا می پوشید آنرا ، «وَتری الفلکَ مَواخرَ فیه » و کشتیها می بینید در آن روان و آب بُران ، « ولتبتغوا من فضله » و تا از اقلیم باقلیم از فضل می جوئید [۱] ، « ولعلّکم تشکرون (۱۴) » تا مگر سپاس دارید و آزادی کنید .

« والقی فی الارض رواسیَ » ودر افکند [۲] در زمین کوههای بلند ، « اَن تَمید بکم » تا بنگرداند شما را و بنجنبد زمین وشما بر آن [۳] ، « وانهاراً وسُبلاً » وجویها روان کرد وراهها ساخت شما را [درهامون و کوه و دریا] ، « لعلّکم تهتدون (۱۵) » تا شما راه می برید .

« و علاماتٍ » و شما را نشانها ساخت [راهها وهنگامها شناختن را] ، « وبالنّجم هُم یهتدون (۱۶) » وبستاره راه می برند .

« افمن یخلقُ کمن لا یخلق » آنکس که آفریند چنو بود که نه آفریند ؟ « افلا تذکّرون (۱۷) » می در نیابید ،

« و ان تعدّوا نعمة اللّه » و اگر در شمار گیرید نیکو داشتهای خدای تعالی ، « لا تُحصو ها » نتوانید که شمارید آنرا ، « اِنّ اللّه لغفور رحیم (۱۸) » خدای آمرزگار مهربانست براستی .

« و اللّه یعلمُ » والله میداند ، « ما تُسرّون وما تعلنون (۱۹) » آنچ نهان می دارید وآنچ آشکارا می کنید .

« و الّذین یدعونَ من دون اللّهِ » و ایشان که مشرکان ایشانرا خدای میخوانند فرودازالله « لایخلقون شیئاً » هیچیزنیافرینند ، « وهم یُخلقون (۲۰) » وایشان خود آفریده اند .

« امواتٌ غیرُاحیاءٍ » وایشان خود مردگانند نه زندگان ، « ومایشعرونَ اَیّان یُبعثون (۲۱) » و ندانند که ایشانرا کی برانگیزانند وکی بر خیزانند .

۱ـ نسخهٔ الف : فضل او می جویند. ۲ ـ نسخهٔ الف : دراو کند.
۳ ـ نسخهٔ الف : برآن باشید .

« الهکم اله واحدٌ » خدای شما خدای یکتاست ، « فالّذین لایؤمنون بالآخرةِ » ایشان که بنه می گروند [١] بروز رستاخیز ، « قلوبهم مُنکرةٌ » دلهای ایشان راستی را نا پذیرنده است با آن بیگانه ، « و هم مُستکبرون (٢٢) » و ایشان از آن گردنکش .

« لاجرمَ اَنّ اللّه یعلمُ » براستی که الله می داند ، « ما یُسرّون و ما یُعلنون » آنچ نهان می دارند و آنچ آشکارا می کنند [٢] ، « اِنّه لا یحبّ المستکبرین (٢٣) » که الله گردنکشان را دوست ندارد .

« واذا قیل لهم ما ذا اَنزل ربّکم » وچون ایشان را گویند چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما ، « قالوا اساطیرُ الاوّلین (٢٤) » گویند افسانهٔ پیشینیان .

« لیحملوا اوزارَهم کاملةً یوم القیمة » تا بردارند بارهای گران خویش همه روز رستاخیز ، « ومن اوزارِ الّذین یُضلّونهم بغیرعلمٍ » و بارهای ایشان که گمراه کردند ایشان را بنادانی ، « اَلا ساٰءَ ما یزرون (٢٥) » بد باری که می کشند ایشان که بار کفر می کشند .

« قد مکَرَ الّذین من قبلهم » ساز ساختند و کوشیدند ایشان که از پیش بودند [٣] ، « فاَتی اللّه بنیانهم » فرمان خدای تعالی آمد بآن بنا که افراشته بودند ، « مِنَ القواعد » از زیر بر کند آنرا ، « فخرّ علیهم السّقفُ من فوقهم » تا کار از زبر برایشان افتاد ، « و اَتیهم العذابُ من حیثُ لایشعرون (٢٦) » و بایشان آمد عذاب از آنجا که ندانستند .

« ثمّ یوم القیمة یُخزیهم » پس آنگه روز رستاخیز ایشانرا رسوا کنند ، « و یقولُ » وایشانرا گوید ، « اَین شرکاٰئی الّذین کنتم تُشاٰقّون فیهم » کجااند آن انباز خواندگان من که از بهر ایشان وبا ایشان خلاف وستیز می کردید [٤]

١ـ نسخهٔ الف : که به نگرویدند .
٢ـ نسخهٔ الف : می گویند .
٣ـ نسخهٔ الف : که پیش ما بودند .
٤ـ نسخهٔ الف : ستیز کردند .

« **قال الّذين اُوتوا العلم** » خدا شناسان گويند ، « **اِنّ الخزى اليوم** » كه رسوائى امروز ، « **والسّوءَ على الكافرين**(٢٧) » وبد عذاب امروز بر كافرانست .

« **الّذين تتوفّيهم الملائكة** » ايشان كه فريشتگان مى ميراند ايشانرا ، « **ظالمى اَنفسهم** » وايشان ستمكاران بر تن خويش ، « **فألقوا السّلَمَ** » خويشتن دهند دردست فريشتگان وخويشتن بيفكنند ايشانرا ، « **ماكنّا نعملُ من سوءٍ** » و گويند ما هرگز هيچ بد نكرديم [از شرك و كفر] ، « **بلى اِنّ اللّه عليم بما كنتم تعملون**(٢٨) » جواب دهند ايشانرا كه بلى كرديد ، اللّه داناست بآنچ مى كرديد .

« **فَادخلوا ابوابَ جهنّم** » در رويد از درهاى دوزخ ، « **خالدين فيها** » جاويدان در آن ، « **فلبئس مثوى المتكبّرين**(٢٩) » وبدجايگاهست گردنكشانرا .

النوبة الثانية

قوله تعالى : « هو الّذى اَنزل من السّمآءِ » اى من السّحاب . و قيل من سماءِ الملائكة الى السّحاب ثمّ الى الارض ، « مآءً » اى مطراً ، « لكم منهُ شرابٌ » اى ماء مشروبٌ ، « و منهُ شجرٌ » اى و منه شُرب اشجاركم وحيوة غِراسكم ونباتكم ، « فيهِ » اى فى الشّجر و كلّ ما ينبت على الارض فهوشجر ، « تُسيمون » اى ترعون مواشيكم ، يقال اسمتُ الابل اذا رعيتها وقد سامت تسوم فهى سائمةٌ اذا رعت .

« نُنبت لكم » بالنّون قراءة **ابوبكر** عن **عاصم** و قرأ الباقون : « يُنبتُ » بالياء - اى ينبت اللّه ، « لكم » بهذا الماء ، « الزّرع » اى الحبوب ، « والزّيتون » واحدتها زيتونةٌ ، « والنّخيل » جمع نخلٍ كعبدٍ وعبيدٍ ، « والاعنابَ » جمع عنبٍ ، « ومن كلّ الثّمرات » الفوا كه وحمل كلّ شجرٍ ثمرتها ، « اِنّ فى ذلك لآيةً لقومٍ يتفكّرونَ » اى ينظرون فى حقايق الاشياءِ .

« و سخّر لكم اللّيل » اى ذلك لكم اللّيل لتسكنوا فيه ، « و النّهار » لتتصرّفوا فيه ، « والشّمس والقمر » لمعرفة السّنين والشّهور ، « والنّجوم مسخّرات بأمره » اى تجرى فى فلكها بامرالله ، و انّما اعاد ذكر المسخّرات لانّ المعنى مسخّرةٌ لله سخّرها لكم . « والشّمس و القمر والنّجوم مسخّرات » رفع كلّهنّ شامى ، ورفع حفص « والنّجوم مسخّرات » فقط على الابتداء والخبر ونصب الباقون كلّهنّ ، « انّ فى ذلك لآياتٍ لقومٍ يعقلون » لانّ بالعقل يهتدى الى دلائلها.

« وماذرألكم » الذّرء اظهار الشّئ بايجاده ـ تقول ذرأه يذرأه ذرءاً و ملح ذرأ اى ظاهر البياض شديده المعنى و سخر ، « ماذرألكم » اى ما خلق لاجلكم ، « فى‌الارض » من الدّواب والاشجار والثّمار وغيرها ، « مختلفاً الوانه » اصنافه ، « انّ فى ذلك » اى انّ فى خلق‌الله ذلك ، « لآيةً لقومٍ يذّكّرون » يتّعظون و يعتبرون .

« وهو الّذى سخّر البحرلتأكلوا منه لحماً طريّاً » يريد انواع صيدالسّمك ، « و تستخرجوا منه حليةً تلبسونها » هى اللآلى تنظم فتصير ملبوساً . و قيل اللّؤلؤ و المرجان ، « و ترى الفلك » اى السّفن ، « مواخر فيه » اى‌جوارى‌تجئ و تذهب بالرّيح . و قيل مواخر تشقّ المآء شقّاً بجؤجؤها و ـ المخر ـ شقّ المآء من يمينٍ و شمالٍ وهى ماخرة والجمع مواخر . وقيل ـ المخر ـ استدبار الرّيح و منه قوله (ص) : « استمخروا الرّيح و اعدّوا النّبل » يعنى عندالبول . و روى : اذا اراد احدكم البول فليتمخّرالرّيح اى لينظراين مجريها وهبوبها فيستدبرها ، « و لتبتغوا من فضله » يعنى من سعة رزقه بالتّجارة و القصد الى البلاد الشّاسعة ، « ولعلّكم تشكرون » اى تشكرون الله على ماانعم به عليكم .

« وألقى فى‌الارض رواسى أن تميد بكم » ـ الرّواسى ـ الثّوابت و ـ الميد ـ الميل ، و المعنى خلق‌الله فى الارض جبالاً كراهة ان تميد بكم و تضطرب بكم ، وعند الكوفيّين معناه لان لا تميد بكم . قال وهب : لمّا خلق الله الارض جعلت تمور ، فقالت‌الملائكة انّ هذه غيرمقرّة احدا على ظهرها فاصبحت و قد ارسيت

بالجبال لم تدر الملائكة ممّ خلقت الجبال ، « و انهاراً » اى و جعل فيها انهاراً كالنّيل و الفرات ودجلة ، « و سُبلاً » اى طرقاً مختلفةً الى كلّ بلدةٍ ، «لعلّكم تهتدون » بمقاصدكم . وقيل لتهتدوا الى توحيد ربّكم .

« و علاماتٍ » العلامة صورة يعلم بها المعنى من خطٍّ او لفظٍ او اشارةٍ او هيأةٍ و المراد بها هاهنا معالم الطّرق و هى الجبالُ ، و تقديرُ الكلام : القى فى الارض رواسى لئلاّ تميد و لتكون علاماتٍ لطرقكم بالنّهار و ادلّته ، ثمّ ذكر ادلّة اللّيل فقال : « و بالنّجم » يعنى بجميع النّجوم ، « هم يهتدون » باللّيل الى الطّرق والقبلة فى البرّ والبحر . قال اهل اللّغة : النّجم والنّجوم فى معنىً واحدٍ كما تقول كثر الدّرهم فى ايدى النّاس و كثرت الدّراهم . وقيل المراد بالنّجم هاهنا القطب وهو النّجم الصّغير الّذى تدورُ عليه رحى بنات النّعش الصّغرى فى جوف مجرى بنات النّعش الكبرى اَمام مهبّ الشّمال . وقيل هوالجدى وهو السّابع من بنات النّعش الصّغرى والفرقدان الاوّلان منها وليس بالجدى الّذى هو المنزل وبعضهم يُصغّر هذا فيقول جُدىّ .

قال **ابن عباس** سألت رسول الله (ص) عن قوله : « و بالنّجم هم يهتدون » قال هو الجدى يابن عبّاس عليه قبلتكم و به تهتدون فى برّكم و بحركم . قال **السّدى** : « و بالنّجم » يعنى بالثّريّا و بنات النّعش و الجدى و الفرقدين ، « هم تهتدون » الى الطّرق و القبلة . و قال **قتاده** : انّما خلق الله النّجوم لثلاثة اشيآءٍ : زينةٌ للسّماءِ ، ومعالم للطّرق ، ورجوماً للشّياطين ـ فمن قال غيرهذا فقد فال رأيه اى اخطأ رأيه وتكلّف مالا علم له به .

قوله : « اَفمن يخلقُ كمن لا يخلق » جاى ديگر گفت : « ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه ـ هذا خلق الله فارونى ماذا خلق الّذين من دونه ـ ارونى ما ذا خلقوا من الارض ـ هل من خالقٍ غيرُ الله » مى گويد آنكس كه آفريد كارست واين همه كه درين سوره رفت آفريده وصنع او ، كى برابر بود باوى بت جماد كه نه آفرينند ونه داند ؟ ـ وعبّر عن الصّنم بمن ازدواجاً للكلام و بناء على زعم

الکفّار . وقیل معناه انّ الحیّ الممیّز لیس بخالقٍ کالّذی هوخالق فکیف‌الجماد، « افلا تذکّرون » فتعرفوا فساد ما انتم علیه .

« و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها » ای لا یمکنکم عدّها لکثرتها ولا تطیقوا اداءَ شکرها ، « اِنّ الله لغفورٌ » لمن قصّر فی شکره ، « رحیمٌ » بکم‌لا یقطع نعمهُ علیکم بتقصیرکم .

« و اللهُ یعلمُ ما یسرّون و ما یعلنون » بالیای‌قرأ هما حفص عن عاصم و قرأ الباقون : « تسرّون ـ تعلنون » بالتآءِ علی‌الخطاب و المعنی لایخفی علیه‌شکر الشّاکرین و کفر الکافر وسواءٌ عنده ما اُعلن من ذلك وما اُخفی .

« و الّذین یدعون من دون اللهِ » قرأ عاصم و یعقوب : ـ یدعون ـ بالیاء علی الغیبة و قرأ الباقون : ـ تدعون ـ بالتّاء علی الخطاب ، « لا یخلقون شیئاً » لانّها موات عجزة ، «وهم یُخلقون » لانّها من جنس‌الارض .

« امواتٌ » ای هی اموات لیس فیها ارواحٌ ـ بتان رامی گوید مردگان‌اند در ایشان روح حیوة نه ، آنگه تأکید را گفت : «غیرُ احیآءٍ» نه زندگان‌اند ، و این از بهر آن گفت که زنده را گاه گاه برسبیل مجازمرده خوانند چنانك : « اِنّك میّتٌ و انّهم میّتون » یعنی که این نه آنست بلکه موات‌اند بحقیقت‌مرده نه زنده ، « و ما یشعرون ایّان یبعثون » اینجا دو قول گفته‌اند : یکی آنست که کافران که بت می پرستند ندانند که ایشان را کی برانگیزانند ، قول دیگر آنست که بتان ندانند که قیامت کی خواهد بود وایشان را کی برانگیزانند ، و این آنست که در قیامت ربّ العزّه بتان را زنده گرداند تادر عرصات از عابدان خویش تبرّا جویند و بیزاری گیرند ، امّا امروز در دنیا جمادند هیچ ندانند که آن حال کی خواهد بود .

« الهکم الهٌ واحدٌ » خطاب عام است همه بندگان را ، می گوید : که معبود شما یکیست ، خدائی که مستحقّ عبادت اوست ، موصوف بوصف جلال و نعت عزّت ، اوست یکتائی که او را شریك وانباز نیست ، جبّاری که اوراحاجت

و نیاز نیست ، « فالّذینَ لا یؤمنونَ بالآخرةِ » کافران را میگوید که ایمان برستاخیز ندارند ، دلهاشان با توحید بیگانه است ، حق نمی شناسند وراستی نمی پذیرند و از ایمان و تصدیق سر باز زدند و گردن کشیدند .

« لاجرمَ انّ اللهَ یعلمُ » ای حقّاً انّ اللهَ یعلم ، « ما یُسرّون » من معاداة النّبی (ص) ، « وما یُعلنون » منها ، « اِنّه لا یحبّ المستکبرین » عن الایمان۔ میگوید براستی و درستی که الله نهان و آشکارای ایشان میداند ، آنچ در دل‌دارند از عداوت **مصطفی** (ص) و مؤمنان می داند و آنچ آشکارا میکنند از فعل بد و اذی که می نمایند می بیند و فردا همه را پاداش دهد و هیچ نستاید ایشانرا و ننوازد که ایشان را دوست ندارد : « اِنّه لا یحبّ المستکبرین » .

گویند که **حسین بن‌علی** (ع)با درویشان بنشستی [۱] آنکه گفتی [۲] : « اِنّه لایحبّ المستکبرین» . وقیل فی‌قوله : «لا جرم » لاردّ لقولهم و فعلهم و ـ جرم یعنی حقّ و وجب ، و التّقدیر : وجب انّ اللهَ یعلم اسرارهم و اعلانهم ، انّه لا یحبّ المستکبرین .

« و اِذا قیلَ لهم ماذا اَنزل ربّکم» این در شأن مقتسمان آمد که در ایّام موسم بر راه حاج نشسته بودند چون از ایشان می پرسیدند که : « ماذا انزل ربّکم » ای ما الّذی انزل الله علی محمّد ـ چیست آنك الله فرو فرستاد بر **محمّد** (ص) ؟ ایشان جواب می دادند که : « اَساطیرُ الاوّلین » ای ما دوّنته الاوائلُ فی کتبهم ، ای الّذی تذکرون انتم انّه منزل اساطیر الاوّلین ، اکاذیب الاوّلین ـ آنچ شما می گوئید که از آسمان منزلست آن افسانهای پیشینیانست و دروغها که پیشینیان برساختند و نهادند ، همانست که جای دیگر گفت : «اساطیر الاوّلین اکتتبها فهی تملی علیه بکرةً و اصیلاً .»

«لیحملوا اَوزارهم کاملةً یومَ القیمةِ » این ـ لام ـ لام عاقبة گویند ، ای مآلُ فعلهم هذا العذاب ـ معنی آنستکه اساطیر الاوّلین بآن گفتند تا بعاقبت و

---

۱ ـ نسخهٔ الف : بنشینند. ۲ ـ نسخهٔ الف : گفتند .

سرانجام بار گران خود همی بر دارند بتمامی که از آن هیچ بتوبه و حسنات نکاهد، « ومن اوزار الّذین یضلّونهم » و بار ایشان نیز بردارند که پس‌رو بوده اند و ایشان را گمراه کردند بی آنك پس روان را [1] از گناه چیزی وا کم کنند، آنگه گفت: « بغیر علمٍ » ای بتقلیدٍ من غیر استدلال، که سخن ایشان بنادانی پذیرفتند و بی حجّت طاعت ایشان داشتند و بباطل اتّباع ایشان کردند، و روا باشد که: « بغیر علمٍ » با مضلاّن شود، ای یضلّونهم جهلاً منهم بماکانوا یکسبون من الاثم.

قال رسول الله (ص): ایّما داعٍ دعا الی ضلالةٍ فاتّبع فانّ علیه مثل اوزار من اتّبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شئ و ایّما داعٍ دعا الی هدًی فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شئ، « الا سآء ما یزرون » ای بئس الاثم الّذی یأثمون و الثّقل الّذی یحملون ساءَ یجری مجری بئس ما یزرون، محلّه رفع لانّه فاعل ساء.

« قد مکر الّذین من قبلهم » ای من قبل قریش - میگوید: اگر این قریش سازبد می سازند وبابطال دین حق می کوشند پیش از ایشان هم [2] ساختند این سازبد و بابطال دین حق کوشیدند و کاری از پیش نبردند و آن نمرودبن کنعان بود که سوگند یاد کرد که قصد بالا کند بساز و مکر خویش تا خدای ابراهیم علیه السّلام را دریابد: فصعد فی‌التّابوت علی النّسور نحو السّمآء ثمّ عاد خائباً ثمّ بنی بنیاناً عظیماً طوله خمسةُ الاف ذراع حتّی اذا بلغ اعلی ما یقدر علیه ارتقی فوقه یروم بجهله اله ابرهیم فاحدث من الفزع و ارسل الله تعالی ریحاً فالقت رأس البنیان فی البحر و خرّ علیهم الباقی و ائتکفت ببیوتهم فتبلبلت السن النّاس یومئذٍ من الفزع فتکلّموا بثلثةٍ و سبعین لساناً و لذلك سمّیت بابل و انّما کان لسان النّاس قبل ذلك بالسّریانیّة - معنی آنست که ای محمّد آن‌کافران و گردنکشان پیشینیان چندانك توانستند مکر ساختند و تدبیر ها کردند تادین حق باطل کنند و بعاقبت ربّ العزّه تدبیر ایشان باطل کرد و ایشانرا هلاك

۱ - نسخهٔ ج: پس روان‌را ۲ - نسخهٔ الف: پیش از آن‌هم.

کرد ، اینست که گفت : « فاتی اللّهُ بنیانهم » ای اتی امر اللّه و هو الرّیح الّتی خرّبتها ، « فخرّ » ای سقط ، « علیهمُ السّقفُ من فوقهم » وهم تحته ، « و اتیهم العذابُ من حیثُ لایشعرون » ای دخل بعوضةٌ قد جفّ منها شقّها فی خیاشیمه فقتلته .

« ثمّ یوم القیمةِ یُخزیهم » معنی آنست که هرچند ایشانرادر دنیا عذاب کردند و خزی ونکال ووبال کردار خود دیدند بر آن اقتصار نکنند که خزی عظیم وعذاب صعب ایشانرا در قیامت خواهد بود ، و ربّ العزّه ایشانرا گوید : « این شرکآئی » ای الّذین فی دعواکم انّهم شرکائی این هم لیدفعوا العذاب عنکم - کجا اند آنانك شما دعوی کردید که مارا انبازان اند تا امروز عذاب از شمادفع کنند ، « الّذین کنتم تشآقّون » ای تخالفون و تحاربون النّبی والمؤمنین ، « فیهم » والاصل کنتم فی شقٍّ غیر شقّ المؤمنین لاجلهم - کجااند ایشان کهاز بهر ایشان با رسول من و با مؤمنان جنگ کردید [1] و مخالفت و معادات نمودید [2] ، وقرأ نافع : - تشآقّونِ - بکسر النّون مخفّفة والاصل فیه - تشاقوننی - فحذف النّون الثّانیة تخفیفاً و انّما حذف الثّانیة لانّ الاولی علامة الرّفع ثمّ حذف یاء الضّمیر و اکتفی بالکسرة ، والمعنی : الّذین کنتم تخالفوننی فیهم ولاجلهم ، « قال الّذین اُوتو العلم » یعنی العلم باللّه و هم الملائکة ، و قیل هم المؤمنون . مؤمنان چون عذاب خزی کفّار بینند در قیامت گویند : « اِنّ الخزیَ » ای الذلّة ، « الیومَ و السّوءَ » ای العذاب ، « علیَ الکافرینَ » لا علینا .

« الّذین تتوفّیهم الملائکةُ » قرأ حمزه : - یتوفّیهم - بالیاء فی الحرفین ، ذکر الفعل لتقدّمه و لکون تأنیث فاعله غیر حقیقی لانّه تأنیث جمع و للفصل ، وقرأالباقون : - تتوفّیهم - بالتاء فیهما انّثوا الفعل وان تقدّم لانّه مسند الی جماعةٍ فهی مؤنّثة کما قال تعالی : « و اذ قالت الملائکة » . « تتوفّیهم » ای تقتبض ارواحهم بامر اللّه . وقال **الحسن** : تتوفّیهم الی النّار ای تحشرهم الیها و المتوفی

۱ و ۲ - نسخهٔ ج : کردند - نمودند .

هوالله سبحانه ، لقوله : « الله یتوفّی الانفسَ حین موتها » و لیس بینهما تنافٍ لانّ الملائکة یتولّون ذلك بامر الله ، فجاز اسناده الی‌الله لانّه بامره وقدرته و جاز اضافته الی الملائکة لکونهم مباشرین لذلك . و قیل اسباب التوفّی بالملائکة و اتمام التّوفّی بالله .

عکرمه گفت : این آیه در شأن قومی آمد که در مکّه بزبان کلمهٔ شهادت بگفتند و اقرار دادند که ما مسلمانیم ، امّا هجرت نکردند به مدینه و روز بدر قریش ایشانرا باکراه با خود به بدر بردند وفرا جنگ[1] داشتند تا همه کشته شدند . ربّ العالمین از بهرایشان گفت : « ظالمی انفسهم » برخود ستم کردند که در مکّه مقام داشتند وبه مدینه هجرت نکردند یعنی آن اسلام سود نداشت که با وی هجرت نبود ، « فالقوا السّلم » قال اهل اللّغة - السّلم - الاستسلام والانقیاد ، یعنی لمّا عاینوا الموت وزال شکّهم اظهروا الایمان والاسلام والخروج من‌العداوة . وقالوا للملائکة : «ما کنّا نعملُ من سُوءٍ » ای کفرٍ ومعصیةٍ ، بوقت معاینه که فریشتگانِ مرگ را دیدند خویشتن را بیفکندند وازخوداسلام نمودند وگفتند ما کافر نبوده‌ایم و شرك نیاورده‌ایم ، فریشتگان جواب دهند : « بلی » شما کافران بودید و شرك آوردید ، « اِنّ الله علیمٌ بما کنتم تعملون » من الشّرك والتّکذیب .

« فَادخلوا ابواب جهنّم » ای درکاتها . وقیل المراد به عذاب القبر ؛ فقد جاء فی‌الخبر : القبر روضةٌ من‌ریاض الجنّة اوحفرة من حُفرالنّار . وقیل‌یخاطبون به عندالبعث ، «خالدین فیها فلبئس‌مثوی المتکبّرین» المتعظّمین من‌اتباع محمّدٍ (ص) جهنّم و ابوابها .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : «هوالّذی انزل من السّمآءِ مآءً » - هو - اشارتست فرا ذات ،

---

۱ - نسخهٔ الف : باجنگ .

ـ الّذی ـ کنایتست از صفات ، ـ انزل ـ اخبارست از افعال ، تابدانی که خدای را جلّ جلاله هم ذات است و هم صفات و هم افعال . در ذات قدیم ، در صفات کریم ، در افعال حکیم . در ذات بی‌شرکت ، در صفات بی‌شبهت ، درافعال بی‌ـ علّت . بنده نظارهٔ صنع وی کند ، پس از صنع بگریزد نظارهٔ صفات کند ، پس از صفات بگریزد نظارهٔ ذات کند . اینست مقامات روش سالکان ودرجات معرفت عارفان . در نظارهٔ صنع تفکّر باید و در نظارهٔ صفات علم و در نظارهٔ ذات تذکّر . اینست که ربّ العالمین گفت : « اِنّ فی ذلك لآیةً لقومٍ یتفکّرون » ، ثمّ قال بعده : « لآیاتٍ لقومٍ یعقلون » ، ثمّ قال بعده : « لآیةً لقومٍ یذّکّرون » ای علی‌هذا التّرتیب تحصل المعرفة فاوّلاً التّفکّر ثمّ العلم‌ثمّ حینئذٍ یتذکّرباستدامة العلم ، یفکّر اوّلاً فیضع النّظر موضعه فاذا لم یقع فی نظره خللٌ وجب له العلم لا محالة ولا فرق بین العقل والعلم فی الحقیقة ، ثمّ بعده یستدیم النّظر و استدامة النّظرهوالتّذکّرالّذی قاله ویقال انّما قال : « لآیاتٍ لقومٍ یعقلون » علی‌الجمع لانّه یحصل له کثیرٌ من‌العلوم‌حتّی یصیر عارفاً و کلّ جزءٍ من‌العلم یحصل بآیةٍ و دلیل آخر و للعالم حتّی یکون عارفاً بربّهِ آیاتٌ و دلائلُ لانّ دلیل هذه المسئلةِ خلافُ دلیل تلك المسئلة فبدلیل واحدٍ یعلم وجوب النّظر علیه وبادلّةٍ کثیرة یصیر عارفاً بربّه وبدلیل واحدٍ یعلم انّه یجب علیه تذکّر علومه .

« و هوالّذی سخّر البحر لتأکلوا منهُ لحماً طریّاً » الآیة . . . از روی ظاهر دریاها زمین‌خلق را مسخّر کرد کشتی‌برآن روان ومنافع‌درآن پیدا وازروی باطن در نفس آدمی دریاهائی آفریده که آدمی در آن غرق گشته : **یکی** دریای شغل ، **دیگر** دریای‌غم ، **سوم** دریای حرص ، **چهارم** دریای غفلت ، **پنجم** دریای تفرقت . و این دریاها را کشتیها است ، هر که در کشتی توکّل نشیند از دریای شغل بساحل فراغت رسد ، هر که در کشتی رضا نشیند از دریای غم بساحل امن رسد ، هر که در کشتی قناعت نشیند از دریای حرص بساحل زهد رسد ، هر که‌در کشتی ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل یقظت رسد ، هر که در کشتی توحید

نشیند [۱] از دریای تفرقت بساحل جمع رسد .

و لقد انشد بعضهم :

النّاس بحرٌ عمیقٌ والبعدُ منهم سفینةٌ

و قد نصحتكَ فانظر لنفسك المسکینه

« اَفمن یخلقُ کمن لا یخلقُ » آفریده هرگز چون آفریدگار کی بود ؟! کرده هرگز بکردگار کی ماند ؟! در هفت آسمان وهفت زمین خداست که یگانه و یکتاست ، در ذات بی شبیه ودر قدر بی نظیر و درصفات بی‌همتاست ، خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست وراه تشبیه راه جفاست ، امّا اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب **ابلیس** نیست ، ازهست گفتن تشبیه ناید بلکه [۲] از مانند گفتن تشبیه آید ، هر که تشبیه کرد [۳] کافرست همچنانك چون نیست گفت کافر است ، هر که الله را مانند خویش گفت او الله را هزار شریك بیش گفت و هر که صفات الله را تعطیل کرد او خود را در دو گیتی ذلیل کرد .

« واللهُ یعلمُ ما تسرّون وما تُعلنون » فیه تخویفُ ارباب الزّلات وتشریفُ اصحاب الطّاعات ، این آیت هم ارباب زّلات را تهدید است هم اصحاب طاعات را تشریف ، می گوید : برما هیچ پوشیده نیست نه زلّت عاصیان نه طاعت مطیعان ، فردا هر کسی را جزاءِ خود دهیم وبسزای خود رسانیم .

«والّذینَ یدعون من دونِ اللهِ لا یَخلقونَ شیئاً وهمُ یخلقون» دلیلست که هر که آفریده است ، از وی آفرینش درست نیاید پس آدمی اگرچه اورا حیوة و تمیز است آفریدن نتواند و این دلیلست که اعمال وی خلق حقّ است بخلاف قول **معتزله** و **قدریّه** ، چون آدمی با حیوة و تمییز آفریدن نمی تواند ، بتان که بی حیوة اند و بی تمیز اولیتر که نتوانند ، وربّ العزّه ایشان را می گوید «امواتٌ

۱ ـ نسخهٔ ج : نشاند. ۲ ـ نسخهٔ الف : بل که .
۳ ـ نسخهٔ الف : در تشبیه کرد .

غیر احیآءٍ» بل که آفریدگار الله است که یگانه و یکتاست، و خداوندی را سزاست، و درذات وصفات بی‌همتاست.

یقول‌الله عزّوجل: «الهکم الهٌ‌واحدٌ» احدٌ فی‌ملکوته، صمدٌ فی‌جبروته: کبریاؤه رداؤه و علاؤه سناؤه و مجده عزّه و کونه ذاته، ازله ابده و قدمه سرمده و ثبوته عینه و دوامه بقاؤه وقدره قضاؤه وجلاله جماله، سبحانه ما اعظم شأنه واعلی سلطانه.

۳ ـ النوبة الاولی

« **وقیل للّذینَ اتّقوا** » گفتند متّقیانرا که از شرك بپرهیزیدند، « **ماذاانزل ربّکم** » چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، « **قالوا خیراً** » همه نیك گفتند [از پذیرفتاری و فرمان‌برداری]، « **للّذین اَحسنوا فی هذه الدّنیا حسنةٌ** » ایشانراست که نیکوئی کردند در این جهان نیکوی، «**ولَدار الآخرة خیرٌ** » وسرای‌آن جهان باز به، « **و لَنعم دارالمتّقین** (۳۰) **جنّات عدنٍ** » و نیك سرایست پرهیزکاران را بهشتهای همیشه ای، « **یَدخلونها** » می روند در آن، « **تجری من تحتها الانهارُ** » زیر درختان آن جویها روان، « **لهم فیها مایشآؤنَ** » ایشانراست در آن هر چه ایشان خواهند، « **کذلك یجزی اللّهُ المتّقین** (۳۱) » چنان پاداش دهد الله پرهیزکارانرا.

« **الّذین تتوفّیهم الملائکةُ** » ایشان که می میراند ایشانرا فریشتگان، « **طیّبین** » و ایشان از کفر پاك، « **یقولونَ سلامٌ علیکم** » می گویند ایشانرا سلام برشما، « **ادخلوا الجنّةَ بماکنتم تعملون** (۳۲) » دربهشت روید بآن کردار نیکو که می کردید.

« **هل یَنظرونَ** » چشم می دارند [در این باز نشستن از پذیرفتن پیغام]، « **اِلّا ان تأتِیَهم الملائکةُ** » مگر آنچ بایشان آید فریشتگان میرانند

« **اَوْیاتی امرُ ربّك** » یا آیدکار خداوند تو ناگاه ، « **کذلك فعل الّذین من قبلهم** » همچنان چشم می داشتند ایشان که پیش از ایشان بودند ، « **و ما ظلمهم اللّه** » والله برایشان ستم نکرد [آنگه که عذاب فرستاد] ، «**ولکن کانوا انفسهم یظلمون** (۳۳) » لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند .

« **فاصابهم سیّئآت ماعملوا** » بایشان رسید بدهای کردار ایشان که کردند ، « **و حاق بهم** » و فرا سرایشان نشست ، « **ماکانوابه یستهزءُون** (۳۴)» آنچ بر آن می خندیدند و افسوس می کردند .

« **وقال الّذین اشرکوا** » مشرکان گفتند ، « **لوشآء اللّه** » اگر خدا خواستی [۱] ، « **ما عبدنا من دونه من شیء** » ما نپرستیدیمی جز از او هیچیز ، « **نحنُ ولا آبآؤنا** » نه ما و نه پدران ما ، « **ولا حرّمنا من دونه من شیء** » و نه ما هیچیز حرام کردیم [از بحیره وسائبه] و جز از آن ، « **کذلك فعلَ الّذین من قبلهم** » پیشینیان [همین عذر آوردند و] همین کردند ، « **فهل علی الرّسل الّا البلاغ المبین** (۳۵) » هست برپیغامبران مگر پیغام رسانیدن آشکارا .

« **و لقد بعثنا فی کلّ امّة رسولاً** » و انگیزانیدیم در هر امّتی و اهل روزگاری فرستاده‌ای ، « **اَن اعبدوااللّه** » که خدایرا پرستند ، « **واجتنبوا الطّاغوت** » و از ناسزاها و از کژها بپرهیزند ، « **فمنهم من هَدَی اللّه** » بود از ایشان کسی که الله ویرا راه نمود ، « **ومنهم من حقّت علیه الضّلالةُ** » وبود از ایشان کسی که بروی گمراهی از حکم خدای بیش شده بود ، « **فسیروا فی الارض** » بروید درزمین ، « **فَانظروا کیفَ کانَ عاقبةُ المکذّبین** (۳۶) » بنگرید که چون بود سرانجام استوار نگیرندگان پیغامبران .

« **ان تحرص علی هُدیهم** » اگرچه حریص باشی وسخت واینده [۲] بر راه یافتن مشرکان [قریش] ، « **فانّ اللّه لا یهْدی من یُضلّ** » راه ننماید الله کسی

---

۱ ـ نسخهٔ الف : خدای‌تعالی‌خواستید . ۲ـ واینده : خواهان وآرزومند (آنندراج) .

که خود وی را بی راه کرد ، « **وما لهم من ناصرین** (٣٧) » وایشانرا نه یاری ده بود و نه کارساز .

« **و اَقسموا باللّهِ** » و سوگندان خوردند [کفرهٔ قریش] ، « **جهدَ ایمانهم** » چندانك دانستند وتوانستند ، « **لا یبعثُ اللّه من یموت** » که اللّه هرگز مرده نینگیزاند ، « **بلی وعداً علیه حقّاً** » بلی انگیزاند و این ازو وعده ایست راست کردن آن بروی حق ، « **ولکنّ اکثر النّاس لایعلمون** (٣٨) » لکن بیشتر مردمان نمی دانند .

« **لیبیّن لهم** » [بینگیزاند ایشانرا] تا ایشان را باز نماید ، « **الّذی یختلفونَ فیه** » آن روز وآن کار که در آن مختلف بودند ، « **ولیعلم الّذین کفروا** » و تا بدانند آن روز کافران ، « **اَنّهم کانوا کاذبین** (٣٩) » که ایشان دروغ می گفتند [که اللّه مرده نینگیزاند] .

« **اِنّما قولنا لشیءٍ اذا اردناهُ** » گفتار ما چیزی را که خواهیم که بود ، « **اَن نقولَ له کن فیکون** (٤٠) » آنست که آنرا گوئیم که باش تا بود .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « وقیل للّذین اتّقوا ماذا اَنزل ربّکم » این در برابر آنست که : « واذا قیل لهم ماذا انزل ربّکم » ، و این آن بود که احیاءِ عرب بایّام موسم کس فرستادند به مکّه تا ازاحوال رسول خدای (ص) بپرسد وقصّهٔ وی بداند و نشان وی بپرسد ، چون بدر مکّه رسید مقتسمان که برراه بودند یکی می گفت محمّد ساحرست ، یکی می گفت شاعرست ، یکی می گفت کذّابست ، یکی می گفت مجنونست ، و می گفتند : لو لم تلقه خیرٌ لك - اگر اورا نبینی ترا به بود ؛ آن سائل گفت : اَنا شرّ وافدٍ ان رجعتُ الی قومی دون ان ادخل مکّة و استطلع امرمحمّدٍ او القاه - پس من بد پیکی باشم وبد رسولی ازقوم خویش اگر

هم باین سخن باز گردم و در مکّه نروم و محمّد را نبینم و حال وی باز ندانم ، چون در مکّه شد اصحاب رسول و مؤمنان را دید گفت : « ما ذا أنزل ربّکم » اینست که ربّ العالمین گفت : « و قیل للّذین اتّقوا ما ذا أنزل ربّکم». - ما - و - ذا - کالشّئ الواحد والمعنی : ای شئ انزل ربّکم - چه چیزاست که خدای فرو فرستاد بر محمّد ؟ - « قالوا خیراً » اینجا دو قول گفته اند : یکی - انزل خیراً و هوالقرآن الجامع لجمیع الخیرات ، ایشان جواب دادند که خیر فرو فرستاد یعنی قرآن فرو فرستاد که جامع خیراتست ومنبع حسنات وبیان ثواب مؤمنان . قول دیگر - قالوا خیراً ای قالوا قولاً خیراً یعنی التّصدیق و السّمع و الطّاعة ، یعنی که ایشان در جواب همه نیکی گفتند و تصدیق کردند که وی پیغامبرست راست گوی وراست کار ، فرستادهٔ بحق و آورندهٔ دین حق ، « للّذین أحسنوا » روا باشد که این تفسیر « خیر » بود.و روا باشد که سخنی مستأنف بود ، ای للمحسنین فی هذه الدّنیا حسنة ، ای لمن قال لااله الّا الله » ثوابٌ مضاعف امن و غنیمةٌ و اهلٌ ومالٌ - هر که در دنیا گوید باخلاص « لااله الّاالله» وکار نیکو کند اورا ثواب مضاعف بود هم دردنیا وهم‌درعقبی ، در دنیا امن وغنیمت و اهل ومال و درعقبی جنّات عدن ، آنگه گفت : « و لدار الآخرة خیرٌ » وسرای‌آخرت و حیات آن جهانی به از سرای دنیا و حیات این جهانی ، « و لنعم دارُ المتّقین » احتمال کند که دارالمتّقین دنیاست یعنی یتزوّدون منها للاخری ، باین‌قول «جنّات عدن» ابتداست و «یدخلونها» خبرابتدا . معنی دیگر: « ولنعم دارالمتّقین‌جنّاتُ عدنٍ » نیك سرائیست متّقیانرا .

« جنّاتُ عدنٍ یدخلونها تجری من تحتها الانهار » ای منابعها من تحت اشجارها ، « لهم فیها ما یشآؤن » یشتهون ، « کذلكَ یجزی الله المتّقین » ای مثل هذا الجزاء الّذی هو الجنّة یجزی من اتّقاه .

« الّذین تتوفّیهم الملائکةُ طیّبینَ » ای طیّب الله انفسهم بنظافة الایمان و طهارة الاسلام - می گوید فریشتگان‌قبض ارواح ایشان می کنند و ایشان‌بنظافت ایمان وطهارة اسلام پاکند ، کردار ایشان پاك و اعتقاد ایشان پاك . وقیل

« طیّبین » ای فرحین ببشارة الملائکة ایّاهم بالجنّة و الامن ممّا یخافون ، « یقولون » ای تقول الملائکة لکلّ احدٍ منهم عندالموت : السّلام علیك یا ولیّ الله ، الله یقرأ علیك السّلام ، « ادخلوا الجنّة » ای ابشروا بالجنّة . وقیل یقال لهم فی الآخرة : « ادخلوا الجنّة بما کنتم تعملون » فی الدّنیا ایّام حیوتکم

« هل ینظرون الّا ان تأتیهم الملائکة » قرأ حمزه و الکسائی : « یأتیهم » بالیآء و قرأ الباقون : « تأتیهم » بالتاء ، و الوجه فیهما ما ذکرنا فی یتوفّیهم و تتوفّیهم بالیاء و التاء ، ای ما ینتظرون الّا مجئ الملائکة لقبض ارواحهم ، « او یأتی امرُ ربّك » یعنی یوم القیامة . و قیل او یأتی امر ربّك ای عذابه الّذی وعدهم وتأخّر عنهم . و قیل او یأتی امر ربّك بالقتل ، و المعنی هل یکون مدّة اقامتهم علی الکفر الّا مقدار حیوتهم الی ان یموتوا او یقتلوا ، « کذلك فعل الّذین من قبلهم » استبطأوا العذاب کاستبطاءِ هؤلاء و انتظروا انتظار هؤلاء و کفروا کفر هؤلاء ، « وما ظلمهم الله » بتعذیبه ایّاهم ، « ولکن کانوا انفسهم یظلمون » بکفرهم و بمعصیتهم .

« فاصابهم سیّئاتُ ما عملوا » ای جزاء اعمالهم السیّئة ، « و حاقَ بهم ما کانوا به یستهزءون » احاط بهم جزاء استهزائهم ، و ـ الحیق ـ الاحاطة بالشّئ ولا یستعمل الّا فی الشّر وفی الآیة تقدیم وتأخیر ، والتّقدیر کذلك فعل الّذین من قبلهم فاصابهم سیّئات ما عملوا وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون وما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون .

« وقال الّذینَ اشرکوا لوشآءَ اللهُ ما عبدنا من دونه من شیءٍ » یعنی لولم یرض لحال بیننا وبین ذلك اومنعنا بارسال الملائکة بالنّهی الینا ، مشرکان گفتند ما عبادت این بتان که می کنیم بآن می کنیم که الله تعالی [1] از ما می‌پسندد و بآن راضیست که اگر راضی نبودی [2] ما را فرا آن نگذاشتی [3] و نه پدران ما را و از

---

١ ـ نسخهٔ ج : ما این عبادت بتان که می کنیم که الله . ٢ ـ نسخهٔ الف : نبودید .
٣ ـ نسخهٔ الف : نگذاشتید .

آن بگردانیدی وبآنچ پسندیدهٔ اوست هدایت دادی ، چون نکرد از آنست که ازما این خواست و باین رضا داد و همچنین **بحیره** [1] و **سائبه** [2] و **وصیله** [3] و **حامی** [4] که محرّم کردیم از آن کردیم که از ما تحریم خواست و بمشیّت اوست و بآن راضی . وقیل انّما قالوا ذلك استهزاءً وتکذیباً کما قالوا : «انطعم من لویشآء الله اطعمه » ولا خلاف انّ الله لوشاء لاطعمهم ، کذلك لوشاء الله ما اشرکوا وما عبدوا من دونه شیئاً .

« کذلك فعل الّذین من قبلهم» من الامم المشرکة ، ای قالوا مثل قولهم فی تکذیب رسل الله ، « فهل علی الرّسل » ای ما علیهم ، « الّا البلاغُ المبین» و قد بلّغوا امّا الهدایة فهی الی الله سبحانه و تعالی و اذا بلغت الرّسل فالایمان به واجب . وقیل الایمان یجب بالسّمع ویلزم بالبلاغ ، و البلاغ بمعنی الابلاغ کالطّاقة و الجابة والطّاعة .

« ولقد بعثنا فی کلّ اُمّةٍ رسولاً »کما بعثناك فی هؤلاءِ ، « اَنِ اعبدوا الله » یعنی بان اعبدوا الله ، « واجتنبوا الطّاغوت » وهوالشیطان و کلّ من یدعو الی الضّلالة . ربّ العالمین اندرین آیت خبر داد که رسولانرا بخلق فرستاد تا ایشانرا بعبادت حق فرمایند و بردین حق خوانند ، امّا اضلال وهدایت درایشان نیست که هادی و مضلّ خدای تعالی است آنرا که خواهد راه نماید وآنرا که خواهد بی راه کند ، اینست که گفت : « فمنهم من هدی اللهُ » ارشده ، « ومنهم

---

۱ ـ بحیره : درجاهلیت ناقه یاگوسفندی که ده بطن میزائید گوش آنراشکافته سرمیدادند و گوشت آنرا بخورد زنان‌ندادندی ونیز اگر دربطن پنجم‌نتاج ماده‌بود گوشش را می‌شکافتند وشیر وسواری آن برخود حرام‌میکردند . (انندراج) ۲ ـ سائبه : ناقهٔ آزاد شده ـ اعراب در جاهلیت نذر میکردند که اگر ازسفربسلامت بازآیند ویا ازبیماری شفایابند شتری راآزادنمایند . (مجمع البحرین ـ مفردات راغب) ۳ـ وصیله : بچند گونه تفسیرشده ازآنجمله درجاهلیت رسم بوده که چون گوسفندی شش بارمی‌زائیددربار هفتم‌اگردو بچهٔ نروماده می‌آوردخوردن گوشت آن برمردوزن حرام می گردید . (مجمع‌البحرین ـ مفردات) ٤ـحام : در جاهلیت گوسفند یا اسب وسایر مواشی راکه ده شکم‌بچه آوردی حام‌میخواندند وهرگونه استفادهٔ ازآنها راتحریم می کردند . (مجمع‌البحرین).

من حقّت » وجبت ، « علیه الضّلالة » والکفر بالقضاء السّابق حتّی مات علی کفره ، « فسیروا فی الارض » خطابٌ لامّة محمّد (ص) ، « فانظروا کیفَ کانَ عاقبةُ المکذّبین » قوم نوح و عاد و ثمود وغیرهم ، ای انظروا الی اثار سخط الله بهم کیف اعقبهم تکذیبهم رسل الله ما اعقبهم ثمّ اکّد انّ من حقّت علیه الضّلالة لایهتدی .

فقال تعالی : « انْ تحرص علی هُدیهم » ای ان تطلب هدیهم اشدّ الطلب ، « فانّ اللهَ لا یَهدی من یُضلّ » - یَهدی - بفتح یا و کسر دال قراءت اهل **کوفه** است ، یعنی که الله تعالی راه ننماید کسی را که خود بی راه کرد ، آنکس که در سابقه حکم خذلان الله تعالی بوی رسید نیز اورا توفیق هدایت ندهد واحتمال کند که - هدی - بمعنی - اهتدی - باشد ای لایهتدی من اضلّه الله ، وقراءت باقی - لا یُهدی - بضمّ یا است وفتح دال - می گوید بی راه کردهٔ خدایرا راه ننمایند ، همچنانست که گفت : « من یضلل الله فلا هادی له » و بر - یُضلّ - بضمّ یا و کسر ضاد همه متّفق اند ، « وما لَهم من ناصرینَ » من ینصرهم من عذاب الله و یمنعهم عنه .

« و اَقسموا بالله جهد اَیمانهم » ای حلفوا باغلظ ایمانهم تکذیباً منهم بقدرة الله علی البعث ، وقوله « جهد » منصوب علی انّه مصدر فی موضع الحال ، مفسّران گفتند مردی مسلمان دَینی داشت بر مردی مشرك ، تقاضای وی کرد و در اثناءِ سخن وی برفت : والّذی ارجوه بعد الموت انّه لکذا - بآن خدای که بعدازمرگ بوی امید دارم که چنین و چنین بود ، آن مرد مشرك گفت : تو میگوئی که بعد از مرگ بعث خواهد بود و ترا زنده برانگیزانند ؟ آنکه سوگند یاد کرد آن مشرك بایمان مغلّظه که : « لایبعثُ اللهُ من یموت » ربّ العالمین بجواب وی این آیت فرستاد : « بلی وعداً علیه حقّاً » - بلی - ایجابٌ من الله مانفوه من البعث ای بلی لتبعثنّ ، الله گفت : بلی شما را برانگیزانند ، اینجا سخن تمام شد . آنکه گفت : « وعداً علیه حقّاً » ای وعدکم الله البعث والجزاء وعداً حقّاً لاخلف فیه

وقوله «علیه» ای علیه انجازه والوعد الحق ما قرن بالانجاز ، «ولکنّ اکثرَ النّاس لایعلمونَ» انّه وعد لایأتی علیه خلف . قال **قتاده** : ذکر لنا انّ رجلاً قال لابن عباس انّ ناساً بالعراق یزعمون انّ علیّاً مبعوثٌ قبل یوم القیامة ویتاولون هذه الآیة ، فقال **ابن عباس** کذب بنوالاماءِ انّما هذه الآیة عامةٌ للنّاس ، لوکان **علیّ** مبعوثاً قبل یوم القیامة ما انکحنا نسآءه ولاقسمنا میراثه ، وصحّ فی الخبر انّ الله عزّ وجلّ یقول کذّبنی ابن آدم ولم یکن له ذلك وشتمنی ولم یکن له ذلك ، امّا تکذیبه ایّای فقوله لن یعیدنی کما بدانی ، وفی روایةٍ اخری فحلفه بیان لاابعث الخلق ، وامّا شتمه ایّای فقوله : «اتّخذ الله ولداً» وانا الواحد الصّمد الّذی لم الد ولم اولد ولم یکن لی کفواً احد .

قوله : «لیبیّن لهم» گفته‌اند این ـ لام ـ تعلّق ببعث دارد ومعنیَ آنست که : بلی یبعثهم لیبیّن لمنکری البعث و المقسمین صحّة ما اختلفوا فیه ولیعلموا کونهم کاذبین ؛ قومی گفتند این ـ لام ـ متّصل است بآیت پیش : «ولقد بعثنا فی کلّ امةٍ رسولاً» لیبیّن لهم اختلافهم انّهم کانوا من قبله علی ضلالةٍ ، و گفته اند «الّذی یختلفون فیه» این اختلاف همانست که آنجا گفت : «عمّ یتسآءَلونَ عن النّباءِ العظیم ، الّذی هم فیه مختلفون» جای دیگر گفت : «انّکم لفی قولٍ مختلفٍ» این هر سه آیت در کار رستاخیز است ـ قومی منکر بودند ومی گفتند : «لاتأتینا السّاعة» ، قومی بشك بودند همی گفتند : «ان نظنّ الّا ظنّاً وما نحن بمستیقنین»

ثمّ ذکر سهولة البعث علیه فقال : «انّما قولنا لِشیءٍ» ای اذا اردنا «ان» نبعث من یموت فلا مشقّة علینا فی احیائه لانّا اذا اردنا خلق شیءٍ فانّما «نقول له کن فیکون» . قرأ **ابن عامر والکسائی** : ـ فیکونَ ـ بالنّصب عطفاً علی نقول الّذی انتصب باَن و التّقدیر ان نقول فیکونَ فینتصب لانّه معطوف علی منصوب ، وقرأ الباقون ـ فیکونُ ـ بالرّفع و الوجه انّه فعل مستأنف مقطوع ممّا قبله و التّقدیر فهو یکون . وقیل معنی الآیة : انّا اذا اردنا الشّیٔ نقول من اجله کن ایّهاالمراد فیکون علی قدر ارادة الله عزّ و جلّ ، و قد سبق بیانه فی **سورة البقرة** . و فی

هذه الآیة دلیل علی انّ القرآن غیر مخلوق و ذلك انّ الله عزّ وجلّ اخبر انّه اذا اراد شیئاً قال له کن فیکون ، فلوکان قوله کن مخلوقاً لاحتاج الی قول ثانٍ و احتاج ذلك القول الی قول ثالثٍ الی مالا نهایة له فثبت انّ الله تعالی خلق المخلوق بکلامٍ غیر مخلوق .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « وقیل للّذین اتّقوا » الآیة ... هم مدحست و هم تهنیت وهم بشارت ، مدح نیکو و تهنیت بسزا وبشارت تمام ، مدح آنست که ایشانرا بصفت تقوی بستود گفت : « و قیل للّذین اتّقوا » . تهنیت آنست که ایشانرا در دنیا حسنهٔ مهنّا داد گفت : « للّذین احسنوا فی هذه الدّنیا حسنةٌ » . بشارت آنست که ایشانرا سرای پیروزی و مُلك جاودانی وعده داد که : « و لنعم دار المتّقین جنّات عدنٍ » . گفت نیك سرای است وخوش جای جنّات عدن متّقیان را ، همانست که آنجا گفت : « تلك الجنّة الّتی نورث من عبادنا من کان تقیّاً » ، آن بهشت بدان نیکوئی وسرای بدان پیروزی ونعیم بدان فراخی وآسانی کسی را ساخته ایم که در کوی تقوی منزل دارد وایمان خویش بلباس تقوی آراسته دارد . **مصطفی** (ص) گفت : « الایمان عریانٌ و لباسه التّقوی » هرمسافری را زادی باید در آن سفر که پیش دارد و مسافر راه حقیقت را زاد تقوی است : « و تزوّدوا فانّ خیر الزّاد التّقوی » . اگر کسی را از تقوی نشان توان داد آن درویشان صحابه اند ، بزرگان دین وپیشوایان شریعت و حقیقت که در طلب جمال دین از اوطان خویش هجرت کردند ، غریب وار جان و دل خویش از اندوه دین و درد اسلام بگداخته ونهاد ایشان از تیمار مسلمانی بیمار و نحیف گشته و بردوستی خدا و رسول (ص) تن سبیل و جان فدا کرده ، نیکو گفت آن جوانمرد که گفت :

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

لا جرم ایشانرا بود در دنیا نعمت حلاوت طاعت و صفاء وقت و حصول استقامت و زیادت توفیق در اعمال و تحقیق در احوال اینست که‌الله تعالی گفت: « للّذین احسنوا فی هذه الدّنیا حسنةٌ » . و قیل تلك الحسنة ان یبلغهم منازل الاکابر و السّادة ، قال الله تعالی : « وجعلنا منهم ائمّةً یهدون بامرنا لمّا صبروا» ـ در طاعت راغب بودند و بر خدمت مواظب تا بدرجهٔ امامت رسیدند و منزلت سادات و اکابر یافتند و از برکات ارشاد ایشان در راه دین مریدان خاستند و بچراغ علم ایشان براه شریعت وحقیقت رفتند ـ فتحقّق فیهم قول النّبیّ (ص) : « لان یهتدی بهداك رجل خیر لك من حمر النّعم » ، ثمّ قال : « و لدارالآخرةِ خیرٌ » لانّ ما فیها یبقی و لیس فیها خطر الزّوال و لانّ فی الدّنیا مشاهدة و فی الآخرة معاینة ، فرق میان مشاهده و معاینه است که مشاهده بر خاستن عوائق است میان بنده و میان حق ومعاینه هم دیداری است عارفانرا ، امروز مشاهدهٔ دلست وفردا هم مشاهدهٔ دل بود ، هم معاینهٔ چشم ، و معاینه سه چیزاست : بچشم اجابت فرا مجیب نگرستن ـ وبچشم انفراد فرا فرد نگرستن ـ و بچشم حضور فرا حاضر نگرستن .

پیر طریقت گفت : ای جوانمرد بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك باش و بغیبت از خود حضور ویرا بکرم حاضر باش ، وی جلّ جلاله نه از قاصدان دوراست ، نه از طالبان پنهان ، نه از مریدان غائب .

« جنّاتُ عدنٍ یدخلونها » ـ چه بزرگوار جائی و چه نیکو سرائی که ربّ العزّه بخودی خود میگوید : « و لنعمَ دارُ المتّقین جنّات عدنٍ » ، خوش جائی است که در آن همه زندگی است ، مرگی نیست . همه جوانی است ، پیری نیست . همه تن درستی است ، بیماری نیست . بنده درآن جاودانی‌است ، بیرون آمدنی نیست . در هوای بهشت سرما و گرما نیست ، آفتاب وظلمت نیست ، سموم و زمهریر نیست ، راست چون روزنوبهارست ، همه بنفشه زار و گلزارست ، نسیم خوش و مرد جوان و تن درست ودل شاد و جان خرّم . و در جمله بهشتیان بر دو گروه اند : از یك گروه سخن توان گفت و از دیگر گروه نه ، وآن یك گروه

که از یشان سخن توان گفت کمینان اند فهمها و وهمها بقدر نعمت ایشان نرسد و زبانها شرح آن بر نتابد . و خبر درست است از مصطفی (ص) که قصّهٔ آن مرد گفت که هزار سال در آتش خواهد بود وانگاه برهد . گفت که او را از بهشت چندان که همهٔ دنیا بدهند وده بار دیگر چندان که این جهانست از اوّل گیتی تا آخر بدهند ، و اگر اهل بهشت بمهمان او آیند همه را فراخ طعام و شراب دهد وهمه را لباس و مرکب دهد و از آنچ اورا دادند پر پشه ای نقصان درنیابد ، و کمال نعمت آنست که هرگز بریدنی نیست چنانك گفت : « عطآءً غیر مجذوذٍ » . ازروی اشارت میگوید : بجفاءِ رهی عطاءِ خود دریغ نداشتیم دیدیم آنچ دیدیم ومهر خود ازو بر نداشتیم .

« الّذین تتوفّیهمُ الملائکةُ طیّبین » طاهرةً انفسهم من التدنّس برهج المخالفات و طاهرةً قلوبهم عن العلاقات و اسرارُهم عن الالتفات الی شئ من المخلوقین و المخلوقات ، « یقولونَ سلامٌ علیکم ادخلوا الجنّة » منهم من یخاطبه بذلك الملك و منهم من یکاشفه بذلك الملك .

٤ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « والّذین هاجروا فی اللّهِ » ایشان که از خان و مان ببریدند از بهر خدای ، « من بعد ما ظُلموا » پس آنك برایشان بیداد ها کردند ، « لَنبوّئنّهم فی الدّنیا حسنةً » ایشانرا جای سازیم درینجهان جای سخت نیکو ، « ولَاجرُ الآخرة اکبر » و مزد آخرت و پاداش آن جهان مه ، « لوکانوا یعلمون(۴۱) » اگر [دشمنان که ایشانرا بیرون کردند از مکّه] دانندی .

« الّذین صبروا » ایشان که [درهجرت] شکیبائی کردند ، « وعلی ربّهم یتوکّلون(۴۲) » وتوکّل برالله دارند وکار باو سپارند .

« وما اَرسلنا من قبلك » و نفرستادیم [به پیغام] پیش ازتو ، « الّا رجالاً »

مگر مردانی [از مردمان نه از فریشتگان] ، « نوحی الیهم » بایشان پیغام می‌آمد ، « فاسئلوا اهل الذّکر » اهل تورات و انجیل را بپرسید ، « ان کنتم لاتعلمون (۴۳) » اگر نمیدانید .

« بالبیّنات والزّبر » بپیغامهای روشن و نامه ها ، « وانزلنا الیك الذّکر » و فرو فرستادیم بتو ذکر ، « لتبیّن للنّاس » تا باز نمائی مردمانرا و بیان کنی ، « ما نزّل الیهم » معانی آنچ فرو فرستاده آمد بایشان ، « ولعلّهم یتفکّرون (۴۴) » و تا در اندیشند [بقوّت آن ذکر در قرآن] .

« افامن الّذین مکروا السّیّئات » ایمن می‌باشند ایشان که بدیهامی‌ورزند ، « ان یّخسف اللّه بهم الارض » که الله فرو برد ایشانرا در زمین ، « او یأتیهم العذاب من حیث لایشعرون (۴۵) » یا بایشان آید عذاب از جائی که نمی‌دانند .

« اویأخذهم فی تقلّبهم » یا ایشانرا فراگیرد در آمد شدن ایشان ، « فماهم بمعجزین (۴۶) » که نتوانند که ازو بیش شوند ۱ .

« اویأخذهم علی تخوّف » یا فراگیرد ایشانرا بر روز بتری ، « فانّ ربّکم لرءوف رحیم (۴۷) » پس خداوند شما [که می‌تواند ونمی کند] خداوندی بخشاینده‌است سخت مهربان .

« اولم یروا » نمی‌نگرند ، « الی ماخلق اللّه من شیء » بهر چیز که خدای آفرید که آنرا شخص است ، « یتفیّؤ ظلاله » که چون میگردد سایه های آن ، « عن الیمین والشّمآئل » از راست و از چپ ، « سجّداً للّه » سجود کنندهٔ الله را [بامداد سجود بسوی غرب و شبانگاه سجود بسوی شرق] ، « وهم داخرون (۴۸) » وآن ویرا گردن نهاده و خویشتن افکنده خوار .

« وللّه یسجد » و خدایرا سجود می کنند ، « مافی السّموات و مافی الارض » هرچه درآسمانها چیزاست و در زمینها ، « من دآبّة » از هرچمنده‌ای و رونده‌ای ، « و الملائکة » و [سجود می کنند او را] فریشتگان همه ،

۱ ـ نسخهٔ الف : پیش شوند

« و هم لا یَستکبرون (٤٩) » و ایشان از پرستش او سر نمی کشند .

« یَخافون ربَّهم من فوقهم » می ترسند از خداوند خویش که زبر ایشانست ، « و یَفعلونَ مایؤمرون (٥٠) » و می کنند آنچ ایشانرا فرمایند .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « و الّذین هاجروا فی الله » ای فارقوا اوطانهم فی ذات الله و ابتغاءِ دینه . وقیل فی الله ای فی رضاءِ الله ، « من بعد ما ظلموا » ای ظلمهم قریش و عذّبهم لیرتدّوا عن الایمان ، این ظلم همان فتنه است که آنجا گفت : « من بعد ما فُتنوا » جای دیگر گفت : « والفتنة اشدّ من القتل » و این فتنه آنست که کافران قریش مؤمنان را معذّب همی داشتند و رنج می‌نمودند تا مگر ازدین بر گردند و آن صهیب است و بلال و خباب و عمّاریاسر و مادر او و اصحاب ایشان : - اوّل شهیدٍ فی هذه الامّة سمیّة امّ عمّاربن یاسر وجاء ها ابوجهل بحربةٍ فی فرجها وقف علیها رسول الله (ص) فقال یا آل یاسر موعدکم الجنّة . وروی انّ صهیباً قال لاهل مکّة انّی رجل کبیر ان کنت معکم لم انفعکم و ان کنت علیکم لم اضرکم فخذوا مالی و دعونی فاعطاهم ماله وهاجرالی رسول الله (ص) فقال له ابوبکر ربح البیع یا صُهیب و قال عمر نعم الرّجل صهیب لو لم یخف الله لم یعصه ، تأویله انّه لو امن عذاب الله وعقابه لما ترک الطّاعة و لا جنح الی المعصیة لامنه العذاب . قتاده گفت : این در ابتداءِ اسلام بود که مسلمانان انبوه نبودند وکافرانرا شوکت بود وصحابهٔ رسول را پیوسته اذی و رنج می نمودند تا قومی از ایشان به حبشه هجرت کردند و بعاقبت جملهٔ صحابه را از خان و مان و وطن خود بیرون کردند و ربّ العالمین ایشانرا دارالهجرة مدینه ساخت ؛ فذلک قوله : « لنبوّئنّهم فی الدّنیا حسنةً » ای داراً و بلدةً حسنةً و هی المدینة دار العلم و متنزّل الملائکة و مبوّء الحلال و الحرام انقذالله بها رسوله من دارالشّرک

و احکم بها احکام‌دینه بالنّاسخ‌وعقد له به الاجتماع و ختم بها القرآن . قال‌النّبی (ص) : « انّ الاسلام لیارز الی المدینة کما تارز الحیّة الی جُحرها » ، وقال : « صلوة فی مسجدی هذا تعدل الفصلوة فی غیره من المساجد » . قال **الزّجاج** : « لنبوّئنّهم فی الدّنیا حسنة » انّهم صاروا مع النّبی (ص) الی الاسلام و الی ان سمعوا ثناء الله عزّ وجلّ علیهم . وقال **الضّحّاك** : اسکنهم المدینة ورزقهم‌الغنیمة و نصرهم علی العدوّ . و روی انّ **عمر** رضی‌الله عنه کان اذا اعطی الرّجل من المهاجرین عطاءً قال له خذ بارك الله لك فیه هذا ما وعدك الله فی‌الدّنیا و ما ذخر لك فی الآخرة افضل ثمّ تلا هذه الآیة ، « و لَاجر الآخرة » یعنی الجنّة ، « اکبرُ » ای افضل ، « لوکانوا یعلمون » ذلك .

« الّذین‌صبروا » علی‌اذی الکفّار ، « و علی ربّهم یتوکّلون» فوّضوا الامر الی ربّهم و رضوا بما ینالهم فی دین الله .

« وما ارسلنا من قبلكَ » یا محمّد الی الامم المتقدّمین ، « الّا رجالاً » من البشر اوحینا الیهم فارسلنا هم الی قومهم فکذلك ارسلناك الی‌العرب و انزلنا علیك کتاباً بلسانهم ، « نوحی » بالنّون و کسر الحاء رواها **حفص** عن **عاصم** و الوجه انّ المراد نوحی نحن « الیهم » و الموحی هو الله تعالی ، وقرأ الباقون « یوحَی » بالیاء و فتح الحاء و کذلك **ابوبکر** عن **عاصم** علی ما لم یسمّ فاعله و هذا کما قال تعالی : « و اوحی الی‌نوحٍ » ، وقال‌فی‌موضعٍ آخر : « انّااوحینا الیك کما اوحیناالی نوح » و امال **حمزه** و **الکسائی** « یوحی » لانّ الالف منقلبة عن الیای فحسنت الامالة فیها . « فاسئلوا اَهل الذّکرِ » این در شأن مشرکان **قریش** فرو آمد که نبوّت رسول را منکر بودند و می گفتند : « اَ بعث اللهُ بشراً رسولاً » ـ الله ازآن عظیم‌تراست که رسول وی بشر باشد ، فهلاّ بعث الینا ملکاً ؟ چرا نه فریشته ای فرستاد بما تا ما بگرویم [1] ، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستاد گفت : « فَسئلوا اَهلَ الذّکر » ای اهل العلم بالتّوریة والانجیل

---

۱ ـ نسخهٔ ج : بگرویدند .

والكتب المتقدّمة - مى گويد بپرسيد از اصحاب تورات وانجيل و زبور و ايشان كه كتب پيشين خوانده اند و دانسته ، اگر موافق اين ملّت اند يا مخالف تا دانيد كه نه از بهر اين ملّت گواهى ميدهند تا شما را گويند كه پيغامبران با آدميان هميشه بشر بوده اند . و قيل « فسئلوا اهل الذّكر » من آمن من اهل الكتاب . و قيل « فسئلوا اهل الذّكر » اهل القرآن ، « ان كنتم لا تعلمون » فانّهم يعلّمونكم انّ الله لم يبعث الى امّة الّا آدمياً رجلاً . قال رسول الله (ص) : « لا يحلّ للعالم الّا ان يبذل علمه ولا يحلّ للجاهل الّا ان يتعلّم » ثمّ تلا : « فسئلوا اهل الذّكر ان كنتم لا تعلمون » .

و قوله : « بالبيّنات و الزّبر » رواست كه مردود بود بروحى يعنى : يوحى اليهم بالبيّنات و الزّبر - بايشان پيغامها آمد پيغامهاى روشن ونامه ها ، وروا باشد كه مردود بود بر ذكر يعنى : فسئلوا اهل الذّكر بالبيّنات و الزّبر - بپرسيد ايشانرا كه ياد دارند بيّنات و زبر ، و رواست كه مردود بود بر علم يعنى : ان كنتم لا تعلمون بالبيّنات و بالزّبر ، و . باين قول - با - زائده است اى لا تعلمون البيّنات ، و اين درلغت رواست : تقول علمته وعلمت به .

- زبر - درين موضع قصّه گذشتگانست و حديث ايشان در كتب پيشين و در قرآن زبر است بمعنى كتب چنانكه گفت : « و انّه لفى زبر الاوّلين » يعنى نعت محمّد واُمّته لفى كتب الاوّلين ، و زبراست بمعنى لوح محفوظ چنانك گفت : « و كلّ شىء فعلوهُ فى الزّبر » يعنى فى اللّوح المحفوظ ، « وانزلنا اليك الذّكر » كان جبرئيل عليه السّلام ينزل على رسول الله (ص) بالقرآن و السّنّة و هذا الذّكر هو ما نزّل على الرّسول من السنّة ، نظير هذه الآية قوله : « الذّين كذّبوا بالكتاب و بما ارسلنا به رسلنا » و قوله : « و لا تعجل بالقرآن من قبل ان يقضى اليك وحيه » اى من قبل ان يبيّن لك بياناً بالسنّة . و قيل : « و انزلنا اليك الذّكر » اى القرآن ، « لتبيّن للنّاس » اى لتوضح لهم معانى القرآن ، « و لعلّهم يتفكّرون » يتدبّرونه فيعلمون انّه كلام الله .

« اَ فاَمن الّذین مَکروا السّیّئات » لفظة استفهامٌ و معناه توبیخٌ و انکار و معنی « مکروا السّیّئات » عملوا بالفساد ـ یعنی کفّار مکّة ظلموا اصحاب رسول الله (ص) و راموا صدّهم عن دینهم و احتالوا لهلاك النّبی یقول : اَ هم آمنون : « اَن یّخسف اللهُ بهم الارضَ » کما فُعل بقوم لوط و کما خُسف بقارون. وقیل کما فُعل بنمرود ، « او یأتیهم العذابُ من حیثُ لا یشعرونَ » بغتةً من غیر سابقةٍ . وقیل یأتیهم العذاب من حیث یأمنون ، فکان کذلك لانّهم اهلکوا ببدرٍ و ماکانوا یقدرون ذلك .

« اَو یأخذَهم فی تقلّبهم » ای مجیئهم و ذهابهم فی دیارهم و اسفارهم ، « فما هم بمعجزینَ » ای بممتنعین علی الله . و قیل ما هم بمعجزین جنود الله ، تقول اعجزه وجده عاجزاً و اعجزه جعله عاجزاً.

« اَو یأخذهم علی تخوّفٍ » ای علی تنقّصٍ من اموالهم و ثمارهم حتّی یهلکهم علی ذلك ، یقال تخوّفت السّنون حرث فلان و نخله ای اجتاحتها و نقصتها . قال **سعیدبن المسیّب** بینا عمربن الخطّاب علی المنبر فقال : یا ایّهاالنّاس ما تقولون فی قول الله : « او یأخذهم علی تخوّفٍ » فسکت النّاس ، فقام شیخ ، فقال یا امیرالمؤمنین هذه لغتنا بنی هذیل ، التخوّف : التنقّص ، قال عمر فهل تعرف العرب ذلك فی اشعارها ؟ ـ قال نعم ، قال شاعرنا **ابو کبیر الهذلی**:

تخوّفَ السّیر منها تامکاً قرداً   کما تخوّف عودَ النّبعة السّفنُ

یصف ناقةً و انّ السّیر تنقّص سنامها بعد تمکّنه واکتنازه . وقیل علی تخوّفٍ ضدّ البغته ای علی حدوث حالات یخاف منها کالرّیاح و الزّلازل والصّواعق و لهذا خُتم بقوله : « فانّ ربّکم لرءوفٌ رحیمٌ » لانّ فی ذلك مهلةً و امتداد وقت فیمکن فیها التّلافی .

« اولم یروا » بالتّاء قرأها **حمزة و الکسائی** ای قد رأیتم فما بالکم لا تتفکّرون فتعلموا انّ عبادةخالقها واجبةً علیکم ، وقرأ الباقون « یروا » بالیاء خبراً عن الّذین مکروا السّیّئات . « الی ما خلق اللهُ من شیءٍ » من جبلٍ وشجر

و غیر ذلك من كلّ جسم قائم له ظلّ ، ومن للتّبيين ، « تتفيّؤ » قراءة اهل البصرة بالتّاء و الباقون بالياء ، فتأنيث الفعل لاجل انّ فاعله جماعة و الجماعة مؤنّثة و تذكيره من اجل انّه متقدّم و فاعله غير حقيقي التّأنيث لكونه جمعاً و تأنيث الجمع غير حقيقيّ ، « يتفيّؤ » يتميّل ويرجع من جانب الى جانب فهى اوّل النّهار على حاله ، ثمّ تنقص ثمّ تعود الى حالة اخرى فى آخر النّهار فميلانها ودورانها من موضع الى موضع سجودها فذلك قوله : « عن اليمين و الشّمآئل » اى فى اوّل النّهار عن اليمين و فى آخره عن الشّمال اذا كنت متوجّهاً الى القبلة ، و هذا كقولهم : « و ظلالهم بالغدوّ و الآصال » ، الظّلّ ما نسخته الشّمس و الفئ ما جاوزته - ظلّ ميان صبح و بر آمدن آفتابست و باقى روز همه فئ است ، جمعه افياء ، تقول فاء الظّلّ و تفيّأ بمعنى واحد ، « سُجّداً لله » منصوب على الحال والمعنى انّ كلّ ما خلق الله من جسم و عظم و لحم و نجم و شجر خاضع ساجد لله جلّ و عزّ فالكافر ان كفر بقلبه و لسانه و قصده فنفس جسمه و عظمه و لحمه و جميع الشّجر و الحيوانات خاضعة لله ساجدة و الدّليل عليه قوله : « الم تر انّ الله يسجدُ له من فى السّموات و من فى الارض و الشّمسُ و القمرُ » الآية ....

و روى عن **ابن عباس** انه قال : الكافر يسجد لغير الله وظلّه يسجد لله . وقال **قتادة** :ظلّ كلّ شئ سجوده و سجود الظّلال ميلانها و دورانها ، و قيل تأويل الظّل تأويل الجسم الّذى عنه الظّل . قال **مجاهد** اذا زالت الشّمس سجد كلّ شئ لله سبحانه ؛ وفى الخبر ليس من شئ الّا وهو يسبّح لله تعالى تلك السّاعة ، قوله . « و هم داخرون » اى صاغرون كارهون يريد سجود اضطرار لا اختيار وفى توحيد اليمين و جمع الشّمال اقوال : **احدها** انّ الابتداء عن اليمين ثم تنقص حالاً بعد حال عن الشّمائل فلهذا جمعت . و **الثانى** انّها بمعنى الايمان وجمعُ الشّمال يدلّ عليها. و **الثالث** لمّا كان لفظ ما موحّداً و معناه جمعاً حمل اليمين على اللّفظ و جمع الشّمال على المعنى ولهذا ايضاً جمع الظّلال و وحّد الضمير .

« ولله يسجدُ ما فى السّموات و ما فى الارض من دآبّة » بعضها بالاختيار و بعضها بالاضطرار كقوله : « طوعاً او كرهاً » . وقيل معناه : و لله يسجد ما فى

السّموات من الملائكة ومافی الارض من دآبّة ، « والملائكةُ » ای ملائكة الارض ایضاً و الدّلیل علی انّ الملائكة فی الارض ایضاً قوله : « له مُعقّباتٌ من بین یدیه ومن خلفه . ـ و انّ علیكم لحافظین ، كراماً كاتبین . ـ ما یلفظُ من قولٍ الّا لدیه رقیبٌ عتیدٌ » . وقیل انّما خصّ الملائكة بالذّكر مع كونهم من جملة ما فی السّموات و الارض تفضیلاً لهم و رفعاً لشأنهم . و قیل لخروجهم من جملة الموصوفین بالدّبیب اذ جعل الله لهم اجنحةً وكان الطّیرانُ علیهم اغلب من الدّبیب ، « و هُم لا یستكبرونَ » عن عبادة الله یعنی الملائكة .

« یَخافونَ ربّهم من فوقهم » ای یخافونه عالیاً علیهم وصف الملائكة بالخوف لانّهم قادرون علی العصیان وان كانوا « لایعصونَ الله ما اَمَرهم و یفعلونَ ما یؤمرونَ » من الطاعة و غیرها .

خوف درقرآن بچهارمعنیاست : **یکی** بمعنی قتل وهزیمت چنانك درسورة **النّسآء** گفت : « و اذ جاءَ هم امرٌ من الامن او الخوفِ » یعنی القتل والهزیمة .

وجه دوم خوفست بمعنی قتال چنانك در سورة **الاحزاب** گفت : « فاذاجاء الخوف » یعنی القتال رأیتهم ینظرون الیك و كقوله : « فاذاذهب الخوف» بمعنی اذا ذهب القتال .

وجه سوم خوفست بمعنی علم چنانك در سورة **البقرة** گفت : « فمن خاف من مُوصٍ » یعنی فمن علم ، جای دیگر گفت : «فان خفتم اَلّا یقیما حدود الله . ـ و ان امرأةٌ خافت من بعلها . ـ وان خفتم الّا تقسطوا . ـ وا نذربه الّذین یخافونَ » این همه بمعنی علم است .

وجه چهارم حقیقت ترس است از عذاب خدای تعالی یا ازچیزی چنانك در قرآن جایها گفت : « لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون . ـ الا تخافوا و لاتحزنوا . ـ یرجون رحمته و یخافون عذابه . ـ و ادعوهُ خوفاً و طمعاً . ـ یخافون ربّهم من فوقهم » .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « و الّذین هاجروا فی الله » الآیة . . . من هجر اوطان الغفلة مکّنه الله تعالی من مشاهد الوصلة ـ هر که از اوطان غفلت هجرت کند جلال احدیّت اورا بمشاهد وصلت رساند ، هر که ازصحبت مخلوق هجرت کند الطاف کرم اورا بصحبت خود راه دهد ، هر که از خود هجرت کند ومساکنت با خود نپسندد دل وی محطّ رحل عشق حقیقت گردد ، امروز در خلوت سلوت : اناجلیس من ذکرنی بنازد وفردا بر بساط انبساط : فالفقراء الصّبّرهم جلساء الله عزّ و جل یوم القیامة آرام گیرد ، واین هجرت را بدایتی ونهایتی‌است : بدایت آنست که نهاد وی‌همه عین فرمان برداری گردد نه بر عادت ونه بر طمع مثوبت بلکه مستغرق در عین مشاهدت .

چنانك حکایت کنند ازسلطان عارف **محمود** که درمجلس انس جز با **ایاز** ننشستی [١] ، ندما وخواص دردندنه [٢] آمدند ، سلطان از آن غیرت باخبربود فرمود تا همهٔ ندیمان وخواص‌را دریك مجلس حاضر کردند ، پس قدحی ازیاقوت سرخ که‌قیمت آن خراج یك‌ولایت **محمود** بود باسندانی از آهن پیش **محمود** آوردند ، وزیر را بفرمود [٣] که این‌قدح یاقوت برین‌سندان زن تا پاره گردد ، وزیر گفت زینهار ای سلطان هر چند که فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری کردن ، همچنین ندیمان وخاصانرا فرمود همه کلاه از سر فرونهادند و لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتند که آنرا بشکنند [٤] ، پس به **ایاز** اشارت کرد گفت ای غلام این قدح برین سندان زن تا پاره گردد ، **ایاز** قدح بر سندان زد تا ریزه گشت ، پس **محمود** گفت از متابعت فرمان سلطان تاخلوت چهارهزار منزلست کسی که هنوز از فرمان **محمود** چنین پرهیز کند اورا چه زهرهٔ آن

---

١ ـ نسخهٔ الف : نه نشستید .

٢ ـ دندنه : سخن آهستهٔ زیر لبی (برهان قاطع) .

٣ ـ نسخهٔ الف : گفت .

٤ ـ نسخهٔ ج : بهر که فرمان رسید هیچ کس زهره نداشت که آنرابشکند .

باشد که حدیث خلوت کند وصحبت جوید .

امّا نهایت هجرت سه چیزست : حرمت درخلوت ، وخجل بودن ازخدمت ، و خودرا در عین تقصیر دیدن با کثرت طاعت ، قوله : « فاسئلوا اَهل الذّکرِ ان کنتم لا تعلمون » اشارتست که علم شریعت آموختنی است بی واسطه و استاد درست نیست هر که پندارد که درعلم‌شریعت واسطه بکارنیست اورادردین بهره‌ای نیست و برجمله بدانك علم سه قسم‌است : علم شریعت، علم‌طریقت ، علم حقیقت . شریعت آموختنی است ، طریقت معاملتی است ، حقیقت یافتنی است . علم شریعت را گفت : « فاسئلوا اهل‌الذّکر » ، علم طریقت را گفت : « وابتغوا الیه‌الوسیلةَ »، علم حقیقت را گفت : « و علّمناهُ من لدنّا علماً » . حوالت شریعت باستاد کرد ، حوالت طریقت با پیر کرد ، حوالت حقیقت با خود کرد . چون این سه‌علم حاصل شد نوری تا بد در دل که بآن نور ذات نبوّت‌بشناسد ، چون این شناخت بدادند اورا از درگاه نبوّت این تشریف و تخصیص یابد که : العلماء ورثة الانبیاء ؛ « و انزلنا الیك الذّکرَ لتبیّن للنّاس ما نزّل الیهم » درین یك آیت هم کتابست و هم سنّت ، کتاب خدای تعالی وسنّت **مصطفی** (ص) دو چیزست که دین را عمادست و اصل اعتقاد است ، فرّ اهل سنّت هر روز دانی چرا بیش است ؟ که چراغ کتاب و سنّت ایشان را در پیش است ، آن کار که الله بدان راضی و بنده بدان پیروز ، اتّباع کتاب وسنّت است . آن دین که **جبرئیل** بآن آمد و **رسول** (ص) بآن خواند و بهشت بآن یافتند وناجیان بآن رستند کتاب وسنّت است ، اگر از کتاب وسنّت بی‌نیاز بودی الله باعمال جاهلیّت راضی بودی و[ا]گر بی کتاب وسنّت فرا راه‌دیدار بودی ، پیش ار کتاب و سنّت کفّار ابرار بودندی [۱] .

علیك بمنهاج اهل الحدیث   و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط فالدّین‌دین العجوز   علیك بذاك و دین الغلام

ربّ العالمین اهل سنّت را بکتاب مُنزل وسنّت مُسند از اقتحام متکلّفان و

۱ ـ نسخهٔ الف : بودی .

خوض معترضان وتأويل جهمیان آزاد کرد وروی دل ایشان بعنایت ومعاونت ١ خویش با منهاج صواب کرد وجادهٔ سنّت ایشان را درپیش نهاد و بچراغ معرفت راه حقیقت برایشان پیدا کرد وانگه از برکات کتاب و سنّت ایشانرا بجمع همّت و حسن سیرت برخوردار کرد تا قدم ایشان در صراط مستقیم روان گشت .

پیر طریقت گفت : کار نه کرد بنده دارد ، کار خواست الله دارد ، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند .

٥ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **و قال اللّه لا تتّخذوا الٰهین اثنین** » الله گفت دو چیز به خدائی مگیرید ، « **انّما هو الٰه واحدٌ** » که او که خدایست ٢ یکتاست ، « **فایّای فارهبون** (٥١) » از من بترسید .

« **وله مافی السّموات والارض** » اوراست هر چه در آسمانها و زمینها ، « **و له الدّینُ واصباً** » وطاعت داشت وی همیشه واجب و خلقرا بهمه حال لازم ، « **افغیر اللّه تتّقون** (٥٢) » جز ازخدا از کسی می ترسید ؟

« **ومابکم من نعمةٍ** » وهرچه بشما آید وشما را نیك بود ٣ از نیك جهانی ، « **فمن اللّه** » آن از خداست ، « **ثمّ اذا مسّکم الضّرّ** » پس آنکه که بشما رسد گزند ، « **فالیه تجأرون** (٥٣) » درو می زارید و می نالید .

« **ثمّ اذاکشف الضّرّ عنکم** » پس آنکه که باز برد آن گزند ازشما ، « **اذا فریقٌ منکم بربّهم یُشرکون** (٥٤) » گروهی از شما باخدای تعالی انباز می گیرند و سبب درمیان می آرند .

« **لیکفروا بما آتیناهم** » تا بآنچ ما ایشان را دادیم کافر می شوند ،

١ - نسخهٔ الف : معونت. ٢ - نسخهٔ الف : که اوخدایست .
٣ - نسخهٔ الف : شمارا بود .

« فتمتّعوا فسوف تعلمون (۵۵) » گوی ایشانرا که روزگار بسر می آرید و کام خود می رانید تا آگاه شوید.

« ویجعلون لما لا یعلمون نصیباً » و بنادانی خدای تعالی رابهره‌ای می نهند، « ممّا رزقناهم » از آنچ روزی دادیم ایشانرا، « تاللّه لتسئلنّ » بخدای که ناچاره پرسند شمارا، « عمّا کنتم تفترون (۵۶) » از آن دروغ که می سازید و می گوئید ۱

« ویجعلون للّه البنات » وخدای تعالی‌را دختران می گویند، « سبحانه » پاکی وبی عیبی اورا [ازآنچ ایشان می گویند] ، « ولهم ما یشتهون (۵۷) » و ایشانرا آنچ ایشان آرزوی کنند.

« واذا بُشّر احدُهم بالأنثی » و چون یکی را از ایشان خبر شنوانند بدختر، « ظلّ وجهُهُ مسودّاً » روی اورابینی سیاه گشته، « و هو کظیم (۵۸) » و او اندوه می خورد در خویشتن.

« یتواری من القوم » از دیدار مردمان می بازشود، « من سوء ما بُشّر به » از رنج وخجل آن خبر که ویرا دادند، « أیمسکُه علی هون » [ودر دلخویش با خویشتن می گوید] که بخواری بپرورد این‌دختر را، « ام یدُسّه فی التّراب » یا در زیرخاك کند اورا، « ألاسآء ما یحکمون (۵۹) » چون‌بداست این حکم که می کنند و کژ این سخن که می گویند.

« للّذین لایؤمنون بالآخرة » ایشانراست که نا گرویدگانند برستاخیز، « مَثل السّوء » صفت بد، « وللّه المثلُ الاعلی » و خدایراست صفت برتری، یگانگی وبی همتائی، « و هوالعزیزالحکیم (۶۰) » و اوست آن توانای دانا.

« ولو یُؤاخذ اللّه النّاس بظلمهم » و اگر می بگیرد خدای مردمانرا بستمکاری ایشان، « ماترك علیها من دآبّة » تا اکنون بر زمین هیچ جنبنده نگذاشتی ۲ ، « و لکن یؤخّرهم الی اجل مسمّی » لکن ایشانرا باپس میدارد تا

۱ ـ نسخهٔ الف : می سازند و می گویند. ۲ ـ نسخهٔ الف : نگذاشتید.

بهنگامی نام زد ، « **فاذاجآء اجلهم** » و آنگه که هنگام ایشان آید ، « **لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون** (۶۱) » نه یکساعت باپستر ایستند و نه فرا پیشتر .

« **و یجعلون لله ما یکرهون** » و خدایرا چیزی همی گویند که خویشتن را نپسندند ، « **و تصفُ السنتهم الکَذب** » وزبانهای ایشان دروغ سازد و گوید ، « **انّ لهم الحسنی** » که ایشانراست نیکوئی وصفت بهتری ، « **لا** » نه‌چنانست ، « **جَرَم انّ لهم النّار** » واجب آمد ایشانرا [بآن گفتار] آتش ، « **و انّهم مفرَطون** (۶۲) » و ایشان در آتش فرو گذاشتگانند و پیش فرستادگان .

« **تاللّه لقد ارسلنا الی اُمم ٍ من قبلك** » بخدای که فرستادیم بگروهان پیش ازتو ، « **فزیّن لهم الشّیطانُ اعمالهم** » برآراست ایشانرا دیو کردارهای بدایشان [تا آنرا نیکو دیدند و بآن باز نشستند] ، « **فهو ولیّهم الیومَ** » امروز آن دیو یار ایشانست [وازیاری الله تعالی محروم اند] ، « **و لهم عذابٌ الیم** (۶۳) » و ایشانراست عذابی درد نمای .

« **و ما انزلنا علیكَ الکتابَ** » وفرو نفرستادیم برتو این نامه ، « **الّا لتبینّ لهم** » مگر تاپیدا کنی ایشانرا ، « **الّذی اختلفوا فیه ِ** » آن چیز که مختلفند در آن ، « **وهدیً ورحمةً لقوم ٍ یؤمنون** (۶۴) » و راه نمونی و مهربانی گرویدگانرا .

« **واللّهُ انزل من السّماء مآءً** » والله فروفرستاد از آسمان آبی ، « **فاحیا به الارضَ بعد موتها** » تا زنده کرد بآن زمین‌را پس مرگ آن ، « **انّ فی ذلك لآیةً لقوم ٍ یسمعون** (۶۵) » درآن نشانیست آشکارا ایشانرا که بشنوند [و استوار دارند] .

« **و انّ لکم فی الانعام ِ لعبرةً** » وشمارا درچهارپایان عبرتیست آشکارا ، « **نُسقیکم ممّا فی بطونه** » می آشامانیم شمارا از آنچ در شکمهای ایشانست ، « **من بین فرث ٍ ودم ٍ** » ازمیان سرگین وخون ، « **لبناً خالصاً** » شیری رسته‌پاك ،

« سآئغاً للشّاربین (۶۶) » گوارنده آشامندگانرا .

« ومن ثمرات النّخیل والاعناب » و ازمیوه های خرماستان وازانگورها ، « تتّخذون منه سَکراً » از آن مَی میکنید ، « ورزقاً حسناً » و روزی نیکو می سازید ، « اِنّ فی ذلک لآیةً لقومٍ یعقلون (۶۷) » درآن‌نشانی آشکاراست ایشانرا که دریابند .

النوبة الثّانیة

قوله‌تعالی : « وقال اللّهُ لاتتّخذوا الهین اثنین » ای‌لا تعتقدوا المعبوداثنین ـ اللّه گفت جلّ جلاله بندگان خویش‌را که اعتقاد مکنید که معبود دواند که‌معبود خود یکیست ، یکتای بی‌همتا ، موجود بذات ، موصوف بصفات ، فلا تتّخذوا له شریکاً فتکونوا قدجعلتم الهین اثنین والاله الحقّ واحد ـ باوی انباز مگوئید که با پس‌او باشریك دو باشند وخدا خودیکیست ، یکتائی ویگانگی صفت‌او ، «فایّای فارهبونِ » یعنی فانا ذلك الاله الواحد فخافونی ، چون بدانستید که معبود بسزا یکیست ، یگانه ؛ آن یکی و یگانه منم از من ترسید ، آنگه سخن با « هُوَ » برد گفت :

« و له مافی السّموات والارض » ای له جمیع ما فی‌السّموات والارض‌من الاشیآء لا شریك له فی‌شیءٍ من ذلك هو خالقهم و رازقهم وهو محییهم وممیتهم، هرچه در هفت آسمان وهفت زمین خلقست وچیز همه مِلك و مُلك اوست ، همه رهی و چاکر اوست ، همه آفریده و صنع اوست ، با وی در آن هیچ انباز نه ، آفریننده وروزی دهندهٔ همه‌اوست ، زنده‌کننده ومیراننده اوست ، « و له‌الدّینُ واصباً » ای وله‌الطّاعة دائماً یعنی طاعته واجبة ابداً ، ای لیس احد یطاع له الّا انقطع ذلك عنه بزوالٍ اوهلاكٍ غیراللّه فانّ الطّاعة تدوم له ، و نصب واصباً علی القطع . و قیل واصباً ای‌شاقّاً یعنی طاعته واجبة علی کلّ الاحوال و ان کان فیها الوَصب ای التّعب وله‌الطّاعة رضی العبد بمایؤمر به اولم یرض و سهل علیه او لم

یسهل ، ثمّ قال : « أفغیر اللهِ تتّقون » ای افغیر الله الّذی خلق کلّ شیء و امران لایتّخذ اله معه تتّقون .

« و ما بکم من نعمةٍ » ای ماحلّ بکم من نعمةٍ یعنی ما اعطاکم الله جلّ و عزّ من صحّة فی جسمٍ اوسعة فی رزقٍ اومتاع بمالٍ فکلّ ذلك من الله جلّ وعزّ، « ثمّ اذا مسّکم الضّرّ » ای المرض و الفقر و الجدب ، « فالیه تجأرون » ترفعون اصواتکم بالدّعآء ، واصله من جُوار البقر وهو صوته اذا رفعه لا لم یلحقه والاصوات مبنیّةٌ علی فُعالٍ وفعیلٍ فامّا فُعال فنحو الصّراخ و الجوار و البکاء ، وامّا فعیل فنحو العویل والزّئیر والنّهیق و الشّهیق - معنی آیت آنست که هر چه بشما رسد از نعمت عافیت وصحّت وفراخی وراحت همه ازخدای تعالی است و چون شما را بیماری وقحط وفقر برسد دست درو زنید ودر وی زارید ، چون میدانید که نعمت ازوست وباز برد محنت و اندوه ازوست چونست که این بتانرا با وی انباز می گیرید و آنرا می پرستید ؟!

« ثمّ اذا کشف الضّرّ عنکم » ای دفع المرض والشدّة والبلاء و وهب لکم العافیة و السّلامة ، « اذا فریقٌ منکم بربّهم یُشرکون » یجعلون له شریکاً فی عبادتهم الاوثان و یذبحون لها الذّبائح تشکّراً لغیر من انعم علیهم بالفرج - می گوید چون شمارا بلائی ومحنتی رسد درالله تعالی زارید ، چون آن بلا ومحنت ازشماباز دارد [1] و بجای شدّت عافیت دهد ، شما آن عافیت از بتان بینید وشکر ازایشان کنید و ازبهر ایشان قربان کنید ؟ - چونست که در وقت بلا دعا باخلاص کنید و بوقت عافیت شرك می آرید ؟

« لیکفروا بما آتیناهم » این - لام - لام عاقبت گویند : ای جعلوا عاقبة النّعم الکفر بدل الشّکر- عاقبت آن نعمت که بایشان دادیم آن بود که بجای شکر کفر آرند و نعمت ما را منکر شوند ، چنانك جای دیگر گفت : « افبنعمة الله یجحدون ». و گفته اند معنی آنست که ایشانرا نعمت دادیم تا آنرا راه کفرخود سازند ودرضلالت بیفزایند ، چنانك جای دیگر گفت : « ربّنا انك آتیت فرعون

١ ـ نسخهٔ ج : باز برد .

و ملاه زینةً و اموالاً فی الحیوة الدّنیا ربّنا لیضلّوا عن سبیلك » پس ایشانرا بیم داد و بتهدید گفت : « فتمتّعوا فسوف تعلمون » ، چنانك جای دیگر گفت : « قل آمنوا به اَولا تُؤمنوا » این نه امر تعبید است که امر تهدید است و قول اینجا مضمر است : ای قل لهم تمتّعوا فی الدّنیا فسوف تعلمون فی الآخرة و بال ذلك .

« و یجعلون » ای یعتقدون و یحکمون ، « لما لا یعلمون » فیه اضمارٌ و فی‌الاضمار وجهان : احدهما یجعلون لله لجهلهم‌به نصیباً ممّا رزقناهم من‌الحرث والانعام ، و الوجه الثّانی و یجعلون لله الّذی لا یعلمونه ، فیکون ـ ما ـ بمعنی الله کقوله : « والسّماءِ وما بنیها و الارضِ و ما طحیها » و شرح این آیت در سورهٔ **الانعام** است آنجا که گفت : « و جعلوا لله ممّا ذرءَ من الحرثِ و الانعامِ نصیباً » الآیة ... وقیل‌معنی‌الآیة : « ویجعلون لما لایعلمون » ای‌للاوثان الّتی لاعلم‌لها ، « نصیباً ممّارزقناهم » ثمّ رجع من‌الخبر الی‌الخطاب فقال : « تالله لتسئلنّ » سؤال توبیخ ، « عمّا کنتم تفترون » علی‌الله من‌انّه امرکم بذلك .

« ویجعلون للهِ البنات » این **بنوخزاعه** اند و **بنوکنانه** که ایشان گفتند: ستر الملائکة لانّها بناته ، و بیرون از ایشان هیچ کس نگفته است از امم ! و ربّ العالمین خودرا از آن منزّه کرد ، گفت : « سُبحانه » پاکست جلّ‌جلاله وعظم کبریاؤه ازآنچ ایشان می گویند ، « ولهم ما یشتهون » ای‌لهم‌الشّئ الّذی یشتهون یعنی البنین کما قال تعالی : « ام له‌البنات و لکم‌البنون » .

« و اذا بُشّر احدُهم » ای و اذا اخبر احدهم بولادة بنت ، « ظَلّ وجهه مُسودّاً » تغیّر لونه من‌الغم ، هذاالسّواد کدرة الحزن الّتی تعلوا الکئیب .

قال‌الشّاعر یقال هو عبدالله بن الزّبیر :

رَمی الحدثان نسوة آل حربٍ بمقدار سمدنَ له سُمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضا و ردّ وجوههنّ البیض سودا

یعنی سواد الحزن و معنی قوله سمدن یعنی لطمن الوجوه وصحن و زَفنّ

حین نُحن ، « و هو کظیمٌ » الکظیم الّذی امتلاءٌ حزناً و سکت علیه .

« یتواری من القوم » یبعد عنهم و یختفی ، «من سوءِ ما بُشّر به» من الحزن والعار والحیاء ، ثمّ یتفکّر و یقول فی نفسه ، « اَیمسکهُ » یعنی اَیترکها وذکر الکنایة لانّها تعودالی لفظ ما ، « علی هونٍ » ای علی هوانٍ ومشقّةٍ ، « اَم یدسّه » یخفیه ، « فی التّراب » فیئیده ، عادت اهل جاهلیّت چنان بود که هرزن وی بارور بودی بوقت زادن ازمردم پنهان شدی و انتظار کردی تاخبر چه آید ، پسری بود یا دختری ، اگر پسر آمدی خرّم گشتی و بشادی فرا دیدار مردم آمدی و اگر دختر بودی غمگین و دل تنگ نشستی ، آنگه درکار آن دختر باخود اندیشه کردی که اورا بخواری و مشقّت بپرورم یا زنده درخاك كنم ؟ پس از ایشان کس بود که بخواری ومشقّت و بی مرادی بداشتی و بپروردی و کس بود که زنده درخاك كردی ، و ایشان که دختررا زنده در خاك می نهادند ازبیم فقر می کردند و از بیم عار که اگر ناکفوی دروی طمع کند واین آن ـ وَأد ـ است که قرآن بدان ناطق است : « و اِذاالموؤدة سُئلت » . و گفته‌اند صعصعه جدّ فرزدق صد و بیست موؤده از پدران بستده هریکی بدو ناقه وایشانرا زنده بگذاشته ، وفیه یقول الفرزدق :

وجدّی الّذی منع الوائدات و احیی الوئید فلم تؤد

. . . . « اَلا ساءَ مایحکمونَ » بئس مایقضون فیجعلون لله البنات ولانفسهم البنین ، هذا کقوله : « تلك اذاً قسمةٌ ضیزی » .

« للّذینَ لایؤمنون بالآخرةِ » ای لهؤلاءِ الکفّار الّذین یجعلون لله البنات صفات الذّم و الامثال السّیّئة ، « و للهِ المثلُ الاعلی » الصّفات الحسنی و الامثال العلی ـ میگوید کافرانرا مَثل بداست وصفت عیب که ایشانرا حاجت بفرزنداست وانکه ازبیم فقر ایشانرا می کشند وبرخود اقرار ببخل می دهند . و فی الخبر : اکبر الکبائر ان تجعل لله نداً وهو خلقك ثمّ تقتل ولدك خشیة ان یأکل معك . و خدای تعالی را صفت بزرگوار است و مَثل نیکو، بی فرزند و بی نیاز ازفرزند وپاك از مانند وسزای آنك اورایگانه دانند وباخلاص توحید پرستند . قال ابن عباس :

« للّذین لا یؤمنون بالآخرة مثل السّوء » ای العذاب والنّار ، « ولله المثل الاعلی » التوحید والاخلاص وهو شهادة اَن لااله اِلّاالله .

قوله : « ولو یُؤاخذ اللهُ النّاسَ بظلمهم » ای لوکان من سنّة الله تعجیل هلاك الکافرین و معاقبتهم بکفرهم و افترائهم علی الله تعالی ، « ما ترَك علیها » یعنی علی الارض ، « من دآبّةٍ » کنایة عن غیر مذکور وهو جائز لانّ الدّواب لاتکون اِلّا فی الارض ، و فی الدّابة قولان : احدهما انّها عامّة فی بنی آدم و غیرهم ممّا یدبّ ، والثّانی انّ المراد بها هاهنا البهیمة . وفی معنی الآیة ثلثة اقوالٍ : احدها لو عجل عقوبة کفّار بنی آدم ما ترك علی الارض ما یدبّ علیها ، و الثّانی من دابّةٍ یعنی من ظالم کافر ، والثّالث لواهلك الآباء بکفرهم لم یکن الابناء . وقیل لواهلك کلّ عاصٍ ساعة عصیانه لانقطع النّسل ، « و لکن یُؤخّرهم الی اَجلٍ مسمّیً » قیل هو وقت العذاب ، وقیل الی حین الموت ، و قیل الی یوم القیامة ، « فاذاجآءَ اجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون » ای فاذا اتی احد هذه الاوقات لهلکوا البتّة من غیر تقدیم ولا تأخیر .

« ویجعلونَ للهِ مایکرهون » ای یجعلون لله البنات اللاّتی یکرهونهنّ ، « و تصفُ اَلسنتهم الکذب » ای وتقول السنتهم الکذب ، « اَنّ لهمُ الحسنی » ای البنین . وقیل الحسنی الجنّة ، ومحلّ ـ انّ ـ نصب بدل من الکذب ، ای یقولون انّ لنا الجنّة ان کان البعث حقّاً . **زجّاج** گفت : معنی آیت آنست که ایشان بافعل قبیح و گفتار بیهوده که گفتند : لنا البنون و لله البنات ، همی طمع بهشت دارند و می گویند : انّ لنا عندالله الجزاء الاحسن یعنی الجنّة ، ربّ العالمین گفت : « لا » ای لیس الامر کماوصفوا ، « جَرَمَ انّ لهم النّار » ای حقّ لهم النّار ووجبت . و قیل کسبت قولهم ، « اَنّ لهم النّار و اَنّهم مفرطون » ای متروکون فی النّار منسیّون . و قیل کسب عملهم السّیّئ انّ لهم النّار وانّهم فی الآخرة مقدّمون الی النّار ، یقول افرطت الرّجل ای قدمته الی المآءِ ، و منه قول النّبی (ص) : « انا فرطکم علی ـ الحوض » ای متقدّمکم . قال **الحسن** : « مفرطون » ای معجّلون الی النّار ، قرأ **نافع** :

« مفرِطون » بكسر الرّاء والتّخفيف اى افرطوا فى اعمالهم يعنى اسرفوا بالآثام على انفسهم . و قرأ **ابوجعفر** : « مفرّطون » بكسر الرّاءِ والتّشديد اى مضيّعون امر الله .

« تاللهِ لقد ارسلنا » يعنى رسلاً الى امَمِها، «من قبلك» كما ارسلناك الى امّتك بالدّعآء الى توحيد الله ، « فزيّن لهم الشّيطانُ اعمالهم » الخبيثة و ما كانوا عليه من الكفر بالله حتّى كذبوا رسلهم ، « فهو وليّهم اليومَ » اى قرينهم يتولّى اغوائهم ويتبرّأ منهم فى القيامة ، « ولهم عذابٌ اليمٌ » عذاب النّار فى الآخرة . و قيل « فهو وليّهم اليوم » يعنى يوم القيامة واطلق اسم اليوم لشهرته .

« وما انزلنا عليك» يا محمّد ، « الكتابَ » يعنى القرآن ، « اِلاّ لتبيّن لهم » للنّاس ، «الّذى اختلفوا فيه » اى لتبيّن لهم الحق من الباطل . و قيل لتبيّن للمشركين ما ذهبوا فيه الى خلاف مايذهب المسلمون فيقوم الحجّة عليهم ببيانك ، «و هدىً ورحمةً » نصب معطوف على موضع اللاّم لانّه المفعول له ، اى ماانزلناه عليك الّا للهداية والرّحمة .

« واللهُ انزلَ مِن السّمآءِ مآءً » يعنى المطر ، « فأحيا به الارض بعدَ موتها » اى انبت فيها من كلّ انواع النّبات بعد يُبسها و جدوبتها ، « اِنّ فى ذلك لآيةً لقومٍ يسمعون » سمع القلوب لاسمع الآذان .

«و اِنّ لكم فى الانعامِ لعبرةً » اى دلالةً وعلامةً على قدرة الله ووحدانيّته يعبر بها من الجهل الى العلم . وقيل العبرة ادراك الغائب فى الشّاهد ، « نُسقيكم » قرأ **نافع** و **ابن عامر** و **ابوبكر** و **يعقوب** بفتح النّون و الباقون بضمّ النّون و هما بمعنى واحدٍ ، يقال سقيته واسقيته بمعنىً . قال **الخليل** : سقيته اذا ناولته فشرب و اسقيته جعلتُ له سُقياً ، والانعام لفظه لفظ جمعٍ وهو اسمٌ للجنس بمعنى النّعم فيذكّر ويؤنّث ، يقال هو الانعام وهي الانعام ؛ فقال تعالى : « ممّا فى بطونه» وفى موضع آخر : «ممّا فى بطونها» ؛ «من بين فرثٍ ودمٍ لبناً » اى الانعام تعتلف الحشيش و الخضر فجعل الله بعضه دماً و بعضه فرثاً و يحيل بعض الدّم الاحمر لبناً ابيض ،

« خالصاً » صافیاً من نتنه و لونه حُلواً دسماً . و قیل اذا استقرّ العلف فی بطنها طبخته فاستحال اعلاه دماً واوسطه لبناً واسفله فرثاً فیجری الکبد الدّم الی العرق و اللّبن الی الضّرع و یبقی الفرث ثمّ ینحدر وفی ذلك عبرة لمن اعتبر ، « سآئغاً للشّاربین » یسوغ فی حلق من تناوله . قال ابن جریر : لم یغصّ احد باللّبن قطّ ، وقیل سائغاً حلالاً ، و قیل لا تعافه النّفس و ان خرج من بین الدّم والفرث .

« ومن ثمرات النّخیل والاعناب » ای وانّ لکم ممّا یخرجه الله لکم من ثمرات النّخیل والاعناب عبراً و آیات لاتکم ، « تتّخذون » من ذلك ، « سکراً ورزقاً حسناً » والتّقدیر ومن ثمرات النّخیل والاعناب شیٔ تتّخذون منه سکراً ، فالهاء فی قوله : « منه » تعود الی الشّیٔ وهو محذوفٌ والسّکر الخمر . و قیل نزلت قبل تحریم الخمر ، و الرّزق الحسن التّمر والزّبیب والدّبس والخلّ ، و قیل السّکر الطّعم . قال الرّاجز : جعلت اعراض الکرام سکراً ، ای طعماً ، فیکون المعنی تصنعون منه طعماً یعنی الخلّ ورزقاً حسناً یعنی الحلاوة . قال ابو عبید : السّکر الخلّ والرّزق الحسن ما هو خیر من الخلّ ، و قیل السّکر ما یسدّ الجوع مشتقّ من قولهم سکرت النّهر ای سددته . قال ابن بحر : السّکر المسکر ، قال و اضاف الی نفسه سقی اللّبن و اضاف الی العباد اتّخاذ السّکر و هو ادّخارهم لذلك حتّی یصیر سکراً ، قال وهذا انکار من الله علیهم و تقدیره اتتّخذون منه سکراً و یرزقکم الله رزقاً حسناً ، « انّ فی ذلك لآیةً لقوم یعقلون » هذا تحریضٌ من الله للعاقل لیتأمّل فی الآیات .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « وقال الله لا تتّخذوا الهین اثنین » الآیة ... اثبات توحید است و توحید مایهٔ دین است واسلام را رکن مهین است ، بی توحید طاعت مقبول نیست و با شرك عبادت بکار نیست ، وبدانك حقیقت توحید دو بابست : یکتا گفتن و یکتا دانستن . امّا یکتا گفتن سرهمهٔ علومست ومایهٔ همهٔ معارف وبناءِ دین وحاجز میان دشمن ودوست وآنرا سه وصفست : اوّل گواهی دادن الله را بیکتائی در ذات وپاکی

از جفت وفرزند وانباز ـ سبحانه وتعالی ، دیگر گواهی دادن الله تعالی رابیکتائی درصفات که درآن بی شبه است وبی‌مثل ، آن ویرا صفت اند نامعقول و کیف آن نا مفهوم ، نامحاط و نامحدود ، از اوهام بیرون و کس نداند که چون ، سدیگر گواهی دادن الله تعالی‌را بیکتائی درنامها ، حقیقی ازلی که آن‌نامها ویرا حقایق اند و دیگرانرا عاریتی وآفریده ، آنچ نام ویست آن نام ویرا حقیقت است‌قدیم و ازلی بسزای وی ، وآنچ نام خلقست آفریده‌است محدث بسزای ایشان ، والله و رحمن نامهای وی اند که بآن نامها جز وی کس را نخوانند : «هل‌تعلمُ له سمیّاً» سبحانه وتعالی .

امّا یکتا دانستن درخدمتست ودر معاملت ودر همّت ، درخدمت ترك ریاست و رعایت اخلاص ودر معاملت تضفیت سرّاست و تحقیق ذکر و در همّت گم کردن هرچه جز ازوی وباز رستن بآزادی دل ازهرچه جز ازوی [1] .

آزاد شو از هر چه بکون اندر	تا باشی یار غار آن دلبر

پیرطریقت گفت : همه چیزهارا عبارت آسانست ویافت دشوار و درتوحید یافت‌آسانست وعبارت دشوار ، عبارت‌توحیدازعقل بیرونست ، عین توحید ازتوهّم مصونست ، حادث در ازلی کوم [2] است ، توحید آنست که جز ازیکی نبود [3] ، معروف بود عارف نبود ، مقصود بود قاصد نبود ، موحّد آنست‌که اورا جز ازو نبود [4] تا آنگاه‌که این خود نبود همه خود او بود ، توحید اقرار دیگرست و توحید معاملت دیگر ، و توحید ذکرورویّت دیگر ، توحید اقراررا گفت :«فمن یکفر بالطّاغوت و یُؤمن باللهِ» ، توحید معاملت را گفت : «بیده ملکوتُ کلّ شیءٍ» ، توحید ذکر و رویّت را گفت : «ومارمیتَ اذ رمیت» . **بوحفص حدّاد** گفت : توحیدبتمییز ازغیرالله تعالی‌بیزارشدنست ، توحیدخاص دریکی‌رسیدنست ،

---

١ ـ نسخهٔ الف : جز ازوی باشد .	٢ ـ کوم : ظاهراً همان کلمهٔ «کم» است‌یعنی ناپیدا که بلهجهٔ محلی زمان استعمال گردیده وبا مراجعه‌بصفحه ٥٧ ـ سطر ١٩ ـ ازجلددوم همین تفسیر که «کوم» را با «چه‌معلوم» قرینه و سجع ساخته وازآن‌نامعلوم‌اراده کرده‌این‌نظر تأییدمیشود.
٣ ـ نسخهٔ الف : چند رنگی‌نبود .	٤ ـ نسخهٔ الف : چند رو نبود .

توحید خاص الخاص در یکی برسیدن است.

یا واحداً لم یقم توحیده احدُ   انت الوحید و انت‌الواحد الاحدُ
انّ الّذی بهم توحیده قصدوا   من‌حیث ماقصدوا اتوحیده جحدوا
توحیده‌من صحّح التّوحید عن‌صددٍ   دونَ الطّریق الی توحیده صددُ

قوله: «ومابکم من نعمةٍ فمنَ الله» ـ جایهاست در قرآن که الله منّت نهاد بر بندگان که رسانندهٔ نعمت منم ورهانندهٔ از بلا وشدّت منم، پس ای بندهٔ بدعهد نواخت مابین ونعمت از ماداں وشکر ازما کن، نعمت که‌ماداديم بدیگری‌حوالت مکن وعاجز برماَبدل میار و غیری را برما مگزین. فردا بقیامت کافر را گوید کرا خواندی و کرا پرستیدی؟ همی پرسد وخود جلّ جلاله بوی داناتر! کافر گوید ترا پرستیدم لکن بت‌را انباز تو گفتم، باز مؤمن را گوید تو کرا خواندی وکرا پرستیدی؟ گوید خداوندا تو خوددانی‌که ترا پرستیدم و بیکتائی و یگانگی تو گواهی‌دادم، ربّ‌العزّه گوید من با هر کس‌معاملت بحکم‌اعتقاد وی کنم، کافر مرا شریك وانباز گفت، مؤمن مرا یکتا و یگانه گفت، ما در شریعت حکم چنان کرده‌ایم‌مر بنده‌ای را که میان دو شریك بود، که نفقه و کسوهٔ وی بر هردو شریك‌بود بقدر شرکت ایشان، ای‌کافر تو دردنیا بخداوندی ما اقراردادی لکن‌با ماانبازی دیگر گفتی، من‌خداوندی خودرا وفا کردم که دردنیا ترا آفریدم وروزی دادم واز بلاها نگه‌داشتم اکنون بت‌را گوی تا ازعذاب آتش‌ترا نگاه دارد، من‌کار دنیا راست کردم، کارعقبی راست کردن ازبت طلب کن: «اِنّکم و ما تعبدونَ من دونِ الله حصبُ جهنّم»، باز بندهٔ مؤمن در دنیا مرا یکتا گفت و یکتا دانست ودرشریعت بنده‌ای که یك مالك‌دارد معاش ومصالح وی همه برمالك بود لاجرم کار دنیاش کفایت کردم، نعمت دادم، هدایت دادم، و کار عقبی برمن که‌آنرا کفایت کنم، ازآتش برهانم، ببهشت رسانم، حلّه پوشانم، برتخت‌نشانم، بدیدار ورضاءِ خودرسانم، زیرا که جزاز من کسی دیگر ندارد، کاروی جزازمن کسی نسازد.

« ومابكم من نعمةٍ فمن اللهِ ثمّ اذا مسّكم الضّرّ فاليه تجأرون » فايدهٔ آیت آنست که تا بنده بداند بحقیقت که نعمت وشدّت همه از اوست ، بلا وراحت همه بارادت اوست وتقدیر او ، دل در کسی دیگر نبندد ، شفاءِ درد از غیری نجوید ، داند که ضارّ ونافع یکیست ، یگانهٔ ضارّ ست ، خداوند گشاد وبند و پادشاه بر سود و گزند و کلیددار جدائی وپیوند ، نافع است سودنمای سود رسان وسپردن سودها بروی آسان وسودها همه بدست او نه بدست کسان .

« ویجعلون َ للهِ مایکرهون » ـ **عبدالله منازل** یگانهٔ عصر خویش بودشیخ **اهل ملامت** ، توانگری رادید که با درویشی مواسات همی کرد بمحقّری ناچیز این آیت برخواند آنگه فراوی گفت : کیف یکون یوم القیامة اذاقال الله هاتوا مادفع الی السّلاطین و المغنّین فیؤتی بالدّواب والاموال والثّیاب الفاخرة . ویقول جلّ جلاله هاتوا مادفع الیّ فیأتون بالکسر والخرق و ما لا یؤبه له الاتستحیی من ذلك الموقف .

« وانّ لکم فی الانعام لعبرةً نسقیکم ممّا فی بطونه » الآیة ... دونجاست فراهم آمد : یکی فرث ودیگر دم ، ازمیان هردو بقدرت الله تعالی شیرصافی پدید آمد [1] گفت : « من بین فرثٍ و دمٍ لبناً خالصاً » ، همچنین دو نطفهٔ مهین دررحم فراهم آمد ، آنگه ازمیان هردو صورتی بدین زیبائی بتقدیر و تصویر الله تعالی پدید آمد گفت : « وصوّرکم فاحسن صُورکم » ، دوکار صعب بر بنده جمع کند یکی بارمعصیت ، دیگر تقصیر درطاعت ، آنگه از میان هر دو بفضل الله رحمت و مغفرت پدیدآمد گفت :« یُصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم» هر کرادرسبقِ سبق وبدو بدو قلم درلوح برفت که شمع شرع دین وچراغ ایمان ویقین درسینهٔ او برخواهند افروخت اگرهیچ درخواب شود چون از خواب در آید شمع بیند افروخته برسر بالین نهاده .

پیرطریقت گفت : الهی دانی بچه شادم ؟ به آنك نه بخویشتن بتو افتادم ،

---

١ ـ نسخهٔ الف : آورد

الهی‌توخواستی نه‌من‌خواستم ، دوست بربالین دیدم چو ازخواب برخاستم ؛ ازروی اشارت می گوید شیری که غذای تواست و حظّ تو ، بر فرث ودم بگذرانیدم واز هردو نگاه داشتم ، پس توحید که حقّ ماست اولی تر که نگاه داریم تابر دنیا و عقبی بگذرد واز هیچ‌دو اثرنگیرد ، اگر اثردنیا یا عقبی بر توحید نشیند آنکه مارا نشاید ، توحید از دنیا وعقبی پاکست ، نور توحید هلاك آب وخاکست ، فرا کردن دیدهٔ دل ازخود ـ یافت توحیدرا ادراکست .

۶ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **و اَوْحی رَبّك الی النّحل** » خداوند تو آگاهی افکند زنبور عسل‌را [ودریافت را دردل ایشان داد] ، « **اَن ِاتّخذی من‌الجبال بیوتاً** » که خانه گیرید در کوهها ، « **و من‌الشّجر وممّا یعرشون (۶۸)** » و در درخت و در بنائی که سازند .

« **ثمّ کُلی من کلّ الثّمرات** » پس میخورید از گل هرمیوه ای ، « **فاسْلُکی سُبل ربّك** » درشوید دراین راهها [خانه‌های خویش] که‌الله تعالی شمارا ساخت ، « **ذُلُلاً** » فرمانرا خویشتن بیفکنده و مسخّر شده ، « **یَخرج من‌بطونها** » می بیرون آید ازشکمهای ایشان ، « **شرابٌ‌مختلفٌ الوانه** » شرابی رنگارنگ ، « **فیه شفآءٌ للنّاس** » در آن‌شرابست شفای مردمان ، « **اِنّ فی‌ذلک لآیةً لقوم ٍ یتفکّرون (۶۹)** » در آن نشانیست ایشانرا که در اندیشند .

« **والله خلقکم** » والله تعالی بیافرید شمارا ، « **ثمّ یتوفّیکم** » پس هم او میراند شمارا ، « **ومنکم‌من یُردّ** » واز شما کس است که اورا به‌پس بازبرند [۲] ، « **الی اَرذل العمر** » بابترینه عمر و بترینه زندگانی ، « **لِکی لایعلمَ بعد علم ٍ شیئاً** » تا بنداند ویاد ندارد هیچیز پس آنك یاد داشت ودانست ، « **اِنّ‌الله علیمٌ**

۱ ـ نسخهٔ الف : اوکنده . ۲ـ نسخهٔ ج : که اورا نه‌پس می‌باز برند .

قدیر (۷۰) » که الله تعالی داناست و توانا .

« **والله فضّل بعضکم علی بعضٍ فی الرّزق** » و خدای فضل داد و افزونی لختی را از شما بر لختی در روزی ، « **فماالّذین فُضّلوا برآدّی رزقهم** » هر ـ خداوندهای چیزی از آنچ داده با پس نمی باید داد ، « **علی ماملکت اَیمانُهم** » بابردهٔ خویش ، « **فهم فیه سوآءٌ** » تابرده وخداونده درآن یکدیگررا انباز باشند هم سان [1] ، « **افبنعمة اللّهِ یجحدون (۷۱)** » بکتاب من که الله تعالیام می منکر شوندِ و جحود میآرند .

« **واللّهُ جعل لکم من انفسکم ازواجاً** » والله تعالی آفرید شما را و کرد شمارا هم ازشما جُفتانی ، « **وجعل لکم منازواجکم** » و شمارا آفرید وداد از جفتانشما ، « **بنینَ وحفدةً** » پسران وفرزندزادگان ، « **ورَزَقکم من الطّیّبات** » و شمارا روزی داد از پاکها وخوشها ، « **اَفبالباطل یؤمنونَ** » پس به بیهوده ونا چیز می گروند ، « **و بنعمة اللّهِ هم یکفرون (۷۲)** » و بخدائی الله تعالی کافر می شوند .

« **و یعبدونَ مندون‌اللّه** » ومی پرستند جز از الله تعالی ، « **ما لا یملکُ لهم رزقاً من السّموات والارضِ شیئاً** » چیزی راکه ندارد ایشانرا روزی از آسمان وزمین هیچ ، « **ولا یستطیعون (۷۳)** » ونه از آسمان آب توانند آورد ونه اززمین نبات .

« **فلاتضربوا للّه الامثال** » خدای تعالی را انبازمگوئید واورا همتامسازید ، « **اِنّاللّه یعلم وانتملا تعلمون (۷۴)** » خدای تعالی داند وشما ندانید .

« **ضرب اللّهُ مثلاً** » مثل زد الله تعالی خویشتن را [و انباز خوانده را که دشمن گفت] ، « **عبداً مملوکاً** » بندهای بود درم خریده ، « **لا یقدرُعلیشیءٍ** » برهیچیز از داشت و بند و گشاد نه پادشاه ، « **ومن رزقناهُ منّا** » و دیگری که

---

۱ ـ نسخهٔ الف : باشید هامسان .

آزاد بود مرورا روزی دادیم ، « **رزقاً حسناً** » حالی فراخ وتوانی فراخ و جهانی فراخ ، « **فهو یُنفق منه سرّاً وجهراً** » واومی بخشد ازآن نهان و آشکارا [وآنچ خواهد در آن مال می کند] ، « **هل یستوُن** » ایشان هر دو یکسان باشند ، « **الحمدلله** » ستایش نیکو الله تعالی‌را [که اوآن دارندهٔ توانندهٔ بخشنده است بر مراد خود پادشاه ، نه چنان ناتوان ناداشت] ، « **بل اکثرُهم لایعلمون**(۷۵) » [چنینست نه چنان که ایشان می گویند] که بیشتر ایشان نادانانند .

« **و ضرب اللهُ مثلاً** » و الله تعالی مثلی زد ، « **رجُلین احدهما اَبْکم** » دو مرد یکی ازیشان گنگ ، « **لایقدرُ علی شیءٍ** » برهیچیز نه پادشاه وتوانا ، « **و هو کلّ علی مولیه** » و بر خداوند ۱ خویش باری گران ، « **اینما یُوجّههُ** » هر جاکه روی کند ۲ ، « **لایأت بخیرٍ** » ویراهیچ نیکی نیارد ، « **هل یستوی هو** » یکسان بود او ، « **ومن یأمر بالعدل** » وآن سخن گوی بداد فرمای نیکوگوی ، « **وهو علی صراطٍ مستقیم**(۷۶) » واو برراه‌راست [وسزای پاك وصفت تمام] .

« **ولله‌ِ غیبُ السّموات والارضِ** » و خدای تعالی راست دانش پوشید های آسمان وزمین [وعلم هر بودنی‌که خواهد بود در آسمان و زمین] ، « **وما اَمْرُ السّاعة** » ونیست‌کار خاستن رستاخیز‌که هنگام آید ، « **اِلّاکلمح البصر اوهو اَقربُ** » مگرچون تاوش‌چشم وازآن نزدیکتر ، « **اِنّ‌الله علی کلّ‌شیءٍ قدیر**(۷۷) » الله تعالی برهمه چیز تواناست و پادشاه .

النوبة الثانية

قوله‌تعالی : « واوحی‌ربّكَ الی النّحلِ » وحی اینجا بمعنی الهام‌است‌چنانك آنجا گفت : « واذ اَوحیتُ الی الحواریّین » و معنی‌الهام آنست که ربّ‌العزّه در دل جانورافکند تادرطلب منافع‌خویش‌برود وآنچ مضرّت وی درآنست بپرهیزد ،

۱ ـ نسخهٔ ج : خداوندهٔ . ۲ ـ نسخهٔ‌ج : روی‌افکند .

و گفته اند که آفرینش وی خود بر آن حالست و بر آن طبع چنانك زنبور عسل که در طباع وی نهاده خانه ساختن و از گل هر میوه‌ای خوردن . و النّحل اسم جنس یذکّر و یؤنّث وواحد النّحل نحلة مثل نخلٍ و نخلة ، «اَنِ اتّخذی» ای بان اتّخذی ، «من الجبال» ای فی الجبال ، ـ من ـ اینجا بمعنی ـ فی ـ است کقوله : « فأتوهنّ من حیثُ اَمرکم الله» ای فی حیث امرکم الله ، و کقوله : « اَرونی ماذا خلقوا من الارض» ای فی الارض ، واحتمال کند که «من الجبال» من تبعیض بود ، لانّ ذلك یوجد فی بعض الجبال ، « بیوتاً » زنبور خانه را بیوت خواند از بهر آنك بخانه ها که ساختهٔ آدمیان بودنیك ماند از حسنِ صنعت که در آنست و صحّت قسمت بر شکل مسدّس ساخته بالهام ربّانی ، « و من الشّجر » یعنی فی الغیاض و الجبال و الصّحاری ، «وممّا یعرشون» یرید منازل النّاس ای ما یبنون من السّقوف فیرفعونه و المعنی الهمها الله ان تجعل بیوتها امّا فی جبلٍ اوشجرٍ اوفی منازل النّاس و ما یبنونه .

و گفته اند زنابیر عسل کار ایشان از دوحال بیرون نیست یا فرا گذاشته در کوه وصحرا که ایشانرا خداوند ومالك نبود ، خانه‌ای که سازند در کوه سازندو در درخت ، در بیشه‌ها وصحرا چنانك گفت : « من الجبالِ بیوتاً ومن الشّجر » و اگر ایشانرا خداوند ومالکی بود خانه‌ای که سازند در سقوف و ابنیهٔ خداوندان خودسازند ، چنانك گفت : « وممّایعرِشون» . قرأ **شامی و ابو بکر**: «یعرُشون» بضمّ الرّاء و قرأ الباقون : «یعرِشون» بکسر الرّاء و هما لغتان .

« ثمّ کلی من کلّ الثّمرات » یعنی من نَور الثّمرات کلّها والنّحل لاتأکل من الثّمرات الّا وردها و هوالسّبب فی العسل للشّفاء ، « فاسلکی سُبلَ ربّك » ای طرق ربّك تطلبین فیها الرّعی ، «ذُللاً » جمع ذلول ای منقادةً مسخّرةً مطیعةً لله عزّوجلّ ، باین قول ـ ذللاً ـ حال نحل است وصفت وی وروا باشد که ذللاً نعت ـ سبل ـ باشد ، ای هی مذللة للنّحل سهلة السّلوك . قال **مجاهد** لا یتوعّر علیها مکان سلکته ، « یخرج من بطونها شراب» هو العسل تلقیه من افواهها لکنّه قال من بطونها لانّ

استحالة الاطعمة لاتکون الّا فی البطن، فالنّحل یخرج العسل من بطونها الی افواهها. قول درست آنست که عسل از راه دهن بیرون آید برمثال لعاب که از دهن آدمی روان‌شود، از اینجا گفت **حسن بصری** رحمة‌الله علیه: لعاب‌البرّ بلعاب النّحل بخالص السّمن ماعابه مسلم فجعله لعاباً یخرج من‌الفم، «مختلفٌ الوانه» ابیض واصفر واحمر. وقیل انّ الابیض من العسل یلقیه الشّباب من النّحل، و الاصفر یلقیه الکهول منها، و الاحمر یلقیه الشّیب منها، «فیه شفآءٌ للنّاس» جمهور مفسّران بر آنند که ـ فیه ـ کنایت از عسلست یعنی که در عسل شفااست، وشفاء بنکرة گفت یعنی که بعضی دردهارا شفااست نه‌همه:

روی **ابوسعید الخدری** انّ رجلاً اتی‌النّبی (ص) فقال: انّ اخی یشتکی بطنه، فقال اَسقه عسلاً، فذهب، ثمّ رجع فقال‌قد سقیته فلم‌یزل‌مابه، فقال(ص) اذهب واسقه عسلاً فقد صدق‌الله و کذب بطن اخیك فسقاه ثانیاً فبرأ کانّما انشط من عقالٍ. وقال (ص): لوکان شئ ینجی من‌الموت لکان السّنا و السّنّوت والسّنّوت العسل.

و گفته‌اند «فیه شفآءٌ» این‌ضمیر با **قرآن** شود، ای فی‌القرآن شفاءٌ للنّاس من شُبه‌القلوب، و روا باشد که ضمیر با هر دو برند که **مصطفی** (ص) گفته: «علیکم بالشّفائین العسل والقرآن». وعن **عبدالله** قال‌العسل شفاءٌ من کلّ دواء و القرآن شفآءٌ لما فی‌الصّدور. وقیل الضّمیر یعود الی مابیّن‌الله من‌الدّلائل والاعتبار فی البخل فیکون‌الشّفاء لداء الجهل یقوّبه، قوله تعالی: «اِنّ فی‌ذلك لآیةً لقومٍ یتفکّرون».

فصل

اعلم‌انّ‌النّحل خلق یسوقه الله حیث یشاء فاذا اتّخذت بیتاً فی‌ملك بشرٍ کان ما یخرج من‌بطونها رزقاً له لحدوثه فی‌ملکه، فاذا تحوّلت الی ملك غیره لم‌یکن له المطالبة بها وکان ما تحدثه فی‌ملك من تحوّلت الیه من‌العسل له کما کان ما احدثته فی‌ملك‌الاوّل‌له، ثمّ کذلك کلّما انتقلت فان اتّخذت فی‌ارضٍ مواتٍ لامالك

لها كان عسلها لمن بادر الى اخذه و تحصيله بالحيازة والنّقل ، ونفس النّحل لايصلح فيها البيع والشّرى ولايقع عليها ملك لعدم الوصول الى احرازها بوجهٍ من الوجوه ، و ليست كالصّيد من الطّير والدّواب الّذى اذا صيد اُحرز و حبس حيث شاء صاحبه بقصّ اجنحة الطّائر ومنع الصّيد من الخروج باغلاق بابٍ او حافظٍ اوتشكيلٍ و النّحل لايمكن فيها هذا والله اعلم .

« والله خلقكم » اى اوجدكم ولم تكونوا شيئاً ـ معنى آنست كه شماهيچيز نبوديد كه الله تعالى شمارا بيافريد وازعدم دروجود آورد ، « ثمّ يتوفّيكم » پس بميراند شمارا چون روزگار عمر شما برسد واجل دررسد ، كس باشد كه مرگ وى درحال طفوليّت بود و كس باشد كه در جوانى و كس باشد كه درابتداى پيرى ، « ومنكم من يُردّ الى ارذل العمر » و كس باشد ازشما كه اورا باارذل العمر برند ، و ارذل العمر ارداه يعنى الى الخرف الّذى ينقص عقله . وكان من دعاءِ النّبى (ص): « اعوذ بك ان اردّ الى ارذل العمر » . **قتاده** گفت : ارذل العمر آنست كه عمروى بنود سال رسد و گفته‌اند كه هشتاد سال و گفته‌اند هر چه بالاى هفتاد و پنج بود ارذل العمراست و **العَمر** و **العُمر** و **العُمُر** واحد .

روى **انس بن مالك** قال قال رسول الله (ص) : المولود حتّى يبلغ الحنث ما عمل من حسنةٍ اثبت لوالده اولوالديه فان عمل سيّئةً لم تكتب عليه ولا على والديه ، فاذا بلغ الحنث وجرى عليه القلم امرالملكان اللّذان معه ان يحفظاه و يسدّداه ، فاذا بلغ اربعين سنة فى الاسلام آمنه الله من البلايا الثّلث : من الجنون و الجذام والبرص ، فاذا بلغ الخمسين ضاعف الله حسناته ، فاذا بلغ ستّين سنة رزقه الله الانابة اليه فيمايحبّ ، فاذا بلغ سبعين سنة اجابه اهل السّمآء ، فاذا بلغ ثمانين سنة كتب الله حسناته وتجاوز عن سيّئآته ، فاذا بلغ تسعين سنة غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر وشفّعه فى اهل بيته وكان اسمه عندالله اسير الله فى ارضه ، فاذا بلغ ارذل العمر لكى لايعلم بعد علمٍ شيئاً كتب الله له مثل ماكان يعمل فى صحّته من الخير و ان عمل سيّئةً لم تكتب عليه .

« لِکی‌لایعلمَ بعدَ علمٍ شیئاً » ای حتّی یعود بعدالعلم جاهلاً ویصیر کالصّبیّ الّذی لاعقل له ـ گفته اند این در شأن کسیست که مؤمن نبود امّا مؤمن اگر چه پیر شود علمی که اورا داده‌اند وا نستانند . وقیل معناه لئلاّ یعمل بعد عمله شیئاً ای یفتر عن‌العمل بالعلم لانّ تأثیرالکبر فی‌العمل اکثر منه فی‌العلم . و گفته‌اند گردش‌احوال بنده آنراست که تا خلق بنظرعبرت نگرند وبدانند که آن‌خداوند که قادرست که بنده را ازحال علم باحال جهل برد ، قادراست که اورا بمیراند وباز او را زنده گرداند ، « اِنّ اللهَ علیمٌ قدیرٌ » که وی جلّ جلاله داناست و تواناست بهر چه خواهد .

« و اللهُ فضّل بعضکم علی بعضٍ فی‌الرّزق » این آیت ردّی‌بلیغ است بر مشرکان که خدای را جلّ جلاله انباز گفتند ، می گوید اللّٰه‌تعالی افزونی دادلختی را ازشما برلختی یعنی مالك را برمملوك ، مالك آنچ خورد از مال خود خورد که ملك دارد و دست رس دارد و مملوك آنچ خورد از غیر وی خورد که نه ملك دارد ونه دست‌رس ، « فماالّذین فُضّلوا » وهم‌المالکون ، « برآدّی رزقهم» بجاعلی رزقهم لعبیدهم حتّی یکون عبیدهم معهم فیه سواء ـ معنی آنست که مالك را آن افزونی رزق ومال که اوراست چیزی‌با بندهٔ درم خریدهٔ خویش نمی‌باید دادتاپس بندهٔ وی‌باوی درآن یکسان باشد واین مثلی‌است که ربّ‌العالمین زد مشرکانرا که آفریدهٔ ویرا انباز وی‌می گویند ، یعنی که شما نمی پسندید ونه‌سزا می‌بینید که بردگان شمابا شما درملك یکسان باشند چونست که بندگان مرا با من در ملك یکسان می کنید ؟! «افبنعمةالله یجحدون» استفهام بمعنی‌الانکار ، اَفبِاَن انعم الله علیهم جحدوا نعمه وجعلوا مارزقهم لغیره ای اتوصّلوا بنعمته الی الکفر به . قرأ **عاصم** : « تجحدون » بالتّاء علی‌الخطاب ، لقوله : « والله فضّل بعضکم » والباقون بالیاء علی‌الغیبة ، لقوله : « فهم فیه سوآء » . **ابن عباس** گفت : این‌آیت در شأن ترسایان **نجران** آمد که درکار **عیسی** ومادر غلوّ کردند و گفتند آنچ گفتند .

« واللهُ جعلَ لکم من انفسکم ازواجاً » یعنی النّساء ـ می گوید اللّٰه تعالی بیافرید از تنهای شمازنان . **قتاده** گفت یعنی **حوّا** که اورا ازنفس **آدم** بیافرید

از استخوان پهلوی وی. وقیل معناه جعل ازواجکم بشراً من جنسکم لتأنسوا بها انس الشّبیه بالشّبیه الموافق، شما را جفتانی آفرید از جنس شما، بشری همچون شما تاباوی اُنس گیرید که جنس بجنس گراید وشکل با شکل بیارامد.

ودر قرآن ازواج بسه معنی آید: یکی زنانند چنانك اینجا گفت ودرسورة **البقرة** و **آل عمران** و **النّسآء**: «ازواجٌ مطهّرةٌ» یعنی الحلائل، همانست که در سورة **الزّخرف** گفت: «انتم وازواجکم تُحبرون» و کذلك قوله: «ولکم نصف ما ترك ازواجکم» یعنی امرأة الرّجل.

وجه دوم ازواجست بمعنی اصناف چنانك درسورة **الشّعرآء** گفت: «کم انبتنا فیها من کلّ زوجٍ کریم» یعنی من کلّ صنف حسنٍ، و در **یس** گفت: «سبحان الّذی خلق الازواج کلّها» ای الاصناف کلّها، و فی **الانعام**: «ثمانیة ازواجٍ» ای اصناف، وفی **هود**: «من کلّ زوجین» ای من کلّ صنفین، و فی **الرّعد**: «جعل فیها زوجین اثنین» ای صنفین اثنین.

وجه سوم ازواجست بمعنی قرناء چنانك درسورة **الصّافّات** گفت: «احشروا الّذین ظلموا وازواجهم» یعنی قرناؤهم من الشّیاطین، وقال تعالی: «واِذا النّفوسُ زُوّجت» ای قرنت نفوس الکفّار بالشّیاطین.

.... «وجعل لکم من ازواجکم بنینَ و حفدةً» علماء تفسیر مختلف اند در معنی - حفدة -، **ابن عباس** گفت و **ضحّاك** و **حسن** و جماعتی مفسّران که حفدة چاکرانند و خدمتکاران، حفد یحفد حفداً وحفداناً اذا اسرع فی الخدمة والحافد الخادم والحفدة جمع کالسّفرة. ومنه قول الشاعر:

حفد الولائد بینهنّ واسلمت با کفّهنّ آزمّة الاجمال

ومنه ماجاء فی دعاء الوتر: والیك نسعی ونحفد، ای نسرع الی العمل بطاعتك.
مقاتل گفت: - بنین - پسران خردند که پدررا باایشان اُنس بود و - حفدة - پسران بزرگ اند که پدررا خدمت کنند، و گفته اند حفدة دخترانند لانّهنّ یخدمن فی

البیوت اتمّ خدمة . وقیل هم اولاد الاولاد ، وقیل هم ازواج البنات وهم الاختان ، وقیل هم اولاد المرأة من زوج قبله ، «و رزقکم من الطیّبات » ای من الحلال . و قیل من اللّذیذ کاللّبن والعسل والثّمار . وقیل هوما یأتیک عفواً صفواً من غیر مسئلة وفی ذلك ماروی **عبدالله بن السّعدی** و کان من بنی **مالک بن حسل** انّه کان یحدّث قال : قدمت علی عمر بن الخطّاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال لم رددتها فقلت انا عنها غنیّ وستجد من هو احوج منّی فقال لی خذها فانّ رسول الله (ص) اعطانی عطاء فقلت یارسول الله انا عنه غنیّ وستجد من هو احوج الیه منّی، فقال لی خذه هذا رزق الله اذا ساق الیك رزقاً لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق الله ساقه الیك فخذه .

.... « افبالباطل یؤمنون » وهو الاصنام ، « و بنعمة الله هم یکفرون » حیث اضافوا النّعم الی الاصنام ولم یضیفوها الی المنعم بها علیهم . قال **ابن جریر** : یصدّقون اولیاء الشّیطان بما یحرمونه من البحیرة و اخواتها ، « و بنعمة الله » ای بما احلّ الله لهم من ذلك، «هم یکفرون» ای ینکرون تحلیله .

« ویعبدون من دون الله» ای ویعبد هؤلاءِ الکفّار من دون الله اصناماً ، « لا یملك لهم رزقاً من السّموات والارض » یعنی من جهة السّموات والارض لانّها لاتقدر علی انزال القطر من السّمآء ولاتقدر علی اخراج شئ من نبات الارض ، «ولا یستطیعون» ای لیس لها الآن ملکةٌ ولا فی استطاعتهم ان یملکوا ابداً وانتصاب «شیئاً» علی انّه بدل من قوله رزقاً او علی انّه مفعول لقوله رزقاً .

« فلا تضربوا لله الامثال » ای لا تجعلوا له مثلاً ولاتصفوا فیه شبهاً فانّه واحد لا مثل له ولا شبه ـ خدای تعالی را انباز مگوئید واورا همتا مسازید که اورا مثل و مانند نیست ، شریك وانباز نیست ، آنگه گفت : « انّ الله یعلمُ وانتم لا تعلمون » خدای تعالی داند وشما ندانید یعنی جز از آنك الله تعالی خویشتن را گفت صفت مکنید که بآن شناخت که وی خودرا شناسد شما ویرا نشناسید .

وقیل «فلا تضربوا لله الامثال » ای لا تشبهوه بخلقه و لاتقیسوه علی شئ من

خلقه وذلك انّ ضرب المثل انّما هو لتشبيه ذاتٍ بذاتٍ او وصفٍ بوصفٍ وتعالى الله عن ذلك ، « ان الله يعلم » ما يكون قبل ان يكون ، « وانتم لاتعلمون » قدرعظمته حيث اشركتم به .

قال **الضحّاك** : « فلاتضربوا لله الامثال » ای لا تعبدوا من دونه مالا ينفعكم و لا يضرّكم ولا يرزقكم ، « انّ الله يعلم » خطاء ماتضربون من الامثال وصوابه ، « و انتم لاتعلمون » خطاء ذلك من صوابه . وقيل انّ الله يعلم انّ ماعبد من دونه باطل و انتم جهلة لا تعلمون .

« ضرب الله مثلاً » - ضرب - اینجا بمعنی وصف است ، ای وصف الله شبهاً فيه بيان للمقصود ، همانست كه گفت : « وضرب الله مثلاً قرية » و كذلك قوله : « فلا تضربوا لله الامثال » ای لاتصفوا فيه الاشباه : « وتلك الامثال نضربها للنّاس » ای نصفها فنبيّنها ، « و كلاّ ضربنا له الامثال - يا ايّها النّاس ضُرب مثلٌ - انّ الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً » این همه بمعنی متقاربند . ودرقرآن ضرب است بمعنی سير كقوله : « اذا ضربتم فی سبيل الله - اذا ضربتم فی الارض - و آخرون يضربون فی الارض » يعنی يسيرون . ودرقرآن ضربست بمعنی زخم زدن كقوله : « فاضربوا فوق الاعناق » يعنی الضّرب باليدين بالسّلاح ، و كقوله : « فضرب الرّقاب » يعنی الضّرب بالسّلاح باليدين ، و در حقّ زنان گفت : « و اهجروهنّ فی المضاجع و اضربوهنّ » يعنی باليدين ضرباً غيرمبرّح .

« ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً » مفسّرانرا درین آیت دوقول است : یکی آنست كه ربّ العزّه خودرامثل زدبامعبود باطل كه كافران ويرا انباز گفتند ، می گوید بنده‌ای عاجز مملوك كه برهیچیز پادشاه نه واورا توان انفاق نه باآن خواجه كه ملك دارد واورا توانِ انفاق بود تاچنانك خواهد فراخ می‌زید و فراخ نفقه [1] می كند ، ایشان هردو برابر و یكسان نه اند ، اگرچه خلق ایشان یكسانست بمعنی یكسان نه‌اند كه یكی عاجزاست ودیگری قادر ، پس چون برابر ویكسان دارند

١ - نسخهٔ الف : هزينه .

درعبادت خدای تعالی که قادرست و توانا ودانابهمه چیز ، خلق‌را دارنده وایشان را روزی دهنده با بتی مردهٔ از سنگ تراشیده ، نه او را حرکت و قوّت ، نه ازو نفع و ضرّ ؛ آنکه گفت : « الحمدلله» ای لیس الامر کما یفعلون و لاالقول کما یقولون ، ما للاوثان عندهم من یدٍ و لا معروفٍ فتحمد علیه انّما الحمد الکامل لله خالصاً لانّه هو المنعم و الرّازق ، ولکنّ « اکثرهم » یعنی جمیع الکفرة « لا یعلمون» ، انّ‌الحمد لی‌لانّ جمیع النّعم منّی . وقوله : «هل‌یستوُن» ذکره بلفظ الجمع و هما اثنان لانّ ماعدا الواحد جمعٌ . ــ قول دیگر آنست که ربّ العزّه درین‌آیت مثل زدکافررا و مؤمن را : « عبداً مملوکاًلایقدرعلی‌شئ» مثل‌کافراست ربّ‌العزّه اورا روزی داد ومال جمع کرد وویرا از آن مال هیچ خیر ونفع نه .

....«ومن‌رزقناهُ منّارزقاً حسناً » این‌مثل مؤمنست که ربّ‌العزّه اورا مال و نعمت‌داد ودرطاعت‌ورضاءِ حق‌تعالی‌آن مال نفقه‌کردنهان وآشکارا تاسعادت‌آخرت ونعیم باقی خودرا حاصل کرد ، «هل‌یستوُن» ای‌هل‌یستویان هذا الفقیرالبخیل و الغنیّ السخیّ فلذلك لایستوی الکافر العاصی المخالفُ لامرالله و المؤمن المطیع له . **عطاء** گفت « عبداً مملوکاً» : **بوجهل‌هشام** است ، و «من رزقناهُ منّا رزقاً حسناً » : **ابوبکرصدّیق** .

پس دربیان بیفزود ودیگر مثل‌زد : «وضرب‌اللهُ مثلاً رجلین احدهماآبکم لایقدر علی‌شیءٍ » من‌الکلام لانّه ولد اخرس اصمّ لایسمع و لا یبصر و لا یعقل ، « وهو کلٌّ علی‌مولیه» ای ثقل ووبالٌ علی ولیّه وسیّده ، «اینما یُوجّههُ» یرسله ، « لایأتِ بخیرٍ » لانّه عاجز لایفهم مایقال له ولا یفهم عنه ، این مثل بت است که نشنود ونگوید ونداند ونکند وانکه باری گران است برعابد خویش برداشتن را وفرو نهادن را و خدمت کردن ویرا ، « هل یستوی هو و من یأمر بالعدل» یعنی الله قادرٌ متکلّمٌ یأمر بالتّوحید سمیعٌ یسمع دعاءنا بصیرٌ یری احوالنا،« وهوعلی صراطٍ مستقیم » ای‌یدلّکم علی صراطٍ مستقیم ـ می گویدآن‌بت برآن صفت کی برابر ویکسان بودبا خداوندقادر متکلّم گویا ودانا وشنواوبینا ، کرد کارروزی

کمار بنده‌نواز ره‌نمای . وبقول بعضی‌مفسّران این مثل‌کافر ومؤمنست ، یعنی‌کافر که خیرنگوید ونکند و نفرماید ومؤمن که بتوحید فرماید وبردین حق خواند و برمنهاج‌شریعت وحقیقت راست‌رود هرگز کی‌برابرباشدویکسان ؟! ـ **عطاء** گفت «ابکم» : **ابیّ بن‌خلف** است و کان کلاًّ علی قومه لانّه کان یؤذیهم ، « و من یأمر بالعدل»: **حمزة بن عبدالمطّلب** است . و گفته‌اند ابکم : **اسید بن ابی العاص** است ومن‌یأمر بالعدل : **عثمان بن‌عفّان** . وقیل ضرب‌الله هذه الامثال لیعلم انّه الهواحدٌ و انّا لاینبغی ان‌یشبّه به غیره .

« ولله غیبُ السّموات والارض » والمعنی و لله ایّها النّاس مُلكُ ما غاب عن ابصارکم فی‌السّموات و الارض دون آلهتکم الّتی تدعونها من دونه و دون کلّ ما سواه . وقیل تقدیره ولله علم غیب‌السّموات والارض ، و ـ الغیب ـ هاهنا مالایدرك بالحسّ ولایفهم بالعقل . وقیل هوما فی‌قوله : «انّ‌الله عنده علمُ السّاعة »الآیة...، «وما امرُ السّاعة الّا کلمح البصر» این‌جواب کفّار قریشست که درخاست رستاخیز استعجال می نمودند ، بر طریق استهزاء می گفتند : « متی هذا الوعدُ ان کنتم صادقین ـ ایّانَ یومُ الدّین ـ ایّان مُرسیها » ربّ العالمین گفت : « ما امرالسّاعة الّا کلمح البصر » ، لیس‌یرید انّ‌السّاعة تأتی فی‌اقرب من لمح‌البصر ولکنّه‌یصف سرعة القدرةوالاتیان بها ـ می گوید درقدرت‌ما آوردن آن‌ونمودن آن‌آسانست [1] وسهل ونزدیك ،آنگه هنگام آن آید چون لمح البصر بود : تاوش چشم ، که الله تعالی گوید کن : باش‌تامی‌بود ؛ و ـالسّاعة ـ اسمٌ لوقت النّشور سُمّی‌ساعة لانّه جزء یوم‌من یوم‌القیامة واجزاء الزّمان‌سمّیت ساعات . ویقال‌لمح فلان ببصره اذاطرف طرفاًوحیاً ، «اوهو اَقربُ » کلمة ـ او ـ وردت فی‌القرآن فی مواضع مضافةً الی الله عزّ وجلّ ماهی‌منه فی‌شئ من الشّكّ وانّما هی‌لتوّهم علی‌الخلق فیها فکانَ قیام‌السّاعة فی وحائها کلمح البصر لقوم من‌النّاظرین وهو اقرب منه‌لقوم‌آخرین ، وهکذا فی قوله : «وارسلناهُ الی‌مائة اَلفٍ اویزیدون» ، هم مائة الفٍ عند قوم من‌العادّین ویظنّهم‌آخرون یزیدون ، وقوله: «فکان قاب قوسین اوادنی» فی‌القسیّ

۱ ـ نسخهٔ ج : آسان‌ترست .

تفاوت و فی قیاس القامة اختلافٌ وقول من قال انّ - او - بمعنی - بل - فی هذه المواضع قول مرغوبٌ عنه ، « اِنّ‌الله علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ » .

النوبة الثالثة

قوله تعالی: « واوحی ربّك الی النّحل » قال **ابوبکر الورّاق**: النّحلة لمّا اتّبعت الامر و سلکت سبلها حتّی ما اُمرت جعل لعابها شفاءً للنّاس ، کذلك المؤمن اذا اتّبع الامر وحفظ السرّ واقبل علی ربّه جعل رؤیته و کلامه و مجالسته شفاء للخلق فمن نظر الیه اعتبر ومن سمع کلامه اتّعظ ومن جالسه سعد - زنبور عسل جانوریست احکام شریعت [1] بروی روان نه وسزای خطاب و تکلیف نه و آراستهٔ عقل و تمییز نه ، امّا ازروی الهام و تسخیر بوی فرمانی رسید منقاد فرمان گشت ، طاعت دار و فرمان بردار ، متواضع‌وار پیش آمد تارب‌ّالعالمین لعاب وی شفاءِ خلق ساخت ؛ بندهٔ مؤمن را در این اشارتی و بشارتیست ، اشارتی پیدا و بشارتی بسزا ، می گوید مؤمن که اتّباع فرمان کند وسرّ خود از مواضع نهی بپرهیزد و دل را با مشاهدهٔ حق پردازد و بتواضع پیش فرمان بازشده ونظر حق پیش چشم خویش داشته و باطن خود را ازملاحظت اغیار پاك کرده ، ربّ العالمین این چنین بنده را سبب نجات وسعادت خلق گرداند ، دیدار وی شفاءِ دردمندان و سخن وی پند مؤمنان و مجالست وی زیادت درجهٔ عابدان . اینست که **مصطفی** (ص) گفت : « الانبیاء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زیادة » و قال (ص) : مثل المؤمن مثل النّحلة تأکل طیّباً وتضع طیّباً .

قال بعض العلماء یشبه عمل المؤمن عمل النّحل من وجوه : **احدها** انّ النّحل یتنزّه عن الانجاس والقذرات کذلك المؤمن یتورّع عن المعاصی والحرام. **الثّانی** انّ جمیع الطّیر اذا جنّ علیها اللّیل تأوی الی اوکارها وتستریح بالنّوم عن السّعی والنّحل یعمل باللّیل اکثر ممّا یعمل بالنّهار ، کذلك النّاس اذا جنّ علیهم اللّیل

---

١ ـ نسخهٔ ج : شرع .

اضطجعوا على فرش الغفلة والمؤمن ينصب قدميه و يقوم من محرابه بين يدی مولاه يشكواليه بلواه . **الثّالث** انّ النّحل لا يعمل بهواه بل يتّبع اميره ولا يخرج عن طاعته ، كذلك المؤمن لا يعمل بهواه بل يقتدی بائمّة الدّين و آثار السّلف . **الرّابع** انّ النّحل يخاف من اذى اجناس الطّير ويكف اذاه عنها ، كذلك المؤمن يصل اليه اذى الخلق و لا يصل اذاه الى الخلق . **الخامس** انّ النّحل لا يتمكّن من عمله حتّى يسدّ على نفسه باب البيت ، كذلك المؤمن لا يجد حلاوة الطّاعة الّا فى الخلوة حيث لا يراه الّا الله عزّ وجل .

سفيان ثوری گفت : راهبی ديدم در ديری نشسته ، كسی ازوی پرسيد كه روزگارت چونست وحالت چيست ؟ گفت روزگار خود در نماز مستغرق دارم ، يك ساعت نخواهم كه بمن در گذرد كه نه در نماز باشم ، آنگه گفت نپندارم كه كسی ذكر بهشت ودوزخ بسمع وی رسد وانگه اوقات خود وروزگار خود نه همه بنماز بسر آرد كه نماز سبب سعادت است و پيرايهٔ شهادت است و مظنّهٔ مشاهدت است ، آن مرد گفت راهب را كه ازاَمل می پرسم ، امل تو در دنيا تا كجاست وچند است ؟ راهب گفت هرگز گامی برنداشته ام وننهاده [1] كه نه گمان برده ام كه ميان هر دوم مرگ دررسد . راهب گفت آن مرد را كه تونيز حال خود بامن بگوی و از بهينهٔ اعمال خود مرا خبرده ، گفت من سر برخاك نهم درسجود وهمی گريم تا آنگه كه از آب چشم من گياه از زمين بر آيد ، راهب گفت : اَن تضحك و انت معترفٌ بخطيئتك خيرلك من اَن تبكی وانت مدلّ بعملك - راهب دروی چنان ديد كه با آن گريستن عُجبست وادلال ، گفت ای جوانمرد خنده وشادی واعتراف بگناه [2] اوليتر از گريه وزاری وآنرا بنزديك الله تعالى كاری دانی وعملی پنداری و خودرا برالله تعالى حقّی بينی ، آنگه راهب درپند بيفزود گفت : اتّق الله و ازهد فی الدّنيا ولاتنافس اهلها فيها فكن فيها كالنّحلة ان اكلت اكلت طيّباً وان وضعت وضعت طيّباً وان وقعت على عود لم تكسره . - در دنيا چون نحل عسل باش كه جز پاك نخورد وجز پاك ننهد وبی رنج وبی آزار رود ، و اذا مرّوا باللّغو مرّوا كراماً .

---

۱ - نسخهٔ ج : و فرو نهاده . ۲ - نسخهٔ الف : گناهان .

و یقال انّ اللّه سبحانه اجری سنّته ان یخفی کلّ شئ عزیز فی شئ حقیر، جعل الابریسم فی الدّود و هو اصغر الحیوانات و اضعفها والعسل فی النّحل و هو اضعف الطّیور و جعل الدرّ فی الصّدف وهو اوحش حیوانٍ من حیوانات البحر، و کذلك اودع الذّهب والفضّة الحجر والفیروزج الحجر، کذلك اودع المعرفة به والمحبّة له فی قلوب المؤمنین و فیهم من یعصی و فیهم من یُخطی. – سنّت خداوند است جلّ جلاله که هر آنچ عزیزتر وشریف ترپنهان کند در بی‌قدری محقّر: عسل با حلاوت درنحل حقیر نهاده، ابریشم بالطافت در آن کرمك ضعیف پنهان کرده، درّ شب افروز در صدف وحش تعبیه کرده، مشگ باقیمت از ناف آهوی دشتی پدید آورده، ازروی اشارت می گوید: ای محمّد ما آن‌روز که امّت ترا ستودیم و گفتیم: «کنتم خیر امّةٍ» آن دراز عمران بسیار طاعت را می‌دیدیم، آن روز که نحل ضعیف را عسل دادیم آن بازان با قوّت می دیدیم، آن روز که آن کرمك را ابریشم دادیم آن ماران باهیبت می دیدیم، آن روز که آهوی دشتی را مشگ دادیم آن شیران با صولت می دیدیم، آن روز که صدف را مروارید دادیم آن نهنگان با عظمت می‌دیدیم، آن روز که عندلیب را آواز خوش دادیم طاووسان بازینت را می دیدیم، آن روز که این مشتی خاك‌را ثنا گفتیم ملائکهٔ صف زده را در راه خدمت می‌دیدیم:

زان‌پیش که‌خواستی‌منت‌خواسته‌ام   عالم ز برای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش اند   تو شاد بزی که من ترا خاسته‌ام

«واللّهُ خلقکم ثمّ یتوفّیکم ومنکم من یُردّ الی ارذلِ العمر» بر لسان اهل معرفت و بر ذوق جوانمردان طریقت ارذل العمر آنست که بنده را در عنفوان شباب وقتی خوش بود وارادتی تمام و روزگاری مساعد و صحبتی نیکو، چون روزگاری دراستقامت برین صفت برود آنگه نا گاه اورا فترتی افتد و آن عقد ارادت فسخ کند وروی دردنیا آزد واز حطام دنیا جمع کند، سالکان راه حقیقت آنرا ارذل العمر دانند ودر طریقت خویش آنرا ردّت شمرند. **ابو بکر صدّیق** ازاینجا

گفته : طوبی لمن مات فی النأناة ـ خنك مر آن بنده‌ای که در ابتداءِ ارادت با تازگی دل وصفای وقت وروزگار مساعد ازدنیا برود که در درنگ روزگار تغییر احوال می‌افتد و در صفا کدر می آمیزد : وایّ نعیم لا یکدّره الدّهر ، و انشدوا فی معناه :

کان لی مشرب یصفوا برؤیتکم فکدّرته یدُ الایّام حین صفا

بومحمد جریری وقتی مجلس میداشت ، یکی برخاست گفت ای شیخ دلی داشتم تازه وروشن ووقتی صافی وروزگاری بانظام ، آه که برمن بشورید وآن وقت از من برفت ، حیات چیست ؟ ـ جریری گفت : ای جوانمرد بنشین که ما همه درین ماتم نشسته ایم ، آنگه این ابیات بر خواند :

تشاغلتمُ عنا بصحبة غیرنـا واظهرتم الهجرانَ ماهکذا کنّا
واقسمتمُ ان لاتحولوا عن الهوی بلی وحیوة الحبّ حلتم وما حُلنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمارکم فقلبی الی تلك اللّیالی قد حنّا

پیر طریقت گفت در مناجات خویش : الهی این چه بتر روزی است ؟ ترسم که مرا از توجز از حسرت نه روزیست ، الهی می‌لرزم از آنك نه ارزم ، وز آنك نه ارزم چه سازم جز از آنك می‌سوزم تا ازین افتادگی برخیزم ، الهی ازبخت خود چون پرهیزم واز بودنی کجا گریزم وناچاره را چه آمیزم ودرهامون کجا گریزم ؟ الهی کان حسرتست این دل من ، مایهٔ درد وغم است این تن من ، نیارم گفت که این همه چرا بهرهٔ من ، نه دست رسد مرا بمعدن چارهٔ من :

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

« واللهُ فضّل بعضکم علی بعضٍ فی الرّزق » رزقِ نفس دیگرست و رزق دل دیگر ورزق روح دیگر ، امّا رزق نفس قومی را توفیق طاعتست وقومی را خذلان معصیت ، ورزق دل قومی را حضور دلست با دوام ذکر وقومی را صفت غفلت بادوام قسوت ، ورزق روح قومی را کمال معرفتست وصفای محبّت و قومی را حبّ دنیا و شغل علاقت . وقال **الفضیل** : اجل ما رزق الانسان عملٌ یدلّه علی رشده ومعرفةٌ

تورث مشاهدة ربّه . قال‌النّبی (ص) : « انّی اظلّ عندربّی یطعمنی و یسقینی » .

« ولله غیب‌السّموات والارض» - قال **النّهرجوری** : الحقّ تعالی سترغیبه فی خلقه وستر اولیاءه عن عباده فلا یشرف علی غیبه الّا خواصّ اولیائه ولا یشرف علی اولیائه الّا الصدّیقون من عباده ، فالا شراف علی‌الغیب عزیزٌ والاشراف علی الاولیاء اعزّمنه .

٧ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **والله اخرجکم من بطون امّهاتکم** » خدای تعالی بیرون آورد شمارا ازشکمهای مادران ، « **لاتعلمون شیئاً** » هیچیز نمی دانستید شما ، « **وجعل لکم‌السّمعَ والابصارَ والافئدةَ** » و شما را شنوائی و بینائی داد و دلها داد ، « **لعلّکم‌تشکرون** (٧٨) » تامگر آزادی [1] کنید .

« **الم یرَوْا الی‌الطّیر** » نمی بینید مرغان ، « **مُسخّرات‌ فی‌جَوّالسّماءِ** » ایستاده ازپرزدن درآسمان وبداشته درهوا ، «**ما یُمسکُهنّ الّا الله** » بنه می‌دارد آنرا مگرالله تعالی ، « **اِنّ فی ذلك لآیاتٍ** » درآن توانائی خدای را نشانهاست ، « **لقومٍ یؤمنون** (٧٩) » ایشانرا که [درعلم‌خدای تعالی ایشانرا] می‌بباید گروید .

« **واللهُ جعل‌لکم من بُیوتکم سَکَناً** » والله شما را خانه های شما دل آرام کرد ، « **وجعل لکم من‌جُلود الانعام** » وشما را از پوستهای چهار پایان ساخت وکرد ، « **بیوتاً** » خیمه های ادیم ، « **تستخفّونها** » تاآنرا سبك باخودمی‌برید ، « **یومَ ظَعْنکم** » روز رفت شما در سفرها . « **ویومَ اِقامتکم** » [همچنان که شما را خانه‌ها شارستان دل آرام کرد] روز اقامت شما ، « **ومن‌اَصوافها و اَوْبارها و اشعارها** » و ازپشم گوسفندان وپشم شتران و موی بزان [شمارا ساخت و کرد] ، « **اَثاثاً** » قماش خانه و دربایستهٔ کدخدائی ، « **ومتاعاً الی‌حین** (٨٠)» تا

---

١ - آزادی : شکر وشکرگزاری (برهان قاطع) .

بآن ساخته می‌باشید تا زئید .

« **واللّهُ جعل لکم ممّاخلق ظلالاً** » وخدای تعالی کرد شمارا وداد از آنچ آفرید سایه‌ها ، « **وجعل لکم من الجبال اَکناناً** » وکرد شمارا از کوهها غارها و تلها ، « **وجعل لکم سرابیلَ** » وکرد شمارا جامه ها ، « **تَقیکمُ الحرَّ** » که گرما ازشما بازدارد [دشتیانرا جبّه و شهریانرا کتان] ، « **و سرابیل تقیکمْ بأسکم** » و شمارا پیراهن‌ها داد ازخفتان و زره که زور زخم شما ازشما باز دارد ، « **کذلك یتمّ نعمته علیکم** » نعمتهابرشما [1] پیوسته وفراخ‌نیك [خدای‌خویش] میگستراند ، « **لعلّکم تُسلمون (۸۱)** » تا مگر گردن نهید .

« **فان تولّوا** » پس اگر [ایشان از گردن‌نهادن] بر گردند ، « **فانّما علیك البلاغُ المبین (۸۲)** » برتو رسانیدن آشکاراست .

« **یعرفون نعمةَ اللّه** » نعمتهای خدای تعالی می شناسند ، « **ثمّ یُنکرونها** » واز آزادی کردن منعم را باز می‌نشینند ، « **و اکثرُهم الکافرون (۸۳)** » و بیشتر ایشان آنند که ناسپاسانند .

« **و یومَ نبعث من کلّ اُمّةٍ شهیداً** » وآن روز که بینگیزانیم ازهر گروهی گواهی ، « **ثمّ لایؤذنُ للّذین کفروا** » آنکه دستوری ندهند کافرانرا [تا سخن گویند] ، «**ولا هم یُستعتَبون (۸۴)** » ونه از ایشان‌عذر پذیرند .

« **و اذا رأی الّذین ظلموا العذابَ** » وآنکه که کافران عذاب بینند [و بدوزخ رسند] ، « **فلا یُخفّف عنهم** » سبك نکنند از ایشان عذاب [بعذری که آرند] ، « **و لاهم یُنظرون (۸۵)** » ونه ایشان را درآن مهلت‌دهند .

« **واذا رأی الّذین اَشرکوا شرکآئهم** » وآنکه که‌مشرکان انبازخواندگان خود بینند ، « **قالوا ربّنا** » گویند خداوند ما ، « **هؤلآءِ شرکآؤنا الّذین کنّا ندعوا من دونك** » این آن انبازان ماانَد که می خواندیم فرود ازتو ، « **فألقوا**

۱ـ نسخهٔ‌ج : چنین است باین نیکوئی برشما .

الیهمُ القولَ » آن انبازان جواب با ایشان کنند [1] ، « **اِنّکم لکاذبون** (۸۶) » که شما دروغ میگوئید .

« **واَلقَوْا الی اللّه یومئذٍ السّلم** » وخویشتن را فرا دست الله تعالی دهند به بندگی [و گویند ماخدایان نبودیم که ماترا بندگان بودیم] ، « **وضلّ عنهم ما کانوا یفترون** (۸۷) » وگم شد ازایشان [وبکار نیامد ایشانرا] ایشان که بدروغ می خدایان خواندند .

« **الّذین کفروا وصدّوا عن سبیل اللّهِ** » ایشان که کافر شدند واز راه خدای تعالی بر گشتند ، « **زِدناهم عذاباً فوقَ العذابِ** » بیفزودیم ایشان راعذاب آن جهان بر عذاب اینجهان ، « **بما کانوا یفسدون** (۸۸) » بآن بدکاریها که می کردند .

« **و یومَ نبعثُ فی کلّ امّةٍ** » وآن روز که بینگیزانیم درمیان هر مردمان روزگاری ، « **شهیداً علیهم من انفسهم** » گواهی هم از ایشان که گواهی دهد برایشان ، « **وجئنابك شهیداً علی هؤلآءِ** » و آریم ترا گواه براینان ، « **ونزّلنا علیك الکتاب** » وفرو فرستادیم برتو [که محمّدی] قرآن ، « **تِبیاناً لکلّ شیءٍ** » پیداکردن هرچیزرا ، « **وهدًی ورحمةً** » وراه نمونی وبخشایشی ، « **وبُشری للمسلمین** (۸۹) » وبشارتی گردن نهادگانرا .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « واللّهُ اخرجکم من بُطونِ امّهاتکم » رجع الکلام الی عدّ النّعم، لختی نعمتها که بندگانرا داد درآیات پیش برشمرد ، آنگه عارض در میان آمد بازدیگربار سخن باحصر نعمت برد ونیکیها که با بنده کرده در ابتدای آفرینش وی « والله اخرجکم من بطون امّهاتکم » **کسائی** ـ اِمّهاتکم ـ بکسر الف و فتح میم خواند ، حمزه بکسر الف ومیم خواند ـ اِمِّهاتکم ـ ووجه کسر همزه آنست

۱ ـ نسخهٔ ج : بایشان افکنند .

که ما قبل آن مکسوراست چون حرکت ماقبل کسره بود همزه را نیز مکسور کردند اِتباع‌را و امّا کسر میم درقراءت حمزه هم اتباع راست ، اَتبع حرکة المیم حرکة الهمزه . باقی قرّاء ـ اُمّهاتکم ـ بضم الالف وفتح میم خوانند وهوالاصل ، و امّهات اصلها امّات فزیدت الهاء فیها للتّأکید کما زادوها فی : اهرقت الماء ، واصله : ارقت . وقیل زیدت الهاء فرقاً بین امّهات النّاس وامّات البهائم ؛ و امّهات جمع امّ وقدجاء فی الواحدة امّهة ، «لاتعلمون شیئاً و جعل لکم السّمعَ والابصارَ والافئدةَ » ای اخرجکم جُهّالاً غیرعالمین مع توّفر اداة العلم من السّمع والبصر والفواد ، الله تعالی شمارا ازشکمهای مادران بیرون آورد ، نادانان که هیچیز نمی دانستید ونیك وبد خودنمی شناختید ، اگرچه شمارا سمع‌وبصر ودل‌داد در شکم مادران ، لکن نادانان بیرون آمدید والله تعالی بشمارا علم داد و دانش و تمییز تا نیك وبد بشناختید و نادانسته دریافتید ، آنگه گفت : «لعلّکم تشکرون» این‌بآن کرد تاسپاس داریدونعمت وی‌برخود بشناسید وآنرا شکر کنید . وقیل تمّ الکلام علی قوله : « لاتعلمون شیئاً » ثمّ استأنف فقال : « و جعل لکم السّمع والابصار و الافئدة » ای جعلها بحیث تنتفعون بها ، «لعلّکم تشکرون » ما انعم به‌علیکم .

« الم تروا » قرأ **ابن کثیر** و **عامر** و**حمزه** و **یعقوب** بالتّاء علی الخطاب و الباقون بالیاء علی الغیبة ، «الی الطّیر» جمع طایر، «مسخّراتٍ » لامرالله . وقیل مذللاتٍ ، «فی جوّالسّمآء» قال **قتاده** : جوّ السّمآء کبد السّماء ، و قیل هوالهوآء البعید من الارض . و قیل جوّالسّمآء هوالسّماء ، « مایمسکهنّ » فی الهوآء عن السّقوط بلا عماد ، «الّاالله» قال **الکلبی** ما یمسکهنّ عن ارسال الحجارة علیکم الّا الله ، «انّ فی ذلك لآیاتٍ لقومٍ یؤمنون » جمع آیات ، لقوله : «مسخّرات» . معنی آیت آنست که این مشرکان و کفرهٔ **قریش** که رستاخیز را منکراند در ننگرنددرین آیت قدرت وشواهد فطرت که می‌نمائیم ازاین بغاث مرغان که در هوا میان آسمان وزمین ازپر زدن وایستاده معلّق درهوا بی پیوندی بداشته ، که نگه می دارد ایشانرا تا بنیوفتند ؟ مگر الله تعالی ، مؤمن که بچشم عبرت نگرد داند که آن مسخّررا مسخّری است و آن مدبّرمدبّری .

« والله جعل لکم من بیوتکم سکناً » موضعاً تسکنون فیه فتسکنون من الحرّ والبرد ویستر عوراتکم وحرمکم ـ هر کسی‌را خانهٔ وی آرامگاه وی کرد ودل آرام وی ساخت ، از اینجا گفته اند : لولاحبّ الاوطان لهلکت بلادالسّوء وذلك انّه خلق الخشب والمدر والآلة الّتی تمکن بها تسقیف البیوت ، آب و گل وسنگ و کلوخ و چوب بیافرید و در دست ایشان نهاد تا از آن خانه ساختند ، « وجعل لکم من جلودِ الانعام » یعنی النّطوع والادم ، « بیوتاً » هی القباب والخیام ، « تستخفّونها » تجدونها خفیفةً ویخفّ علیکم حملها ونقلها ، « یوم ظَعنکم » بفتح العین قرأها **حجازی** و **بصری** وقرأ الباقون : ـ ظعنکم ـ باسکان العین وهما لغتان ظعن یظعن ظعناً وظعناً یعنی وقت خروجکم فی اسفارکم ، « ویوم اقامتکم » فی دیارکم ومنازلکم ای لاتثقل علیکم فی الحالتین . و قیل معناه کما جعل لکم بیوتکم سکناً ، « یوم اقامتکم » مفسّران گفتند ـ یوم ـ اینجا بمعنی حین است چنانك در سورهٔ **الانعام** گفت : « یوم حصادِهِ » ای حین حصاده ، ودرسورهٔ مریم گفت : « و سلامٌ علیهِ یومَ وُلد ویوم یموت » ای حین ولد وحین یموت و حین یبعث حیّاً ، فکذلك یوم ظعنکم ویوم اقامتکم ای حین ظعنکم و حین اقامتکم ، « ومن اصوافها » الضّائنة ، « واوبارها » الابل ، « و اَشعارها » الماعزة ، « اثاثاً » متاع البیت . ـ اثاث نامی است قماش خانه را چون پلاس وجوال و توره [۱] ورسن و گلیم و کلاه ومهار و افسار و مانند آن ، وسمّی اثاثاً لکثرتها و کلّ کثیر اثیث ، « ومتاعاً » یتمتّعون به ، « الی حین » البلی ، وقیل الی حین یعنی الی الموت .

« والله جعل لکم ممّا خلقَ ظلالاً » یعنی الابنیة للسّکن و الشّجر للسّابلة و اکنان الجبال للرّاعی والصّائد ، « اکناناً » جمع کن و هو ماسترك من کهفٍ و غارٍ ، یقال لولا ظلّ هذه الاشیاء لم یکن للحیوان فی الارض قرارٌ ، « وجعل لکم سَرابیلَ » کلّ مایلبس من ثوبٍ اودرعٍ اوجوشنٍ اوغیره فهو سربالٍ ، قال الله تعالی : « سرابیلهم من قطران » . وقیل السّربال القمیص خاصّة ، « تقیکم الحرّ » قال **قتاده** یعنی قمیص الکتان . و قیل ملابس تدفع عنکم الحرّ و البرد ولم یذکر

۱ ـ نسخهٔ الف : توبره .

البرد لدلالة الحال عليه فانّ ماوقی من الحرّ فقد یقی من البرد ، «و سرابیلَ تقیکم بأسکم» یعنی الدّروع الّتی. تدفع عنکم شدّة الطّعن والضّرب والرّمی فی الحرب . قیل انّما خوطبوا بما یعرفون ، قال الله عزّ وجلّ : «وجعل لکم من الجبال اکناناً» وما جعل لهم من السّهل اکثر واعظم لکنّهم کانوا اصحاب جبال ، وقال عزّ وجلّ : «سرابیل تقیکم الحرّ» وما یقی البرد اکثر لکنّهم کانوا اصحاب حرّ ، «کذلك یتمّ نعمته علیکم» درین آیات نعمتهای خود که ایشانرا داده برایشان شمرد ، آنگه گفت چنانك این چیزها شمارا آفریدم ومنافع آن شمارا پیدا کردم همچنان تمام کنم هرچه شمارا بدان حاجتست از نعمت دنیای اهل مکّه ، «لعلّکمُ تسلمون» تؤمنون و تخلصون له العبادة .

«فان تولّوا فانّما علیك البلاغُ المبین» - میگوید ای محمّد اگر ایشان پس ازین بیان روی گردانند از اسلام و ایمان ، برتو بیش از آن نیست که رِسالت مابگزاری و آیات و معجزات که دلائل نبوّت‌اند بنمائی ، اگر نگروند ، برتو ملامت نیست واز کفرو جحود ایشان برتو هیچیز نیست ؛ قیل نسختها آیة السّیف .

قوله : «یعرِفون نعمة الله» ای الکفّار یقرّون بانّ النّعم کِلّها من الله تعالی ، «ثمّ ینکرونها» باضافتها الی شفاعة الاصنام - کافران می دانند که نعمت همه از خدای تعالی است وآفریدگار و روزی گمار خدااست واقرار باین می‌دهند امّا می گویند که بشفاعت بتان این نعمت بمامی‌رسد وسپاس داری بتان می کنند ، پس آن اقرار بکار نیست که آزادی وسپاس داری منعم بآن نیست وچون شکر و آزادی با آن نیست گوئی که نه الله تعالی رامنعم می‌دانند ، اینست معنی انکار ایشان که ربّ العزّة گفت : «ثمّ ینکرونها واکثرهم الکافرون» یعنی و کلّهم الکافرون الجاحدون . وقیل انّما قال: «واکثرهم» لانّ فیهم الصّبیّ [1] والمؤف . وقیل : «یعرفون نعمة الله» یعنی امر النّبی (ص) انّه حقّ ثمّ ینکرونها بتکذیبهم . و قیل هو قول الرّجل لولا فلان لکان کذا و کذا ، اهل معانی گفتند نه هرچه عامّهٔ مردم آنرا نعمت شمرند آن

---

١ - نسخهٔ الف : الغبی .

نعمتست بلکه این باختلاف طباع و تفاوت اغراض مردم بگردد و برجمله هر چه الله تعالی آفرید از بهر مردم ازچهار قسم بیرون نیست : یك قسم آنست که هم درین جهان پسندیده‌است وسودمند وهم درآن جهان و آن علمست وخلق نیکو، دانائی وخوش خوئی ودرین جهان بحقیقت نعمت اینست وهمهٔ دلها وطبع‌ها گواهی‌دهند که چنین است . دیگر قسم آنست که هم درین جهان زیان‌کارست هم درآن جهان وآن نادانیست و بدخوئی که همه طبعها ازو رمیده و بنزدیك عاقلان نکوهیده . سدیگر قسم آنست که درین جهان ازو آسایش‌است وراحت و در آن جهان رنج و محنت وآن‌نعمت وزینت دنیاست واستمتاع بآن ، هرچه‌جاهلانندآنرا نعمت‌شمرند و عاقلان آنرا بلا وعقوبت دانند ، ویشهد لذلك قوله : « فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انّما یُریدالله لیعذّبهم بهافی‌الحیوة الدّنیا » ـ مثال‌این عسل‌است که درو زهر بود ، جاهل ظاهر آن‌بیند ، نعمت شمارد ، وعاقل تعبیهٔ آن‌شناسد ، بلاداند . چهارم قسم آنست که درین جهان ازو رنج است و دشخواری و در آن جهان همه راحتست وشادی وآن‌طریق ریاضت و مجاهدتست ومخالفت شهوت ، مردبی‌حاصل و جاهل رنج نقدی بیند ، بلاشمرد ، باز عارف دین‌دار آنرا عین نعمت شمرد که تعبیهٔ آن بحقیقت شناسد ، همچون داروی تلخ بنزدیك بیمار نقدی با رنج است ، امّا راحت شفا وصحّت درپی آنست ، واین رنج در راه آن نعمت نه گرانست .

« و یوم نبعثُ » ای و انذرهم یوم نحشر ، « من کلّ امّةٍ شهیداً » یعنی الانبیاء یشهدون علی‌الامم بما فعلوا ، « ثمّ لا یؤذن للّذین کفروا » فی‌الکلام و الاعتذار . وقیل لایسمع عذرهم ، « ولاهم یستعتبون» العتبی الرّضا ، یعنی‌لایطلب منهم ان یرجعوا الی‌ما یرضی‌الله لانّ الآخرة لیست بدار تکلیف و لایترکون فی الرّجوع الی‌الدّنیا فیتوبوا . و قیل « و لاهم یستعتبون » ای و لاهم یقالون ، ای‌ان سألوا الاقالة لم‌یجابوا الی‌ذلك .

« واذا رأی الّذین ظلموا‌العذاب » ای واذا عاین‌الّذین کفروا عذاب‌الله ، « فلا یخفّفُ عنهم» بالعذر ، «ولاهم یُنظرونَ » ای ولاهم‌یؤخّرون لانّه فات‌وقت

التّوبة وبقی وقت الجزآءِ علی الاعمال .

« واذا رأی الّذین اَشرکوا شرکآءهم » اوثانهم الّتی عبدوها من دون الله. وقیل اضاف الشّرکاء الیهم لانّهم قالوا هم شرکاء الله ، « قالوا ربّنا هؤلآء شرکآؤنا الّذین کنّا ندعوا من دونک » آلهة ـ معنی آنست که ربّ العزّه روز قیامت بتانرا و بت پرستانرا همه بینگیزاند وبدوزخ فرستد ،کافران چون معبودان خودرا بینند ایشانرا بشناسند و گویند : « هؤلاءِ شرکآؤنا الّذین کنّا ندعوا من دونک فاَلقوا الیهم القول » این ـ القا ـ فعل شرکاست یعنی که آن بتان جواب دهند و گویند : « انّکم لکاذبون » فی تسمیتنا آلهةً ما دعوناکم الی عبادتنا و لا علمنا بعبادتکم ایّانا ـ شما دروغ می گفتید که مارا خدایان خواندید که ما شما را بر عبادت خود نخواندیم ونه ازعبادت شما خود خبر داریم واین ازبهر آن گویند که ایشان جماد بودند ، نه عابدرا شناختند ونه ازعبادت ایشان خبر داشتند ، آنگه فضیحت ایشان ظاهر کرد [1] بآنك عبادت چیزی می کردند مرده ، جمادی بی خبر. وروا باشد که این بر عیسی و عزیر علیهما السّلام نهند ، ومن عبد من الملائکة لمّا رأوهم فی الجنّة وهم فی النّار قالوا هذه المقالة فاجابوهم بانّکم کاذبون فی قولکم انّا دعوناکم الی عبادتنا والاشراك بالله . وهذا کقوله تعالی : «سیکفرون بعبادتهم» .

« واَلقوا الی الله یومئذٍ السّلم » روا باشد که این هم فعل شرکا بود یعنی که خویشتن را فرا دست الله دهند وبیندگی اقرار دهند ، گویند ماخدایان نبودیم که ما ترا بندگان بودیم، چنانك جای دیگر گفت : «ماکان لنا ان نتّخذ من دونك من اولیآء » . وروا باشد که فعل کافران بود ، آن مستکبران که دردنیا ازعبادت حق سروا زدند درقیامت خویشتن رابخواری بیو کنند ومنقاد حکم الله شوند وبتان که امید بشفاعت ایشان داشتند ایشان را بکار نیایند ، « و ضلّ عنهم ما کانوا یفترون » ای بطل ماکانوا یأملون من ان آلهتهم تشفع لهم . وقیل « والقوا الی الله یومئذٍ السّلم » ای اسلم الکفّار یوم البعث حین لا ینفع کقوله : « فلم یك ینفعهم

١ ـ نسخهٔ الف : ظاهر کردد .

ایمانهم لمّا رأوا بأسنا» ، « وضلّ عنهم ماکانوا یفترون » ای یشر کون ، یعنی ضاع سعیهم فی خدمة آلهتهم فما نفعهم .

« الّذین کفروا وصدّوا عن سبیل الله زدناهم عذاباً فوق العذاب بما کانوا یفسدون » ای بسبب صدّهم ومنعهم النّاس عن الایمان والجهاد ، « زدناهم عذاباً فوق العذاب » ای عذاباً بکفرهم وعذاباً بصدّهم و منعهم و افسادهم و لهذا فی القرآن نظائرُ کقوله تعالی : «سنعذّبهم مرّتین» وقوله : « ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر . - لهم فی الدّنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم . - أُغرقوا فاُدخلوا ناراً » .

قال عبدالله بن مسعود : « زدناهم عذاباً » یعنی عقارب انیابها کالنّخل الطّوال. وقال ابن عباس و مقاتل : خمسة انهارٍ من صُفرٍ مذاب کالنّار تسیل من تحت العرش یعذبون بها ثلثةٌ علی مقدار اللّیل واثنان علی مقدار النّهار . وقیل انّهم یخرجون من حرّ النّار الی الزّمهریر فیبادرون من شدّة الزّمهریر الی النّار . و قیل هوائّهم یحملون اثقال اتباعهم کما قال تعالی : «واثقالاً مع اثقالهم » .

«و یومَ نبعثُ فی کلّ امّةٍ شهیداً علیهم » یعنی نبیّهم یشهد علیهم ، «من انفسهم» یعنی من بنی آدم . و قیل من قومهم ، «وجئنابك شهیداً علی هؤلآءِ» یعنی علی امّتك وقومك ، تمّ الکلام هاهنا ثمّ قال : « ونزّلنا علیك الکتاب تبیاناً لکلّ شیءٍ» ممّا امروا به و نهوا عنه ، تبیان اسم فی معنی البیان و مثل التّبیان التّلقآء ولو قرئت تبیاناً بفتح التّاء علی وزن تفعال لکان وجهاً لانّ التّبیان فی معنی التّبیین ولکن لم یقرأ به احد من القرّاء فلا یجوز القراءة به ، «وهدًی ورحمةً » للجمیع ، « و بُشری للمسلمین » خاصّةً . و قیل هدًی من الضّلالة و رحمةً لمن آمن به و بشارةً لمن اطاع الله عزّ وجلّ .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « والله اَخرجکم من بطونِ امّهاتکم » آدمی را منزل اوّل از

منازل وجود شکم مادر است : اوّل آبی ، آنگه علقه ای ، آنگه مضغه ای ، پس استخوانی و پوستی ، آنگه جانوری ، چون چهارماهه شود زنده شود ، شخصی زیبا ، صورتی پرنگار ، درو از الطاف کرم تعبیه هائی که عاقل در آن نگرد از تعجب خیر فرو ماند ، در وی دماغ آفرید سه طبقه برهم ساخته : در اوّل فهم نهاد ، در دوم عقل ، درسوم حفظ ، وانگه کمال حکمت را دماغ سرد و تر آفرید که مقابل وی دلست گرم وخشك تابخار دل و حرارت دل که باو رسد اوراز یان ندارد ، دل بیافرید رگهای جهنده درو پیوسته وحیوة دراو روان ، جگر بیافرید رگهای آرمیده درو پیوسته غذاءِ همهٔ تن درو روان ، معده بیافرید امعاء درو پیوست ، جای نطفه بیافرید مثانه وانثیین درو پیوست ، دماغ نرم وتر آفرید تاسخن در گیرد ، پوست پیشانی سخت آفرید تا موی نرویاند ، پوست ابروهیانه آفرید تا موی رویاند لکن دراز نگرداند ، محلّ نورچشم پیه گردانید تا آنرا تباه نکند ، زبان برمحل لعاب نهاد تا زود برود ، آسان سخن گوید ، بر مراد وی چنانك خواهد ، برسر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فروبرد سر حلقوم بسته شود طعام بمجرای نفس نرسد ، آنگه طعام بحرارت جگر در معده پخته گردد و آنرا بعروق و اعضاء رساند . درنگر تااز یك قطره آب چه آفرید و چند آفرید از استخوان و گوشت و پوست و پیه و زهره و جگر وسپرز و رگ وپی وموی و ناخن ودندان ؛ چون آن خلقت بکمال حکمت تمام شود ونه ماه بسر آید از شکم مادر بفرمان حق جلّ جلاله قصد دنیا کند اینست که ربّ العزّه گفت : «والله اخرجکم من بطون امّهاتکم» . چون در دنیا آید نادان و بی علم آید چنانك گفت : « لا تعلمون شیئاً » ربّ العالمین بکمال لطف ورأفت ورحمت خویش اورا سمعی دهد که لطایف ذکر بوی شنود ، بصری دهد که عجایب صنع بوی بیند ، دلی دهد که مهر ومحبّت حق رابشاید ، آنگه گفت : «لعلّکم تشکرون» ـ اینهمه بآن کردم تا نعمت من برخود بشناسید وازمن آزادی کنید نه چنانك دشمنان کردند که نعمت بشناختند وانگه انکار کردند که حوالت نعمت بادیگری بردند وآزادی از دیگری کردند ، و ذلك فی قوله تعالی : « یعرفون نعمة الله ثمّ ینکرونها » ، شناخت نعمت نیکوست وشناخت منعم نیکوتر

زیرا که شناخت نعمت انکار را بوی راهست وشناخت منعم جز بر استقامت نرود، کافرانرا شناخت نعمت بود امّا شناخت منعم نبود، لاجرم انکار بار آورد وجحود. یکی از پیغامبران گفت بارخدایا نعمت برکافران بی شمار [1] می ریزی وبرسر مؤمنان بلا می‌انگیزی سبب چیست؟ فرمان آمد از جبّار کائنات که آفریدگان همه بندگان ورهیگان من‌اند، بلا ونعمت بارادت و مشیّت منست، مؤمن در دنیا گناه کند و آخرعهد که روی بعقبی نهد خواهم که پاك و بی گناه بر من رسد و مرا بیند، بلا بروی گماردم در دنیا و آنرا کفّارهٔ گناهان وی کنم، وکافر در دنیا نیکوئیها کند آن نیکوئیها را دردنیا بنعمت مکافات کنم تا چون بر ما رسد ویرا هیچ حق نمانده باشد واو را عقوبت تمام کنم، خواست ما اینست و ارادت ما چنین است و کس‌را برخواست مااعتراض نیست وازحکم مااعراض نیست.

« یعرفون نعمة‌الله ثمّ ینکرونها » قومی گفتند این درحق مسلمانانست که روزگاری درطاعت بسرآرند وطریق ریاضت و مجاهدت بحکم شریعت بر دست گیرند، امّابعاقبت عُجبی‌در ایشان آید که راه بریشان بزند وآن‌طاعت برایشان تباه کند، و عجب آنست که آن طاعت و عبادت بنزدیك حق جلّ جلاله خدمتی پسندیده داند واهتزازی وشادیی درخود آرد که این صفت من است و قوّت‌من وغافل ماند از آنك نعمت‌خداست و فضل او بروی وانگه از زوال نعمت نترسد و ایمن رود.

مصطفی (ص) گفت سه‌چیز است که هلاك مرد در آنست: یکی بخل که مرد اورا فرمان بردار شود، دیگرهوای نفس که مرد فراپی آن نشیند، سوم‌آن مرد که بخویشتن معجب بود. یکی از جملهٔ بزرگان دین گفته: اگر همه شب خواب کنم وبامداد شکسته و ترسان باشم دوست‌ترازآن دارم که همه شب نماز کنم وبامداد بخویشتن معجب باشم. و **عبد الله مسعود** گفت هلاك دین مرد در دوچیز است: یکی‌عجب، دیگر نومیدی ـ این از آن گفت که هر که نومید شد

١ ـ نسخهٔ ج: نهمار.

از طلب فرو ایستاد وفترت دروی آمد نیز عبادت نکند ، همچنین معجب در خود می‌پندارد که از طلب بی‌نیازست که کار وی خود راستست و آمرزیده .

« ویومَ نبعث فی کلّ اُمّةٍ شهیداً علیهم من انفسهم » تأتی یوم القیامة کلّ امّةٍ مع رسولهم فلا امّةٌ تساوی هذه الامّة کثرةً وفضلاً ولارسولٌ کرسولنا (ص) رتبةً وقدراً .

... « ونزّلنا علیك الکتاب تبیاناً لکلّ شیءٍ » فیه للمؤمنین شفاء وهو لهم ضیآء و علی الکافرین بلاء وهو لهم سبب محنةٍ و شقاءٍ .

٨ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **اِنّ الله یأمُر بالعدلِ والاحسان** » الله تعالی براست کاری می فرماید وبنیکوکاری ، « **وایتآءِ ذی القُربی** » و بخشیدن خویشاوندان را و برّ با ایشان ، « **و یَنهی عن الفحشآءِ** » وباز زند از بخل ودشنام وزشت کاری ، «**والمنکَر**» وازکار وسخن نا سزا و گواهی بدروغ ، «**والبَغی**» واز فزونی جست ، «**یَعظُکم**» پند می‌دهد شمارا ، «**لعلّکم تذکّرون**(٩٠) » تا مگر پند گیرید وحق دریابید .

« **و اَوفوا بعهد الله** » و باز آئید خدایرا به پیمان او ، « **اذا عاهدتم** » چون پیمان بندید بااو ، « **ولا تَنقضوا الاَیمان** » و سوگندان خویش مشکنید ، « **بعدَ تَوکیدها** » پس آن که آنرا [بنام من] محکم کردید ، « **وقدجعلتم الله**» **علیکم کفیلاً** » وخدای تعالی‌رابرخود گواه گرفتید ومیانجی ، « **اِنّ الله یعلم ما تَفعلون**(٩١) » الله تعالی می داند آنچ شما می کنید .

«**ولاتکونوا کالّتی نَقضَتْ غزْلها**» وچنان که آن زن مباشید [١] که پشم‌رشتهٔ خویش بازشکافت وباز گشاد ، « **من بعد قوّةٍ اَنکاثاً** » پس آنك تافت ناتافت کرد پاره پاره ، « **تتّخذون اَیْمانکم دخلاً بینکم** » می در ایستید وسوگندان خویش

١ - نسخهٔ الف : وچنان زن‌مبید .

می خیانت را حیلت سازید ، « اَن تکونَ امّةٌ هی اَربی من امّةٍ » از بهر آنك گروهی توانگرتراند و با توان تر از گروهی ، « اِنّما یبلوکم اللّهُ به » آنکس که شمارا می آزماید [بتوانگری یکی ودرویشی یکی] آن آزماینده الله تعالی است ، « ولَیبیّننّ لکم یوم القیمة » وپیدا خواهد کرد روز قیامت ناچاره شمارا ، « ما کنتم فیه تختلفون (۹۲) » نهان آنچ الله تعالی دانست درجدای جدائی شما در احوال [۱] .

« و لوشآء اللّه » واگر اللّه خواستی ، « لجعلکم اُمّةً واحدةً » شمارا یك امّت کردی یك گروه یك دین یك حال ، « ولکن یضلّ من یشآءُ ویهدی من یشآء » لکن بی راه میکند اورا که خواهد وبراه می آورد اورا که خواهد ، « ولتسئلنّ عمّا کنتم تعملون (۹۳) » و حقّا که شمارا بخواهند پرسید از آنچ می کنید .

« ولا تتّخذوا اَیْمانکم دخَلاً بینکم » و سوگندان خویش چارهٔ کژی مسازید در میان خویش ، « فتزلّ قدمٌ بعدَ ثبوتها » بخیزد پای و گام ازجای پس آن که محکم بود بر جای ، « وتذوقوا السّوءَ بماصددتم عن سبیل اللّه » و بد عذاب بچشید بآنچ بر گشتید ازراه خدا ، « ولکم عذابٌ عظیم (۹۴) » وشماراست عذابی بزرگ .

« و لاتشتروا بعهداللّهِ ثمناً قلیلاً » بدین خدای بهائی اندك مخرید [وبنام بردن اوبدروغ دنیا مجوئید] ، « اِنّما عنداللّه » آنچ بنزدیك خداست [از بهشت وچیز آن جهان ورزق حلال ازسبب پاك] ، « هو خیرٌ لکم اِن کنتم تعلمون (۹۵) » شمارا آن به اگر دانید .

« ماعندکم یَنفدُ » آنچ بنزدیك شماست این جهانی آن بسر آید ، « وما عنداللّهِ باقٍ » وآنچ بنزدیك الله تعالی است آن جهانی پاینده است ، « و لنجزینّ الّذین صبروا » وبراستی که پاداش دهد ایشانرا که شکیبائی کردند ، « اجرَهم » بمزد ایشان ، « باحسنِ ما کانوا یعملون (۹۶) » بنیکوتر چیزی که می کردند .

---

۱ ـ نسخهٔ ج : درمخالفت شما دراحوال .

« مَن عمل صالحاً » هر که کار نیك کند ، « مِن ذکرٍ او اُنثی » از مرد یا از زن ، « وهو مؤمن » پس آنك گرویده است ، « فلنحیینّه » براستی که ویرا زنده داریم ، « حیوةً طیّبةً » بزندگانی خوش پاک ، « و لنجزینّهم اَجرهم » وبراستی که پاداش دهم بمزد ایشان ، « بأحسن ما کانوا یعملون (٩٧) » بنیکوتر چیزی که میکردند .

« فاذا قرأتَ القرآنَ » چون خواهی که قرآن خوانی ، « فاستعذ بالله من الشّیطان الرّجیم (٩٨) » استعاذت کن بخدای تعالی از دیو نفریده [١] .

« اِنّه لیس له سلطانٌ علی الّذین آمنوا » که او را دسترسی نیست بر ایشان که گرویده‌اند ، « وعلی ربّهم یتوکّلون (٩٩) » وبخداوند خویش پشتی دارند .

« اِنّما سُلطانه علی الّذین یتولّونهُ » دست رس او بر ایشانست که باو می گویند و خشنودی او می جویند و طاعت او می ورزند ، « و الّذینَ هم بهِ مشرکون (١٠٠) » وایشان که اورا انباز می گیرند با خدای تعالی .

« واذا بدّلنا آیةً مکانَ آیةٍ » وهنگامی که آیتی [٢] از قرآن بَدَل فرستیم بجایگاه آیتی [که منسوخ کنیم] ، « والله اعلم بما ینزّلُ » و الله تعالی داناتر [بمصالح بندگان] بهر چه فرو فرستد [از ناسخ و منسوخ] ، « قالوا اِنّما انت مُفترٍ » [دشمنان] گویند [این گردانیدن و جداکردن از آنست] که این تو می‌نهی ودروغ می‌سازی [برمراد خویش روز بروز [٣]] ، « بل اکثرهُم لا یعلمون (١٠١) » نه چنانست بیشتر ایشان نادانان‌اند .

« قل نزّله روحُ القدُسِ » گوی فرو آورد آنرا جبرئیل ، « من ربّك بالحقّ » ازخداوند تو براستی وسزا ، « لیثبّتَ الّذین آمنوا » تامؤمنانرا دل و قدم برجای می‌دارد ، « و هدًی وبُشری للمسلمین (١٠٢) » و راهنمونی و بشارتی

---

١ ـ نفریده : نفرین شده ورانده شده . ٢ ـ نسخهٔ ج : که جدا کنیم آیتی

٣ـ نسخهٔ ج : برمراد وبرگ خویش روزا روز .

گردن نهاد گانرا .

« و لقد نعلمُ اَنّهم یقولون » و می دانیم که ایشان می گویند ، « اِنّما یعلّمه بشرٌ » که‌این قرآن مردمی درو می‌آموزد ، « لسانُ الّذی یُلحدونَ الیه اعجمیٌّ » سخن‌این کس که ایشان قرآن باوی می گردانند اعجمی‌است ، « و هذا لسانٌ عربیٌّ مبین (۱۰۳) » واین لغتیست تازی آشکارا پیدا کننده .

« اِنّ الّذین لا یؤمنونَ بایآت اللّهِ » ایشان که بنمی گروند بسخنان الله تعالی ، « لا یَهدیهم اللّه » راه نخواهد نمود الله تعالی ایشانرا ، « و لهم‌عذابٌ الیم (۱۰۴) » وایشانراست عذابی درد نمای .

« اِنّما یفتری الکَذبَ » [تونه دروغ‌سازی] ایشان دروغ سازند ، « الّذین لا یؤمنون بآیات اللّه » که نگرویده‌اند بسخنان خدای تعالی ، « و اولٰئك هم الکاذبون (۱۰۵) » ودروغ زنان ایشانند .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « اِنّ‌اللّهَ یأمرُ بالعدلِ و الاحسان » ابن عباس گفت : العدل التّوحید والاحسان اداءُ الفرائض ـ عدل خدایرا جلّ جلاله یکتا گفتنست ویکتا دانستن واحسان فریضه ها گزاردن وچنانك اللّه‌تعالی‌فرمود بجای‌آوردن . بروایتی دیگراز ابن عباس : العدل‌شهادةُ أن لااله الّااللّه والاحسانُ الاخلاص فیه . وقیل العدل فی الفعل والأحسان فی‌القول ـ عدل در فعل رود واحسان درقول و لهذا قال تعالی : « وقولوا للنّاس حُسناً » . وخبر درستست از مصطفی (ص) که گفت : جِماع التّقوی فی قوله عزّ وجل : « اِن اللّه یأمربالعدل والاحسان » ثمّ قرأ هذه الآیة ، و معنی‌عدل : انصاف دادن است و راست رفتن چنانك از واجب بنکاهی ومکافات‌فرونگذاری واین ازدووجه بود : یکی آنك بجای آنکس که باتونیکوئی کرد نیکوئی کنی از آنچ وی کرد کم نه ، چنانك ربّ العزّه گفت : « هل‌جزاء

الاحسان الّا الاحسان » و مصطفی (ص) گفت : «من اتی الیکم معروفاً فکافئوه» - هر که نیکوئی بسر شما آرد همچنان نیکوئی بسروی برید. دیگروجه آنست که بجای آنکس که با تو بد کرد، اگر باوی بد کنی باندازهٔ کرد وی کنی افزونی نه، چنانك ربّ العزّه گفت : « و جزآء سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها - و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به » ومعنی احسان نیکوکاریست وآن ازعدل مه‌است [1] زیرا که عدل انصاف است واحسان ایثاراست وایثار از انصاف به‌است، واحسان‌باز دو چیز است : یکی آنست که بجای آنك با تو نیکوئی کرد از آنچ وی کرد بیش کنی و بجای آنکس که با تو بد کرد نیکوئی کنی که حق جلّ جلاله هر چند که عدل دوست‌دارد، احسان دوست‌تر دارد، نبینی که خلق‌را بعدل معذور داشت وباحسان بستود آنجا که گفت : « و لَمن انتصر بعدظلمهِ فاولئك ما علیهم من سبیلٍ » الی قوله : « و لَمن صبر وغفر اِنّ ذلك لَمن عزم الامور » وقال تعالی : « فمن عفا و اصلح‌فاجرهُ علی الله » .

عدل آنست که درستد و داد راست ستانی و راست دهی، احسان آنست که چرب دهی و خشك ستانی، عدل حلالست و نیکو، امّا احسان نیکوتر، همچنین بجای کسی که بجای تونیکوئی کرد نیکوئی کنی چنانك وی کرد حلالست ونیکو، امّا اگر بیفزائی احسانست وآن نیکوتر، وبجای آنکس که باتو بد کرد بد کنی حلالست امّا عفو نیکوتر، واگر بجای آن‌بد کارنیکوئی کنی‌باز نیکوتر، اینست که گفت عزّ جلاله : « اِدفع بالّتی هی احسنُ السیّئة » .

... ثمّ قال : « و ایتاءِ ذی القربی » همانست که گفت : « وآتی المالَ علی حُبّه ذوی‌القربی » ، جای دیگر گفت : « وآتِ ذَاالقربی حقّهُ » مؤمنانرا درآموخت که پیوستن رحم نه همه بسلام زبان و پرسیدن ایشانست که ببذل احسانست و درست است خبر که یکی از مصطفی (ص) پرسیدکه برّ [2] باکه کنم ؟ گفت با مادر خویش، گفت پس با که ؟ گفت باپدر خویش، گفت دیگر با که ؟ گفت :

---

۱ - نسخهٔ ج : زیاده‌است. ۲ - نسخهٔ الف : نیکوئی.

الاقرب فالاقرب - هر که‌باتونزدیکتر ببرّ تو اولیتر . درین‌خبر ، مادررا مقدّم کرد بر پدر و برحق پدر بیفزود زیرا که به‌برّ مادر اولی‌تر و بطاعت پدر . و در خبری دیگر گفت : امّك و آباك و اُختك و اخاك ثمّ اَدناك فآدناك . سدیگر خبر درین معنی آنست که مصطفی (ص) را پرسیدند از نفقات گفت : «زوجتك تقول اطعمنی او طلّقنی ومملوکك یقول اطعمنی اوبعنی وابنتك تقول الی مِن تکلنی» .

و درخبرست که مردی گفت یارسول‌الله‌عندی دینار - یك دینارداری‌چکنم؟ گفت : انفقه علی نفسك - برخود بکاربر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انفقه علی عیالك - برعیال‌خود بکار بر، وعیال مرد اهل اوست وفرزندان خرد یا مضطرّ او و پدر ومادرِ وبال مانده براو ، گفت عندی‌آخر ؟ گفت : انفقه علی‌خادمك - بر برده و خادم خود بکار بر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انفقه علی دابّتك - برستور خود بکاربر ، گفت عندی آخر ؟ گفت : انت ابصر - اکنون تو به دانی .

وتعظیم رحم پیوستن را ببرّ وصلت دادن پدر و مادر کافررا گفت : « وإن جاهداكَ علی اَن تُشركَ بی‌ما لیس لك به‌علمٌ فلا تُطعهما » - اگرپدر و مادر با توجنگ کنند وباز کوشند که مشرك شو وانباز گیر با من توایشانرا درآن فرمان مبر ، آنگه‌گفت : « وصاحبهما فی‌الدّنیا معروفاً » ، امّا در دنیای خویش و نعمت دنیا با ایشان بنیکوئی زندگانی کن . جای دیگر گفت در تهدید قاطع رحم : « فهل عَسیتم اِن تولّیتم » چنان می پندارید ومی‌بیوسید [1] که اگر برسر کس سالار گردید یا برسر قومی راعی‌یابرسر رعیّت والی یابرسراهل بیت خویش‌سالار « اَن تُفسدوا فی‌الارضِ و تُقطّعوا ارحامکم » که بیداد کنید در زمین و افزونی جوئید و رحمها برید ، « اولئك الّذین لعنهم الله » ایشان که این کنند الله تعالی برایشان لعنت کند واز راه پذیرفتاری دور کند ، گوشِ دل ایشان کر گرداند و چشم‌دل ایشان نابینا .

. « وینهی عن الفحشاءِ » مفسّران گفتند فحشاء درین آیت زنا است

---

۱ - بیوسیدن : امیدداشتن ، طمع کردن .

چنانك گفت : « قل اِنّماحرّم ربّی الفواحش ماظهر منها وما بَطن - واللاّتی یأتین الفاحشة » یعنی الزّنا ، و گفته‌اند فحشاء اینجا بخل است چنانك در سورهٔ **البقرة** گفت : « الشّیطانُ یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشآء » و **مصطفی** (ص) گفت : « انّ‌الله یبغض الفاحش المتفحّش البذیّ » زشت دارد الله تعالی هر بخیل بدگوی از شرم تهی ، وبرجمله فحشاء آن زشتها است از فعل و ازقول که مروّت راخراب کند ومرد رابدنام کند. **عبدالله‌مسعود** را گفتند فلان کس همه روز دزدی میکند و همه شب قرآن میخواند ، جواب داد که : ستنهاه قرآءته ؛ و این از قول خدای تعالی گفت جلّ جلاله : « انّ الصّلوةَ تنهی‌عن‌الفحشآء والمنکر »

ومردی بار خواست بدرِ حجرهٔ **عایشهٔ** صدّیقه مادر مؤمنان ، رسول (ص) گفت سه‌بار که بد مردیست آنکه گفت ویرا بارده ! چون درآمد ویرا بنواخت وباوی سخنان خوش گفت چون بیرون شد **عایشه** گفت یارسول‌الله این مردرا آن گفتی که گفتی‌وچون درآمدباوی‌چنان کردی ! جواب دادرسول‌خدای(ص): « اِنّ ابغض النّاس‌الی‌الله مَن یُکرم اتّقآء فحشه» - بترینهٔ [1] مردمان بنزدیك الله تعالی آنکس‌است که مردمان اورا نیکو دارند ازبیم فحشاء زبان وی ، « و المنکر » این - منکر - بقول مفسّران‌شرکست وگواهی‌بدروغ . وقیل مالا یُعرف فی‌شریعةٍ من شرایع الانبیآء - منکرآنست که هیچ شریعت از شرایع انبیا بآن نیامده و نه هیچ سنّت بوی‌رفته ، و گفته‌اند هرچه علم وخردبرآن منکرست آن‌منکراست ، هر گفتاری و کرداری که پیغام آسمانرا برآن انکارست وآنرا از خدای تعالی و رسول نکیر ، منکر آنست ، « والبغی » : بغی - نامیست بیداد را و حسد را ، از بیدادست آنجاکه گفت : « بَغی بعضنا علی‌بعضٍ » واز حسداست آنجاکه گفت : « بغیاً ان یُنزّل الله من‌فضله علی من یشآءُ من عباده » واین - بغی - جای دیگر تفسیر کردُ گفت : «حسداً من عند انفسهم ».

و بدان که مفسّران بغی‌را در همهٔ قرآن بر چهار وجه تفسیر کرده‌اند :

---

١ - نسخهٔ الف : بدترین .

یکی بمعنی زنا چنانك درسورهٔ **مریم** گفت : « وما کانت اُمّك بغیّاً » یعنی زانیةً کقوله فی **النور** : «ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغآء» یعنی علی الزّنا . **وجه دوم** بغی‌است بمعنی حسد چنانك گفت : «وما تفرّقوا الّا من بعد ما جآءهم العلمُ بغیاً بینهم» یعنی حسداً منهم . **وجه سوم** بغی‌است بمعنی معصیت چنانکه گفت : «فلمّا انجیهم اذاهم یبغون فی‌الارض بغیرالحقّ یا ایّها النّاس انّما بغیکم علی‌انفسکم » ای ضررها علیکم . **وجه چهارم** بغی است بمعنی ظلم چنانك در **اعراف** گفت : « والاثم والبغی بغیرالحقّ » یعنی الظّلم ، ودر**عسق** گفت : « اذا اصابهم البغی » یعنی الظّلم ، و درین آیت گفت : « وینهی عن الفحشآء و المنکر والبغی » یعنی الظّلم ، « یعظکم » ای یحذّرکم وینهاکم عن‌هذا کلّه ، « لعلّکم تذکّرون » ما امرتم به وهوثلث ونهیتم عنه وهو ثلث فتتّعظوا .

قال **ابن مسعود** هذه‌الآیة اجمع آیةٍ فی‌القرآن للخیروالشرّ واجمع آیةٍ لحلالٍ وحرامٍ . وروی‌انّ **عمربن عبدالعزیز** رفع لعن بنی‌هاشم ووضع‌هذه‌الآیة موضعه علی‌المنابر . و روی انّ‌النّبی (ص) قرأ علی **الولید** : « اِنّ اللهَ‌یأمر بالعدل و الاحسان ـ الی آخرالآیةَ » فقال‌له یابن اخی اَعد فاعاد علیه ، فقال انّ له والله لحلاوةً وانّ له لطلاوةً وانّ اعلاه‌لمثمرٌ وانّ اسفله لمغدقٌ ، ماهو بقول‌البشر .

« واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم» ای اتمّوا ما ضمنتم من احکام الدّین . و قیل اوفوا نذورکم اذا نذرتم لله نذراً . وقیل هوالایمان ـ می گوید عهدی که با خدای تعالی کنید وپیمانی که باوی بندید درکاردین‌تمام بسرآرید ونذری که کنید بجای آرید وسوگندان که خورید راست دارید ، « ولاتنقضوا الاَیمان بعدتوکیدها» ـ وسوگندان که خورید بنام‌خدای وپیمان‌که بندید وآنرا بذکرخدای محکم کنید مشکنید ؛ حکم آیت عامست امّا خطاب با **انصار** است که‌بارسول‌خدا (ص) بیعت کردند واحکام دین درپذیرفتند وخدای تعالی‌را در آن عهدبر خود گواه گرفتند اینست که گفت : « وقد جعلتم اللهَ علیکم کفیلاً » ای‌شاهداً ورقیباً ، این ـ واو ـ حالست **یعنی** درآن حال که پیمان بستید خدایرا و برخود گواه گرفتید که وفا

كنيد . وقيل «وقد جعلتم الله عليكم كفيلاً» اى ضميناً يعنى ضمن لكم بالجنّة اذا وفيتم - معنى آنست كه ربّ العزّه ايشانرا گفت بيعتى كه بارسول خداى كرديد وسوگند خورديد كه ويرا نصرت كنيد وخدايرا كفيل وضمين خود كرديد ببهشت اگر وفا كنيد اكنون آن عهد وفا كنيد وسوگندان مغلّظه را دروغ مسازيد ، «إنّ الله يعلم ما تفعلون» من نقض العهد والوفاء به .

پس آنگه مثل زد نقض عهدرا فقال : «ولا تكونوا كالّتى نقضت غزلها» اى لا تكونوا فى نقضكم عهود النّاس بعد توكيدها كالمرأة الخرقاء الّتى نقضت غزلها ، «من بعد قوّة» اى من بعد فتل وابرام ، «انكاثاً» اى طاقة طاقة ، جمع نكث وهو ما نكث ونقض بعد الغزل والفتل ، زنى بود در عرب او را **ريطة بنت سعد** مى گفتند وعادت وى پشم رشتن بود ، آنگه پشم رشتهٔ خويش باز مى‌شكافت وتافته را ناتافته مى كرد ، باز ديگرباره مى‌رشت وباز مى‌شكافت . - معنى آنست كه : لا تستخفّوا باسم الله عزّ وجل بعد ان آمنتم به وعظّمتموه واستمسكتم به وبنيتم الدّين على تصديقه - پس از آنك ايمان آورديد وتعظيم اسلام و ايمان در دل گرفتيد و بزرگ داشت نام و ذكر حق را عهد ها وعقدهاى خود بآن محكم كرديد اكنون آنرا بمگردانيد و استخفاف بنام و ذكر حق بنقض آن عهد مپسنديد وچون آن زن مباشيد كه نقض غزل خويش مى كرد ، قومى گفتند اين زن برين شكل وصورت خود نبودست ومعنى آنست كه ربّ العالمين ناقضان عهدرا مثل زد گفت چون زنى مباشيد كه صفت وى اين باشد كه شما اگر شنويد كه زنى برين صفت و برين فعل هست ويرا درآن فعل بنكوهيد ونپسنديد ، نقض عهد همچنين است . اينجا سخن منقطع شد ، پس گفت : «تتّخذون أيمانكم دخلاً بينكم» اى غشّاً وغلاً ، منصوب لانّه مفعول له يعنى تتّخذون ايمانكم للغشّ و الدّخل و كلّ ما دخله عيب . قيل مدخول وفيه دخل ، «أن تكون» يعنى بان تكون ، «امّةٌ هى أربى من امّةٍ» اى قومٌ اغنى واعلى من قوم ، يعنى لاتغدروا بقوم لقلّتهم و كثرتكم و قد وثقوا بكم . **مجاهد** گفت : اين در شأن قومى است كه با قومى عهد داشتند ، پس قومى ديگر را از ايشان توانگرتر وعزيزتر ديدند نقض عهد آن قوم كردند و كثرت و عزّت اين

قوم‌را با ایشان پیوستند ، ربّ العالمین‌ایشانرا ازین‌نهی کرد ، ـ اربی ـ مأخوذ من ربا الشّئ یربو اذا کثر ، « انّما یبلوکم الله به » ای یختبرکم باختبار الاحوال بالعزّ والذلّ والغنی والفقر . وقیل یختبرکم بما امر ونهی ، « ولیبیّننّ لکم یوم القیمة ما کنتم فیه تختلفون» من‌الوفآء بالعهد و نقض‌العهد .

«ولوشآءَ اللهُ لجعلکم امّةً واحدةً » علی‌ملّة واحدة ودین واحدٍ ، «ولکن یُضلّ من یشآء» عن دینه بخذلانه عدلاً منه ، «ویهدی من‌یشآء » لدینه بتوفیقه فضلاً منه ، « ولتسئلنّ » یوم‌القیامة ، «عمّا کنتم تعملون » فی‌الدّنیا .

« و لا تتّخذوا ایمانکم دَخلاً » ای خدیعة وفساداً ، «بینکم» فتغرّوا بها النّاس فیسکنوا الی ایمانکم ویأمنوا بها ثمّ تنقضونها وتحنثون فیها ، « فتزلّ قدمٌ بعد ثبوتها» فتهلکوا بعد ما کنتم آمنین . وقیل اتّخاذ الایمان دخلاً ان یتوصّل‌بها الی الذّهاب باموال‌النّاس ، یعنی انکار الحقوق والحلف‌علیها کاذباً . وقوله : «فتزلّ قدمٌ بعد ثبوتها » ای‌یهلك هذاالحالف بعد امنه من الهلاك ، والعرب تقول لکلّ مبتلیً بعد عافیةٍ او ساقطٍ فی ورطةٍ بعد سلامةٍ زلّت قدمه . وقیل هذا وعید للحالف باسم الله کاذباً بالخروج عن الاسلام ، « و تذوقوا السّوءَ بما صددتم عن سبیل‌الله » یقال لایحول علی صاحب عین الغموس الحول حتّی تصیبه قارعةٌ ، « و لکم عذابٌ عظیم» یعنی فی‌الآخرة وهو نارجهنّم .

« ولاتشتروا بعهدالله ثمناً قلیلاً » ای لا تنقضوا العهد لعرض تأخذونه من اعراض الدّنیا وان‌کان عندکم کثیراً فهو قلیل لانّه یفنی ، « انّما عندالله » من الثّواب علی‌الوفاء ، « خیرٌ لکم ان کنتم تعلمون » ذلك .

« ماعندکم ینفدُ » ای‌ما عندکم من‌اعراض الدّنیا ینقضی ویفنی وان کثر ، « وما عند الله » من الثّواب والکرامة ، « باقٍ » دائم لا ینقطع ، ای فلما عنده فاعملوا وعلیه فاحرصوا . **ابن کثیر** « وماعندالله‌باقی » وقف کند بیا ، «ولنجزینّ الّذین صبروا » بنون قراءت **مکّی** و **عاصم** و **شامی** است باقی بیا خوانند ، ای و لیثیبنّ الله الصّابرین علی‌ما امرهم به والصّابرین عمّانهاهم عنه ، « اَجرهم» ای

ثوابهم، « باحسن ما كانوا يعملون » من الاعمال الحسنة وليغفرنّ لهم من الاعمال السيّئة .

« من عمل صالحاً من ذكرٍ او انثى وهو مؤمن » قيد بالايمان لانّ اعمال الكفّار غير معتدٍ بها ، « فلنحيينّه حيوةً طيّبةً » قال ابن عباس : حيوةً طيّبةً في الدّنيا بالرّزق الحلال وتيسير صالح الاعمال وتصفية حيوته من الهموم والآفات ؛ وروى عنه ايضاً : قال الحيوة الطيّبة القناعة ، يقال عنى بذلك قوت يومٍ بيومٍ وهو عيش الرّسول (ص) والصّالحين . و قال **الحسن** ليس لاحد حيوة طيّبة الّا في الجنّة ، « و لنجزينّهم اجرهم باحسنِ ما كانوا يعملون » يعني مضاعفة الجزاء في الآخرة . وقيل : « لنجزينّهم اجرهم باحسن ماكانوا يعملون » دون اسوأها ولنغفرنّ سيّآتهم بفضلنا .

« فاذا قرأت القرآن » يعني اذا اردت ان تقرأ القرآن ، « فاستعذ » كقوله : « اذا قمتم الى الصّلوة فاغسلوا » والطّهارة مقدّمة على الصّلاة يعني اذا اردتم القيام الى الصّلاة ، و كقوله : « فاذا دخلتم بيوتاً فسلّموا » يعني اذا اردتم الدّخول و آتيتم الباب ، و كقول النّبى (ص) : « من اتى الجمعة فليغتسل » يعني من اراد ان يأتي. و كان (ص) اذا استنجى قال : اللّهم حصّن فرجي يعني كان اذا اراد ان يستنجي ، قوله : « فاستعذ بالله » يعني سل الله ان يعيذك و يعصمك ، « من الشّيطان الرّجيم » اى من وساوس ابليس ومكايده - معنى آنست كه چون قرآن خواهى خواند از خدا بخواه تا ترا درزينهار وپناه خويش گيرد از وساوس ابليس و ترا معصوم دارد از كيد و ساز بداو ، واين عصمت خواستن آنست كه گوئى : « اعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم ». پارسى آنست كه بازداشت خواهم وپناه گيرم بخداى از آن ديو نفريدۀ رانده.

قال **ابن مسعود** : لقد قرأت على رسول الله (ص) فقلت اعوذ بالسّميع العليم، فقال لى يا بن امّ عبدٍ قل : « اعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم » هكذا اقرانيه **جبرئيل**.

وعن **جبير بن مطعم** قال : رأيت رسول الله (ص) يصلّى فقال : الله اكبر كبيراً والحمد لله كثيراً و سبحان الله بكرةً واصيلاً ، اعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم ، من

نفخه ونفثه وهمزه ، قال **ابن مسعود** : نفخه الکبر و نفثه الشعر و همزه‌الجنون . وعن **ابی سعید الخدری** قال کان رسول‌الله(ص) یقول : اعوذبالله من‌الشّیطان‌الرّجیم ثمّ یقرأ ، استعاذت فرض نیست امّا سنّتی مؤکّداست در نماز و در قراءت قرآن و پیش ازقراءت مستحبّست نه‌بعد ازقراءت ، جماعتی اهل‌ظاهر چون **داودبن علی** و **مالك** واصحاب ایشان گفتندپس ازقراءت مستحبّست وهمچنین روایت کرده‌اند از حمزه واز ظاهر لفظ قرآن بر گرفته‌اند : «فاذا قرأت القرآن فاستعذ» واین قول نه پسندیده‌است وبیشترین فقهاء وعلماء دین وائمّهٔ سلف بر آنند که‌استعاذت پیش ازقراءت مستحبّست چنانك خبر بدان‌آمده ؛ ومعنی‌الآیة : اذا اردت‌قرآءة القرآن فاستعذ کما بیّناه ، والشّیطان هوابلیس والرّجیم المطرود والملعون .

کلبی گوید : شأن نزول‌این‌آیت استعاذت آن‌بود که رسول خدای‌درمبدأ وحی روزی بردر **کعبه** ایستاده بود سورهٔ **والنّجم** همی خواند کافران **مکّه** بعضی حاضر بودند چون‌آنجارسید که : «افرأیتم‌اللاّت والعزّی ومنوة الثّالثة الاخری» بر زبان وی‌برفت : تلك الغرانیق العلی‌منها الشّفاعة ترتجی ، کفّار قریش آن از وی بشنیدند پنداشتند که **محمّد** خدایگان ایشانرا‌ستود شادیها کردند وندانستند که رسول خدای‌تعالی‌آنچ گفت برسبیل انکار واستخفاف گفت یعنی که‌**لات** و**عزّی** و**مناة** آن‌بزرگواران باشند که بشفاعت ایشان‌امید باید داشت کلاّ وحاشا !! لکن اهل **مکّه** پنداشتند که **محمّد** (ص) آن سخن بحقیقت گفت شاد می بودند تا **مصطفی** (ص) سورهٔ **والنّجم** بآخر برد ، بآیت سجده رسید خدایرا جلّ جلاله سجود کردودر **کعبه** گشاده‌بود برابروی ودر **کعبه** بتان‌نهاده ، کافران پنداشتند که **محمّد** (ص) خدایان ایشان‌را سجود کرد ، ایشان نیز همه سجود کردند بر متابعت وموافقت وی ، خبر در**مکّه** افتاد که **محمّد** (ص) بدین ماباز آمد که در میان‌سوره‌ای که می‌خواند بتانرا ستود وبآخر سوره ایشان را سجود کرد ، وخبر باطراف افتاد که اهل **مکّه** دردین **محمّد** (ص) شدند و **قرآن** وی سماع کردند وخدای ویرا سجود بردند ومسلمان شدند ، **جبرئیل** (ع) آمد و گفت ای **محمّد** آن سخن چه بود که گفتی ؟! که خلقی ازآن درغلط افتادند ، رسول (ص) گفت

ای جبرئیل نمی بایست گفت آن‌سخن ؟ جبرئیل گفت نه ، که آن دیو در افکند تا مردمانرا درغلط‌افکند ، رسول از آن اندوهگن‌شد ، آیت‌آمد که : «وما ارسلنا من قبلك من رسولٍ ولا نبیّ ٍ الّا اذا تمنّی اَلقی الشّیطان فی اُمنیّته » الآیة . . . رسول (ص) گفت ای جبرئیل واگر دیو ازین پس‌چیزی در افکند من چه کنم ؟ ربّ العالمین این آیت استعاذت فرو فرستاد : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من‌الشّیطان‌الرّجیم » - چون قرآن خواهی که‌خوانی «اعوذ بالله من‌الشّیطان‌الرّجیم» بگوی تا الله تعالی دیو ازتودور کند .

وقال رسول‌الله (ص) : اذا قال العبد استعیذ بالله من الشّیطان الرّجیم ولّی الشّیطان ولطرفیه جلبةٌ فمه ودبره فاستعیذوا بالله ولاتغفلوا فانّه لیس‌بغافلٍ عنکم: « اِنّه یریکم هووقبیله من‌حیث لاترونهم » ، اگر کسی گوید‌چونستکه ربّ العزّه بنده‌را باستعاذت از شیطان خصوصاً دروقت قرآن خواندن فرمود ، گفت : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله » و نگفت فاذا صلّیت فاذا صمت فاستعذ بالله ، بعدما که وسوسهٔ شیطان چنانکه بوقت قرآن خواندن بود بوقت خیرات وطاعات‌دیگر هم بود ؟ جواب آنست که شیطانرا ازهیچیز چندان غیظ نبود که از ذکر خدای تعالی بود ولهذا قال‌النّبی (ص) : «ذکرالله فی‌جنب الشّیطان کالآکلة فی‌جنب‌ابن آدم » ، و قرآن خواندن‌فاضلترین‌ذکرهاست ، بس‌شیطانرا ازآن غیظ بیش‌آید و وسوسه بیش کند ازین جهة باستعاذت آنرا مخصوص کرد .

اگرکسی گوید : اگراز شیطان استعاذت می باید کرد که وسوسهٔ معصیت ازوست پس ازخدای عزّ وجل نیز استعاذت می‌باید کرد که معصیت بنده بخواست وقضاءِ اوست تا بگوید که : اعوذ بالله من‌الله ، جواب آنست که ازخدای عزّوجل هم خواست خیراست وهم‌خواست شرّ وازشیطان جز خواست شرّ نیست ازین جهة ازوبخدا استعاذت باید کرد ، ونیزوسوسهٔ‌شیطان مربنده‌را از بهرهلاك وفسادبنده است ، وارادت وقضاءِ معصیت ازالله‌ازبهرصلاح وتدبیر مملکت است ، واگر کسی استعاذت ازالله بالله کندهم شاید که مصطفی (ص) گفته : اعوذ بعفوك من عقابك

وبرضاك من سخطك واعوذبك منك .

« اِنّه ليس لهسلطانٌ على الّذين آمنوا » اى ليس لابليس عليهم تسلّط اذا استعاذوا بالله وتوكّلوا عليه ، يعنى ليس عليهم سلطان الاغواء .

« انّما سلطانه على الّذين يتولّونه » اتّخذوه وليّاً فاطاعوه ، « و الّذين هم به » اين - ها - گفته‌اند كه با شيطان شود يعنى بسببه وطاعته فيما يدعوهم اليه ، « مشركون » بالله . و گفته‌اند كه بالله شود يعنى وهم بالله مشركون . **سفيان ثورى** گفت : معنى آيت آنست كه شيطانرا بر مؤمنان دسترس نيست تا ايشانرا بر گناهى دارد كه نيامرزند ، دست رس وى بر ايشانست كه اورا فرمان بردارند و طاعت او مى ورزند و ايشان كه او را با خداى انباز مى گيرند . اشراك درين آيت همچون عبادتست درآن آيت كه گفت : « لا تعبدوا الشّيطان » ولم يعبداحدٌ ابليس ولم يدعه لله شريكاً انّما عبادته والاشراك به‌طاعته و ابتغاؤه رضاه ، كقوله عزّ وجل : « اِتّخذوا اَحبارهم ورُهبانهم ارباباً من دون‌الله » لم يسجدوا لاحبارهم و رهبانهم انّما اطاعوهم و اتّبعوهم وابتغوا رضاهم فيما احلّوا وحرّموا .

« واذا بدّلنا آيةً مكان آيةٍ » اى‌اذا نسخنا آيةوانزلنا مكانها اخرى ، سبب نزول‌اين آيت آن بود كه مشركان **قريش** گفتند : انّ‌محمّداً يسخر باصحابه يأمرهم اليوم‌بامرٍ وينهاهم عنه غداً ويأتيهم بماهو اهون عليهم وماهوا"لامفترٍ يتقوّله من تلقاءِ نفسه - گفتند **محمّد** باصحاب خودافسوس ميدارد ، امروز ايشانرا كارى‌فرمايد و فردا ايشانرا ازآن باززند وكارى ديگر از آن آسان تر فرمايد ، اين تغيير و تبديل وى ازآنست كه اين سخن‌از بر خويش مى‌نهد برمراد خويش ، دروغيست كه خود برمى‌سازد ، چون ايشان اين گفتندربّ العزّه آيت‌فرستاد : « واذا بدّلنا آيةً مكان آيةٍ » رفعناها وانزلنا غيرها لنوع من‌المصلحة ، «والله اعلمُ» بمصالح العباد فيما ينزّل من‌النّاسخ والمنسوخ ، «قالوا انّما انت مفترٍ» اين جواب - اذا - است ، « والله اعلمُ بما ينزّل» در ميان عارضست ، آنگه گفت : « بل اكثرهم لا يعلمون » حقيقة القرآن وفائدة النّسخ والتّبديل ووجه المصلحة فيه . قراءت

مكّی و **ابوعمرو** و **زید** از **یعقوب** - بمانزل - بتخفیف است باقی بتشدید خوانند.

لقوله : « قل نزّله روحُ القدُس ِ » روح القدس جبرئیل است و - القدس - مثقّل و مخفّف هردو خوانده اند ، مخفّف قراءت **مكّی** است و مثقّل قراءت باقی - معنی آنست كه ای **محمّد** بگوی ایشانرا كه این **قرآن** از نزدیك خدافروآورد جبرئیل آن جان پاك ، نه دروغ است ونه برساختهٔ مخلوق كه فروفرستادهٔ اللّٰه تعالی است براستی وصدق ، « لیثبّت الّذین آمنوا » ، تااللّٰه باین **قرآن** دل مؤمنان وقدم ایشان برجادهٔ دین می دارد ، در روز فراخی فرمان گرانتر و روز تنگی فرمان سبك تر ، درتن درستی وحضر نماز تمام بهنگام برپای ودرسفر نماز نیمی ودربیماری نشسته ودر نا توانی خفته و دربیم برستور تا مؤمنان با فرمان می تاوند [1] و بطوع برآن می پایند ، « و هدًی » من الضّلالة ، « و بُشری للمسلمین » بانّهم من اهل الجنّة .

«ولقد نعلمُ انّهم یقولون انّما یعلّمه بشرٌ » آدمیٌّ وماهومن عنداللّٰه ؛ كان غلامٌ رومیٌّ یلازم رسول اللّٰه (ص) و یحدّثه بما قرأ فی الانجیل ، فقیل انّما یأخذ محمّد مایأتی به منه و اسم ذلك الغلام **یسار** و قیل **جبر** . قال **عكرمة** هوغلامٌ **لبنی عامر بن لوی** یقال له **یعیش** ، وقیل هو **عابس** مملوك كان **لحویطب بن عبدالعزّی** وكان قد اسلم فحسن اسلامه ، وقال **الضّحّاك** هو **سلمان الفارسی** . قال **النّحّاس** : وهذه الاقوال لیست بمتناقضة ٍ لانّه یجوز ان یكونوا اوماُوا الی هؤلاءِ جمیعاً و زعموا انّهم یعلّمونه ، قوله : «لسانُ الّذی یُلحدون الیه» قرأ **حمزة** و **الكسائی** : - یَلحدون - بفتح الیاء والحاء وقرأ الباقون : - یُلحدون - بضمّ الیآء و كسر الحاء والمراد بهذا اللّسانِ اللّغةُ والعرب تسمّی اللّغة والكلام لساناً ، و الالحاد المیل ، و المعنی لغةالّذی یمیلون الیه ویزعمون انّهٔ یعلّمك ، « اعجمیٌّ » غیر عربیّ ، «وهذا» القرآن منزل بلغة ٍ عربیّة ٍ ، «مبینٌ» ای یعرف معناه من لفظه بادنی تأمّل . وقیل معنی الآیة : انتم افصح العرب وابلغهم واقدرهم علی الكلام نظماً ونثراً وقد

---

١ - تاویدن : طاقت آوردن (لغت فرس اسدی) - نسخهٔ ج : می شتابند .

عجزتم و عجز جميع العرب عنه فكيف تنسبونه الى اعجمىّ الكن ، يقال العجمى فى النّسب والاعجمىّ فى الكلام .

« اِنّ الّذينَ لا يؤمنون بآيات اللّه » يعنى القرآن و انّه من عنداللّه ، « لا يهديهم اللّه » لايوفّقهم و لا يُرشدهمْ ، هذا كقوله : « ان تحرص على هديهم فانّ اللّه لايهدى من يضلّ » و كقول نوحٍ : « ولايلدوا الّا فاجراً كفّاراً » لانّه كان قد قيل له لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن ، فقوله : « لايؤمنون بآيات اللّه » واقع لايؤمنون فى علم اللّه ، « ولهم عذابٌ اليم » مُولم دائم .

« اِنّما يفترى الكذبَ » اين آيت جواب ايشانست كه گفتند : « انّما انت مفترٍ » يعنى لست بمفتر ، « اِنّما يفترى الكذب الّذين لايؤمنون بآيات اللّه » اى انّما يفترى الكذب الّذين اذا رأوا الآيات الّتى لايقدر عليها الّا اللّه عزّ وجل كذّبوا بها فهؤلاءِ اكذب الكذبة . قال ابن بحر اعلم انّهم هم اهل تلك الصّفة دون رسوله (ص) فردّ عليهم بالوصف دون النصّ اوّلاً ثمّ ردّ نصّاً فقال : « واولئك هم الكاذبون » لا من يقولون له انت مفترٍ يعنى النّبى (ص) .

روى عبداللّه بن حدّاد قال : قلت يا رسول اللّه المؤمن يزنى ؟ قال قد يكون ذلك ، قال : قلت يا رسول اللّه المؤمن يسرق ؟ قال قد يكون ذلك ، قال : قلت يا رسول اللّه المؤمن يكذب ؟ قال لا ، ثمّ قرأ : « انّما يفترى الكذب الّذين لايؤمنون بآيات اللّه » . و عن ابى بكر الصّدّيق رضى اللّه عنه قال : اِيّاكم و الكذب فانّ الكذب مجانبٌ للايمان .

النوبة الثالثة

قوله تعالى : « اِنّ اللّه يأمر بالعدل والاحسان » كردگار جهان وجهانيان ، خداوند مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته ، در اين آيت مبانى خدمت ومعالم معاملت در نسق جمع كرد ، و مؤمنان را از پسنديدهٔ اخلاق آگاه

کرد ، وبشناخت اسباب رضای خود گرامی کرد ، و ایشانرا نیکو پرستی خود و زندگانی باخلق خود تلقین کرد ، وما لختی ازین جمله ازروی شریعت بزبان کشف بیان کردیم ، امّا ازروی حقیقت بزبان اشارت آنست که الله تعالی بنده را بعدل میفرماید درمعاملت باحق و درمعاملت با خلق و درمعاملت بانفس ، معاملت باحق باعترافست ومعاملت باخلق بانصافست ومعاملت با نفس بخلافست ، باحق موافقت باید وبا خلق مناصحت و بانفس مخالفت ، و معنی موافقت استقبال حکم حق‌است پیش ازپیدا شدن‌آن وبرخاستن اختیاربنده ازمیان تا هر که‌آن نادریافته‌بشناسد ونا دیده دوست دارد ، ومعنی مناصحت آنست که با خلق‌خدا بقول وفعل‌وهمّت و عزم راست رود ، انصاف ایشان ازخود بدهد ، بار خود برایشان ننهد ، عیب‌ایشان بپوشد ودر هرحال که بیند شفقت باز نگیرد ونیکی خود [1] از ایشان دریغ‌ندارد وبخلق زندگانی کند ، پیرانرا حرمت دارد وبرجوانان شفقت برد و برکودکان رحمت کند ، اینست معنی عدل در معاملت باخلق . امّا حقیقت عدل در معاملت با نفس آنست که نفس‌را منع کند ازآنچ هلاك وی درآنست ، قال‌الله تعالی : « وَأَمّا مَن خـافَ مقام ربّه و نَهی‌النّفس عن‌الهوی ، فانّ الجنّة هی‌المأوی » .

ابراهیم ادهم گفت : درهمهٔ عمرخویش دردنیا سه‌شادی بدلم رسید ، بآن سه‌شادی نفس خودرا قهر کردم : درشهر **انطاکیه** برهنه‌پای وبرهنه سر می‌رفتم هر کسی طعنه‌ای درمن‌میکشید ، آخریکی گفت : هذا عبدٌ آبق - این‌بنده‌ایست از خداوند خویش گریخته ، مرا آن سخن خوش‌آمد که بحقیقت چنان بودم ، با خود گفتم ای گریختهٔ‌رمیده کی باشد وقت آن که‌بطریق صلح درآیی . دوم‌شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم مسخره‌ای درمیان‌آن‌جماعت بودهرساعتی‌آمدی وبرقفای من‌سیلی زدی [2] که درمیان قوم مرا حقیرترمی‌دید . سوم‌آن بود که در شهر **مطیّه** درمسجدی‌سر برزانوی حسرت خویش نهاده‌بودم ودر وادی کم وکاستی خود افتاده ، بی‌حرمتی بیامد وبند مئزرپای بگشاد و گفت یاشیخ خُذ ماءالورد ،

١ - نسخهٔ ج : وبرّ خود .
٢ - نسخهٔ ج : آمدی ودست برقفای من‌داشتی وسیلی زدی .

نفس من از آن حقارت خود نیست گشت ودل من بدان شادشد ، آن‌شادی از بارگاه عزّت درحق خود تحفهٔ سعادت یافتم .

بزرگان دین‌چنین بوده‌اند پیوسته درقهر نفس ومذلّت شخص خود کوشیده اند ، عیوب خلایق پوشیده‌اند ومعایب صفات خوددیده‌اند ، خلق از ایشان‌پیوسته در آسایش وراحت ونفس ایشان همیشه دررنج ومحنت .

« إنّ‌الله یأمر بالعدل و الاحسان » ـ گفته اند عدل اعتدال دلست با حق و احسان معاملت‌است بر دیدار حق . **مصطفی** (ص) گفت : « الاحسان أن تعبدالله كأنّك تراه » این‌حدیث اشارتست بملاقات دل باحق ومعارضهٔ سرّ باغیب ومشاهدهٔ جان وشادی جاودان ، بنده درنور مشاهده غرق ونداءِ لطف بجان وی روان .

پیر طریقت گفت : آن‌دیده که‌اورا دید، بدیدن غیر او کی پردازد ؟ آنجان که با او صحبت یافت ، باآب و خاك چند سازد ؟ خو کرده در حضرت مواصلت ، مذلّت حجاب چند بر تابد ؟ والی برشهر خویش ، درغربت عمر چون بسر آرد ؟ :

اذا كنت قوتَ النّفس ثمّ هجرتها فكم تلبثُ‌النّفسُ الّتی‌انت قوُتها

ستبقی بقاء الضّبّ‌فی‌المآءِ او كما يعيشُ ببيداء المفازة حوتها

چون زید درآب ضبّ و در دشت ماهی ، قوت جان ما باز مگیر الهی . « انّ الله یأمر بالعدل والاحسان » الله تعالی در این آیت بنده را بسه چیز می‌فرماید که آن ویرا منجیات اند ، و از سه چیز باز میزند که آن ویرا مهلکات اند ، بآن سه چیز که مهلکات اند چون دست از آن بداشت بنده از دوزخ برست ، و بآن سه چیز که منجیاتند چون بجای آورد بنده ببهشت رسید وسماع وشراب ودیدار حق دید ، آنگه چون امرو نهی بر شمرد بآخر آیت گفت : « یعظكم لعلّكم تذكّرون » الله تعالی شمارا پند می‌دهد تامگر بترسید وپند پذیرید ، می خواند و كرم خود عرض میكنند تامگر اجابت کنید ، لطف خود می‌نماید تامگر مهر بر وی نهید ، عیب می‌پوشد تامگر باوی گرائید ، از ابر لطف صنایع برّ می‌باراند تا مگر بر درگاه وی بمانید ، دلها می افروزد تا لطف وی بینید ، بنشان عتاب می

جنباند ناو برا دریاد دارید ، از بار می‌کاهد و در بر می‌فزاید تا نیك خدائی وی دریابید .

« ماعندکم ینفدُ وما عندالله باقٍ » ، - ما عندکم ینفد - صفت دنیا است وفناءِ آن - وماعندالله باقٍ - صفت عقبی است و بقاءِ جاودان . **عیسی** (ع) را گفتند چرا خویشتن را خانه ای نسازی ؟ گفت من سر آن ندارم که خویشتن را بچیزی مشغول کنم که تا ابد سر صحبت ما ندارد . امیرالمؤمنین **علی** (ع) دیناری بر دست نهاد گفت : یاصفراء اصفرّی و یابیضاء ابیضّی وغرّی غیری ، ای دنیا وای نعیم دنیا رو که تو عروسی آراسته‌ای و بانگشت عروسان پنجهٔ شیران نتوان شکست ، شو دیگری را فریب ده که پسر **بوطالب** سر آن ندارد که در دام غرور تو آید :« وما الحیوة الدّنیا الّامتاعُ الغرور » .

تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

« ماعندکم ینفدُ » ای ماعندکم من اشتیاقکم الی لقائنا فبعرض الزّوال و قبول الانقضآء وما وصفنا به نفسنا ممّا ورد به الاثر ، آلا طال شوق الابرار الی لقائی و آنا الی لقائهم لاشدّ شوقاً ، « باقٍ » هرچه از بنده آید از طاعت وخدمت ومهر و محبّت اگرچه در پیوندد در معرض زوالست که صفت حدثانست وحدثانرا فنا بوی راه است ، آن اقبال جلال وعزّت الهی است و نواخت ربّانی مر بنده را که هر گز بنرسد وفنا بوی راه نبرد ، هرچه از ما آید درخور ما آید ، بحظوظ معلول و بتفرقت موصوف ، هرچه از خدای تعالی آید بنعت عزّت وجلال بی نهایت آید ، حقیقت جمع آنست که واجب البقاء و الدّوام است ، این الطاف کرم و نواخت بی نهایت و اقبال ربّانی که از جناب جبروت روان گردد جز در سویدای دل دوستان منزل نکند ، ایشان که در دنیا حیوة طیّبه حیات ایشان و عمل صالح با ایمان سیرت و طریقت ایشان اینست صفت ایشان ؛ که ربّ العالمین گفت :

« من عمل صالحاً من ذکرٍ او اُنثی و هو مؤمنٌ فلنحیینّه حیوةً طیّبةً » - عمل صالح آنست که شایستهٔ قبولست وشایستهٔ قبول آنست که بر وفق فرمانست ،

آنگه گفت: «وهو مؤمن» ای مصدّقٌ بانّ نجاته بفضل‌الله لا بعمله. می گوید حیوة طیّبه کسی را سزد که اعمال وی نیکو بود و سیرت وی پاك و همّت وی جمع وانکه اعتقاد کند که نجات وی بفضل الهی است نه بکردار بندگی، «فلنحیینّه حیوةً طیّبةً» امروز حلاوت طاعتست و نسیم قرب و یادگار ازل و فردا در حظیرهٔ قدس بحضرت عندیّت طوبی وزلفی وحسنی.

«فاذا قرأتَ القرآن فاستعذ باللهِ من الشّیطان الرّجیم» آن روز که رایت جلال بسم‌الله از مکمن غیب بیرون دادند وجبرئیل امین به **محمّد** عربی (ص) فرو آورد، گفت و گوی وجست وجوی دراهل آفرینش افتاد، آن زخم رسیدهٔ قهر ازل که اورا **ابلیس** گویند دیدند دروجد آمده ومقهور سلطان سماع گشته! گفتند ای مهجور مطرود ترا ازین خلعت و عزّ این نام و عشق این پیغام چه آگاهیست؟ گفت: آری باآن مقتدای اهل‌سعادت چنین گفتند که چون قصدخواندن کلام مجید ما کنی برسر کوی آن مهجور مطرود گذری کن وبگوی: «اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم» ما را آن عزّ نه بس که پرده داری درگاه **قرآن‌مجید** بما دادند؟ وآن شرف نه‌بس که تابقیامت خوانندگان **قرآن** نام مادرپیش میدارند؟ اگرچه‌قهرست ازدرگاه او، مارا با این قهر خوشست:

از دستت ار آتش بود، مارا ز گل مفرش بود

هرچ ازتوآیدخوش بود، خواهی شفاخواهی‌الم

«فاذاقرأت القرآن فاستعذبالله من‌الشّیطان الرّجیم» در **قرآن** نظائر این‌آیت فراوانند لختی بر شمریم: از سورهٔ **البقرة** خوان: ««اعوذُ بالله اَن اکونَ من الجاهلین»: بیان استعاذت **موسی کلیم** است، از سورهٔ **آل‌عمران** خوان: «انّی اعیذهابك وذرّیتها من‌الشّیطان الرّجیم»: قصّهٔ **حنّه** و مریم است‌دختر **عمران بن ماثان**، از سورهٔ **الاعراف** خوان: «وإمّا ینزغنّك من‌الشّیطان نزغٌ فاستعذبالله»: خطاب با **مصطفی** (ص) است خاتم پیغمبران، از سورهٔ **هود** خوان: «ربّ انّی اعوذ بك ان اسئلك مالیس به علمٌ»: قصّهٔ **نوح** است و پسر وی **کنعان**، از سورهٔ

یوسف خوان: « قال معاذ الله ان نأخذ الّا من وجدنا متاعنا عنده »: قصّهٔ **یوسف** صدّیقست و برادران، از سورهٔ **مریم** خوان: « انّی اعوذ بالرّحمن منك ان كنتَ تقیّاً »: حدیث **مریم** است سیّدهٔ زنان آن زمان، از سورهٔ **المؤمنون** خوان: « ربّ اعوذُ بك من همزات الشّیاطین »: نشان عنایت الله تعالی‌است درحق دوستان، از سورهٔ **المؤمن** خوان: « انّی عذت بربّی وربّکم من کلّ متکبّرٍ »: داستان **موسی** است ازشرّ **فرعون** بی‌عون، از سورهٔ **الدّخان** خوان: « وانّی عذت بربّی وربّکم اَن ترجمون »: قصّهٔ **بنی اسرائیل** است ومؤمنان، از **معوذتین** خوان: « قل اعوذ بربّ الفلق - قل اعوذ بربّ النّاس »: استعاذت دوستانست و آشنایان و بازگشت ایشان بدرگاه خداوند جهان.

موسی گفت: « اعوذ بالله » دوخلعت یافت: یکی قرب ومناجات « وقرّبناه نجیّاً »، دیگر ازدشمن خلاص ونجات « نجّیناکم من آل فرعون ». **نوح** گفت: « انّی اعوذ بك اَن اسئلك » دو خلعت یافت: یکی سلام وتحیّت « یانوحُ اهبط بسلامٍ منّا »، دیگر برکات بروی وبرذرّیت « وبرکاتٍ علیك وعلی امم ممّن معك ». **یوسف** صدّیق گفت « معاذالله » دوخلعت یافت: یکی حفظ وعصمت « کذلك لنصرف عنه السّوءَ »، دیگر شرف اخلاص وتخصیص عبودیّت « اِنّه من عبادنا المخلصین ». **مریم** گفت « اِنّی اعوذ بالرّحمن منك » دوخلعت یافت: یکی بشارت به **عیسی روح الله** « لاَهب لك غلاماً زکیّاً »، دیگر دیدار **جبرئیل** روح القدس « انّما انا رسول ربّك ». **مصطفی** (ص) گفت « اعوذ بك من همزات الشّیاطین » دو خلعت یافت: یکی رعایت و عصمت « والله یعصمك من النّاس »، دیگر کرامت شفاعت « ولسوفَ یعطیك ربّك فترضی ». سزد ازخداوند کریم کارساز بنده‌نواز نکو نام حلیم که چون بندهٔ مؤمن گوید: « اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم » در حال او را از دشمن عصمت دهد که می گوید: « اِنّه لیس له سلطانٌ علی الّذین آمنوا » بدرمرگ بشارت دهد که « وآبشروا بالجنّة » فردا بجنّت و زلفت رساند که میگوید: « و اُزلفت الجنّةُ للمتّقین »، بی‌واسطه وبی ترجمان سلام وتحیّت یابد که می گوید: « سلامٌ قولاً من ربٍّ رحیمٍ »، هرآن بنده‌ای که درهمه‌حال

اورا داند واورا خواند الله تعالی درهمه حال اورا نوازد وکاروی سازد : « من کان لله کان الله له ».

۹ - النوبة الاولی

قوله تعالی: « **من کفرَ باللّه من بعد ایمانه** » هر که کافر شود بخدای خویش پس آنك گرویده بود باو ، « **الاّ من اُکره** » مگر کسی که بیم اورا برسخن دارد از زبان برنا پسند دل ، « **و قلبهُ مطمئنّ بالایمان** » و دل وی آرمیده بایمان ، « **و لکن من شرَحَ بالکفر صدرًا** » امّاهر که دل فراخ فراداد بکفر [۱] « **فعلیهم غضبٌ من اللّهِ** » برایشان خشمی از الله تعالی ، « **و لهم عذابٌ عظیم** (۱۰۶) » و ایشانراست عذابی بزرگ .

« **ذلك بانّهم** » این بآنست که ایشان ، « **استحبّوا الحیوةَ الدّنیا علی الآخرةِ** » این جهان برگزیدند بر آن جهان ، « **و انّ اللّه لا یهدی القوم الکافرین** (۱۰۷) » والله تعالی راه ننماید کافرانرا .

« **اولئك الذّین طبعَ اللّه علی قلوبهم** » ایشان آنند که الله تعالی مهرنهاد بر دلهای ایشان [تاحق ناشناخته آید] ، « **و سمعهم** » و بر گوشهای ایشان [تا حق نا پذیرفته آید] ، « **و ابصارهم** » وبرچشمهای ایشان [تاحق نادیده آید ایشانرا] ، « **و اولئك همُ الغافلون** (۱۰۸) » و ایشانند بلزماندگان ازراه نجات .

« **لاجرمَ انّهم فی الآخرة هم الخاسرون** (۱۰۹) » براستی که ایشان در آن جهان زیانکارانند .

« **ثمّ انّ ربّك للّذین هاجروا** » پس آنکه خداوند تو ایشانرا که هجرت کردند وازخان ومان وشهر ببریدند ، « **من بعد ما فُتنوا** » برسر این که ایشانرا عذاب کردند ورنج نمودند ، « **ثمّ جاهَدوا** » وانگه جهاد کردند ، « **و صَبروا** »

---

۱ - نسخهٔ ج : فرا کفر .

و [درجنگها واز کامهای این جهانی] شکیبائی کردند ، « إنّ ربّك من بعدها لغفورٌ رحیم (١١٠) » خداوند تو پس آنك ایشان کردند براستی که آمرزگارست مهربان .

« یومَ تأتی کلُّ نفسٍ » فردا که آید هر کسی [از کافران] ، « تُجادلُ عن نفسها » داوری میدارد خودرا [وحجّت وعذر میجوید که پیغام نشنیدیم [1]]

« و تُوَفّی کلُّ نفسٍ ماعملت » و بسپارند بهر کس پاداش کرد او ، « وهم لا یُظلمون (١١١) » واز هیچکس ازسزای اوچیزی نکاهند [2] .

« و ضرب اللّهُ مثلاً » ومثل زد اللّه تعالی ، « قریةً کانت آمنةً » شهری که ایمن بود [از قیاصره واکاسره و جبابرهٔ جهان] ، « مطمئنّةً » آرمیده [و اهل آن آسوده] ، « یأتیها رزقُها رغداً من کلّ مکانٍ » روزی اهل آن می آید بآن فراخ از هر سوی ، « فکفرت بانعُم اللّهِ » کافرشدند بنعمتهای خدای تعالی و نا سپاس نشستند ، « فأذاقها اللّه لباس الجوع و الخوف » بچشانید اللّه تعالی ایشانرا کرسنکی و درایشان پوشید جامهٔ ترس وبیم ، « بما کانوا یصنعون (١١٢) » بآنچ میکردند .

« و لقد جآءَهم رسولٌ منهم » و بایشان آمد رسولی هم از ایشان ، « فکذّبوهُ » ویرا دروغ زن گرفتند [3] ، « فأخذهم العذابُ » فراگرفت ایشانرا عذاب ، « و هُم ظالمون (١١٣) » و گناه‌کار ایشان بودند .

« فکلُوا ممّا رزقکم اللّهُ » می‌خورید از آنچ اللّه تعالی شما را روزی داد ، « حلالاً طیّباً » کشاده‌ای پاك ، « وَ اشْکروا نعمةَ اللّه » و سپاس دار می باشید نیکو داشترا ازخدای [4] ، « إن کنتم إیّاهُ تعبدون (١١٤) » اگر اوراپرستکارا اید.

« إنّما حرّم علیکم المیتة والدّم ولحم الخنزیر » آنچیز که برشماحرام کرد وبسته آن مرداراست و خون و گوشت خوك ، « وما أُهلَّ لغیر اللّهِ به » و

---

١ ـ نسخهٔ الف : نشنیدم . ٢ ـ نسخهٔ الف : نکاهد . ٣ ـ نسخهٔ ج : کرفتید.

٤ ـ نسخهٔ الف : و سپاس‌داری کنید از خدای تعالی .

آنچ کشته باشد بر نام بت نه بر نام الله تعالی، «فمن اضطرّ» هر که بیچاره ماند [فرا خوردن آن]، «غیر باغ و لا عاد» نه افزونی جوی و نه گزاف کار، «فانّ الله غفورٌ رحیم (۱۱۵)» الله تعالی آمرزگارست مهربان.

«ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب» نه در ایستید وهرچه فرا زبان آید بدروغ گوئید، «هذا حلالٌ وهذا حرامٌ» که این گشاده‌است وروا واین بسته است و ناروا، «لتفتروا علی الله الکذب» تا درایستید و دروغ گوئید بر خدای تعالی، «انّ الذین یفترون علی الله الکذب» ایشان که بر خدای دروغ سازند، «لا یفلحون (۱۱۶)» رستگاری نیابند [۱].

«متاعٌ قلیلٌ» این روزگار گذاشت شما وجهان داشتن شما بدروغ‌ساختن برخدای فرا سر برید که این‌روزگاری‌اند کست [۲]، «و لهم عذابٌ الیمٌ (۱۱۷)» وایشانراست [۳] عذابی دردنمای.

«و علی الّذین هادوا» و بر اینان که جهود شدند [واز راه بگشتند]، «حرّمنا ما قصصنا علیك من قبل» حرام کردیم برایشان آنچ برتو خوانده‌ایم از پیش، «و ما ظلمناهم» و برایشان ستم نکردیم، «و لکن کانوا انفسهم یظلمون (۱۱۸)» لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند.

«ثمّ انّ ربّك للّذین عملوا السّوء بجهالة» پس‌خداوند تو ایشانرا که بدی کردند بنادانی، «ثمّ تابوا من بعد ذلك واصلحوا» پس آنکه باز گشتند و کار خویش بتوبه باصلاح آوردند و نیکی کردند، «انّ ربّك من بعدها لغفورٌ رحیمٌ (۱۱۹)» خداوند تو پس آن ایشانرا آمرزگارست مهربان.

«انّ ابرهیم کان امّةً قانتاً لله» ابراهیم (ع) پیشوای بودخدای‌تعالی‌را بپای ایستاده بفرمان برداری، «حنیفاً» او را باخلاص یکتا گوی، «ولم یك من المشرکین (۱۲۰)» واز مشرکان نبود.

۱ـ نسخه ج : هرگز به‌نیابند. ۲ ـ نسخهٔ ج : فراسر بر و روزگاری اند کست
۳ ـ نسخهٔ الف : ایشانراست آخر

« **شاكراً لانعمه** » سپاس‌دار بود نعمتهای خداوند خویش‌را ، « **اِجتبیهُ و هَدیهُ** » بر گزید الله تعالی او را بپیغام و دوستی وراه نمود او را [در روزگار گمراهان] ، « **الی صراطٍ مستقیم** (١٢١) » برراه راست یابندهٔ درست .

« **و آتیناهُ فی الدّنیا حسنهً** » و دادیم او را درین جهان نیکوئی ، « **و اِنّهُ فی الآخرةِ لمن الصّالحین** (١٢٢) » واو درآن جهان ازنیکانست .

« **ثمّ اوحیناك الیكَ** » آنگه پس بتو پیغام دادیم ، « **اَن اتّبعْ ملّةابرهیم** » که برپی دین **ابراهیم** رو ، « **حنیفاً** » وهمچون اومخلص باش ومسلمان ومختتن ، « **و ماکانَ من‌المشرکین** (١٢٣) » ومشرك مباش [که اومشرك نبود] .

« **اِنّماجعل السّبتُ علی‌الّذین اختلفوا فیه** » بزرگ داشتن شنبه و آزرم داشتن برآن قوم نبشتند که مختلف شدند درو ، « **و اِنّ‌ربّك لیحکمُ بینهم یوم القیمةِ** » و خداوند تو داوری برد میان ایشان روز رستاخیز ، « **فیماکانوا فیه یختلفون** (١٢٤) » درآن مخالفت کردن و گفتن که ایشان درآن بودند .

« **اُدْعُ الی‌سبیلِ ربّكَ** » باراه‌خداوند خویش‌خوان‌خلق‌اورا ، « **بالحکمةِ** » بزیرکی و بآنچ دانی ، « **والموعظةِ الحسنةِ** » و باین پند نیکو ، « **و جادِلهم بالّتی هی اَحسنُ** » وبازپیچ باایشان بآنچ‌نیکوتر ، « **انّ ربّك هواعلمُ** » خداوند تو اوست که داناتراست ، « **بِمن ضلّ عن‌سبیله** » بهر که گمراهست ، « **و هو اَعلمُ بالمهتدین** (١٢٥) » واوست که داناتراست بهر که برراه‌است .

« **و اِن عاقبتُم** » واگر پاداش کنید کسی را [که عقوبت کرد شمارا] ، « **فعاقِبوا بمثل ماعوقبتُم‌به** » بهم جندان‌پاداش کنید که‌او کرد «**ولئن صبرتُم**» و اگر شکیبائی کنید و فراگذارید ، « **لهو خیرٌللصّابرین** (١٢٦) » آن به است شکیبایانرا .

« **وَ اصْبر** » شکیبائی کن ، « **وما صبرُك الّابالله** » ونتوانی کردصبرمگر بخدای ، « **ولا تحزن علیهم** » وبرایشان اندوه مخور [اگر ایشان‌راه نمی‌یابند

فرا حق وبنمی گروند] ، « و لاتكُ فی ضَیْقٍ مِمّا یمکرون (۱۲۷) » و درتنگی و تنگ دلی‌مباش ازبد کرد که ایشان‌می کنند .

« اِنّ‌اللّهَ مع‌الّذین‌اتّقوا » خدای تعالی باایشانست که ازو می ترسند ، « والّذین هم مُحسنون (۱۲۸) » وبا ایشان که باخلق او نیکوئی می کنند .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « من کفر بالله من‌بعدایمانه اِلّا من‌اُکرِهَ » ابن عباس گفت : این آیت درشأن عمّار فروآمد و یاسر پدروی و سمیّه مادر وی و صُهیب و بلال و خُباب و سالم ، مشرکان قریش ایشانرا تعذیب می کردند تامگر ازدین اسلام باز گردند ، یاسر و سمیّه رابکشتند ، اوّل قتیل در اسلام ایشان بودند و عمّار را در چاهی کردند و معذّب همی داشتند تابزبان آن گفت که ایشان را خوش آمد و بظاهر باایشان بیعت کرد امّادل وی دراسلام‌راست بود وبایمان آرمیده وآن‌بیعت راکاره ، رسول خدایرا (ص) گفتند که عمّار کافر شد ، رسول (ص) گفت : کلّا انّ عمّاراً ملئ ایماناً من قَرنه الی قدمه و اختلط‌الایمان بلحمه و دمه ـ همگی عمّار پراست از ایمان و ایمان باگوشت و پوست وی آمیخته ، پس از آن عمّار رسول خدایرا (ص) دید ومی گریست ، رسول (ص) دست مبارك بچشم وی فرو می‌آورد ومیگفت : اِن عادوا لك فعدلهم بما قلتَ ، فانزل‌الله تعالی هذه الآیة .

مقاتل گفت : غلامی بود نام وی جبر مولی عامر حضرمی ، این عامر اورا باکراه بر کفر داشت ، غلام کلمهٔ کفر بگفت ازبیم سیّد خویش امّا دل وی‌بایمان و اسلام مطمئن بود ، الله تعالی درشأن وی این آیت فرستاد ، پس از آن عامر مسلمان شد وغلام وسیّد هرد و با هم هجرت کردند ، وحسن اسلامهما.

. . . « اِلّا من‌اُکره » ای علی التلفّظ بکلمة الکفر ، « و قلبه مطمئنٌ بالایمان » ای قابل للایمان وساکن الیه ، « ولکن من شرحَ بالکفر صدراً » ای فتح صدره

لقبول الكفر ، « فعليهم غضبٌ من الله » . قوله : « من كفر بالله » موضعه رفع بالابتداء وخبره قوله : « فعليهم غضبٌ من الله » و المعنى من ارتدّ عن دينه فهو مستحقّ لغضب الله و عذابه ، و هو عبدالله بن ابى سرح و ابن خطل و مقيس بن صبابة كفروا بعد ايمانهم ثمّ استثنى المكره على الكفر فقال : « الّا من اُكره و قلبه مطمئنٌّ بالايمان » وهم المستضعفون الّذين كان مشركوا قريش يعذّبونهم ليفتنوهم عن دينهم ، اين آيت دليلست كه حقيقت ايمان و كفر بدل تعلّق دارد نه بزبان ، امّا زبان ترجمانست ومعبّر .

« ذلك بانّهم استحبّوا » اى ذلك الغضب والعذاب بسبب انهم ، « استحبّوا الحيوة الدّنيا على الآخرة » آثروها عليها ، « و انّ الله لا يهدى القومَ الكافرين » اين همچنانست كه گفت : « انّ الّذين لايؤمنون بآيات الله لايهديهم الله » قومى را مى گويد مخصوص باعيان ايشان در علم او كه الله تعالى راه نخواهد نمود ايشانرا كه درعلم وى كافرند .

« اولئك الّذين طبع الله على قلوبهم » الطّابع و الخاتم واحد وانّما يقال الطّابع لما ليس بكتابةٍ تقرأ ، « وسمعهم » اى و على سمعهم فلا يسمعون ، « و ابصارهم » فلايبصرون ، اى لايسمعون حجج الله ولا يبصرونها متّعظين بها ومعتبرين ، « و اولئك هم الغافلون » عمّا اعدّ لهم من العذاب .

« لاجرم » من جعله اسماً فهو مفتوحٌ يعنى لابدّ ، « انهم فى الآخرة هم الخاسرون » المغبونون . ومن جعله فعلاً جعل ـ لا ـ ردّاً لكلامهم ثمّ قال ـ جرم ـ اى وجب « انّهم فى الآخرة هم الخاسرون » .

« ثمّ انّ ربّك للّذين هاجروا » يعنى المستضعفين الّذين كانوا بمكّة ، « من بعد ما فُتنوا » اى عُذّبوا و اوذوا حتّى تلفّظوا بما يُرضيهم ، « ثمّ جاهدوا » مع النّبى (ص) ، « وصبروا » على الدّين والجهاد ، « انّ ربّك من بعدها » اى من بعد تلك الفتنة الّتى اصابتهم ، « لغفور » يغفر لهم ماتلفّظوا به من الكفر تقيّةً ، « رحيم » بهم حيث لايعاقبهم بها . ـ بعضى مفسّران گفتند اين آيت هم درشأن مستضعفانست :

عمّار یاسر واصحاب وی، پس ازآنك مشرکان ایشانرا تعذیب کردند ودردین بفتنه افکندند بارسول خدای (ص) هجرت کردند ودر جهاد بکوشیدند و صبر کردند ربّ العالمین پس از آن فتنه که برایشان رفت، ایشانرا بیامرزید و آن کلمه که برضای کافران گفتند ازروی تقیّه برایشان بپوشید وبرایشان رحمت کرد.

ابن عامر «من بعد ما فَتنوا» بفتح فا و تا خواند وبر دو وجه حمل توان کرد: یکی آنك مراد بدان مستضعفانند که ایشانرا یاد کردیم: **بلال** و **صهیب** و **عمّار** و **خباب** یعنی فَتنوا انفسهم باظهارما اکرهوا علیه من الکفر وقایةً لانفسهم، و فَتنوا فعل ایشان باشد. دیگر وجه آنست که مراد بدین **ابوسفیان بن حرب** است و **حکیم بن حزام** و **الحرث بن هشام** یعنی فَتنوا المؤمنین المستضعفین، ای عذّبوهم وحملوهم علی الکفر اکراهاً - می گوید ایشان که هجرت کردند پس از آنك رسول خدای (ص) را و مؤمنانرا برنج می داشتند و مستضعفانرا تعذیب می کردند تا کلمهٔ کفر برزبان براندند، وانگه جهاد کردند و صبر کردند: «اِنّ ربّك من بعد ها لغفورٌ رحیم» خداوند تو ایشانرا پس آن کردار های ایشان آمرز گاریست مهربان - وباین قراءت مفعول محذوفست درهردو وجه که گفتیم، باقی قرّاء - فُتنوا - خوانند بضمّ فاو کسر تا و باین قراءت آیت درشأن مستضعفان باشد بی خلاف، ای عذّبوا وحمّلوا علی الکفر والّذین حملوهم علی ذلك هم المشرکون فالمشرکون هم الفاتنون و المستضعفون هم المفتونون، و قراءت اظهر - فُتنوا - است بضمّ فا و کسر تا لهذا المعنی.

«یومَ تأتی» ای اذکر یوم تأتی، «کلّ نفسٍ» یعنی یوم القیامة، «تجادلُ عن نفسها» ای تحتجّ عنها - روزقیامت هر کسی خودرا حجّتی می جوید و عذری می آرد، اهل فترت گویند که رسول (ص) ندیدیم، دیوانه گوید خبر نداشتم، طفل گوید ببلوغ نرسیدم، جلاد گوید مأموربودم، می خواره [1] گوید علت داشتم، بی نماز گوید شغل داشتم، نادان گوید ندانستم، چاکر وشاگرد گوید مستضعف

۱ - نسخهٔ ج: می آشامنده.

بودم ، عاشق گويد نشكيفتم .

قال النّبى (ص) : يقول الهالك فى الفترة ربّ لم يأتنى كتابٌ ولارسولٌ ويقول المعتوه لم تجعل لى عقلاً اعقل به خيراً ولاشرّاً ويقول المولود ربّ لم اُدرك العمل فتوضع لهم نار فيقال ردّوها او ادخلوها فيردّها اويدخلها من كان فى علم الله سعيداً لو ادرك العمل ويمسك عنها من كان فى علم الله شقيّاً لو ادركه العمل فيقول ايّاى عصيتم فكيف لورسلى بالغيب اتتكم ، و فى رواية اخرى يقول الاصمّ ربّ جاء الاسلام وماسمع شيئاً ، ويقول الاحمق ربّ جاء الاسلام والصّبيان يحذفوننى بالبعر ، و يقول الهرم ربّ جاء الاسلام وما اعقل شيئاً ، و يقول الّذى مات فى الفترة ربّ ما اتانى لك رسول فيأخذ موائيقهم ليطيعنّه فيرسل اليهم ان ادخلوا النّار فوالّذى نفس محمّد بيده لودخلوها كانت عليهم برداً وسلاماً .

وفى رواية **ابى هريرة** : فمن دخلها كانت عليه برداً وسلاماً ومن لم يدخلها سحب اليها . وروى انّ **كعباً** قال **لعمر بن الخطّاب** : ترفرّ جهنّم يوم القيامة زفرة لايبقى ملك مقرّب ولانبىّ مرسل الّا جثا على ركبتيه يقول ياربّ نفسى نفسى حتّى انّ **ابرهيم** خليل الرّحمن ليجثو على ركبتيه و يقول لا اسئلك الّا نفسى ، ثمّ قال **كعب** انّ هذا لفى كتاب الله فتلا : « يوم تأتى كلّ نفسٍ تجادلُ عن نفسها » . و عن **ابن عباس** فى هذه الآية قال : لاتزال الخصومة بين النّاس يوم القيامة حتّى يخاصم الرّوح الجسد ، فيقول الرّوح ياربّ الرّوح منك وانت خلقته لم تكن لى يد ابطش بها ولارجل امشى بها ولاعين ابصر بها ، ويقول الجسد انّما خلقتنى كالخشب ليس لى يد ابطش بها ولارجل امشى بها فجاء هذا كشعاع النّور فيه نطق لسانى وبه ابصرت عينى وبه بطشت يدى وبه مشت رجلى فجدّد عليه العذاب ، قال فيضرب الله تعالى لهما مثلاً اعمى ومقعد دخلا حائطاً فيه ثمارٌ فالاعمى لايبصر الثّمار والمقعد لا ينالها فنادى المقعد الاعمى ايتنى هاهنا حتّى تحملنى ، قال فدنا منه فحمله فاصابا من الثّمر فعليهما العذاب ؛ « وتوفّى كلّ نفسٍ ماعملت » اى جزاء ما قدّمت من طاعةٍ اومعصيةٍ ، « وهم لا يُظلمون » اى لاينقص من حسناتهم ولايزاد فى سيّئاتهم .

« وضرب اللهُ مثلاً قريةً » يعنى مكّة ، « كانت آمنةً » ذات امنٍ لايغار على اهلها ، « مطمئنّةً » قارّةً باهلها لايحتاجون الى‌الانتقال عنها لخوفٍ اوضيق ، « يأتيها رزقها » من‌المأكولات وغيرها ، « رغداً » اى كثيراً واسعاً بلاعناءٍ ، « من كلّ مكانٍ » اى‌من جميع نواحيها من‌اليمن والشّام والحبشة ، هذا كقوله : « يُجبى اليه ثمراتُ كلّ شىءٍ رزقاً من لدنّا » ، « فكفرت باَنعم الله » اى جعلت‌لله شركاءَ عبدوها معه وشكروها على‌نعم‌الله الّتى انعم بها عليهم ، ـ انعم ـجمع نعمة كشدّة واشدّ ، وقيل‌جمع نعماء كبأساء و ابؤس ، وقيل جمع نعم كطعم واطعم ، « فاذاقها اللهُ لباسَ الجوعِ و الخوفِ » تقديره فاذاقها الله الجوع والبسها لباس الخوف ، « بماكانوا يصنعون » من‌تكذيب‌النّبىّ واخراجه من‌مكّة وذلك انّ‌النّبى (ص) دعا على‌قريش حين افرطوا فى‌اذاه فقال : اللّهم اشدد وطاتك عليهم واجعل لهم سنين كسنى يوسف‌فقطع‌الله عنهم‌التجارات والامطار وقحطواسبع سنين‌متواليةً حتّى اكلوا من شدّة‌الجوع الجيف والعلهز وهو الوبر يعجن بالدّم والقراد واوقع الله فى‌قلوبهم رعب‌النّبى والمؤمنين حتّى لايهدئوا فى بيوتهم خوفاً منهم .

« ولقد جآءهم » اى جاء اهل هذه القرية ، « رسولٌ منهم » اى من نسبهم يعرفونه باصله ونسبه يدعوهم الى‌الحقّ ، « فكذّبوه » ولم‌يقبلوا ما جاء هم به من عندالله ، « فاخذَهم العذاب » اى‌الجوع مكان الرّزق الواسع والخوفُ مكان الامن و الطّمأنينة ، «وهم ظالمون» اى‌مشركون . وقيل « فاخذهم العذاب» يعنى‌قتلوا يوم بدرٍ بالسّيف على‌الشّرك ، ثمّ خاطب المؤمنين فقال :

« فكلوا ممّا رزقكم اللهُ حلالاً طيّباً » الحلال الطيّب مايتناوله العبد على شريطة الاذن بشاهد الذّكر على قضيّة الادب فى ترك الشّره ، ومعنى الآية وسّعنا عليكم ايّها المؤمنون ما ضيّقنا عليهم فكلوا ، « واشكروا نعمةالله » و لا تشكروا على نعمة الله غيره كما فعل اولئك .

وقوله : « انّما حرّم عليكم‌الميتة والدّم» الآية ... سبق تفسيره فى‌سورة البقرة .

« ولاتقولوا لما تَصفُ السنتكم الكذب » ای لاتقولوا لوصف السنتکم الکذب والمعنی لاتقولوا لاجل الکذب و بسببه لالغیره ، «هذا حلالٌ وهذا حرامٌ » ای یحلّون من غیر امرالله ویحرّمون یعنی البحیرة و السّائبة وما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا ومحرّم علی ازواجنا ، « لتفتروا علی الله الکذب » فتقولوا انّ الله حرّم هذا والله امرنا بها ، ثمّ اوعد المفترین فقال : « إنّ الّذین یفترون علی الله الکذب لایفلحون » لاینجون من عذاب الله . وقیل : « لایفلحون » ای لایخلدون فی الدّنیا .

« متاعٌ قلیلٌ » ای هو متاع قلیل لابقاء له لانّ عمر الدّنیا قصیر ، « ولهم عذابٌ الیمٌ » فی الآخرة علی کذبهم علی الله .

« وعلی الّذین هادوا » یعنی الیهود ، «حرّمنا ماقصصنا علیك من قبل» ای ما بیّناه لك قبل هذا فی **سورة الانعام** فی قوله : « وعلی الّذین هادوا حرّمنا کلّ ذی ظفرٍ » الآیة ... ، « و ماظلمناهم » بتحریمنا ذلك علیهم ، « و لکن کانوا انفسهم یظلمون » بارتکاب المعاصی فحرّمناذلك علیهم عقوبةً لهم علی معاصیهم . قیل انّما حرّم علی **بنی اسرائیل** من المطاعم ما حرّم لمعنیین : حرّم علیهم اشیآء عقوبةً وحرّم علیهم اشیاء لانّ **یعقوب** حرّمها علی نفسه .

« ثمّ انّ ربّك للّذین عملوا السّوء بجهالةٍ » هذه مذمّة لا معذرة فانّ الله تعالی لایعصیه الّا جاهل به فی حال جهالةٍ . قال **الفرّآء** : یعنی من عمل سوء اوهو جاهلٌ بانّه سوءٌ فی حال فعله ثمّ تنبّه علیه ، و قوله : « ثمّ تابوا من بعد ذلك و اصلحوا » ای تابوا من معصیة الله وانتهوا عنها وقاموا لله بفرائضه ، « إنّ ربّك من بعدها » ای من بعد الجهالة والتّوبة ، «لغفورٌ رحیمٌ » .

پارسی - سوء - بدی‌است ودر **قرآن** آنرا بر یازده وجه تفسیر کرده‌اند : **یکی** بمعنی شدّة ، کقوله : « یسومونکم سوء العذاب» یعنی شدّة العذاب ، «اولئك لهم سوء الحساب - ویخافون سوء الحساب» یعنی شدّة الحساب . **دیگروجه** بمعنی عقر است - پی‌زدن و کشتن ناقه ، کقوله : « ولاتمسوها بسوءٍ » ای بعقرٍ . **سوم**

بمعنی زنا ، کقوله : «ما علمنا علیه من‌سوءٍ » یعنی من زنا ، «ماجزآءُ من‌اراد باهلك سوءاً » ای زناً ، « ماکان ابوكِ امرءَ سوءٍ » یعنی زانیاً . **چهارم** بمعنی برص : « تخرج بیضآء من‌غیرسوءٍ »ای‌من‌غیر برصٍ . **پنجم** بمعنی عذاب ، کقوله: « اِنّ الخزیَ الیومَ والسّوء علی‌الکافرین » یعنی اللّعنة والعذاب ، و کقوله : « و یُنجّی‌اللهُ الّذین‌اتّقوا بمفازتهم‌لایمسّهم السّوءُ » ای العذاب ، « واذا اراداللهُ بقومٍ سوءاً » یعنی عذاباً . **ششم** بمعنی شرك : « ما کنّا نعملُ من سوءٍ » ای شركٍ ، « ثمّ‌کان عاقبةَ الّذین اسآؤا السّوای » ای‌الّذین اشر کوا ، «لیجزی‌الّذین اسآؤا بما عملوا » ای‌اشر کوا ، « ثمّ اِنّ ربّك للّذین عملوا السّوءَ » ای‌الشرك . **هفتم** بمعنی شتم ، کقوله : « و یبسطوا الیکم ایدیهم والسنتهم بالسّوء» یعنی بالشّتم ، « لا یُحبّ‌اللهُ الجهرَ بالسّوءِ من‌القولِ » یعنی بالشّتم . **هشتم** بمعنی بئس، کقوله فی **الرّعد**: « ولهم سوء الدّار ، » ای بئس الدّار ، نظیره : « یومَ لاینفعُ الظّالمین معذرُتهم و لهم اللّعنةُ ولهم‌سوءُ الدّار» ای‌بئس‌الدّار . **نهم** بمعنی ذنب ، کقوله‌فی **النّسآء** : « للّذین یعملون السّوء بجهالةٍ » یعنی الذّنب فکلّ ذنب یعمله المؤمن فهو جاهل به ، و فی‌**الانعام** : « انّه من عملَ منکم سوءاً » ای ذنباً . **دهم** بمعنی ضرّ ، کقوله : «وما مسّنی السّوء» ای الضرّ ، وفی‌**النّمل** : « و یکشفُ السّوء » یعنی الضرّ . **یازدهم** بمعنی قتل وهزیمت ، کقوله فی **الاحزاب** : «اِن ارادبکم سوءاً» یعنی القتل و الهزیمة ، و فی **آل‌عمران** : « فانقلبوا بنعمةٍ من اللهِ و فضلٍ لم یمسسهم سوءٌ » یعنی القتل و الهزیمة .

قوله : « اِنّ ابرهیم کان اُمّةً » یعنی معلّماً للخیر یأتمّ به اهل الدّنیا . قال **مجاهد** : کان‌مؤمناً وحده والنّاسُ کلّهم کفّار . وفی‌الخبر انّه‌کان یقول‌زمانئذٍ اللّهم‌انّك واحدٌ فی‌السّماء وانا واحدٌ فی‌الارضِ اعبدك . وقیل ـ الامّة ـ الامام‌یؤتمّ به . **ابراهیم** (ع) پیشوای شریعت بود ومقتدای خلیقت بود اورا امّة خواند ازبس که دروی خصلتهای خیرمجتمع بود یعنی که او بجای امّتی است ، چندان طاعت وعبادت وخصال خیر که در امّتی جمع شود دروی تنهاجمع بود ازاین جهت اورا امّت خواند . و قیل سُمّی امّةً لانّه انفرد فی دهره بالتّوحید ، کما قال (ص) فی

قسّ بن ساعدة يحشر يوم القيامة امّةً . ودر **قرآن** امّتست بمعنى حين ، كقوله : « وادّكر بعدَ امّةٍ » اى بعد حين ، وامّتست بمعنى دين ، كقوله : « انّا وجدنا آباءنا على اُمّةٍ » اى على دين ، والاصل انّه يقال للقوم يجتمعون على دين واحد : امّةٌ فيقام الامّة مقام الدّين ، ولهذا قيل للمسلمين امّة محمّد (ص) لانّهم على امرٍ واحد ، و قال تعالى : « و إنّ هذه اُمّتكم امّةً واحدةً » اى مجتمعةً على دين و شريعةٍ ، وقال : « لوشآء الله لجعلكم اُمّةً واحدةً » اى مجتمعةً على دين الاسلام . ... ثمّ قال : « قانتاً لله » اى مطيعاً لله قائماً بجميع امر الله عزّ وجل . معنى قنوت طاعت است يعنى ايستاده خدايرا بفرمان بردارى ، واصل قنوت درلغت قيام است يعنى ايستادن بپاى . از **مصطفى** (ص) پرسيدند كه : اَىّ الصلوة افضل ؟ ـ كدام نماز فاضل تر ونيكوتر ؟ گفت : طول القنوت ، اى طول القيام ـ آن نماز كه قيام او درازتر و تمامتر ، جاى ديگر گفت : « اَمّن هو قانتٌ آناءَ الّليل » يعنى امّن هو مصلٌّ ، نمازرا قنوت نام كرد ازبهر آنك قيام درآن فرضست ور كن ، ودعارا قنوت گويند از بهر آنك ايستاده خوانند .

روى انّ **ابن مسعود** قرأ ان **معاذا** : « كان امّةً قانتاً لله » فقيل غلطت انّما هو ابرهيم فاعادها ثلثاً ، ثمّ قال : انّا معاشر اصحاب رسول الله كنّا نشبّهه بابرهيم ، ثمّ قال : اتدرُون ما الامّة وما القانت ؟ قلنا الله اعلم ، فقال : الامّة الّذى يعلم الخير والقانت المطيع لله و كذا كان **معاذ بن جبل** معلماً للخير مطيعاً لله . وفى الخبر انّ **معاذ بن جبل** يبعث يوم القيامة امّةً ، وقوله : « حنيفاً » اى مستقيماً على طريق الحقّ . وقيل حنف عن دين ابيه وقومه اى عدل و مال الى الاسلام الّذى هو دين الله ، وقيل حنيفاً اى حاجّاً ، وقيل مختتناً .

قال **ابن عباس** انّ **ابرهيم** (ع) اوّل من اضاف الضّيف واوّل من ثرّد الثّريد و اوّل من لبس النّعلين واوّل من قاتل بالسّيف واوّل من قسم الفئ واوّل من اختتن على رأس مائة وعشرين سنةً ، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنةً وذلك انّه كانت وقعة بينه و بين **العمالقه** فقتل من الفريقين فلم يعرف **ابرهيم** (ع) اصحابه اَن يدفنهم فجعل

الختان علامةَ اهل الاسلام واختتن يومئذ بالقدوم وهو اسم موضع بالشّام ؛ « ولم يكُ من المشركين » اصلها - يكن - وانّما حذفت النّون لكثرة استعمال هذا الحرف ، برّأ الله عزّ وجل ابرهيم من الشّرك لانّ الملك كلّها ادّعته .

« شاكراً لاَنعمه » وهوقوله : « الحمدللّه الّذى وهبَ لى على الكبر اسمعيلَ واسحقَ » ، « اجتباه » اى اصطفاه لخلّته واختاره لرسالته ، « وهداهُ الى صراطٍ مستقيم » اى ارشده الى دين الاسلام لا كما زعمت اليهود والنّصارى .

« وآتيناهُ فى الدّنيا حسنةً » يعنى الذّكر و الثّناء الحسن فى النّاس كلّهم و القبول فى جميع الامم . وقيل يعنى النّبوّة والخلّة والكتاب والحكمة و على الكبر الولد و الدّعاء والثّناء فى قول هذه الامّة : اللّهمّ صلّ على محمّد وعلى آل محمّدٍ كما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم ، « و اِنّه فى الآخرةِ لمن الصّالحين » اى من جملة المرسلين ، و قيل مع المرسلين فى الجنّة .

« ثمّ اوحينا اليك اَنِ اتّبع ملّة ابرهيم حنيفاً و ماكان من المشركين » اى وبعد ابرهيم بالزّمن الطّويل امرناك باتباع طريقته فى عبادة ربّه ليعلم اهل الاديان انّ الّذى يدعو محمّد اليه النّاس دين ابرهيم . وقيل امر فى هذه الآية باتباعه فى مناسك الحجّ كما علّم ابرهيم .

« انّما جُعل السّبتُ » اى تعظيمه و تحريم العمل و الكسب فيه ، « على الّذين اختلفوا فيه » وهم اليهود - مى گويد تعظيم روز شنبه و تحريم كسب و عمل درو فرض كردند بر ايشان كه مختلف شدند درو ، قومى بر دين راست **موسى** (ع) باز ايستادند بر پى **ابراهيم** (ع) ، وقومى كيش كژ آوردند و بر **ابراهيم** (ع) بستند ، و گفته اند اختلاف ايشان آن بود كه ربّ العزّه ايشان را تعظيم روز آدينه فرمود گفت : ذروا الاعمال فى يوم الجمعة و تفرّغوا فيه لعبادتى ، ايشان آن نپذيرفتند ، قومى روز شنبه اختيار كردند و آنرا تعظيم نهادند ، گفتند روز فراغست و اعظم الايّام آنست ، وقومى روز يكشنبه اختيار كردند گفتند درين روز ربّ العزّه ابتداءِ

آفرینش کرد و اوّل روزست که آفرید [۱] پس ربّ العالمین ایشانرا از فضیلت و شرف روز آدینه محروم کرد و کار روزشنبه برایشان سخت کرد و گران بعقوبت آن خلاف که کردند واز بهر آن گفت : « جُعل السّبتُ علی الّذین » یعنی که برایشان عقوبتست نه کرامت [۲] . وفی ذلك ماروی **ابوهریرة** انّ النّبی (ص) قال : کتب الله الجمعة علی من کان قبلنا فاختلفوا فیها و انّ الله هدانا لها فالنّاس لنا تبع فللیهود غداً وللنّصاری بعد غدٍ . قال **قتادة** : اختلافهم فی السّبت انّه استحلّه بعضهم وحرّمه بعضهم ، « واِنّ ربّكَ لیحكمُ بینهم یومَ القیمةِ فیما كانوا فیه یختلفون » فیتبیّن المحقّ من المبطل .

« اُدعُ الی سبیلِ ربّك » ای ادع یا محمّد النّاس الی الاسلام والدّین - ای محمّد خلق خدایرا براسلام ودین حق خوان ، - سبیل - اینجا بمعنی دین است ، کقوله : « ویتّبعْ غیرَ سبیلِ المؤمنین » یعنی غیر دین المؤمنین ، « و یُریدون اَن یتّخذوا بین ذلك سبیلاً » ای دیناً ، « قُل هذهِ سبیلی » ای دینی و ملّتی ، « بالحكمةِ » یعنی بالسنّة ، « و الموعظةِ الحسنةِ » ای القرآن ، حکمت اینجا سنّت **مصطفی** است (ص) « والموعظة الحسنة » قرآنست ، هرجای کتاب باحکمت بهم کرد و اینجا موعظت باحکمت بهم کرد ، این موعظت همان کتابست که جایهای دیگر گفت . و گفته‌اند حکمت قرآنست وموعظت آن پندها که در قرآنست از امر ونهی وحلال و حرام و عبرتها که نموده و بیان کرده ودر **قرآن** حکمتست بمعنی فهم وعلم چنانك **لقمان** را گفت : «ولقد آتینا لقمن الحكمة » ای الفهم و العلم ، و حکمتست بمعنی **تفسیر قرآن** ، کقوله : « و من یؤت الحكمة » یعنی تفسیر القرآن والعلم بمافیه ، وحکمتست بمعنی نبوّت ، کقوله : «وآتاه الله الملك والحكمة » یعنی النّبوّة مع الکتاب ، همانست که در سورهٔ **ص** گفت : « وآتیناهُ الحكمةَ و فصلَ الخطابِ » ، و در سورهٔ **النّساء** گفت : « فقد آتینا آل ابرهیمَ الكتاب والحكمة » یعنی النّبوة .

---

۱ - نسخهٔ ج : آفریدند . ۲ - نسخهٔ ج : نه ایشانرا کرامت است .

... «و جادِلهم بالّتی هی اَحسنُ» ـ جدال ـ در قرآن بردووجه است: یکی بمعنی لجاج وستیز، کقوله: «ولاجدال فی‌الحج» ای لامراء فی الحجّ؛ و در سورهٔ **هود** گفت: «قد جادلتنا» ای ماریتنا فاکثرت مراء نا؛ و در سورهٔ **المؤمن** گفت: «ما یُجادلُ فی آیات‌الله» ای ما یماری فی آیات‌الله الّا الّذین کفروا.

دیگر وجه جدالست بمعنی خصومت، کقوله فی **سورة الرّعد**: «و هم یجادلونَ فی‌الله» ای یخاصمون النّبی(ص) فی‌الله، ودر سورهٔ **هود** گفت: «یجادلنا فی‌قومِ لوطٍ» ای یخاصمنا، و در سورهٔ **الحجّ** گفت: «و من النّاسِ من یجادل فی‌الله» ای یخاصم فی‌الله، ودر سورهٔ **النحل** گفت: «و جادلهم بالّتی هی‌احسن» ای خاصمهم غیر فظٍّ ولا غلیظ القلب فی‌ذلك بل الن لهم جانبك واعرض عن اذاهم ایّاك وقل لهم مجادلاً اذا کنتم ترتضون بعقولکم قطعاً من‌الحجارة ارباباً وآلهة لکم کیف لا ترضون بمثلی رسولاً الیکم ـ مفسّران گفتند این پیش از آیت قتال بوده پس بآیت قتال منسوخ شد و معنی مجادلت و اشتقاق آن و تقسیم آن بشرح در سورهٔ **النّسآء** رفت، وقیل معنی الآیة: ناظرهم علی قدر مایحتملون، ومنه قول النّبی(ص): «اُمرنا معاشر الانبیآء ان نکلّم النّاس علی قدر عقولهم».

... «اِنّ ربّك هواعلم بمن ضلّ عن سبیله وهواعلم بالمهتدین» ای هواعلم بالفریقین فهو یأمرك فیهما بما هوالصّلاح.

«و اِن عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عُوقبتم به» العقوبة الاولی فی‌الآیة علی المجاز والثّانیة علی الحقیقة خرجت توسعةً للقرینة کقوله عزّوجل: «فانّا نسخر منکم کما تسخرون». وفی الخبر: من سبّ **عمّاراً** سبّه‌الله، «وجزآء سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها» و معنی الآیة: و ان جازیتم بالعقوبة فجازوا بمثل ما عوقبتم به ـ این در قتل **حمزه** فرو آمد که روز **اُحُد** کشته شد و کافران بروی مُثله کردند گوش و بینیِ وی ببریدند وشکم وی بشکافتند، **هند بنت عتبه** بیامد و تشفّی خویش را که **حمزه** برادر ویرا کشته بود جگر وی بیرون کرد وبخائید، خواست که فرو برد نتوانست و بیفکند، رسول خدایرا (ص) خبر کردند که **هند** چنین کرد! رسول(ص) گفت: «اَما انها

لوا كلته لم تدخل النّار ابداً ، حمزة اكرم على الله من ان يدخل شيئاً من جسده النّار » پس رسول خدا (ص) در حمزه نگرست و او را بر آن صفت دید عظیم رنجور دل و غمگین خاطر گشت گفت : «رحمة الله عليك كنت وصولاً للرّحم فعولاً للخيرات و لولا حزن من بعدك عليك لسرّني ان ادعك حتّى تحشر من امراجٍ شتّى» . وروى لولا ان تكون سنّة او يجزع النّساء لتركته حتّى يحشر من بطون السّباع و حواصل الطّير، ثمّ قال : اَما والله مع ذلك لامثلنّ بسبعين منهم مكانك - رسول خدا (ص) سوگند یاد کرد که بجای حمزه هفتاد کس از دشمنان مثلت کند ، جبرئیل آمد و آیت آورد : « و اِن عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به » رسول (ص) از سر آن ضجرت برخاست و سوگند خویش را کفّارت کرد گفت : بل نصبر یاربِّ .

در این آیت ربّ العزّه فرمان داد بمساوات در عقوبت یعنی که زیادت روا نیست ، پس ایشانرا خواند بر آنچ نیکوترست و بهتر : « و لئن صبرتم لهو خيرٌ للصّابرين » این ندبست و آن فرمان ، ای ولئن صبرتم عن المجازاة بالمثلة لهو ، ای الصّبر خيرٌ للصّابرين - اگر صبر کنید و فرو گذارید آن مُثلت و نکنید آن به است و نیکوتر صابرانرا ، این همچنانست که گفت : « فمن عفا و اصلح فاجره على الله ». آنگه بر بهینه داشت و بآن فرمود گفت :

«واصبر» یامحمّد علی مااصابك من اذی فی الله ، « وما صبرُك» اِن صبرت ، « اِلّا » بمعونة الله و توفیقه ، «و لاتحزن عليهم» این را دو معنی گفته‌اند : یکی - ولا تحزن علیهم فهم شهداء عندالله يُرزقون فرحين ، « و لا تكُ فی ضيقٍ ممّا يمكرون» من القتل و المثلة - بر این کشتگان اُحُد غم مخور و اندوه مدار که ایشان شهیدان اند بنزدیك خدای تعالی روزی خواران و بجوار حضرت حق شادان و نازان . معنی دیگر آنست که : لاتحزن على المشركين فی تكذيبهم ايّاك و افراطهم فی اذاك ولا يضيقُ صدرُكَ بمكرهم فی ابطال دين الله - ای محمّد غم مخور برین کافران که ایمان نمی آرند و راه فراحق نمی برند ، دل بتنگ میارا گر ایشان مکر سازند در ابطال دین حق .

معنی اوّل بر قول ایشانست که گفتند: «و ان عاقبتم فعاقبوا» تا آخر سورت مدنی است و باقی سورت مکّی. معنی دوم بر قول ایشان است که گفتند سورت همه مکّی است. - ضیق - بکسر ضاد اسم است و - ضَیق - بفتح ضاد مصدر و اهل مکّه ضِیق خوانده‌اند بکسر ضاد در همهٔ قرآن، و گفته‌اند: ضَیق بفتح جمع ضَیقه است و ضِیق بکسر مصدر است، و گفته‌اند ضیق بفتح بمعنی ضیّق است کالمیّت والمیت و اراد هاهنا الامر الضیق، والضّیق بالکسر المصدر، و مکر لقب بد کردنست.

«انّ اللّه مع الّذین اتّقوا» ای ناصر المتّقین، «والّذین هم محسنون» ومعین الّذین یقومون بحقوقه و فرائضه. قیل لهرم بن حیّان اوصنا، قال: اوصیکم بالآیات الاواخر من سورة النّحل: «اُدع الی سبیل ربّك» الی آخرها...

النوبة الثالثة

قوله: «من کفر باللّه من بعد ایمانه الّا من اُکره وقلبه مطمئنٌّ بالایمان» باصدق دل وعقد درست در توحید بوقت ضرورت وحالت اکراه، بر زبان کلمهٔ کفر راندن زیان ندارد، وفسخ عهد دین نبود، از روی اشارت جوانمردان طریقت را ومحقّقان ارادت را رخصتی است اگر گاه گاه بحکم ضرورت بشریّت در تحصیل معلوم بکوشند وباسباب باز نگرند، چون اندازهٔ ضرورت در آن کوش دارند نه درصحّت ارادت ایشان قدح آرد، نه درقصد ایشان فترت افکند، اینست سرّ آن که پیغامبران مرسل با جلالت منزلت و کمال قربت ایشان حظوظ نفس دست بنداشته‌اند. موسی کلیم (ع) بمقام مکالمت و مناجات رسید و بر بساط انبساط نواخت: «و القیتُ علیك محبّةً منّی ولتصنع علی عینی» یافت، با این همه قربت و زلفت طعام خواست گفت: «ربّ انّی لما اَنزلت الیّ من خیرٍ فقیرٌ» ای انّی جایع فاطعمنیّ طعام، خواستن فراموش نکرد که قوّت حال وی بآن جای رسیده بود که آن خواستن مرورا هیچ زیان نکرد ودرقصد وی فترت نیاورد، واگر بجای

وی پیغامبری دیگر بودی که اورا این قوّت مباسطت درمقام نبوّت نبودی مانا که در بیداء کبریا وعظمت حق چنان متلاشی گشتی که حظوظ دنیا و آخرت جمله فراموش کردی و از هیبت حضرت با سؤال نپرداختی ، ازینجا گفت امیرالمؤمنین علی (ع) : خیار هذه الامّة الّذین لایشغلهم دنیاهم عن آخرتهم ولا آخرتهم عن دنیاهم . واین قوّت خاصیت انبیاء است ، ربّ العزّه دل ایشان معدن این قوّت ساخته و ایشانرا بآن مخصوص کرده ، نبینی که مصطفی (ص) دربدایت کار همه اشتغال وی بحق بود ، همه راز دل وی واندیشهٔ سینهٔ وی با حق بود ، وآرام وآسایش وی بذکر حق بود ، واز کمال شوق ومهرومحبّت حق اورا پروائ خلق نمی‌بود وطاقت مجالست اغیار نمی‌داشت ونه‌دل وی احتمال صحبت خلق می کرد ، تاربّ العزّه اورا فرمان داد که : « و اصبر نفسك مع الّذین یدعون ربّهم بالغداة والعشیّ » ای محمّد کارآن دارد وقوّت آن بود که درظاهر باخلق می‌باشی وسرّ خودهمچنان در حضرت مشاهدت می‌داری ، نه آن مشاهدت نصیب خلق از توباز دارد ، نه صحبت خلق ترا ازمشاهدت بگرداند ، و فی معناه اُنشد :

و لقدجعلتك فی الفؤاد محدّثی و اَبحت جسمی للمرید جلوسی

فالجسم منّی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

وهم ازین بابست که داود پیغامبر (ع) اختیار عزلت کرد ، پیوسته در کوه وصحرا تنها طواف کردی و گوشه‌ای گرفتی ، ازجبّار کائنات عزّعزّه فرمان آمد که ای داود چرا تنها روی و تنها نشینی ؟ و خودجلّ جلاله بوی داناتر . داود (ع) گفت : قلیت المخلوقین فیك ـ خداوندا دریاد توومهرتوخلق رادشمن می دارم وباایشان بود نمی‌توانم ، ربّ العزّه گفت : یا داودارجع الیهم فان‌اتیتنی بعبدٍ آبق کتبتك جهیداً .

« ثمّ انّ ربّك للّذین هاجروا من‌بعد ما فُتنوا » حقیقت هجرت آنست که از نهاد خود هجرت کنی ، بترك خود و مراد بگوئی ، قدم نیستی بر تارك صفات خود نهی ، تامِهرازل پرده بر دارد ، وعشق لم‌یزل جمال خود بنماید ، نیکو گفت

آن جوانمرد که گفت.

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار
کوهنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

آن مهتر عالم وسیّد ولد آدم که مقصود موجودات بود ونقطهٔ دائرهٔ حادثات بود، پیوسته این دعا کردی که: اللّهم لاتکلنا الی انفسنا طرفة عین، ولا اقلّ من ذلك - بار خدایا، نهادی که رقم خلقیّت ونسبت مخالفت دارد ازپیش‌ما برداروبار نفس ما ازما فرونه تادرعالم توحید روان گردیم، فرمان‌آمد که ای سیّد پیش از خواست تو خواست‌ما کارتو بساخت و بار توئی تو ازتوفرو نهاد: «و وضعنا عنك وزرك» - ای محمّد اگر کسی بخودی خود آمد تونه بخود آمدی، کت آوردم: «اسری بعبده»، ور کسی برای خود آمد تونه برای خود آمدی که رحمت جهانیانرا آمدی [1]: «وما ارسلناك الّا رحمةً للعالمین».

همینست حال **ابراهیم خلیل** (ع)، **آدم** هنوز در کتم عدم بود که ربّ العزّه رقم خلّت بآن مهترفرو کشید وآتش‌شوق‌خود درباطن وی نهاد وجمال عشق لم‌یزل روی بوی‌آورد، والیه الاشارة بقوله: «ولقدآتینا ابرهیم رُشده من قبلُ». پس چون دروجود آمدآن روز که درآن‌صحراءِ تحیّرایستاده، دل‌بمهر سرمدیّت افروخته وجان ازشراب نیستی مست گشته، درآن وقت صبوح عاشقان وهای وهوی مستان و عربدهٔ بی‌دلان از سر خمار شراب نیستی بزبان بیخودی در هرچه‌نظاره کرد می‌گفت: «هذا ربّی»، خود را دید درشهودجلال وجمال حق مستهلك شده، وزبود خلق وبودخودبی‌خبر گشته لاجرم ربّ العزّه درنواخت‌وی بیفزود و اورا یك امّت شمرد، گفت:

«اِنّ ابرهیم‌کان‌اُمّةً قانتاً لله حنیفاً» - **ابراهیم** (ع) گفت خداوندا همه توبودی وهمه توئی، پس‌الله‌تعالی گفت: «امّةً» خود توئی وجمع همه توئی بس، آری: «من‌کان لله کان الله له».

---

۱ - نسخهٔ ج: ورکسی برای خودآمد تو برای رحمت جهانیان آمدی.

آنکه گفت : « شاكراً لأنعمه » **ابراهيم** (ع) شکر نعمت بگزارد که ولی‌نعمت رابشناخت ، حکم‌را بی‌اعتراض قبول کرد و بهرچه پیش‌آمد بی کراهیت رضا داد ، « اجتبيهُ وهديهُ الى صراطٍ مستقيم » راه بندگی بدید و در بندگی راست رفت ، دانست که آن راه نه بخود دید که نمودند ، و نه بجهد بندگی بآن رسید که رسانیدند .

پیر طریقت گفت : الهی‌دانی بچه‌شادم ؟ بآنك نه بخویشتن بتو افتادم ، الهی تو خواستی نه من خواستم ، دوست بربالین دیدم چو ازخواب برخاستم :

اتانی‌هواها قبل‌ان اعرف‌الهوی   فصادف قلباً فارغاً فتمکّنا

« ثمّ اوحينا اليك اَن اتّبع ملّة ابرهيم حنيفاً » ای **محمّد** بر پی ملّت **ابراهیم** رو ، وکان ملّة ابرهيم (ع) الخلق والسّخاء والايثار والوفاء فاتّبعه النّبی (ص) وزاد عليه حتّى جاد بالكونين عوضاً عن الحقّ ، فقال تعالى : « و انّك لعلى خُلقٍ عظيم » .

« اُدعُ الى سبيل ربّك بالحكمة » جای دیگر گفت : « قل‌هذه سبيلى اَدعوا الى الله على بصيرةٍ اَنا ومن اتّبعنى » - دعوت براه خدای تعالی دیگرست ودعوت بخدا دیگر ، آنرا واسطه درمیانست و این‌را حق ترجمانست ، آنچ بواسطه گفت نتیجهٔ آن طاعتست وترك مخالفت ، وآنچ بی واسطه گفت ثمرهٔ آن تفرید است و ترك تدبیر ، تفرید یگانه کردن همّتست هم درذکر وهم در نظر : در ذکر آنست که دریاد وی جزوی نخواهی ودرذکر وی جز ازوی ببیم نباشی ، و درنظر آنست که بهر که نگری اورا بینی و بهیچکس جز وی سر فرو نیاری ، و سرّ این سخن آنست که آنجا که واسطهٔ سبیل در میان آورد از نامهای خود : « ربّ » گفت زیرا که نصیب عامّهٔ خلق در آنست ، و ذلك معنى التّربية . و آنجا که بی واسطهٔ سبیل‌است : « الله » گفت ازنصیب خلق‌تهی وبجلال لم یزل مستغنی ؛ ای‌جوانمرد اگر نه برای اُنس جان عاشقان بودی این جلوه کری جمال نام‌الله تعالی‌بااستغناءِ

جلال و عزّت خود برجان و دل عاشقان چرا بودی ؟- ور نه برای مرهم درد [1] سوختگان ورحمت برضعف بیچارگان بودی ، «اُدعُ الی‌سبیل‌ربّك» چرا گفتی [2] . آری می خواند ودعوت می کند تا خود که سزای آن‌بود که منادی حق‌را بجان و دل بپذیرد وپاسخ کند .

عالمیان دو گروهند : قومی درآمده وجان ودل خود درمجمرهٔ‌معرفت عود وار برآتش محبّت نهاده وسوخته ، ایشانند که نداءِ حق نیوشیدند و دعوت رسول بجان ودل پذیرفتند واجابت کردند وبوفای عهد روز بلی بازآمدند که : «یوفون بعهدالله ولا ینقضونَ المیثاق » . - دیگرگروه از درگاه ازل طغرای قهر برجان ایشان کشیدند وداغ مهجوری برایشان نهادند تا دلهای خود را دارالملك شیاطین ساختند ، نه‌نداءِ حق‌بگوش‌دل ایشان رسیده ، ونه اجابت‌دعوت رسول‌را سزابوده ، این هردو گروهند که ربّ العالمین گفت : « انّ ربّك هو اعلمُ بمن‌ضلّ عن‌سبیله وهو اعلمُ بالمهتدین » - می گوید جلّ جلاله من ازحال هردو گروه آگاهم وهر کس‌را آنچ سزای وی بود دادم ، گوهرنهاد عارفان‌می‌بینم ، طینت صفات‌منکران می دانم ، فردا هر کس‌را بسزا وجزاءِ خودرسانم وبمحلّ ومنزل خودفرود آرم ، من آن‌خداوندم که فراخ توانم ، بی‌دستور وبی‌یار ، توانا برهرکار پیش از آن کار، نه مراچیزی دور نه‌کاری برمن دشوار .

« انّ‌اللهَ معَ‌الّذین اتّقوا و الّذین هم محسنون » - این آیت از جوامع قرآنست ، هرچه نواخت الله تعالی است مر بنده‌را دردو جهان‌ازمثوبات ومکرمات در زیر اینست که گفت : « انّ الله مع » ، وهرچه انواع خدمتست وفنون طاعت و اصول عبادت‌که بنده کند ، الله تعالی را همه درتحت این شود که : « اتّقوا » ، وهرچه حقوق خلق‌است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر اینست که : « محسنون » ، متّقیان ومحسنان بحقیقت ایشانند که از خاك قدم ایشان بوی‌نسیم محبّت آید ، اشك دیده شان اگر برزمین افتد نرگس ارادت شکفد ، اگر تجلّی

---

١ - نسخهٔ الف : دل . ٢- نسخهٔ ج : گفتند .

وقت ایشان بر سنگ آید عقیق گردد ، و اگر بر آب افتد رحیق شود ، و اگر آتش شوق ایشان زبانه زند عالم بسوزد ، و اگر نورمعرفت ایشان اشراقی کند گیتی بیفروزد . درشهرهاشان مقام نبود ، بامردمان شان آرام نبود ، عام را درسال دوعید بود ، ایشانرا هر نفسی عیدی بود ، عید عام از دیدن ماه بود ، عید ایشان بر مشاهدهٔ الله بود ، عیدعام از گردش سال بود ،عیدایشان بافضال ذوالجلال بود ، آن ماه رویان فردوس و حوران بهشت از هزاران سال باز درآن بازار گرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این متّقیان ومحسنان بعلّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهند که : « فی مقعدِ صدقٍ عند ملیكٍ مقتدرٍ » .

۱۷ - سورة بنی اسرآئیل - مکیة

۱ - النوبة الاولی

الجزء الخامس عشر

« بسم الله الرّحمن الرّحیم »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

قوله تعالی : « **سُبحانَ الّذی اَسری** » پاکی‌وبی‌عیبی و نیکوسزائی آنکس را که بشب برد ، « **بعبده لیلاً** » بندهٔ خویش را در بعضی شب ، « **مِنَ المسجدِ الحرام** » از مسجد مکّه آن مسجد با آزرم [1] با شکوه بزرگ ، « **اِلی المسجد الاَقصی** » به بیت مقدّس به **مسجد اقصی** ، « **الّذی بارکنا حولَه** » آن مسجد که بر کت کردیم بر گرد آن ، « **لنُرِیَهُ من آیاتنا** » تابا او نمائیم آیتها و نشانه های خویش [ازغیب] ، « **اِنّهُ هوالسّمیعُ البصیر**(۱) » اوست آن خداوند شنوای بینا .

النوبة الثانیة

جمهور مفسّران برآنند که این سورهٔ **بنی‌اسرآئیل** همه مکّی است مگر **قتاده** که میگوید ازین سورت هشت آیت درمدنیّات شمرند : « و اِن کادوا لیفتنونك » تا آخر هشت آیتست [2] و آخر این هشت آیت : « و قل ربّ ادخلنی

---

۱ - نسخهٔ الف : باآرام . ۲ - نسخهٔ ج : تاآخر هشت آیت گفتا .

مُدخل صدقٍ » میان **مکّه** و **مدینه** فرود آمد ، و درهمهٔ سورت دو آیت منسوخ است ، یکی : « و قضی ربّك اَلّا تعبدوا الّا ایّاه » تا آنجا که گفت : « و قُل ربّ ارحمهما کما ربّیانی صغیراً » نسخ الدّعآء لاهل الشّرك و بقی ما بقیَ علی عموم الآیة . آیت دوم : « وما اَرسلناك علیهم و کیلاً » بآیت سیف منسوخ است . و بعداد **کوفیان** این سورت صد ویازده آیتست وهزاروپانصد وسی وسه کلمه وشش هزار وچهارصد وشصت حرف .

روی **ابیّ بن کعب** قال قال‌رسول‌الله (ص) : من قرأ سورة بنی‌اسرائیل فرقّ قلبه عند ذکر الوالدین اُعطی فی‌الجنّة قنطارین من‌الاجر ، و القنطار الف اوقیة ومائتا اوقیةٍ والاوقیةُ منها خیرٌ من الدّنیا و مافیها .

قوله : « سُبحان » مصدرٌ کالغفران ، و المعنی : اُسبّح الله تسبیحاً . و سُئل النّبی (ص) عن معنی سبحان الله ، فقال : براءة الله من السّوء و التّقدیر . قولوا «سبحان الّذی اسری » ای انّه منزّه عن‌صفات النّقص ، « اسری‌بعبده » ای‌ذهب به لیلاً ، والسّری والاسراء : الذّهاب فی‌اللّیل ، فان‌قیل اذاکان الاسراء باللّیل‌فما فائدة قوله : « لیلاً » ؟ ـ فالجواب انّ‌المراد فی بعض اللّیل لا فی کلّه علی تقلیل الوقت . وقیل الفائدةُ من‌ذکره التّوکید وزیادة البیان ، کقول القائل : اخذبیده وقال بلسانه ، « من‌المسجد الحرام » اینجا دوقولست مفسّرانرا : یکی آنست که **مسجد حرام** جمله‌شهر **مکّه** است که‌رسول خدای (ص) آن شب درخانهٔ **امّ هانی** بود خواهر **علی‌بن‌ابی‌طالب** (ع) ، قالت **امّ هانی** : ما اسری رسول الله (ص) الّا من بیتی و کان فی‌بیتی نـائماً عند تلك اللّیلة فصلّی العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا کان قبیل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّی الصّبح و صلّینا معه قال یا امّ هانی لقد صلّیتُ معکم العشاء الآخرة کما رأیت بهذا الوادی ثمّ جئت بیت المقدس فصلّیت فیه ثمّ صلّیت صلوة الغداة معکم کماترین .

قول دیگر آنست که‌مسجد حرام خانهٔ **کعبه** است ورسول‌را (ص) ازمسجد ببردند چنانك درخبراست بروایت **انس** قال قال النّبی (ص) : بینا اَناعندالبیت

بین النّائم والیقظان اذ سمعتُ قائلاً یقول قم یامحمّد فقمت فاذا **جبرئیل** معه **میکائیل** و ذکر الحدیث ؛ « الَی المسجد الاقصی » مسجد اقصی مسجد **بیت‌المقدس** است ، ودر خبراست که بعد ازبناءِ **کعبه** بچهل سال آنرا بنا کردند . و قیل له الاقصی لبعد المسافة بینه وبین المسجد الحرام - می گوید ببردند او را از مسجد نزدیك تر بمسجد دورتر یعنی که مسجد حرام به **مصطفی** (ص) ویاران و اهل **مکّه** نزدیك تراست و **بیت‌المقدس** دور تر ، وگفته‌اند که **مسجد اقصی**، **سلیمان بن داود** (ع) بناءِ آن فرمود ، عفاریت جن‌را در اطراف عالم دربرّ وبحر منتشر کرد تازروسیم فراوان وانواع‌جواهر ویواقیت رنگارنگ ازمعادن‌واماکن خویش جمع کردند ، وانگه دیوارهای مسجد از رخام سپید وزرد وسبز بساختند و ستونهای آن از بلور و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فیروزج در زمین افکنده ودر دیوارآن نگینهای جواهررنگارنگ ولؤلؤنشانده ، چون شب درآمدی از روشنائی آن جواهر گوئی هزاران مشعله و شمع افروخته اند واز اعجوبها که **سلیمان** (ع) ساخت درآن مسجد دیواری بود سبزرنگ‌آنرا صیقل داده ، هرپارسا مردی نیکوکار که در آن نگرستی خیال روی وی سپید و زیبا نمودی ، و هر فاجری بد مرد که در آن نگرستی روی خود سیاه و ناخوش دیدی ، بدین سبب بسی بدمردان ازبد مردی باز گشتند و توبه کردند ، و نیز در زاویه ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبر که بود اگر دست فراوی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هر کس که دست بدو بردی دستش بسوختی .

سلیمان (ع) چون از بناءِ آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت : اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالاً ان لایدخله‌احد یصلّی‌فیه رکعتین مخلصاً فیهما الّا خرج‌من ذنوبه کهیئته یوم ولدته اُمّه ولایدخله مستتیبٌ الّا تبت‌علیه ولاخائفٌ الّاآمنته ولاسقیمٌ الّاشفیته‌ولا مُجدبٌ الّااخصبته واغثته ؛ آنگه قربان کرد گفت : بارخدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان . ودر آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از

آسمان فرود آمدی وآنرا بر گرفتی ، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان بر گرفت ، **سلیمان** (ع) بدانست که دعآءِ وی مستجابست خدایرا عزّ وجل شکر کرد ، پس مسجد برآن صفت همی بود تا بروزگار **بُختنصر** که بر **بنی اسرائیل** مستولی شد و ازایشان خلقی بکشت ومسجدرا خراب کرد وآن زروسیم وجواهر که درمسجد بکارشده بودهمه نقل کرد بازمین **بابل** ، ومسجدهمچنان خراب ماند تا بروزگار **عمرخطّاب** که مسلمانانرا فرمود تا باز کردند چنانك امروزست .

. . . « الّذی بارکنا حوله» جای دیگر گفت : « ونجّیناهُ و لوطاً الی الارض الّتی بارکنا فیها » آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است ، وانّما سمّیت المقدّسة لکثرة ما قُدّس بالوحی - طهارت وقدس وی وبرکت دروی آنست که منازل ومقابر انبیاء است ومهبط وحی حق جلّ جلاله وجای تعبّد عابدان ومسکن صالحان . و قیل « بارکنا حوله » بالمیاه و الاشجار و الثّمار وجعلنا فیه السّعة فی الرّزق و الرُّخص فی السّعر فلایحتاج الی جلب المیرة . ویقال انّ کلّ ماءٍ عذب فی الارض یخرج من اصل الصّخرة الّتی فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلك قوله : « بارکنافیها» . وعن **عبادة بن الصّامت** قال قال رسول الله (ص): صخرة بیت المقدس علی نخلةٍ من نخیل الجنّة و تلك النّخلة علی نهرٍ من انهار الجنّة علی ذلك النّهر **آسیة بنت مزاحم** و **مریم بنت عمران** تنظمان حُلی اهل الجنّة الی یوم القیامة . وقیل تقدیره : بارکنا ماحوله من قُری الشّام و کفورها ، « لنریه من آیاتنا» یعنی به محمّداً (ص) من آیاتنا الدّالة علی توحیدالله وصدق نبوّته برؤیته السّموات وما فیها من العجائب و الآیات و مشاهدته بیت المقدس و ما رأی من الانبیاء و مقاماتهم و مواضع عباداتهم ، « انّه هو السّمیع » لدعائه ، « البصیر » باعماله . وقیل سمع مقالة الکفّار وابصر مطالبتهم بالآیات . وقیل یسمع ما تقولون فی الاسراء و یُبصر ما تعملون و یحتمل انّ السّمیع بمعنی المسمع والبصیر بمعنی المبصر ، ای اسمع النّبی کلامه وابصره الآیات وارشده .

اگر کسی گوید در معراج **مصطفی** (ص) فایده چیست ودر تحت وی چه

حکمتست که اقتضاءِ آن کرد ؟ ـ جواب آنست که رسول خدای (ص) کافرانرا و دشمنان دین‌را می‌دید دردنیا باراحت ونعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت و گاه گاه از آن غمگین می گشت وبروی دشخوارمی‌آمد ، ربّ العالمین اورا بآسمان برد وملکوت بروی عرضه کرد وعاقبت فریقین بوی‌نمود ، مؤمنانرا نعیم بهشت و کافرانرا عذاب دوزخ ، پس از آن رسول خدا (ص) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشانرا ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد ، دل وی بیارامید وساکن گشت . دیگرجواب آنست که تارسالت که گزارد ازمشاهده و نظر گزارد نه از سماع وخبر : فلیس الخبر کالمعاینه ، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید دیدم ، نگوید شنیدم ، آن در حجّت بلیغ تربود ودر دل جای گیرتر وقوی‌تر .

وروا باشد که حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزّت **مصطفی** (ص) پیدا کند و کمال‌محبّت وامانت وی‌بخلق‌نماید ، عادت ملوك چنانست که چون‌یکی را ازچاکران خویش خواهند که بر کشند واورامر تبتی‌ومنزلتی دهند که دیگران رانباشد خبایا و کنوزخویش بوی‌نمایند ،کنوز سرای‌فنابه **مصطفی** (ص) نمودند چنانك گفت : « زُویت لی الارض فاُریت مشارقها و مغاربها » ، چون کنوز سرای فنا بدید بعالم‌بقاش‌بردندو کنوزعالم‌بقا بوی نمودند ، هم‌سرای‌رحمت بوی‌نمودند ، هم سرای عذاب ، هم گنج فضل و عدل ، هم گنج رضا و سخط . وبوی نمودند که رضاءِ ماراعلت نیست وسخطمارا علّت نیست ، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا ، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط ، واین نمودن اسرار و کنوز دلیل محبّت بود و کمال امانت تامحبّت متأکّد نگشت اسرار باوی نگفتند وتا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی ننمودند .

اگر کسی گوید که چه‌حکمت داشت که‌نخست اورا به **بیت المقدس** بردند آنگه‌بآسمان ؟ ـ جواب آنست که **بیت المقدس** قبلهٔ پیغامبران بود ومنازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان ، ربّ‌العالمین خواست سیّد (ص) آنرا ببیند و برکات

آثار انبیاء بوی رسد و درهجرت بزمین‌قدس باانبیاء برابر بود. دیگرجواب آنست که تا برکافران حجّت تمامتر وقوی‌تر بود که ایشان **بیت المقدس** دیده بودند و شناخته وبعرف وعادت دانسته که کس‌را قوّت‌وقدرت‌آن نباشد که بیك‌شب‌مسافتی بدان دوری بازبرد و باز گردد، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسیدند و راست گفت صدق وی درآن‌پیداشد وحجّت قوی گشت، اگر انکار کنند جزمکابرهٔ‌محض نبود، واگراورا هم از**مکّه** بآسمان بردی ایشان‌راجای انکاروجحود بودی گفتندی ما آسمانها ندیده ایم ندانیم راست می گوید یادروغ و حجّت برایشان‌لازم وثابت نبودی.

امّا قومی در معراج خلاف کرده اند و گفته که آن در خواب بوده نه در بیداری و این‌خلاف اخبارصحاح‌است وخلاف مذهب اهل‌سنّت وجماعت، وبدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست که **مصطفی** (ص) را به بیداری و هشیاری شخص مبارك ویرا بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنیا واز آسمان دنیا بسدرهٔ منتهی و از سدرهٔ منتهی تا آنجا که ربّ‌العزّه گفت: «فکان قاب قوسین اوادنی» و اخبار صحاح بدین ناطقست چنانك ایراد کنیم و شرح دهیم، واگر معراج بخواب بودی **مصطفی** (ص) را در آن هیچ معجزه نبودی وحجّت برمنکران لازم وثابت نشدی و کافران خود انکار نکردندی که درخواب هر کسی‌مثل آن‌بیند، چنانك کسی که در خواب بیند که برآسمان می‌شودوبهشت می بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست، وآنکس که حکایت کند بر وی انکار نیست، پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند و گفتند راهی‌بدان دوری‌یعنی‌از**مکّه** تا **بیت المقدس** بچهل روز روند [1] وبچهل روز باز گردند، تومیگوئی بیك شب رفتم وباز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود، واگر گفتی بخواب‌چنان دیدم ایشان‌انکار نکردندی وبرایشان‌حجّت نبودی. دیگر دلیل آنست که‌ربّ‌العزّه خود را بستود درین آیت و برخود‌ثنا

---

۱ ـ نسخهٔ ج: برند

گفت بآنك بندهٔ خویش را از **مکّه** به **بیت المقدس** برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنند که خارج عادت بود ونه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرّد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه‌را جای نبود وبی‌فایده ماند، وجلّ کلام الحق ان یُحمل علی مالا فائدةَ فیهِ.

معراج رسول (ص)

اکنون قصّهٔ معراج گوئیم ازاخبار صحاح روایت **انس بن مالك و ابوسعید خدری** و **شدّاداوس** و **ابوهریره** و **ابن عباس** و **عایشه** رضی الله عنهم، دخل حدیثُ بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنند که رسول خدارا(ص) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع‌الاوّل پیش‌ازهجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز ازماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانهٔ **امّ هانی بنت ابی‌طالب** بردند، وبروایتی دیگر ازحجر **کعبه**. رسول‌خدای(ص) گفت: **جبرئیل** (ع) آمد ومرا ازخواب بیدار کرد وبر گرفت و فرا سقایهٔ **زمزم** برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تابسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم وباوی **میکائیل** بود بدست وی طشتی زرّین ودرآن‌طشت توری زرّین پر ازایمان وحکمت، **جبرئیل** آن همه درشکم من نهاد وسینهٔ من ازآن‌بیاکند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد ومرا ازآن هیچ‌رنج نبود، آنگه مرا فرمود تاوضو کردم، آنگه گفت: انطلق یامحمّد - خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شئ - تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان وجهانیان، آنگه دست من‌بگرفت واز مسجد بیرون برد، و **براق** را دیدم میان **صفا** و **مروه** ایستاده، دابّه‌ای از دراز گوش‌مه واز استر کم، رویش‌چون روی‌مردم، گوش چون گوش‌فیل، عُرف چون عرف‌اسب، پای‌چون‌پای‌اشتر، ذنب چون‌ذنب گاو، چشم‌چون‌ستارهٔ زهره، پشت وی‌از یاقوت سرخ، شکم‌وی اززمرّد سبز، سینهٔ وی ازمروارید سپید، دوپر داشت‌بانواع جواهرمکلّل، برپشت وی

رحلی از زر و حریر بهشت ، **جبرئیل** گفت : یا محمّدار که - برنشین ، وهی‌دابّة **ابرهیم** (ع) کان یزور علیها البیت الحرام . گفتا چون دست برپشت وی نهادم خویشتن را اززیر دست من بجهانید ، **جبرئیل** عرف وی بگرفت خشخشهٔ مروارید ویاقوت بگوش من‌رسید ، آنگه **جبرئیل** گفت : اتفعل هذا بمحمّد ؟ اسکن‌فوالله مارکبك احد من الانبیاء اکرم علی‌الله منه - ای **براق** بیارام و ساکن باش **محمّد** را (ص) نمی دانی ؟ بآن خدائی که یکتاست که هرگز برتو هیچ پیغامبر ننشست برخدا گرامی تر ازوی ، **براق** چون این بشنید ازشرم عرق بگشاد وسردر پیش افکند واز تواضع شکم خویش برزمین نهاد ، **جبرئیل** رکاب من‌گرفت تابرنشستم و **میکائیل** جامه برمن راست کرد ، فرا راه بودم ازراست **جبرئیل** بامن می آمد و ازچپ **میکائیل** واز پیش **اسرافیل** زمام **براق** بدست گرفته ، گام می‌نهاد **براق** بر اندازهٔ مدّالبصر وروش او برمراد وهمّت من ، اگر خواستم که برود می رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می ایستاد ، براه در از سوی راست ندائی شنیدم که : یا محمّد علی رسلك اسئلك - آرام گیر تا از تو سؤال کنم ، سه‌بار گفت ومن‌اورا اجابت نکردم وبر گذشتم ، از سوی‌چپ همچنان ندا شنیدم سه بار که : یا محمّد علی‌رسلك اسئلك ومن همچنان بر گذشتم و خویشتن‌را باوی ندادم ، چون‌فراتر شدم پیر زنی‌را دیدم که بروی زینت بسیار بود و می گفت : یا محمّد الیّ - سوی من آی ، من التفات نکردم و برفتم ، پس گفتم یا **جبرئیل** آن منادی اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود ؟ گفت داعیهٔ یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی واو که ازسوی چپ ندا کرد داعیهٔ ترسایان بود اگر تواجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی وآن پیرزن که اورا با زینت وبهجت دیدی دنیا بود اگر ترابوی‌میل‌بودی امّت تودنیا برآخرت اختیار کردندی . گفتابنخلستانی رسیدم **جبرئیل** مرا گفت فرود آی ونماز کن ، نماز کردم ، آنگه گفت : این‌زمین **یثرب** است ، بعدازآن بصحرائی رسیدم‌همچنان فرمودتافرود آمدم ونماز کردم ، گفت دانی‌که این چه جایست ؟ گفتم : الله اعلم ، گفت این **مدین** است و آن **طورسینا وشجرهٔ موسی** ، بعد ازآن بزمینی فراخ رسیدم ودرآن زمین کوشکها

دیدم ، مرا گفت اینجا نماز کن ، نماز کردم ، آنگه گفت این موضع را **بیت لحم** گویند جای ولادت **عیسی** (ع) . گفتا ودر آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اِناء در دست وی : در یکی عسل ودر دیگر شیر و در سیم [۱] خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام ، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم ، **جبرئیل** گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع علی الفطرة ابداً . پس از آن زمینی دیدم تاریك وتنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش ، گفتم ای **جبرئیل** آن چه بود و این چیست ؟ گفت آن زمین **دوزخ** بود و این زمین **بهشت** ، پس از آن رفتم تا به **بیت المقدس** فریشتگانرا دیدم فراوان که از آسمان فرومی‌آیند و مرا بنواخت و کرامت حق بشارت می دهند و می گویند : السّلام علیك یااوّل یا آخر یاحاشر، گفتم ای **جبرئیل** این چه تحیّتست که ایشان می گویند ؟ ـ گفت : اِنّك اوّل من تنشقّ عنه الارض وعن امّته و اوّل شافعٍ و اوّل مشفع وانّك آخر الانبیاء و انّ الحشر بك و بامّتك یعنی حشر یوم القیامة ، پس با یشان در گذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم **جبرئیل** مرا از **براق** فرود آورد و زمام **براق** بحلقهٔ در مسجد استوار کرد ، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان .

و فی حدیث **ابی العالیه** قال : ارواح الانبیاء الّذین بعثهم الله قبلی من لدن **ادریس** و **نوح** الی **عیسی** قد جمعهم الله عزّ وجل فسلّموا علیّ وحیّونی بمثل تحیّة الملائکة ، قلت یا جبرئیل من هؤلاء ؟ ـ قال : اخوانك الانبیاء ـ پیغامبران مرا همان تحیّت گفتند که فریشتگان گفتند وتقریب وترحیب کردند ومرا وامّت مرا ببهشت بشارت دادند ، وآن ساعت این آیت بمن فرود آمد : «واسئل من ارسلنا من قبلك من رُسلنا اَجعلنا من دون الرّحمن الهةً یُعبدون » ، این آیت **مقدسی** گویند : لانّها نزلت ببیت المقدس .

پس جبرئیل مرا فرا پیش کرد ، پیغامبران وفریشتگان صفها بر کشیده و

---

۱ ـ نسخهٔ ج : سدیگر .

دو رکعت نماز کردم ، پس پیغامبران بهر یکی ثنائی گفتند خدایرا عزّ وجل ، **ابراهیم** گفت : الحمدلله الّذی اتّخذنی خلیلاً واعطانی ملکاً عظیماً وجعلنی امّة قانتاً یؤتمّ بی وانقذنی من النّار وجعلها علیّ برداً وسلاماً . **موسی** گفت : الحمد لله الّذی کلّمنی تکلیماً وجعل هلاك فرعون علی یدیّ وجعل من امّتی قوماً یهدون بالحق و به یعدلون . **داود** گفت : الحمدلله الّذی جعل لی ملکاً عظیماً وعلّمنی الزّبوروا لان لی الحدید وسخّر لی الجبال یسبّحن و الطّیر . **سلیمان** گفت : الحمد لله الّذی سخّر لی الرّیاح وجنود الشّیاطین یعملون لی ماشئت من محاریب وتماثیل و علّمنی منطق الطّیر وجعل ملکی ملکاً طیّباً لیس علیّ فیه حساب . **عیسی** گفت : الحمد لله الّذی جعلنی کلمة منه وعلّمنی الکتاب والحکمة و التّوریة والانجیل و جعلنی اخلق من الطّین کهیئة الطّیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله .

پس رسول خدا **محمّد** عربی (ص) نیز ثنا گفت : الحمدلله الّذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافّة للنّاس بشیراً و نذیراً وانزل علیّ القرآن فیه تبیان کلّ شیء و جعل امّتی خیر امّة اخرجت للنّاس وجعل امّتی وسطاً و شرح لی صدری و وضع عنّی وزری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحاً و خاتماً . ـ فقال **ابرهیم** بهذا فضّلکم **محمّد** .

پس **جبرئیل** دست من بگرفت ومی برد تا برصخره ای ، **جبرئیل** آواز داد **میکائیل** را خواند ، **میکائیل** آواز داد جمعی فریشتگان را خواند بنامهای ایشان تا معراج از **فردوس** بآسمان دنیا آوردند و از آسمان دنیا به **بیت المقدس** فرو گذاشتند و معراج شبه نردبانی بود یکسر بصخره داشت و یکسر بآسمان دنیا ، یك جانب وی ازیاقوت سرخ ودیگر جانب اززبرجد سبز و درجه های آن یکی اززر ، یکی ازسیم ، یکی ازیاقوت ، یکی اززمرّد ، یکی ازمروارید ، **جبرئیل** مرا بر درجهٔ اوّل نشاند هزار فریشته را دیدم برآن درجه که خدایرا عزّوجل تسبیح وتکبیر می گفتند وچون مرا دیدند ترحیب وتقریب کردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند ، ازآن درجه بردرجهٔ دوم نشاند دوهزارفریشته را دیدم‌هم

بر آن‌صفت ، بسوم درجه سه‌هزار دیدم همچنین تاپنجاه وپنج درجه‌باز گذاشتم ، بهر درجه که رسیدم فریشتگانرا اضعاف درجه اوّل دیدم تابآسمان دنیا رسیدم ، اهل آسمان آواز دادند که : من‌هذا ؟ - قال جبرئیل ، قالوا ومن معك ؟ قال معی محمّد ، قالوا أوقد بعث ؟ قال نعم ، قالوا مرحباً به واهلاً فنعم المجئ جاء .

گفتا : فریشتگان ازرسیدن ماشادی کردند و یکدیگررا بشارت می‌دادند ومارا سلام و تحیّت‌می گفتند ، فریشته‌ای عظیم‌رادیدم نام‌وی اسماعیل بردیگران موکّل وهمه‌را زیردست وی کرده ، با این فریشته هفتاد هزار فریشتهٔ‌دیگربود و با هریك ازآن هفتاد هزار ، صدهزار دیگر بود ، همه پاسبانی آسمان دنیا می کردند وایشانرا فراوان دیدم ، جبرئیل گفت : «وما یعلم جنود ربّك الّا هو» . پس مردی را دیدم سخت زیبا ونیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست ؟- گفت پدرت آدم ، بروی سلام کردم ، سلام راجواب داد و گفت : مرحباً بالابن الصّالح وبالنّبی الصّالح‌فنعم المجئ‌جاء . وارواح ذرّیّت او دیدم که بروعرضه می کردند ، چون روح مؤمن دیدی گفتی : روحٌ طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین ، وچون روح کافر دیدی گفتی : روح خبیثٌ و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی‌سجّین .

گفتا : در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر ، یکی‌را برایشان گماشته تابدهرهٔ آتشین آن لبهای ایشان می‌برید وسنگ آتشین‌دردهن‌ایشان می‌نهاد وازز یر بیرون‌می‌آمد ، گفتم‌ای جبرئیل اینان کیانند؟ گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند : « اِنّما یأکلونَ فی بطونهم ناراً » . قومی دیگررا دیدم که از پوست و گوشت ایشان می گرفتند ودر دهنهای ایشان می‌نهادند ومی گفتند : کلوا کما اکلتم ، گفتم ای جبرئیل که اند ایشان ؟ گفت ایشان که مردمانرا غیبت کنند وازپس‌پشت ایشان‌بدی گویند . قومی دیگررادیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته ، برآن مائده گوشت بریانی پاکیزهٔ خوش بوی نهاده و گرد‌بر‌گرد آن مردارها افکنده وایشان‌روی ازآن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند ، گفتم که اند اینان ؟ - گفت زانیان اند که

حلال دارند وقصد حرام کنند .

قومی دیگررا دیدم که با شکمهای بزرگ بودند . شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها وانگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشانرا بلمداد و شبانگاه چون بدوزخ برند بایشان بر گذرند و ایشانرا بپای فرو گیرند و بکوبند ، گفتم اینان که‌اند ؟ ـ گفت رباخواران . زنانرا دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سر نگون بپای آویخته ، گفتم اینان که‌اند ؟ ـ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خودرا کشند .

قومی دیگررا دیدم که زبانیه در ایشان آویخته بادهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز ُبرند تا بسردوش پس بدیگر جانب می‌روند و همچنان می ُبرند تا بدوش چپ وآن بریده باهم‌میشودوبازدیگرباره می ُبرند ، گفتم اینان که‌اند ؟ ـ گفت سخن چینان تامردم را بهم درافکنند .

قومی دیگررا دیدم که بناخن گیر آتشین لبهای ایشان می گرفتند بازباهم می‌شدودیگرباره می گرفتند ، گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند ؟ ـ گفت گویند کان امّت تو که آنچ خود نکنند گویند ، کتاب خدا خوانند وبدان عمل نکنند .

وبروایت ابن عباس ، مصطفی (ص) گفت : درآسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید ، زیرپرهای‌وی پرهائی سبز بود سخت سبز وشاخ گردن وی‌فرو آویخته برنگ زمرّد سبز ، دوپای وی درتخوم زمین هفتم وسروی زیرعرش عظیم و گردن وی زیر عرش دوتاه درآمده ، دو پرداشت چون ازهم باز کردی خافقین بپوشیدی ، لختی از شب گذشته آن دوپرازهم باز کرد وبهم باززد وآواز تسبیح برآورد گفت : سبحان الملك القدّوس ، سبحان الله الکبیر المتعال ، لااله الّا هو الحیّ القیّوم ؛ چون وی بآواز آمد همه خروسهای زمین بآواز آمدند وپرها بهم باززدند ، چون وی ساکن گشت وخاموش شدهمه خروسها ساکن گشتندوخاموش شدند وبعد ازآن‌چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر بلوه پرها بهم‌باز زد و این‌تسبیح گفت : سبحان‌الله‌العلیّ العظیم ، سبحان‌الله‌العزیزالقهّار ، سبحان الله ذی

العرش الرّفیع ـ همچنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند. **مصطفی** (ص) گفت : فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقاً الیه اَن اراه ثانیةً .

رسول (ص) گفت : و از آسمان دنیا **جبرئیل** مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه ، **جبرئیل** آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند ، گفتند : من هذا ؟ قال جبرئیل ، قیل : ومن معك ؟ ـ قال محمّد ، قال : وقد اُرسل الیه ؟ ـ قال نعم ، قیل : مرحباً به فنعم المجیء جاء .

گفتا : دو جوان دیدم در آسمان دوم ، **جبرئیل** گفت یکی **یحیی** است و دیگر **عیسی** ، هردو پسرخالهٔ یکدیگر بر ایشان سلام کن ، سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند : مرحباً بالاخ الصّالح و النّبی الصّالح ، پس مرا بآسمان سوم برد ، هم بر آن صفت ، و **یوسف** را دیدم ـ وقد اُعطی شطر الحسن ، سلام کردم و جواب شنیدم و گفت : مرحباً بالاخ الصّالح و النّبی الصّالح ، پس مرا بآسمان چهارم برد ، **ادریس** را دیدم و همان گفت ، و **مصطفی** (ص) این آیت برخواند : « ورفعناه مکاناً علیّاً » . پس بر آسمان پنجم برد ، **هارون** را دیدم ، سلام کردم و جواب شنیدم وهمچنان تقریب و ترحیب .

وبروایت **محمّد بن اسحق** ، **مصطفی** (ص) گفت : در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمهٔ ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی گفتند : اللّهم کما الّفت بین الثلج و النّار فکذلك الّف بین عبادك المؤمنین . پس از آن **جبرئیل** مرا بآسمان ششم برد ، **موسی** را دیدم ، سلام کردم و جواب شنیدم ، چون بوی بر گذشتم **موسی** بگریست ، گفتند ای **موسی** ترا چه گریانید ؟ ـ گفت : ابکی لانّ غلاماً بُعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثرَ ممّن یدخلها من امّتی .

گفتا : در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آنرا **بیت العزّه** می گفتند ، جای دبیران و نویسندگان ، ایشان که قرآن از **جبرئیل** بتلقین می گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشانرا می گوید : « بایدی سفرةٍ کرامٍ بررةٍ » . پس از آن مرا

بآسمان هفتم بردواز بسیاری فریشته [1] که درآسمان هفتم دیدم یك قدم‌جای ندیدم [2] که نه فریشته‌ای بروی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و **ابراهیم خلیل** را دیدم، بروی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحباً بالابن الصّالح والنّبی الصّالح، وقال لی: مُر امّتك فلیكثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طیّبة وارضها واسعة، فقلت له وما غراسُ الجنّة؟ - قال: لاحول ولاقوّة الّا بالله، پس **مصطفی** (ص) این آیت برخواند: «اِنّ اَولی النّاس بابرهیم للّذین اتّبعوهُ وهذاالنّبی».

ودر آسمان هفتم **بیت المعمور** دیدم، رفتم درآنجا ونماز کردم، ودر پیش وی دریائی بود فریشتگان جوق جوق [3] در آن دریا می‌شدند وبیرون می آمدند و خویشتن را می افشاندند واز هر قطره ای ربّ العزّه فریشته ای می‌آفرید که **بیت المعمور** را طواف می کرد.

بروایتی دیگر **جبرئیل** گفت: هذاالبیت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملكٍ اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابداً؛ ودر آسمان هفتم فریشته ای را دیدم بر کرسی نشسته ومانند طشتی در پیش نهاده و دردست وی لوحی بود نبشته از نور درآن می‌نگرید وهیچ براست وچپ نمی نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست‌ای **جبرئیل**؟ - گفت **ملك الموت**، یا **محمّد** چنانك می‌بینی پیوسته درکارست که دائم درقبض ارواح‌است. **مصطفی** (ص) گفت ای **جبرئیل** هر که می‌میرد در وی نگرد؟ - گفت آری، گفت پس مرگ بزرگ کاریست وصعب داهیه‌ای، **جبرئیل** گفت ای **محمّد** آنچ بعدازمرگ بودبزرگتر است وصعب‌تر، پس **جبرئیل** فراپیش وی‌شدو گفت: هذامحمّدنبیّ الرّحمة ورسول العرب، پس بروی‌سلام کردم وجواب شنیدم وازوی نواخت و کرامت دیدم، گفت ای **محمّد** ترا بشارت باد که همه خیر ونیکی در امّت تو می بینم، رسول (ص) گفت: الحمدلله المنّان بالنّعم، آنکه گفتم این‌چه لوح است که داری و در آن

---

۱ - نسخهٔ ج: وازبس فریشته. ۲ - نسخهٔ ج: جای‌نمانده بود.
۳ - نسخهٔ الف: جوك جوك.

می‌نگری؟ - گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می نگرم هر کرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان الله چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و از مقام خویش حرکت نمی کنی؟! گفت آری این طشت که دو پیش من می‌بینی بر مثال دنیااست و جملهٔ خلایق زمین در پیش دیدهٔ من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.

مصطفی (ص) گفت: از آسمان هفتم بر گذشتم تا به **سدرة المنتهی** رسیدم، درختی عظیم دیدم: نَبِقها مثلُ قلال هجر احلی من العسل و اَلین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر ودو باطن، **جبرئیل** گفت آن دو نهر که ظاهر اند **نیل** است و **فرات**، و آن دو نهر باطن هردو در بهشت روانند، ونوری عظیم دیدم که بر آن درخت می درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمار [۱] که عدد ایشان جز الله نداند، آنگه **جبرئیل** مرا گفت ای **محمّد** تو فرا پیش باش، من گفتم: لابل که تو در پیش باش، **جبرئیل** گفت تو نزد خدای عزّ وجل از من گرامی تری بتقدّم تو سزاوارتری، آنگه من فرا پیش بودم و **جبرئیل** بر اثر من می آمد تا باوّل پرده رسیدیم از پردهای درگاه عزّت، **جبرئیل** پرده بجنبانید گفت منم **جبرئیل** و **محمّد** بامن، ازدرون پرده فریشته‌ای آواز داد که: الله اکبر، آنگه دست خویش از زیر [۲] پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و **جبرئیل** بر در بماند، گفتم ای **جبرئیل** چرا ماندی؟ - گفت: یا **محمّد** ومامنّا الّا له مقامٌ معلوم، این مقام معلوم منست ومنتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد بر نگذرد.

گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا از ین پرده بآن پردهٔ دیگر بردمسافت پانصدساله راه، همچنان آواز داد که منم پرده‌دار نخستین و **محمّد** بامن، فریشته ای ازدرون پردهٔ دوم آواز داد که: الله اکبر، ودست اززیر پرده بیرون کرد ومرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپردهٔ سوم رسانید پانصد ساله راه، وهم

۱ - نسخهٔ ج: نهمار. ۲ - نسخهٔ الف: درون.

برین نسق مرا می بردند تاهفتاد پرده باز بریدم پهنای هرپرده‌ای پانصدساله‌راه ، ومیان دو پرده پانصدساله راه ، گفته‌اند که آن پرده‌ها از نور وظلمت است وآب وبرف ، و گفته‌اند مروارید‌ست وپروانهٔ زر بعضی ازآن ؛ وبیك‌قول جبرئیل باوی بود تا این پرده‌ها باز گذاشت . آنگه رفرفی سبز دیدم که از بالا فرو گذاشته ، نور روشنائی وی برنور آفتاب غلبه کرده ، جبرئیل مرا بر گرفت وبرآن رفرف نشاند . قال : فلم یزل یرفعنی ویخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربّی عزّوجل فبینا انظر الی‌العرش والی‌اللّوح المحفوظ والی حملة العرش والعجائب .

مصطفی (ص) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید ، نواخت : « ثمّ دنا فتدلّی » بروی آشکارا گشت ، دید آنچ دید وشنید آنچ شنید ، نفس مصطفی (ص) مقام قربت دید ، ضمیراوحالت مکاشفت یافت ، دل‌اوسلوت مشاهدت دید ، جان اوحلاوت معاینت چشید ، سراوبدولت‌مواصلت رسید ، درنگرست عالمی ازهیبت وعظمت وسیاست الوهیّت دید ، از خود بی خود گشت ! متحیّر ماند ! سر درپیش افکند ، نه‌عبارت را زبان‌ماند ، نه فکرت‌رادل‌وجان ، سر گشته وحیران ، تا خود چه‌آید ازجناب جبروت ودرگاه عزّت فرمان ، ربّ العزّه تدارك دل‌وی کرد واورادریافت بنظررحمت وبنواخت‌بلطف‌وکرامت ، گفت : « آمن‌الرّسولُ بما اُنزل الیهِ من‌ربّه » - رسول من‌ایمان آورد بکتاب من وبراستی رسانید پیغام‌من، مصطفی (ص) چون آن‌لطف ونداءِ حق شنید وآن نواخت و کرامت دید همگی وی بجای باز آمد ، درخود مستقیم گشت ، تنش بدل پیوست ، دل بجان پیوست ، سرّ بضمیرپیوست ، بستاخ[۱] گشت زبان درکار آمد امّتش با یادآمد ، گفت : « و المؤمنونَ کلٌّ آمن بالله و ملائکته و کتبه و رُسله لانفرّقُ بینَ احدٍ من رسله » کما فرّقت الیهود و النّصاری .

وفی روایةٍ اخری قال : رأیتُ ربّی عزّ وجل بعینی فقرّبنی الی سندالعرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذّائقون شیئاً قطّ احلی

۱ - نسخه الف : گستاخ : (هردولغت بیك معنی است) .

منها فانبأنی‌الله عزّ وجل بها نبأ الاوّلین و الآخرین واطلق‌الله لسانی بعد ما کلّ من‌هیبة الرّحمن فقلت التحیّات لله والصّلوات و الطیّبات ، فقال لی ربّی عزّوجل : السّلام علیك ایّها النّبی و رحمة الله و برکاته ، فقلت السّلام علینا و علی عباد الله الصّالحین ، ثمّ‌قال‌لی‌ربّی یامحمّد ، قلت لبّیك ، قال فیم یختصم الملأ الاعلی ؟ قلت لا ادری ، فوضع یده بین کتفیّ فوجدتُ بردها بین ثدییّ فعلمت فی‌مقالته ذلك ما سألنی عنه وذکر الحدیث . وروی انّه قال‌عزّ وجل : یا محمّد هل تعلم فیم‌اختصم الملأ الاعلی ؟ ـ فقلت انت اعلم یا ربّ بذلك و بکلّ شیءٍ و انت علاّم الغیوب ، قال : اختلفوا فی‌الدّرجات والحسنات فهل‌تدری‌یامحمّد ماالدّرجات وماالحسنات ؟ قلت انت‌اعلم یاربّ بذلك و بکلّ شئ و انت علام الغیوب ، قال : الدّرجات اسباغ الوضوء فی المکروهات والمشیُ علی‌الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات ، و الحسنات افشاء السّلام واطعام الطّعام و التهجّد باللّیل و النّاس نیام ، ثمّ قال یامحمّد من یعمل بهنّ یعش بخیرٍ ویخرج من خطیئته کیوم ولدته امّه .

(باقی‌آنچ درآن‌حضرت رفت با **مصطفی** (ص) ازآنچ ناقلان نقل کرده اند در سورة **النّجم** گوئیم انشاءالله).

مصطفی (ص) گفت‌پس‌ازآنك رازهارفت ونواختها و کرامتهادیدم، فرمان داد جبّار کائنات که : یا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی ـ بزمین باز گرد و آنچ گفتنی‌است‌بگوی وپیغام که رسیدنیست برسان ، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الّذی کنت علیه یخفضنی و یرفعنی حتّی اهوی بی الی‌سدرة المنتهی ، گفتا چون بسدرهٔ منتهی باز آمدم **جبرئیل** گفت ای **محمّد** نوشت باد این نواخت و کرامت واین عزّ ومرتبت که ازحضرت ذی الجلال یافتی ، هرگز هیچ ملك‌مقرّب وهیچ پیغامبر مرسل باین‌منزلت نرسید که تورسیدی واین‌ندید که تودیدی ، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاکر باش که الله تعالی شاکران را دوست دارد ، قال : فحمدت الله تعالی علی‌ذلك . آنگه‌ازآن‌عجائب قدرت که درعلّیین دیده بودم از آن بحرمسجور ونارونور وغیرآن لختی با **جبرئیل** میگفتم ، **جبرئیل** گفت :

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه الّتی احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب ونورالعرش لولا ذلك لاحرق نورالعرش و نور الحجب من‌تحت العرش من خلق الله ومالم‌تره اکثر واعجب ، قلت سبحان‌الله العظیم مااکثر عجائب خلقه . ـ گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان‌که در آن دریا های عظیم دیدم صفها فراوان بر کشیده : «کأنّهم بنیانٌ مرصوصٌ» ایشان که بودند ؟ ـ جبرئیل گفت : ایشان روحانیان بودند که ربّ العزّه ایشان‌را می گوید : «یومَ یقوم‌الرّوحُ والملائکةُ صفّاً» ، ای جبرئیل جمعی عظیم‌را دیدم دربحراعلی بالای همهٔ‌صفها صف‌بر کشیده و گرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند ؟ ـ جبرئیل گفت ایشان کرّوبیانند اشراف فریشتگان ومهینان ایشان ، ای محمّد کاروبار ایشان از آن عظیم تراست که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم .

وفی بعض الاخبار انّ الله عزّ وجل خلق من نور العرش مائة الف صفّ من الملائکة یطوفونَ حول العرش کما امر ابن‌آدم بطواف بیته الحرام ، قال وحول العرش‌اربعة ابحرٍ : بحرٌ من‌لؤلؤ یتلألأ ، وبحرٌ من ثلجٍ یلمع لمعاناً ، و بحرٌ من‌ماءٍ یفور ، وبحرٌ من‌نارٍ تتلظّی

پس آنگه جبرئیل دست من‌بگرفت و بدربهشت برد تابهشت بمن نماید و درجات ومنازل مؤمنان ببینم ومآل ومرجع ایشان . گفتا بردربهشت نبشته دیدم : الصّدقةُ بعشرِ امثالها والقرضُ بثمانیة عشر ـ صدقه یکی‌ده‌است وقرض‌یکی‌هژده ، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد ؟ ـ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد ، اگرحاجت دارد یانه . امّاآنکس‌که قرض خواهد جز بوقت حاجت وضرورت نخواهد . پس‌دربهشت شدم غرفه‌ها و قصرها دیدم ازدرّ ویاقوت وزبرجد ، دیوارآن خشتی زرّین وخشتی سیمین ، خاك آن‌زعفران وزمین‌آن‌مشك اذفر ، درختها دیدم شاخ‌آن زرّین وبرگ آن حریر و ساق آن مروارید وبیخ آن سیم ، جویهادیدم‌یکی‌آب یکی‌شیر یکی‌عسل‌یکی می ، دیگر نهری عظیم‌دیدم آب آن سپیدتر ازشیر، شیرین‌تر ازعسل ، خوش بوی تر ازمشك ، سنگ ریزهٔ آن

درّ ویاقوت ، جبرئیل گفت ای محمّد این آن کوثر است و تسنیم که ربّ‌العزّه ترا داده وبآن گرامی کرده ومنبع آن زیر عرش مجیداست ، درهر قصری وغرفه‌ای وخانه‌ای از خانه های بهشتیان شاخی از آن می‌رود تاشراب وعسل و شیر ومی از آن آمیغ کنند ، وذلك قوله : « عیناً یَشرَب بها عبادُالله یُفجّرونها تفجیراً » کنیز کی‌را دیدم سخت زیبا وآراسته و باجمال ، گفتم این آنِ کیست ؟ ـ گفتند آنِ زید حارثه . قصری دیدم از مروارید سپید ، ظاهر آن از باطن پیدا وباطن آن ازظاهر پیدا ، گفتم آنِ کیست ؟ ـ جبرئیل گفت آنِ عمر خطّاب ، پس گفت ای عمر اگرنه غیرت توبودی من‌درآن قصر رفتمی ، عمر گفت : اَعلیك اغار یا رسول‌الله .

گفتا از بهشت بدرآمدم وخواستم که به دوزخ نظری کنم تاخودچونست ، فریشته‌ای‌را دیدم‌ازین کریه المنظری ، شدید البطشی، خشمگینی ، ترش روئی ، ازاو بسهمیدم ، گفتم ای جبرئیل این کیست که ازدیدن وی چنین‌بترسیدم وازوی رعبی دردل من‌افتاد ؟ جبرئیل گفت این‌عجبی‌نیست که ما همهٔ فریشتگان پیوسته ازو همچنین دررعب وترس باشیم ، این‌مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی دروی نیافریده‌اند وهرگز تبسّم نکرده‌است ، جبرئیل گفت : یا مالك هذا محمّد رسول العرب ـ این پیغامبر آخرالزّمانست رسول عرب ، آنگه بمن نگرست و مرا ثنا وتحیّت گفت وببهشت بشارت داد ، گفتم یامالك‌صفت دوزخ با من‌بگو، گفت : هزارسال تافته اند تا سرخ گشت ، پس هزار سال دیگر تافته اند تا سپید گشت ، پس هزار سال دیگر تافته اند تا سیاه گشت ، اکنون سیاهست تاریك همچون کوه کوه آتش ، خود را برهم می‌زند و یکدیگر را می‌خورد : « تکادُ تمیّزُ من‌الغیظِ » ای محمّد اگریك حلقه از آن سلسلهای آتشین بر کوههای دنیا نهند همهٔ کوهها از زخم تف آن همچون ارزیز [1] گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فروشود ، گفتم یامالك طرفی ازآن بمن نمای تابیینم ، گوشه‌ای از آن رها کرد ، شاخی از شاخه های آتش بیرون آمد ، سیاه وصعب ، از تف ودود آن همهٔ آفاق

۱ ـ ارزیز : قلع .

تاریك گشت و از آن پر شد ، هولی عظیم و کاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم ومرا ازدیدن آن غشی رسیدتا جبرئیل مرا درخود گرفت ومالك را فرمود تا آنرا بحال خود باز برد .

بروایتی دیگر مصطفی (ص) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتّی نظرت الی اغلالها وسلاسلها وحیّاتها و عقاربها وغسّاقها و یحمومها ورأیت عمّی اباطالب * فی

* گرچه بعقیدهٔ گروهی از اهل سنت و جماعت ابوطالب مدة الحیات بحضرت رسول اکرم ایمان نیاورده‌است ولی باجماع شیعهٔ امامیه واکثرزیدیه وجمع کثیری ازخود اهل سنت و جماعت و بالخصوص معتزله مانند ابوالقاسم بلخی وابوجعفر اسکافی وغیرهم، ابوطالب‌ازصمیم‌قلب به‌پیغمبر اسلام ایمان داشته و باسلام گرویده بوده است ، ابوالفدا که خود ازاهل سنت و جماعت‌است در تاریخ خود ابیات مشهور زیر را :

و دعوتنی و علمت انك صادق	و لقد صدقت و کنت ثم امینا
و لقد علمت بان دین محمد	من خیر ادیان البریة دینـا
و الله لن یصلوا الیك بجمعهم	حتی اوسد فی التراب دفینا

از ابوطالب دراثبات اسلام اوذکر کرده و همچنین قصیدهٔ لامیهٔ ابوطالب درمدح رسول‌اکرم برادرزاده‌اش در کتب تواریخ وادب بسیار معروف‌است که در آن می گوید :

وما ترك قوم لا ابالك سیداً	یحوط الذمار غیر ذرب مواکل
وابیض یستسقی الغمام بوجهه	ثمال الیتامی عصمة للارامل
و نسلمه حتی نصرع حوله	و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

وقضیهٔ کفالت نمودن ابوطالب حضرت رسول را پس ازوفات عبدالمطلب در تمام مدت عمرخود یعنی تاسال دهم ازبعثت که ابوطالب درآن‌سال وفات یافت وسعی‌بلیغ درحفظ وحراست پیغمبر اسلام‌از شر کفار قریش که بقصد ایذاء وحتی‌قتل آنحضرت‌ازهیچ امر کوتاهی نمی کردند ومخصوصاً نگاهداری آنحضرت و اقارب واتباع او در شعب ابوطالب بمدت سه‌سال درکنف حمایت وصیانت خود دلیل روشن وواضحی است که گذشته از حمیت خویشاوندی کشش قلبی وباطنی نسبت برسالت پیغمبر ودین اسلام داشته واعتقاد و ایمان یافته بود . اشعاری که ابوطالب دربنخصوص گفته در عموم کتب تواریخ و سیر مذکور ونزد جمهور مشهور است .

اثر نگاهداری و کفالت ابوطالب‌ازحضرت رسول اکرم تاسن پنجاه‌سالگی آنحضرت‌ومخصوصاً حمایت ودفاع درمقابل کفار قریش پس ازبعثت بقدری درپیشرفت کاراسلام ودعوت پیغمبر اسلام‌بدین‌حق مؤثر وقابل توجه بوده که پس ازوفات ابوطالب (سه‌سال قبل ازهجرت)، حضرت محمد بکلی تنها وبی حامی ماند ودرقبال شدت آزار و ایذاء کفار قریش که اجماع برقتل حضرتش نموده بودند ناگزیر در خفیه ازمکه بمدینه هجرت فرمود . گفتهٔ پیغمبر اسلام‌است : « مانالت منی قریش‌شیئاً اکرهه‌حتی مات ابوطالب » ونیز فرموده : « مازالت قریش‌کاعة عنی حتی مات عمی‌ابوطالب ».

ضحضاحٍ من النّار علیه نعلان من النّار یغلی منها دماغه و لولا مکانی لکان فی الدّرك الاسفل ؛ قال اهل اللّغة فی ضحضاحٍ من النّار ای فی شئ قلیل من النّار و اصل الضّحضاح المآء الی الکعبین .

مصطفی (ص) از آنجا باز گشت جبرئیل اورا بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می‌آمد تا به **موسی کلیم** باز رسید ، **موسی** گفت : ماذا فرض الله علیك و علی امّتك ؟ ـ الله تعالی تراچه فرمود و بر امّت توچه فرض کرد ؟ ـ گفت پنجاه نماز در شبانروزی ، موسی گفت ای **محمّد** من مردم‌را دیده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعیف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند ، باز گرد و از خداوند خویش بتخفیف خواه ، قال فرجعت الی ربّی . و فی بعض الاخبار فرجعت فاتیت سدرة المنتهی فخررت ساجداً ، قلت یا ربّ فرضت علیّ و علی امّتی خمسین صلوة و لن استطیع اَن اقوم بها اَنا و لا امّتی ، چون **مصطفی** (ص) باز گشت و تخفیف خواست ده نماز ازوی فرو نهادند ، باز آمد و با **موسی** (ع) باز گفت ، **موسی** دیگر باره همان سخن گفت که امّت تو طاقت این ندارند ، باز گرد و نیز تخفیف خواه . **مصطفی** (ص) باز گشت و ده دیگر ازوی فرو نهادند ، به **موسی** باز آمد و **موسی** دیگر بار او راباز فرستاد ، همچنین **موسی** می گفت و **مصطفی** (ص) باز می گشت و تخفیف می خواست تا پنجاه نماز به‌پنج باز آوردند ، بعد از آن که پنج بار باز گشت و نماز بپنج باز آورد ، **موسی** (ع) هنوز می گفت که باز گرد و زیادت تخفیف خواه تا **مصطفی** (ص) گفت پس ازین شرم دارم که باز روم ، بدین پنج رضا دادم و تسلیم کردم . آنگه چون به **موسی** در گذشتم منادیی از پس ندا کرد که : امضیتُ امری و خفّفت عن عبادی و انّی یوم خلقت السّموات والارض فرضتُ علیك و علی امّتك خمسین صلوةً و لا یبدّل القول لدیّ فخمسة بخمسین : « الحسنة بعشر امثالها »

آورده‌اند از **شافعی** که گفت : هر بار که **مصطفی** (ص) از نزدیك **موسی** (ع) بحضرت عزّت باز گشت خدایرا دید جلّ جلاله . و خبر درستست که **عکرمه** فرا **عبدالله عباس** گفت که : سبحان‌الله نظر محمّدٌ الی ربّه ؟ ـ **محمد** در خداوند

خویش نگرست ؟ - گفت : نعم ، جعل الکلام لموسی (ع) والخلّة لابرهیم (ع) و النّظر لمحمّد (ص) . گفتند یابن عباس ، **عایشه** صدّیقه می گوید که ندید ، **ابن‌عباس** گفت رسول خدا احکام حیض ونفاس زنانرا گفتی ، مارا از ایشان باید آموخت واحکام اصول دین‌مارا گفتی ، ایشانرا ازمابایدآموخت .

ودر بعضی‌روایات **مصطفی** (ص) گفت : چون باز گشتم ، بآسمان دنیارسیدم ، در زیر آسمان‌نگه کردم غباری ودخانی دیدم و آوازی وشغبی فراوان ، گفتم ای **جبرئیل** این چیست ؟ - گفت‌این شیاطین اند که درپیش دیدهٔ فرزند آدم ایستاده اند وراه تفکّر و اندیشه بایشان بر بسته‌اند تا در ملکوت آسمان و زمین تفکّر نکنند : ولولا ذلك لرأواالعجائب ، پس آنکه **جبرئیل** مرا پیش قوم **موسی** برد ایشان که ربّ العزّه می گوید : « ومن‌قوم موسی امّةٌ یهدونَ بالحقّ » وباایشان سخن گفتم ، وایشانرا قصّه‌ایست مشهور ودر سورهٔ **الاعراف** شرح آن داده‌ایم . بعد ازآن به **بیت‌المقدس** بازآمدند و **براق** همچنان بردرمسجد ایستاده ، رسول خدا برنشست و **جبرئیل** باوی تااورا به **مکّه** بازآورد وبرجامهٔ خواب خود نشاندو هنوز ازشب ساعتهامانده‌بود . **جبرئیل** گفت ای **محمّد** قوم خودرا خبرده ازآنچ دیدی ازآیات کبری وعجائب قدرت حق‌جلّ جلاله ، گفت ای **جبرئیل** ایشان‌مرا دروغ زن گیرند و استوار ندارند ، گفت تراچه زیان از تکذیب ایشان ؛ **ابوبکر** صدّیق ترا استوار دارد و تصدیق کند .

ابن‌عباس و **عایشه** صدّیقه روایت کنند از **مصطفی** (ص) که گفت : من دانستم که ایشان‌مرا دروغ زن گیرند درآنچ گویم‌ازین جهت‌پاره‌ای دلتنگ‌بودم وغمگین نشسته ، **بوجهل** فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا **محمّد** امروز از نو چه آورده ای و چه میگوئی ؟ - گفتم اٌمشب مرا به **بیت‌المقدس** برده بودند ، **بوجهل** شگفت بماند ! گفت توامشب به‌بیت المقدس رفته‌ای وبامداد بنزدیك ما بازآمده‌ای ؟! گفتم آری چنین‌است ، **بوجهل** گفت تو این سخن که با من گفتی با قوم خود بگوئی ؟ - گفتم گویم ، **بوجهل** بر گشت و جمعی‌را از صنادید **قریش**

فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان باز گفت ، ایشان همه بانگ بر آوردند که این دروغ زن نگر که چه میگوید !! در قدرت آدمی چون باشد که بیك شب از **مکّه** به **بیت‌المقدس** رود و باز آید ؟! یکی از آن جمله برفت و **ابو بکر** صدّیق را خبر داد که صاحب توچنین می گوید ، **ابو بکر** گفت : لئن قال لقد صدق . اگر گفت راست گفت ، **ابو بکر** را آن روز صدّیق نام نهادند . پس یکی از ایشان که ببیت المقدس سفر کرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد **بیت‌المقدس** را صفت کنی اگر دیده‌ای ؟ ـ رسول خدا (ص) وصف مسجد همی کرد و آنچ دیده بود همی گفت ، بعضی از آن بروی بپوشید که ندیده بود، ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت **مسجد اقصی** را به **مکّه** آورد و آنجا که سرای **عقیل** است بنهاد ، رسول (ص) در آن می نگرست واز هر چه می پرسیدند نشان میداد ، بعاقبت گفتند : امّا النّعت فوالله لقد اصاب ، پس گفتند یا **محمّد** از کاروان ما که از **شام** می آید چه خبر داری ؟ ـ قال : یقدمها جملٌ اورق علیه کذا و فیها فلان و فلان و تقدم یوم کذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فی ذلك الیوم ، فقال قائلٌ منهم هذه الشّمس قد شرقت ، فقال آخر وهذه الابل قد اقبلت یقدمها جمل اورق وفیها فلان وفلان کما قال محمّد ، فلم یؤمنوا ولم یفلحوا وقالوا ماسمعنا بمثل هذا قطّ « اِن هذا الّا سحرٌ مبین » .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « بسم‌اللهّ الرّحمن الرّحیم » ـ الله نام خداوندی که ناموراست بیش از نام‌بران وراست نام ترست ازهمهٔ ناموران ، کردگار جهان وجهانیان وخداوند همگان ، رحمن است دارندهٔ آفریدگان : دشمنان ودوستان وفراخ بخشایش در دوجهان ، رحیم است مهر نمای ودل گشای ، دوستان را راه نمای وسر آرای عارفان ، نکونام ورهی‌دار ، کریم ومهربان ، در گفت شیرین ودر علم پاك ، در صنع زیبا ودر فضل بیکران .

پیر طریقت گفته درمناجات‌خویش : ای‌بوده وهست وبودنی ، گفتت‌شنیدنی، مهرت پیوستنی وخود دیدنی ، ای نور دیده وولایت دل ونعمت جان ، عظیم‌شانی وهمیشه مهربان ، نه‌ثنای تر ازبان ، نه دریافت‌ترا درمان ، ای‌هم‌شغل دل وهم‌غارت جان ، برآرخورشید شهود یك‌بار از افق عیان ، واز ابر جود قطره‌ای چند برما باران .

قوله : « سبحان‌الّذی أسری بعبده» خداوند هفت آسمان و هفت زمین جلّ جلاله وتقدّست اسمآؤه وتعالت صفاته ، درصدراین سورت برخود ثنا کردآنکه کرامت **مصطفی** (ص) جلوه کرد وشرف وی برخلق پیدا کرد ، اوّل خودرابه بی عیبی گواهی داد وبپاکی یادکرد ، خودرا خود ستود وکمال قدرت خودباخلق [1] نمود ، حوالت معراج رسول (ص) بـافعل [2] خود کرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نیفتد وبرمنکر حجّت بود ، داند که‌عجائب قدرت‌را نهایت نیست واز کمال قدرت آن قادر این‌حال بدیع نیست .

دیگر معنی آنست که تا کرامت **مصطفی** (ص) وشرف وی برخلق عالم جلوه کند وتاعالمیان بدانند که مقام وی مقام رُبود گانست بربساط صحبت نه‌مقام روندگان درمنزل خدمت ، ربوده در کشش حقّ‌است ورونده در روش خویش ، او که در کشش حقّ‌است درمنزل راز ونازست وسزای اکرام و اعزاز است ، واو که در روش خویش‌است بردرگاه خدمت بارهمی‌خواهد وهمی جوید تاخود رامنزلتی پدید کند ، آن‌مقام **مصطفی** (ص) است حبیب حق و این مقام **موسی** است کلیم حق ، نبینی که **موسی** را گفت : « جاءَ موسی لمیقاتنا » و **مصطفی** را گفت : « أسری بعبده » . **موسی** آینده‌است بخویشتن‌رونده ، **محمّد** بُرده‌است ازخود ربوده : لیس من‌یمشی‌برجله کمن یمشی‌الیه ، لیس من‌نوجی بسرّ کمن نودی‌علیه ، او که رونده باشد در غیبت بُعد پس ازفصا، وصل یابد ، باز آنکس که بُرده بُود بدایتش رفعت وصل‌بود ، خاتمتش‌خلعت فضل‌بود ، آنکه‌گفت : «بعبده‌لیلاً»

---

۱ و ۲ ـ نسخهٔ الف : فاخلق ، فافعل .

بندهٔ خودرا که بحضرت راز وناز بردبشب برد ، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست ، آرام گاه مشتاقانست ، هنگام نواخت بندگانست ، چون شب درآمد ، دوستانرا وقت خلوت آمد ، رقیبان درخواب و دشمنان دور ، خانه خالی ودوست منتظر :

شب‌هست وشراب‌هست‌وچاکر تنهاست بر خیز و بیا جانا کامشب شب ماست

در اخبار **داود** است که : یاداود کذب من‌ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی ، یا **محمّد** درراه ما هر که رنجی کشد ازپس آن گنجی بیند ، ترا فرمودیم که : « ومن اللّیل فتهجّد به نافلةً لك » بشب خیز ونماز کن ، هم ما فرمودیم که بشب خیز وبیا وباما راز کن ، تابدانی که مارنج کس ضایع نکنیم وهر کس‌را بسزای خودرسانیم .

لطیفه‌ای دیگر گفته‌اند که ربّ العالمین **مصطفی** (ص) رافعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، وخود رافعلی گفت سزای ربوبیّت خویش ، فعل **مصطفی** عروج است : «اَسری بعبده لیلاً من المسجدالحرام اِلی‌المسجد الاقصی» ، فعل‌الله‌تعالی نزول است : یَنزل کلّ لیلةٍ الی السّماء الدّنیا ، عروج **محمّد** سزای بشریّت او و نزول الله سزای الهیّت او ، لایق‌ذات وصفات او ، آنگه نزول‌خودرا هنگام‌آن شب ساخت ، عروج **محمّد** را هم‌بشب خواست ازبهر آنك **محمّد** راحبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست ، « مِن المسجدِ الحرام الی المسجد الاقصی » بردند اورا از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی بسدرهٔ منتهی و منزل اعلی تا احوال و اهوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت ممهّد گرداند ، فردا که رستاخیز بپای شود وسیاست و عظمت جبّاری در خلق پیچد ، از بیم وفزع قیامت و هول و سیاست درگاه عزّت خلایق همه در خود افتاده متحیّر بمانده رُعب زده وفزع چشیده که‌آن بینند که هر گز ندیده باشند و ازشغل وکار خود با کار کس نپردازند ، همه گویند : نفسی نفسی ، و **مصطفی** (ص) که ملکوت دیده وآیات کبری وعجائب غیب بوی نموده نترسد وهیبت وسیاست آن روز

دروی اثر نکند ودل خود با شفاعت امّت دهد ، همی گوید : امّتی امّتی ، واگر این‌حال را مثالی خواهی درکار **موسی** (ع) تأمّل کن ، چون تقدیر الله چنان بود که **موسی** ولشکر دشمن روزی بهم آیند وساحران سحر عظیم آرند و عصای **موسی** مار گردد تا آن سحر فروبرد ، پیش از آن‌روز در حضرت مناجات ربّ العالمین با وی گفت : « اَلق عصاك » یا **موسی** عصا بیفکن ، **موسی** عصا بیفکند مار گشت ، **موسی** از آن بترسید ! ربّ العزّه گفت : « خُذها ولا تخف » - ای **موسی** بر گیر و مترس ، لاجرم آن روز که برابر **فرعون** بود وعصا مار گشت همه بترسیدند که ندیده بودند و **موسی** به نترسید که یکبار دیده بود ، و یقال ارسله الحقّ سبحانه لیتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الی السّماء لتتعلّم الملائکةُ منه آداب العبادة . - قال‌الله تعالی : « مازاغ البصرُ وما طغی » ، ما التفت یمیناً و لا شمالاً ماطمع فی‌مقام ولا فی‌اکرام تحرّرعن کلّ ارب وطرب .

لطیفه‌ای عجب شنو ! **آدم** را گفتند « اِهبط » ، **مصطفی** (ص) را گفتند : « اِصعد » - ای **آدم** بزمین فرورو تا عالم‌خاك بهیأت جلال سلطنت توقرار گیرد ، ای **محمّد** توبآسمان برآی تاذروهٔ افلاك بجمال مشاهدهٔ تو آراسته‌شود ، ای **محمّد** سرّ ما درآن که‌پدرت را **آدم** گفتیم : « اِهبط » این بود که ترا گوئیم :« اصعد »، برمرکب همّت‌نشین و تارك افلاك‌را اخمص [1] قدم مبارك‌خود گردان ، ازجسمانی و روحانی سفر کن آنگه بما نظر کن ، هدیهٔ پاك : التّحیّات المبارکات الصّلوات الطّیّبات لله ، بحضرت آر . قدح مالا مال : السّلام علیك ایّها النّبی و رحمةالله که بردست ساقی عهد فرستاده شد باناملِ قبول بگیر وبکش ، جرعه‌ای کریم‌وار بر ارض دلهای امّت‌ریز که کریمان چنین گفته‌اند :

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها و للارض من کأس الکرام نصیبُ

هر کسی‌را جام‌او باجان‌اوهم‌سان کنید هر کسی‌را نقل‌او باعقل‌اوهم بَرنهید

قال **جعفرالصّادق** (ع) : لمّا قرّب الحبیب غایة التّقریب نالته غایة الهیبة

---

۱ ـ اخمص : میان کف پا که بازمین ملصق نشود .

فالطفه ربّه غایة اللّطف لانّه لا تحمل غایة الهیبة الّا بغایة اللّطف ـ **جعفر صادق** (ع) گفت : شب معراج که سیّد (ص) بحضرت رسید غایت قربت یافت واز غایت قربت غایت هیبت دید ، تا ربّ العزّه تدارك دل وی کرد بغایت لطف و کرامت بی نهایت اورا بخودنزدیك کرد ، الطاف کرم گردوی درآمد ، بمنزل : «ثمّ دنا» رسیده ، خلوت : «او ادنی» یافته ، رازشنیده ، شراب‌چشیده ، دیدارحق دیده ، ازهردو کون رمیده ، وبادوست بیارمیده ، رفت آنچ‌رفت وشنیدآنچ شنید ودیدآنچ دید وکس‌را ازآن اسرار خبرنه ، عقول واوهام ازدریافت آن معزول کرده ، رازی‌در پردهٔ غیرت [۱] رفته ، بی‌زحمت اغیار بسمع‌نبوّت رسانیده ، نور فی‌نورٍ وسرورٌ فی سرورٍ وحبورٌ فی‌حبورٍ ، اخبرنا بالقصّة اکراماً و اخفی الاسرار اعظاماً .

رازیست مرا با شب و رازیست عجب
شب داند و من دانم ، من دانم و شب

۲ ـ النوبة الاولی

قوله‌تعالی : « **و آتینا موسی الکتاب** » موسی را نامه دادیم ، « **وجعلناه هدًی‌لبنی‌اسرآئیل** » و آنرا رهنمونی کردیم بنی اسرائیل را ، « **الّا تتّخذوا من دونی وکیلاً** (۲) » [وپیغام بایشان این‌بود] که جز ازمن وکیل مگیرید .

« **ذُرّیّة من‌حملنا مع‌نوحٍ** » ای فرزندان فرزندان نوح که بر داشتیم با او [در کشتی] ، « **انّه‌کان عبداً شکوراً** (۳) » نوح مارا بنده‌ای [۲] سپاس دار بود .

« **و قضینآ** » وپیغام‌دادیم‌وسخن رسانیدیم وپنددادیم ، « **الی‌بنی‌اسرآئیل فی الکتاب** » بنی‌اسرائیل را در نامه و پیغام خویش ، « **لتفسدُنّ فی الارض مرّتین** » که ناچار فساد خواهید کرد در زمین مقدس دو بار ، « **ولتعلُنّ علوّاً**

---

۱ ـ نسخهٔ‌الف : غیبت . ۲ ـ نسخهٔ‌الف : رهیی .

کبیراً (۴) » وپس بیرون خواهیدشد بیرون شدنی تهمار [وبرتری خواهیدجست] وبرخواهید شد از مقام‌طاعت برشدنی بزرگ .

« **فاذا جآءَ وعدُاُولیهُما** » چون‌هنگام پیشین مرّه‌آید از آن دو ، « **بَعَثْنا علیکم عباداً لنا** » بینگزیم برشما بندگانی ۱ از آن ما ، « **اُولی بأس ٍشدید ٍ** » با زور سخت ، « **فجاسُوا خلالَ الدّیار** » تابجست و جوی درآیند در سرایها [و تنگ جایها] ، « **وکان وَعداً مفعولاً** (۵) » واین وعیدیست کردنی .

« **ثمّرددنا لکم الکرّةَ علیهم** » آنکه شمارا غلبه دهیم برایشان [تا ایشان را بیرون کنید] ، « **و اَمددناکم باَموال ٍوبَنین** » وشمارا پس آن مالها افزائیم وپسران ، « **و جعلناکم اکثرَنفیراً** (۶) » وشمارا انبوه سپاه تر کنیم‌ازآنچ‌بودید .

« **اِنْ اَحسنتمْ** » اگر نیکوئی کنید ، « **اَحسنتم لاَنفسکم** » نیکوئی خود را کنید ، « **و اِن اَساْتم فلها** » واگر بد کنید خود را می کنید ، « **فاذا جآءَوعدُ الآخرة ِ** » چون هنگام عقوبت فساد کردن پسینه آید ، « **لیَسوّؤا وُجوهَکم** » تا در رویهای شما اندوه پیدا کنند ، « **و لِیَدخُلوا المسجدَ** » و تا در مسجد بیت مقدس آیند ، « **کما دخلوهُ اوّلَ مرّة ٍ** » چنانك باوّل بار درآمده بودند ، « **ولِیُتبرّوا ما عَلَوْا تتبیراً** (۷) » وتاهلاك کنند ونیست‌آرند چندانك توانند وبرآن غلبه کنند .

« **عسی ربّکم اَن یرحَمَکم** » چنان میخواهد خداوند شما که آخر برشما ببخشاید ، « **و اِن عُدتُم** » و اگر پس باز گردید [با خیانت] ، « **عُدنا** » ما باز گردیم [با عقوبت] ، « **وجعلنا جهنّمَ للکافرینَ حصیراً** (۸) » و ما زندان کافران ساختیم دوزخ‌را وجای ایشان کردیم ۲ .

« **اِنّ هذَا القرآنَ یَهدی** » این قرآن راه‌می‌نماید ، « **للّتی هی اَقْوَمُ** » آن راه را که آن راست ترست و پاینده تر ، « **و یُبشّر المؤمنین** » و مؤمنانرا

۱ ـ نسخهٔ الف : رهیگانی . ۲ ـ نسخهٔ ج : وجای‌آسایش کردیم .

بشارت میدهد [این قرآن] ، « **الّذین یعملوَن الّصالحات** » آن مؤمنان که کار های نیکو کنند ، « **اَنّ لهم اجراً کبیراً** (٩) » که ایشانراست مزدی بزرگوار.

« **و اَنّ الّذین لا یؤمنونَ بالآخرة** » وایشان که بنمی گروند بروز رستاخیز، « **اَعتدنا لهم عذاباً الیماً** (١٠) » ساختیم ایشانرا عذابی دردنمای .

« **ویدعُ الانسانُ بالشّر** » مردم بر خویشتن بد میخواهند ١ ، « **دُعآءَهُ بالخیر** » در نیك خواستن خویشتن را ، « **وکانَ الانسانُ عجولاً** (١١) » و آدمی شتاب زدست تا بود .

« **و جعلنا اللّیلَ والنّهارَ آیتین** » شب وروزرا دونشان کردیم [ازقدرت خویش ودودلیل برعلم‌خویش] ، « **فمحونا آیةاللّیل** » نشان شب بستردیم [وسیاه کردیم] ، « **وجعلنا آیة النّهار مُبصرةً** » ونشان‌روزروشن کردیم بینا ، « **لتبتغوا فضلاً من رّبکم** » تا فضل خداوند خویش بجوئید [وروزی‌خویش] ، « **و لتعلموا عددَ السّنینَ و الحساب** » وتابدانید [بشمار شب و روز ٢] شمار سالها و راست داشتن هنگامها ، « **و کلّ شیء فصّلناهُ تفصیلاً** (١٢) » و هر چیزی راگشاده و باز نموده ازیکدیگر پیدا کردیم پیدا کردنی .

النوبة الثـانية

قوله‌تعالی : «وآتینا موسی‌الکتاب» ای‌التّوریة ، «وجعلناه » یعنی‌التّوریة. وقیل : یعنی‌**موسی** (ع) ، «ُهدًی لبنی‌اسرائیل اَن‌لا تتّخذوا» ای‌دللناهم به علی الهدی فقلنا لاتتّخذوا ، ـ اَن ـ زیادتست ومعنی آنست که **موسی** را **تورات** دادیم واورا سبب هدایت **بنی‌اسرائیل** کردیم و گفتیم که جز ازمن‌و کیلی مگیرید و کارسازی مدانید ، آنکه گفت :

« ُذرّیّةَ من‌حملنا مع نوح » نداء مضافست‌یعنی که این خطاب‌باشماست

---

١ ـ نسخهٔ ج : بدمیخواهد . ٢ ـ نسخهٔ ج : شبانروز .

ای فرزندان فرزندان **نوح**، و مراد باین همهٔ خلقست **عرب** و **عجم** که از فرزندان **نوح** اند. وقیل: عنی بذلك **سام** بن **نوح** لانّ بنی اسرائیل من ولده. و این منّتی است که ربّ العالمین بر ایشان می‌نهد و نعمتی که بایاد ایشان می‌دهد میگوید ای فرزندان آنکس که اورا برداشتیم در کشتی با **نوح** و از غرق برهانیدیم، و روا باشد که «ذرّیّة» مفعول «لاتتّخذوا» نهند و «وكيلاً» مفعول دوم باشد - و معنی آنست که پیغام بایشان این بود که ذرّیّت فرزندان **نوح** راکاردان [1] وکارساز خود مگیرید جز از من و باین قول وکیل بموقع جمع افتاده است و افتد فعیل بمعنی جمع، کقوله: «وحسن اولئك رفيقاً».

ابوعمرو «لایتّخذوا» بیا خواند یعنی: لأن لایتّخذوا من‌دونی وکیلاً - **تورات** را رهنمونی کردیم **بنی اسرائیل** را تا جز از من وکیلی نگیرند و جز از من خدائی ندانند، الوکیل ههنا - الرّبّ - وسمّی الله عزّوجل نفسه وكيلاً لانّه هو الّذی یلی امر العباد ویتكفّله ویقوم بما یكلون الیه ویتوكّلون فیه علیه، «انّه كان عبداً شكوراً» کنایتست از **نوح** (ع)، کان شکره انّه کان اذا اکل قال: «بسم‌الله» و اذا فرغ من الاكل قال: «الحمدلله» واذا لبس ثوباً قال: «بسم‌الله» و اذا نزعه قال: «الحمدلله». ومن خصائص نوح (ع) انّه كان اطول الانبیاء عمراً فقیل له کبیر الانبیآء و شیخ المرسلین، وجعل معجزته فی نفسه لانّه عمّر الف سنة لم ینغض له سنّ ای لم‌یتحرّك ولم ینقص له قوّة و لم یبالغ احدٌ من الرّسل فی الدّعوة مثل مابالغ وكان یدعو قومه لیلاً ونهاراً اعلاناً واسراراً ولم‌یلق نبیّ من امّته من الضّرب والشّتم وانواع الاذی و الجفآء مالقی نوحٌ، و جعل ثانی المصطفی فی المیثاق و الوحی، فقال تعالی: «واذ اخذنا من النّبیّین میثاقهم و منك ومن نوح» وقال: «انّا اوحینا الیك كما اوحینا الی نوح». وفی البعث فهو اوّل من تنشقّ الارض عنه یوم القیامة بعد محمّد (ص) و اكرمه الله بالسّلام و الكرامة، فقال تعالی: «یا نوح اهبط بسلامٍ منّا وبركاتٍ علیك» و جعل ذرّیّته هم الباقین فهو ابوالبشر واصل النّسل بعد آدم (ع) و سمّاه شكوراً فقال تعالی: «انّه كان

---

۱ - نسخهٔ ج: کار ران.

عبداً شکوراً » .

« وقضینا الی بنی‌اسرآئیل فی‌الکتاب» هذه الآیة ردّ صریح علی **المعتزلة** و **القدریّة** وبیان صریح انّ الله یعلم من‌العباد الفساد قبل اَن یأتوه ، «وقضیناالی بنی‌اسرآئیل» جای دیگر گفت : «وقضینا الیه ذلک‌الامر» ای‌اعلمناهم‌واُخبرناهم وعهدنا الیهم فی‌الکتاب یعنی فی‌التّوریة ، وقیل‌فی‌اللّوح المحفوظ . وروا باشد که ـ اِلی ـ بمعنی ـ عَلی ـ بود ، ای قضی الله علیهم فی سابق علمه ، « لتفسدُنّ فی الارض مرّتین » قیل الفساد فی الارض العمل بالمعاصی ای لتعصنّ الله عصیاناً بعد عصیانٍ ، « ولتعلنّ علوّاً کبیراً » ـ العلوّ ـ هاهنا البغی‌والطّغیان ، کقوله : « اِنّ فرعون علا فی‌الارضِ » وقوله : « علوّاً کبیراً » ای‌بغیاً وقهراً شدیداً ، و کانوا یقتلون النّاس ظلماً ویغلبون علی اموالهم قهراً و یخربون الدّیار بغیاً و یقتلون الانبیاء وفیمن قتلوا من‌الانبیاء **زکریّا** و **یحیی** و **شعیا** . ـ معنی آیت آنست که ربّ‌العالمین **بنی‌اسرائیل** را خبر داد در**توراة** موسی که فرزندان ایشان درزمین تباه کاری کنند ومعصیت کنند وبر بندگان‌خدا بظلم‌وبیداد‌بر‌تری جویند : دوبار ، ربّ‌العزّه ایشانرا هر بارعقوبت کند که بر ایشان مسلّط گرداند کسی که خون ایشان ریزد وفرزندان ایشان را بَرده گیرد ومال ایشان‌بغنیمت برد ودیارایشان خراب کند ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« فاذا جآء وعدُاولیهما » ـ وعد ـ درین آیت بمعنی وعید است ، یعنی : فاذا جاء ما وعدنا علی المعصیة الاولی بعثنا علیکم عباداً لنا . و قیل الوعد بمعنی الموعد والموعد الوقت ای وقتُ‌اولی المرّتین ، کقوله : «واِ قترب الوعدُالحقّ». خلاف است میان علماء که‌این‌عباد که‌اند : **ابن عباس** گفت و **قتاده** که **جالوت** جبّارست‌بقیّهٔ **عمالقه** که بدست**داود** کشته‌شد . و گفته‌اند که‌قومی‌مؤمنان‌بودند که ربّ العالمین ایشانرا بر **بنی‌اسرائیل** مسلّط کرد بدلیل آنک گفت : « عباداً لنا » واین لفظ جز بر مؤمنان نیفتد ، و بیشتر اهل تفسیر بر آنند که **بختنصّر**[۱] بود

---

۱ ـ بخت نصر Nebukadnezar (۶۰۴ ـ ۵۶۱ ق.م.) .

فرزند زادهٔ **سنخاریب** [1] ملك **بابل**، وقصّه وی آنست که **سنخاریب** باششصد هزار رایت از **بابل** بیامد به **بیت‌المقدس** تا **بنی اسرائیل** را مقهور کند و **بیت‌المقدس** خراب کند ودر آن زمان [2] پادشاه **بنی اسرائیل** مردی بود صالح باسداد نام وی **صدیقه** و پیغامبر ایشان **شعیابن اُمصیا** [3] پیش ازمبعث **زکریّا** و **یحیی** و **عیسی** بودواین **شعیا** آنست که **بنی اسرائیل** رابشارت‌دادبه **عیسی** و **محمّد** علیهماالسّلام، فقال: اری‌راکبین مقبلین احدهما علی‌حمارٍ والآخرعلی جملٍ، راکب الحمار **عیسی** (ع) است وراکب الجمل **مصطفی** (ص) وآنکه **مصطفی** را صفت کرده که: له کلّ خُلقٍ کریم السّکینة لباسه والبرّ شعاره و التّقوی ضمیره والصّدق و الوفاء طبیعته والعفووالمعروف خُلقه والعدل سیرته والحق شریعته والهدی‌امامه والاسلام ملّته و **احمد** (ص) اسمه.

چون **سنخاریب** بدر **بیت المقدس** رسید، **صدیقه** گفت مر **شعیا** پیغامبررا کههیچ وحی بتوآمد ازخداوند عزّ وجل که بما چه خواهد رسید از**سنخاریب** و لشکر وی؟ - **شعیا** گفت نیامد، تادرین حدیث بودند وحی آمد از خداوند تعالی جلّ جلاله به **شعیا** که **صدیقه** راگوی عمرت بسر آمد و روزگار ملك تو بآخر رسید، وصیّت کن واز اهل‌بیت خویش خلیفه‌ای گمار، **شعیا** این پیغام بگزارد و **صدیقه** روی بقبله آورد ونماز ودعا وتضرّع بسیار کرد وخدایرا عزّوجل ثناها نیکو گفت وتوبه کرد، به **شعیا** وحی آمد که توبت وی قبول کردم وبروی رحمت کردم وپانزده سال دیگر اورا عمر دادم وکار **سنخاریب** دشمن کفایت کردم، **صدیقه** دیگر بار بسجود افتاد وتضرّع وزاری کرد وگفت: یا الهی واله آبائی‌لك سجدت وسبّحت وعظمت انت الّذی تعطی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن

---

۱ - در نسخ الف وج همه جا «سنجاریب» ضبطاست وصحیح آن «سنخاریب‌یاسنحاریب» است: یکی از شهریاران‌آشور معاصرحزقیا پادشاه یهودا (۷۰۵-۶۸۱ ق.م.).

۲- نسخهٔ ج: زمین.

۳- «اشعیاه‌بن‌آموص» که بنا بنوشتهٔ «قاموس کتاب مقدس» از تاریخ حیات وی‌اطلاع‌تامی در دست نیست لکن همین قدر معلوم است که وی‌پسر «آموص» است که بزعم یهود برادر زادهٔ «آموصیا» شهریاریهودا ومعاصر با عوزیا، یوتام، احاز وحزقیا بوده و درایام سلطنت ایشان نبوت داشته.

تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء عالم الغیب والشّهادة انت الاوّل والآخر والظّاهر والباطن وانت ترحم وتستجیب دعوة المضطرّین، انت الّذی اجبت دعوتی ورحمت تضرّعی، آنکه **صدیقه** گفت **شعیا** را که از خداوند جلّ جلاله بخواه تاما را خبر دهد که بااین دشمن **سنخاریب** چه‌خواهد کرد؟ - وحی آمد آن ساعت به **شعیا** که کاروی کفایت کردم وشمارا از شرّ وی رهانیدم و بامداد نظاره کنید تا عجایب ببینید، دیگر روز بامداد بر در شهر گوینده ای آواز داد که ای‌ملك **بنی‌اسرائیل** کار دشمن کفایت شد و آن لشکر بیکبار همه هلاك گشتند مگر **سنخاریب** و پنج کس از دبیران که باوی بودند، واز آن پنج کس یکی **بختنصّر** بود، روزی‌چند ایشانرا بخواری وعجز و بیچارگی بداشتند و **صدیقه** چون **سنخاریب** را دید گفت: الحمدلله ربّ العزّة الّذی کفاناکم بما شآء انّ ربّنا لم یبقك ومن معك لکرامتك علیه ولکنّه انّما ابقاك و من معك لتزدادوا شقوةً فی الدّنیا و عذاباً فی الآخرة و لتخبروا من ورائکم بما رأیتم من فعل ربّنا و لدمك ودم من معك اهون علی الله من دم قرادٍ لوقتلت.

پس **شعیا** را وحی آمد که تا **صدیقه**، **سنخاریب** را وقوم که باوی مانده‌اند با شهر خویش فرستد، ایشانرا باشهرخویش **بابل** فرستاد. وپس از آن **سنخاریب** هفت سال زنده بود وبعد ازوی **بختنصّر** پسرزادهٔ وی‌بجای وی‌نشست وملك واند هم بر آن قاعده که جدّ وی می راند طاغی وباغی و ظالم. پس تقدیر الهی چنان بود که پادشاه **بنی‌اسرائیل**: **صدیقه** فرمان یافت وکار **بنی‌اسرائیل** در اضطراب افتاد وهرج وقتل درمیان ایشان پدید آمد ویکدیگررا می کشتند و سربباطل و طغیان درنهادند و **شعیا** پیغامبر درمیان ایشان بود، وحی آمد بوی‌تاایشانرا پند دهد وبترساند و نعمتهای الله تعالی با یاد ایشان دهد، **شعیا** زبان وعظ بگشاد وایشانرا پند داد و وعید گفت وپیغام‌الله تعالی بوعید وتهدید بایشان رسانید، ایشان چون سخن وی‌شنیدندقصد وی کردند تا اورا هلاك کنند، **شعیا** ازمیان ایشان‌بگریخت درختی وی راپیش آمدآن درخت‌ازهم‌شکافته شد **شعیا** درمیان درخت‌شد، **شیطان** بوی دررسید ویك ریشهٔ‌جامهٔ وی بگرفت وبیرون بگذاشت تا **بنی‌اسرائیل** بنشان

آن یک ریشه راه بوی بردند ، ارّه برآن درخت نهادند و درخت را و **شعیا** را بدو نیمه ببریدند ، چون ایشان از اندازهٔ فرمان در گذشتند وبفساد و طغیان سر در نهادند و پیغامبررا کشتند ، ربّ العالمین برایشان خشم گرفت و **بختنصّر** را برایشان مسلّط کرد تا از زمین **بابل** بیامد و **بیت‌المقدس** را خراب کرد وخلقی بسیار ازیشان بکشت وهفتاد هزار کودك نارسیده از اولاد پیغامبران از اهل بیت **داود** و از فرزندان **یوسف** و **بنیامین** و **یهودا** و **روبیل** و **لاوی** وغیر ایشان ببردگی ببرد وهرچه زروسیم بود وپیرایه وجواهر که **سلیمان بن داود** درمسجد **بیت المقدس** بکار برده بودهمه نقل **بابل** کرد و **تورات** آنچ دید بسوخت .

اینست وقعهٔ اولی که ربّ العالمین گفت : « فاذا جآءَ وعدُ اولیهما » ای اولی المرّتین ، « بعثنا علیکم » ای سلّطنا علیکم ، « عباداً لنا اولی بأسٍ شدیدٍ فجاسوا خلال الدّیار » ای طافوا بین بیوتکم یقتلونکم ، والجوس التردّد فی الدّیار وطلب الشّئ بالاستقصاء . و قیل طافوا ینظرون هل‌بقی احد کم یقتلوه ، و الخلال انفراج مابین الشّیئین اواکثر لضربٍ من الوهن ای قُتلوا فی‌الازّقة والطّرق ، «و کانَ وعداً مفعولاً » ای‌هذا الوعید من‌الله‌کائن لامردّ له والله تعالی‌فاعله .

« ثم رددنا لکم الکرّة علیهم» ای‌نصرناکم ورددنا لکم الدّولة لکم‌علیهم . قیل هو غلبة **الطّالوت** وقتلُ **داود** ، **جالوت** . وقیل معناه لمّا تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانهم الله فکرّوا علی الّذین قتلوا منهم فاستنقذوا من‌بقی من الاسراء و استرجعوا اموالهم ، « وآمددناکم باموالٍ و بنین » ای اعنّاکم بالمال و کثرة الاولادَ فانّ القوّة فیهما ، « وجعلناکم اکثرَ نفیراً » ای اکثر من الاعداء عداداً و انصاراً ، النّفیر النّفر و هو من ینفر معك و یجوز ان یکون نفیرُ جمع نفرٍ ککلبٍ و کلیب‌وعبدٍ وعبید وهم‌المجتمعون للمصیر الی‌الاعداء ، ونفیراًمنصوب علی التّمییز .

« اِن احسنتم آحسنتم لانفسکم» ای‌قلنالهم و اوحینا الیهم انّکم مجزیّون علی الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقربوا الاساءة ، قوله : « فلها »

اى فعليها؛ عرب - لام - بجاى - على - نهند: سقط فلانٌ لفيه اى على فيه، قال الله تعالى: « ولاتجهروا له بالقول » اى عليه بالقول. وقيل فلهااى فلها الجزاء و العقاب. وقيل فلها ربّ يغفر الاساءة.

سعيدجبير گفت: ابتداء كار بختنصّر آن بود كه مردى از نيك مردان بنى اسرائيل ميخواند از كتاب خدا كه: «بعثنا عليكم عباداً لنا اولى بأس شديد» الآية... آن مرد بگريست و در الله زاريد گفت: يا ربّ ارنى هذا الرّجل الّذى جعلت هلاك بنى اسرائيل على يديه - بار خدايا بمن نماى آنكس را كه هلاك بنى اسرائيل بردست اوحكم كرده اى و اين قضا بروى رانده اى، او را بخواب نمودند كه: مسكينٌ ببابل يقال له بختنصّر، اين مرد برخاست و به بابل رفت و مال بسيار با خويشتن ببرد ودرويشان را مى‌نواخت وپيوسته ايشان را بازمى‌جست ونام ايشان مى‌پرسيد تاروزى بدرويشى خستۀ بيمار دررسيد اورا پرسيد كه نام‌تو چيست؟ - گفت بختنصّر، اورا بر گرفت و بخانه‌برد ومراعات وى ميكرد تاازآن بيمارى صحّت يافت وباوى‌نيكوئيها كرد، بعاقبت چون آن مرداسرائيلى‌قصد خانۀ خويش كرد بختنصّر مى گريست ومى گفت: فعلت‌بى‌مافعلت ولااجد شيئاً اجزيك به - بامن نيكوئيها كردى ومرادست نمى‌دهد كه ترا مكافات كنم، اسرائيلى گفت بلى مكافات من مى‌توانى، اگر كنى‌آسان‌كارى است وچيزى اندك، مرانبشته‌اى دهى وعهد نامه اى كه اگر ترا روزى دولتى و مملكتى بود، پادشاهى و فرمان روائى، مرا حرمت دارى وآنچ من گويم كنى. بختنصّر گفت‌اين‌چه سخنست كه ميگوئى وچه افسوس ميدارى، هرچند كه‌كوشيد تااين‌عهدنامه‌بستاند، نداد وجز بر استهزاء حمل‌نكرد، اسرائيلى بگريست گفت مانع اين‌كار نمى‌دانم مگر آنچ الله تعالى مى‌خواهد تا حكمى كه در ازل كرده و قضائى كه خواسته براند [1] و تمام كند.

و درآن روزگار ملك‌بابل ونواحى‌پارس صفحابين [2] بود، وقيل صيحون.

۱ـ نسخۀ ج: مگر الله آنچ در ازل حكمى كرده وقضائى خواسته كه براند.
۲ـ درتاريخ طبرى تصحيح دخويه: «صيحائين» ضبط شده.

بختنصّر طلب روزی را گرد لشکر و حشم وی می گشت ، طلیعه ای از جهت **صیحون** به **شام** می‌شد با ایشان برفت ، چون باز آمد ازآنچ دیده بود و شنیده لختی با **صیحون** بگفت ، **صیحون** او را بخود نزدیك کرد ، کار وی بجائی رسید که در میان قوم محترم و مقرّب گشت ، سرور و سالار لشکر شد ، **صیحون** بمرد و بجای **صیحون** بر تخت ملك نشست . **وهب منبه** گفت : چون مُلك بروی مستقیم شد از دیار **شام** و **بیت‌المقدس** باز گشته و **مسجد اقصی** خراب کرده و **تورات** سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار **بنی اسرائیل** کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته ، و **دانیال** حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده . و این **دانیال** حکیم ، قومی گفته اند که پیغامبر بود امّا نه مرسل بود ، بعد ازین همه **بختنصّر** خوابی عجیب دید ازآن بترسید و از کهنه و سحره تعبیر آن در خواست ، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند ، او را گفتند : **دانیال** حکیم تعبیر خواب نیکو داند ، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانك عادت ایشان بود ، **بختنصّر** گفت ، ماالّذی منعك من السّجودلی ؟ ـ قال : اِنّ لی ربّاً عظیماً آتانی العلم و الحکمة و امرنی ان لا اسجدلغیره فخشیت ان اسجد لغیره ان ینزع منّی علمه الّذی آتانی و یهلکنی ، فقال : نعم ما عملت حیث وفیت بعهده واجللت علمه ، ثمّ قال : اعندك علمٌ بهذه الرّؤیا ؟ ـ **بختنصّر** گفت : خواب مرا تعبیر دانی ؟ ـ گفت دانم و پیش از آنك **بختنصّر** خواب خود حکایت کرد **دانیال** حکایت آن خواب کرد گفت : بتی دیدی سر وی از زر سرخ ، سینهٔ وی ازسیم سپید ، شکم وی از مس ، هردو ران وی از آهن ، هر دو ساق وی از سفال ، آنگه سنگی از آسمان فرو آمد آنرا بشکست و خرد کرد و آن سنگ می افزود و بزرگ می شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد ، آنگه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان ، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می کند که بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن بر کنده شوند و اصل و بیخ آن درخت برجای می دار ، اینست خواب که دیدی ای ملك .

آنکه تعبیر کرد گفت : امّا الصّنم الّذی رأیت فانت الرّأس من الذّهب و انت افضل الملوك ـ آن سر صنم که از زر بود تویی مهینهٔ ملوك جهان و سرور ایشان و آن سینهٔ وی که ازسیم بود ، پسر تو است بعد از تو پاد شاه باشد و سرور ، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی . امّا دو ران آهنین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملك سخت کوشند و پس از آن کار ملك سست شود چنانك سفال در جنب آهن ، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پر گشت : پیغامبری خواهد بود دز آخرالزّمان که ملوك جهان را پراکنده کند و ملك ایشان بر دارد و جهانیان را مسخّر خود گرداند و کار وی بلند شود ، و آن درخت که دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان که در بالا و زیر آن بودند زوال ملك تو باشد یك چندی و صورت تو که مسخ کنند ، ربّ العزّه ترا روز گاری کر کس گرداند ملك مرغان ، پس گاو نر گرداند ملك چهار پایان ، پس شیر گرداند ملك ددان و وحش بیابان ، هفت سال برین صفت ممسوخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده : لتعلم انّ الله له ملك السّموات والارض و هو یقدر علی الارض و من علیها ، و اصل درخت که بر جای بماند ملك تو است که بر جای بود پس از مسخ .

چون **دانیال** خواب ویرا تعبیر کرد و علم و حکمت وی بشناخت او را گرامی کرد و عزیز همی داشت تا گبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بد ها گفتند بنزدیك **بختنصّر** ، فقالوا انّ دانیال و اصحابه لا یعبدون الهك ولا یأکلون ذبیحتك ، گبران کار وی بنزدیك ملك بجائی رسانیدند که بفرمود تا **دانیال** و اصحاب ویرا با شیر بهم در غاری کنند تا ایشانرا هلاك کند و بخورد ، شیر چون ایشان را دید از ایشان بر گشت و تواضع نمود ، و ایشان چون در غار می شدند شش کس بودند ، چون بیرون می آمدند هفت کس بودند !! گفتند چونست که شش کس بودند [1] و اکنون هفت کس بیرون می آیند [2] ؟!ـ آن

١ـ نسخهٔ ج : بودید . ٢ـ نسخهٔ ج : آمدید .

هفتمین فریشته ای بود که الله تعالی بایشان فرستاد تا پاسبانی ایشان کند و بد ها از ایشان بگرداند ، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای برروی **بختنصّر** زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ کرد ، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست ، هفت سال در آن مسخ بماند روزگاری بصورت شیر ، روزگاری بصورت گاو [1] ، روزگاری بصورت کرکس [2] ، پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدمیان باز آورد و ملك باوی داد چنانك بود ، فآمن و دعا النّاس الی الله ، فی‌قول بعضهم. سئل **وهب** : أکان‌مؤمناً ؟ - فقال : وجدت اهل الکتاب قد اختلفوا فیه فمنهم من‌قال مات مؤمناً ومنهم من‌قال‌احرق بیت الله و کتبه وقتل‌الانبیاء وغضب الله علیه غضباً فلم‌یقبل منه حینئذٍ توبةً ، وقول درست آنست که **بختنصّر** کافرمرد .

محمّدبن اسحق گفت : چون الله تعالی خواست که اورا هلاك کند پس از آنك از تخریب **بیت‌المقدس** بازگشته بود واهل آن کشته و گزاف کاریها کرده ، **بنی اسرائیل** را گفت ایشان که در تحت قهر واسر وی بودند : أرأیتم هذا البیت الّذی خرّبت و هؤلاءِالنّاس الّذین قتلتهم من هم و ما هذا ؟! این خانه‌ای که من خراب کرده‌ام چه خانه ایست و اهل آن که کشتم چه قومند ؟ - ایشان گفتند خانهٔ خداست مسجد وی و عبادت گاه بندگان وی و آن کشتگان همه فرزندان پیغامبران بودند که معصیتها کردند و انذار های فرمان حق در گذاشتند تا ترا برایشان مسلّط کرد و بعقوبت گناهان خویش رسیدند ، **بختنصّر** گفت : از شما کیست که مرا دیدار در آسمان دهد ؟ تا هرچه در آسمانست از خلق بردارم و نیست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمین کردم ، ایشان گفتند : ما یقدر علیه احد من الخلائق - این کاریست که دست خلائق بدان نرسد و همه کس از آن عاجز مانند ، وی گفت ناچار است و گرنه شما را هلاك کنم ، ایشان‌بگریستند ودر الله تعالی‌زاریدند ودعا کردند تا ربّ العزّه دعای

۱- نسخهٔ ج : نور. ۲- نسخهٔ ج : نسر.

ایشان مستجاب کرد و از خواری وحقیری وی او را به‌پشّه‌ای هلاك کرد !- گویند پشّه‌ای در بینی وی شد بمغز سر رسید نیش بروی میزد تا بی آرام و بی طاقت گشت و پیوسته برسر وی لَخت می‌زدند و زخم می کردند تا مگر بیارامد و هیچ نیارامید تا بهلاك نزدیك گشت ، فقال لخاصّته من‌اهله اذا متّ فشقّوا رأسی وانظروا ما هذا الّذی قتلنی فلمّا مات شقّوا رأسه فوجدوا البعوضة عاضّةً علی امّ دماغه لیری الله العباد قدرته وسلطانه .

قولی دیگر گفته‌اند دربیان مرگ وی - **سدّی** گفت : چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمی باز آورد وملك باوی داد ، **دانیال** حکیم راگرامی میداشت ، کبران بروی حسد بردند گفتند **دانیال** چون با ملك شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد وخویشتن را ازآن باز نتواند [1] داشت ، واین در میانِ ایشان عاری بود عظیم ، **بختنصّر** دربانرا بخواند گفت می‌نگر اوّل کسی که از مجلس شراب برخیزد قضاءِ حاجت رااورا هلاك کن ، اگرچه گوید من **بختنصّرام** در اهلاك وی تقصیر مکن ، پس ربّ العزّه **دانیال** را ازین علّت عافیت داد تا ویرا باراقت حاجت نبود واین علّت آن شب بر **بختنصّر** افتاد ، اوّل کسی که اراقت بول را برخاست او بود ، دربان او را نشناخت قصد وی کرد ، گفت من **بختنصّرم** ، دربان گفت : کذبت اِنّ الملك امرنی ان اقتل اوّل من یخرج فضربه فقتله ، وکان عمر **بختنصّر** الفاً و خمس مائة سنةٍ و خمسین یوماً . - اینست بیان واقعهٔ اولی و قصّه **بختنصّر** برقول جمهوراهل تفسیر.

امّا واقعهٔ آخر که ربّ العزّه گفت : « فاذا جآء وعدُ الآخرة » آن بود که بعد از هلاك **بختنصّر** قومی از **بنی‌اسرائیل** که در دست وی بودند خلاص یافتند و به **ایلیا** و **شام** و **بیت‌المقدس** باز گشتند ، و گفته اند که ربّ‌العزّه کشتگان **بنی‌اسرائیل** را نیززنده کرد تا بخانه های خویش بازشدند و**تورات** را که سوخته بود ودرمیان ایشان‌نمانده به زبان **عزیربن‌شرحیا** بایشان باز داد والله

---

۱ - نسخهٔ الف : نتوانست .

نعمت خود برایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند وایشان‌را مال وفرزندان بسیار داد چنانك گفت جلّ جلاله : «وامددنا کم باموالٍ و بنین و جعلنا کم اکثرَ نفیراً» .

ایشانرا دیگر باره درنعمت بطر گرفت و سر بمعصیت و طغیان درنهادند و در زمین تباهکاری کردند و ربّ‌العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند وبعضی را کشتند چنانکه الله تعالی گفت : « فریقاً کذّبوا و فریقاً یقتلون» .

وآخر ترین پیغامبران بایشان **زکریّا** بود و**یحیی** و **عیسی** علیهم السّلام و ایشان **زکریّا** و **یحیی** هردو را بکشتند بقول بعضی مفسّران ، بقول بعضی **زکریّا** را نکشتند بلکه خود فرمان یافت ، امّا **یحیی** را بی‌خلاف کشتند ، وسبب قتل وی آن بود که **عیسی** (ع) **یحیی** را فرستاد با دوازده مرد حواریان تامردم را دین و شریعت آموزند واز حرام وناشایست باز دارند ، پادشاه ایشان خواست که دختر زنرا بزنی کند بقول **سدّی** ، یا دختر برادربقول **عبدالله بن عباس** ، و این‌هردودر شریعت حرامند ، **یحیی** (ع) اورا از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دخترمیل بود چنانك هرچه از وی میخواست رد نمی کرد ، دختر از پادشاه درخواست تا **یحیی** را بکشند و سر**یحیی** را پیش وی‌آرند در طشت نهاده بستیز آن که اورا ازنکاح وی‌نهی کرد ! پادشاه سربازمی‌زد ونمی‌خواست که اورا بکشد ووی الحاح میکرد وتن فرا وی نمی‌داد تا آنگه که از بهر دل وی بفرمود تا **یحیی** (ع) را شهید کردند [1] وخون وی برزمین ریختند ، در**بیت‌المقدس** آن خون جوشیدن گرفت ، خاك بر آن میریختند وهمچنان می‌جوشید وبالامی گرفت تارب‌ّالعزّه برایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشانرا عقوبت کند ، ملکی را ازملوك **بابل** برایشان انگیخت نام وی **خُردوس** و کانت نکایته فیهم اشد من نکایة **بختنصّر** ، فذلك‌قوله : «فاذا جآء وعدُ الآخرة» . **خردوس** با لشکری‌انبوه بدر

۱ ـ نسخهٔ ج : بکشتند .

بیت‌المقدس فرود آمد و بر **بنی اسرائیل** غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی **نبوزراذان** : انّی قد کنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت‌المقدس لاقتلنّهم حتّی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الّا ان لا اجد احداً اقتله ـ من سوگند یاد کردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل **بیت‌المقدس** دست رس بود و ظفر یابم بر ایشان ایشانرا میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشکرگاه من رسد ، پس **نبوزراذان** را فرمود تا در **بیت‌المقدس** شد بر آن بقعت که قربان گاه ایشان بود ، خون دید که همی جوشید و بالا گرفت و آن خون **یحیی زکریّا** بود ، امّا جهودان از **نبوزراذان** پنهان کردند گفتند : هذا دم قربانٍ قرّبناه فلم یقبل منّا فلذلك یغلی هو کما تراه و لقد قرّبناه منذ ثمانی‌مائة سنةٍ القربان فتقبل منّا الّاهذا القربان و ذلك لانّه قدانقطع منّا الملك والنبوّة و الوحی فلذلك لم یُقبل منّا ـ گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می آید مگر این یك قربان که نپذیرفتند از آنك وحی ونبوّت از ما منقطع گشته ، **نبوزراذان** بفرمود تابرسر آن خون‌قتل نهمار کردند ، هزارها کشتند از مهتران و کهتران ، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی گشت ، پس گفت : ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا اترك نافخ نارٍ انثی ولا ذکرٍ الّا قتلته ، چون ایشان را این تهدید کرد راست بگفتند که این خون پیغامبریست نام او **یحیی بن زکریّا** تاما را از ناشایست ونابکار نهی‌میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود نشناختیم و ما را از کار شما و فتنهٔ قهر وقتل شما خبر می داد وتصدیق وی نکردیم و او را کشتیم تا باین روز وباین حال رسیدیم .

نبوزراذان بدانست که ایشان راست می گویند ، بفرمود تا درِ شهر ببستند و لشکر **خردوس** هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آنگه روی برخاك نهادو تضرّع وزاری کرد گفت : یا یحیی بن زکریّا قد علم ربّی وربّك ما قد اصاب قومك من اجلك و ما قتل منهم من اَجلك فاهدا باذن الله قبل ان لا ابقی احداً من قومك ، چون این سخن بگفت خون **یحیی** بفرمان‌الله تعالی ساکن گشت ،

نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت : آمنتُ باللّه الّذی آمنت به **بنو اسرائیل** و ایقنت انّه لا ربّ غیره . و روی انّ اللّه تعالی اوحی الی رأس من رؤس بقیّة الانبیآء اَنّ **نبوزراذان** حبورٌ صدوق و ـ الحبور ـ بالعبرانیّة حدیث الایمان [۱] ، آنکه گفت ای **بنی‌اسرائیل** آن دشمن خدا **خردوس** بمن فرموده که اهل **بیت‌المقدس** را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکرگاه وی رسد و من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهار پایان بسیار بکشیم و آنکه این کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آنرا بپوشد و خون بلشکرگاه وی رسد ، همچنان کردند و **خردوس** کس فرستاد به **نبوزراذان** که قتل از ایشان بردار که خون ایشان بلشکرگاه ما رسید و سوگند ما راست شد ، پس **خردوس** از آنجا برخاست و به **بابل** بازگشت و بعد از آن **بنی‌اسرائیل** را ملك نبود و مُلك **شام** ونواحی آن با **روم** و **یونانیان** افتاد ، امّا بقایای **بنی‌اسرائیل** پس از آن در زمین **قدس** قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند ، بقوّت وشوکت و نعمت و اجتماع رأی و کلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روائی ، روزگاری چنان بودند تادیگر باره سربتباهی وبی راهی در نهادند واستحلال محارم کردند و اندازه های دین و شریعت در گذاشتند تا ربّ العزّه **ططوس بن اسبیانوس الرّومی** را بر ایشان مسلّط کرد و بلاد و دیار ایشان خراب کرد و از آن ریاست و نعمت ووطن‌خویش بیفتادند و خواری و مهانت و مذلّت بر ایشان نشست ، و پس از آن ایشان را هرگز عزّ و کرامت و ریاست و مُلك نبود و برایشان جزمذلّت وصغاروجزیت نبود و **بیت‌المقدس** همچنان خراب مانده تابروزگار **عمرخطّاب** ، فعمّره المسلمون .

... قوله : « فاذا جآء وعدُ الآخرةِ » ای وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثّانیة ، « لیسوؤا وُجوهکم » **ابن‌کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** و **حفص** و **یعقوب** ـ لیسوؤا ـ خوانند بیاوضمّ همزه و واوی بعد از آن علی الجمع بوزن « لیسوعوا » و فیه اضمار یعنی : بعثنا علیکم عباداً لنا لیسوؤا وجوهکم ، ای اصحاب الوجوه ، یعنی

۱ـ نسخهٔ ج : حیون صدوق و حیون بالعبرانیة جدیر للایمان .

لتفعلوا ما تکرهون وهوسوق الاولاد و قتلهم بین یدی الآباء والامّهات . **ابن عامر** و **حمزه** و **ابوبکر** ـ لیسوءَ ـ خوانند بالیای و فتح الهمزه علی التّوحید ، یعنی لیسوء اللّه وجوهکم او لیسوء الوعد وجوهکم او لیسوء البعث وجوهکم **کسائی** : ـ لنسوءَ ـ بنون خواند وفتح همزه و باین قراءت فاعل اللّه است جلّ جلاله ، یقول تعالی : لنسوء نحن وجوهکم ، « و لیدخلوا المسجدَ » یعنی مسجد **بیت‌المقدس** للاحراق والتّخریب ، « کما دخلوهُ اوّلَ مرّةٍ » ای کمافعلوا فی المرّة الاولی ، « ولیتبرّوا » ای لیهلکوا و لیفسدوا ، « ما علوا تتبیراً » ما استطاعوا و ملکوا اهلاکاً و افساداً ، والتّبار الهلاك والفساد .

« عسی ربّکم اَن یرحمکم » ای و هذا ایضاً ما اخبر انّه فی الکتاب ـ میگوید وز آنچ **بنی‌اسرائیل** را در کتاب خبر کردیم و آگاهی دادیم اینست که : عسی ربّکم ان یرحمکم بعد اَن عاقبکم بذنوبکم اللّه ـ چنان میخواهد که پس از آن که شما را عقوبت کرد آخر بشما ببخشاید ورحمت کند ، این رحمت عمران **بیت‌المقدس** است و اهل آن بوی باز گشتن و کار آن بانظام آوردن ، « و اِن عُدتم عُدنا » این وعیدیست خلق را تا بقیامت هرکه با جنایت گردد اللّه تعالی با وی با عقوبت گردد . **قتاده** گفت : عادوا الی الکفر بمحمّد (ص) فعاد اللّه علیهم بالجزیة ـ با کفر گشتند یعنی جهودان که به **محمّد** (ص) ایمان نیاوردند و ربّ العزّه با عقوبت گشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت ، این خود عذاب و عقوبت دنیاست ؛ و عقوبت آخرت آنست که گفت : « و جعلنا جهنّم للکافرین حصیراً » ای محبساً و سجناً للکفّار یحصرون فیها و یحبسون ، و الحصر الحبسُ ، الحصیر المنسوجُ سمّی حصیراً لانّه حصرت طاقاته بعضها مع بعضٍ .

« اِنّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اَقومُ » یعنی یرشد الی الطّریقة الّتی هی اثبت و ادوم و هی الاسلام و الدّین القیّم و قیل یرشد الی الحال الّتی هی اقوم الحالات و اسدّ ها و اعدلها و هی توحید اللّه جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الّا اللّه والایمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال الّتی هی اقوم ، و گفته‌اند

اقوم بمعنی مستقیم است همچون اکبر بمعنی کبیر، «و یبشّر المؤمنین الّذین یعملون الصّالحات» قرأ **حمزة و الکسائی**: ـ یَبشر ـ بفتح الیآء و تخفیف الشّین و ضمّها و قرأ الباقون ـ یُبشّر ـ بضم الیّاء و فتح الباء و تشدید الشّین و کسرها و قد سبق الکلام فیه، «اَنّ لهم» ای بانّ لهم، «اجراً کبیراً» وهوالجنّة.

«و اَنّ الّذین» ای و بانّ الّذین، «لایؤمنون بالآخرة اَعتدنا لهم» من الاعتاد. و قیل هو اعددنا فقلبت الدّال تاء، «عذاباً الیماً» یعنی النّار.

«ویدعُ الانسانُ بالشرّ» حذفت الواو من ـ یدعُ ـ فی اللّفظ و الخطّ و لم تحذف فی المعنی لانّها فی موضع الرّفع فکان حذفها فی اللّفظ باستقبالها اللام السّاکنة، کقوله تعالی: «و یَمحُ اللهُ الباطل ـ سندعُ الزّبانیة ـ و سوف یُؤتِ الله ـ فما تُغنِ النّذر» ـ معنی آیت آنست که مردم بوقت ضجر وغضب برخود وبر مال خود وبرفرزند خود دعاءِ بد کنند چنانك خود را یا فرزند خود را مرگ خواهند وهلاك مال خواهند ازسر ضجر، «دُعآءَهُ بالخیر» ای کما یدعو لنفسه بالخیر ـ همچنانك خود را و فرزند خود را عافیت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند همچنان بوقت ضجردعاءِ بد کنند امّا اجابت آن دوست ندارند و این از آنست که آدمی عجولست قلیل الحلم و بی‌صبر در کارها، زود بدعاءِ بد شتابد برخویشتن، امّا ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خویش.

گفته‌اند سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** (ص) اسیری را به **سوده بنت زمعه** سپرد، آن اسیرهمه شب می‌نالید، **سوده** را دل بسوخت بروی ببخشود بند وی سست کرد، اسیر بگریخت، **مصطفی** (ص) بامداد که ویرا طلب کرد گفتند **سوده** چنین کرد، **مصطفی** (ص) خشم گرفت گفت: اللّهم اقطع یدیها، **سوده** دست خویش دور داشت که ناچار دعاءِ رسول (ص) را اجابت آید، رسول گفت: انّی سألت ان یجعل لعنتی ودعائی علی من لایستحقّ من اهلی رحمةً لانّی بشر اغضب کما یغضب البشر فلتردد سودة یدیها. و روی انّه قال (ص) اللّهم انّما انا بشرٌ فمن دعوت علیه فاجعل دعائی رحمةً له فانزل الله تعالی: «و یدعُ

الانسانُ بالشّرّ دعآءَهُ بالخیر » . و قیل معنی الآیة : یدع الانسان بالبلاء علی نفسه کما یدعو بالعافیة لنفسه و هواستعجاله لغده ، و فی معناه یقول الشّاعر:

اِنّا لنفرحُ بالایّام ندفعها و کلّ یومٍ مضی نقصٌ من الاجل
فاعمل لنفسك قبل الیوم مجتهداً فانّما الرّبحُ والخسران فی العمل

وقیل ولهان الانسان علی غده سرعانٌ الی اجله ، « وکانَ الانسانُ عجولاً » ای الی امر الدّنیا ، و العجلة طلب الشّئ قبل وقته و السّرعة عمل الشّئ فی اوّل وقته و فی الخبر : العجلة من الشّیطان و التّأنّی من الله : و گفته اند انسان اینجا بمعنی ناس است ـ میگوید همهٔ مردمان ، جملهٔ بشر عجولند ، جای دیگر گفت : « خُلق الانسانُ من عَجلٍ » ای علی حبّ العجلة فی امره ، از آدم تاباآخر فرزندان همه را شتابنده آفریدند در کار خویش وعجله دوست دارند .

روی عن **سلمان الفارسی** (رض) قال : اوّل ما خلق‌الله من آدم رأسه فماقبل ینظر الی سائره یخلق فلمّا دنا المساء قال یا ربّ عجّل قبل اللّیل فقال الله عزّوجل : « وکانَ الانسانُ عجولاً » . وقیل لمّا انتهت النفخة الی سُرّته نظر الی جسده فاعجبه فذهب لینهض فلم یقدر ، فذلك قوله : « وکانَ الانسانُ عجولاً » ، وقیل عجولاً ضجوراً لایصبر علی سرّاء ولاضرّاء .

« وجعلنا اللّیل والنّهار » ای خلقنا هما ، « آیتین» ای علامتین دالّتین علی وحدانیّتنا و کمال علمنا و قدرتنا . وقیل جعلنا هما عبرتین لبعد اختلافهما و دقّة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مسّ الحاجة الیهما و تعلّق الانتفاعَ بهما کما هما ، و « آیتین » نصب علی الحال ـ قال **ابن کثیر** الآیتان ظلمة اللّیل وضوء النّهار و تقدیرها : جعلنا اللّیلَ والنّهارَ ذوی‌آیتین ، ثمّ فصّل فقال : « فمحونا آیة اللّیل» ای فجعلنا اللّیل آیةً ممحوّةً مظلمةً یعنی لا تبصر بها المرئیّات کما لا یبصر ما یجئ من الکتاب ، « وجعلنا آیة النّهارِ مُبصرةً » یعنی مبصراً بها والنّهار لا یبصرلکن یبصر به و فیه .

ابن‌عباس گفت : ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفريد ونور ماه [۱] هفتاد جزء ، پس از نور ماه شصت ونه جزء محو كرد و اين شصت ونه جزء در نورآفتاب افزود ، اكنون آفتاب را صد وسى ونه جزء نور است و قمر را يك جزء .

روى **مقاتل بن‌حيّان** عن **عكرمه** عن **ابن‌عباس** قال سمعت رسول الله (ص) يقول : انّ الله سبحانه لمّا ابرم خلقه فلم يبق من خلقه غيرُ **آدم** خلق شمسين من نور عرشه فامّا ماكان فى سابق علم الله اَن يدعها شمساً فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها ومغاربها ، وامّا ماكان فى‌سابق علمه اَن يطمسها ويحوّلها قمراً فانّه‌خلقها دون الشّمس فى العظم ولكن انّما يُرى صغرهما من شدّة ارتفاع السّماء و بُعدهما من الارض فلو ترك الله الشّمس و القمر كما خلقهما لم يُعرف اللّيل من النّهار ولا النّهارُ من‌اللّيل ولاكان يدرى الاَجيرُ الى‌متى يعمل‌ومتى‌يأخذ اجره ولايدرى الصّائم الى متى يصوم و متى يفطر ولا تدرى المرأة كيف تعتدّ ولا يدرى المسلمون متى وقت صلاتهم ومتى وقت حجّهم ولا يدرى الدّيّان متى يحلّ دينهم ولا يدرى النّاس متى يبذرون و يزرعون لمعاشهم ومتى يسكنون راحةً لا بدانهم فكان الربّ سبحانه انظر لعباده وارحم بهم فارسل جبرئيل فاَمرّ جناحه على وجه القمر و هو يومئذٍ شمس فطمس عنه‌الضّوء وبقى فيه النّور ، فذلك قوله : « وجعلنا اللّيل والنّهار آيتين فمحونا آية اللّيل وجعلنا آية النّهار مبصرةً » فالسّواد الّذى ترونه فى جوف القمر شبه الخطوط فهو اثرالمحو .

قال **ابن‌عباس** : كان فى الزّمن الاوّل لا يُعرف اللّيل من النّهار فبعث الله جبرئيل (ع) فمسح جناحه عليه فذهب ضوءه و بقيت علامة جناحه و هى السّواد الّذى فى القمر ، « لتبتغوا فضلاً من ربّكم » اى لتطلبوا فى النّهار رزق الله و تستريحوا باللّيل فحذف للدّلالة عليه ، « ولتعلموا عدد السّنين والحساب » بالقمر ، « و كلّ شىءٍ فصّلناهُ تفصيلاً » اى بيّنّا فى القرآن كلّ ما تحتاجون اليه .

۱ـ نسخهٔ الف : ماهتاب .

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وآتینا موسی الکتابَ وجعلناه هدی لبنی اسرآئیل» الآیة ... کثرة ذکر الله عزّ وجل لموسی (ع) فی القرآن من امارات اکرامه و علامات محبّته، کسی را که دوست دارند ذکر وی بسیار کنند، **مصطفی** (ص) گفت: «من اَحبّ شیئاً اکثر ذکره» - کسی که چیزی دوست دارد پیوسته نام آن چیز می برد و ذکر وی میکند نبینی خداوند جهان و کردگار مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسمائه که **موسی** را گفت: «و اَلقیتُ علیك محبةً منّی» - من دوستی خود برتو افکندم، لاجرم بنگر تا در قرآن چند جایگاه است ذکر **موسی**: میقات **موسی**، **طور موسی**، وعدهٔ **موسی**، غربت **موسی**، مناجات **موسی**، برادر**موسی**، خواهر**موسی**، مادر **موسی**، همراه **موسی**، دریای**موسی**، **فرعون موسی**، رنج **موسی**، نواخت **موسی** هیچیز نگذاشت از احوال و اخلاق **موسی** که نه در قرآن یاد کرد و مؤمنان را بسماع آن شاد کرد، تا بدانی که یاد کرد فراوان بار درخت دوستی است ونشان راه دوستی

«و قضینآ الی بنی اسرآئیلَ فی الکتاب» الآیة . . . حکم راندیم و قضا کردیم و کار از غیب بیرون آوردیم تا با خلق نمائیم که آن همه ما بودیم و همه مائیم، در ازل ما بودیم ودرابد مائیم، نیك و بد بارادت ماست، نفع وضرّ بتقدیر ماست، کائنات ومحدثات محکوم تکلیف ومقهور تصریف ماست، ازازل تاجاودان علم ما برهمه روان وما را برهمه حکم وفرمان، وجود شما که خلایق اید وعدم شما بر درگاه جلال ما یکسانست، نه در هستی شما ما را منفعت، نه در نیستی شما ما را مضرّت، نه کمال عزّت مارا بطاعت شما حاجت.

«اِن اَحسنتم اَحسنتم لاَنفسکم و اِن اَسأتم فلها» اِن احسنتم فثوابکم اکتسبتم و اِن اسأتم فعذابکم اجتلبتم والحقّ اعزّ من اَن یعودَ الیه من افعال‌عبده

زینُ اوشینُ ـ جلال عزّت احدیّت و کمال صمدیّت از آن عزیز تر و پاك تر که بطاعت مطیعان او را زینی بود یا از معصیت عاصیان درو شینی آید ، اگر نیک مردآئی خود را سود کنی ، واگر بد مرد باشی بر خود زیان آری جلال احدیّت ما را جمال صمدیّت بس :

ولوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

« اِن اَحسنتم اَحسنتم لانفسکم » درجهٔ عامّه مؤمنان است دراعمال ایشان ، بازدرجهٔ خواص دراعمال و احوال چنانست که **بویزید** گفت دراشارت این آیت : من عملَ لنفسه لا یعملُ للّٰه و من عملَ للّٰه لا یعملُ لنفسه ولایراها . و قال **ابوسلیمان الدّارانیّ** : العمّال فی الدّنیا یعملون علی وجوه کلّ فی عمله یطلب حظّه فجاهلُ عمل علی الغفلة و عاملُ عمل علی العادة وخائفُ عمل علی الرّهبة و متوکلّ عمل علی الفراغة و زاهدُ عمل علی الخلوة و صدّیقُ عمل علی المحبّة و عمّال اللّٰه اقل من القلیل .

« عسی ربّکم اَن یرحمکم » این آیت امید دارانرا دست‌آویزی قوی است ونواختی‌نیکو ، ای عسی من ربّاکم و بلطفه غذّاکم اَن یرحمکم ، آن خداوند که رایگان ترا بفضل خود بیافرید و بنعمت خود بپرورد و بلطف در حفظ و عنایت خود بداشت و از آفات و مکاره نگاه داشت ، امیدست که بسرانجام رحمت کند وکاری که خوددر گرفت بفضل خود بسربرد ، « و اِن عُدتم عُدنا » ـ قال **سهل بن ـ عبداللّٰه** : اِن عُدتم الی الفرار منّا عُدنا الی اخذِ الطّریق علیکم لترجعوا اِلینا ؛ این همچنانست که **مصطفی** (ص) گفت حکایت ازاللّٰه تعالی جلّ جلاله : اذاعلمتُ انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغالُ بی جعلتُ شهوة عبدی فی‌مسئلتی ومناجاتی، فاذا کان عبدی کذلک فاراد ان یسهو عنّی حُلت بینه وبین‌السّهو عنّی.

« اِنّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اَقومُ » **قرآن** دلیلی ظاهرست رهروان را وچراغی روشن جویند گانرا ، همی‌اهل حق را دل گشاید وبسوی حق راه نماید ، پس اگر جوینده با تقصیر بود و در نظر وی قصور بود و از عنایت حق دور بود

قرآن مرورا سبب ضلالت و عمایت بود، چنانك الله تعالی گفت: «وهو علیهم عمیً»؛ نه از آنك در دلیل قصور آمد که دلیل همانست که چراغ هدی از نور اعظم تابانست امّا نگرنده قاصر آمد و از دیدار آن محجوب همچون نور روز که جهان از آن پُرست و نابینا از آن محروم: خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.

«ویدعُ الانسان بالشّرّ دعآءهُ بالخیر» الآیة ... قال سهل: اسلم الدّعوات الذّکر و ترك الاختیار فی الدّعاء و السّؤال، لانّ فی الذّکر الکفایة و رُبّما یدعو الانسان و یسئل ما فیه هلاکه وهو لایشعر الاتری انّ الله یقول: «ویدع الانسان بالشّرّ دعآءهُ بالخیر» والذّاکر علی الدّوام التّارك للاختیار فی الدّعاءِ والسّؤال مبذولٌ له افضلُ الرّغائب و ساقطٌ عنه آفات السّؤال و الاختیار. قال النّبی (ص) حاکیاً عن ربّه: من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اُعطی السّائلین.

۳ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی: «**وکلَّ انسانٍ اَلزمناه طآئرهُ فی عُنقه**» هر مردمی را در گردن او کردیم بخت او که از وچه آید و باوچه رسد از کرد او، «**ونُخرجُ له یومَ القیمة**» و بیرون آریم اورا روز رستاخیز، «**کتاباً یَلقیهُ منشوراً**[۱۳]» نامه‌ای که در دست او دهند و بروی[۱] آرند گشاده.

«**اِقرأ کتابَكَ**» [او را گویند] نامهٔ خویش بر خوان، «**کفی بنفسك الیومَ علیك حسیباً**[۱۴]» امروز تن تو بر تو داوری تمامست.

«**مَن اهتدی فانّما یهتدی لنفسه**» هر که بر راه راست رود خود را رود، «**ومن ضلَّ فانّما یَضلُّ علیها**» و هر که در گمراهی رود خود را رود و زیان بر خود آرد، «**ولاتزرُ وازرةٌ وزر اُخری**» و هیچ بار کش بار بد کس نکشد، «**وماکنّا معذّبین**» وما هر گز عذاب کنندهٔ کس نبودیم، «**حتّی نَبعثَ رسولاً**[۱۵]»

---

۱ ـ نسخهٔ الف: بروی وی

تا پیش رسولی نفرستادیم.

« **واذا اَردنا ان نُهلك قريةً** » وهر گاه که خواهیم که شهری راوقومی را هلاك کنیم ، « **اَمَرنا مُترفيها** » بیشتر ایشانرا انبوه کنیم وتوان دهیم ونعمت، « **ففَسقوا فيها** » تا در بطر و نخوت فاسق شوند [و از طاعت بیرون] ، « **فحقّ عليهَا القولُ** » وعذاب برایشان واجب گردد [وایشانرا آن ارزانی] ، « **فدمَّرناها تدميراً** (۱۶) » وبر کنیم ایشانرا از دیار و وطن وهلاك کنیم.

«**وكم اَهلكنا من القرون من بعد نوحٍ** » وچند هلاك کردیم وتباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح ، «**وكفى بربّك بذنوب عباده خبيراً بصيراً**(۱۷)» وبسنده است خداوند توبدیدن جرمهای بندگان خویش

« **من كان يُريدُ العاجلةَ** » هر که این گیتی شتابنده را واین جهان پیشین را می خواهد و میجوید ، « **عجّلنا له فيها مانَشآءُ** » فرا شتابیم [2] او را درآنچ خواهیم [چندانك خواهیم] ، « **لِمن نُريدُ** » او را که خواهیم ، « **ثُمَّ جعلنا له جهنَّم يَصليها** » آنگه دوزخ او را سرانجام کنیم تا رسد بآتش ، « **مذموماً مدحوراً** (۱۸) » نکوهیده ، رانده .

« **ومَن اَرادَ الآخرةَ** » و هر که آخرت میخواهد و سرای پسین ، «**وسَعى لهاسَعْيَها** » و آنرا کار آن کند ، « **و هو مؤمنٌ** » و [درآن کار که میکند] گرویده بود خدایرا تعالی بیکتائی شناسا ، « **فاولٓئك كانَ سعيُهم مشكوراً** (۱۹) » ایشان آنند که کار که کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده .

« **كلّا نُمدُّ** » همه را عطا فراعطا می‌پیوندیم ،«**هؤلآءِ وهؤلآءِ**» هم اینانرا که آشنا اند وهم ایشانرا که بیگانه اند ، « **مِن عطآءِ ربّك** » ازعطاءِ خداوند تو ، « **وما كان عطآءُ ربّك محظوراً** (۲۰) » و عطاء خداوند تو ازهیچکس باز گرفته

۱ــ نسخهٔ ج : جملهٔ « و خبردادن از نهانهای بندگان خویش» را دراینجا اضافه دارد که در نسخهٔ الف نیست .

۲ــ نسخهٔ ج : فراستانیم .

نیست و باز داشته نیست [کافر را این جهانی و مؤمن را دو جهانی]

« أُنظر کیف فَضّلنا بعضَهم علی بعضٍ » در شگفت نگر که چون [راست و نیکو] فضل دادیم ایشانرا بر یکدیگر، « و لَلآخرةُ اکبرُ درجاتٍ » و سرای آن جهانی مِه درکما بیشی ، « و اکبرُ تفضیلاً [۲۱] » و مِه در افزونی دادن بر یکدیگر .

« لاتجعلْ مع اللهِ الهاً آخر » با الله خدائی دیگر مگیر ومدان ، « فتقعُدَ » که بنشینی و بمانی ، « مذموماً مخذولاً [۲۲] » نکوهیده وفرو گذاشته .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « و کلّ انسانٍ الزمناهُ طآئرهُ » یعنی عمله وجدّه وعاقبته ، طائر نامیست که عرب درموضع فال‌نهند وبیشترین درموضع تشأّم استعمال کنند و قرآن باین معنی فرو آمده آنجا که گفت : « و اِن تُصبهم سیّئةٌ یطّیّروا بموسی و من معه اَلا اِنّما طآئرهم عندالله ـ قالوا اطّیّرنا بك و بمن معك قال طآئرکم عندالله » و مصطفی (ص) گفته : لا عدوی ولا طیرة ، امّا درین آیت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام کار او هرچه خود کند یا کنند با او .

ابوعبیده گفت : « طآئرهُ » ای حظّه الّذی قضی له من خیرٍ او شرٍّ او سعادةٍ او شقاوةٍ ، مشتقّ من قولهم : طار سهمه اذا ظهر نصیبه ، و فی ذلك حجّة علی المعتزلة و القدریّة فی الزام الطائره و الطائر ما قضی علیهم من الشّقاءِ والسّعادة

سدّی گفت : « طآئرهُ » ای کتابه الّذی یطیر الیه یوم القیامة فی‌عنقه ، یعنی عمله فی‌عنقه فیکون فی اللّزوم کالطّوق للعنق .

وقال مجاهد : ما من مولودٍ یولد الّا فی عنقه و رقة مکتوبٌ فیها شقیّ او سعید ، و خصّ العنق لانّه موضعُ القلادة و الغلّ و السّمة . و قیل « الزمناه

طآئره » یعنی یسّرنا له عمله الّذی هو عامله خیراً اوشرّاً واغرینا‌ه به ، و به قال النّبی (ص) : اعملوا فکلّ میسّر لما خُلق له ، « و نُخرجُ له یوم القیمة » **یعقوب** « و یَخرجُ » خواند بالیای وفتحها وضمّ الرّاء ، یعنی یخرج له ذلك الطائر یوم القیامة ، « کتاباً » ای فی حال کونه کتاباً و هونصب علی الحال ـ میگوید بیرون آید آن عمل او و بخت او روز قیامت نامه ای گشته ، « کتاباً » ای مکتوباً او ذا کتابٍ و الفعل علی‌هذا من خرج ؛ باقی قرّاء « و نُخرجُ » خوانده‌اند [۱] بالنّون و ضمّها و کسر الرّاء ، یعنی نُخرج نحن له کتاباً والمخرج هو الله عزّوجل و الکتاب منصوبٌ لانّه مفعول به و الفعل علی هذا من اخرج ـ میگوید بیرون آریم او را فردا نامه ای ، « یلقیهُ » **ابن عامر** « یُلقّاه » خواند بضم یا وفتح لام و تشدید قاف و الفعل علی هذه القراءة من لقّیته المضعّف العین الّذی یتعدّی الی مفعولین ای یلقّی الانسان ذلك الکتاب یعنی یؤتاه ـ نامه ای که در دست او دهند . باقی قرّاء « یَلقاه » خوانند بفتح یا و سکون لام و تخفیف قاف ، و الوجه انّه من لقی‌الّذی یتعدّی‌الی مفعولٍ واحد ، تقول : لقی‌فلان الشّئ والهاء ضمیر المفعول‌به ، یعنی کتاباً یلقاه بعینه و یقرؤه بلسانه ـ نامه ای که آنرا بیند ، « منشوراً » غیرمطویّ لیمکنه قراءته ـ میگوید آنرا گشاده ببند و گشاده‌در دست او داده آید تا خواندن آن اورا ممکن گردد ، و « منشوراً » بر هر دو قراءت نصب علی الحال باشد .

« اقرأ کتابك » قول اینجا مضمرست یعنی یقال له اقرأ کتابك ، ای کتاب اعمالك ، گفته‌اند که هر آدمی را صحیفهٔ کرداروی در گردن وی‌بسته‌اند [۲] بر مثال قلاده ای ، چون از دنیا بیرون شودآن صحیفه در نوردند ، پس درقیامت که اورا زنده گردانند صحیفه ازهم باز کنند و پیش دیدهٔ وی آرند و گویند : « اقرأ کتابك » . **قتاده** گفت : سیقرأ یومئذٍ من لم یکن قارئاً فی الدّنیا ، « کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً » ای کفی نفسك والباء زائدة ، « حسیباً » ای محاسباً ، وقیل

۱ـ نسخهٔ ج : خوانند.

۲ ـ نسخهٔ الف : صحیفه‌ای در گردن وی بسته‌اند از کردار وی .

حاکماً ، وقیل شاهداً ، وهو منصوب علی التّمییز .

حسن بصری گفت : اینت عدل واست و انصاف بسزا که بنده برخود داور بود و برخود گواهی دهد وشمارخود خود کند ، و گفته اند سیاق این کلمه برسبیل تهدید است و وعید چنانك کسی را بیم دهی و گویی : ساُحاسبك ـ آری بکنم شمار تو .

« من اهتدی فانّما یهتدی لنفسه » ای من اهتدی الی الرّشاد فانّ ثواب اهتدائه‌له ، « ومن ضلّ فانّما یضلّ علیها » ای من ضلّ عن الرّشاد فعلیها و بال الضّلال ، « ولا تزرُ وازرةٌ وزر اُخری » الوزر الحمل ، یقال : وزرت کذا ای حملته وسمّی الوزیر وزیراً لانّه یحمل اوزار الملك ای یحمل اعباء ملکه ؛ تأویل این آیت بردو وجه است : یکی آنست که لا یؤاخذ احدٌ بذنب غیره ـ هیچکس را بگناه دیگری نگیرند ، چنانك جای دیگر گفت:«وماهم بحاملین من خطایاهم من شیءٍ ـ و ان تدعُ مُثقلة الی حملها لا یُحمل منه شیءٌ » . وجه دیگر آنست که : لیس لاحدٍ ان یعمل ذنباً لانّ غیره عمله ـ کس را نسزد و نه روا بود که گناهی کند که دیگری همان گناه کرده است ، واین چنانست که کفّار قریش گفتند : « انّا وجدنا آبآءَ نا علی اُمّةٍ و اِنّا علی آثارهم مقتدون » .

... قوله : « وما کنّا مُعذّبین حتّی نبعث رسولاً » هذا دلیل علی انّ الایمان سمعیّ و انّما یجب الاجابةُ بالدّعوة و القبول بالبلاغ والطّاعة بالرّسالة ـ معنی آیت آنست که هیچ قوم را هرگز عذاب نکنیم نه عذاب استیصال دردنیا ونه عذاب دوزخ در عقبی تا نخست پیغامبری را بایشان فرستیم تا توحید و شرعِ مرایشانرا بیان کند و بگوید که بنده را ثواب و عقاب بچیست ، بچه او را در بهشت آرند وازبهرچه اورا در دوزخ کنند .

امّا کسی که در ایّام فترت از دنیا بیرون شود رسالت باو نارسیده ، حکم وی آنست که مصطفی (ص) گفت : یقول الهالك فی الفترة یومَ القیامة ربّ لم یأتنی کتابٌ ولا رسولٌ و یقول المعتوه ربّ لم تجعل لی عقلاً اعقل به خیراً

ولا شرّاً و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نارفیقال ردّوها اوادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم الله سعیداً لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم الله شقیّاً لوادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لورسلی بالغیب اتتکم ؛ و فی روایةٌ اخری فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فوالّذی نفس محمّد بیده لودخلوها کانت علیهم برداً وسلاماً .

« و اذا اردنا ان نُهلِك قریةً » یعنی فی الدّنیا ، « اَمرنا مُترفیها » یعنی کثّرنا و قوّینا ، یقال امِرَ امرُ بنی فلانٍ ای قوی ، وامروا ای کثروا فعلی هذا یکون امرمتعدّی اِمرو قدیکون فعل بالفتح متعدّی فعل بالکسر کما تقول شترزیدٌ و شترته انا ، این قراءت عامّه است ، و از **ابو عمرو** : « امّرنا » بتشدید روایت کرده‌اند ، و الوجه انّه منقولٌ بالتّضعیف من امر اذا کثر والمراد کثّرنا ، ایضاً **یعقوب** : « آمرنا » خواند بمدّ و تخفیف ، وهذا اشهرواکثر فی العربیّة و الوجه انّه منقول بالهمزة من امر القوم اذا کثروا و آمرتهم اَنا اذا کثّرتهم فهو علی افعلت ، و گفته اند : « امرنا مترفیها » معنی آنست که : امرنا هم بالطّاعة علی لسان رسولهم ، « ففسقوا فیها » ای خرجوا عن امرنا و تمرّدوا فی کفرهم ، هذا کقول القائل : امرته فعصی وعنی بالمترفین الجبّارین المتسلّطین و الملوك وخصّهم بالامر لانّ غیرهم تبعٌ لهم ، و گفته‌اند : «امّرنا» بالتّشدید ای سلّطنا ، «مترفیها» یعنی جعلنا لهم امرةً و سلطاناً فعصوا فیها و المترف الّذی ابطره النّعمة و سعة الغذاء حتّی عدا طوره وطغی ، و التّرفةُ النّعمة و غلامٌ مترف ناعم البدن ، « فحقّ علیها القول » ای ظهر صدق خبرالله عنهم انّهم لا یؤمنون . و قیل وجب علیها ما وعد علی الفسق بقولٍ سابق لا یقعُ فیه خلفٌ ، « فدمّرناها تدمیراً » ای اهلکنا النّاس وخرّبنا الدّیار ، یقال دمر یدمر دماراً اذا هلك ودمّر اهلك ، وفی الحدیث : من اطّلع من صیربابٍ بغیر اذنٍ فقد دمر ، ای هلك و الصّیر الشقّ وروی من نظر فی صیر بابٍ ففقئت عینه فهو هدر و ممّا یتعلّق بالآیة . ما روی **معمّر** عن **الزّهری** قال : دخل رسول الله (ص) یوماً علی زینب و هو یقول لا اله الّا الله ویلٌ للعرب من شرّ قد اقترب فُتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذا و حلّق بابهامه

و الّتی تلیها ، قالت زینب یا رسول الله اَنهلك و فینا الصّالحون ؟ ـ قال نعم اذا کثر الخبث .

« و کم اهلکنا من القرون من بعد نوحٍ » موضع ـ کم ـ نصبٌ ، باهلکنا ای امماً کثیرةً والقرون اهلُ کلّ عصرٍ ویقع علی الزّمان . فقیل مائة وعشرون سنةً . و قیل مائة سنةٍ . و قیل اربعون سنةً ـ می گوید چند که ما هلاك کردیم از گروه گروه از جهانیان وجهان داران از پس **نوح** از آن هست که شناخته اند چون **عاد** پیشین و چون **عاد** پسین : **ثمود** و **عمالقه** و **قحطان** و هست از آن که اهل نسب شناسند ایشانرا چون **جاسم** و **جدیس** و **طسم** و اهل **جو** [1] و اهل **غمدان** و **صحار** و **وبار** ، فهل تری لهم من باقیةٍ منها قائم و حصیدٌ لا یعلمهم الّا الله .

« من کانُ یرید العاجلة » ـ کان ـ اینجا صلت است وروا باشد که بمعنی یکن بود ، یعنی : من یکن یرید العاجلة و ـ عاجلة ـ دنیا است ، نعت بجای اسم نهاده وعاجله از آن گفت که در پیش آخرت افتاده ، و المعنی من یکن یرید بعمله و طاعته واسلامه الدّنیا ، « عجّلنا له فیها ما نشآءُ » ای القدر الّذی نشاء من البسط والتّقتیر ، « لمن نرید » ان نعجّل له شیئاً . قال **الزّجاج** : عجّل الله لمن اراد ان یعجّل له ما یشاء الله لیس ما یشاء هو ، این آیت درشأن منافقان فروآمد که بارسول خدا (ص) غزو میکردند و مقصود ایشان از آن غزو غنیمت این جهانی بود نه ثواب آن جهانی ، ربّ العزّه گفت : « عجّلنا له فیها ما نشآء » علی قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنیمة ، « ثمّ جعلنا له جهنّم » لکفره ونفاقه ، « یَصلیها » یُدخلها ، « مذموماً » ای ملوماً ، « مدحوراً » ای مطروداً مباعداً من رحمة الله ، و ـ الدّحر ـ الطّرد ، و منه قوله تعالی : « من کلّ جانبٍ دُحوراً » ؛ یقال دحرته ادحره دحراً و دحوراً اذا باعدته عنك .

« و مَن اَراد الآخرة و سعی لها سعیها » عمل بطاعة الله ، « و هو مؤمنٌ »

---

۱ ـ نسخهٔ متعلق به آقای روضاتی : اهل حیره .

یرید دین الاسلام ، « فاولئك كان سعیهم » ای عملهم ، « مشكوراً » مجزیّاً علیه جزاء حسناً . وقیل : « مشكوراً » مقبولاً . رقیل : « مشكوراً » ای محفوظاً لهم حتّی ید خلهم الله الجنّة ، الشّکر من الله رضیً و مثوبةً و هو شكورٌ مثیبٌ . قال الله عزّ وجل : « فانّ الله شاكرٌ علیم » و تقول لاخیك شكرالله سعیك ای رضیهُ منك وجزاك علیه ، وقوله : « فلا كفران لسعیه » . وقوله : « فلن تكفروه » ای لاضیاع علی عملكم ولن تحرموا اجره .

« كلاً نمدّ » كلاً منصوبٌ بنمدّ « وهؤلآءِ » بدلٌ من كلاً والمعنی نزید عطآءً بعد عطاءٍ و نعطی مرّةً بعد اخری و شیئاً بعد شئ هؤلاء من المؤمنین و هؤلاء من الكافرین ، « من عطآءِ ربّك » یعنی الدّنیا و هی مقسومةٌ بین البرّ و الفاجر ، وفی‌الخبر : الدّنیا عرض حاضر یأكل منها البرّ و الفاجر ، «وما كان عطآءُ ربّك محظوراً » ای لا یحظر الرّزق فی الدّنیا علی احدٍ مؤمناً كان اوكافراً و انّما الآخرة هی دارالجزآء .

« انظر كیفَ » كلّ ما فی‌القرآن ، انظر كیف معناه اعجب كیف یقول‌الله تعالی ، « انظر » یا محمّد ، « كیف فضّلنا بعضهم علی بعضٍ » فی الخلق والخلق و سعة الرّزق وضیقه و النّاس فی ذلك متفاوتون ، « وللآخرةُ اكبر درجاتٍ و اكبرُ تفضیلاً » ای التّفاوت هناك اكبر و اعظم لانّ التّفاوت فیها من وجهین : احدهما بالجنّة و النّار ، و الثّانی بالدّرجات فی الجنّة و الدّركات فی النّار ، فقد روی انّ النّبی(ص) قال : انّ بین اعلی اهل الجنّة واسفلهم درجةً كالنّجم تری فی مشارق الارض و مغاربها ـ معنی آیت آنست كه مردم در دنیا متفاوت اند در خَلق و خُلق وروزی و احوال معاش ، یكی توانگر ، یكی درویش ، یكی عزیز ، یكی ذلیل ، یكی خوش خوی ، یكی بد خوی ، یكی مقیم ، یكی غریب ، یكی بیمار ، یكی تن درست ، یكی با شادی ، یكی با اندوه ، یكی با عافیت ، یكی با بلا و محنت ، این همه الله تعالی در ازل قسمت كرده وبخشیده میان خلق خویش و ایشانرا درین احوال بر یكدیگر افزونی داده و درجات ایشان زبر [1]

۱ـ نسخهٔ الف : درآن زبر .

یکدیگر برداشته . همانست که آنجا گفت : « نحنُ قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا و رفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجاتٍ » ، جای دیگر بیان کرد که این تفاوت درجات از بهرچه نهاد گفت : « و هو الّذی جعلکم خلآئف الارض و رفع بعضکم فوق بعضٍ درجاتٍ لیبلوکم فیما آتیکم » تا شما را بیازماید درآنك شما را داد تا شما را مطیع یابد یا عاصی ، شاکر بیند یا ناسپاس . ابن جریر گفت : « انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعضٍ » این تفضیل درکار دینست نه درکاردنیا ، ای بعضهم آثرالآخرة فوّفقنا للرّشاد وبعضهم آثرالدّنیا فخذلناه

« لا تجعل مع الله اِلهاً آخر » الخطاب للنّبی (ص) والمراد به امّته ویجوز ان یکون التّقدیر : قل یا محمّد ایّها الانسان ، لا تجعل مع الله الهاً آخر فتقعد مذموماً » یذمّك الله والملائکة والمؤمنون ، « مخذولاً » یخذ لك الله ولاینصرك . وقیل معنی ـ فتقعد ـ فتعجز ، یقال فلانٌ قاعدٌ عن الشّئ ای عاجزعنه ، ضدّ قوله : ساعٍ فی‌الخیر .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « و کلّ انسانٍ الزمناه طآئره فی عنقه » الآیة ... ، هر کس را آنچ سزای اوست در گردن او بستند وآن رقم بروی کشیدند در ازل، یکی را تاج سعادت بر فرق نهاده ، درخت امیدش ببرآمده واشخاص فضل بدرآمده ، شب جدائی فروشده و روز وصل برآمده ، یکی بحکم شقاوت گلیم ادبار در سر کشیده [1] بتیغ هجران خسته و بمیخ رد وابسته ، آری قسمتی است که درازل رفته ، نه فزوده ونه کاسته ، چتوان کردقاضی اکبر چنین خواسته ، بیچاره آدمی که از ازل خویش خبر ندارد واز ابد خویش‌غافل نشیند میان بوده وبودنی او را خواب غفلت میگیرد ، از خواب غفلت آن روز بیدار گردد که نامهٔ کردار وی بدست اودهند که : « و نُخرجُ له یوم‌القیامة کتاباً یلقیهُ منشوراً » نامه ای که

١ـ نسخهٔ الف : درسرافتاده .

زبانش قلم او ، آب دهنش مداد او ، اعضا و مفاصلش کاغذ او ، سر تا پای آن املا کردهٔ او ، فریشتگان دبیران و گواهان برو ، یك حرف زیادت ونقصان نیست درو ، با وی گویند :

« اقرأ کتابك کفی بنفسك الیومَ علیك حسیباً » ـ نامهٔ خود برخوان و کردارخود ببین ، اگر یك حرف آنرا منکر شود همان اعضا که آن کردار بروی رفت بروی گواهی دهد . چنانك الله تعالی گفت : « یوم تشهدُ علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون » اینست که گفت : « کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً » ای شاهداً فیه منك علیك . و گفته اند که نامه دو است : یکی فریشته نبشت بر بنده : گفتار و کردار او ، یکی حق نبشت برخود : عفو و رحمت بر بنده ؛ اگر عنایت ازلی بنده را دست گیرد با وی شمار از نامهٔ رحمت خود کند نه از نامهٔ کردار بنده . این چنانست که درآثار بیارند که بنده‌ای را نامه دردست نهند گویند : « اقرأ کتابك » ـ نامهٔ خود برخوان ، بنده در نامه نگرد سطر اوّل بیند نبشته : « بسم الله الرّحمن الرّحیم » گوید بارخدایا نخست شمار این یك سطربا من برگزار و برمن حکم آن بران ، گوید بندهٔ من این شمار کردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزیدم که من در ازل رحمت تو برخود نبشتم و خود را گفتم : « غافرالذّنب وقابل التّوب » ، « کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً » . **عمر خطّاب** گفت : حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالکم قبل ان توزنوا وتهیّئوا للعرض الاکبر ، هر که از دیوان مظالم و حساب قیامت خبر دارد واز معرفت احوال واهوال رستاخیز شمه‌ای یافت وداند که هرچه با روزگاراوصحبت کرد از قلیل و کثیر ونقیر وقطمیر فردا اورا ازآن حدیث بپرسند وازوی شمار آن در خواهند ، امروز حجاب غفلت از راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعیار شریعت راست دارد و صدق معاملت از روزگار خود درخواهد پیش از آنك اورا بدیوان ملك الملوك حاضر کنند و حرکات و سکنات او بمیزان عدل مقابله کنند واگرنقصانی و خسرانی بود صد هزار مقرّب مقدّس زبان شهادت صدق برو

بر کشایند که ازخجل [۱] راه گریختن طلب کند و هیچ جای‌سامان گریختن نه .

حکایت کنند از آن پدری که مر پسر خویش را گفت امروز هر چه با مردم گوئی و بر زبان خود رانی نماز شام همه با من بگوی و سکنات و حرکات خویش برمن عرض کن ، آن پسر نماز شام بجهدی و رنجی عظیم و تکلّفی تمام یکروزه گفتار و کردار خویش با پدر بگفت ، دیگر روزهمین در خواست کرد ، پسر گفت زینهار ای پدر ، هرچه خواهی از رنج و کلفت بر من نه و این یکی از من مخواه که طاقت ندارم . پدر گفت ای مسکین مرا مقصود آنست که بیدار و هشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی ، امروز حساب یکروزه با پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری ، فردا حساب همهٔ عمر با چندان قهر و مناقشت که نقیر وقطمیر فرو نگذارند چون طاقت آری [۲] ؟!

« اُنظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض » ای محمّد این شگفت نگرو این عجب نگر که ما چون آفریدیم این خلق را بصورت یکسان بمعنی مختلف و در حقایق متفاضل ، از آنجا که صورتست : النّاس سواسیة کاسنان المشط ، وز آنجا که معنی و حقایقست : النّاس معادنُ کمعادن الذّهب و الفضّة ، کافر هرگز چون مؤمن نبود - میگوید خدای تعالی جلّ جلاله : « افنجعلُ المسلمین کالمجرمین ، مالکم کیف تحکمون » مفسد هرگز چون مصلح نبود و نه بدمرد هرگز بدرجهٔ نیك مرد رسد چنانك گفت : « اَم نجعل الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتّقین کالفجّار » جای دیگر گفت : « ام حسب الّذین اجترحوا السیّئات اَن نجعلهم کالّذین آمنوا وعملوا الصّالحات » مرائی هرگز چون مخلص نبود و مخلص چون عارف صادق نبود ، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق در احوال صفت عارفانست ، عابد در آرزوی بهشت است وحور وقصور وعارف در بحرعیان غرقهٔ نور ، آنکه گفت : « وللآخرةُ اکبرُ درجاتٍ واکبرُ تفضیلاً » درجات آخرت برتر وتفاضل درآن جهان عظیم تر وبزرگوار تر ، مصطفی (ص)

۱- نسخهٔ الف : خجالت . ۲- نسخهٔ ج : طاقت داری .

گفت : انّکم لترون اهل علّیّین کما ترون الکوکب الّذی فی افق السّماء و انّ ابابکر وعمر منهم و انعمان.

٤ ـ النوبة الاولى

قوله تعالى : « **وَقَضى رَبُّكَ** » خدای تو فرمود و وصیّت کرد ، « **اَلّا تعبدوا اِلّا اِیّاه** » که مپرستید بخدائی‌مگر اورا ، « **و بالوالدین ِ احساناً** » و [وصیّت کرد و فرمود] نیز بپدر و مادر که نیکوئی کنید با ایشان ، « **اِمّا یَبلغنّ‌عندك الکبَر** » اگر چنانست که بپیری رسند در زندگانی تو، « **اَحدُهما او کلاهما** » یکی‌ازایشان یا هردو ، « **فلا تقل لّهما اُفّ ٍ** » نگر که ایشانرا نگوئی اُف ، «**ولا تنهَرهما** » وبآواز بلند با ایشان سخن نگوئی ، « **وقُل لهما قولًا کریماً** (۲۳) » وبا ایشان سخنی آزاده نیکوگوی .

« **وَاخْفض لهما جَناحَ الذُّلّ من الرَّحمةِ** » و ایشانرا بفروتنی و فروتری بر تواضع و خدمتکاری در پای آر ، « **وقل ربِّ ارْحَمهما** » و [اگر ایشانرا مرده یابی] بگوی خداوند من ببخشای برایشان ، « **کما ربَّیانی صغیراً** (۲۴) » چنانك مرا بپروردند ومن خُرد بودم .

« **ربُّکم اعلمُ بما فی نفوسکم** » خداوند شما داناست بآنچ درتنهای شماست، « **اِن تکونوا صالحینَ** » اگر چنانست که از نیکانید [۱] ، « **فانّه کان لِلاوّابین غفوراً** (۲۵) » او تائبانرا و باز گروندگانرا با او آمرزگارست .

« **وآتِ ذَا القُربی‌حقّه** » حق خویشاوند ازمال خود اوراده ، « **والمسکین وابنَ‌السَّبیلِ** » ودرویش راوراهگذری را ، « **ولا تُبَذّر تبذیراً** (۲۶) » ومال خویش بیهوده ضایع مکن ضایع کردنی .

« **اِنَّ المبذّرینَ** » ضایع کنندگان مال بیهوده ، «**کانوا اِخوانَ‌الشّیاطین**»

---

۱ ـ نسخهٔ ج : نیکان باشید .

برادران و همکاران دیو اند ، « وکانَ الشّیطانُ لربّهِ کفوراً (۲۷) » ودیو خداوند خویش را ناسپاس است .

« واِمّا تُعرضنَّ عنهم » و اگر روی [1] گردانی هنگامی از خویشاوندان و درویشان و آنچ خواهند نداری و نتوانی ، « ابْتغآءَ رحمةٍ من ربّك تَرجوها » درامید رحمتی ازخداوند خویش که می بیوسی [2] ، « فقل لهم قولاً مَیْسوراً (۲۸) » فرا ایشان سخنی گوی ازوعدکه دل ایشان را خوش کند [وبرتو رنج‌نماید] .

« ولا تَجْعل یَدك مغلولةً الی عُنُقك » و دست خویش با گردن خویش مبند ، « ولا تَبسُطْها کلَّ البسط » وبگزاف فرو مگشای ازهمه روی ، « فتقعُدَ » که بنشینی‌وبمانی ، « ملوماً محسوراً (۲۹) » نکوهیده درقسمت ، درمانده‌ازنفقه .

« اِنَّ ربَّك یَبسُط الرّزقَ لمن یشآءُ » خداوند تو می گستراند ومی گشاید روزی اورا که خواهد ، « و یَقدِرُ » و فرو می گیرد باندازه ، « اِنّه کان بعباده خبیراً بصیراً (۳۰) » که الله تعالی از بندگان خویش آگاهست ، بایشان دانا و بینا همیشه .

« ولا تَقتلُوا اولادکم » فرزندان خویش را مکشید ، « خَشیةَ اِملاقٍ » از بیم درویشی ، « نحن نرزُقُهم و اِیّاکم» ما روزی دهیم هم‌ایشانرا وهم شمارا ، « اِنَّ‌قتلهم کان خِطْأً کبیراً (۳۱) » فرزند کشتن گناهی [3] بزرگست .

« ولا تقربوا الزّنی » و گرد زنا مگردید ، « اِنّه‌کان فاحشةً » که زنا زشتست ، « و سآءَ سبیلاً (۳۲) » و بد راهی که آنست .

« ولا تقتلوا النَّفسَ الّتی حرَّم اللّهُ » و مکشید آن تن که حرام کرد الله تعالی کشتن آن ، « اِلّابالحقّ» مگربفرمان خدای ، « ومَن قُتل مظلوماً » و هر کسرا بکشتند به بیداد [4] ، « فقد جعلْنا لولیّهِ سُلطاناً» وارث او را کردیم

۱ـ نسخهٔ الف : روزی . ۲ـ بیوسیدن = طمع‌داشتن ، عنصری گوید : نکند میل بی هنر بهنر ـ که بیوسد ز زهر طعم شکر . ۳ـ نسخهٔ ج : نا کردنی
۴ـ نسخهٔ الف : نه بداد .

بفرمان خویش دردین خویش دست رسی ، « **فلا یُسرف فی القتل** » تا مردم گزاف نکنند در کشتن ، « **اِنّه کان منصوراً** (٣٣) » که یاری الله تعالی با آن خونست.

« **ولا تَقربوا مالَ الیتیم** » و گرد مال یتیم مگردید ، « **اِلّا بالّتی هیَ احسنُ** » مگر بآن روی که آن نیکوتر ، « **حتّی یبلُغَ اَشُدَّه** » تا آنکه که یتیم بنگاهداشت مال خود رسد [١] ، « **و اَوْفوا بالعهد** » وپیمان خویش راباز آئید ، « **اِنَّ العهدَکان مسئولاً** (٣٤) » که شما را از پیمان بخواهند پرسید .

« **واَوْفوا الکیلَ اذا کِلْتُم**» و راست پیمائید و تمام که پیمائید ، « **وَزنوا بالقسطاس ِالمستقیم** » و بترازوی راست سنجید ، « **ذلك خیرٌ واحسنُ تأویلًا**(٣٥) » شما را آن به است و نیکو سرانجام تر .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « وقَضی ربّك » **ابن‌عباس** گفت این آیت درشأن **سعد بن ابی - وقّاص** فرو آمد ، و ـ قضی ـ بمعنی ـ اوصی ـ است همچنانکه در سورة **القصص** گفت : « اذ قَضینا اِلی موسی الامرَ » ای اوصیناه بالرّسالة الی **فرعون** ، و دلیل برین قراءت **ابن مسعود** است در شواذ : « و وصّی ربّك » . و گفته اند :ـ قضی ـ اینجا بمعنی امر است ، مردی پیش **حسن بصری** آمد و گفت وی [٢] زن خویش را سه طلاق داد . **حسن** گفت : اِنّك عصیت ربّك وبانت منك امرأتك ـ بد کردی که بخداوند خود عاصی گشتی وزن تواز تو جدا گشت ، آن مرد گفت : قضی الله علیّ ، فقال**الحسن** وکان فصیحاً ما قضی الله ، ای ما امرالله وقرأهذه الآیة : «وقضی ربّك اَلّا تعبدوا اِلّا اِیّاه » ، **حسن** که این آیت بر خواند از آن بود که قضی بمعنی امر نهاد ؛ قومی بغلط افتادند گفتند : تکلّم الحسن فی‌القدر .

... « اَلّا تعبدوا اِلّا ایّاه و بالوالدین احساناً» برّاً بهما وعطفاً علیهما ، احسان با

---

١ ـ نسخهٔ ح : که یتیم بجایگاه توان نگه داشت مال خویش رسد .

٢ ـ نسخهٔ الف : مردی .

پدرومادر قرینه نهاد توحید را ، جای دیگر گفت : «اَنِ اشکرلی و لوالدیك» ، «اِمّا یبلغانِّ» بالف و کسر نون قراءت **حمزه** و **کسائی** است باقی «یَبلغنّ» بفتح نون خوانند بی الف ، فالالف مع النّون مکسورةً راجعتان الی الوالدین کلیهما و النّون مفردة مفتوحةً راجعة الی احدهما ، واصلُ اِمّا ـ ان ما ـ ان للشّرط وما للتّأکید واکثرما یقع الفعل بعده یقعُ مع النّون التّأکید ومعنی «عندك» ای فی حیوتك ، «فلا تقل لهما اُفّ» . بفتح فا قراءت **مکّی** است و **شامی** و **یعقوب** ، «اُفٍّ» بکسرفا وتنوین قراءت **نافع وحفص** است باقی بکسرفا بی تنوین خوانند. فالتّنوین للتّنکیر و حذفه للتّعریف و المعنی : لاتقل لهما کلاماً فیه ادنی تبرّمٍ . قال **ابوعبید** الاُفّ والتّفّ وسخ الاصابع اذا فتلته . و قیل الاُفّ وسخ الظّفر والتّفّ الشّئ الحقیر نحو الشّظیة یؤخذ من الارض ، «ولا تنهر هما» ای لا تکلّمهما ضجراً صائحاً فی وجوهما : یقال نهرته انهره نهراً وانتهرته انتهاراً بمعنی واحد و هو زجر مع صیاح . و قیل هواقصاءٌ وطرد ، من قوله : «وامّا السّائل فلا تنهر» . وقیل «لا تنهر هما» لم تردّ هذه الکلمة لبشرٍ الّا للرّسول فی **سورة الحجرات** و للوالدین هاهنا ، «و قل لهما قولاً کریماً» حسناً جمیلاً سهلاً سلساً لا شراسةَ فیه . قال **عطاء** ای لا تسمّهما ولاتکنّهما و قل لهما یا ابتاه و یا امّاه . وعن **عمربن الخطّاب** : لا تمتنع من شئ یرید انّه .

معنی آیت آنست که اگر پدر و مادر تو به پیری رسند درحیوة توخدمت ایشان کن چنانك ایشان کردند درحال کودکی [1] تو ، و اگر از پیری وحرف بجائی رسند که حاجت بقیّم دارند در وقت قضاءِ حاجت [2] تو مر ایشانرا خدمت کن و پاك کن چنانك در کودکی تو با تو کردند [3] و در آن حال که اذی بینی اُف مگو و روی بمگردان و ضجر مشو و رنج منمای و سخن خوش گوی و در مهر ولطف مبالغت نمای . **مصطفی** (ص) گفت : «لیعمل البرّ ماشاء فلن یری النّار ابداً و لیعمل العاق ماشاء فلن یری الجنّة ابداً» . ودر مناجات **موسی** است آنکه

١- نسخهٔ الف : خردکی . ٢- نسخهٔ ج : قضاءِ حاجت واذی .

٣- نسخهٔ ج : چنانك باتو کردند آنگه که کودك بودی .

که الله تعالی با وی سخن گفت : یا ربّ اوصنی ـ بار خدایا مرا وصیّت کن، گفت یا موسی : اوصیك بامّك ـ ترا وصیّت میکنم که با مادرخویش نیکوئی کنی ، هفت بار بگفت ، آنگه **موسی** (ع) گفت : بارخدایا وصیّت بیفزای ، فقال تعالی اوصیك بابیك ـ ترا وصیّت میکنم ای **موسی** که با پدر نیکوئی کنی ، سه بار بگفت ، آنگه گفت جلّ جلاله : اَلا انّ رضاهما رضائی وسخطهما سخطی .

و روی انّ **موسی** یناجی ربّه اذ رأی رجلاً تحت ظلّ العرش فقال یا ربّ من هذا الّذی قداظلّه عرشك ؟ ـ قال هذا کان بارّاً بوالدیه و لم یمش بالنّمیمة .

وقال النّبی (ص) دخلت الجنّة فرأیت فیها رجلاً سبقنی ، فقلت من هذا ؟ ـ فقالوا **حارثة بن النّعمان** ، ثمّ قال کذلکم البرّ، کذ لکم البرّ . قال **ابن عُیینة** وکان من ابرّ النّاس بامّه . و جاء رجل من الاعراب الی رسول الله (ص) فقال انّی ارید ان اغزو وجئت استشیرك ، فقال الك والدةٌ ؟ ـ قال نعم ترکتها و هی باکیة ، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجلیها . وقال (ص) انّما یکفی مع البرّ العمل الیسیر. و قال **ابن مسعود** سألت رسول الله (ص) ایّ الاعمال احبّ الی الله ؟ ـ قال الصّلاة لوقتها ، قلت ثمّ ایّ ؟ ـ قال ثمّ برّ الوالدین . و عن **وهب بن منبه** قال : انّ فی الالواح الّتی کتب لموسی وقّر والدیك فانّ من وقّر والدیه مددت له فی عمره و وهبت له ولداً یبرّه ومن عقّ والدیه بترت عمره و وهبت له ولداً یعقّه .

قوله : « و اخفض لهما جناحَ الذُّلِّ من الرّحمةِ » خفض الجناح کنایة عن وضع النّفس موضع الطّاعة مع المودّة ، والاکرام مأخوذٌ من خفض الفراخ عند زقّة الاُمّات اجنحتها ، آنروز که این آیت فرو آمد صحابهٔ رسول که مخاطب بودند بیشترین مادران وپدران ایشان برشرك بودند واین آیت درحق ایشان برعموم فرو آمد ، برمسلمان و برمشرکان که ربّ العزّه برّ واحسان در دنیا از فرزندان بر مادر و پدر مشرك دریغ نداشت تا آنجا که گفت : « و قُل ربّ ارحمهما» ، امّا این رحمت ومغفرت خواستن جزمؤمنانرا نیست. وقال **ابن عباس** : هومنسوخ بقوله : « ما کان للنّبیّ و الّذین آمنوا اَن یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی

قربی » . و قیل هو خطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته من غیر أن یکون للنّبی (ص) فیه اشتراك لانّه (ص) فقدِ ابویه قبل هذا الخطاب بالاجماع ، و المعنی یا ربّ تعطّف علیهما بمغفرتك و رحمتك کما تعطّفاً علیّ فی صغری و رحمانی و ربّیانی صغیراً ، قوله : « کما ربّیانی » معناه اذ ربّیانی ، «صغیراً» اذ لیس رحمة الله عزّوجل کتربیة خلقه ولکنّها کلمةٌ وضعت مکانَ التّوقیت ، کقوله عزّوجل : « و أحسن کما أحسنَ اللهُ الیك » .

روی انّ **ابا هریرة** کان اذا غدا من منزله لبس ثیابه ، ثمّ وقف علی امّه فقال السّلام علیكِ یا امّاه ورحمة الله و برکاته ، جزاك الله عنّی خیراً کما ربّیتنی صغیراً ، فتردّ علیه وانت یا بُنیّ فجزاك الله خیراً کما بررتنی کبیرةً ، ثمّ یخرج فاذا رجع قال مثل ذلك .

و عن **ابن عباس** عن النّبی (ص) قال : ما من ولدٍ ینظر الی والدیه نظر رحمهٍ الّا کانت له بکلّ نظرة حجّة مقبولة ، قالوا یا رسول الله و ان نظر الیهما فی الیوم خمس مائة مرّةً قال و إن نظر الیهما فی‌الیوم خمس مائة مرّة ، إنّ رحمة الله اکثر واطیب .

و حکی انّ امرأةً کانت علی عهد النّبی (ص) نزل بها الموت وهی تقول من لقی من النّار مالقیتُ و النّارُ من بین یدیّ و من خلفی و عن یمینی وعن شمالی ، فاخبر بذلك النّبی (ص) فاتاها فقال یا امة الله ما هذا الّذی تقولین ؟ ـ قالت بابی و امّی یا رسول الله ذنبی عظیمٌ ، قال و ما هو ؟ ـ قالت امّ عجوزلی لم تکلّمنی منذ عشرین سنةً ، فقال النّبی(ص) یا بلال اطلبها فطلبها فجائت عجوزٌ بید ها عکّازةٌ فسلّمتُ ، فقال النّبی (ص) من هذه منك ؟ ـ قالت ابنتی لا غفرالله لها کنت امرها و انهاها فلطمت عینی ففقاتها ، فقال ارحمی ابنتك لئلّا تنطلق الی النّار ، فقالت اشهد الله واشهدك یارسول‌الله انّی رضیت عنها ، فضحکت الجاریة ، فقال‌النّبی(ص) ما اضحکك ؟ ـ قالت سُرعة رحمة ربّی لمّا قالت عفوتُ فتح الله لی باباً من الجنّة فاستقبلتنی ریحٌ فاطفأت النّار ، فقال النّبی (ص) : الحمد لله الّذی اعتق بی نسمةً

من النّار .

«ربّکم اعلمُ بما» این - اعلم - بمعنی علیم است همچون : «وربّك الاکرم» که بمعنی کریم است ، و در تکبیر نماز گوئی «الله اکبر» ای الکبیر ، و در قرآن است : «وهو اَهونُ علیه» ای هیّن . قال **المبرّد** انّما یقال اَکبرمن فلان اذا عارضه الفلان ولا معارضُ هاهنا ، «ربّکم اعلمُ بما فی نفوسکم» من الصّلاح و الفساد والبرّوالعقوق ، «اِن تکونوا صالحین» ای‌طایعین لله فی‌برّ الوالدین وترك العقوق لهما ، گفته اند صالحان اینجا تائبانند چنانك در سورهٔ **یوسف** گفت : «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین ، «فانّه کان للاوّابین غفوراً» فی الفاء دلالة انّ الصالحین هاهنا هم التّائبون والاوّاب بمعنی التّائب وهوالرّاجع الی الله عزّوجل فی کلّ ما امر به المقلع عن جمیع ما نهی عنه .

اوّابان فرزندانند که از ایشان نادره‌ای در وجود آید درحق مادر و پدر آنگه پشیمان شوند وتوبه کنند ، یا سخنی درشت گویند ایشانرا و مقصود ایشان در آن جز خیر نباشد ، الله تعالی ایشانرا بدان نگیرد . و قال **ابن عباس** : الاوّابون المسبّحون ، لقوله : «یا جبالُ اَوّبی معه» ای سبّحی معه . و قیل هم الّذین یُصلّون بین المغرب والعشآء . وقیل یصلّون صلوة الضّحی وسمّی النّبی (ص) صلوة الضّحی صلوة الاوّابین .

«و آتِ ذا القربی حقّه» حق پدر و مادر برفرزندان بیان کرد وایشانرا بربرّ واحسان با ایشان تحریض کرد آنگه برّ اقارب وصلت رحم در آن پیوست گفت : «وآتِ ذا القربی حقّه» - قربی - قرابت است همچون - هدی - بمعنی هدایت ، وهی هدیی فطرحت الیاء الاولی للتّخفیف ، الله تعالی درین آیت بمواسات و مبرّت میفرماید خویشاوندان و نزدیکان ترا در نسب ، و ایشانرا در مال توحق می نهد چون درویش باشند و نیازمند و در سورهٔ **الممتحنه** گشاده تر گفت که خویشاوند مسلمان و مشرك را درمبرّت و احسان یکسان کرد ، و ذلك فی قوله : «لاینهاکم الله» الآیة . . . امّا خویشاوند مشرك حق‌صلتست درمال ودر خُلق ، نه

حق واجب بحکم دین چون زکوات وصدقات و کفّارات و اجبات که مصرف آن مسلمانان اند و باهل شرك روا نباشد که دهند اگر چه خویشاوند باشند.

« وآتِ ذا القربی حقّه » ـ قال **السدّی** یعنی ذا القربی من رسول اللّه (ص) فی النّسب ✿ والیه ذهب **علیّ بن الحسین بن علی** . روی انّ **علیّ بن الحسین** (ع) قال لرجل من اهل الشّام أقرأت القرآن ؟ ـ قال نعم ، قال افما قرأت فی **سورة بنی اسرائیل** : « وآتِ ذا القربی حقه » قال و انّکم للقرابة الّذی امر اللّه ان یؤتی حقّه ، قال نعم ؛ « و المسکینَ و ابنَ السّبیل » اینجا سخن تمام شد . آنگه ابتدا کرد بنهی تبذیر گفت : « ولا تُبذّر تبذیراً » ای لا تنفقها فی معصیة اللّه ولا فی الرّیاء و السّمعة [1] . وکانت الجاهلیّة تنحر الابل وتبذّر الاموال تطلب بذلك الفخر و السّمعة وتذکر ذلك فی اشعارها فامر اللّه جلّ وعزّ بالنّفقة فی وجهها فیما یقرب منه ویزلف لدیه . و سئل **ابن‌مسعود** ما التّبذیر قال : انفاق المال فی غیر حقّه . وقال **مجاهد** لوانفق انسانٌ ماله کلّه فی‌الحق ماکان تبذیراً ولوانفق مداً فی‌باطل

✿ در تفسیر صافی بنقل از علی‌بن ابراهیم قمی درتفسیر خود : یعنی قرابة رسول اللّه (ص) و نزلت فی فاطمة فجعل لها فدك والمسکین من ولد فاطمة وابن السبیل من آل محمد وولد فاطمة . ـ وفی‌الکافی عن الکاظم فی حدیث له مع‌المهدی ان اللّه تعالی لما فتح علی نبیه فدك وما والاها لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب فانزل اللّه علی نبیه : « وآت ذا القربی حقه » ولم یدر رسول‌اللّه من هم فراجع فی ذلك جبرئیل و راجع جبرئیل ربه فاوحی اللّه الیه ان ادفع فدك الی فاطمة فدعاها رسول اللّه فقال یا فاطمة ان اللّه امرنی ان ادفع الیك فدك فقالت قد قبلت یا رسول‌اللّه من اللّه و منك... الحدیث .

در مجمع البیان فی تفسیر القرآن ـ شیخ طبرسی : واخبرنا السید ابوالحمد مهدی بن نزار الحسینی قراءة قال حدثنا ابوالقاسم عبیداللّه بن عبداللّه‌الحسکانی قال حدثنا الحاکم الواحد ابو محمد قال حدثنا عبداللّه عمربن‌احمدبن‌عثمان‌ببغداد شفاهاً قال‌اخبرنی عمربن‌الحسن‌بن علی‌بن مالك قال‌حدثنا جعفربن محمد الاحمسی قال حدثنا حسن‌بن حسین قال حدثنا ابو معمر سعیدبن جثیم و علی‌بن القاسم الکندی ویحیی بن یعلی وعلی‌بن مسهرعن فضیل بن‌مرزوق عن عطیة العوفی عن ابی سعیدالخدری قال لمانزل‌قوله : « وآت ذا القربی حقه » اعطی رسول‌اللّه (ص) فاطمة‌فدکا . ـ قال‌عبدالرحمن‌بن‌صالح کتب المأمون الی‌عبداللّه‌بن موسی یسأله عن قصة فدك‌فکتب الیه عبداللّه بهذا الحدیث رواه الفضیل‌بن مرزوق عن‌عطیة فرد المأمون فدکا الی ولدفاطمة (ع).

[1] ـ السمعة : مایسمع من صیت اوذکر اوغیره والفرق بین الریاء والسمعة ان الریاء یستعمل کثیراً فی الاعمال والسمعة فی‌الاقوال ویمکن ان یفرق بینهما بان الریاء هوالتظاهربما یخالف الباطن والسمعة هی‌اظهارما یوافق الباطن بقصدالشهرة .

کان تبذیراً .

« اِنّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین » اولیائهم واعوانهم و کلّ ملازمٍ سنة قومٍ وتابع امرهم هو اخوهم . وقیل قرنائهم فی‌النّار والقرینان یقال لهمااخوان ، «وکان الشّیطانُ لربّه کفوراً» مبالغاًفی‌الکفر، الکفران هاهنا هو کفران‌الرّبوبیّة .

« و اِمّا تُعرضنّ » الاعراض هاهنا الامهال و الکفّ عن البرّ ، « ابتغآءَ » منصوب لانّه مفعول له والرّحمة هاهنا رزق الدّنیا ، وقیل الفئ والغنیمة . درویشان صحابه چون **مهجع** و **بلال** و **صُهیب وسالم** و **خباب** گاه گاه بوقت حاجت و ضرورت ازرسول خدای (ص)چیزی خواستندی ورسول (ص) نداشتی ونه خواستی که ایشانرا ردّ صریح کند ازشرم اعراض کردی وخاموش نشستی برانتظار رزقی که الله تعالی فرستد و بایشان دهد ، ربّ العالمین آیت فرستاد که : « و اِمّا تُعرضنّ » یعنی وان تعرض عن هؤلاء الّذین امرتك ان تؤتیهم حقوقهم عند مسئلتهم ایّاك مالا تجد الیه سبیلاً حیآءً منهم ، « ابتغآءَ رحمةٍ من ربّك » ای لانتظار رزق من الله سبحانه ترجوه اَن یأتیك ، « فقل لهم قولاً میسوراً » ای عِدهم وعداً جمیلاً - یعنی درآن حال خاموش منشین و ایشانرا وعدهٔ جمیل ده ، سخنی نرم‌و لطیف گوی . فکان النّبی (ص) بعد نزول هذه الآیة اذا سئل ولیس عنده ما یُعطی قال : یرزقنا الله و ایّاکم من فضله ، فتأویل « میسوراً » انّه یُیسّر علیهم فقرهم بدعائه لهم . و گفته‌اند این درشأن **وفدمُزینه** آمد که ازرسول خدای مرکوب خواستند ورسول (ص) گفت : « لااجد ما احملکم علیه »

قوله : « ولا تَجعل یدك مَغلولةً الی عُنقك » سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت : انّ امّی تستکسیك درعاً - مادر من از تو پیراهنی میخواهد ، و بنزدیك رسول هیچ پیراهن نبود مگرآنچ پوشیده بود ، کودك را گفت آری پدید آید ، وقتی دیگر باز آی ، کودك بازگشت وبا مادر گفت ، مادر دیگر بار او را بفرستاد گفت : قل له انّ امّی تستکسیك القمیص الّذی علیك - بگوآن پیراهن میخواهد

که پوشیده ای ، رسول (ص) در خانه شد پیراهن بر کشید و بوی داد و عریان بنشست ، وقت نماز در آمد **بلال** بانگ نماز گفت و یاران همه منتظر ، چون رسول (ص) نیامد همه دل مشغول شدند تا یکی از ایشان رفت ورسول را عریان دید ! در آن حال **جبرئیل** آمد و آیت آورد : « ولا تجعل یدك مغلولةً الی عنقك » اوّل او را نهی کرد ازبخل و امساك از نفقه ، میگوید چنان نه که یکبارگی دست از انفاق بربندآری مانند کسی که دست خویش با گردن خویش بسته بودوچنان نیز نه که ازهمه روی دست گشاده داری و گسترده ، یعنی که راه میانه گزین نه‌اسراف ونه‌تقتیر [1] ، چنانك‌جای دیگر گفت : «لم یُسرفوا ولم یَقتروا و کان بین ذلك قواماً » واین دلیلست که در انفاق راه اقتصاد رفتن نیکوترست ، توانگربرقدرتوانگری ودرویش برقدر درویشی ، چنانك الله تعالی گفت : « لینفقْ ذو سَعةٍ من سعته و من قُدر علیه رزقه فلینفق ممّا آتیهُ الله » ؛ « فتقعد » نصبٌ علی‌جواب النّفی ، « ملوماً » ای مذموماً فی‌القسمة ، «محسوراً » منقطعاً عن‌النّفقة ، المحسورهاهنا بمعنی الحسیر والحسیر المنقطع عن النّفقة او عن المشی والحسرة تقطّع القلب من النّدم . پس ربّ العزّه تأدیب کرد منفق را وانفاق دروی‌آموخت گفت :

« اِنّ ربّك یبسطُ الرّزق لمن یشآءُ و یقدر » ای یبسط النّفقة فی موضع البسط ویقدّر فی موضع التّقدیرفتأدّب بتأدیبه وتعلّم منه . گفته اند که درویشانرا این آیت ترغیب است در انفاق با قلّت و فقر ایشان ، یقول البسطان اَمامك فلا تمسك عن النّفقة و احسن الظنّ بربّك ـ میگوید گستراننده وبخشنده و رسانندهٔ روزی الله تعالی است آنرا که خواهد چنانك خواهد رساند توبرقدر وسع خویش انفاق باز مگیر و به الله تعالی ظنّ نیکوبر همانست که **مصطفی** (ص) **بلال** را گفت : انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش اقلالاً ، « اِنّه کان بعباده خبیراً بصیراً » یعلم مصالح العباد کما قال فی الآیة الاخری : « ولوبسط الله الرّزق لعباده

۱ـ تقتیربمعنی امساك است : قترعلی عیاله ای ضیق علیهم فی‌النفقة .

لبغوا فی‌الارض ».

قوله : « ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق » الاملاق قلّة النّفقة ونقص الحال و اصل الملق الخضوع ـ املق ـ یعنی حمله الفقر علی الملق ـ میگوید فرزندان خویش را مکشید از بیم درویشی ، قتل اینجا کنایتست از نفقه باز گرفتن ، اذا امسکت النّفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوّجت کریمتك من فاسق فقد قطعت رحمها . نهی در این آیت کسی راست که مال دارد و انفاق تواند امّا ازبیم درویشی نفقه نکند ؛ و در آن آیت دیگر گفت : « ولا تقتلوا اولادکم من املاق » کسی راست که درویش بود ونفقه نتواند کرد . مفسّران گفتند این در شأن قومی عرب آمد که برعادت اهل جاهلیّت دخترانرا زنده در خاك می کردند از بیم درویشی ، ربّ العالمین ایشان را از آن باز زد وخبر داد که روزی ایشان وروزی فرزندان ایشان برخدای تعالی است ، اینست که گفت : « نحن نرزقهم و ایّاکم » تقدیره فی هذه السّورة : خشیة املاق بهم نحن نرزقهم و ایّاکم ، و فی الآیة الاخری : « نحن نرزقکم و ایّاهم » ای خشیة املاق بکم ، « انّ قتلهم کان خطأً کبیراً » قرأ **ابن عامر** « خطاء » بفتح الخاء و الطّاء مقصورة و قرأ **ابن کثیر** « خطآءً » بکسر الخاء و فتح الطّاء ممدودة .و قرأ الباقون « خطأً » بکسر الخاء و سکون الطّاء غیر ممدودة ، و المعنی واحد ای انّ قتلهم کان ذنباً عظیماً . ـ یقال خطئ یخطأ خطأً مثل اثم یأثم اثماً وخطئ یخطأ خطأً مثل لحج یلحج لحجاً . و قیل الخطأ الاسم لاالمصدر و کذا الخطاء .

قوله : « ولا تقربوا الزّنی » الزّنا وطی المرأة من غیر نکاح ولا ملك یمین ، و فیه اشارة الی انّه اذا شمّ او قبّل اوصام اورقّق الکلام فقد قارب الزّنا و الشّهوة داعیة الی اسباب متداعیة الی افعال عادیة ، « انّه » ای انّ الزّنا ، «کان فاحشةً» منکراً من المعاصی و افاد ـ کان ـ انّه لم یزل محرماً ، « وسآء سبیلاً » ای و ساء الزّنا سبیلاً ، منصوب علی التّمییز .

قوله : « ولا تقتلوا النّفس الّتی حرّم الله » یعنی حرّم الله قتلها ، وهی النّفس

المسلمة و کذا الذّمیّ و المعاهد ، « الّا بالحقّ » یعنی الّا ان یصیر قتلها حقّاً بکفرٍ بعد ایمانٍ اوزناً بعد احصانٍ اوقتل نفسٍ بعمدٍ وذلك فیما روی **ابوهریرة** قال قال رسول‌الله (ص) : امرتُ ان اُقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا الله ، فاذا قالوها عصموا منّی دمآئهم و اموالهم الّا بحقّها و حسابهم علی الله . وفی روایةٍ قیل و ما حقّها ؟ ـ قال زناً بعد احصانٍ و کفر بعد ایمانٍ و قتل نفسٍ فیقتل بها ، « ومن قُتل مظلوماً » من غیر ان یأتی احدی هذه الثلث ، « فقد جعلنا » ای حکمنا ، « لولیّه سلطاناً » ای حجّةً فی قتل القاتل ان شآء او اخذ الدّیة اوالعفو والولیّ فی الآیة الوارث والقریب الّذی‌بینه وبینه قرابة توجب‌المطالبة بدمه ، فان‌لم‌یکن له ولیّ فالسّلطان ولیّه ، « فلا یُسرف فی القتل » روا باشد که این ضمیر با قاتل شود یعنی آنکس که بابتدا قتل کند نه باولیّ دم و باین قول اسراف بمعنی عمداست ، یك قطره خون مسلمانان ریختن بنا حق اسراف است ـ میگوید مبادا که مردم بنا حق خون ریزد و بگزاف قصد قتل مسلمان کند که یاری الله با آن خونست تا ازوی قصاص کنند یادیت ستانند ، ولا یوجد قاتل النّفس الّامرعوباً و قلّ ما یخرج من الدّنیا الّا مقتولاً . ـ و روا باشد که « لا یسرف » این ضمیر باولیّ دم شود ، و اسراف آنست که در قصاص نه آنکس را کشد که مستوجب قتل باشد بلکه دیگری را کشد یا افزونی جوید تا جماعتی را بیکی باز کشد و این عادت عرب بودست که اگر خسیسی سیّد قبیله‌ای را بکشتی اولیاءِ دم بآن راضی نشدندی که آن قاتل را باز کشتندی‌یا بروی اقتصار کردندی .

مصطفی (ص) گفت : « انّ من‌اعتی‌النّاس علی‌الله ثلثةً : رجلٌ قتل‌غیرقاتله اوقتل بذحل الجاهلیّة اوقتل فی‌حرم‌الله » .

قرأ حمزة و **الکسائی** : « فلا تُسرف » بتاء المخاطبة فیکون خطاباً للقاتل ابتداءً . و قیل لولیّ الدّم . و قیل خطابٌ للنّبی (ص) و المراد به الامّة الی یوم القیامة ، وقرأ الباقون : « فلا یُسرف » بالیاء والوجه انّ الضّمیر یجوز ان یعود الی القاتل ابتداء و ان لم یجزله ذکر لانّ الحال یدلّ علیه و اسرافه انّه قاتل

ظلماً و یجوز ان یکون الضّمیر عایداً الی الولیّ المذکور فی قوله : « فقد جعلنا لولیّه سلطاناً » واسرافه انّه یقتل غیر من قتل اویقتل اکثر من القاتل کما ذکرنا ، « اِنّه کان منصوراً » ای ولیّ المقتول هوالمنصوربدفع الامام الیه القاتل فان شآء قتل او عفا او اخذ الدّیة . و قیل - الهاء - کنایة عن المقتول ای انّ المقتول بغیر الحقّ منصور فی‌الدّنیا بالقصاص وفی الآخرة بجزیل الثّواب .

« ولا تقربوا مال الیتیم اِلّا بالّتی هی احسن » الاحسن هوالقیام بحفظ ماله و حُسن النّفقة علیه فی غیر تبذیرٍ مترفٍ اوتضییق مجحفٍ ، وقیل « بالّتی هی احسن » ای بما یحفظ اصوله ویثمر فروعه . وقیل هی التّجارة ، «حتّی یبلغ اَشُدّه» ثمانی عشرة سنة . وقیل الاحتلام مع ایناس الرّشد ، « واوفوا بالعهد » یعنی اوامر اللّٰه ونواهیه . وقیل هوالعهد فی‌الوصیّة بمال الیتیم . وقیل کلّ عقدٍ من متعاقدین ، « اِنّ العهدَ کان مسئولاً » ای مطلوبا . و قیل انّ ناقض العهد کان مسئولاً عنه فحذف المضاف واقیم المضاف‌الیه مقامه .

« واَوفوا الکیلَ اذا کِلتم » ای لاتبخسوا النّاس فی‌الکیل ولا تطفّفوا و کذلک الوزن و هو قوله : « وزنوا بالقسطاس المستقیم » قرأ **حمزة** و **الکسائی** و **حفص** : « بالقسطاس » بکسر القاف وقرأ الباقون « بالقسطاس » بضمّ القاف و هما لغتان کالقرطاس و القرطاس ، و القسطاس هوالمیزان بلغة الرّوم صغراو کبر . وقیل هو القبّان . قال **الزّجاج** هو میزان العدل ای میزانٍ کان من موازین الدّراهم و الدّنانیرو غیرهما ، « ذلك خیرٌ » ای الایفاءُ اکثر برکةً فی الدّنیا ، « و اَحسنُ تأویلاً » ای مآلاً ومرجعاً فی العقبی .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « وقَضی ربّك اَلّا تعبدوا اِلّا اِیّاه » خداوند حکیم ، کردگار قدیم ، نیکوکار مهربان کریم ، جلّ جلاله وعظم شأنه ، وعزّ کبریاؤه - درین آیت

بندگانرا بعبودیّت می فرماید، و عبودیّت سه چیز است: رؤیت منّت، و جهد خدمت، و بیم خاتمت. رؤیت منّت خلیل راست که میگفت: «اَلّذی خلقنی فهو یهدین». ـ جهد خدمت حبیب راست که ویرا گفت: «ما اَنزلنا علیک القرآن لتشقی». ـ بیم خاتمت یوسف صدّیق راست که گفت: «توفّنی مسلماً». ـ هر که در میدان عبودیّت درصف خدمت بایستاد وقدم بر ِگل مراد نهاد وحضرت عزّت را کعبهٔ آمال خود ساخت، الله نیز اهل مملکت را بخدمت او بدارد و در دوجهان کاروی بی وی بسازد، اینست که مصطفی (ص) گفت: «من کان لله کان‌الله له» هر کرا درعبودیّت مراقبت نیست بربساط قربت او را مشاهدت نیست.

وبدانك سالکان راه عبودیّت سه مرداند: یکی عابد ـ نفس وی مقهور خوف عقوبت. یکی عارف ـ دل وی مقهور سطوت قربت. یکی محبّ ـ جان وی مقهور کشف حقیقت. هر گه که عابدخواهدتا بند مجاهدت ازروز گار خودبرداردناگاه در عنوان نامهٔ عتاب حق نگرد، در مقام خجل سر افکنده گردد، بزبان ندامت عذر خواهد. و هر گه که عارف خواهد تا علم شادی و بسطت بحکم قربت ظاهر کند، ناگاه سلطان هیبت حق پیدا گردد، در وهدهٔ دهشت افتد، گهی نظارهٔ جلال کند ازهیبت بگدازد [۱]، همه حیرت برحیرت بیند، گهی‌نظارهٔ جمال کند از شادی وطرب بنازد، همه نور وسرور بیند، بزبان حال گوید:

جمالك نزهتی و رضاك عیشی ‌ ‌ و حبّك لی من الادیان دینی

با طلعت تو شب نبود نیز بگیتی ‌ ‌ با دولت تو غم نبود نیز بعالم
چشمی که ترادید شد از درد معافا ‌ ‌ جانی که ترایافت شد ازمر گ مسلّم

اینست حال [۲] آدمی، گه در روضهٔ اشتیاق، گه در حفرهٔ افتراق، گه در چنگ قبض اسیر خود گشته، گه در قبضهٔ بسط نواختهٔ لطف حق.

یکی ازپیران طریقت گفت: با خواص درسفری بودم بمنزلی فروآمدیم، شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بردرختی شدم، تا بامداد برشاخ

۱ـ نسخهٔ ج: بگذرد. ۲ـ نسخهٔ ج: خاك.

درخت می بودم ، **خواص** بخفت واز آن شیر نیندیشید ؛ روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشه‌ای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می نالید ، گفتم ای شیخ : دوش ازشیربدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب ازپشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی ؟ - جواب داد که دوش ما را از خود فرا گرفته بودند ، از خود بربوده ورقم نیستی برصفات ما کشیده ، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده ، وامشب ما را بما باز دادند تا پشه ای بدین ضعیفی ما را اسیرروزگار خود کرد .

. . . « اَلّا تعبدوا اِلّا اِیّاه و بالوالدین احساناً » انّ الحق جلّ جلاله امرالعبد بمراعاة حقّ الوالدین و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فانّی یقوم بحقّ ربّه : و سئل **ابوعثمان** عن برّالوالدین فقال : ان لا ترفع صوتك علیهما ولا تنظر الیهما شزراً ولا یریا منك مخالفةً فی ظاهرٍ ولا باطنٍ و ان تحترمهما ماعاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودّائهما بعد هما . - فانّ النّبی (ص) قال : انّ من ابرّالبرّ ان یصل الرّجل اهل ودّ ابیه ، وکان النّبی (ص) اذا ذبح شاةً تتّبع بها صدائق خدیجة رضی الله عنها .

بر جمله حق پدر و مادر، گفته اند که نه چیز است ، پنج در زندگانی ایشان وچهار بعد از وفات ایشان - امّا آن پنج که در زندگانی ایشانست : بهمهٔ دل ایشانرا دوست داشتن - و بزبان نیکوئی گفتن - و بتن خدمت بلیغ کردن - و بمال عون کردن - و فرمان ایشان بردن بآنچ رضای خدا درآن باشد . امّاآن چهار که بعد وفات ایشان است : خصمان [1] ایشانرا خشنود کردن - و از خیرات خویش ایشان را نصیب کردن - و ایشانرا دعا گفتن - واز هرچه روان ایشان از آن بآزار بود پرهیز کردن . درین آیات حق پدر ومادر برفرزندان واجب کرد و کیفیّت مراعات ایشان در آن بیان کرد آنکه حق خویشاوندان و نزدیکان برجمله درآن پیوست ، گفت : « وآتِ ذا القربی حقّه » وممّا یتعلّق بهذه الآیة

۱ ـ کذا فی‌الاصل ؟

من الاخبار و الآثار . ما روی انّ النّبی (ص) قال : الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء ؛ الرّحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله الله ومن قطعها قطعه الله ؛ قال سفیان الشّجنة الشئ الملتزق . و روی انّه قال اخبرنی جبرئیل عن الله عزّوجل : انّی انا الله ذوالرّحمة خلقتُ الرّحم و اشتققت لها اسماً من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته . و قال (ص) اعجل الطّاعة ثواباً صلة الرّحم حتّی انّ القوم ینمو اموالهم و یکثر عددهم بصلة الرّحم وانّهم لفجرة واعجل المعصیة قطیعة الرّحم والبغی .

وقال یبعث الله تعالی یوم القیامة الرّحم و الامانة احدیهما عن یمین العرش والاخری عن یساره ولکلّ واحدةٍ منهما عینان تبصران ولسانٌ فصیح وممرّالخلق علیهم فلایمرّ احدٌ الّا وتقول الرّحم واصل یا ربّ ، قاطع یا ربّ ؛ و تقول الامانة امینٌ یا ربّ ، خائنٌ یا ربّ . وقال لاتنزل الرّحمة علی قوم فیهم قاطع رحم .

وجاء رجل الی رسول الله (ص) فقال یا رسول‌الله انّ رحمی قد رفضونی و قطعونی فارفضهم کما رفضونی واقطعهم کما قطعونی ، قال اذا یرفضکم الله جمیعاً و ان انت وصلت وقطعوک کان معک من الله ظهیر علیهم . وقال (ص) لیس الواصل بالمکافی ولکن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها .

وحکی عن **معروف الکرخی** قال : کان رجل مسرف علی نفسه و لکن کان واصلاً لرحمه ، فلمّا مات رأیته فی‌المنام وبیده لواء من نورٍ فی‌جمع عظیم علیهم ثیاب من نور و بین ایدیهم نور و من خلفهم نور و عن ایمانهم نور و عن شمائلهم نور یکاد نورهم یخطف البصر وهم یقولون بصوتٍ رفیع : « و آتِ ذا القربی حقّه و المسکین و ابن السّبیل » ، فقلت له من هؤلاء ؟ - قال الواصلون للارحام ، فقلت بم نلت ما نلت وقد کنتَ کما کنتَ ؟ - فقال بصلتی‌الارحام وصلتُ الی الانعام فی دارالسّلام بین یدی ذی الجلال والاکرام .

۵ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ولا تَقْفُ مالیس لك بِه علمٌ** » وپس هرظنّی مرو بنادانی و آنچ ندانی مگوی ، « **اِنَّ السَّمعَ والبصرَ والفؤادَ** » که از نیوشیدن و نگرستن و اندیشیدن بدل ، « **کلُّ اولئك کان عنه مسئولاً (۳۶)** » شما را بخواهند پرسید .

« **ولا تَمش فی الارض مرحاً** » ودرزمین بکشّی [۱] مرو ، « **اِنّك لن تخرقَ الارضَ** » که نه در زمین فرو خواهی شد اگر فروتنی کنی ، « **ولن تَبلُغ الجبال طولاً (۳۷)** » ونه با کوه هم سرخواهی شد اگر برتنی [۲] کنی .

« **کلُّ ذلك کان سیّئُه** » آن همه بد است ، « **عند ربّك مکروهاً (۳۸)** » بنزدیك خداوند تو ناپسندیده .

« **ذلك ممّا اَوحَی الیك ربّك** » آن همه از آن پیغام است که الله تعالی داد بتو ، « **من الحکمةِ** » از علم [راست برجای خویش] ، « **ولا تَجعل مع اللّه اِلهاً آخر** » وبا الله تعالی خدائی دیگر مخوان ، « **فتُلقی فی جهنّمَ** » که در او کنند ترا در دوزخ ، « **ملوماً مدحُوراً (۳۹)** » نکوهیده ورانده .

« **اَفَاصفیکم ربُّکم بالبنین** » باش خداوند بگزیَد شما را پسران ، « **واتَّخذَ من الملائکة اِناثاً** » و خود را از فریشتگان دختران گرفت ، « **اِنّکم لتقولون قولاً عظیماً (۴۰)** » شما می گوئید سخنی بزرگ .

« **ولقد صرّفنا فی هذَا القرآن** » سخن روی بر روی گردانیدیم درین قرآن ، « **لیذَّکَّروا** » تا دریابند و پند پذیرند ، « **مایَزیدُ هم الّا نُفوراً (۴۱)** » و نمی فزاید ایشانرا این سخن مگر رمیدن .

۱- کش = نازان وشادمان ، دقیقی گوید : فتنه شدم برآن صنم کش بر- خاصه بدان دُو نرگس دلکش بر (لغت فرس اسدی).

۲- بر تنی = غرور وتکبر (برهان قاطع) . ۳- نسخهٔ الف : بودید .

«**قل لو کان معهُ آلهةٌ**» گوی اگر با الله تعالی خدایان دیگر بودی ۳ ، «**کما یقولونَ**» چنانک شما میگوئید ، «**اذاً لابْتَغوا الی ذی‌العرشِ سبیلا**(۴۲)» آنگه آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش راه جستندی .

«**سبحانهُ وتعالی عمّا یقولون**» چون پاکست و برتر از آنچ می گویند ، «**عُلُوّاً کبیراً**(۴۳)» برتریی بزرگ .

«**تُسبّح له السّمواتُ السّبعُ والارضُ**» بپاکی‌می‌ستاید اورا آسمان‌ها هر هفت وزمینها ، «**و من فیهنّ**» وهر که درآنست ، «**و اِنْ من شیءٍ الّا یسبّحُ بحمده**» و نیست هیچیز مگر که‌اورامی‌ستاید وبپاکی‌اوراسخن میگویدبحمدالله ،«**و لکن لا تَفقهونَ تسبیحَهم**» لکن‌شما در نمی یابید ستودن ایشان ، «**اِنّه کان حلیماً**» که الله تعالی فرا گذارنده است دشمنانرا ببردباری ، «**غفوراً**(۴۴)» پوشنده است برآشنایان بآمرزگاری .

«**و اذا قرأتَ القرآنَ**» و هر که که قرآن در خواندن گیری ، «**جعلنا بینكَ و بین الّذین‌لایُؤمنون بالآخرةِ حجاباً مستوراً**(۴۵)» ما میان تو و میان ایشان که بنخواهند گروید برستاخیز پرده ای فرو گذاریم پوشیده .

«**و جعلنا علی قلوبهم اَکنَّةً**» و بر دلهای ایشان غلافها و پرده ها اوکنیم ۱ ، «**ان یَفقهوهُ**» تا در نیابند آنچ می‌خواهیم ، «**و فی آذانهم وَقْراً**» و در گوشهای ایشان گرانی ۲ [تا ایشان بنشنوند آنچ می خوانی شنیدن پذیرفتاری] ، «**و اذا ذَکَرْتَ ربَّك فی‌القرآن وحدهُ**» و هر گه که یاد کنی خداوند خویش‌را درقرآن به‌یگانگی ، «**وَلَّوْاعلی‌اَدبارهم نُفوراً**(۴۶)» می‌رمند ایشان باز پس .

«**نحنُ اعلمُ بما یَستمعون به**» ما می دانیم که ایشان بچه می نیوشند ۳

۱ـ نسخهٔ ج : افکنیم . ۲ـ نسخهٔ ج : گرانی افکنیم وباری .

۳ـ نیوش و نیوشه = گوش دادن سخن باشد ، فردوسی گوید: فرستاده را گفت نیکونیوش ــ بگوآنچه بشنیدی ای تیزهوش (لغت فرس اسدی)

« **اِذیَستمعون الیك** » آنکه که می نیوشند بتو ، « **و اِذهُم نَجوَی** » و خدا داناست بایشان بآن رازکه میکنند با یکدیگر ، « **اذ یقولُ الظّالمون** » که کافران می گویند ، « **اِن تتَّبعون اِلاّ رجلًا مسحوراً** (۴۷) » پی نمی برید مگر بمردی جادوئی کرده با او .

« **اُنظر کیفَ ضربوا لك الاَمثالَ** » در نگر که چند مثلها ترا زدند ، « **فَضَلّوا** » [بی سامان ماندند در تو] و گمراه گشتند ، « **فلایَستطیعونَ سبیلًا** (۴۸) » نمی توانند که فراسامان راهی برند .

« **وقالوا اَئذا کنّا عظاماً ورُفاتاً** » و گفتند باش که ما استخوان گردیم و خاك خُرد ، « **ائنّالمبعوثونَ** » باش ما برانگیختنی ایم ، « **خَلقاً جدیداً** (۴۹) » آفریده ای نو بآفرینش نو .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « ولا تَقفُ ما لیس لك به علمٌ » ای لاتقولنّ فی شیءٍ مالم لاتعلم - می گوید آنچ ندانی درآن سخن مگوی ، چون رسول خدا (ص) را نهی میکنند از گفتن آنچ ویرا درآن علم نبود با کمال حکمت او وتوفیق الله تعالی با او ، پس با دیگران که در سخن ایشان گزاف و اسراف رود چتوان گفت ؟! یقال قفوت الرّجل اقفوه قفواً اذا اتّبعت اثره ، فالتّأویل لاتتبعنّ لسانك من القول ، « ما لیس لك به علمٌ » و کذلك من جمیع العمل - میگوید از گفتار و کردار آنچ ندانی مگوی و مکن . **قتاده** گفت : این آنست که گوید دیدم و ندیده باشد ، یا گوید شنیدم ونشنیده باشد ، یا گوید دانستم وندانسته باشد . **مجاهد** گفت : این نهی است از قذف ورمی ، ای لاترم احداً بما لیس لك به علم ، واصل القفو البهت و القذف بالباطل ، یقال قفوت الرّجل اذا قذفته بریبةٍ ، و منه قول النّبی (ص) : نحن بنوالنّضربن کنانة لا نقفو امّنا ولا ننتفی من ابینا . وقیل هو نهیٌ عن شهادة الزّور ، « اِنّ السّمعَ و البصرَ و الفؤادَ » امر بحفظ اللّسان ثمّ

اعقبه بحفظ البصر والسّمع و الفؤاد ، « کلُّ اولئك » ای کلّ هذه فاجراه مجری العقلاء ، « کان عنهُ مسئولاً » تسأل هذه الاعضاء عمّا قاله و عمله و یستشهد بها کما قال تعالی : « یومَ تشهدُ علیهم السنتهم » الآیة ... وقیل یسئل الله العباد فیما استعملوا هذه الحواسّ .

« ولا تمشِ فی الارضِ مرحاً » یعنی بطراً مختالاً فخوراً لاتری فوقك مزیداً ، « اِنّك لن تَخرقَ الارض » ای لن تقطعها بکبرك حتی تبلغ آخرها ، « ولن تبلغَ الجبال طولاً » ای ولا ان تطاول الجبال یعنی اِنّ قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فیکون ذلك وصلة الی الاختیال . و قیل « انّك لن تخرق الارض » متواضعاً ، « ولن تبلغ الجبال طولاً » متجبّراً - معنی آیت آنست که ای آدمی بکشّی در زمین مرو که تو عاجزی و عاجز را نرسد که کشّی کند و کبر آرد و بزرگی نماید ، و نه آنکس که کبر آرد بکبر خود جائی می رسد برتبت که دیگران که کبر ندارند آنجا می نرسند .

مصطفی (ص) گفت : یحشر المتکبّرون یوم القیامة امثال الذرّ فی صور النّاس یعلوهم کلّ شئ من الصّغار یقادون الی سجنٍ فی النّار . یقال له بولس تعلوهم نار الانیار یسقون من طینة الجبال عصارة اهل النّار .

« کلّ ذلك کانَ سیّئهُ » قرأ **ابن عامر** واهل الکوفة : « سیّئهُ » علی الاضافه ، ای کان سیّئ ما ذکرنا و عددنا علیك ، « عند ربّك مکروهاً » قال **الحسن** انّ الله ذکر اموراً فی قوله : « و قضی ربّك » الی هذا الموضع ، منها حسن ومنها سیّئٌ و السیّئ من کلّ ذلك کان عند ربّك مکروهاً - می گوید آن همه که برداديم و برشمردیم بدانك شما را از آن باز زدند ، بنزدیك خداوند تو ناشایست است و ناپسندیده ؛ باقی قرّاء « سیّئةً » بتنوین خوانند یعنی کلّ ما نهی الله عنه کان سیّئةً عند ربّك مکروهاً ، فیه تقدیم و تأخیر ای کلّ ذلك کان مکروهاً سیّئةً . وقیل رجع الی المعنی وهو الذّنب والذّنب مذکّرٌ ،

« ذلك » با کلّ شود یعنی آن همه که فرمودیم یا از آن باز زدیم ونهی

کردیم ، « ممّا اَوحی الیك ربّك » از آن پیغام و وحی است که الله تعالی بتو داد ، « من الحکمةِ » از آن سخن درست راست و موعظهٔ نیکو در قرآن . قال ابن‌عباس هذه الثّمانی عشرة آیةً کانت فی الواح موسی الّتی کتب الله سبحانه انزلها علی محمّد (ص) ، ابتداؤها : « لاتجعل مع اللهِ الهاً آخر » و آخرها : « مدحوراً » . قوله تعالی : « ولا تجعل مع الله الهاً آخر فتلقی فی جهنّم ملوماً » تلوم نفسك وتستحقّ الملامة من‌غیر ك ، « مدحوراً » مطروداً مبعّداً من رحمة الله ؛ هذا خطاب للنّبی (ص) والمراد به غیره . وقیل تقدیر الآیة : قل یا محمّد للکافر : « لاتجعل مع الله الهاً آخر فتلقی فی جهنّم ملوماً مدحوراً » .

« اَفاَ صفیکم ربّکم بالبنینَ » این خطاب بامشرکان عربست که می گفتند : الملائکةُ اِناثٌ و انّها بناتُ الله لذلك سترهم ، استفهامست بمعنی انکار وتوبیخ ، « افاَ صفیکم » یعنی آثرکم ، و الاصفاء الایثار و الاختیار تدخل الطّاء فیها کما تدخل فی الاصطبار و الاصطیاد ، یقول تعالی آثرکم و اختصّکم بالاجلّ و جعل لنفسه‌الادون ، « انّکم لتقولون قولاً عظیماً » یعظم‌الاثم فیه و العقوبة‌علیه .

« و لقد صرّفنا فی هذا القرآن » ای کرّرنا القول فی القرآن من المواعظ و الاخبار ـ ما درین قرآن سخن روی بروی گردانیدیم ، توحید و صفات ، حکم و آیات ، وعد و وعید ، امر ونهی ، محکم و متشابه ، ناسخ و منسوخ ، قصص و اخبار ، حکم وامثال ، حجج واعلام ، تنبیه وتذکیر ، « لیذّکّروا » یعنی لیتذکّر، آنرا کردیم تا در یابند وپند پذیرند . قرأ حمزة والکسائی : «لیذکروا» بسکون الذال و ضمّ الکاف و تخفیفها ، یعنی لیذکروا الادلّة فیؤمنوا به و قدیأتی الذّکر و المراد به التذکّر والتدبّر ، کما قال‌تعالی : « خُذوا ما آتیناکم بقوّةٍ واذکروا ما فیه » ای تدبّروه ولیس یراد به ضدّ النّسیان ـ وقرأ الباقون « لیذّکّروا » بفتح الذال و الکاف و تشدیدهما و الاصل لیتذکّروا کما ذکرنا فادغم التّاء فی الذّال ، و المعنی لیتدبّروا ، کما قال تعالی : « ولقدصرّفناه بینهم لیذّکّروا » . و قال : « و لقد وصّلنا لهمُ القولَ لعلّهم یتذکّرون » واراد التدبّر لاضدّ النّسیان .

وقیل : « ولقد صرّفنا فی هذا القرآن » یعنی اکثرنا صرف جبرئیل الیك به لم ینزله مرّةً واحدةً بل نجوماً کثیرةً کقوله : « وقرآناً فرقناه » ، « وما یزیدهم » تصریفنا و تذکّرنا ، « الّا نفوراً » ذهاباً و تباعداً عن الحق و عن النّظر و الاعتبار به ، کقوله : « ولا یزیدُ الظّالمین الّا خساراً » . ایشانرا نفرت از آن، می افزود که اعتقاد نداشتند در قرآن که کلام حقّ است راست و درست ، بلکه اعتقاد داشتند که باطلست وافسانهٔ پیشینیان ، شبه حیل ودستان ، پس هرچند که بیشتر می شنیدند نفرت ایشان بیشتر می بود .

« قُل » یا محمّد لهؤلاء المشرکین ، « لوکان معهُ آلهةٌ کما یقولون » ابن کثیر و حفص : « یقولون » خوانند بیا ، ای کما یقول المشرکون من اثبات آلهةٍ من دونه . باقی «تقولون» بتا خوانند، وقد ذکرنا وجهه ، « اذاً لابتغوا الی ذی العرش سبیلاً » این را دو وجه است از معنی : یکی لوکان فی الودّ آلهةً لطلبوا مغالبة الله و الاستیلاءَ علی ذی العرش جلّ جلاله ، اگر در وجود با الله تعالی خدایان بودی چنانك شما می گوئید که کافرانید ایشان بخداوند عرش که الله است یکتا ومعبود بی‌همتا راه جستندی ، یعنی بهره خواستندی ومغالبه و کاویدن جستندی .

معنی دیگر ـ لابتغوا الیه الوسیلة لانّهم عرفوا قدرته و عجزهم ، کقوله تعالی : « یبتغون الی ربّهم الوسیلة » ـ میگوید آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش تقرّب کردندی و نزدیکی جستندی از آنك قدرت الله تعالی و عجز خویش شناختندی .

« سبحانه و تعالی عمّا تقولون » بتاء مخاطبه حمزه و کسائی خوانند ، علی مخاطبة القائلین، باقی « عمّایقولون » بیا خوانند ، و وجهه ما ذکرناه فی قوله « کما یقولون » ، و یجوزان یکون قوله : « سبحانه و تعالی عمّا تقولون » تنزیه الله نزّه تعالی نفسه عن دعویهم فقال : « سبحانه و تعالی عمّا یقولون » ای هو منزّه عن الشّرکة فی الالهیّة و عمّا ادعوا من الباطل « علوّاً کبیراً » و کان القیاس

تعالیاً لکن ردّه الی الاصل کقوله : « انبتکم من الارض نباتاً ».

« تسبّح له السّموات السّبع و الارض و من فیهنّ » قرأ **ابو عمرو** و **یعقوب** و **حمزة** و **الکسائی** و **حفص** بتاء التّأنیث لانّ الفاعل مؤنث وقرأ الباقون «یسبّح» بالیای لانّ فاعله غیر حقیقی التّأنیث لانّه جمع ومع ذلك فالفعل مقدّم ، والمعنی قامت السّموات و الارض بالدّلالة علی قدرته و الالاحة الی حکمته فصار قیامها للصّانع تسبیحاً ، ثمّ هی سبّحت له ناطقةً بکلمات التّسبیح انطقها الله عزّوجلّ بها مقتدراً علی انطاقها نطقاًمویساًللعقول عن فهمها ـ هفت آسمان وهفت زمین وهرچه در آن دلیلند بر کمال قدرت و حکمت و جلال عزّت و وحدانیّت آفرید گار ، همه او را طاعت دار و ستاینده ، و ربوبیّت او را گواهی دهنده ، هرچه مؤمنست زبان او و دل او بپا کی الله تعالی گواهی می دهند ، و آنچ کافرست صورت او و دولت او و رزق او و کار و بار او برتوانائی و دانائی الله تعالی راه می نماید ، « و اِن من شیءٍ الّا یسبّح بحمده » قومی گفتند این درحیوانات که ذوات الارواح‌اند مخصوص است ، و قول درست آنست که عامّ است درحیوانات ونامیات وجمادات ، همه الله تعالی را می ستایند [1] و تسبیح می کنند و بپا کی وی سخن می گویند ، و آدمی را بدریافت آن راه نه ، و بدانستن بخود هیچ سامان نه ، اینست که ربّ العزّه گفت : « ولکن لاتفقهون تسبیحهم » لانّه بغیر لسانکم و لغتکم . وقیل هذه مخاطبةٌ للکفّار لانّهم لایستدلّون ولا یعرفون ، و کیف یعرف الدّلیل من لایتأمّله . وقیل « لاتفقهون تسبیحهم » لانّها تتکلّم فی بعض الحالات دون بعضٍ .

قال **ابوالخطّاب** کنّامع **یزید الرقاشی** عند **الحسن** فی طعامٍ فقدّموا الخوان فقال : کان یسبّح مرّة ، فذلك قول النّبی (ع) ما عضهت عضاه الّا بترکها التّسبیح .

و عن **خالدبن معدان** عن **المقدام بن معدی کرب** قال : انّ التّراب یسبّح مالم یبتل فاذا ابتلّ ترك التّسبیح ، و انّ الورق لتسبّح مادامت علی الشّجر فاذا سقطت ترکت التّسبیح ، و انّ المآء لیسبّح مادام جاریاً فاذا رکد ترك التّسبیح ،

۱ـ نسخهٔ الف : می شناسند .

وانّ الثوب لیسبّح مادام جدیداً فاذا وسخ ترك التّسبیح ، وانّ الوحش اذا صاحت سبّحت و اذا سکتت ترکت التّسبیح ، و انّ الطّیر لتسبّح ما دامت تصیح فاذا سکتت ترکت التّسبیح ، وانّ الثّوب الخلق ینادی فی اوّل النّهار: اللّهم اغفرلمن نقّانی و قیل صریرُ الباب وخفیف الرّیح ورعد السّحاب من التّسبیح لله عزّوجلّ . و قال **عکرمة** الشّجرة تسبّح و الاسطوانة تسبّح والطّعام یسبّح .

و عن **جابربن‌عبدالله** قال قال رسول الله (ص) الا اخبرکم بشیءٍ امر به **نوح** ابنه : انّ نوحاً قال لابنه یا بنیّ آمرك ان تقول سبحان الله و الحمد لله ، فانّها صلاة الخلق و تسبیحهم و بها یرزقون ، قال الله تعالی : « و اِن من شیءٍ اِلّا یسبّح بحمده » . وقال **وهب** ان تبنی بیت مسجدٍ الّا وقد کان یسبّح‌الله ثلثمائة سنةٍ

و عن **انس‌بن مالك** قال کنّا عند النّبی (ص) فاخذ کفّاً من حصاً فسبّحن فی ید رسول الله (ص) حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ید ابی بکر فسبّحن حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ید عمر فسبّحن حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ید عثمان فسبّحن حتّی‌سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ایدینا فما سبّحت فی ایدینا .

و عن **جعفربن محمّد** (ع) قال مرض رسول الله (ص) فاتاه **جبرئیل** بطبقةٍ فیها رمّان و عنب ، فاکل النّبی (ص) فسبّح ثمّ دخل **الحسن و الحسین** فتناولا منه فسبّح العنب والرّمّان ، « اِنّه کان حلیماً » عن جهل العباد ، « غفوراً » لذنوب المؤمنین .

« واذا قرأتَ القرآن جعلنا بینك و بین‌الّذین لایؤمنون بالآخرةِ حجاباً مستوراً » در معنی این آیت دو وجه گفته اند : یکی آنست که قومی کافران رسول خدایرا اذی می نمودند چون **قرآن** خواندی ، و او را منع میکردند از رفتن بنماز ، ربّ العالمین ایشانرا از وی در حجاب کرد و رسول (ص) را از چشم ایشان بپوشید تا اورا نمی دیدند چون بیرون آمدی یا **قرآن** خواندی ، و آن حجاب بسه آیت است از **قرآن** چنانك **کعب** گفت در تفسیر این آیت ،

قال : کان رسول الله (ص) یستتر من المشرکین بثلث آیات ، الآیة الّتی فی **الکهف** : « إنّا جعلنا علی قلوبهم أکنّةً ان یفقهوه و فی آذانهم وقراً » ، والآیة الّتی فی **النّحل** : « اولئك الّذین طبع اللهُ علی قلوبهم وسمعهم و ابصارهم » ، و الآیة الّتی فی **الجاثیة** : « أفرأیت من اتّخذ الههُ هویه وأضلّه الله علی علمٍ وختم علی سمعهِ و قلبه و جعل علی بصره غشاوةً » . قال **کعب** فحدّثت بهنّ رجلاً بالشّام فاسر بارض الرّوم فمکث فیهم ما شاء الله ان یمکث ثمّ قرأ بهنّ و خرج هارباً فخرجوا فی طلبه حتّی یکونوا معه علی طریقه ولا یبصرونه .

و روی عن **عطاء** عن **سعید** قال لمّا نزلت : « تبّت یدا ابی لهبٍ » ، جاءت امرأة ابی‌لهب الی النّبی (ص) و معه ابو بکر فقال یا رسول الله لوتنحّیت عنها الّا تسمعك فانّها بذیةٌ ، فقال النّبی (ص) انّه سیحال بینی و بینها فلم تره ، فقالت لابی بکر هجانا صاحبك ، فقال والله ما ینطق بالشّعر ولا یقوله ، قالت انّك لمصدّقٌ فاندفعت راجعةً ، فقال ابوبکر یا رسول الله اما رأتك ؟ ـ قال لا لم یزل ملكٌ بینی وبینها یسترنی حتّی ذهبت .

و قوله : «حجاباً مستوراً» یعنی ساتراً ، مفعولٌ بمعنی فاعل ، کقوله : « إنّه کان وعده مأتیّاً » ای آتیاً . و قیل مستوراً عن اعین النّاس فلا یرونه .

وجه دیگر در معنی آیت آنست که : « اذا قرأتَ القرآن » یا محمّد « جعلنا بینك وبین الّذین لایؤمنون بالآخرة» لایقرّون بالبعث والثّواب والعقاب ، « حجاباً » یحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه علیهم ؛ باین قول تأویل حجاب مُهر است که الله تعالی بردل ایشان نهاد تا حق را در نیابند و بندانند . ـ ودلیل برین قول آنست که برعقب گفت :

« وجعلنا علی قلوبهم أکنّةً » جمع ـ کنانٍ ـ وهو ماستر ، « ان یفقهوه » یعنی ان لا یفقهوه او کراهة ان یفقهوه ، « و فی آذانهم وَقراً » ای ثقلاً یمنع عن الاستماع ، « واذا ذکرت ربّك فی القرآن وحده » یعنی واذا قلت لا اله الّا الله فی القرآن وانت تتلوه ، « ولّوا علی أدبارهم » رجعوا علی اعقابهم ، « نفوراً »

من استماع التّوحید ، والنّفور مصدر ـ نفر ـ اذا هرب ویجوزان یکون جمع ـ نافر ـ مثل قاعد و قعود وجالس وجلوس .

« نحن اعلم بما یستمعون به » سبب نزول این آیت آن بود که امیرالمؤمنین علی (ع) اشراف قریش را برطعامی خواند که ایشانرا ساخته بود و رسول خدا (ص) حاضر بود آن ساعت برایشان قرآن خواند و بر توحید دعوت کرد ایشان با یکدیگر براز می گفتند : هذا ساحر ، یکی می گفت شاعر ، یکی می گفت کاهن ، یکی میگفت مجنون ، ربّ العالمین آیت فرستاد در آن حال که : « نحنُ اعلم بما یستمعون به » یسمع بعضهم بعضاً ، « اذ یستمعون الیک » یصغون الیك یسمعوا القرآن ، « واذُهم نجوی» النّجوی اسم للمصدر ، ای واذ هم ذووا نجوی یتناجون بینهم بالتّکذیب والاستهزاء ، « اذ یقولُ الظّالمون » ای المشرکون ، « اِن تتّبعون » ای ما تتّبعون ، « اِلّا رجلاً مسحوراً » قال **ابوعبیدة** المسحور الّذی سحر فزال عقله و صار مجنوناً . و قیل مسحوراً ذو سحر یأکل و یشرب کسایر النّاس و السّحر الرّئة . و قیل مسحوراً مخدوعاً مغروراً مکذوباً و قیل نزل فی قوم اجتمعوا فی **دارالنّدوة** و کانوا اذا ارادوا مشورةً اجتمعوا هناك ، یعنی واذ هم نجوی فی دارالنّدوة فبعضهم یقول انّه ساحر وبعضهم یقول انّه مجنون وبعضهم یقول انّه کاهن ، فقال تعالی :

« اُنظر کیف ضربوا لك الامثال » یعنی نصبوا لك الالقاب و تخرّصوا لك الا سماء و بیّنوا لك الاشباه حتّی شبهوك بالسّاحر والکاهن و الشّاعر و المجنون ، « فضلّوا » عن الحقّ ـ بی سامان ماندند در کار تو و فرو ماندند ، اگر ترا جادو گفتند جادوان را دیدند و جادو نیافتند ترا ، و گر دیوانه گفتند دیوانگانرا دیدند و دیوانه نیافتند ترا ، وگر شاعر گفتند شاعرانرا دیدند و شاعر نیافتند ترا ، وگردروغ زن خواندند دروغ زنانرا دیدند ودروغ زن نیافتند ترا ، «فضلّوا» نه فرا راستی راه می یابند [1] نه با باطل کردن تو می تاوند [2] در ماندند ، « فلا یستطیعون سبیلاً » نمی‌توانند که فرا سامان راهی برند

۱ـ نسخهٔ الف : می یاوند ۲ـ تاو = توانائی (برهان قاطع)

« وقالوا » یعنی منکری البعث ، « آئذا کنّا عِظاماً » بعدالموت ، « رُفاتاً » ای تراباً ، « آئنّا لمبعوثون خلقاً جدیداً » نبعث ونخلق خلقاً مجدّداً حین صرنا عظاماً و رُفاتاً حطاماً ، و کلّ مدقوقٍ مبالغٍ فی الدّق رُفاتٌ و مرفوت . وقیل العظم اذا تحطّم فهو رُفاتٌ .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « ولا تقفُ ما لیس لك به علمٌ » الآیة . . . در این آیت هم موعظت است هم تذکرت هم تهدید ، موعظهٔ بلیغ و تذکرت بسزا و تهدید تمام ، پند میدهد تا بنده از کاردین غافل نماند ، در یاد میدهد تا بنده حق را فراموش نکند ، بیم می نماید تا بنده دلیر نشود ، می گوید آدمی زبان گوشدار [1] آنچ ندانی مگوی ، سمع گوشدار بشنیدن باطل مشغول مکن ، دیده گوشدار بناشایست منگر ، بدل هشیار باش اندیشهٔ فاسد مکن که فردا ترا از آن همه خواهند پرسید ، زبانرا شاهراه ذکر حق گردان تا بفلاح و پیروزی رسی که میگوید جلّ جلاله : « واذکروا الله کثیراً لعلّکم تفلحون » ، گوش را بر سماع کلام حق دار تا ازرحمت بهره یابی که می گوید : « فاستمعوا له و انصتوا لعلّکم ترحمون » ، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشی : « فانظر الی آثار رحمة الله » ، دلرا با مهر او پرداز و غیر او فروگذار : « قل الله ثمّ ذرهم » .

بوسعید خرّاز گفت : من استقرّت المعرفةُ فی قلبه لایبصر فی الدّارین سواه ولا یسمع الّامنه ولا یشتغل الّابه ـ هر آن دل که معرفت درو جای گرفت اندیشهٔ هر دو سرای ازو برخاست ، بهرچه نگرد حق را بیند و هر چه شنود ازحق شنوْد ، یکبارگی دل با حق پردازد وبمهر وی نازد ، از ینجا آغاز کند خدمت در خلوت و مکاشفت حقیقت و استغراق در مواصلت ، خدمت در خلوت از آدمیان نهان ، مکاشفت حقیقت از فریشتگان نهان ، استغراق در مواصلت از

۱ـ گوشدار = محافظ ونگاهبان (برهان قاطع) .

خود نهان .

قوله : « ولاتمش فی الارض مرحاً »[1] خیلا وتبختر وتکبّر ازنتایج غفلتست و دوام غفلت ازشهود حق باز ماندن‌است ، **مصطفی** (ص) گفت : « اِنّ الله تعالی اذا تجلّی لشئ خشع له » اگر تجلّی جلال حق بدل بنده پیوسته بودی ، بنده بر درگاه عزّت کمر بسته بودی ، و بنده وار بنعت انکسار پیش خدمت بودی ، چون تجلّی سلطان ذو الجلال برسر بنده اطلاع کند ، زبان در ذکر آید و دل در فکر، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراستهٔ خلعت بندگی گشته و از تجبّر و تکبّر باز رسته ، یقول الله تعالی : « یَطبعُ الله علی کلِّ قلبِ متکبّرٍ جبّار » .

« و لقد صرّفنا فی هذا القرآن لیذّکّروا » الآیة . . . اتبعنا دلیلاً بعد دلیلٍ واقمنا برهاناً بعد برهانٍ وازحنا کلّ علّةٍ واوضحنا کلّ حجّةٍ فما ازدادوا فی‌تمرّدهم الّا عتوّاً و فی‌طغیانهم الّا علوّاً ومن قبول الحق الّا نبوّاً ، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد ، چه بیند او که دیدهٔ بینا ندارد ، چون رود کسی که بردست و پای انکال و سلاسل دارد ، اگر گوئی چرا در حکم خدای تعالی چون وچرا نیست ؟ - واگرخواهی که بازخواست [2] کنی ، روی واخواست نیست : «لایُسئلُ عمّا یفعل» .

« تسبّحُ له السّمواتُ السّبع و الارض و من فیهنّ » الآیة . . . جای دیگر گفت : « سبّح لله ما فی السّمواتِ و ما فی الارضِ » بستود الله تعالی را و بپاکی یاد کرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بروی ثنا گفت وخدای خواند هرچه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است ، « و ان من شئٍ الّا یسبّحُ بحمده » نیست هیچیز مگر که ویرا می ستاید و حمد می کند واز وی آزادی میکند و بخدائی وی گواهی می دهد ، « و لکن لاتفقهون تسبیحهم » لکن شما آنرا در نیابید ، مؤمنانرا وا تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید ، و گردن نهادن و پذیرفتنِ نادریافتهٔ ایشان را درین شمرد گفت شما نتوانید که تسبیح باد وخاك

١ـ مرح = تبختر. ٢ـ نسخهٔ الف : واخواست .

و آتش و آب در یابید: صریر الباب تسبیحه، خریر المآء تسبیحه، دویّ الجوّ تسبیحه، معمعة النّار تسبیحها. جای دیگر گفت: «کلٌّ قد علم صلاتهُ وتسبیحه»، همه آنند که تسبیح آن خالق می داند و سجود آن می بیند، می داند که خود میراند [1]، می بیند که خود می کند، می بندد که خود می گشاید، همه چیز پرداخته، وهمه‌کارساخته، جزاز آن که‌آدمی انداخته، خردها درکار وی کُند، وهمها از وی دربند، عقلها از در یافت آن دور، مسلمانان این نادریافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت برعقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند، و الله تعالی را بآنچ گفت استوار گرفتند، واین طریق را دین دانستند و پسندیدند، تا ببرکت آن بنور هدی وسکینهٔ یقین رسیدند.

یحیی معاذ گفت: تلطّفتَ لاولیائک فعرفوک ولو تلطّفتَ لاعدائک ما جحدوك، عبهر لطف و نسرین اُنس و ریحان فضل خود در روضهٔ دلهای دوستان خود برویانیدی تا بآن لطائف بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دارالاسلام ودارالکفر یکسان بودی:

قومی بفلك رسیده قومی بمغاك		فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك

شیخ بوسعید گفت: هر که بار از بُستان عنایت بر گیرد بمیدان ولایت فرو نهد، هر کرا چاشت‌آشنائی دادند امید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، العنایات تهدِمُ الجنایات، شمّه‌ای از آن نسیم بود که نصیب خاك‌آدم‌آمد - ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصال، خاکی که معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار ومطلع شموس و اقمار انوار گشت: «لم یکن شیئاً مذکوراً» باین درجه رسید که: «وسقیهم ربّهم شراباً طهوراً».

«واذا قرأتَ القرآن جعلنا بینك وبین الّذینَ لایؤمنونَ بالآخرةِ حجاباً مستوراً»، من تحصّن بالحقّ اوتحصّن بکتابه فهو فی حصنٍ حصین والمضیّع لوقته

۱- نسخهٔ الف: میداند

منْ يتحسّن بعمله او بنفسه او بجنسه فيكون هلاكه من مواضع امنه .

٦ ـ النوبة الاولى

قوله تعالى : « قُلْ كُونُوا حِجارَةً » گوی سنگ [خاره] گردید ، « أَوْحَدِيداً (٥٠) » یا آهن [پولاد]

« أَوْخَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ » یا آفریده‌ای گردید که تا تواند بود نماید در دلهای شما زنده کردن آن ، « فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا » میگویند آن کیست که ما را [دیگر بار] زنده خواهد کرد ، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ » بگوی آنکس که نخست بیافرید شما را [آفرینش اوّل بار] ، « فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ » سرها در تو می جنبانند ، « وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ » و می گویند کی خواهد بود آن ، « قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً (٥١) » بگوی که مگر نزدیک است آن روز بودن آن بشما .

« يَوْمَ يَدْعُوكُمْ » آن روز که خواند الله تعالی شما را ، « فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ » از خاك بیرون آئید [بتوانائی اورا گواهی دهان و براست گوئی] اورا ستابندگان ١ ، « وَ تَظُنُّونَ » وچنان پندارید آن روز ، « إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً (٥٢) » که نبودید درخاك مگر اندکی .

« وَقُلْ لِعِبادِي » بندگان مرا بگوی ، « يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » که با یکدیگر ویکدیگر را سخن نیکو گوئید ، « إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ » که دیو در آغالش ٢ ساختن وتباهی‌است میان ایشان ، « إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً (٥٣) » که دیو مردم را دشمنی آشکار است .

« رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ » خداوند شما داناست بشما [وبسزای شما] ، « إِنْ يَشَأْ

١ـ نسخهٔ ج : ستایندگان .
٢ـ آغالش = مردم را بخصومت افکندن ، تحریك کردن و شورانیدن .

یرحمکم » اگر خواهد ببخشاید بر شما ، « **او انْ یشأ یُعذّبکم** » یا اگر خواهد عذاب کند شما را ، « **وما ارسلناك علیهم وکیلا** (۵۴) » وترا برایشان کوشنده و بدارنده نفرستاده ایم ونه دل دار ونه کارتوان .

« **و ربُّك اعلمُ بمن فی السّموات والارض** » خداوند تو داند سزای هر کسی که در آسمان و زمینست که سزا چیست ، « **ولقد فضّلنا بعضَ النّبیّین علی بعض** » وما افزونی دادیم پیغامبرانرا یك بردیگر ، « **و آتینا داود زبوراً** (۵۵) » و داود را زبور دادیم .

« **قل ادْعُوا الّذین زعمتم من دونه** » بگوی خوانید اینانرا که ایشانرا خدایان خوانید فرود از الله [1] ، « **فلا یملکون کشفَ الضُّرّ عنکم** » تا ببینند که نه باز بُرد گرزند توانند از شما ، « **ولا تحویلا** (۵۶) » و نه گردانیدن سود یا نعمت .

« **اولئك الّذینَ یدعون** » ایشان خود آنند که الله تعالی را خدای میخوانند ، « **یَبتغون الی ربّهمُ الوسیلةَ** » بخدای خویش نزدیکی می جویند ، « **ایُّهم اَقربُ** » تا کیست از ایشان که نزدیك ترست باو ، « **و یَرجونَ رحمتهُ** » و بخشایش الله تعالی می بیوسند [2] ، « **و یَخافونَ عذابَه** » و از عذاب او می ترسند ، « **اِنَّ عذابَ ربّك کان محذوراً** (۵۷) » که عذاب خداوند تو آنست که از آن بپرهیزند سزد .

« **و ان من قریة الّا نحن مُهلکوها** » و هیچ شهری نیست مگر ما هلاك کنندهٔ آنیم [خالی کنندهٔ آن] ومیرانندهٔ اهل آن ، « **قبلَ یوم القیمة** » پیش از روز رستاخیز ، « **او معذّبوها عذاباً شدیداً** » یا خود عذاب کنندهٔ آن بعذابی سخت ، « **کان ذلك فی الکتاب مَسطوراً** (۵۸) » آن در علم من کردنی و دانسته و درلوح نبشته [که بنارا خرابی در پیش و زنده را مرگی] .

« **وما مَنَعَنا** » و باز نداشت ما را ، « **اَن نُرسل بالآیات** » که ما گشادیم و فرستادیم هر معجزه و نشان که دشمنان از پیغامبران ما خواستند ، « **اِلّا اَن کذّب بها الاوّلون** » مگر آنک پیشینیانرا نمودیم و آنرا دروغ شمردند ،

۱- نسخهٔ الف : جزالله تعالی. ۲- نسخهٔ الف : امیددارند .

« **و آتینا ثمودَ النّاقة** » و آنك دادیم **ثمود** را ماده شتر ، « **مُبصرةً** » آشکارا و روشن چشمها را دیده‌ور ، « **فظَلموا بها** » ستم کردند براو ، « **وما نُرسلُ بالآیاتِ** » و ما آیات و معجزات نفرستیم ، « **اِلاّ تَخویفاً (۵۹)** » مگر بیم دادن و وعید نمودن را .

« **واذ قُلنا لك** » و اینکه میگوئیم ترا ، « **اِنَّ ربَّك احاطَ بالنّاس** » که خداوند تو تاود [۱] با مردمان هر کرا خواهد گیرد ، « **وما جعلنَا الرُّؤیا الّتی اَریناكَ** » و نکردیم آن دیدار که ترا نمودیم ، « **اِلاّفتنةً للنّاس** » مگرآزمایشی مردمانرا ، « **والشَّجرةَ الملعونةَ فی القرآن** » و آن درخت نفریدهٔ نکوهیده در قرآن ، « **و نُخَوِّفُهم** » ومی ترسانیم ایشانرا ، « **فمایزیدهم الاّ طغیاناً کبیراً (۶۰)** » و نمی فزاید ترسانیدن ایشانرا مگر گزاف گوئی و گزاف کاریی بزرگ .

« **واذ قُلنا للملائکةِ اسْجُدوا لآدم** » وفریشتگانرا گفتیم که سجود کنید آدم را ، « **فسجدوا الاّ ابلیس** » سجود کردند اورا مگر **ابلیس** ، « **قال ءَاَسجد لمن خلقتَ طیناً (۶۱)** » گفت آیا سجود کنم اکنون کسی را که بیافریدی از گل ؟! « **قال اَرأیتك** » و گفت بینی ، « **هذا الّذی کرّمتَ علیَّ** » این را که برگزیدی [۲] بر من ، « **لئن اَخَّرتنِ الی یومِ القیمة** » اگر باز داری مرا تا روز رستاخیز ، « **لاَحتنکَنَّ ذُرّیّته** » از بیخ کنم من نژاد او را ، « **اِلاّقلیلاً (۶۲)** » مگر اند کی .

« **قالَ اذهَب فمن تبعَك منهم** » الله تعالی گفت شو هر که از پی تو بیاید ازیشان ، « **فانَّ جهنَّم جزآؤکم** » دوزخ پاداش شما همه ، « **جزآءً موفوراً (۶۳)** » پاداشی است تمام و سپری کرده .

« **وَ اسْتفزز** » و بخیزان ، « **مَنِ استطعتَ منهم بصوتك** » هر که توانی ازیشان ببانگ خویش ، « **واَجلب علیهم** » وبرایشان انگیزان ، « **بخیلك ورَجلك** » سواران خویش و پیادگان خویش ، « **و شارِکهم** » و با ایشان انبازی کن ؛

۱ـ تاویدن = پیچیدن . ۲ـ نسخهٔ ج : اینست که‌برگزیدی .

«**فی الاموالِ وَالاولاد**» درمالهای ایشان ودرفرزندان ، «**و عِدْهُم**» [وایشان را عمر درازنمای] ووعدهٔ زندگانی ده ، «**وما یعدُهم الشّیطان الّا غُروراً (۶۴)**» و وعده ندهد مردمانرا دیو مگر بفریب .

«**اِنَّ عبادی لیس لك علیهم سُلطانٌ**» بندگان من نیست ترا بر ایشان دسترسی وتوانی [۱] ، «**و کفی بربّك وکیلاً (۶۵)**» وخداوند تو بسنده وباز پذیرنده است و یار .

«**ربّکم الّذی یُزجی لکم الفلكَ فی البحر**» خداوند شما اوست که خوش می رواند ونرم کشتی در دریا شما را ، «**لتبتغوا من فضله**» تا فضل او جوئید از روزی خویش ، «**اِنّه کان بکم رحیماً (۶۶)**» که او بشما مهربان است [۲] .

«**واذا مسّکم الضُّرُّفی البحر**» و چون بشما رسد گزند و بیم در دریا ، «**ضلَّ مَن تدعون الّا اِیّاهُ**» گم شود هرچه می خوانید بخدائی مگر او ، «**فلمّا نجّیکم الی البرِّ**» چون شما را وارهاند با خشکی و دشت ، «**اَعرضتُم**» روی گردانید ازشکراو، «**و کان الانسانُ کفوراً (۶۷)**» این آدمی همیشه ناسپاس است .

«**اَفَاَمِنتُم**» ایمن می باشید شما که مشرکانید ، «**اَنْ یَخسف بکم جانبَ البرِّ**» که شما را ازسوئی [۳] درزمینی فروبرد [او که شما را دردریا تاود برخشك هم تاود] ، «**اَوْیُرسل علیکم حاصباً**» یا برشما سنگ باران فرستد ، «**ثمَّ لاتجدوا لکم وکیلاً (۶۸)**» آنگه خود را یاری و پذیرفتکاری و کار سازی نیابید .

«**اَم اَمِنتُم**» آیا ایمن می باشید ، «**اَنْ یعیدکم فیه تارةً اُخری**» که شما را باز باری دیگر در دریا برد ، «**فیُرسل علیکم قاصفاً من الرِّیح**» و برشما باد کشتی شکن گشاید ، «**فیُغرقکم**» تا شما را بآب بکشد ، «**بما کفرتُم**» بآنك بار پیشین ناسپاس گشتید ، «**ثمَّ لاتجدوا لکم علینا به تَبیعاً (۶۹)**» آنگه خویشتن

۱ـ نسخهٔ الف : برگزیدگان من ترا دست رسی و توانی نیست .

۲ـ نسخهٔ ج : او که بشما مهربان .   ۳ـ نسخهٔ ج : که در سوئی ازسویها برشمارا .

را برما متتبّع و داوری دار و کین خواه نیابید.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «قل کونوا حجارةً اوحدیداً، اوخلقاً ممّا یکبرُ فی‌صدور کم» معنی آنست که ای **محمّد** منکران بعث را بگوی اگر بشدّت وقوّت سنگ خاره و آهن وپولاد گردید یا آن خلقی که دردلهای شما چنان نماید که زنده کردن آن نتواند بود وآن مرگ است بقول بیشترین مفسّران یعنی که اگرخود مرگ باشید شما را بمیرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت که شما را در آفرینش اوّل آفریدم و شما اقرار می دهید، هم بآن قدرت شما را باز آفرینم و اگرچه سنگ وآهن باشید یا مرگ. قال **مجاهد**: «ما یکبر فی صدور کم» هوالسّماء والارض والجبال، «فسیقولونَ من یُعیدنا» خلقاً جدیداً بعدالموت، «قل‌الّذی فطر کم» ای خلقکم اوّل مرّةٍ، «فسینغضون الیك رؤسهم» فعل المستهزئ و المستبعد للشّئ، «ویقولون متی هو» ای متی الاعادة و البعث استبعاداً له ونفیاً، یقال نغضت سنّه اذا تحرّکت و انغاض الرّجل رأسه تحریکه ایّاه مستنکراً، «قل عسی اَن یکون قریباً» ای هو قریب لانّ عسی من الله واجب، و «قریباً» یجوز ان یکون خبر کان ویجوز ان یکون ظرفاً ای فی زمانٍ قریب، ثمّ بیّن و عیّن فقال:

«یوم یدعو کم» من قبور کم الی موقف القیامة والمحاسبة. **مقاتل** گفت: «یدعو کم» **اسرافیل** و هی‌النّفخة الاخیرة، واین دعا را دو وجه است از معنی: یکی آنست که صیحه‌ای شنوند که آن صیحه ایشانرا داعیهٔ اجتماع بود بزمین محشر، دیگر معنی آنست که **اسرافیل** بر صخرهٔ **بیت‌المقدس** بایستد و گوید: ایّتها العظام البالیة و اللّحوم المتفرّقة و العروق المتقطّعة اخرجوا من قبور کم فیخرجون من قبورهم؛ فذلك قوله: «فتستجیبون بحمده» ای فتجیبون بامره و تقصدون نحو الدّاعی. و قیل «تستجیبون» مقرّین بانّه خالقکم. و قیل

« تستجیبون بحمده » و هو انّهم یخرجون من القبور یقولون سبحانك و بحمدك حین لاینفعهم الحمد و امّا المؤمنون فکما قال النّبی (ص) : لیس علی اهل لا اله ا ّلا الله وحشةٌ فی قبورهم ولا منشرهم و کانّی باهل لا اله ا ّلا الله وهم ینفضون التّراب عن رؤسهم و یقولون الحمد لله الّذی اذهب عنّا الحزن ، « و تظنّون اِن لبثتم ا ّلا قلیلاً » ای ما لبثتم فی القبر ا ّلا قلیلاً یستقصرون مدّة موتهم لانّهم لایشعرون بالمدّة الّتی مرّت بهم وهم اموات . وقیل یستقصرون مدّة لبثهم فی الدّنیا ممّا یعلمون من طول لبثهم فی الآخرة . و قیل بین النّفختین یرفهون عن العذاب وبینهما اربعون سنةً فیرونها لاستراحتهم قلیلاً .

« و قل لعبادی یقولوا الّتی هی احسن » سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان عرب صحابهٔ رسول را اذی می نمودند وایشانرا بقول وفعل می‌رنجانیدند ، ایشان برسول خدا نالیدند و دستوری قتال خواستند ، جواب ایشان این آیت آمد: « و قل لعبادی » المؤمنین ، « یقولوا » للکافرین ، « الّتی هی احسن » یعنی الکلمة الّتی هی احسن وذلك ان یقولوا یهدیکم الله وهذا قبل ان امروا بالجهاد . و قیل ـ الاحسن ـ کلمة الاخلاص : لا اله ا ّلا الله محمّد رسول‌الله . وقیل الامر بالمعروف و النّهی عن المنکر . وقیل نزلت فی **عمر بن الخطّاب** . و قیل فی **ابو بکر الصدّیق** حین شتمه رجل من العرب فامره الله بالعفو ، « اِنّ الشّیطانَ ینزغ بینهم » النّزغ ایقاع الشرّ و افساد ذات البین ـ نزغ آنست که ایشانرا بسرسبکی در یکدیگر او کند ومیان ایشان آغالش سازد وعداوت در میان او کند ، « اِنّ الشّیطانَ کان للانسان عدوّاً مبیناً » ظاهر العداوة .

« ربّکم اعلمُ بکم اِن یشأ یرحمکم » یوفّقکم لتؤمنوا ، « او اِن یشأ یعذّبکم » بان یمیتکم علی الکفر ، ـ اعلم ـ اینجا بمعنی علیم است ـ میگوید الله تعالی داناست بشما و سزای شما ، اگر خواهد برحمت خویش شما را توفیق دهد تا ایمان آرید وبهروز ونیکبخت گردید ، واگر خواهد بعدل خویش شما را عذاب کند که بر کفر و شرك بمیرید و بدوزخ شوید ، آنکه گفت : « و ما ارسلناك

علیهم و کیلاً » ما وکّل الیك ایمانهم فلیس علیك الّا التبلیغ - ای **محمّد** ایمان ایشان با تو نیفکندیم ودر دست تو و خواست تو نکردیم ، بر تو جز ابلاغ نیست و توفیق و هدایت جز کار ما نیست . و قیل « ان یشأ یرحمکم » فینجیکم من اعدائکم ، « او ان یشأ یعذّبکم » فیسلّطهم علیکم ، « وما ارسلناك علیهم و کیلاً » ای حفیظا کفیلاً ؛ قیل نسختها آیة القتال .

« و ربّك اعلم بمن فی السّموات والارض » ای هو عالم باهل السّموات واهل الارض وهو اعلم بصلاح کلّ واحدٍ منهم - خداوند تو داناست باهل آسمان واهل زمین از فریشتگان و آدمیان و غیر ایشان ، همه را می داند که همه آفریدهٔ اواند ، رهی و بندهٔ اواند ، صلاح و سزای هر کس داند که چیست ، هر کس را آنچ صلاح وی است می دهد وبهر کس آنچ سزای ویست می رساند . وقیل « ربّك اعلم بمن فی السّموات والارض » فجعلهم مختلفین فی اخلاقهم وصورهم واحوالهم وملکهم کما فضّل « بعض النبیّین علی بعضٍ » فمنهم من کلّم الله ومنهم من اتّخذه خلیلاً ومنهم من ایّده بروح القدس و منهم من آتاه ملکاً لاینبغی لاحدٍ من بعده و منهم من اصطفاه وغفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و هو **محمّد** (ص) واعطائه القرآن ، « و آتینا داود زبوراً » وهو مائة و خمسون سورةً لیس فیها حکمٌ ولا فرضٌ ولا حلالٌ ولا حرامٌ ولا حدودٌ انّما هو ثناءٌ و وعظٌ و تحمیدٌ وتمجید .

تمامتر کرامتی و عظیم تر نواختی که الله تعالی با بنده کند آنست که او را کتاب دهد ، و هیچ پیغامبر از کرامتی و معجزتی خالی نبود ، امّا کتاب هفت کس را داد از پیغامبران : **آدم** و**شیث** و **ادریس** و**ابراهیم** و**داود** و**موسی** و **عیسی** و **محمّد** صلوات الله علیهم اجمعین ، و المعنی فی ذکر داود هاهنا انّ الله عزّوجل اعلم انّ تفضیل بعض النبیّین علی بعضٍ ممّا قد فعله الله عزّوجل عن علم بشأنهم ولا تنکروا تفضیل محمّد (ص) و اعطائه القرآن فقد اعطی الله داود الزّبور ، وقرأ **حمزة** : « و آتینا داود زُبوراً » بضم الزّای وهو جمع زُبر .

« قل ادعوا الّذین زعمتم من دونه » سبب نزول این آیت آن بود که **قریش**

را هفت سال قحط رسید و اندر آن قحط در بلائی عظیم بودند تا برسول خدا نالیدند و کشف بلا بدعا از وی خواستند، این آیت بجواب ایشان بود: « قل ادعوا الّذین زعمتم » ادّعیتم انّها آلهة سوی اللّه ، از ایشان خواهید تا ببینید و بدانید که در دست و توان ایشان هیچیز نیست نه باز بُرد گزند، نه گرداندن سود، نه قحط وشدّت از شما بازبرند ونه توانند که درویشی با توانگری گردانند ونه بیماری با صحّت، آنگه گفت:

« اولئك الّذین یدعون » ای یدعونهم آلهةً ویعبدونهم وهم الملائکة الّذین عبدوا من دونه. وقیل عزیر و المسیح. وقیل نفر من الجنّ تعبدهم خزاعة فاسلم اولئك النّفر من الجنّ و بقیت خزاعة علی کفرهم، اینان که ایشانرا خدایان می خوانند خود آنند که اللّه تعالی را می پرستند و اورا می خوانند وبوی تقرّب می جویند، « یبتغون الی ربّهم الوسیلةَ » یتضرّعون الی اللّه و یطلبون القربة و الزّلفة الیه، الوسیلة و الطّلبة و السّئول فی معنی واحد، « اَیّهم اقرب » ایّهم رفع بالابتدا و الخبر اقرب، و المعنی یطلبون الوسیلة الی ربّهم فینظرون ایّهم اقرب الیه فیتوسّلون به، ثمّ قال: « و یرجون رحمتهُ و یخافون عذابهُ » ای معبودو کم طالبوا الزّلفة الی اللّه وراجوا رحمته و خائفوا عذابه. میگوید اینان که شما ایشانرا معبود می دانید باللّه تعالی نزدیکی می جویند و رحمت او می بیوسند و از عذاب او می ترسند، جوینده و ترسنده و بیوسنده خدائی را کی شاید؟ ـ وقیل « اولئك الّذین یدعون » هم الانبیاء الّذین ذکزوا فی الآیة الاولی، یدعون اللّه و یدعون النّاس الی عبادة اللّه ، « یبتغون الی ربّهم الوسیلة » بصالح الاعمال.

« و اِن من قریةٍ اِلّا نحنُ مهلکوها » ای مبیدوها علی ممرّ الایّام، « او معذّبوها عذاباً شدیداً » هیچ شهری نیست مگر که ما هلاك کنندهٔ اهل آنیم بعذابی زود یا بمرگ بد رنگ. **مقاتل** گفت: امّا الصّالحة فبالموت وامّا الطّالحة فبالعذاب ـ بدانرا بعذاب زود فراگیریم وهلاك کنیم ونیکان را بدرنگ وروزگار

۱ـ نسخهٔ الف: و اومید میدارند.

بآجال خویش ، « کان ذلك فی الکتابِ مسطوراً » ای مثبتاً مکتوباً فی اللّوح المحفوظ .

« و ما منعنا » هذا علی سعة لسان العرب ، معناه لم یمتنع و الله عزّوجل لا یمنع هذا کما جاء فی الخبر : من سرّمؤمناً فقد سرّ الله ، معناه جاء بشیءٍ یفرح به‌الله والله لا یُسرّ و لکنّه‌یفرح ، وقد صحّ فی‌الخبرالفرح . **ابن‌عباس** گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل **مکّه** از رسول خدا اقتراح کردند تا **کوه صفا** زر گرداند وزمین **مکّه** برایشان فراخ وهامون گرداند تا ایشان درآن کشت زار کنند ، وحی آمد بزبان **جبرئیل** که ای **محمّد** اگر خواهی بایشان دهیم آنچ در خواست می کنند ، امّا اگر ایمان نیارند ایشانرا زمان ندهیم و همه را هلاك کنیم چنانك با امم پیشین کردیم ، واگر خواهی ایشان را فرو گذاریم و زمان دهیم ؛ رسول خدا (ص) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد : « و ما منعنا اَن نُرسل بالآیات » ای ما منعنا ارسال الآیات الّتی اقترحوها الّا علمنا انّهم یکذّبون رسلی کما کذّب الاوّلون فاهلکناهم لانّ سنّتنا مضت باهلاك من کذّب بالآیات المقترحة فیجب اهلاك قومك و قد قضیت ان لا استأصل امّتك لانّ فیهم من یؤمن او یلد مؤمناً ـ رحمت خدا و فضل خدا بود وبرکت دعاءِ **مصطفی** (ص) برین امّت که ربّ العالمین عذاب استیصال از کفّار امّت اوبازداشت وعذاب ایشان با قیامت افکند ، چنانك گفت : « بل‌السّاعةُ موعدهم و السّاعة اَدهی واَمرّ » .

. . . قوله : « اَن نُرسل بالآیات » فی موضع المفعول الثّانی ، « اَن کذّب بها الاوّلون » موضعه رفع بالفاعل ای ما منعنا الارسال الّا تکذیب الاوّلین ، « وآتینا ثمود النّاقة » بسؤالهم و اقتراحهم ، « مُبصرةً » ای آیةً بیّنةً ظاهرةً مضیئةً خرجت من صخرةٍ صلدةٍ . وقیل مبصرةً متضمّنةً لبصائر فی‌الدّین لمن استبصر . وقیل مبصرةً یبصر بها کیومٍ صائمٍ یعنی فصام فیه و لیلةٍ نائمةٍ نیام فیها . وقیل مبصرةً جاعلةً ایّا هم ذوی بصائر ، «فظلموابها» فی‌الباء ثلثة اقوال : احدها بمعنی

کذّبوا بها ، والثّانی ظلموا انفسهم بعقرها ، والثّالث فظلموها و الباء زائدة . وقیل « فظلموا بها » ای جحدوا بها انّها من عند الله ، « و ما نرسلُ بالآیات » یعنی و ما نرسل الآیات و الباء زائدة کالاولی و الآیات المعجزات لا المقترحات . و قیل الآیات القرآن . و قیل الموت الذّریع . و قیل العبر یقول و ما نری الآیات و المعجزات الّا وعیداً فاذا ظهرت الآیة ولم تقبل وقعت العقوبة و حقّت الحجّة و انقطعت المعذرة وبطلت المهلة . وقیل « و ما نرسل بالآیات » ای العبر والدّلالات ، « اِلّا تخویفاً » للعباد لعلّهم یخافون القادر علی ما یشآء .

قال **قتادة** : انّ الله تعالی یخوّف النّاس بما شاء من آیاته لعلّهم یعتبون او یرجعون رجفت المدینة علی عهد **ابن مسعود** فقال یا ایّها النّاس انّ ربّکم یستعتبکم فاعتبوه . وروی **محمّد بن عبدالملک بن مروان** قال : انّ الارض زلزلت علی عهد رسول الله (ص) فوضع یده علیها فقال اسکنی فانّه لم یأن لك بعد ثمّ التفت الی اصحابه فقال انّ ربّکم تستعتبکم فاعتبوه ، ثمّ زلزلت بالنّاس فی زمان **عمر بن الخطّاب** فقال ایّها النّاس ما کانت هذه الزلزلة الّا عن امرٍ احدثتموه و الّذی نفسی بیده لئن عادت لا اُساکنکم فیها ابداً .

وسئل **احمد بن حنبل** عن هذه الآیة فقال : الآیات هی الشّباب و الکهولة و الشّیبة و تقلّب الاحوال لعلّك تعتبر بحالٍ او تتّعظ فی وقتٍ .

« و اذ قلنا لك » یعنی نقول لك ، « انّ ربّك احاط بالنّاس » ای النّاس فی قبضته و هو مانعك منهم فلا تُبال بهم و بلّغ ما ارسلت به ، و معنی آیت آنست که ای **محمّد** ما ترا میگوئیم از این کافران و دشمنان مترس و اندیشه مدار که ایشان همه درقبضهٔ ما اند و در مشیّت ما ، نتوانند هیچ که از مشیّت ما بیرون شوند وما ترا نگهبان و گوشوانیم دست ایشان از تو کوتاه داریم تا قصد تو وقتل تو نتوانند کردن تو فرمان و وحی ما بقوّت دل برسان و رسالت بگزار واز کس باك مدار ، همانست که جای دیگر گفت : « و الله یعصمك من النّاس » ، « و ما جعلنا الرّؤیا الّتی اریناك » قال **سفیان بن عیینه** عن **عمرو بن دینار** عن **عکرمة** عن

ابن‌عباس انّه قال فی هذه الآیة هی رؤیا عین اُریها رسول الله (ص) لیلة اسری به لیست برؤیا منام. وتقول العرب رأیت بعینی رؤیةً ورؤیا وعلی هذا یحمل حدیث **معاویة** انّه کان اذا سئل عن مسری رسول الله (ص) قال کانت رؤیا من الله صادقةً ای رؤیا عیان. اری الله نبیّه (ص).

قول جمهور مفسّران آنست که این رؤیا دیدن بچشم است در بیداری **مصطفی** را شب معراج و معنی فتنه در آن آن بود که قومی آنرا منکر شدند و نپذیرفتند ازین ناگرویدگان وخداوندان گمان‌ازمردمان ، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد که یکی را بپاره ای از شب بآسمان برند و بازآرند ؟! و مسلمانان آنرا تصدیق کردند و پذیرفتند ، قولی دیگر از **ابن‌عباس** روایت کرده اند که این رؤیا خوابست یعنی که آن خواب رسول خدا را نمودند که در **مکّه** شدی وآن سال **حدیبیّه** بود که رسول (ص) از **مدینه** بیامد بتعجیل تا در **مکّه** شود و مشرکان او را باز گردانیدند تا قومی گفتند : قد ردّ رسول الله (ص) وقدکان حدثنا انّه سیدخلها ، آن بازگشت رسول‌فتنهٔ‌آن قوم گشت که این‌سخن گفتند ، چون سال دیگر بود رسول خدا در**مکّه** شد و فتح بود رسول خدا را ، ربّ‌العزّه آیت فرستاد : « لقد صدق اللهُ رسولهُ الرّؤیا بالحقّ » الآیة .... وقیل هو من قوله : « اِذ یریکهم‌اللهُ فی مَنامك قلیلاً » ، « والشّجرةَ الملعونة » فی القرآن هی‌عطف علی‌الرّؤیا ـ مفسّران گفتنداین‌شجرهٔ ملعونه‌درخت زقّوم‌است که‌ربّ‌العزّه در وصف آن گفت : « انّها شجرةٌ تَخرجُ فی اصلِ الجحیم » جای دیگر گفت : « اِنّ شجرةَ الزّقوم طعامُ الأثیم » ، وفتنهٔ مشرکان در درخت آنست که **ابوجهل** گفت : الیس من کذب ابن ابی کبشة انّه یوعدکم بنار. تحرق الحجارة ثمّ یزعم انّه تنبت فیها شجرة وانتم تعلمون انّ النّار تحرق الشّجر ـ درآتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد ، پس **بوجهل** اصحاب خود را گفت : فما تقولون فی‌الزّقوم ـ شما در زقّوم چه گوئید وآنرا چه شناسید ؟ ـ **عبدالله بن‌الزّبعری** گفت : انّها الزّبد و التّمر بلغة بربر ، فقال **ابوجهل** یا جاریة زقّمینا فأتت بالزّبد و التّمر ، فقال استهزاءً یا قوم تزقّموا فانّ هذا ما یخوّفکم به

محمّد .

اینست فتنهٔ مشرکان در درخت ملعونه که الله گفت : « الّا فتنةً للنّاس » همانست که جای دیگر گفت : « إنّا جعلناها فتنةً للظّالمین ، إنّها شجرةٌ تخرجُ فی اصلِ الجحیم » . و روی عن ابن عباس : الشّجرة الملعونة الکشوث الّتی تلتوی علی الشّجر و فی الملعونة اقوالٌ و احدها انّه لمّا اشبه طلعها رؤس الشّیاطین و الشّیطان ملعون کانت الشّجرةُ ملعونةً ، و الثّانی انّ آکلها ملعونٌ فاجری اللّعنة علیها ، و الثّالث سمّیت ملعونةً لضررها و العرب تقول لکلّ طعامٍ مکروهٍ ضارٍّ ملعونٌ . و قیل فی الآیة تقدیمٌ و تأخیرٌ تقدیرها : وما جعلنا الرّؤیا الّتی اریناك و الشّجرة الملعونة فی القرآن الّا فتنةً للنّاس ، ثمّ قال : « و نخوّفهم » یعنی بالزّقوم فی النّار ، « فما یزید هم » التّخویف ، « الّا طغیاناً کبیراً » کفراً ومجاوزة حدٍّ فی العصیان ، ثمّ عقّب هذا بحدیث آدم و کبر ابلیس و عتوّهُ علی ربّه ، فقال عزّ من قائل :

« واذ قلنا للملائکةِ اسجدوا لِآدم فسجدوا إلّاابلیس» مضی تفسیره ، «قال ءَ اَسجدُ » استفهامُ انکارٍ ، « لمن خلقت طیناً » نصب علی الحال یعنی انّك اَنشأته فی حال کونه طیناً ویجوزان یکون تمیزاً یعنی من طین .

« قال » یعنی ابلیس ، « اَرأیتك » ای اَرأیت و الکاف توکیدٌ للمخاطبة ، « هذا الّذی کرّمت علیّ » این تکریم بمعنی تعظیم و تفضیل‌است ، « علیّ » ازبهر آن گفت و جواب این سخن محذوفست : ای اخبرنی عن هذا الّذی کرّمت علیّ باسجاد الملائکة لم کرّمته علیّ وقد خلقتنی من نارٍ و خلقتهُ من طین ، فحذف لانّ فی الکلام دلیلاً علیه ، « لئن اخّرتن الی یوم القیمةِ » یعنی اخّرت اماتتی وترکتنی حیّاً ، « لاَحتنکنّ ذرّیّته » ای لاستأصلنّهم بالاغوآء ولاستولینّ علیهم ، یقال احتنکت الجرادُ الارض اذا اکلت نباتها کلّه . وقیل معناه لآخذنّ باحناکهم ولاَجرّنّهم الی النّار ، حنکت الدّابة و احتنکتها اذا جعلت فی حنکها الاسفل حبلاً یقودها به . و قیل لاقودنّهم کیف شئت ، « الّا قلیلاً » این‌استثنا از بهر

آن کرد که الله بروی استثنا کرده بود و گفته : « انّ عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ ـ وَ ما کانَ لهُ علیهم من سلطانٍ ـ انّه لیس لهُ سلطانٌ علی الّذین آمنوا » .

« قال اذهب » درین کلمه مجیٔ وذهاب نیست وجز طرد وابعاد نیست وباین کلمه او را بلعنت کرد واز رحمت خود دور ، ای ابعد ، وقیل تباعد عن جملة اولیائی بعد ان عصیت ، « فمن تبعك » ای اطاعك ، « منهم » من ذرّیّته ، « فانّ جهنّم جزآؤکم » ای جزاؤك و جزاؤهم فغلب المخاطب علی الغائب ، « جزآءً موفوراً » ای موّفیً مکمّلاً ـ یقال وفرالشّئ یفر و وفرته افره لازم ومتعدٍ .

« واستفزز » اصل الفزّ القطع ومنه تفزّز الثّوب اذا تخرّق و فزّزته قطّعته ، « و استفزز من استطعت منهم » ای ازعجه واستدعه استدعاء یحمله الی اجابتك ، « بصوتك» یعنی اصوات الزّمّارات والنّیّاحات ودعوات دعاه الفتن ، « واجلب علیهم » ای صح علیهم و اصله ـ الجلبه ـ و هی شدّة الصّوت و المعنی احثثهم علیهم بالاغواء و الدّعاء الی طاعتك والصدِ عن طاعتی ، « بخیلك ورجلك » ای بر کبانك وُمشاتك کلّ راکبٍ و ماش فی معصیة الله فهو من اصحاب ابلیس . قال **قتادة** : للشّیطان خیلٌ و رجلٌ من الجنّ و الانس وهم الّذین یظیعونه ، جایز است که **ابلیس** را خیل و رجل بود یعنی سواران و پیادگـان چنانك مفسّران گفتند هرسوار که بمعصیت الله و خلاف شریعت برنشیند سوار ابلیس است و هر پیاده که بمعصیت الله و خلاف شریعت رود از رُجّال ابلیس است ، و جائز است که **ابلیس** را خیل و رجل نباشد و او را بدین نفرموده اند بلکه این سخن بـا وی برسبیل زجر و استخفاف رفت چنانك کسی را تهدید کنی و بر آن تهدید مبالغت نمائی گوئی : اذهب فاصنع ما بدالك واستعن بمن شئت ـ روآنچ توانی از مکاید و حیل بکن و بهر که خواهی استعانت کن .

قراءت **حفص** تنها « رِجلك» بکسرجیم است وهوصفة للمبالغة بمعنی راجل کقولك حذرٍ و ندسٍ و یکون و احداً فی معنی الجمع کقوله : « و **ان** تعدّوا نعمة الله لا تُحصوها » ، « و شارکهم فی الاموال و الاولاد » و هو کلّ مال اصیب

من حرامٍ او انفق فی سبیل حرامٍ او یعصی الله فیه ، وقیل هو الرّبوا . و قیل هو البحیرة و السّائبة و اخواتهما . و قیل ما کانوا یذبحونه لآلهتهم ، « و الاولاد » یعنی اولاد الزّنا . و قیل الموؤدة . و قیل هو تهویدهم و تنصیرهم و تمجیسهم . و قیل تسمیتهم اولادهم عبدالعزّی و عبداللاّت و عبد شمس و عبد الحرث . وقیل ان یستعملوا اولادهم فی معصیة الله و فی الجملة کلّ معصیةٍ فی ولدٍ و مالٍ فابلیس اللّعین شریکهم فیها ، « وعدهم » یعنی بالمواعید الباطله . و قیل عدهم ان لاجنّةَ ولانارَ ولابعثَ . وقیل عدهم ای اطل لهم فی العمر و مُدّلهم فی طیلهم ، و رأس کلّ فسادٍ فی الدّین طول الامل

بدانك این امرها را امر تهدید و وعید گویند که پیش ازین نهی رفته از آنچ اورا بدان می فرمایند وذلك قوله : « فمن تبعك منهم فانّ جهنّم جزآؤکم جزآءً موفوراً » و این همچنانست که کسی را گوئی درین سرای مرو ، چون خواهد که در رود تو گوئی مردی کن و دررو و این نه فرمان است که میدهد تا در رود وطاعت دار باشد بلکه تهدید می کند که اگر درروی بینی که باتوچه کنم و چه جزا دهم ، نظیره قوله تعالی : « اعملوا ماشئتم » وقدنهوا قبل ذلك ان یتبعوا اهوآهم وان یعملوا بالمعاصی ، قوله تعالی : « و مایعدهم الشّیطان الّاغروراً » ای خدیعةً وباطلاً لأنّه لایغنی عنهم من عذاب الله شیئاً ، کقوله : « انّ الله وعدکم وعدالحقّ ووعدتکم فأخلفتکم » الآیة ... وقیل الغرور تزیین الخطاء بمایوهم أنّه صواب.

و قوله تعالی : « انّ عبادی » الّذین خلقتهم لجنّتی ، « لیس لك علیهم سلطانٌ » علی اَن تُضلّهم وتحملهم علی ذنبٍ لایغفر . وقیل لاسبیل لك علی عبادی سوی وسوستك لهم فی الدّعاءِ الی المعاصی ، « و کفی بربّك وکیلاً » حافظاً و ناصراً لاولیائه یعصمهم من ابلیس .

« ربّکم الّذی یُزجی » هذا معطوفٌ علی قوله : « قل الّذی فطرکم اوّل مرّةٍ » یعنی یبعثکم الّذی فطرکم اوّل مرّة ، و « الّذی یُزجی لکم الفلك » یزجی یعنی یُسیر سیراً هوناً ، یقال فلان یزجی عیشه بمسکةٍ من القوت ویزجیه بها ،

« لتبتغوا من فضله » یعنی لتطلبوا الرّبح فی التّجارة ، « إنّه کان بکم رحیماً » ای بالمؤمنین رحیماً . این آیت حجّتست برمنکران بعث : ای إنّ الّذی قدرعلی ابتداء خلقهم و علی تسخیر الفلک « فی البحر » کالاعلام قادرٌ علی اعادتهم .

« واذا مسّکمُ الضّرّ » ای عصوف الرّیاح وخوف الغرق ، «فی البحر ضلّ » ای بطل وزال وغاب ، « مَن تدعونَ » من الآلهة ، « إلّا ایّاه » ای لم تدعوا فی تلک الحالة الّا الله و لم تجدوا مغیثاً سواه ، « فلمّا نجّیکم » من الغرق ، «الی البرّ اَعرضتم » عن الایمان و التّوحید . و قیل : « اعرضتم » اتّسعتم فی کفران النّعمة ، «وکان الانسان کفوراً» جحوداً نعم ربّه والانسان هاهنا یعنی به الکفّار خاصّةً ، ثمّ بیّن انّه قادر ان یهلکهم فی البرّ .

فقال : « افأمنتم » حیث اعرضتم حین سلمتم من هول البحر ، « أن نخسف ، او نرسل ، أن نعیدکم ، فنرسل ، فنغرقکم » این هر پنج بنون قراءت **مکّی و ابوعمرو** است باقی همه بیا خوانند : « أن یخسف بکم » یعنی یغوربکم ویغیبکم فی الارض کما فعل بقارون ، و « جانب البرّ » ناحیته من الارض . و قیل « جانب البرّ » ساحل البحر ، « او یرسل علیکم حاصباً » حجارةً من السّمآء کما فعل بقوم لوط . وقیل ـ الحاصب ـ الرّیح الّتی تأتی بالحصباء ، « ثمّ لا تجدوا لکم وکیلاً » یعنی من یحفظکم ویخلصکم .

« اَم اَمنتم أن یُعیدکم فیه » ای فی البحر ، « تارةً اُخری » ای مرّةً اخری ، « فیرسل علیکم قاصفاً من الرّیح » تقصف الفلک و تکسرها حاصباً قاصفاً ذکراً علی لفظ التّذکیر لانّهما نعتان لزما الرّیح مثل حائض ونحوه . وقیل لانّهما نعتان للعذاب . و قیل لانهما بمعنی ذات حصب و قصف ، « فیغرقکم بما کفرتم » ای فیغرقکم الله بسبب کفرکم ، وقرأ **رویس وابوعمرو** : « فتغرقکم » بالتّاء یعنی فتغرقکم الرّیح لانّها سبب الاغراق ـ ارسال درین آیت بمعنی گشادنست چنانک گوئی : ارسلت الطّائر ، ومنه قوله تعالی : « یُرسل علیکما شُواظٌ من نار ـ یُرسل السّمآء علیکم مدراراً ـ لنرسل علیهم حجارةً من طین » ونظایر این در **قرآن** فراوان

است امّا ارسال که برسول (ص) پیوندد معنی آن فرستادن بود و آنك بآفریدهٔ بی جان پیوندد آن گشادن بود و این آنست که الله گفت: « فیرسل علیکم قاصفاً من الرّیح » همانست که جای دیگر گفت: « الله الّذی یُرسل الرّیاح ، فرو میگشاید الله بادها بتدبیر بهنگام دربایست و باندازهٔ بایست انداخته بتقدیر بادهای مختلف از مخارج مختلف بطبعهای مختلف در وقتهای مختلف: یکی راندن میغ را وساختن آنرا ، یکی آبستن کردن میغ را وباریدن بارانرا ، یکی آبستن کردن درختان و شکفتن آنرا ، یکی باز برنوشتن ابررا وزدودن هوا را و خشك کردن زمین را ، یکی بستن یخهارا و تبه کردن آفتها را و دباغت هوا را ، یکی می کشتی راند ، یکی زمین می زداید ، یکی باغ می آراید ، یکی هوا می پالاید ، یکی باد نرم و خوش: رُخاء حیث اصاب ، نه خفته را جنباند و نه موری[1] بیازارد ، یکی کوه میکند و کشتی می شکند و در دیده نیاید ، آفریده ای بدان صعبی ، و سپاهی بدان بزرگی ، و از عقل و عین بدان دوری ، میان آسمان و زمین در کمین ، برّوبحر از و پُر ، نه در دست آید و نه در دیده ، حمله بران ، نعره زنان ، بنا شکنان و ازچشم نهان ؛ قوله: « ثمّ لاتجدوا لکم علینا به » ای بالاغراق والارسال ، « تبیعاً » یعنی من یتبعنا بانکار ما نزل بکم ولا من یتبعنا لیصرفه عنکم ولا من یطلبنا بدمائکم . قال ابن عباس: - تبیعاً - ای ثائراً ولا ناصراً .

النوبة الثالثة

قوله تعالی: « قل کونوا حجارةً اوحدیداً » الآیة ... ، خداوند ذوالجلال، قادر برکمال ، در ملك ایمن از زوال ، در ذات و در نعت متعال ، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته ، درین آیت خبر میدهد بندگانرا که ما مرده را زنده گردانیم بکمال قدرت و جلال عزّت خویش ، چنانك در نشأهٔ اولی نبود

۱ - نسخهٔ ج: نه موی .

بیافریدم و از آغاز نوساختم باز درنشأهٔ اخری پس ازمردگی بازآفرینم چنانك باوّل آفریدم ، من همانم که بودم ، قدرت همان قدرت ، عزّت همان عزّت ، نه نوصفتم ، نه نو نعت ، نه تغیّرپذیر ، خالق و فاطر وجبّار وحکیم و قدیر .

.... « قل الّذی فطرکم اوّل مرّة » همانست که جای دیگر گفت : « قل یُحییها الّذی انشأ ها اوّل مرّة » آن مدبر بد خلف : ابیّ بن‌خلف استخوانی کهن گشتهٔ ریزیده [1] برداشت و گفت : یا محمّد اتری الله یحیی‌هذا بعد ما قد رمّ ؟ ـ پس ازآن که این استخوان بریزید و نیست گشت تو میگوئی که الله آنرا زنده گرداند ؟ ـ **مصطفی** (ص) گفت : نعم یبعثك و یدخلك النّار ، این خود زبان تفسیر است و ظاهر آیت ، امّا اهل فهم را درین آیت و امثال آن سرّی دیگر است وذوقی دیگر ، میگویند که اشارت باحیاء دلهای اهل غفلتست بنور مکاشفت واحیاء جانهای اهل هوی و شهوت بنسیم مشاهدت وروح مواصلت وبحقیقت حیوة آن حیوتست که روح را فتوح دهد بروح ایمان ، و اگر همه جانهای عالمیان بتو دهند چون روح فتوح ایمان نداری مرده‌ای ، و اگر هزار سال ترا در خاك نهند چون ریحان توحید در روضهٔ روح تو رسته است سر همهٔ زندگان توئی ، نشان این حال آنست که بنده از ورطهٔ فترت برخیزد و در نجات و نجاح خود کوشد ، نعیم باقی بسرای فانی بنفروشد ، بزبان بیداری و بنعت هشیاری گوید :

تاکی از دارالغروری سوختن دارالسّرور

تاکی از دارالفراری ساختن دارالقرار

« یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » مؤمنان که سُعداء ملّت اند و اُمناء درگاه عزّت اند در خاك نداء کرامت از روی لطافت با هزاران عنایت بشنوند ، چون آن نداء کرامت بسمع ایشان رسد و نسیم آن سعادت برروضهٔ جان ایشان وزد بحمد جواب دهند و گویند : الحمد لله الّذی جعلنا من اهل دعوته ، کذا قاله **الجنید** ـ گویند حمد بسزا و ستایش نیکو خدایرا که ما را بجای آن کرد

۱ـ ریزیده = پوسیده .

که ما را خواند وبندای کرامت ما را نواخت . و گفته اند که حمد وشکر دلیل نعمت و منّت است ، چون اجابت ایشان بحمد آمد از آنست که در خاك ایشانرا نعمت ونواخت [1] بوده .

و فی الخبر : یُفسح للمؤمن فی قبره سبعون ذراعاً فی سبعین ، ثمّ ینوّر له فیه ، ثمّ یقال نم کنومة الّذی لایوقظه الّا اَحبّ اهله الیه .

« وقل لعبادی یقولوا الّتی هی احسنُ » ای محمّد بندگان مرا گوی تا از سخنها آن گویند که نیکوتر است و راست تر و پسندیده تر و آن ذکر و ثناء خداست و یاد کرد او برزبان و یادداشت او در دل .

پیر طریقت گفت : ای گشایندهٔ زبانهای مناجات گویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران ، جز از یاد کرد تو ما را همراه نیست وجزاز یادداشت تو ما را زاد نیست وجز از تو بتو دلیل ورهنمای نیست ، خدایا نظر کن در حاجت کسی کش جز از یك حاجت نیست .

ویقال : احسن القول من المذنبین الاقرار بالجرم ، و احسن قول العارفین [2] الاقرار بالعجز عن المعرفة . قال (ص) : لا اُحصی ثناءً علیك انت کما اثنیت علی نفسك ، نیکوتر سخنی که مرد گنه‌کار گوید آنست که بجرم خود اقرار دهد وبگناه خویش معترف شود تا ربّ العزّه اورا توفیق توبت کرامت کند وکار توبت بروی تمام کند و گناهانش بیامرزد که وعده چنین داده : « و آخرونَ اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئاً عسی الله اَن یتوب علیهم » . و نیکوتر سخنی که مرد عارف گوید آنست که بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد . داند که کس اورا جلّ جلاله بسزاء او ، بحقیقت حقّ او ، بحدودعزّت او ، نشناسد و نتواند .

ابو بکر صدّیق ازینجا گفت : سبحان من لم یجعل للخلق طریقاً الی معرفته الّا بالعجز عن معرفته - پاکست و بی عیب آن خداوند که عجز رهی از معرفت

۱- نسخهٔ ج : راحت ونعمت . ۲ - نسخهٔ الف : واحسن القول من العارفین

معرفت انگاشت ؛ **ابوعلی دقّاق** گفت : الهی او که ترا شناخت نشناخت ! پس چون بود حال او که خود ترا نشناخت ؟!

نصرآبادی و **شاه** با یکدیگر خلاف کردند ، یکی گفت که اورا توان شناخت و آن دیگر گفت که نتوان شناخت ، **شیخ الاسلام انصاری** گفت : هردو راست گفتند ، او که گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حقّ است که هیچکس بآن نرسد مگر که اوخودرا بحقیقت خودداندوخودشناسد ، واو که گفت توان شناخت شناختِ عام است که جز از وی خدای نیست وبا وی شریك و انباز نیست ونظیر و نیاز نیست وتشبیه وتعطیل نیست ، همانست که **ابوالعبّاس عطاء** گفت : معرفت دواست : معرفت حق و معرفت حقیقت حق ، امّا معرفت حق شناخت یگانگی و یکتائی اوست که خلق می شناسند ازاسامی و صفات ، ومعرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست وحدود عظمت و کیفیّت او کس را بآن ادراك نیست و احاطت را بآن راه نیست ، یقول الله تعالی : « ولا یُحیطونَ به علماً ـ و ما قدروا الله حقّ قدره » .

. . . « و لقد فضّلنا بعض النّبیّین علی بعضٍ » پیغامبرانرا کرائم احوال و خصائص قربت ، یکی را صفوت ویکی را خلّت ، یکی را مکالمت ویکی را معراج وشفاعت و رؤیت داد وانگه ایشانرا در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده ، انبیاء را برعالمیان افزونی داده ، و رسل را برانبیاء افزونی داده ، واولوا العزم را بررسل افزونی داده ، و **مصطفی** (ص) را براولوا العزم افزونی داده ، نهایات مقامات همه بدایت مقام **مصطفی** است ، نهایت مقامات همه پیداست و نهایت مقام وی پیدا نیست ، و او را برسرّ همه اطلاعست و کس را جز از حق برسرّ وی اطلاع نیست ، و لذلك یقول (ص) : اَنا سیّد ولد آدم ولا فخر ، کیف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع الله عزّ وجل بحسن الادب لو کنتُ مفتخراً لافتخرت بالحقّ و القرب و الدّنوّ ، فقد قال جلّ جلاله : « ثمّ دنی فتدلّی » فلمّا لم افتخر بمحلّ الدّنوّ والقرب کیف افتخر بسیادة الاجناس .

آن مهتر عالم آفتابی بود که مشرقش مکّه بود ومغربش یثرب بود ، کسوفش در غار بود ، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار و دایع لطایف را کشوف بود ، برپیشانی مجد او این عصابهٔ اکرام بود که : « لعمرك » ، برآستین عهد او این طراز اعزاز بود که : « محمّد رسول الله » ، بردر سرا پردهٔ سرّاواین رایت ولایت بود که : « انّا فتحنا لك فتحاً مبیناً » ، فرش [1] رسالت آن مهتر از شرق عالم تابغرب عالم بیفکنده ، بساط نبوّت او از قاف تا بقاف بگسترده ، اعلام ظلام کفر بظهور او نگونسار گشته ، سریر سرور سرّ او از عرش بنات‌النّعش برتر نهاده ، در جمله و تفصیل اوّل همه همّت او ، میانه همه حرمت او ، بآخر همه سوز امّت او .

آدم عزیز و مکرّم بود لکن دیو او را و سوسه کرد تا در زلّت افکند ، باز فرّ و حشمت محمّد عربی بردیو جست درکارش آورد تا میگفت : ما من احدٍ الّا وقد وکّل به قرینه من‌الجنّ ، قیل و لا انت یا رسول‌الله ، قال ولا انا الّا انّ الله تعالی اعاننی علیه فاسلم . آدم را ازدرقهردرآوردند سایهٔ قهراو برملکی افتاد زندیقی گشت ، محمّد عربی را از درلطف درآوردند سایهٔ لطف او بردیوی افتاد صدّیقی گشت .

. . . قوله تعالی : « یرجون رحمتهُ و یخافون عذابه » همانست که جای دیگر گفت : « یدعوننا رَغباً و رَهباً » امّا خوف ورجا صفت مبتدیانست و رغبت ورهبت مقام منتهیان ، خوف آن ترس است که عامّهٔ مسلمانانرا از معاصی باز دارد و از حرام دور کند و اَمل کوتاه کند ، و رهبت آن ترس است که زاهدانرا عیش ببرد و از جهان و جهانیان جدا کند ، همه نفس خود غرامت بینند ، همه سخن خود شکایت بینند ، همه کرد خود جنایت بینند ، مؤمن در خوف ورجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل باید که مصطفی (ص) گفت : « لوُوزن رجاء المؤمن و خوفه لَاعتدلا » ـ مؤمن در دنیا امید بعافیت و نعمت میدارد و از بلاها و فتنها

۱ـ نسخهٔ ج : رفرف

می‌ترسد ، اینست که میگوید : «یرجون رحمتهُ و یخافون‌عذابه» وعارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطیعت می ترسد ، اینست که میگوید : «یدعوننا رَغباً و رَهباً» .

۷- النوبة الاولی

قوله تعالی : «**ولقد کرّمنا بَنی آدمَ**» گرامی کردیم ما فرزندان آدم را ، «**وحَمَلناهم فی‌البرّ والبحر**» وبرداشتیم ایشانرا در دشت ودریا ، «**و رَزَقناهم من‌الطّیّبات**» وروزی دادیم ایشانرا ازپاکها وخوشها ، «**وفَضَّلناهم**» و ایشانرا افزونی‌دادیم ، «**علی کثیرٍ ممّن‌خلَقنا**» برفراوانی از آنچ آفریدیم ، «**تفضیلاً**(۷۰)» افزونی دادنی .

«**یومَ ندعوا کلَّ اُناسٍ**» آن روز که خوانیم هر گروهی را از مردمان ، «**بامامهم**» با پیشوائی ایشان ، «**فمن‌اُوتیَ کتابه بیمینه**» هر کس که نامهٔ او در دست راست دهند ، «**فاولٓئك یقرءُون کتابَهم**» ایشان آنند که نامهٔ خویش میخوانند ، «**ولا یُظلَمون فتیلاً**(۷۱)» ومُزد یك فتیل از کردار ایشان [۱] نکاهند.

«**ومَن کان‌فی هذهِ اَعمی**» وهر که درین جهان ازحق بدیدن نا بیناست ، «**فهوفی‌الآخرة اَعمی**» او در آن‌جهان نابیناست ، «**واضلُّ سبیلاً**(۷۲)» وازنابینا گمراه‌تر .

«**وإن کادوا لَیفتنونَك**» خواستندی و نزدیك بودی که برتو تباه کردندی وباز گردانیدندی ، «**عن‌الّذی اَوْحینا الیك**» ازآنچ برتو فروفرستادیم‌اژپیغام ، «**لِتفتَریَ علینا غیرَه**» تاتوبرما آن گفتی که مانگفتیم ،«**واذاً لاتّخذوكَ خلیلاً**(۷۳)» و گربودی اینچنین ترا دوست گرفتندی .

«**ولولا اَن‌ثبّتناكَ**» و اگر نه آن بودی که ما ترا بر جای بداشتیمی ،

۱- نسخهٔ الف : وبقدر فتیل ازمزد ایشان وکردار ایشان .

« **لقد کِدْتَ** » نزدیك بودی تو وخواستی ، « **تَرکَنُ الیهم** » که بایشان گرائیدی و با ایشان آرمیدی ، « **شیئاً قلیلاً (۷۴)** » گرائیدنی اندك .

« **اذاً لَاَذَقناك** » آنگه بچشانیدیمی ما ترا ، « **ضِعفَ الحیوةِ** » توی ۱ از عذاب این‌جهانی « **و ضِعفَ الممات** » وتوی ازعذاب آن جهانی ، « **ثُمَّ لا تجدُ لك علینا نَصیراً (۷۵)** » آنگه توبرما یاری نیافتی .

« **و ان کادوا لیستفزّونك** » و خواستندی که بشکیزانندی ۲ ترا ، « **مِنَ الارض** » از زمین [حجاز] ، « **لِیُخرجوكَ منها** » تا ترا بیرون کنندی از آن ، « **و اذاً لایلبثون خِلافَك** » و آنگه درنگ نیابندی ایشان در آن پس بیرون شدِ تو ، « **اِلّاقلیلاً (۷۶)** » مگر اندکی .

« **سُنّةَ مَن قد ارسلنا قبلك من رُسُلنا** » نهاد خداست در کار پیغامبران که پیش‌از تو بودند [وامّتان ایشان] ، « **ولاتجدُ لسُنّتنا تحویلاً (۷۷)** » و نتوانی تو که رسول مائی که سنّت مارا ازجای بگردانی

« **اَقم الصَّلوةَ** » بپای دار نماز [بهنگام خویش] ، « **لِدلوكِ الشَّمسِ** » ازهنگام درگشتن خورشید ، « **اِلی غسقِ اللّیل** »تا تاریکی‌شب، « **وقُرآنَ الفجرِ** » و بپای دار تو نماز بامداد ۳ ، « **اِنَّ قُرآن الفجرِ** » که نمازبامداد ۴ ، « **کان مَشهوداً (۷۸)** » فریشتگان روز وفریشتگان شب اندرآن بامداد حاضراند بتو ۵

النوبة الثانية

قوله تعالی : « ولقد کرّمنا بنی‌آدمَ » ای شرّفناهم واکثرنا لهم الکرامة ،

۱ ــ توی بجای : « دوتوی » وبمعنی مضاعف بکار رفته است .
۲ ــ کذا فی‌الاصل ، ظاهراً : « بسکیزانند » مشتق ازسکیزیدن‌بمعنی‌جست و خیز کردن ولغزیدن ، وممکن است : « بشکرانند » مشتق ازشکریدن بمعنی فریفته کردن باشد .
۳و۴ ــ نسخهٔ ج : نماز بام . ۵ــ نسخهٔ ج : فریشتگان شب وفریشتگان روز درآن باهم حاضراند

وقیل نسبناهم الی الکرم ـ ما فرزندان آدمی را گرامی کردیم که ایشانرا صورت نیکو دادیم و قد و قامت راست با عقل و با نطق وباتمییز و آنکه مردان بمحاسن آراسته و زنان بگیسوان . **ابن‌عباس** گفت در تفسیر این آیت : کلّ شیٔ یتناول مأکوله بفیه من الارض الّا ابن آدم فانّه یتناول الطّعام بیده و یرفعه الی فیه .

ابو یوسف قاضی درحضرت **هارون الرّشید** بود که مائده بنهادند وطعامی آوردند که او را در آن حاجت بملعقه بود ، **هارون** انتظار ملعقه میکرد ، **ابو یوسف** گفت ازجدّ تو **عبدالله بن‌عباس** روایت کردند درتفسیر : « کرّمنا بنی آدم » که این تکریم آنست که هر خورنده ای بدهن خود از زمین خورد مگر فرزند آدم که بدست بر گیرد و فرا دهن برد ، **هارون** چون این بشنید ملعقه بشکست و بدست طعام میخورد .

محمّد بن جریر گفت : تکریم بنی‌آدم آنست که ایشانرا بر همهٔ خلق خدا مسلّط کردند وهمه‌را مسخّر ایشان گردانیدند و ایشانرا مسخّر هیچیز نکردند تا با عبادت‌الله پردازند .

.... « وحملناهم فی البرّ » علی الابل والخیل و البغال والحمیر ، و فی البحر علی السّفن ، « و رزقنا هم من الطّیّبات » الثّمار و الحبوب و المواشی و السّمن والزّبد والحلاوی ، وقیل « من الطّیّبات » ای من کسب یده ـ ازخلق خدا هیچیز نیست که روزی وی وقوت وی پاکتر است وخوشتر و نیکوتر از فرزند آدم ، « وفضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً » اگر گوئیم : « کرّمنا بنی‌آدم » عام است ، پس این کثیر بهائم اند و انعام و دواب و وحوش ، و اگر گوئیم خاص‌است ومؤمنانرا میخواهد که جای دیگر گفت : « ومن یُهن اللهُ فما له من مُکرمٍ » پس کثیر بمعنی عموم است : ملائکه وجن وغیرایشان ، والعرب یضع الکثیر و الاکثر فی موضع الجمیع کقوله تعالی : « واکثرهم کاذبون » ای کلّهم ، واین قول بنا برآن اصل است که : المؤمن افضل من الملائکة .

وروی عن **زیدبن‌اسلم** قال : قالت الملائکة ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا

يأكلون فيها ويتنعّمون ولم تعطنا ذلك فاعطناه فى‌الآخرة ، فقال وعزّتى و جلالى لا اجعل ذرّيّة من خلقت بيدى ؛ وفى روايةٍ : لا اجعل صالح ذرّيّة من خلقته بيدىّ كمن قلت له كن فكان .

وعن **ابى‌هريرة** قال سمعت رسول الله (ص) يقول: المؤمن اكرم على الله من‌الملائكة الّذين عنده .

وعن **عبدالله بن عمرو** قال قال رسول الله (ص) : ما شئ اكرم على الله يوم القيامة من ابن‌آدم ، قيل يا رسول الله ولاالملائكة ، قال ولاالملائكة انّ‌الملائكة مجبولون بمنزلة الشّمس والقمر ، وروى مجبورون .

وعن **عايشة** قالت قلت يا رسول الله من اكرم الخلق على الله تعالى ؟ ـ قال يا عايشة اَما تقرئن : « اِنّ‌الّذين آمنوا وعملوا الصّالحاتِ اولئك‌هم‌خيرُ البريّة» .

وعن **عمربن‌عبدالعزيز** قال : انّ المؤمن افضل عندالله من‌الملائكة ، فقيل يا اميرالمؤمنين فما حجّتك ؟ ـ قال قول الله تعالى : «جنّاتُ عدنٍ يدخلونها و مَن صَلحَ من‌آبائهم » الى قوله : « والملائكةُ يدخلون عليهم‌من كلّ بابٍ » فالّذين يؤتون افضل من الّذين يأتون و ممّا يدلّ على تفضيل المؤمنين على الملائكة انّ الله امرهم بالسّجود لآدم وقد اخذ كلّ واحدٍ من اولاده حظّاً من تلك الكرامة بدليل قوله : « ولقد خلقناكم ثمّ صوّرناكم ثمّ قلنا للملائكةِ اسجدوا لآدم » هذا كقوله لهذه الامّة : « اِنّا لمّا طغى المآءُ حملناكم فى‌الجارية » فاخبر انّه حملنا ونحن فى‌اصلابهم يومئذٍ ، ثمّ قال : « لِنجعلهالكم تذكرةً » فاذا جاز اَن يكونوا محمولين بحمل الآباء كذلك اَن يكونوا مسجودين بسجدة الآباء ، ولذلك صاروا خدماً لولد آدم ولم يكن ولد آدم خدماً لهم فكان بعضهم حملة الارزاق الينا ، وبعضهم على الارواح لقبضها وحملها ، وبعضهم موكّلون بالاستغفار لهم ، و بعضهم موكّلون بالسّحاب والرّياح ، و منهم المعقّبات تحفظ بنى آدم ، و منهم فى‌الاعياد يحملون الجوائز و منهم من يحضر الجمعات و يحمل الالوية و الرّايات و يكتب اسامى من‌سبق الى‌الجمعة قبل خروج الامام ، ومنهم سيّاحون فى‌الارض يلتمسون

مجالس الذّکر ، و منهم موكّلون باتمام الكلام اذا قال الآدمیّ «سبحان‌الله» قالوا «وبحمده» واذاقال «الحمد لله» قالوا «ربّ العالمین» ، ثمّ یوم‌القیامة یوكّلون ببنی‌آدم ، فمنهم من یصحبه الی الموقف ، و منهم من یحمل النجائب ، ومنهم من یزن الاعمال ، و منهم من یشیعه الی الصّراط فیقولون نحن اولیاؤكم فی الحیوة الدّنیا وفی‌الآخرة حتّی اذا صاروا الی‌الجنان ، فمنهم خُزّانٌ ، ومنهم زوّارٌ ومنهم حملة السّلام من عندالعزیز الجبّار . قال الله تعالی : «و الملآئكةُ یدخلون علیهم من كلّ بابٍ ، سلامٌ علیكم بما صبرتم فنعم عُقبی الدّار» ، ثمّ انّ جماعةً من اهل السّنّة اتّفقوا علی انّ جملة ولدآدم مع ابیهم آدم و الانبیاء و المرسلین افضل من جملة الملائكة ، ولا یقال للعصاة من المؤمنین انّهم خیر من جبرئیل و میكائیل .

قوله : «یومَ ندعوا» یوم منصوبٌ ، علی معنی‌اذ كر یوم ندعوا . وقیل منصوب بمعنی یعید كم الّذی‌فطر كم یوم ندعوا - میگوید آن خداوند كه شما را بیافرید نخست بار بازآفریند شماراروز رستاخیز آن روز كه خوانیم هر گروهی را از مردمان [1] بامام ایشان . **مجاهد** گفت امام اینجا پیغامبر است یعنی هرامّتی را آن روز بپیغامبر ایشان بازخوانند .

روی **ابو هریرة** عن النّبی (ص) فی قوله : «یوم ندعوا كلّ اُناسٍ بامامهم» قال بنبیّهم - گویند : یا امّة **نوح** ، یا امّة **هود** ، یا امّة **صالح** ، یا امّة **ابراهیم** ، یا امّة **موسی** ، یا امّة **عیسی** ، یا امّة **محمّد** ، هرامّتی را بپیغامبران ایشان باز خوانند و ایشانرا با پیغامبران بدارند والله داوری كند میان ایشان ، پیغامبر راگوید كه تو با امّت خویش چه گفتی و ایشان با تو چه گفتند ؟ فذلك قوله : «فلنسئلنّ الّذین اُرسلَ اِلیهم ولنسئلنّ المرسلین» .

ضحّاك گفت و **ابن زید** و جماعتی : «بامامهم» ای بكتابهم - هرامّتی را بكتاب خویش باز خوانند آن كتاب كه ازآسمان به پیغامبرایشان فروآمد ، گویند : یا اهل التّوریة ، یا اهل الانجیل ، یا اهل الزّبور ، یا اهل القرآن .

۱- نسخهٔ آقای روضاتی : ازمردان وزنان .

روی **جعفر بن محمّد** عن آبائه عن **علی** (ع) عن النّبی (ص) قال : یُدعی کلّ قومٍ بامامِ زمانهم و کتاب ربّهم و سنّة نبیّهم . **ابن عباس** گفت : « بامامهم » یعنی امام هدیً اوامام ضلالةٍ ، امروز دردنیا هر کس‌را پیشوائی است ومقتدائی بهدایت یا بضلالت ، پیشوای هدایت را میگوید : « و جعلنا هم اَئمّةً یهدون بامرنا » و پیشوای ضلالت را میگوید : « و جعلناهم اَئمّةً یدعون الی النّار » هر که امروز برپی امام هدایت رودفردا اورا بوی بازخوانند ، وهر که برپی امام ضلالت رود بوی باز خوانند .

محمّد بن کعب گفت : « بامامهم » ای بامّهاتم ، باین قول امام جمع امّ است کخف و خفاف وقف و قفاف و جُل وجلال - میگوید هر کس را بمادر خود باز خوانند ، سه معنی را : یکی آنست که تا **عیسی** (ع) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماند که همه را بپدر باز خوانند و او را بمادر ، دیگر اظهار شرف **حسن** و **حسین** راتانسبت ایشان‌با **مصطفی** نزدیکتر بود، گویند : یا **حسن بن فاطمة بنت محمّد** ، یا **حسین بن فاطمة بنت محمّد** ، سوم تا اولاد زنا را فضیحت نرسد و در ستر بماند . و قیل : « یوم ندعوا کلّ اُناسٍ بامامهم» یعنی بمعبودهم ، فیقال یاعبدة النّیران ، یاعبدة الاوثان ، یاعبدة الصّلبان ، یا عبدة الشّیطان ، فیلحق کلّ عابدٍ بمعبوده ویبقی المؤمنون مع معبودهم .

روی **ابو بردة** عن **ابی موسی** قال قال رسول الله (ص) : اذاکان یوم القیامة جمع الله تبارك و تعالی الخلایق فی صعیدٍ واحدٍ ثمّ رفع لکلّ قومٍ آلهتهم الّتی کانوا یعبدون فیوردونهم النّار ویبقی الموحّدون فیقال لهم ما تنتظرون ، فیقولون ننتظر ربّنا عزّوجل کنّا نعبده بالغیب ، فیقال لهم اتعرفونه ، فیقولون ان شاء عرّفنا نفسه ، قال فیتجلّی لهم تبارك و تعالی فیخرّون له سجّداً ، فیقال لهم یا اهل التّوحید ارفعوا رؤسکم فقد اوجب الله تعالی لکم الجنّة و جعل مکان کلّ رجلٍ منکم یهودیّاً اونصرانیّاً فی النّار . وقیل : «بامامهم » یعنی بصحائف اعمالهم - فردا هر گروهی را بنامهٔ کردار ایشان باز خوانند ، هر که دردنیا طاعت دار ونیک مرد بوده اورا بنامهٔ طاعت او باز خوانند ونامهٔ اوبدست راست او دهند ، وهر که

عاصی و بد مرد بوده او را بنامهٔ معصیت او باز خوانند و نـامهٔ او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزّوجل : « فمن اُوتی کتابهُ » ای کتاب عمله ، « بیمینه » و هو المؤمن ، «فاولئك یقرءون کتابهم» مرّةً بعد اُخری فرحین بما فیه وهذا دأب من آتاه کتابٌ فیه مسرّة و ابتهاج ، « ولا یُظلمون فتیلاً » ای لاینقصون من جزاء اعمالهم قدر فتیل وهو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته ؛ و قیل هواسمٌ لما فی شقّ النّواة .

« ومن کان فی هذه اَعمی » مؤمنانرا گفت که نامه شان بدست راست دهند وبشادی خوانند وکافران رانگفت که نامه‌شان بدست چپ دهند که این آیت بر آن معنی دلالت میکند وبروی اقتصار کرد گفت : « ومن کانَ فی هذهِ » ای فی الدّنیا ، « اعمی » عمی القلب لا یُبصر رُشده ، « فهو فی الآخرةِ اَعمی » ای اشدّ عمی منه فی الدّنیا لانّه کـان یبصر فی الدّنیا بعین رأسه ولا یُبصر بعین قلبه و یُحشرُ یوم القیامة اعمی لایبصر بعین رأسه کما لا یبصر بعین قلبه ، لقوله تعالی : «و نحشرهم یوم القیمة علی وُجوههم عُمیاً » و قال تعالی : « و نحشرهُ یومَ القیمةِ اعمی » ـ میگوید هر که امروز درین جهان ازدیدارحق نابیناست و حجّت حق نمی بیند، فردا نابیناتر است و گمراه تر که فرا راه بهشت نبیند ، امروز که وقت عمل یافته و در توبه گشاده وبچشم سر در آیات قدرت الله تعالی می نگرد هیچ راه نمی بَرد فرا رُشد خویش و توبه نمی کند و حق در نمی یابد و از دیدن حق نابیناست ، فردا که وقت عمل فائت شده و در توبه فروبسته وبچشم سرّ نیزنابینا گشته ناچار که از دیدار حق نابیناتر بود واز راه حق وراستی دورتر .

اهل **کوفه** ـ اعمی ـ هردو بامالت خوانند و باقی هردو حرف بتفخیم مگر **ابو عمرو** که اوّل بامالت خواند ودوّم بتفخیم ، یعنی فهوفی الآخرة اشدّ عمیً «واضلّ سبیلاً »

« و اِن کادوا لَیفتنونكَ » **ابن عباس** گفت سبب نزول این آیت آن بود که **وفد ثقیف** آمدند گفتند ای **محمّد** ما مسلمان شویم و با تو بیعت کنیم بشرط

که با ما سه کار کنی : یکی ـ آنك درنماز پشت خم ندهیم وسجود نکنیم . دوم ـ بتانرا بدست خود نشکنیم . سوم ـ آنك یکسال بت **لات** را خدمت فرونگذاریم ، **مصطفی** (ص) گفت : « لاخیرَ فی دینٍ لا رکوعَ فیه ولا سجود » ـ آن دین که درآن رکوع و سجود نبود درآن هیچ خیر نباشد ، وآنچ می گوئید که بتانرا بدست خویش نشکنیم این شما راست یعنی که اگر دیگری شکند شاید ، امّا خدمت **لات** که میخواهید یك سال آن طغیانست وباطل نگذارم ودستوری ندهم، ایشان گفتند ما میخواهیم که بسمع عرب رسد که تو ما را گرامی کردی وعزیز داشتی وآنچ دیگرانرا ندادی ما را دادی واگر ترا کراهیت می آید یامی ترسی که عرب گویند که بایشان آن دادی که بما ندادی تو بگوی که : اللّهُ امرنی بذلك ـ اللّه تعالی مرا بآن فرمود ، این چنین می گفتند و الحاح می کردند تا رسول (ص) همّت کرد که بعض مراد ایشان بدهد تا بدین اسلام درآیند ، فانزل اللّه تعالی : « و اِن کادوا لیفتنونك » .

سعید بن جبیر گفت : مشرکان گفتند رسول خدایرا که نگذاریم تراکه دست به **حجراسود** بری وآنرا استلام کنی مگر که یکبار بتان ما را بپاسی [1] ورهمه بسر انگشتان بود ، رسول خدا (ص) گفت : اللّه تعالی می داند که من این را کاره‌ام امّا چه زیان دارد که آن کنم تا از استلام حجر باز نمانم ، چون رسول خدا این همّت کرد آیت آمد : « واِن کادوا لیفتنونك » .

قتاده گفت یك شب از رسول خدا (ص) خلوت طلب کردند و تا بامداد با وی سخن می گفتند و خود را بوی نزدیکی می نمودند ، آنگه گفتند اگر خواهی که ما بتو ایمان آریم ، این سقاط و رذال که گرد تو میگردند وبوی پشم میش ازایشان می دمد از آن که لباس صوف دارند ، ایشانرا از نزدیك خود بران و دور گردان ، اگر ترا بما فرستاده اند ؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آنگه بتو ایمان آریم ، رسول (ص) همّت کرد که آنچ در خواسته‌اند

۱ـ پاسیدن = استوار داشتن ، نگاهبانی وپاس داشتن .

بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همّت معصوم گردانید و این آیت فرستاد : « و اِن کادوا لیفتنونك » ای ارادوا و قاربوا لیفتنونك یصرفونك و یستزلّونك ، « عن الّذی اَوحینا الیكَ » یعنی القرآن ، « لتفتریَ علینا غیرهُ » ای لتختلق علینا غیر ما اوحینا الیك و هو قولهم : قل الله امرنی بذلك ، « و اِذاً لاتّخذوكَ خلیلاً » ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لاَحبّوك . قال **ابن بحر** معناه لاخذوك وانت الیهم محتاجٌ وفقیرٌ .

« ولولا اَن ثبّتناك » علی الحقّ بعصمتنا ایّاك ، « لقد ِکدتَ تر کنُ » ای اردت وهممت تمیل ، « الیهم شیئاً قلیلاً » فیه اضمارٌ فانّ الوعید والعذر لایجتمعان و المعنی : لقد کدت تر کن الیهم ولو رَکنتَ الیهم شیئاً قلیلاً .

« اذاً لاَذقناكَ » اگرتو باند کی بایشان گرائیدی از محابا درحکم من ؛ « لاَذقناكَ ِضعف الحیوةِ و ِضعفَ المماتِ » ای ضعف عذاب الدّنیا و ضعف عذابُ الآخرة یعنی ضعف ما یعذّب به غیره ، « ثمّ لاتجدُ لك علینا نصیراً » ناصراً یمنعك من عذابنا . قال **قتادة** فلمّا نزلت هذه الآیات قال رسول الله (ص) : « اللّهمّ لاَتکلنی الی نفسی طرفة عینٍ » . قال اهل المعانی لیقع منه همّ ولم یقع منه همّ ولاغیره . قال **الحسن** همّ و هذا الهمّ ممّا یتجاوز الله عنه و ظاهر الآیة تدلّ علی انّه (ص) لم یهمّ لانّ لولا یدلّ علی امتناع الشّئ لوجود غیره و الممتنع فی الآیة ارادة الرّکون لوجود تثبیت الله ایّاه .

« و اِن کادوا لَیستفزّونكَ من الارضِ » **ابن‌عباس** گفت جهودان در **مدینه** برسول خدا (ص) حسد بردند که مقام بمدینه داشت آمدند و گفتند ای **محمّد** تو پیغامبری ؟ ـ رسول گفت آری من پیغامبرم ، گفتند اگر پیغامبری چرا مقام نه در **شام** داشتی و جایگاه و مسکن آنجا ساختی که زمین مقدّسه است جای پیغامبران و مهبط وحی و رسالت و زمین محشر ومنشر ، **ابراهیم** (ع) ودیگر انبیاء همه آنجا بوده اند وجای خویش آنجا پسندیده‌اند ، ودرزمین **مدینه** هر گز هیچ پیغامبر نبوده ، اگر تو پیغامبری آنجا رو و مسکن ساز همچون ایشان ، و

اگر از **روم** می ترسی و راست میگوئی که پیغامبری خدای عزّوجل ترا از ایشان نگه دارد و بی بیم کند وانکه ما را نیز صدق تو معلوم شود و بتو ایمان آریم ؛ رسول خدا ایشان را بآنچ گفتند راست گوی داشت و بغزاءِ **تبوك** رفت و مقصود وی **شام** بود ، چون آنجا رسید **جبرئیل** آمد و آیت آورد : « و اِن کادوا لیستفزّونك » واورا فرمودند تا با **مدینه** شود ، گفتند : فیها محیاك ومماتك و منها تبعث . قال **مجاهد** و **قتادة** و **الحسن** : همّ اهل مکّة باخراج النّبی (ص) منها ـ مشرکان **قریش** همّت کردند که رسول خدایرا از **مکّه** بیرون کنند ، و بقول بعضی مفسّران همّت کردند که اورا اززمین عرب بیرون کنند ، ربّ العالمین ایشان را ازو باز داشت و اورا از آن کید وقصد ایشان نگه داشت ، آنکه اورا بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت کرد بمدینه و این آیت بمکّه فرو آمد ، ربّ العزّه رسول را از همّت ایشان خبر کرد گفت : « و اِن کادوا لیستفزّونك » یعنیَ والمشرکون کادوا یستفزّونك ، فدخلت اِن واللاّم للتّوکید ، « یستفزّونك » ای یزعجونك ، « من الارض لیخرجوكَ منها و اذاً لا یلبثون خلفك » قراءت **نافع** است و **ابن کثیر** و **ابوعمرو** و **ابوبکر** ، ای بعد خروجك ونصبه علی الظّرف و قرأ الباقون : « خِلافك » و له وجهان : احدهما انّه بمعنی بعدك و الآخر انّه مصدرُ خالفَ یخالفُ ونصبه علی المفعول‌له یعنی لایلبثون لخلافك . و قیل نصبٌ علی خلافك فنزع حرف الخفض والمعنی انّهم اذا همّوا باستفزازك واخراجك من الارض فانّهم لایلبثون بعدُ علی خلافك ، « اِلاّ قلیلاً » فلم یلبثوا اِلاّ قلیلاً حتّی اجلی الله عزّوجل النّضیر الی الشّام وعذّب قریشاً بالسّیف یوم بدر .

قوله : « سُنّةَ من قد ارسلنا قبلك من رُسُلنا » بسط هذه الآیة فی قوله عزّوجل : « وقال الّذین کفروا لرسلهم » الآیتین .... والمعنی اِنّا سننّا هذه السنّة فیمن ارسلنا قبلك من رسلنا انّهم اذا اخرجوا نبیّهم من بین اظهرهم او قتلوه لم یلبثهم العذاب ان ینزل بهم ـ میگوید ما سنّت چنان نهادیم در کار پیغامبران که پیش از تو بودند وامّتان ایشان : چون قصد کردند دشمنان که پیغامبرانرا بیرون کنند ما دشمنان را هلاك کردیم و زمین آن دشمنان بپیغامبران دادیم و

نتوانی تو که رسول مائی این نهاد واین سنّت بگردانیدن .

« اَقم الصّلوة » ای ادمها و اثبت علیها ، « لدلوك الشّمس » ای بعد دلوك الشّمس ، کقول العرب لخمسٍ خلون ولعشرٍ خلون یعنی بعدهما ودلوك الشّمس زوالها و میلها فی وقت الظّهر و کذلك میلها للغروب - دلوك شمس در گشتن خورشید است هم بوقت زوال وهم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسّران را خلافست که اینجا وقت زوال می خواهد یا وقت غروب ، **مقاتل حیّان** و **ضحّاك** و **سدّی** و جماعتی میگویند وقت غروبست و حدیث **عبدالله بن مسعود** بدلیل آوردند : اِنّه کان اذا غرب حاجب الشّمس صلّی المغرب و افطر اِن کان صائماً ویحلف بالله الّذی لا اله الّا هو انّ هذه السّاعة لمیقات هذه الصّلوة وهی‌الّتی قال الله عزّوجل : « اَقم الصّلوة لدلوك الشّمس » .

امّا **ابن‌عباس** و **مجاهد** و **مقاتل** و **قتاده** وجماعتی ازعلماءِ صحابه وتا بعین و ائمّهٔ دین میگویند - دلوك - وقت زوال است و حدیث **عقبة بن عمرو** بدلیل آرند : قال قال رسول الله (ص) اَتانی جبرئیل لدلوك الشّمس حین زالت الشّمس فصلّی بی الظّهر ؛ وقال **ابو برزة** کان رسول الله (ص) یصلّی الظّهر اذا زالت الشّمس ثمّ تلا : « اَقم الصّلوة لدلوك الشّمس » . و قال **جابر بن عبدالله** دعوت النّبی (ص) ومن شاء من اصحابه فطعموا عندی ثمّ خرجوا حین زالت الشّمس فخرج النّبی(ص) فقال اخرج یا **بابکر** فهذا حین دلکت الشّمس .

و تحقیق این تأویل آنست که **جبرئیل** (ع) چون رسول خدا را مواقیت نماز بیان می کرد ابتدا بنماز پیشین کرد واین تأویل اوقات نماز را شامل‌تراست که نماز پیشین و دیگر در تحت این شود که گفت : « لدلوك الشّمس » و نماز شام وخفتن درآن شود که گفت : « الی غَسق اللّیل » وغسق اللّیل دخول ظلمته والغاسق هواللّیل ، و - اِلی - اینجا بمعنی مع است چنانك درآیت آبدست کردن گفت : « الی المرافق و الی الکعبین » و تقول العرب الذّود الی الذّود ابل یعنی مع‌الذّود ، « و قرآنَ الفجر » منصوبٌ بالاقامة یعنی و اقم قرآن الفجر ، سمّی

صلوة الفجر قرآناً بطول القرآءة فیها جهراً و یدلّ هذا علی انّ الصّلوة لا تصحّ الّا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اَقم الصّلوة و اقم قرآن الفجر قد اُمر ان یقیم الصّلوة بالقرآءة حتی سمّیت الصّلوة قرآناً فلا تکون صلوة الّا بقرآءةٍ ، « اِنّ قرآن الفجرکانَ مشهوداً » تشهده ملائکة اللّیل وملائکة النّهاریننزل هؤلاءِ ویصعد هؤلاءِ فهو فی آخر دیوان اللّیل واوّل دیوان النّهار.

روی **ابوهریرة** قال قال رسول‌الله (ص) : تجتمع ملائکة اللّیل وملائکة النّهار فیجتمعون عند صلوة الصّبح فتصعد ملائکة اللّیل و تمکث ملائکة النّهار فیسئلهم ربّهم فیقول کیف ترکتم عبادی فتقول ربّنا اتیناهم و هم یصلّون و ترکناهم وهم یصلّون فاغفرلهم یوم الدّین .

و عن **ابی الدّرداء** قال قرأ رسول الله (ص) : « اِنّ قرآن الفجر کانَ مشهوداً » قال یشهدهُ الله و ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار . قال **ابن بحر** هذا التّرغیب فی حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها .

و عن **ابی هریرة** قال قال النّبی (ص) : تفضل صلوة الجماعةِ صلوة احدکم و حده بخمسةٍ و عشرین جزءاً و تجتمع ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار فی صلوة الفجر ، ثمّ قال **ابوهریرة** اقرؤا ان شئتم : « وقرآن‌الفجر اِنّ قرآن الفجر کانَ مشهوداً » .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « و لقد کرّمنا بنی آدم » بزرگوار تهنیتی و تمام تشریفی و عظیم کرامتی که الله تعالی جلّ جلاله با مؤمنان فرزندان آدم کرد که در بدو کار ومفتتح وجود روز میثاق ایشانرا در قبضهٔ صفت جای داد وایشانرا بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانید و با ایشان عهد و پیمان دوستی بست ، باز چون در دنیا آمدند ایشانرا صورت نیکو و شکل زیبا و خلعت تمام داد و بدانش وعقل و

نطق وفهم وفرهنگ بیار است ، ظاهر بتوفیق مجاهدت وباطن بتحقیق مشاهدت ، ومعرفت ازیشان دریغ نداشت ، در رحمت و کرامت خود برایشان گشاد وایشانرا بربساط مناجات بداشت تا هر گه که خواهند اورا خوانند واز وی خواهند وباوی راز گویند .

دربعضی آثار نقل کرده‌اند که الله تعالی جلّ جلاله گفت : عبادی سارّونی فان لم تفعلوا فناجونی و حدّثونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منّی فان لم تفعلوا فانظروا الیّ فان لم تفعلوا فکونوا ببابی و ارفعوا حوائجکم الیّ فانّی اکرم الاکرمین . واز آن تکریمست که پیش از سؤال ایشانرا عطا داد وپیش از استغفار ایشانرا بیامرزید چنانك در خبر است : اعطیتکم قبل اَن تسألونی و غفرتُ لکم قبل اَن تستغفرونی . و از آن تکریمست که در میان آفریدگان ایشانرا بمهر و محبّت مخصوص کرد آنچ فریشتگانرا نداد و با کرّوبیان و روحانیان آسمان نگفت ، با ایشان گفت : « یحبّهم و یحبّونه ـ رَضی الله عنهم و رضوا عنه ـ و الّذین آمنوا اَشدُّ حبّاً لله ـ فاذکرونی اَذکرکم » ، فاذکرونی ساقیهٔ ذکرُتست ، اَذکرکم دریای ذکر حق ، چون ساقیهٔ ذکر بنده بدریای ذکر حق رسد آب دریای اذکرکم بساقیهٔ فاذکرونی در آید همه‌آب دریا گردد ، ساقیه خود هیچ جای نماند ؛ همانست که **پیر طریقت** گفت : من وقع فی قبضة الحقّ احترق فیها والحقّ خلفه .

الهی معنی دعوی صادقانی ، فروزندهٔ نفسهای دوستانی ، آرام دل غریبانی ، چون در میان جان حاضری از بی دلی میگویم که کجائی ، زندگانی جانی و آئین زبانی ، بخود ازخود ترجمانی ، بحقّ توبرتو که ما را درسایهٔ غرورننشانی و بوصال خود رسانی .

« و لقد کرّمنا بنی آدم » ـ انّما قال کرّمنا بنی آدم ولم یقل المؤمنینَ ولا العابدین ولا اصحاب الاجتهادِ تقدیساً للتّکریم من اَن یکون مقابلاً بفعلٍ او معلّلاً بوفاقٍ وامرٍ او مسبّباً باستحقاق بوجهٍ . ـ کرامت ولطف خود بابندگان

در اعمال و اجتهاد ایشان نه بست تا بدانی که نواخت اوجلّ جلاله بی علّتست و تکریم او بی عوض ، بخواست خود نوازد نه بطاعت بندگان ، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ایشان ، بنده که کرامت حق یافت نه از آن یافت که طاعت داشت ، بلکه طاعت ازآن داشت که کرامت حق یافت ، و نه دعاءِ بنده حق را براجابت داشت بلکه اجابت حق بنده را بردعا داشت ، و بنده که حق را یافت نه از طلب یافت که طلب از یافتن یافت ، « وحملناهم فی البرّ و البحر » حمل هو فعل من لم یکن و حمل هو فضل من لم یزل .

... « و حملناهم فی البرّوالبحر » - مراکب عوام در برّ وبحر دیگرست ومراکب خواص دیگر ، مراکب عوام را گفت : « و جعل لکم من الفلکِ و الانعام ما تَرکبونَ ، لتستوُوا علی ظهوره » دوست ودشمن آشنا و بیگانه درآن یکسان ، و مراکب خواص را گفت در دنیا : « و لسلیمان الرّیحَ غدوّها شهرٌ و رَواحها شهرٌ » و **مصطفی** (ص) را گفت : « اسری بعبده لیلاً » ، **سلیمان** را باد و **مصطفی** را براق . ودرعقبی مراکب‌دوستان ونزدیکان ، آنست که گفت : « نحشر المتّقین الی‌الرّحمن وفداً » .

قال رسول الله (ص) فی هذه الآیة : و الّذی نفسی بیده انّهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوابنوقٍ بیضٍ لها اجنحة علیها رحائل الذّهب کلّ خطوة منها مدّ البصر فینتهون الی باب الجنّة . و قال (ص) : عظّموا و سمّنوا ضحایاکم فانّها مطایاکم علی الصّراط . و منهم من قال : کلّ یرکبُ اعماله الّتی عملها فی الدّنیا ومات علیها . ومنهم من قال : لم یجوزوا علی الصّراط الّا بنورالمعرفة .

... « ورزقناهم من الطّیّبات » الرّزق الطّیّب ما کان علی ذکر الرّازق فمن لم یکن غائباً بقلبه ولا غافلاً عن ربّه استطاب کلّ رزقٍ فالثّری علی لقاء المحبوب اَری و الاری علی الغیبة من المحبوب ثری . و قال **یحیی بن معاذ** : الرّزق الطّیّب ما یفتح علی الانسان من غیر سؤالٍ ولا اشرافٍ ، « وفضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً » فضّلنا العلماء علی الجهّال بالعلم بالله واحکامه و فضّلنا الاولیاء بالمعرفة علی جمیع الخلائق .

« یومَ ندعوا کلّ اُناسٍ بامامهم » بشارتی عظیم است وتهنیتی تمام این آیت امّت احمد را که اگر خلق را به پیغامبران بازخوانند، آنروز ایشانرا بفاضلترین پیغامبران بازخوانند، و اگر بکتابها بلز خوانند، ایشانرا بفاضلترین کتابها باز خوانند: اگر پیغامبرست محمّد عربی رسول تهامی که خُلقش عظیم بود و برخدای کریم بود. درجتش رفیع بود وامّت را شفیع بود، شرفش ظاهر وحجّتش باهر و نورش زاهر و تنش طاهر، بشیرونذیر، سراج منیر، چراغ عالم و بهترین فرزند آدم؛ و اگر کتابست قرآن عظیم، هم نور مبین وهم ذکر حکیم وهم کتاب کریم، مؤمنانرا تذکرت و دوستان را تبصرت، نامه ای کریم از خدای کریم برسولی کریم، « تنزیلٌ من ربّ العالمین ».

و قیل « ندعوا کلّ اُناسٍ بامامهم » ای نوصل کلّ مریدٍ الی مراده و کلّ محبٍّ الی محبوبه و کلّ مدّعٍ الی دعواه و کلّ منتمٍ الی من کان ینتمی الیه.

و یقرب منه ما روی ابوذر رضی‌الله عنه قال قال رسول (ص): اذا کان یوم القیامة یجمع الله امّتی علی رأس قبری فیجتمع الصدّیقون مع ابی بکر فیدخلون الجنّة معه، و یجتمع الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنکر مع عمر بن الخطّاب فیدخلون الجنّة معه، و یجتمع اهل الحیاء مع عثمان فیدخلون الجنّة معه، و یجتمع اهل السّخاء و حسن الخلق والقائمون لله عزّوجل بالحقّ مع علی بن ابی طالب فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع العلماء مع معاذبن جبل فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع القرّآء مع ابیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود فیدخلون معهما الجنّة، و یجتمع الزّهاد مع ابی ذرّ فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع الفقراء مع ابی الدّرداء فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع الشّهداء مع حمزة بن عبدالمطّلب فیدخلون معه الجنّة، ویجتمع المؤذّنون مع بلال فیدخلون معه الجنّة.

بدانك بعداز انبیاء ورسل بهینهٔ [1] عالمیان و گزیدهٔ جهانیان صحابهٔ رسولند: اختران آسمان ملّت و مهتران محفل دولت، سینه هاشان بمعرفت افروخته و

۱- نسخهٔ الف: بهترین - نسخهٔ روضاتی: مهینهٔ.

اشخاص ایشان بخدمت و حرمت آراسته ، راه صدق رفته و بار امانت بداعی حق سپرده ، ایشانند ائمّهٔ اهل‌دین ، و قبلهٔ اقتداءِ خلقِ صاحب شریعتِ چنین [1] . ـ گفت : اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم ، هر کجا درعالم صادقی لطیف است امام وی **صدّیق اکبر** است ، و هر کجا عادلی شریف است امام وی **فاروق** انور است ، و هر کجا منفقی مشفق است امام وی **ذوالنّورین** ازهر است ، و هر کجا درعالم دین مجاهدی مشاهد است امام وی **مرتضی حیدر** است ، وهر کجا مردی مرداست‌یاآزادی فرداست‌امام وی **ابوذر** پرهنراست ، وهر کجا درویشی دلریش است امام وی **بودرداء** مشتهر است ، و هر کجا شهیدی دین دار است که دین را در جهاد کفّارست امام وی **حمزه** منوّر است ، و هر کجا مؤذّنی موّفق داعیی از داعیان حق امام وی **بلال** مطهّر است ، همچنین ائمّهٔ صحابه هر یکی برمثال اختری از آسمان دولت وی برسرایر اهل ایمان تابش احوال خویش ظاهر همی دارند تا هریکی ازامّت بروفق حالت بوی اقتدا همی کند وجان ودل بدوستی وی همی پرورد و در راه دین برپی وی همی رود تا فردا با وی در بهشت شود و بناز و نعیم ابد رسد .

« اَقم الصّلوةَ لدلوك الشّمس الی غَسق الّلیل » الصّلوة بالبدن موّقتة و المواصلات بالسرّ و القلب مسرمدة ، فانّ المنتظر للصّلوة فی الصّلوة ، و الصّلوة فرعُ باب الرّزق والوقوف فی محلّ المناجات واعتکافُ القلب فی مشاهدة التّقدیر و الوقوف علی بساط النّجوی و فرّق اوقات الصّلوة لیکون للعبد عودٌ الی البساط فی الیوم و الّلیلة مرّات .

۱ـ نسخهٔ ج : کلمهٔ « چنین» را ندارد .

۸ ـ النوبة الاولى

قوله تعالى : « **و مِن اللّيل فتهجَّد به** » بشب خیز و نماز کن ، « **نافلةً لكَ** » این افزونی است بر تو ، « **عسى اَن يَبعثك ربُّك** » واجب کرد خدای تعالی ترا برخود که ترا بر پای کند ، «**مقاماً محموداً** (۷۹) » از ایستادنگاهی که [پیشینیان وپسینیان] ترا در آن بستایند .

« **وقُل ربِّ** » و بگوی خداوند من ، « **اَدخلني مُدخلَ صدقٍ** » درآرمرا درآورد براستی و نیکوئی ، « **و اَخرجني مُخرج صدقٍ** » وبیرون برمرا بیرون بُرد براستی ونیکوئی ، « **وَاجعل لي من لَدُنْكَ سلطاناً نصيراً** (۸۰) » وازنزدیکی خود مرا دست رسی ونشانی ده ونیروئی ده که مرا یار بود .

« **و قُل جآء الحقُّ** » وبگوی که راستی ودرستی آمد ، « **وزَهَقَ الباطل** » و کژی شد و نیست گشت ، « **اِنَّ الباطلَ كان زَهوقاً** (۸۱) » بدرستی که کژی شدنی بود .

« **ونُنَزّل من القرآنِ** » و فرو میفرستیم از قرآن ، « **ما هو شفآءٌ** » چیزی که آن آسانی است ، « **و رحمةٌ للمؤمنين** » و بخشایشی گرویدگانرا ، « **ولا يَزيدُ الظّالمينَ** » و [هم این قرآن] نفزاید کافرانرا ، « **اِلّاخَساراً** (۸۲) » مگر زیانکاری .

« **واذا اَنعمنا علَى الانسانِ** » چون نیکوئی کنیم و نعمت نهیم بر آدمی ، « **اَعْرَضَ** » روی گرداند [از فرمان برداری و آزادی] ، « **ونَاى بجانبه** » و پهلوی خویش در کشد از ما ، « **واذا مَسَّهُ الشّرّ** » و چون باو بدی رسد ، « **كان يَؤُساً** (۸۳) » نومید نشیند .

« **قل كلّ يعملُ علي شاكلته** » بگو هر کس کار کند و برسزای خویش کند و در خور خویش ، « **فربُّكم اَعلمُ** » پس خداوند تو داناست ، « **بِمن هو اَهدى**

سبیلاً(۸۴) » بهر که راه راست را سزاست .

« **و یسئلونك عن الرّوح** » می پرسند ترا از جان [که چیست و چون] ، « **قُل الرّوحُ من امر ربّی** » بگوی جان از امر خداوند من است ، « **و ما اوتیتم من العلمِ الاّ قلیلاً(۸۵)** » و ندادند شما را از دانش مگر اندکی .

« **ولئن شئنا لَنذهبنَّ بالّذی اَوْحَینا الیك** » و اگر خواهیم آنچ بتو پیغام فرستادیم [از زمین] ببریم ،« **ثمّ لاتجدُ لك به علینا وکیلاً (۸۶)** » وانگه توبر ما بآن نگه دارنده ای نیابی و داوری نداری .

« **الاّ رحمةً من ربّكَ** » مگر بخشایشی بود از خداوند تو ، « **اِنَّ فضلَهُ کان علیك کبیراً (۸۷)** » که فضل او برتو بزرگست .

« **قُل لئن اجْتمعَتِ الانس والجنّ** » بگوی اگر بهم آیند آدمیان وپریان ، « **علی اَن یأتوا بمثل هذَا القرآن**» بر آنك تاچنین قرآن آرند ، « **لایأتونَ بمثلهِ** » چنان نیارند ، « **ولو کانَ بعضُهم لبعضٍ ظهیراً (۸۸)** » و هرچند که یکدیگر را پشتیوان باشند .

« **ولقد صرَّفنا للنّاس** » وبر گردانیدیم روی برروی مردمانرا ؛ « **فی هذَا القرآنِ من کلّ مثلٍ** » در این قرآن از هرصفت و هر مَثل ، « **فَاَبی اکثرُالنّاس الاّ کُفوراً (۸۹)** » سرباز زد بیشترمردمان مگر نسپاسی [۱] .

« **و قالوا لن نُؤْمنَ لك** » گفتند بنگرویم بتو، « **حتّی تَفْجُرَ لنا من الارضِ یَنبوعاً (۹۰)** » تا ما را در زمین **مکّه** چشمه‌ای فراخ آب گشائی .

« **اَوْ تکونَ لك جنّةٌ من نخیلٍ وعنبٍ** » یا ترا رزی بود خرما ستان و انگور [۲] ، « **فتُفجّر الانهارَ خلالها تفجیراً (۹۱)** » جویها می روانی و گشائی زیر درختان آن روانیدنی و گشادنی .

۱ـ نسخ الف وج : نشناسی (ضبط صحیح متن مأخوذ ازنسخهٔ روضاتی‌است) .

۲ـ نسخهٔ روضاتی : یا ترا جنتی بود از خرماستان ورز انگور .

« اَوْتُسقطَ السَّمآء کما زعمتَ علینا کسَفاً » یا فرو افکنی آسمان برما پاره پاره چنانك گفتی [که خواهد گشت رستاخیز را] ، « اوتأتیَ باللّه » یاخدایرا آری [تا ترا گواهی دهد] ، « و الملائکةِ قبیلًا(۹۲) » وفریشتگانرا آری جوق جوق ۱ .

« اویکونَ لك بیتٌ من زُخْرُفٍ » یا ترا خانه ای بود زرّین ، « او تَرْقی فی السَّمآءِ » یا بآسمان برمی شوی ، « ولن نُؤمنَ لِرُقیِّك » وبنگرویم بتو هرچند که بینیم که بآسمان بر می شوی ، « حتّی تُنزّلَ علینا » تا آنکه که فرود آری برما ، « کتاباً نَقرؤهُ » نامه ای که بر خوانیم ، « قل سبحانَ ربّی » بگوی پاکی وبی عیبی خداوند مرا [از تحکّم بندگان او برو] ، « هل کنتُ الّابشراً رسولًا(۹۳) » هستم من مگرمردمی ازشما فرستاده بپیغام .

« وما مَنع النّاسَ اَنْ یؤمنوا » و باز نداشت مردمانرا که بگرویدند ، « اذجآءَ هُمُ الهدی » آنکه که پیغام بایشان آمد ، « اِلّا اَنْقالوا » مگر آنك گفتند ، « اَبَعثَ اللّهُ بشراً رسولًا(۹۴) » باش الله بما بپیغام مردمی همچون ما فرستاد .

« قل لوکانَ فی الارض ملائکةٌ » بگوی اگردرزمین فریشتگان بودندی ، « یمشون مُطْمئنّینَ » که می رفتندی بنشست آرمیده و شهری و مقیم ، « لنزّلنا علیهم من السَّمآء ملکاً رسولاً(۹۵) » ما از آسمان برایشان بپیغام فریشته ای فرستادیمی .

« قل کفی باللّهِ شهیداً » بگوی پسنده است اللّه تعالی بگواهی ، « بَیْنی و بَیْنکم » میان من و میان شما ، « اِنّه کان بعبادهِ خبیراً بصیراً(۹٦) » که اللّه تعالی بربندگان خویش داناست وبینا .

« ومَن یَهدی اللّهُ فهو المُهتدِ » هر که اللّه تعالی راه نمایدآنکس بر راه

۱ـ نسخهٔ الف : جوك جوك .

است ۱ ، « و مَن یُضلل » وهر که گمراه کرد ، « فلن تجدَلهم اولیآءَ من دونه » ایشانرا یارنیابی‌فرود ازو ، « و نحشرُهُم یومَ القیمةِ » وبینگیزانیم روزرستاخیز ایشانرا ، « علی وجوههم » برروپهای ایشان ، « عُمیاً و بُکماً وصُمّاً » نابینایان و گنگان و کران ، « ماویهمُ جهنّمُ » باز گشتنگاه ایشان دوزخ ، « کلّما خَبَتْ » هر گه که آتش آن خواهد که فرو میرد ۲ ، « زدناهُم سعیراً (۹۷) » آنرا آتش افزائیم .

« ذلك جزآؤُهُم » آن پاداش ایشانست ، « بأنّهم کَفروا بآیاتنا » بآنک ایشان کافر شدند بپیغامهای ما ، « و قالوا » و گفتند ، « اَئذاکنّا عظاماً ورُفاتاً » باش آنکه که ما استخوان گردیم و خاك ُخرد ، « اَ ئنّا لمبعوثونَ » بآفرینش نو ما را برخواهند انگیخت ، « خلقاً جدیداً (۹۸) » آفریده‌ای نو .

« اَوَلَم یَرَوْا » آیا نمی بینند ، « اَنَّ اللّه الّذی خلقِ السَّموات ِ والارض » که آن خدای که آسمان ها آفرید و زمین ، « قادر علی اَن یَخلُق مثلهم » تواناست که چون ایشان آفریند ، « و جعلَ لهم اَجَلاً » و ایشانرا سپری گشتن نامزد کرد ، « لاریبَ فیه » ودر کی و چندیِ‌آن هیچ شك نه ، « فاَبَی الظّالمون اِلّا کُفوراً (۹۹) » اباکردند کافران مگر نسپاسی .

« قل لواَنتم تَملکون » بگوی اگر شما خداوند بودید ، « خزآئنَ ربّی » خزانه‌های رحمت خداوند مرا [وشما داشتید گنجهای‌روزی] ، « اذاً لاَمسَکتم » همانگه شمادستها فرومی‌بستید، « خَشیَةَ الانفاق » ازبیم درویشی ، « وکان الانسانُ قَتوراً (۱۰۰) » وآدمی بخیل‌است وخسیس .

النوبة الثـانية

قوله تعالی : « و من اللّیل فتهجّد به » هجد اذا نام و تهجّد اذا سهر والقی

۱ـ نسخهٔ الف : برراه ماست . ۲ـ نسخهٔ ج : فرو مرد.

الهجود عن نفسه ومثله تحرّج و تأثّم اذا القی الحرج و الاثم عن نفسه ، و التهجّد ترك النّوم للصّلوة فان لم یصلّ فلیس بتهجّدٍ ، والمعنی : قم بعد النّوم فصلّ ولایکون التهجّد الّا بعد النّوم .

قال **الحجّاج بن عمرو المازنی** : یحسب احدکم اذا قام من اللّیل فصلّی حتّی یُصبح اَن قد تهجّد انّما التهجّد الصّلوةُ بعدِ رقدةٍ ثم الصّلوة بعد رقدة تلك کانت صلوة رسول الله (ص) وکان (ص) یُعجبه التهجّد من اللّیل .

روی **حمید بن عبدالرّحمن بن عوف** عن رجلٍ من الانصار انّه کان مع رسول‌الله (ص) فی سفرٍ فقال لانظرنَ کیف یصلّی النّبی (ص) قال فنام رسول الله (ص) ثمّ استیقظ فرفع رأسه الی السّمآء فتلا اربع آیاتٍ من آخر سورة **آل عمران** : « انّ فی خلق السّموات والارض » الآیة ... ثمّ اهوی بیده الی القربة واخذ سواکاً فاستنّ به ثمّ توضّاء ثمّ صلّی ثمّ نام ثمّ استیقظ فصنع کصنیعه اوّل مرّة و یرون انّه التهجّد الّذی امره الله عزّوجل .

... قوله : « فتهجّد به » ای بالقرآن ، « نافلةً لك » رسول خدا تنها باین آیت مخاطب است که نماز شب تنها بروی فریضه کردند و « نافلةً لك » معنی آنست که فریضةً فرضها الله علیك فضلاً عن الفرائض الّتی فرضها علیك وزیادةً . **قتاده** گفت نماز شب در ابتداءِ اسلام بروی فرض بود ، پس منسوخ گشت و اورا بترك آن رخصت دادند ، باین قول نافله بمعنی تطوّع و فضیله است ، فانّ النّافلة ما لیس بواجبٍ . میگوید بشب نماز کن و آن ترا تطوّعیست و فضیلتی وغنیمتی نه واجب .

قال **مجاهد** : « نافلةً لك » ای زیادةً لك فی الدّرجات لانّه غفرلك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر فما عملت من عملٍ سوی المکتوبة فهی نافلة لك من اجل انّه لاتعمل ذلك فی کفّارة الذّنوب و النّاس یعملون ما سوی المکتوبة لذنوبهم فی کفّارتها فلیست لهم نافلةٌ و زیادةٌ . **مجاهد** گفت معنی آنست که بشب خیز و نماز کن واین نماز شب ترا زیادت درجاتست که گناهان تو گذشته وآینده همه

آمرزیده اند و ترا حاجت بکفّارت آن نیست ، هر نماز و عمل که کنی بیرون از فرائض ، آن همه‌ترا زیادتی است و این همه معنی خاصّه تراست ومردمانرانه که ایشانرا حاجت بدانست کفّارت گناهان را ، که پیوسته خطاها وزلّتها برایشان می رود ، پس ایشانرا نه نافله باشد و ترا نافله . ـ اینست معنی قول **مقاتل** و یك قول از **ابن‌عباس** : « نافلةً لك » ای خاصّة لك و کرامةً و عطا لك ، ویقال لولد الولد نافلةٌ لانّه زیادة علی الولد .

و خبر درستست که رسول خدا (ص) در آخر عمر قیام شب هشت رکعت کردی ، وبه خرج من الدّنیا ؛ « عسی أن یبعثك ربّك » عسی ولعلّ من الله واجب لانّه تعالی لایدع أن یفعل بعباده ما اطمعهم فیه من الجزاءِ علی طاعاتهم لانّه لیس من صفته الغرور ولو انّ قائلاً قال لآخر تعاهدنی والزمنی لعلّی أن انفعك فلزمه ثمّ لم ینفعه مع‌اطماعه فیه ووعده لکان غارّاً له وتعالی الله عن ذلك ، «یبعثك ربّك» یقیمك ربّك ، « مقاماً محموداً » ای فی مقامٍ محمودٍ و هو مقام الشّفاعة یحمده فیهِ الاوّلون و الآخرون .

روی **انس‌بن مالك** عن النّبی (ص) قال : یجتمع المؤمنون یوم القیامة فیلهمون فیقولون لو استشفعنا علی ربّنا فاراحنا من مکاننا هذا فیأتون فیقولون یا **آدم** انت ابوالنّاس خلقك الله بیده و اسجد لك ملائکته و علّمك اسماء کلّ شئ فاشفع لنا الی ربّك حتّی یُریحنا من مکاننا هذا ، فیقول لهم لستُ هناك ویذکر ذنبه الّذی اصابه فیستحیی ربّه ولکن ائتوا **نوحاً** فانّه اوّل الرّسل بعثه الله الی اهل الارض فیأتون نوحاً فیقول لستُ هناك و یذکر خطیئته و سؤاله ربّه ما لیس له به علم فیستحیی ربّه من ذلك ولکن ائتوا **ابرهیم** خلیل الرّحمن فیأتون‌ابرهیم فیقول لستُ هناك ولکن ائتوا **موسی** عبداً کلّمه الله واعطاه التوریة فیأتون موسی فیقول لستُ هناك ویذکر لهم النّفس الّتی قتل بغیر نفسٍ فیستحیی ربّه من ذلك ، فیقول ائتوا **عیسی** عبدالله و کلمته و روحه فیأتون عیسی فیقول لستُ هناك و لکن ائتوا **محمّداً** (ص) عبداً غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخرفیأتوننی فاقوم فامشی بین سماطین من المؤمنین حتّی استأذن علی ربّی فیؤذنُ لی فاذا رأیت ربّی وقعتُ

اوخررتُ ساجداً لربّی فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی، ثمّ قال ارفع رأسك قل یسمع وسل تعطه واشفع تشفّع فارفع رأسی فاحمده بتحمیده یعلّمنیه، ثمّ اشفع فیحدّلی حدّاً فادخلهم الجنّة؛ ثمّ اعود الیه الثّانیة فاذا رأیت ربّی وقعت او خررت ساجداً لربّی فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی ثمّ یقال ارفع محمّد رأسك قل یسمع و سل تعطه واشفع تشفّع فارفع رأسی فاحمده بتحمیدٍ یعلّمنیه، ثمّ اشفع فیحدّلی حدّاً فادخلهم الجنّة؛ ثمّ اعود الیه الثّالثه فاذا رأیت ربّی وقعتُ اوخررتُ ساجداً لربّی فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی، ثمّ یقال ارفع محمّد رأسك قل یسمع وسل تعطه واشفع تشفّع فارفع رأسی فاحمده بتحمیدٍ یعلّمنیه، ثمّ اشفع فیحدّلی حدّاً فادخلهم الجنّة؛ ثمّ اعود الرّابعة فاقول یا ربّ مابقی الّا من حبسه القرآن. فحدّثنا **انس بن مالك** انّ النّبی (ص) قال فیخرج من النّار من قال لا اله الّا الله وکان فی قلبه من الخیر ما یزن بُرّة.

و عن **انس** انّ النّبی (ص) اتی بالبراق فقال والّذی بعثك بالحقّ لاترکبنی حتّی تضمن لی الشّفاعة.

و عن **کعب بن مالك** قال قال رسول الله (ص): یجمع الله النّاس یوم القیامة فاکون انا و امّتی یوم القیامة علی تلٍّ فیکسونی ربّی حلّةً خضرآء و یؤذن لی فاقول ما شاء الله ان اقول فذلك المقام المحمود.

و فی روایةٍ اُخری قال: فاکون انا اوّل من یُدعی و جبرئیل عن یمین الرّحمن و الله مارآه قبلها، فاقول یا ربّ ان هذا اخبرنی انّك ارسلته الیّ؟ فیقول الله عزّوجل صدق، ثمّ اشفع فاقول یا ربّ عبادك عبدوك فی اطراف الارض قال و هو المقام المحمود.

و عن **حذیفة بن الیمان** قال یجمع النّاس فی صعیدٍ واحدٍ فلا تکلّم نفسٌ فیکون اوّل مدعوٍّ محمداً (ص) فیقول لبّیك و سعدیك و الخیر فی یدیك والشرّ لیس الیك و المهدیّ من هدیت و عبدك بین یدیك و بك والیك لاملجاء ولامنجا منك الّا الیك تبارکت و تعالیت سبحانك ربّ البیت، فذلك قوله: «عسی ان

یبعثك ربّك مقاماً محموداً .

و عن **نافع** عن **ابن عمر** انّ رسول الله (ص) قرأ : « عسى أن يبعثك ربّك مقاماً محموداً » قال يُدنيني فيقعدني معه على العرش . وقال **ابن فنجوية** يجلسني معه على السّرير .

وعن **ابی وائل** عن **عبدالله** قال : انّ الله عزّوجل اتّخذ ابرهيم خليلاً وانّ صاحبكم خليل الله واكرم الخلق على الله ، ثمّ قرأ : « عسى أن يبعثك ربّك مقاماً محموداً » ، قال فيقعده على العرش .

وعن **عبدالله بن سلام** قال : اذا كان يوم القيامة يؤتى بنبيّكم (ص) فيقعد بين يدى الرّب عزّوجل على الكرسى . و عن **ليث** عن **مجاهد** فى قوله عزّوجل : « عسى أن يبعثك ربّك مقاماً محموداً » قال يُجلسهُ على العرش .

اعلم انّ اصحاب الحديث الّذين هم نقلة الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا على انّ هذا التّأويل صحيحٌ و انّ الله عزّوجل كان قبل خلقه الاشياء قائماً بذاته ثمّ خلق الاشياء من غير حاجةٍ له اليها بل اظهاراً لقدرته وحكمته ليعرف وجوده وتوحيده وكمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحكمة و خلق لنفسه عرشاً استوى عليه كما شاء وهو الآن مستوٍ على عرشه كما اخبر عن نفسه وان لم يكن قبل ذلك مستوياً عليه وليس اقعاده محمداً على العرش موجباً له صفة الرّبوبيّة اومخرجاً ايّاه عن صفة العبوديّة بل هو رفعٌ لمحلّه و اظهارٌ لشرفه و تفضيلٌ له على غيره من خلقه .

« وقُل ربّ أدخلنى مُدخلَ صدقٍ وأخرجنى مُخرج صدقٍ » المدخل : الادخال و المخرج : الاخراج هما مصدران معدولان ، مفسّران گفتند نزول اين آيت آنگه بود كه رسول خدا را هجرت فرمودند به **مدينه** از آنك كافران **قريش** قصد هلاك وى كردند و **ابوطالب** و **خديجه** هر دو رفته ، نه حشمت **ابوطالب** مانده كه جفاءِ كافران از وى باز داشتى ، نه نعمت و مال **خديجه** كه

اذی کافران ازو دور داشتی [1] ، پیوسته پیران ایشان استهزاء می کردند ، شاعران هجو می گفتند ، کودکان سنگ می انداختند ، زنان از بامها خاك می ریختند ، وانگه بعاقبت در **دارالنّدوه** سران و سروران ایشان بهم شدند در تدبیر آن که تا او را چگونه هلاك کنند !! **جبرئیل** آمد و گفت ای سیّد خیز از **مکّه** بیرون شو ، شهر بمکّیان بگذار ـ الله تعالی چنین می‌فرماید که تا به **مدینه** هجرت کنی ، رسول خدا بفرمان الله تعالی از **مکّه** بیرون شد ، جائی رسید که آنرا **حزوره** گویند ، آنجا بایستاد روی سوی **مکّه** کرد گفت : والله انّی لأعلم انّك احبّ البلاد الی الله و احبّ الارض الی الله و لولا انّ المشرکین اخرجونی منك ما خرجتُ ، پس از آنجا برفت تا به **غارثور** ، **جبرئیل** آمد و آیت آورد : « وقل ربّ ادخلنی » یعنی الغار ، « مُدخل صدقٍ و اَخرجنی » من الغار ، « مُخرجَ صدقٍ » خداوند من در آرمرا درین غار در آوردی براستی و نیکوئی و بیرون برمرا ازین غار بیرون بردی براستی ونیکوئی . و جماعتی مفسّران گفته اند که این آیت آنگه فروآمد که در **مدینه** می شد ، ای ربّ ادخلنی المدینة ادخال صدقٍ ای ادخالاً حسناً لااری فیه ما اکره واخرجنی من مکّة اخراج صدقٍ لا التفت الیها بقلبی . وقیل ادخلنی مکّة یعنی عام الفتح و اخرجنی منها آمناً . وقیل دخوله فی الرّسالة و خروجه ممّا یجب علیه فیها غیر مقصر فی تبلیغ الرّسالة . و قیل معناه ادخلنی حیث ما ادخلتنی بالصّدق و اخرجنی بالصّدق ای لاتجعلنی ممّن ادخل بوجهٍ و اخرج بوجهٍ فانّ ذا الوجهین لایکون امیناً عندالله عزّوجل ، « واجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً » ای قوّة القدرة والحجّة حتّی اقیم بهما دینك وقد اجاب الله عزّوجل دعاءه واعلمه انّه یعصمه من النّاس ، فقال جلّ و عزّ : « و اللهُ یعصمك من النّاس » وقال : « اَلا اِنّ حزبَ اللهِ هم المفلحون » وقال : « لیظهرهُ علی الدّینِ کلّه ولو کرهَ المشرکون » .

وقال **الکلبی** : سلطانه النّصیر **عتّاب بن اسید** [2] استعمله رسول الله (ص) علی اهل مکّة ، وقال انطلق فقد استعملتك علی اهل الله یعنی مکّة فکان شدیداً علی

۱ـ نسخهٔ الف : از وی برداشتید. ۲ ـ عتاب بن أسید بن ابی العیص بن امیة ، امیر مکه .

المریب لیّناً للمؤمنین ، فقال لا و الله لا اعلم متخلّفاً یتخلّف عن الصّلوة فی جماعة الّا ضربت عنقه فانّه لایتخلّف عنها الّا منافق ، فقال اهل مکّة یا رسول الله تستعمل علی اهل الله عتّاب بن اَسیدٍ رجلاً جافیاً ، فقال رسول الله (ص) انّی رأیت فیمایری النّائم کان عتّاب بن اَسیدٍ اتی باب الجنّة فاخذ بحلقة الباب فقلقلها قلقالاً شدیداً حتّی فتح له فدخلها فاعزّ الله به الاسلام لنصرته المسلمین علی من یرید ظُلمهم فذلك السّلطان النّصیر . وقال **الحسن** : السّلطان السّیف ، و قال **سهل بن عبدالله** : یعنی لساناً ینطلق عنك .

« وقل جآءَ الحقّ » ای الاسلام والدّین ، « و زَهق الباطل » الکفروالشّرك. وقیل جاء القرآن ودین الرّحمن وهلك الشّیطان وبطلت عبادة الاوثان .

روایت کردند از **ابن‌عباس** و **ابن مسعود** که گفتند روز فتح **مکّه** رسول خدا (ص) سیصد و شصت بت را دید گرد **کعبه** در نهاده ، هر قومی از مشرکان بتان خود را برابر خود داشته ودردست رسول (ص) مخصره‌ای بود فرا پیش بتان می شد و آن مخصره برچشم و شکم ایشان می زد و میگفت بلفظ شیرین وبیان پرآفرین ، بفرمان خدای آسمان و زمین : « جآء الحقّ و زهق الباطل » و آن بتان بروی در می افتادند و مشرکان تعجّب همی کردند وبا یکدیگر میگفتند : ما رأینا رجلاً اسحرمن محمّد .

.... « اِنّ الباطلَ کان زهوقاً » یبطل و یزول و الحقّ یبقی ویدوم ، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت .

در **قرآن** باطل برچهار وجه آید : **یکی** بمعنی دروغ گفتن و دروغ زان داشتن چنانك درسورهٔ **المؤمن** گفت : « و خَسرُ هنا لك المبطلون » ای المکذّبون بالعذاب ، همانست که در سورهٔ **الجاثیه** گفت : « یومئذٍ یَخسرُ المبطلون » و در **عنکبوت** : « اذاً لارتاب المبطلون » ودر سورهٔ **المصابیح**: «لایأتیه الباطلُ من بین یدیه ولا من خلفه » ای لایأتی القرآن التّکذیب من الکتب الّتی کانت قبله ولایجئ من بعده کتابٌ فیکذّبه . **وجه دوم** ابطال است بمعنی احباط چنانك در

سورة **البقرة** گفت : « لاتبطلوا صدقاتکم » ای لاتحبطوها بالمنّ و الاذی ، جای دیگر گفت : « اطیعوا الله واطیعوا الرّسول ولاتبطلوا اعمالکم» . **وجه‌سوم** باطلست بمعنی‌ظلم ، کقوله : «لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» یعنی بالظّلم . **وجه چهارم** باطلست‌بمعنی شرك ، کقوله : « جاء الحق و زهق‌الباطل» یعنی ذهب الشّرك عبادة الشّیطان .

... « اِنّ الباطل » یعنی الشّرك ، « کانَ زهوقاً » لیس له اصل فی‌الارض ولا فرع فی السّماء ، فلذلك قال زهوقاً نظیره فی **العنکبوت** : « و الّذین آمنوا بالباطلِ و کفروا بالله » و فی **النّحل** : « اَفبالباطل یؤمنون » .

قوله : « و نُنزّلُ من القرآنِ » قراءت **بصری** « و نُنزل» بتخفیف است ، « من القرآن » ـ من ـ درآورد تا بدانی که **قرآن** که فرودآمد نجم نجم فروآمد چیز چیز چنانك بروزگار بوی حاجت بود ولایق وقت بود . و قیل ـ من ـ هاهنا للتّبیین . و قیل ـ من ـ هاهنا زیادة وصلة ، کقوله : « و اتّخذوا من مقام ابرهیم مُصلّی ـ یغفر لکم من ذنوبکم ـ شرعَ لکم من الدّین ـ یَغضّوا من ابصارهم ـ ربّ قد آتیتنی من الملك » کلّ ذلك صلةٌ فی الکلام و نحوه کثیرٌ ، « ماهو شِفآءٌ » من کلّ داءٍ لما فیه البرکات و یدفع الله به کثیراً من المکاره ؛ وفی الخبر : من لم یستشف بالقرآن فلا شفاهُ الله ؛ « ورحمةٌ للمؤمنینَ » بیانٌ و برکة و هدًی و ثوابٌ لا انقطاع له فی تلاوته ، « ولا یزیدُ الظّالمینَ اِلّا خساراً » لتکذیبهم ایّاه فیزدادُ خسارهم .

« واذا اَنعمنا علی الانسانِ » بالمال والصحّة والاَمن ، « اَعرض » عن ذکرنا و دعائنا . قیل هوعامّ ، و قیل نزلت فی **الولیدبن‌المغیرة** ، « اَعرضَ » عن ذکر ماکان فیه من السّقم والضّر والفقر قبل ذلك ، « و نای بجانبه » ای بعد بنفسه عن القیام بحقوق نعم الله و اعرض عن الدّعاءِ والابتهال . و قیل « نَای بجانبه » اعجب بنفسه لانّ المعجب متباعد عن النّاس ، « و اذا مَسّه الشرّ » ای اصابه المرض و الفقر و الخوف ، « کانَ یؤساً » قنوطاً عن الخیرومن حمدالله سبحانه لانّه لایثق

بتفضّل الله تعالی علی عباده. قرأ **ابن عامر** : « ونآء بجانبه » ممدوداً مثل - ناعَ - وهو مقلوبٌ من - نای - مثل : رای و راء ، وقیل من النوء وهو النّهوض والقیام ؛ و قرأ **حمزة** و **الکسائی** : « نِای » بکسر النّون وامالة الهمزة ، و قرأ **ابوعمرو** و **عاصم** و **نافع** : « نَای » بفتح النّون و امالة الهمزةُ والباقون بفتح النّون والهمزة علی التّفخیم وهو اللّغة العالیة.

« قل » یا محمّد ، « کلٌّ یعمل علی شاکلته » ای علی دینه و نیّته . و قیل علی خلیقته وطبیعته . وقیل علی مذهبه وطریقته ، فالکافر یعمل ما یشبه طریقته من الاعراض عند الانعام و الیأس عند الشدّة ، والمؤمن یفعل ما یشبه طریقته من الشّکر عند الرّخاء والصّبر والاحتساب عند البلاء ، الاتری انّه قال : « فربّکم اَعلمُ بمن هواَهدی سبیلاً » اصوب طریقاً واصحّ مذهباً وهوالمؤمن‌الّذی لا یُعرض عند النّعمة ولاییأس عند المحنة.

قوله : « ویسئلونك عن الرّوح » سبب نزول این آیت آن بود که کاروان **قریش** از **مکّه** به **شام** می‌شد بتجارت ، وگذرگاه ایشان **مدینه** بود ، چون آنجا رسیدند ازجهودان مدینه پرسیدند ازکار **محمّد** وحال او که شما دروی چگوئید و در کتاب شما از نعت وی چیست ؟ ایشان گفتند او را از سه چیز پرسید : از **اصحاب کهف** و از **ذوالقرنین** و از **روح** ، اگر قصّهٔ اصحاب کهف و ذوالقرنین گوید و جواب دهد پیغامبرست و اگر نگوید پیغامبر نیست ، و اگر از روح جواب‌دهد وبیان‌آن کندپیغامبر نیست واگرجواب‌ندهد وبیان نکند پیغامبرست ، پس چون بمکّه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسیدند ، قصّهٔ اصحاب الکهف و ذوالقرنین در سورهٔ **الکهف** فرو آمد از آسمان و ایشانرا بیان کرد و در روح سخن نگفت تا **جبرئیل** آمد و آیت آورد ، « و یسئلونك عن الرّوح قل الرّوحُ من امر ربّی ».

اکنون علماءِ دین را خلافست که مراد باین روح که از وی پرسیدند چیست ؟ - **قتاده** گفت : **جبرئیل** است بدلیل قوله : « نزل به الرّوحُ الامین ،

علی قلبك » ، **علی** (ع) و **ابن‌عباس** گفتند فریشته‌ایست در آسمان که اورا هفتاد هزار رویست ، در هر روئی هفتاد هزار زبان ، در هر زبانی بهفتاد هزار لغت خدایرا عزّوجل تسبیح می کند و ربّ العزّه از هر تسبیحی ملکی می‌آفریند که در عالم قدس با فریشتگان می پرد تا بقیامت ، **مجاهد** گفت : روح خلقی‌اند از خلق خدای عزّوجل در آسمان بر صورت بنی آدم که ایشانرا دست و پای و اعضا چنانست که آدمیان ، و ایشان را اکل و شرب است امّا نه آدمیانند ونه فریشتگان ، باین قولها « قل الرّوحُ من امر ربّی » تأویل آنست که : من خلق ربّی .

حسن گفت : روح اینجا **قرآن** است که مشرکان از رسول خدا (ص) پرسیدند که‌این **قرآن** که داد بتوو از کجا رسیدبتو؟ جواب ایشان‌این آمد : «قل الرّوحُ من امرربّی » ای من‌وحی‌ربّی ومن‌عنده ، کقوله : « اوحینا الیك روحاً من امرنا » . و قیل هی الرّوح الّتی یحیی بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقیقته و کیفیّته وموضعه من البدن وذلك مالم یخبر الله سبحانه احداً ولم ُیعط علمه احداً من عباده ، فقال : «قل‌الرّوحُ من‌امر ربّی » ای من علم ربّی وانّکم لاتعلمونه .

قال **عبدالله‌بن بریدة** : ما یبلغ الجنّ و الانس و الملائکة و الشّیاطین علمَ الرّوح ولقدمات رسول الله (ص) وما یدری ما الرّوح ؛ قوله : « وما اوتیتم من‌العلم الّا قلیلاً » بالاضافة الی علم الله عزّوجل . وقیل « وما اوتیتم من العلم الّا قلیلاً » یعنی ثمانیة وعشرین حرفاً .

« و لئن شئنا لنذهبنّ بالّذی اوحینا الیك » یعنی القرآن ، ای لوشئنا لمحوناه من القلوب ومن الکتب و لذهبنا به من الارض حتّی لایوجد له اثر ، « ثمّ لاتجدُ لك به علینا وکیلاً » ای لاتجد من تکل ردّه الیك . وقیل ـ الوکیل ـ هاهنا بمعنی الکفیل ، ای لاتجد کفیلاً یضمن لك ان یأتیك بما ُاخذ منك .

« الّا رحمةً من ربّك . » استثناء لیس من الاوّل المعنی لکن رحمةٌ منّا ادرکتك فبقی فی‌قلبك وفی قلوب المؤمنین ، وقال **ابن جریر** : معناه لکنّه لایشاء

ذلك رحمةً من ربّك وتفضّلاً ، «انّ فضله كان عليك كبيراً » حين ارسلك نبيّاً و انزل عليك كتاباً وجعلك سيّد ولد آدم واعطاك المقام المحمود .

روى **هشام‌بن‌عروة** عن ابيه عن **عبدالله‌بن‌عمرو** : انّ رسول الله (ص) خرج وهو معصوب الرّأس من وجع فصعد المنبر فحمد اللهَ واثنى عليه ثمّ قال : يا ايّها النّاس ما هذه الكتب الّتى تكتبون اكتابٌ غير كتاب الله يوشك ان يغضب الله عزّوجل لكتابه فلا يدع ورقاً ولا قلبا الّا اخذ منه ، قالوا يا رسول الله فكيف بالمؤمنين و المؤمنات يومئذٍ ؟ قال من اراد الله به خيراً ابقى فى قلبه لا اله الّا الله

وروى عن **عبدالله بن عمرو** قال : انّ اوّل ما تفقدون من دينكم الامانة و آخر ما تفقدون من دينكم الصّلوة و ليصلّين قوم ولا دين لهم و انّ هذا القرآن تصبحون يوماً و ما فيكم منه شئ ، فقال رجل كيف يكون ذاك يا باعبدالرّحمن و قد اثبتناه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نعلمه ابناءنا و يعلمه ابناؤنا ابناء هم الى‌يوم القيامة ، قال يُسرى به فى ليلةٍ فيذهب بما فى‌المصاحف وبما فى القلوب ، ثمّ قرأ **عبدالله** : « ولئن شئنا لنذهبنّ بالّذى اوحينا اليك » . وقال اكثروا الطّواف بالبيت قبل ان يُرفع وينسى النّاس مكانه واكثروا تلاوة القرآن قبل ان يُرفع ، قالوا هذه المصاحف ترفع فكيف بما فى صدور الرّجال ؟ قال يسرى عليه ليلاً فيصبحون منه فقراءَ وينسون قول لا اله الّا الله فيقولون فى‌قول اهل الجاهليّة و اشعارهم فذلك حين يقع عليهم القول وقال لاتقوم السّاعة حتّى يرجع القرآن من حيث نزل له دوىّ كدوى النّحل فيقول الرّب عزّوجل ما بالك فيقول يا ربّ منك خرجت و اليك اعودُ و اتلى ولا يعمل بى اُتلى ولا يعمل بى

« قل لئن اجتمعت الاِنسُ والجنّ » سبب نزول اين آيت آن بود كه احبار يهود گفتند يا **محمّد** اگر پيغامبرى برصحّت نبوّت خويش نشانى بيار ، معجزه‌اى بنماى ، چنانك **موسى** نمود از عصا و يد بيضا و غير آن كه اين **قرآن** كه تو آورده‌اى ودعوى ميكنى كه كس مثل آن نتواندآورد ـ اگر از حاضران وقت

کسی نیست که مثل آن بیارد و از آن عاجز است از غائبان کس باشد که مثل آن تواند آوردن. این سخن جهودانست؛ امّا مشرکان **قریش** خود میگفتند: لونشاءُ لقلنا مثل هذا - ما اگرخواهیم مثل این **قرآن** بیاوریم که این نیست مگر اخبار گذشتگان و افسانه های پیشینیان، چنانك ایشان گفتند ما نیز گوئیم و توانیم، ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: «قل لئن اجتمعت الانسُ والجنّ» ای **محمّد** ایشان را بگوی اگر جنّ و انس بهم آیند تا مثل این **قرآن** بیارند نتوانند، «ولوکانَ بعضهم لبعضٍ ظهیراً» معیناً یعاونُ بعضهم بعضاً. قال **السدّی**: لایأتون بمثله لانّه غیر مخلوق ولوکان مخلوقاً لاَتوا بمثله.

«ولقد صرّفنا للنّاس» ای ذکرنا و بیّنّا «فی هذا القرآن» للنّاس، یعنی لاهل مکّة، «من کلّ مَثلٍ» ای من کلّ صنفٍ من الترّغیب و التّرهیب وانباء الاوّلین و الآخرین و ذکر الجنّة و النّار. وقیل لیس المراد بالمثل هاهنا الکلمة السّائرة، انّما المراد به من کلّ شیءٍ ونوعٍ من الکلام الّذی یجب الاعتبار به، «فأبی اکثرُ النّاس» ای اکثر اهل مکّة، «الّا کُفوراً» جحوداً للحقّ لانّهم اقترحوا الآیات بعد ظهور المعجزات؛ فذلک قوله:

«وقالوا لن نؤمن لک حتّی تَفجرلنا» - **ابن‌عباس** گفت اشراف **قریش** نزدیك **کعبه** بهم آمدند: **عتبه** و **شیبه** پسران **ربیعه** و **ابوسفیان بن‌حرب** و **النّضربن-الحرث** و **ابوالبختری بن هشام** و **الاسود بن المطّلب** و **زمعة بن الاسود** و **الولید بن المغیره** و **ابوجهل بن هشام** و **عبدالله بن ابی امیّه** و **امیّة‌بن خلف** و **العاص‌بن وائل** و **نبیه** و **منبه** پسران **حجّاج**، این صنادید **قریش** همه بهم‌آمدند و با یکدیگر گفتند **محمّد** را حاضر کنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را، آنگه چون سرباز زند تدبیر کار وی میکنیم، کس فرستادند ورسول را خواندند، رسول‌خدا (ص) بایمان ورشد ایشان عظیم حریص بود، بطمع آنك ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت، باتّفاق گفتند **محمّد** دانی که درمیان قوم خویش آئین نوآوردی وکار نو ساختی ودر دین‌آباء

و اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی وخدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی ، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو ، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که برهمه افزون شوی در مال ، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سیّد وسرور خود گردانیم ، واگر ملك میخواهی ترا برخود پادشاه کنیم وهمه فرمان بردار تو شویم ، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل جاه و مال [۱] طبیبان حاذق رابدست آریم تا ترامداوات کنند ، رسول خدا (ص) گفت : ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم ولا الشّرف فیکم ولاالملك علیکم ولکنّ الله بعثنی الیکم رسولاً وانزل علیّ کتاباً و امرنی ان اکون لکم بشیراً و نذیراً فبلّغتکم رسالة ربّی و نصحتُ لکم ـ ای قوم من آن مردنه‌ام که شما می پندارید و در من آن نیست که شما می گوئید و آنچ آوردم نه بدان آوردم تا برشما ریاست وشرف و ملك جویم ، یا مال ونعمت خواهم ، من پیغامبر خدا ام وفرستادهٔ وی بشما ، مرا بحق فرستاد و کتاب داد تا دوستان را ببهشت و کرامت جاودان بشارت دهم و دشمنانرا بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم ، من پیغام الله تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم ، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان ، اگر قبول نکنید من صبر کنم تا الله تعالی حکم کند میان من و شما و کار برگزارد چنانك خود خواهد .

ایشان گفتند ای **محمّد** اگر آنچ ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی شنوی و نمی پذیری ، پس بدان که این **مکّه** جائی تنگست ، تنگ معیشت و تنگ آب [۲] از خداوند خویش بخواه تا این کوههای **مکّه** ازجای برگیرد تا جای برما فراخ گردد ، و از چشمه ها آب فراخ کشاید و جویها رواند تا ما کشت زار کنیم و باغ و بستان سازیم چنانك در **شام** است و در **عراق** ، اینست

۱ـ نسخهٔ الف : جملهٔ « ما ببذل جاه ومال » را ندارد .

۲ـ نسخهٔ الف : تنگ آبی .

که‌ربّ العالمین گفت: «وقالوالن نؤمن لك حتّی تَفجرلنا من‌الارض ینبوعاً » ، **عاصم** و **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** ـ تَفجر ـ بفتح تا و تخفیف خوانند ، باقی بضم تا و تشدید چنانك درحرف ثانیست باتّفاق . ـ اللّه تعالی گفت جلّ جلاله‌کافران **قریش** گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای **محمّد** تا آنکه که چشمهٔ آب گشائی اِز بهر ما درزمین **مکّه** ، ومعنی ـ تفجر ـ تشقق والفجرالشّق والتّفجیر للمبالغة ، «ینبوعاً» عیناً ینبع منها المآء .

«اوتکونَ لك جنّةٌ » ای‌حائطٌ و بستانٌ ، « من نخیلٍ » جمع نخل کعبد و عبید ، « وعنبٍ فتفجّر الانهارَ خلالها» ای وسطها ، « تفجیراً » مرّةً بعد اُخری .

« اوتُسقطَ السّمآءَ کما زعمتَ علینا کِسفاً » بفتح سین قراءت **عاصم** است و**نافع** و **ابن عامر** جمع کسفة وهی القطعةُ باقی بسکون سین خوانند ، ـ کسفاً ـ یعنی طبقاً و اشتقاقه من کسفت الشّئ اذا غطّیته ؛ از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تـا آنکه که‌آسمان فروافکنی برماپاره‌پاره گشته چنانك گفتی که برستاخیز چنان خواهد گشت . و گفته‌اند پیش از نزول این آیت از آسمان‌آن‌آیت فروآمده بود که : « اِن نشأ نخسف بهم الارضَ او نُسقط علیهم کِسفاً من السّمآءِ » پس ایشان باستهزاء باز گفتند که ایمان نیاریم بتو تا آنکه که از آسمان طبقی فرو افکنی برما چنانك خود گفته‌ای ، « اوتأتیَ باللّهِ » یا خدایرا آری تا ترا گواهی دهد چنانك می گوئی که خواهدآمد روز رستاخیز بداوری ، «والملائکةِ قبیلاً » یعنی تأتی بهم حتّی نراهم مقابلةً ومعاینةً یشهدون لك بالنّبوّة . و قیل ـ قبیلاً ـ ای ضمیناً و کفیلاً علی صدق دعواك ووفائك بالوعد و الوعید . و قیل قبیلاً ای مجتمعین اجتماع القبائل ، یقال قبلتُ به اقبلُ قبالةً کمـا تقول کفلتُ به اکفلُ کفالةً و کذلك قول النّاس قد تقبل فلان بهذا ای تکفل به .

« اویکون لك بیتٌ من زُخرفٍ » یعنی من ذهبٍ ، یقال زخرفت الشّئ اذا کملت زینته . وقوله : « حتّی اذا اَخذتِ الارضُ زخرفها » ای کمال زینتها ، و از اقتراح ایشان این بود که از خداوند خود خواه تا ترا خانه‌ای زرّین دهد و

گنجهای زر وسیم [1] برتو گشاید تا بی نیاز شوی از آنك ترا ببازار باید رفت [2] و طلب معاش باید کرد ، چون ایشان این گفتند رسول خدا (ص) جواب داد : ما اَنا بالّذی یسأل ربّه هذا وما بُعثت الیکم بهذا ولکنّ الله بعثنی بشیراً ونذیراً ، «او ترقی فی السّمآءِ» این یکی حکایتست از قول **عبدالله بن ابی امیّة المخزومی** پسر **عاتکة بنت عبدالمطّلب** ابن عمة النّبی (ص) فقال : لا اومن بك ابداً حتّی تتّخذ الی السّمآء سلّماً ثمّ ترقی فیه واَنا انظر حتّی تأتیها وتأتی بکتاب من السّمآء فیه من ربّ العالمین الی عبدالله بن ابی امیّة انّی قد ارسلت محمّداً نبیّاً فآمن به و صدّقه و والله لو آتیتنی به ایضاً لما اَمنتُ بك ولا صدّقتك ، «قل سبحان ربّی هل کنتُ اِلّا بشراً رسولاً» ای لو قدرت علی ما تریدون لکنت الهاً والله منزّهٌ عن الشّریك و لست اَنا الّا آدمیّاً مثلکم خصّنی من بینکم بالرّسالة فارسلنی الیکم . برقراءت **مکّی و شامی** ، «قال سبحان ربّی» ای قال محمّد مجیباً لهم - رسول خدا (ص) جواب ایشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودی [3] که شما خواستید آن خدایی بودی [4] و الله تعالی پاکست ازشریك و انباز ، من بشری‌ام همچون شما وآنچ شما میخواهید در قدرت وقوّت بشرنیست .

«و ما منع النّاسَ اَن یؤمنوا» من الایمان ، «اذجآءَهم الهدی» ای النّبی و القرآن ، «الّا اَن قالوا» ای الّا قولهم ، «اَبعث اللهُ بشراً رسولاً» ای هلاّ بعث ملکاً رسولاً - انکار کردندبآنك الله تعالی بشری‌ازجنس ایشان برسولی فرستاد ، گفتند چرا نه فریشته ای فرستادی و ندانستند که تآنس از تجانس خیزد وتنافر ازتخالف بود ، هر کس راُانس با جنس خود بود ، اگرپیغامبرفریشته بودی‌آدمی را باوی اُنس نبودی بلکه ویرا نفرت بودی و نه مقتضی حکمت بودی ، چون ایشان چنین گفتند ربّ العالمین جواب ایشان داد :

«قل لوکان فی الارض ملائکةٌ» بدل الآدمیّین ، «یمشون» کما یمشی‌ابن آدم ، «مطمئنّین» مستوطنین الارض ، «لنزّلنا علیهم من السّمآءِ ملکاً رسولاً»

۱- نسخهٔ الف : وگنجها وزر وسیم . ۲- نسخهٔ الف : نباید رفت .
۳و۴- نسخهٔ الف : بودید . ۴- نسخهٔ روضاتی : خواستیدمن خدای بودمی .

لانّه لایرسل الی خلق الّا ماکان من جنسه لیکونوا منه اقبل و الیه اسرع ـ پس کافران گفتند : ومن یشهد لك انّك رسول الله ؟ آن کیست که گواهی دهد ترا که رسول خدائی ؟ ـ الله تعالی بجواب ایشان این آیت فرستاد :

« قل » یا محمّد ، « کفی باللّهِ شهیداً بینی و بینکم » بانّی رسوله . و قیل المعنی انّی اشهد الله علی انّی بلّغتکم ما امرنی بتبلیغه و اجتهدتُ و انّکم کفرتم لیشهدلی علیکم یوم القیامة ، وانتصاب شهیداً علی التّمییز اوعلی الحال ـ ای کفی الله فی حال الشّهادة ، « اِنّه کان بعباده خبیراً » بماکان ، « بصیراً » بمایکون .

« ومن یَهدی اللهُ فهو المهتدِ » ای من وفّقه الله للایمان فهو الّذی اهتدی و اصابَ الرّشاد ، « و من یُضلل » یخذله ، « فلن تجدَ لهم اولیآءَ من دونه » یهدونهم ، « و نحشرهم یومَ القیمةِ علی وجوههم » قیل یسحبون علیها ، و قیل یمشون علیها . و عن **انس** : انّ رجلاً قال یا رسول الله کیف یُحشر الکافر علی وجهه یوم القیامة ؟ فقال انّ الّذی امشاهُ علی رجلیه قادرٌ ان یمشیه علی وجهه . و عن **ابی هریرة** قال قال رسول الله (ص) : یحشر النّاس یوم القیامة ثلثة اصنافٍ : صنفٌ مشاة وصنفٌ رکبان وصنفٌ علی وجوهم ، قیل یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوهم ؟ قال : انّ الّذی امشاهم علی اقدامهم قادر ان یمشیهم علی وجوههم ، « عُمیاً وُ بکماً و صُمّاً » ـ اگر کسی گوید چونست که درین آیت ایشانرا بکری و گنگی ونابینائی صفت کرد ؟ ـ جای دیگر گفت : « و رأی المجرمون النّار ـ سمعوا لها تغیّظاً و زفیراً ـ دعوا هُنالِك ثُبوراً » ، جواب آنست که **ابن عباس** گفت : « عُمیاً » لایرون شیئاً یسرّهم ، « بُکماً » لاینطقون بحجّة ، « صُمّاً » لایسمعون شیئاً یسرّهم . **مقاتل** گفت : اوّل که از خاك بر آیند بینند و گویند وشنوند تا آنگه که نداءِ : « اَخسئوا فیها ولا تُکلّمون » شنوند پس از آن گنگ و کر و نابینا گردند . **ابن جریر** برعکس این گفته : قال حین یخرجون من قبورهم یکونون بهذه الصّفة ثمّ یرون و ینطقون و یسمعون ، « کلّما خَبت » ای عن اللّهب مع بقاءِ حرّها واصلها ، « زِدناهم سعیراً » توقداً فلایفتر ابداً . وقیل :

« کلّما خبت » بعض النّیران اشتعلت بهم نارٌ اخری من جهةٍ اُخری فهم معذّبون بنارٍ بعد نارٍ . وقیل کلّما خمدت و نَضجت جلودهم و لحومهم بدّلهم الله غیرها لیذوقوا العذاب .

« ذلك جزآؤهم » ای ذلك العذاب . و قیل العمی و الصّمم و الخرُس بسبب «انّهم کفروا» بمحمّدٍ (ص) و انکروا البعث والنّشور و قد سبق تفسیره ، «وقالوا ائذا کنّا عظاماً و رُفاتاً » **ابن کثیر** و **ابوعمرو** و **عاصم** و **حمزه** : « ائذا ، ائنّا » هردو حرف باستفهام خوانند ، **نافع** و **کسائی** و **یعقوب** : « ائذا » باستفهام خوانند و « انّا » بخبر ، **ابن عامر** بعکس این خواند : « اذا » بخبر و « ائنّا » باستفهام . و همچنین خلافست در آیت گذشته هم درین سورت وهم در سورة **الرّعد** .

« اولم یروا » این جواب منکران بعثاست ، ای اولم یعلموا ـ یعنی هم یعلمون ، « انّ الله الّذی خَلق السّموات و الارضَ قادرٌ علی اَن یَخلق مثلهم » ای هم مقرّون بانّ الله خالقُ السّموات و الارض و خالقهم ابتداءً و ممیتهم فلم انکروا الاِعادة ـ میگوید آن خداوندی که قادرست برآفرینش آسمان وزمین با شدّت و قوّت و بزرگی آن ، قادرست برآفرینش آدمی با ضعف و حقارت وی در جنب آن ، جای دیگر گفت : « لخلقُ السّمواتِ و الارض اکبرُ من خلقِ النّاس ـ ءَاَنتم اشدُّ خلقاً اَم السّمآء » ؛ « و جعل لهم اَجلاً » ای وقتاً لعذابهم و اهلاکهم ، « لاریبَ فیه » انّه آتیهم جواباً لقولهم : « اَو تُسقطَ السّمآءَ کما زعمتَ علینا کِسفاً » . وقیل فی الآیة تقدیم وتأخیر، تقدیره خلق السّمواتِ والارض و جعل لهم اَجلاً لاریب فیه قادر علی اَن یَخلق مثلهم ، « فاَبی الظّالمون » ای المشرکون ، « الّا کفوراً » جحوداً بذاك الاجل وهو البعث والقیامة

قوله : « قل لو اَنتم تَملکونَ خزآئن رَحمةِ ربّی » قیل خزائن الرّزق ، و قیل الرّحمة هاهنا المال ، « اذاً لاَمسکتم خشیةَ الانفاق » ای لبخلتم و امسکتم عن الصّدقة وما جُدتم کجود الله سبحانه وتعالی خشیة الاملاق و الفقر، املق وانفق واعدم و اصرم بمعنی واحدٍ . وقیل خشیة ان یفنیه الانفاق ، هذا جوابٌ لقولهم :

« لن نؤمنَ لك حتّى تفجر لنا من الارض ینبوعاً » ؛ « وکان الانسانُ قَتوراً » ای بخیلاً ممسکاً ، و الانسان هاهنا الکافر خاصّةً کما قال عزّ وجل : « انّ الانسانَ لربّهِ لَکنودٌ » ای کفورٌ « و انّه لحبّ الخیر لشدید » ای من اَجل حبّ المال بخیل .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « و من اللّیلِ فتهجّد به نافلةً لك » بدان که از اوّل نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعتست ، ربّ العالمین جلّ جلاله وتقدّست اسمائه هرساعتی وقت وظیفهٔ طاعت فرقتی از فرق اهل خدمت ساخته : **اول** ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پریان بود ، صفها بر کشند و بخدمت بایستند. **دوم** ساعت وقت نماز جانوران اهل دریا بود . **سوم** ساعت وقت نماز خلقان زیر زمین بود . **چهارم** ساعت وقت نمازصابران بود . **پنجم** وقت نماز فریشتگان خدا بود . **ششم** وقت نماز و تسبیح ابر و میغ بود . **هفتم** وقت آرام خلایق و تفکّراهل حضرت بود . **هشتم** وقت آرایش بهشت و تعریف جنّات عدن بود . **نهم** وقت نماز کرام الکاتبین بود . **دهم** آن ساعتست که در های آسمان بگشایند و مقرّبان بدرها برآیند [1] و زجل تسبیح وصیاح تهلیل واصوات تکبیر ونغمات ذکرایشان عالم قدس بگیرد ، اندرین ساعت هر که از خداوند جلّ جلاله حاجتی خواهد اجابت یابد . **یازدهم** وقت انتشار برکات بود بر زمین که ودایع راحت و بدایع قدرت در جواهر زمین تعبیه کنند . و ساعت **دوازدهم** که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس سرد بر آردآن ساعت وقت نیاز دوستان بود و ساعت راز محبّان و هنگام ناز عاشقان ، آن ساعت درهای بهشت گشاده وآن بادسحر گاهی باآن لطافت و راحت ولذت از جانب [2] جنّات عدن روان .

داود پیغامبر (ع) از **جبرئیل** پرسید که اندرشب کدام وقت فاضلتر؟ گفت

۱- نسخهٔ ج : بدریا ها برآیند . ۲- نسخهٔ ج : جناب .

ندانم لکن هرشب بوقت سحر عرش ملك [1] برخود بجنبد .

وفی بعض الآثار یقول الله عزّ وجل انّ احبّ احبّای الیّ الّذین یستغفرون بالاسحاراولئك الّذین اذا اردت باهل الارض شیئاً ذکرتهم فصرفت به عنهم - خنك مرآن بندگان که بوقت سحر استغفار کنند وشراب مهر بجام عشق در آن وقت سحر نوش کنند .

سفیان ثوری گفت بمارسید که ازاوّل‌شب منادی‌ندا کند : الا لیقم العابدون ، چون شب نیمه‌ای در گذرد منادی ندا کند : لیقم القانتون ، چون وقت سحر بود منادیی گوید : این المستغفرون .

فرمان آمد که ای **محمّد** مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است مقام محمود است و ترا مسلّم است ، امّا راهش آنست که بشب خیزی ونماز کنی ، اشرف الاسباب ماینال به اشرف العطایا - ای **محمّد** اگر خشنودی ما میخواهی بروز رسالت می گزار ، واگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش ونماز کن ، « عسی اَن یبعثك ربّك مقاماً محموداً » **رابعهٔ عدویه** را می‌آید که‌همه شب بیدار بودی ، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی ، آنگه این بیت گفتی :

یا نفس قُومی فلقد نام الوری — ان تَفعلی خیراً فذو العرش یری
وانت یاعین اهجری طیب‌الکری — عندالصّباح یحمد القومُ السّری

و قیل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشّهود ، مقام محمود خاصّهٔ **مصطفی** است (ص) درخلوت « او ادنی » بربساط انبساط ، درخیمهٔ « وهومعکم » برسریر اصطفا ، شراب « ونحن اقرب » بجام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده وبدوست « لم یزل » رسیده .

پیرطریقت گفت : الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم ، بهرنام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم ، تا جان دارم رخت ازین کوی برندارم ،

۱ـ نسخهٔ الف : عرش مجید .

او كه توآنِ اويى بهشت اورا بنده است ، او كه تودرزندگانى اويى جاويد زنده است ، الهى گفتِ تو راحت دلست وديدار تو زندگانى [1] جان ، زبان بياد تونازد ودل بمهر وجان بعيان .

« وقل ربّ ادخلنى مُدخل صدقٍ » قول **ابن‌عباس** در معنى اين آيت آنست كه **مصطفى** (ص) را اجل نزديك آمد ، او را گفتند كه اى مهتر عالم واى سيّد ولد آدم ، بساط اسلام در عالم گسترده شد ، خورشيد نبوّت تمام تافته شد ، سرا پردهٔ شريعت ازقاف تا قاف برسيد ، گوشهٔ تاجت از عرش مجيد بر گذشت ، طراز رايتِ حشمت [2] تو بسدرهٔ منتهى رسيد ، قدم همّت تو بقاب قوسين پيوست ، فريضه و سنّت آموختى ، يتيمان را پدرى كردى ، مهجورانرا شفيع بودى ، مريدانرا دليل بودى ، **مهاجر وانصار** را تربيت دادى ، جنّ وِانس را خواندى ، اكنون وقت آنست [3] كه سفر مبارك پيش گيرى ، وقتست كه گوشوار مرگ در گوش بندگى كنى ، وقتست كه سر ببالين فنا بازنهى ، ما درازل حكم كرده‌ايم كه : « اِنّك مَيّتٌ و اِنّهم ميّتون ـ كلّ من عليها فانٍ » .

و در خبرست كه **مصطفى** (ص) در آن بيمارى باز پسين امير المؤمنين **على** (ع) را بخواند گفت : يا على يارى ده تا يكباردیگر بمسجد بازروم وبمنبر برآيم وديده برچهرهٔ ياران ودرويشان افكنم وايشانرا وداع كنم ، **مصطفى**(ص) بمسجد رفت و بمنبر برآمد [4] ، با دو چشم گريان و جگر سوزان ، روى سوى ياران كرد ، گفت : چگونه يارى بودم شما را ؟ چگونه رسولى بودم شما را ؟ اكنون ما را نوبت رفتن آمد ، بريد مرگ دررسيد ، آن ساعت غريوى وزاريى در مسجد افتاد ، ياران همه دلتنگ و رنجور ، گريان و سوزان و خروشان همى گفتند نيك يارى كه تو بودى ، نيك رسولى كه بما آمدى ، رسول (ص) ايشانرا و داع كرد و بخانه باز آمد ، نه بس برآمد كه بريد حضرت رسيد و نسيم قربت دميد ، پردها بر گرفتند و طوبى و زلفى و حسنى بوى نمودند ،

١ـ نسخهٔ ج : زندگى . ٢ـ نسخهٔ ج : رايت وحشمت .
٣ـ نسخهٔ الف : وقتست . ٤ ـ نسخهٔ ج : بازآمد .

مصطفی (ص) آنکه گفت : «ربّ اَدخلنی مُدخل صدقٍ» ای امتنی اِماتة صدقٍ ، «و آخرجنی» بعد موتی من قبری یوم القیامة ، «مُخرجَ صدقٍ» بار خدایا مرا که ازدنیا بیرون بری درلباس سعادت وپیرایهٔ شهادت بر که آن عقبه‌ایست سخت عظیم وکاری سخت با خطر .

وقال **جعفر بن محمّد** (ع): اَدخلنی القبر وانت عنّی راضٍ واخرجنی من القبر الی الوقوف بین یدیك علی طریق الصّدق مع الصّادقین ، «وَاجعل لی من لَدنك سلطاناً نصیراً» زیّنی بزینة جبروتك لیکون الغالب علیّ سلطان الحقّ لاسلطان الهوی .

«و قل جآء الحقّ و زَهق الباطل» چهرهٔ کائنات و محدثات بظلمت کفرو زحمت شرك پوشیده بود که ناگاه علم دولت نبوّت **محمّد** مرسل از مرکز خطّهٔ **مکّه** سر برآورد و انوار اشراق صبح دین از کنج حجرهٔ **آمنه** پیدا آمد ، شادی و خرّمی در ممالك افتاد ، هر کجا نامداری بود ذلیل گشت ، هر کجا تاجداری بود تاجش بتاراج بدادند [1] ، هرکجا جبّاری متمرّد بود از تخت بزیر آمد هر کجا در عالم بتی بود در قعرچاه بی دولتی افتاد ، قاعدهٔ قصر قیصری و ایوان رفعت کسروی خراب گشت ، واز چهار گوشهٔ عالم آواز بر آمد که : «جآء الحقّ و زَهق الباطل» .

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا
نیست دارالملك جز رخسار وزلف مصطفی

«و ننزّلُ من القرآنِ ما هو شفآءٌ» الآیة .... القرآن شفاءٌ من داءِ الجهل للعلماء ، و شفاءٌ من داءِ الشكّ للمؤمنین ، و شفاءٌ من داءِ النّكرة للعارفین ، و شفاءٌ من داءِ القنوط للمریدین و القاصدین ، و شفاءٌ من لواعج الشّوق للمحبّین ، و انشدوا :

وکتبك حولی لاتفارقُ مضجعی   و فیها شفاء للّذی انا کاتم

۱ـ نسخهٔ الف : بتاراج رفت .

« قل کلّ یعملُ علی شاکلته » از آدمی چه آید ، جز ازجفا ؟ و از آب و گل چه آید ، جز ازخطا ؟ و از کرم ربوبیّت چه بینند ، جز از وفا ؟ « قل کلٌّ یعمل علی شاکلته » درهمهٔ **قرآن** هیچ آیت امیدوارتر ازاین آیت نیست ، میگوید: هر کس آن کند که ازاو آید و از هر کس آن آید که ازاو سزد : العبد یعود الی الذّنب و الرّبّ یعود الی المغفرة ؛ و فی بعض الکتب یقول الله تعالی یابن آدم انت العوّاد الی الذّنوب و انا العوّاد الی المغفرة ،آن مهجورمملکت **ابلیس** نومید را گفتند **آدم** را سجود کن ، گفت نکنم که **آدم** از خاکست و من از آتش ، گفتند ای بدبخت لاجرم هر کس آن کند که سزای اوست و از هر کس آن آید که دروست ، آتش چون فرو میرد خاکستر شود که هرگز نونگردد ، و خاك اگر چه کهن شود آب بروی ریزند نو گردد ، ای **ابلیس** تو که از آتشی بیك فرمان که بگذاشتی مُردی که هرگز زنده نشوی ، وای **آدم** تو که از خاکی هرچند گناه کردی بیك قطره آب حسرت که ازدیده فرو باری گناهانت بیامرزم و بنوازم ، ای **ابلیس** از آتش آن آید که کردی ، ای **آدم** ازخاك آن زاید که دیدی : « قل کلٌّ یعملُ علی شاکلته » .

« و یسئلونك عن الرّوح » آدمی هم تنست و هم دل و هم روح ، تن محلّ امانت است ، دل بارگاه خطابست . روح نقطه‌گاه مشاهدتست ؛ هرچه نعمت بود نثار تن گشت ـ غذای وی طعام و شراب ، هرچه منّت بود تحفهٔ دل آمد ـ قوت اوذکرویاد دوست ، آنچه رؤیت ومشاهدت‌بودنصیب روح آمد ـ غذای وی دیدار دوست ، تن درقهرقدرت است ، دل‌درقبضهٔ صفت ، روح‌در کنف عزّت ، بساط اُنس گسترده ، شمع عطف افروخته ودوست ازلی‌پرده بر گرفته .

۹ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **ولَقد آتینا موسی تسعَ آیاتٍ** » دادیم **موسی** را نه آیت ، « **بیّناتٍ** » پیغامهای روشن ، « **فسئَل بنی اسرآئیلَ** » پرس از علماء جهودان ،

« **اذجآءَهم** » آنگه که بایشان آمد [**موسی**] ، « **فقال له فِرْعَوْنُ** » و **فرعون** گفت اورا ، « **اِنّی لاظُنُّك یا موسی مسحوراً** (۱۰۱) » من چنین می دانم ای **موسی** که با تو جادوئی کرده‌اند .

« **قال لقد عَلمتَ** » [**موسی**] گفت [**فرعون** را] نیك دانی ، « **ما اَنزل هٰؤلآءِ** » که نفرستاد این پیغامها را ، « **اِلّا ربُّ السّموات والارض** » مگر خداوند آسمان و زمین ، « **بَصآئرَ** » پیغامهای روشن هویدا ، « **و اِنّی لاظُنُّك یا فرعونُ مَثبوراً** (۱۰۲) » ومن می پندارم ای **فرعون** که ترا تباهی ونیستی داده‌اند و هلاك از تو برآورده .

« **فَارادَ اَن یَستفزَّهُم من الارض** » خواست **فرعون** که ایشانرا از زمین **مصر** بشکیزانند [۱] [و بیرون کند برنج نمودن] ، « **فَاَغرقناهُ** » بآب بکشتیم او را ، « **ومَن معهُ جمیعاً** (۱۰۳) » وهر که باوی بود بیکبار .

« **وقُلنامن بعده لِبَنی اسرآئیلَ** » و پس غرق **فرعون** ، **بنی سرائیل** را گفتیم ، « **اسْکُنوا الارض** » اکنون در زمین ایشان در**مصر** بنشینید [آرمیده و ایمن] ، « **فاذا جآءَ وعدُ الآخرة** » چون هنگام رستاخیز آید ، « **جِئنا بِکُم لَفیفاً** (۱۰۴) » آریم شما را با ایشان بهم .

« **وبالحَقّ انزلناهُ** » وبراستی فرستادیم این سخن را ، « **و بالحَقِّ نَزَلَ** » وبراستی فروآمد ، « **ومآارسلناك اِلّا مُبشّراً ونَذیراً** (۱۰۵) » ونفرستادیم ترا مگر شادی رسان و بیم نمای .

« **و قُرآناً فَرَقْناهُ** » وقرآنی که آنرا پراکنده [آیت آیت و سورت سورت] فرستادیم ، « **لِتقرأهُ علی النّاس** » تا بر مردمانی خوانی آنرا ، « **علی مُکْث** » بردرنگی ، « **ونزّلناهُ تنزیلا** (۱۰۶) » و فروفرستادیم آنرا فرو فرستادنی .

« **قل آمِنوا به اَوْلا تُؤْمنوا** » بگو ای **محمّد** بگروید باین نامه یا

۱- نسخهٔ الف : براند .

مکروید ، « اِنَّ الَّذینَ اُوتُوا العلمَ » ایشان که ایشان را علم دادند ، « من قبله » پیش از آمدن این نامه ، « اِذا یُتلی علیهم » هر که که برایشان خوانند این نامه ، یَخِرُّونَ للاَذقان سُجَّداً (۱۰۷) » برروی می افتند بسجود .

« و یقولونَ سبحانَ ربِّنا » و میگویند پاکی و بی عیبی خداوند ما را ، « اِن کان وعدُ ربِّنا لمفعولاً (۱۰۸) » نیست وعد های خداوند ما مگر کردنی و بودنی .

« و یَخِرُّون للاَذقان یَبکونَ » و بر روی می افتند گریان ، « ویزیدُهم خشوعاً (۱۰۹) » و ایشانرا [شنیدن قرآن] خشوع می افزاید ونرمی دل .

« قُل » [پیغامبر من] بگوی ، « ادْعُوا اللّهَ » اورا اللّهخوانید ، «اَوِ ادْعُوا الرَّحمن » و اگر خواهید او را رحمن خوانید ، « ایّاماتَدعوا » بهر کدام که خوانید ، « فله الاسماءُ الحُسنی » او راست نامهای نیکو ، « ولا تَجهر بصلاتك » و دعاته همه ببانگ کن ، « ولا تُخافتْ بها » ونه همه نهان ۱ کن ، « وَابْتَغِ بینَ ذلك سبیلاً (۱۱۰) » ومیان آن و این راهی گیر میانه .

« وقُلِ الْحمدُلله » وبگوی ستایش وسزاواری بخدائی الله راست ، « الّذی لم یَتَّخذ وَلَداً » آنکس که فرزند نگرفت ، [نه زاد و نه خواند] ، « و لم یَکُن له شریكٌ فی المُلك » و او را انباز نبود در پادشاهی ، « و لم یکن له وَلیّ من الذّلِ » واورا هرگز ضعف نبود وسستی که یاری بایستی ،« و کَبِّرهُ تکبیراً (۱۱۱) » و ببزرگی بستای او را و بزرگ دار و بزرگ دان اورا بزرگ داشتنی .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « ولقد آتینا موسی تسعَ آیاتٍ بیّناتٍ » هؤلاءِ التّسع هی : « اَن لا تشرکوا بی شیئاً ، ولا تسرفوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النّفس الّتی حرّمت

۱ـ نسخهٔ الف : پنهان.

الّا بالحقّ ، ولا تسحروا ، ولا تقربوا مالَ الیتیم ، ولا تسعوا ببریءٍ الی السّلطان ، ولا تعدوا فی السّبت ، ولا تأکلوا الرّبوا » **صفوان بن غسّان المرادی** گفت : جهودی ازرسول خدای تعالی پرسید که این نه‌آیت کدام اند ؟ ورسول خدا(ص) همچنین جواب داد که گفتیم .

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحّاك** و جماعتی مفسّران می گویند این نه آیت همانند که در آن آیت دیگر گفت : « فی تسع آیاتٍ » و هی : العصا ، و الید البیضآء ، و الطّوفان ، و الجراد ، و القمل ، و الضّفادع ، و الدّم ، والسّنون لاهل البوادی . قال **الحسن** السّنون و نقصُ الثّمرات واحدة ، و التّاسعة تلقفُ العصا ما یأفکون . و قال **ابن‌عباس** التّاسعة ازالة العقدة الّتی کانت بلسانه ، و قیل التّاسعة الطّمس وهوقوله : « ربّنا اطمس علی اموالهم » ، « فسئل بنی اسرائیلَ » ای فسئل یامحمّدالمؤمنین‌من قریظة‌والنّضیر ، «اذجآءَهم »یعنی‌جآءآباءَهم - بپرس‌ای **محمّد** ازمؤمنان **قریظه** و **نضیر** ایشان که کتاب خوانده‌اند که میان **موسی** و**فرعون** وقوم وی چه رفت‌آنگه که **موسی** بایشان‌آمد ؟ یعنی که تا جهودان صدق قول رسول بدانند از گفتار علماءِ خویش ، قومی گفتند : « فسئل بنی اسرآئیل » این خطاب با **موسی** است ومعنی آنست که : سل فرعون اطلاق بنی‌اسرائل ؛ **موسی** را نه آیت دادیم و او را گفتیم **بنی اسرائیل** را از **فرعون** بخواه ، اینجا سخن تمام شد . آنگه براستیناف گفت : « اذجآءَهم فقال له فرعون انّی لاظنّك یا موسی مسحوراً » ای سُحرت فأزیل عقلك ؛ و قیل خُدعت و حملت علی ما تقول ؛ و قیل مسحور بمعنی ساحر کمیمون بمعنی یامنٍ ومأتیّ بمعنی آت

« قال » **موسی** ، « لقد علمتَ » یا **فرعون** بقلبك ، « ماأنزل هؤلآءِ » الآیات التّسع . « اِلّا ربّ السّموات والارض بصآئر » لك ، هذا کقوله : « و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظُلماً و عُلوّاً » . وقرأ **الکسائی** : « لقد علمتُ » بالضمّ علی انّ موسی اخبر عن نفسه . و روی انّ علیّاً (ع) قال و الله ما علم عدوّ الله و انّما علم موسی و الاوّل اظهر لانّ علم موسی (ع) لایکون حجّةً علی فرعون ، و قوله :

« بصآئرَ » ای عبراً و دلائل و نصبها علی الحال . وقیل نصبها علی المفعول له ـ ای لتبصّر بها ، « وانّی لاظنّك » ای لاعلمك ، « یا فرعونُ مثبوراً » ممنوعاً من‌الخیر، و قیل مهلکاً ، و قیل هالکاً . قال **ابن‌عباس** : المثبور الّذی لا عقل له فی دینه و معاشه .

« فَاَرادَ » یعنی فرعون ، « اَن یستفزّهم » یخرجهم ویقلعهم من ارض مصر ، یعنی موسی و بنی اسرائیل ، « فاَغرقناهُ ومن معهُ جمیعاً » .

« وقلنا مِن بعده » ای من بعد هلاك فرعون وقومه ، « لبنی اسرائیلَ اسکنوا الارضَ » ای مصر والشّام ، هذا کقوله : « و اورثناها بنی‌اسرائیل ـ و اورثناها قوماً آخرین » ؛ « فاذا جآءَ وعدُ الآخرةِ » ای القیامة و الوعد الموعود ، « جئنابکم » من قبورکم الی الموقف ، « لفیفاً » مجتمعین مختلطین قد التفّ بعضکم ببعضٍ لا تتعارفون ولا ینحاز احد منکم الی قبیلته و حیّه ، و هو من قول العرب : لفّت الجیوش اذا اختلطوا و وحّد اللّفیف وهو خبر عن الجمع لانّه بمعنی المصدر . و قیل : « فاذا جآءَ وعدُ الآخرةِ » ای نزول عیسی (ع) ، « جئنابکم لفیفاً » ای جماعاتٍ من قبائلٍ شتّی .

سیاق این آیت تسکین وتسلیت **مصطفی** (ص) است و قوّت دادن دل وی ، میگوید چنانکه **قرآن** بتو فرستادیم و مشرکان **قریش** ترا دروغ زن گرفتند همچنین **موسی** را کتاب دادیم و **فرعون** اورا دروغ زن گرفت ، وچنانکه کفرهٔ قریش خواستند که ترا از **مکّه** بیرون کنند همچنین **فرعون** خواست که **موسی** و **بنی اسرائیل** را از زمین **مصر** بیرون کنند ، پس من که خداوندم **موسی** را و **بنی اسرائیل** را نصرت دادم و**فرعون** وقوم‌وی‌را هلاك کردم ، ای **محمّد** همچنین بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر **مؤمنان** که پس روتو اند تمام کنم ؛ ربّ العالمین رسول‌خویش را این وعدهٔ نصرت دادآنگه بعاقبت وعده وفا کرد وکارنصرت بروی تمام کرد : فانجز وعده ونصر عبده وقهر ـ الاحزاب وحده وله الحمد و المنّة .

« وبالحقّ اَنزلناهُ » ای انزلنا القرآن بالحقّ غیر الباطل . وقیل مایتضمّنه حقّ ای صدقٌ و عدلٌ یعنی‌انزلناه بالدّین القائم و الامر الثّابت ، « و بالحقّ نزل » یعنی وبمحمّد نزل القرآن ای علیه نزل ، کما تقول نزلت بزیدٍ یعنی علی زیدٍ . وقیل : ـالحقّ ـ الاوّل الحقیقة و الثّانی‌المستحقّ ای اتاکم بما تستحقّونه ، « و ما ارسلناك الّا مُبشّراً » للمؤمنین ، « و نذیراً » للکافرین .

« و قرآناً فرقناهُ »منصوب بفعلٍ مضمرٍ، یعنی و آتیناك‌قرآناً ، «فرقناهُ» ای احکمناه ، کقوله : « فیها یُفرَقُ کلّ امرٍ حکیمٍ » ای یحکم و یبرم ، و قیل فرقناه فیه الحقّ من الباطل ، وقیل هو بمعنی المشدّد . وقرأ **ابن‌عباس** : « فرّقناه » بالتّشدید ، ای قطّعناه آیةً آیةً و سورةً سورةً فی‌عشرین سنة ، « لتقرأهُ علی النّاس علی مُکثٍ » ای‌علی ترسّل وتؤدة لیفهموه و لیقفوا علی‌مودعه فیعملوا به . وفی الحدیث انّ النّبی (ص) کان یقرأ القرآن قرآءةً لیّنةً یتلبّث فیها . و قال **ابن‌عباس** لان اقرأ البقرة و ارتلّها واتدبّر معانیها احبّ الیّ من ان اقرأ جمیع القرآن هذاً ، « و نزّلناهُ تنزیلاً » شیئاً بعد شئٍ علی حسب الحاجة الیه .

« قل آمنوا به اَو لاتؤمنوا » هذا وعیدٌ من غنیّ ، کقوله : « فمن شآءَ فلیؤمن ومن شآءَ فلیکفر ـ اعملوا ما شئتم » استهزؤا ، انتظروا ، وارتقبوا ، فتربّصوا ، کلّ‌هذا وعید لیس فیه من الاذن شئ،« اِنّ الّذین اُوتوا العلمَ » یعنی **عبدالله‌بن‌سلام** واصحابه ، « من‌قبله » ای من قبل نزول القرآن ، « اذا یتلی علیهم » القرآن ، « یَخرّون لِلاَذقان » ای علی الاذقان ، « سُجّداً » یعنی اذا سمعوا القرآن عرفوا انّه کلام الله و قبلوه و سجدوا تعظیماً لله .

« و یقولون سبحان ربّنا اِن کانَ وعدُ ربّنا لمفعولاً » یعنی ماکان وعد ربّنا الّا مفعولاً واِن واللام دخلتا للتّأکید ، ای انجزنا ما وعدناه فی‌التّوریة من ارسال محمّدٍ (ص) وانزال القرآن علیه .

« و یَخرّون للاذقان یبکونَ » کرّر القول لتکرّر الفعل منهم ، « ویزیدُ هم » تلاوة القرآن و بکاؤهم ، « خُشوعاً » خضوعاً وتواضعاً لربّهم .

روی عن النّبی (ص) قال : من قرأ القرآن فی اقلّ من ثلث لم یفقهه اتلوهُ و ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا .

« قُلِ ادعوا اللهَ اَوِادعوا الرّحمن» قراءة **عاصم** و **حمزة** : « قلِ ادعوا الله» بکسراللاّم « اَوِ ادعوا الرّحمن » بکسر الواو ؛ و سبب نزول این آیت بقول **ابن‌عباس** آنست که رسول خدا (ص) در **مکّه** قیام شب می‌کرد ، اندر سجود میگفت : یـا رحمنُ یا رحیم ، مشرکان گفتند **محمّد** تـا امروز یك خدای می خواند اکنون دوخدای میخواند ! ـ **بوجهل** گفت ما را می گوید : « لاتتّخذوا الهین اثنین » ـ دو خدایرا مگیرید و مخوانید ، و اکنون خود میخواند خدائی دیگر با الله ، گاه گوید یا الله و گاه گوید یا رحمن ، این رحمن ما ندانیم و نشناسیم مگر **رحمن یمامه** یعنی **مسیلمهٔ کذّاب** ، فانزل الله هذه الآیة .

میمون ابن مهران گفت رسول خدای (ص) در بدو اسلامْ و ابتداءِ وحی بجای آیت تسمیت : « باسمك اللّهم » نوشتی تا آن روز که این آیت فرو آمد که : « اِنّه من سلیمانَ و اِنّهُ بسم الله الرّحمن الرّحیم » پس این آیت تسمیت بنوشت ، مشرکان گفتند : هذا الرّحیم نعرفه فماالرّحمن ؟ ـ فانزل‌الله هذه‌الآیة .

ضحّاك گفت : اهل تورات آمدند و گفتند ای **محمّد** ما در **تورات** نـام رحمن فراوان می بینیم و تو کمتر میگوئی و در آن کتاب که تو آورده ای کم آمده این نام ، ربّ العالمین بجواب‌ایشان‌آیت فرستاد : «قل» یا محمّد ، « ادعوا الله » یا معشر المؤمنین ، « اَوِ ادعوا الرّحمن » اِن شئتم ، یعنی قولوا یا الله و ان شئتم قولوا یا رحمن ، « اَیّاً ما تدعوا » یعنی ایّ اسماءِ الله تدعوا ، « فلهُ الاسمآءُ الحسنی » ـ ای **محمّد** مؤمنانرا گوی خواهید مرا بنام الله خوانید ، خواهید بنام رحمن ، الله را نود و نه نامست نامهای نیکوی پاك بسزا ، بهرچه خوانید ازین نامها او را بخوانید [1] . « ایّاً ما تدعوا » ـ ما ـ صلتست ـ ایّاً ـ را و ـ تدعوا ـ صلت این سخن ، اینست کقوله : « عمّا قلیلٍ ـ جندٌ ما هُنالِك » ؛ « ولا تَجهر بصلاتك »

ـــــــــــــــ

۱ـ نسخهٔ ج : میخوانید .

ابن‌عباس گفت این آیت بمکّه فرود آمد در ابتداء اسلام که رسول خدا (ص) در **مکّه** مختفی می بود و گاهی که **قرآن** خواندی در نماز بآواز بلند خواندی و کافرانرا دشخوار و صعب می‌آمد شنیدن **قرآن** از وی، تا قرآنرا وفرستندهٔ آنرا وخوانندهٔ آنرا ناسزا می گفتند وطعن می کردند و برابر **مصطفی** دست می زدند وصفیر می کردند تا قراءت بروی شوریده گردانند، ربّ العالمین آیت فرستاد: «ولا تجهر بصلاتك» ای بقرائتك فی الصّلوة فیسمع المشرکون فیؤذوك، «ولا تُخافت بها» مخافتةً لایسمعها من یصلّی خلفك من اصحابك ـ ای **محمّد** چون در نماز **قرآن** خوانی بآوازبلند مخوان چنانك کافران بشنوند وسبّ کنند وبه نهان نیز مخوان چنان که صحابه ومؤمنان که با تو نماز میکنند نشنوند، میان جهر و مخافتة راهی طلب کن میانه.

و در خبرست که قراءت **ابوبکر** در نماز مخافتة بود و گفتی: اُناجی ربّی وقد علم حاجتی، و قراءت **عمر** جهر بود ـ بآواز بلند خواندی و گفتی: ازجر الشّیطان واوقظ الوسنان. پس چون این آیت فرود آمد رسول خدا (ص) **ابوبکر** را فرمود تا از آنچ می خواند بلند تر خواند و **عمر** از آنچ می خواند واکم کند.

روی عن **علی** (ع) قال: کان ابوبکر یُخافت اذا قرأ و کان عمر یجهر بقرائته و کان عمّار یأخذ من هذه السّورة و من هذه فذکر ذلك للنّبی (ص) فقال لابی بکر ـ لم تخافت ـ قال انّی اُسمع من اُناجی، وقال لعمر لم تجهر ـ قال اُفزع الشّیطان و اوقظ الوسنان، وقال لعمّار لم تأخذ من هذه وهذه ـ قال تسمعنی اخلط به ما لیس منه، قال لا، قال فکلّه طیّب.

حسن گفت این درعین نماز است نه در قراءت، می گوید: لاترائ بصلوتك فی العلانیة ولا تسئها فی السرّ.

عائشه گفت این در تشهّد فرو آمد: «فانّ الاعرابی کان یجهر فیقول التّحیّات لله یرفع بها صوته فنزلت الآیة. و روایت کرده اند از **مصطفی** (ص)

که گفت صلوة اینجا بمعنی دعاست ، می گوید : لا ترفع صوتك بالدّعآء عند استغفارك و ذكرذنوبك فیسمع منك فتعیّربها ، « ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك» الجهر والمخافتة ، « سبیلاً » .

و صحّ عن **ابی موسی الاشعری** انّه قال صعدنا مع رسول الله (ص) ثنیّةً فرفعنا اصواتنا بالتّکبیر ، فقال اِنّکم لا تدعون اصمّ ولا غائباً انّما تدعون سمیعاً قریباً .

« و قل الحمد لله الّذی لم یتّخذ ولداً ولم یکن لهُ » قال **الحسین بن الفضل** معناه : الحمد لله الّذی عرّفنی انّه لم یتّخذ ولداً ، کما قال بعض الیهود فی **عزیر** والنّصاری فی **عیسی** علیهما السّلام والمشرکون فی الملائکة ، « ولم یکن له شریك فی الملك » ای فی الالهیّة کما زعم عابدوا الصّنم . وقیل : « لم یکن له شریك » فی خلق السّموات و الارض ، « ولم یکن له ولیٌّ من الذّلِّ » ای لم یتّخذ ولیّاً فیتعزّز به سبحانه و الله ولیّ المؤمنین . قال **مجاهد** : لم یُذل فیحتاج الی ولیّ یتعزّز به ، « و کبّرهُ تکبیراً » ای صِفه بالعظمة والکبریآء وانّه اکبرمن کلّ شیء ، و المعنی احمدوا من هذه صفتهُ .

و روی عن النّبی (ص) انّه قال خیر الاقوال سبحان الله و الحمدُ لله ولا اله الّا الله والله اکبر .

و عن **ابن عباس** قال : کان الغلامُ من بنی هاشم اذا افصح لُقن هذه الآیة .

وعن **عبدالحمید بن واصل** قال من قرأ آخر بنی اسرآئیل کتب الله عزّوجل له من الاجر ملأ السّموات والارض والجبال وذلك بانّ الله عزّوجل یقول : « تکادُ السّموات یتفطّرنَ منه وتنشقّ الارضُ وتخرّ الجبال هداً ، ان دعوا للرّحمن ولداً » قال فیکتب له من الاجر علی قدر ذلك .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « و لقد آتینا موسی تسع آیاتٍ بیّناتٍ » الآیة ... **موسی** را فرستادند بپیغامبری باسرائیلیان با نشانهای روشن ومعجز های پیدا چون عصاو یدبیضا و غیرِ آن ، همچنین **مصطفی** عربی را (ص) فرستادند بپیغامبری بکافهٔ جهانیان و معجزهٔ وی **قرآن** کلام رحمن ، نامهٔ خداوند جهان ببندگان ، امّا فرقست میان ایشان ، **موسی** رفت و معجزهٔ وی با وی رفت و **مصطفی** (ص) رفت ومعجزهٔ وی میان مؤمنان ماند تا بقیامت از آنك نبوّت وی همچنان پیوسته و بمانده تا برستاخیز ، همهٔ پیغامبران بصفت رسالت عزیز بودند و معجزهٔ ایشان مخلوق ، باز **محمّد** عربی (ص) باللّٰه تعالی عزیز بود ومعجزهٔ وی نامخلوق ، او که باللّٰه عزیز بود معجزتش صفت اوِ بود لاجرم دست خلق بدو نرسید ودر مأمن حفظ حق بماند که میگوید جلّ جلاله : « وانّا لهُ لحافظون » .

بازموسی کلیم (ع) که عزّ وی بعصا بود ببین تااسرائیلیان باوی چه کردند ، **موسی** در خواب شد ایشان عصارا بدزدیدند وآنرا بدونیم کردند ودر زیر زمین پنهان کردند ، **موسی** (ع) از خواب در آمد [1] عصا ندید گفت بارخدایا عصاءِ من کو ؟ ندا آمد که یا **موسی** عصا را بدونیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند ، گفت بارخدایا کجا پنهان کردند وکه پنهان کرد ؟ فرمان آمد که ای **موسی** من نگویم که من پردهٔ بندگان ندرم ، لکن ای **موسی** همانجا که ایستاده ای آواز ده تا من عصا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد ، **موسی** عصارابرخواند ،آن زمین بفرمان اللّٰه تعالی شکافته‌شد [2] وعصا بلبّیك جواب داد و از زمین همچنان بدونیم کرده برآمد تا **موسی** شکسته بدید آنگه در آن حال درست شد وپیوسته گشت . اینجا لطیفه ای نیکو بشنو : چنانستی که

۱ــ نسخهٔ الف : ازخواب چون بیدار شد . ۲ــ نسخهٔ ج : بشکافت .

الله تعالی گفتی اگر من عصا بموسی درست نمودمی وی عیب شکستگی در وی ندیدی شکسته نمودم آنگه درست کردم تا قدرت ومنّت من بیند ، همینست حال بندهٔ گناهکار ، این دبیران که بروی رقیب گردانیده‌ام نه بآنست که تافردا او را رسوا کنم‌لکن تا فردانامهٔ نبشته بوی نمایم وداند که برماهیچ نرفته‌است وهیچ بما فرو نشده ، کار شکستهٔ وی بوی نمایم تا عیب خود و کردار خود بیند و سزای خود بشناسد ، آنگه من بسزای خود شکستهٔ وی درست گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منّت همه از من بیند .

موسی را معجزه ای دادم که دست دشمنان بوی رسید ، **مصطفی** عربی را (ص) معجزه ای دادم که دست هیچ دشمن هر گز بوی نرسید ، ششصد واند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین کوشیدند تا در **قرآن** طعنی زنند ونقصی آرند نتوانستند ، همه رفتند و **قرآن** بی عیب ونقصان [1] بماند ، خود می گوید جلّ جلاله و تقدّست اسمائه : « و بالحقّ أنزلناهُ و بالحقّ نزل » القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل ومن حقّ نزل وعلی حقّ نزل .

« وقرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکث » **قرآن** نه بیکباراز آسمان فرو آمد بلکه بتضاعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد ، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست‌وسه سال علی اختلاف الرّوایات ، این تفریق از بهرآن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر **مصطفی** (ص) و برامّت‌آسان باشد [2] و بردلهاشان استوار و محکم نشیند و جای گیرد و نیز تا شرف و کرامت **مصطفی** (ص) درآن پیدا شود که پیوسته ازحضرت عزّت بوی پیغام ونامه می‌آید وتابزرگوارو‌شریف بنده‌ای‌نباشداورا این‌تخصیص‌ندهد که پیوسته‌بسخنان وپیغام خود اورا می نوازد .

« قل آمنوا به اَولا تؤمنوا » از جناب احدیّت و جلال عزّت اشارتست

۱ـ نسخهٔ ج : بی نقص . ۲ـ نسخهٔ الف : شود .

باستغناءِ لم‌یزل ولایزال از دربایست طاعت لم یکن ثمّ کان - میگوید شما راهیچ قدرنیست که ما راهیچ دربایست نیست ، خواهید ایمان آرید و خواهید نه ، ما را بایمان شما حاجت نیست وازطاعت حدثان جلال وجمال ازل را حلیت نیست ، هنوز رقم وجود برهیچ موجود نکشیده بودیم که جمال ما مشاهد جلال مابود ، خود بخود خودرا پسنده بودیم ، امروز که خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم ، بی نیاز بخود پیش ازسبب ، بی‌نیاز بر کمال پیش از طلب .

« و یَخرّون للاَذقانِ یبکون » گریستن حال مبتدیانست وصفت روندگان ، هر کسی برحسب حال خود و هررونده ای براندازهٔ کردار خود ، تائب در گناه خود می نگرد از بیم عقوبت می گرید ، مطیع در طاعت با فترت خود می نگرد از بیم تقصیر میگرید ، عابد ازبیم خاتمت میگرید که آیا با من‌فردا چه کنند ، عارف درسابقهٔ ازل می نگرد ومی گرید که آیا درازل برمن چه را ندند و چه قضا کردند ، این همه برراه روندگانست و برضعف حال ایشان نشانست ، امّا ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علّت بود ، کما یُحکی عن **الجنید** انّه کان قاعداً وعنده امرأته فدخل **الشّبلی** فارادت امرأته ان تستتر ، فقال‌لها الجنید لاخبر للشّبلی عنك فاقعدی فلم یزل یکلّمه الجنید ، فبکی الشّبلی فلمّا اخذ الشّبلی فی البکاء ، قال الجنید لامرأته استتری فقد افاق الشّبلی من غیبته .

« قل ادعوا اللهَ اَوِادعوا الرّحمن » الآیة . . . من عظیم نعمته سبحانه علی اولیائه تنزّههم باسرارهم فی ریاض ذکره بتعداد اسمائه الحسنی فینتقلون من روضةٍ الی روضةٍ ، و من مأنسٍ الی مأنس ، و یقال الاغنیاء تردّدهم فی بساتینهم و تنزّههم فی‌منابت ریاحینهم و الفقراء تنزّههم فی‌مشاهدِ تسبیحهم یستروحون الی ما یلوح لاسرارهم من کشوفات جلاله وجماله ، « قل ادعوا الله اوادعوا الرّحمن » ای سیّد کونین وای مهتر خافقین بـا صدّیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید ، همه ما را خوانید ، همه ما را دانید ، با عالمان بگوی [1] که اسرار علم

۱– نسخهٔ ج : بگوئید .

قدم ما راست نه شما را : «قل انّما العلمُ عندالله» . با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزاست نه خلق را : « قل من بیده ملکوتُ کلّ شیءٍ » . با خواجگان ومهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را ازشب دیجور رستگاری می دهیم [1] و در روز نگاه میداریم [2] : « قل من ینجّیکم من ظُلماتِ البرّ والبحر » . با عارفان بگوی : که فرستاد ازبهر مؤانست دلهای شما چنین‌نامه ای وخلعتی که ما فرستادیم ؟ : « قل من انزل الکتاب » . با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنانکه با شما بعدل کار کردیم : « قل اَمرَ ربّی بالقسط » . با عاصیان امّت بگوی که بردرگاه ما باشید و درِ ما کوبید که اگر باندازهٔ هفت آسمان وهفت‌زمین گناه دارید نگر که دل از امید فضل ما برندارید که فردا با همهٔ خلایق کار بعدل کنیم وبا گدایان امّت **محمّد** بفضل ورحمت : « قل یا عبادی الّذین اَسرفوا علی اَنفسهم لاتقنطوا من رحمةالله» . ای **محمّد** بردوستان ما ثناءِ ما وستایش ما وذکر ما توبرخوان وما را بپاکی بستای که روح دل وآرام جان ایشان در ذکر ما است .

« وقل الحمد لله الّذی لم یتّخذ ولداً » ای اشکره علی نعمته العظیمة حیث عرفك انّه لیس له ولد و انّه لاشریك له ، « ولم یکن له ولیّ من الذُّلِّ » لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیآء ولکن لایعتزّبهم بل هم الّذین یُصیرون بعبادته اعزّة ، « و کبّرهُ تکبیراً » بان تعلم انّك تَصلُ الیه به لا بتکبیرك .

۱و۲- نسخهٔ ج : میدهم ، میدارم .

۱۸ - سورة الكهف - مكية

۱- النوبة الاولى

« بسم الله الرَّحمن الرَّحيم »

بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان . « **الحمدُلله** » ثناء بسزا الله را ، «**الَّذی اَنزلَ علی عبده الكتابَ** » آن خدای که فروفرستاد بررهی خویش [1] این قرآن ، « **ولم يَجعل له عِوَجاً** (۱) » و آنرا هیچ کژی نکرد [و نه ساخت و نه نهاد و نه عیبی از اختلاف وتفاوت] .

« **قيِّماً** » نامه ای راست ، روشن ، پاینده ، « **لِيُنذرَ بأساً شديداً من لَدُنْهُ** » تا بیم نمائی بگرفتنی سخت از نزدیك او ، « **و يُبشّر المؤمنينَ** » و بشارت دهاد گرویدگانرا ، « **الَّذينَ يَعملون الصّالحاتِ** » ایشان [2] که نیکیها می کنند ، « **اَنَّ لهم اجراً حسناً** (۲) » که ایشانراست مزدی نیکو .

« **ماكثينَ فيه اَبداً** (۳) » و ایشان در آن بدرنگ جاودان .

« **و يُنذرَ الَّذين قالُوا** » و بیم نماید [3] ایشانرا که گفتند ، « **اتَّخَذَ اللّهُ ولَداً** (۴) » که الله تعالی فرزندی گرفت .

« **مالَهم به من علمٍ** » ایشانرا بآن سخن هیچ دانش نه ، « **ولا لِآبائهم** » و نه پدران ایشان را [که آن گفتند] ، « **كَبُرَتْ كلمةً** » آن گفت که ایشان گفتند چه بزرگ سخنی است ، « **تَخرُجُ من اَفواههم** » که بیرون می آید از دهنهای ایشان ، « **اِنْ يقولون اِلاّ كَذِباً** (۵) » نمی گویند مگر دروغی .

۱- نسخهٔ ج : بربندهٔ خویش .
۲- نسخهٔ ج : ایشانرا .
۳- نسخهٔ ج : بیم نمای .

« **فلعلّك باخعٌ نفسك** » مگر که خویشتن را بخواهی کشت ، «**علی آثارهم**» از بهر ایشان ، « **اِن لم یُؤمنوا بهذا الحدیث** » اگر ایشان بنگروند باین سخن ، « **اَسَفاً** (٦) » از اندوه .

« **اِنّا جعلنا ما علَی الارض** » ما آفریدیم هرچه برزمین از کس وازچیز ، « **زینةً لها** » آرایش آنرا ، « **لِنَبْلُوَهم** » تا بیا زمائیم ایشانرا ، « **ایُّهم احسنُ عملًا** (٧) » که کیست از ایشان نیکو کارتر .

« **و اِنّا لَجاعلونَ ما علیها** » و ما هر چه برین زمین است خواهیم کرد آنرا ، « **صعیداً جُرُزاً** (٨) » ناهامونی سخت بی بنا و بی نبات .

« **اَمْ حَسبْت** » می‌پنداری ، « **اَنَّ اصحاب الکهف والرَّقیم** » که مردمان آن غاروآن دیه ، « **کانوا من آیاتنا عجباً** (٩) » از شگفتهای کارهای ما شگفتی‌بود .

« **اذ اَوَی الفتیَةُ الی الکهف** »آنگه که بازشدآن جوانی چندباآن کهف ، « **فقالوا ربَّنا** » و گفتند خداوند ما ، « **آتنا من لَدُنْك رحمةً** » ببخش ما را از نزدیك خویش بخشایشی ، « **وهیّیءْ لنا من اَمرنا رَشَداً** (١٠) » و بساز کار ما را براستی ونیکوئی وصواب .

« **فَضرَبْنا علی آذانهم فی‌الکهف** » بر گوشهای ایشان مُهرنهادیم در آن غار ، « **سنینَ عدداً** (١١) » سالها بشمار .

« **ثُمَّ بعثْناهم** »آنگه ازخواب برانگیختیم ایشانرا ، « **لِنَعْلَمَ** » تا ببینیم [١] ، « **ایُّ الحزبَیْن اَحْصی** » که از دو گروه کیست که به [بجای آرد و نیکوتر بداند و راست تر] شمارد ، « **لما لَبِثوا اَمَداً** (١٢) » آن اندازه را که ایشان در کهف بودند [تا بآن اندازه که بودند] .

١ــ کذا فی الاصل ، ظاهراً : تا بدانیم .

النوبة الثانية

بدانك سورة **الكهف** جمله به **مكّه** فرو آمد مگر يك آيت كه به **مدينه** فرو آمد : « وَ اصبر نفسكَ مع الّذين يدعون ربّهم » الآية . . . و جملهٔ سورت شش هزار وسيصد و شصت حرفست ، و هزار و پانصد و هفتاد ونه كلمه ، وصد وده آيت .

مفسّران گفتند درين سورت ناسخ ومنسوخ نيست مگر **سدى** و **قتاده** كه گفتند در آن يك آيت است منسوخ : « فمن شآءَ فليؤمن و من شآءَ فليكفر » نسخها قوله : « وما تشآؤنَ الّا ان يشآءَ الله » ، و قول دوست آنست كه منسوخ نيست كه اين برسبيل تهديد ووعيد گفته است [1] ونظير اين در **قرآن** فراوانست و شرح آن جايها داديم ؛ و در فضيلت سورت **مصطفى** (ص) گفته : « من قرأ عشر آياتٍ من سورة الكهف حفظاً لم يضرّه فتنة الدّجّال و من قرأ السّورة كلّها دخل الجنّة » .

و عن **انس** قال قال رسول الله (ص) : من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانت له نوراً من قدمه الى رأسه و من قرأ ها كلّها كانت له نوراً من السّماء الى الارض .

وعن **نافع** عن **ابن عمر** قال قال رسول الله (ص) : من قرأ سورة الكهف فى يوم الجمعة سطع له نورٌ من تحت قدمه الى عنانِ السّمآء يضئ به يوم القيامة وغُفر له مابين الجمعتين .

قوله : « الحمدُ للهِ » اى المستحقّ للحمد هو سبحانه . و قيل هو تعليمٌ - اى قولوا : « الحمدُ للهِ الّذى انزل على عبده » يعنى محمّداً ، « الكتابَ » يعنى القرآن ، « ولم يجعل لهُ عوجاً » اختلافاً يناقض بعضه بعضاً .

۱- نسخهٔ الف : گفته‌اند .

قال **ابن جرير** ليس فيه ميل عن الحقّ الى الباطل وعن الاستقامة الى الفساد. وقيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجاً، «قيّماً» اى مستقيماً معتدلاً: وقيل «قيّماً» على الكتب كلّها ناسخاً لشرايعها. و قيل «قيّماً» لمعتمد عليه و المرجوع اليه كقيّم الدّار، وفى الآية تقديمٌ و تأخيرٌ تقديره: انزل على عبده الكتاب قيّماً ولم يجعل له عوجاً، «لينذرَ بأساً شديداً» اى انزل عليه الكتاب لينذرَ الكافرين عذاباً شديداً عذاب الاستيصال فى الدّنيا و عذاب جهنّم فى الآخرة. و قيل «بأساً شديداً من لَدنه» اى من عنده؛ قرأ **يحيى** عن **ابى بكر**: «من لدْنِه» بسكون الدّال و اشمامها الضمّ و كسر النّون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل، «و يَبشر المؤمنين» بفتح الياء و ضمّ الشين مخفّفةً قرأها **حمزة** و **الكسائى** و قرأ الباقون «وُيبشّر» بضمّ الياء وفتح الباء و كسر الشين وتشديدها، «الّذين يعملون الصّالحات انّ لهم اجراً حسناً» وهو الجنّة.

«ماكثينَ» اى دائمين، «فيه» اى فى الآخرة وهو الجنّة، «ابداً» دائماً.

«وُينذرَ» بعذاب الله، «الّذين قالوا اتّخذ الله ولداً» يعنى اليهود والنّصارى والمشركين.

«ما لَهم به» اى بذلك القول، «من علمٍ» لانّهم قالوه جهلاً وافتراءً على الله، «ولا لآبآئهم» الّذين تقوّلوا هذه المقالة، «كبرت كلمةً» نصب على التّمييز، اى كبرت مقالتهم كلمةً، «تَخرجُ من افواههم اِن يقولون اِلّا كذباً» اى مايقولون الّا الكذب بقولهم اتّخذ الله ولداً.

«فلعلّك باخعٌ نفسكَ» اى قاتلٌ نفسك. و قيل معناه النّهى اى لاتبخع نفسك، «على آثارِهم» على اثر تولّيهم واعراضهم عنك لشدّة حرصك على ايمانهم، «اِن لم يؤمنوا بهذا الحديث» اى القرآن، «اَسفاً» حزناً والفعل منه اَسف بالفتح. وقيل: «اَسفاً» اى غضباً والفعل منه اِسف بالكسر، والتّقدير فلعلّك باخع نفسك اسفاً، وهو نصب على التّمييز، وقيل مفعول له

«اِنّا جعلنا ما على الارض زينةً لها» يعنى النّبات والاشجار والانهار، وقيل

کلّ ما علی الارض من شیء ـ معنی آنست که ما هرچه در زمین چیز است و کس زینتِ زمین را آفریدیم تا بیازمائیم ایشانرا که کیست در دنیا زاهدتر و از زینت دنیا دورتر و بخدای تعالی نزدیکتر. **ضحّاك** و **کلبی** گفتند: «ما علی الارض» این ما بمعنی ـ من ـ است ای من علی الارض من الرّجال ای الانبیآء و العلمآء و حفظة القرآن، «لنبلوهم» ای لنأمرهم بالطّاعة و ننهاهم عن المعصیة، ما پیغمبران را ودانشمندان را وحفظهٔ قرآنرا زینت دنیا کردیم، دنیا را بایشان بیاراستیم تا ایشانرا بطاعت فرمائیم واز معصیت باز زنیم، آنگه خبر داد که آنچ زینت دنیا ساختیم بعاقبت بفنا بریم ودنیا همه خراب کنیم. گفت:

«وانّا لجاعلونَ ما علیها صَعیداً» مستویاً، «جُرزاً» میّتاً لاینبت شیئاً. ـ الصّعید ـ اسم لما ظهر من ادیم الارض دون الاَوهاد و ـ الجرز ـ الارض المیتة الّتی لاتنبت.

«اَم حسبتَ» ای بل حسبت، ترك الکلام الاوّل و استفهم عن الثّانی و المراد النّهی ای لاتتعجّب من ذلك فلیس ذلك بالبدیع من صنعنا ـ معنی آنست که ای **محمّد** توشگفت داری وعجب کار آن جوانمردان اصحاب الکهف؟! عجب مدار که آن ازصنع ما بدیع نیست: فالعجائب فی خلق السّموات و الارض اکثر ـ در آفرینش آسمان و زمین وهرچه درآن عجائب بیشتر است و تمامتر. قال **ابن عباس** ای سألوك عن ذلك لیجعلوا جوابك علامةً لصدقك و کذبك وسائر آیات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ علی صدقك. و قیل احسبت معناه اعلمتُ ای لم تعلمه حتّی اعلمناك، «اَنّ اصحابَ الکهف والرّقیم» الکهف: الغار فی الجبل. قال **مجاهد** تفریجٌ بین جبلین.

مفسّران را قولها است در معنی: رقیم ـ **ابن عباس** گفت نام آن کوه است که **کهف** در وی بود، وهم از **ابن عباس** روایت کنند بقولی دیگر که نام آن دیه است که **اصحاب الکهف** از آنجا بودند، **سعید جبیر** گفت نام سگ ایشانست، **مجاهد** گفت نام آن لوح است که نام وصفت ایشان و حلیت و قصّهٔ

ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص بود ، و گفته‌اند از سنگ بود ، و در خبر آمده که ـ رقیم ـ جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصّهٔ ایشان گفته در آن خبر که **نعمان بشیر** روایت کند از **مصطفی** (ص) : گفت سه مرد بودند در روزگار پیش که ازخانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهرعیال و کسان خویش ، در آن صحرا و وادی همی رفتند که باران در باریدن ایستاد ، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند ، در آن حال سنگی از بالای کوه فروآمد بردر آن غار و در غار محکم فروگرفت و مُصمت ببست چنانك هیچ روشنائی پیدا نبود ، ایشان با یکدیگر گفتند که تا هریکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و بدرگاه عزّت شفیع برد مگر الله تعالی بفضل خود بر ما ببخشاید و این در بسته گشاده گرداند [1] .

یکی گفت من روزی مزدوران را بکار داشتم بنیمه روز مردی رسید باوی شرط کردم که در باقی روز کار کند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یك روزه تمام بدهم ، چون ویرا مزدمیدادم دیگری گفت : أتعطی هذا مثل ما اعطیتنی ولم یعمل الّا نصف النّهار ؟ او را بعمل نیم روزه چندان میدهی که ما را بعمل یك روزه ؟ ـ گفتم ای عبدالله از مزد تو هیچ نکاستم [2] ترا چه زیان [3] که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید ، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت من آن حق وی گوش میداشتم [4] تا روزی که بدان گوساله‌ای خریدم ومی‌پروردم وزه میکرد [5] وجمله از بهر وی میداشتم ، پس از روزگاری بازآمد پیر و ضعیف گشته و من اورا نمی شناختم ، گفت : اِنَّ لی عندكَ حقّاً ـ مرا برتو حقّیست ، با یاد من‌آورد تا اورا بشناختم ، گفتم دیرست تا ترا میجویم و آنك آن گاوان و گوساله همه آن تو اند ، بروزگارباهم آمده واز بهر تو گوش داشته ؛ مرد خیره بماند گفت :

۱ـ نسخهٔ ج : بگشاید . ۲ـ نسخه الف : کم نکردم . ۳ـ نسخهٔ الف :تراهیچ زیان .
٤ـ گوش داشتن = محافظت کردن . ٥ـ زه می کرد = می زائید .

افسوس مکن برمن مسکین و حق من بده ۱ ، گفتم و الله که افسوس نمی دارم و آن همه حقّ تو است و ملك تو ، مرا در آن هیچ حق نه ، آنگه گفت بارخدایا اگر میدانی که آن از بهر تو کردم ۲ تارضاءِ تو باشد : فافرج لنا فرجةً - این سنگ شکافته گردان وفرجه‌ای ما را پیدا کن ، آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانك روشنائی بدیدند .

دیگری گفت : بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌ای بو آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده ، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم آن زن تن در نداد و برفت . از گرسنگی و بی کامی دیگر باره باز آمد و من همچنان در وی طمع کردم وبر وی همی پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد ، چون دست بوی بردم برخود بلرزید و آهی کرد ، گفتم چه رسید ترا ؟ گفت : اخاف الله ربّ العالمین - از خدا می‌ترسم که این‌چنین کارهرگز برمن نرفت ، من‌با خود گفتم زنی ناقص عقل بوقت ضرورت و بی کامی از خدا بترسد و من بوقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم ؟! آن حال درمن اثر کرد وبرخاستم‌واورا رها کردم ۳ وحقّ وی بشناختم وبا وی نیکوئیها کردم ، بار خدایا اگرمیدانی که‌آن همه از بهر رضاءِ تو کردم ملرا فرج‌فرست وازین‌بند رهائی ده ، آن سنگ فراخ ازهم بازشد و روح تمام ازهوا وروشنائی‌بایشان پیوست .

مرد سوم گفت : بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیر وضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی‌آنگه بکودکان ، تاروزی که درصحرادیربماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند ، کراهیت داشتم که ایشان را ازخواب بیدار کنم ، همچنان برسر ایشان ایستادم قدح شیر بردست نهاده وآن کودکان

۱- نسخهٔ ج : گفت بمن افسوس میداری حق من بمن ده و افسوس مدار .
۲- نسخهٔ ج : از بهرآن کردم تا رضاءِ تو باشد .
۳- نسخهٔ ج : واو را از آن‌بند ورنج رها کردم .

گرسنه فرو گذاشته ، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم ، بار خدایا اگر دانی که آن برای تو کردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار برما تمام کن وازین بند ما راخلاص ده . قال **النّعمان بن بشیر** کانّی اسمع من رسول الله (ص) قال : قال الجبل طاق ففرّج الله عنهم فخرجوا .

اما قصهٔ اصحاب الکهف و بدو کار ایشان و بیان سیرت و حلیت و روش ایشان

علماء صحابه و تابعین و ائمّهٔ دین در آن مختلفند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف و تفاوت است . قول **امیرالمؤمنین علی** (ع) آنست که اصحاب الکهف قومی بودند در روزگار ملوك طوایف میان **عیسی** (ع) و **محمّد** (ص) و مسکن ایشان زمین **روم** بود در شهر **افسوس** [1] گفته‌اند که آن شهر امروز **طرسوس** است ، و اهل آن شهر بردین **عیسی** بودند و کتاب ایشان **انجیل** بود ، و ایشانرا مَلکی بود صالح تا آن مَلك بر جای بود کار ایشان برنظام بود وبردین **عیسی** راست بودند ، چون آن مَلك از دنیا برفت کار برایشان مضطرب گشت و سر بباطل وضلالت وتباه کاری در نهادند [2] و بت پرست شدند ، و در میان ایشان قومی اندك بماندند متواری از بقایای اهل توحید که بردین **عیسی** بودند ، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت **دقیانوس** بود جبّاری متمرّد ، کافری بت پرست ، قومی گفتند دعوی خدائی کرد و خلق را برطاعت خود دعوت کرد ، و این **دقیانوس** با لشکر وحشم فراوان اززمین **پارس** آمده بود و این مدینهٔ **افسوس** دارالملك خود ساخته ، وهر کس که سردر چنبر طاعت وی نیاوردی وازدین وی بر گشتی او را هلاك کردی .

و میگویند درین شهر **افسوس** قصری عظیم ساخته بود از آبگینه برچهار ستون زرّین بداشته و قندیلهای زرّین از آن در آویخته بزنجیر های سیمین ، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنانکه هر روز آفتاب از روزنی دیگر [3]

---

١ ـ افسوس : بلد بثغور « طرسوس » یقال انه بلد اصحاب الکهف (معجم البلدان) .

٢ ـ نسخهٔ الف : برآوردند . ٣ ـ نسخهٔ ج : بروزنی دیگر .

در تافتی و بدیگری بیرون شدی ، و در آن قصر تختی زرّین ساخته هشتاد گز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و یواقیت مرصّع کرده ، و بیک جانب تخت هشتاد کرسی زرّین نهاده که امیران و سالاران لشکر وارکان دولت برآن نشستندی ، وبدیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علماء و قضاة واحبار برآن نشستندی ، و برسر خود تاجی نهاده که چهار گوشه داشت در هر گوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می تافت ، و پنجاه غلام از ملك ـ زادگان با جمال برسر وی ایستاده ، هر یکی را تاجی برسر وعمودها دردست ، شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده برراست وچپ وی ، این شش جوان اند که **اصحاب الکهف** اند ، نامهای ایشان : **یملیخا**، **مَکْسَلَمینا** ، **مَحْشَطَلینا** ، **مَرطونُس** ، **اساطونس** ، **اَفطونُس** . و قیل **یملیخا** و **مکسلمینا** و **مرطوس** و **یَنینوس** و **سارینوس** و **ذوانَیوانس** .

آن متکبّر متمرّد **دقیانوس** برین صفت پادشاهی ومملکت می‌راند وهرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبّری و جبّاری که بود دعوی خدائی کرد ! چنانك **فرعون** با **موسی** کرد و خلق را برعبادت و خدمت خود راست کرد ، و هر که بخدائی او اقرار ندادی اورا هلاك کردی ، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جملهٔ خیل وحشم را خوانده ، بطریقی درآمد گفت لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد ، لرزه بروی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد برصنعتی که تاج از سروی بیفتاد و زرد روی گشت ، وآن روز نوبت خدمت **یملیخا** بود که آب بردست ملك میریخت ، و این شش کس نوبت کرده بودند که چون ازخدمت وی فارغ شدندی بدعوت بخانهٔ یکی از ایشان بودندی ، وآن روز اتفّاق را نوبت **یملیخا** بود چون خوان بنهادند ودست بطعام بردند ، **یملیخا** نخورد و همچنان متفکّر و مضطرب نشسته ، گفتند چرا طعام نخوری وبر طبع خود نه‌ای ؟ ـ گفت ؛ ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتاد که خورد وخواب وقرار ازمن ربوده ، گفتندآن چه اندیشه است ؟! ـ گفت: این ملك دعوی خدائی می کند و من امروز اورا برحالی دیدم از بیم و ترس که

خدایان چنان نباشند و چنان نترسند ، و نیز اندیشه میکنم که خدائی را کسی شاید وخداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان وجهانیان بود .

چون **یملیخا** این سرّ برایشان آشکارا کرد ، ایشان چشم ویرا بوسه همی دادند ومی گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می‌آمد لکن زهرهٔ آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم ، بیکبار آواز برآوردند که **دقیانوس** خدای نیستِ وجز آفریدگار آسمان وزمین خداوند وجبّار نیست : «ربّنا ربّ السّموات والارض».

یملیخا گفت اکنون یقین دانید که ما این دین درمیان این قوم نتوانیم داشت ، ما را بباید گریخت در وقت غفلت ایشان ببهانهٔ اسب تاختن و گوی زدن ، پس چون دانستند که قوم از ایشان غافل اند ، برنشستند و از شهر بیرون شدند وسه میل گرم براندند ، آنگه **یملیخا** گفت از اسب فرو آئید که ناز این جهانی از ما شد ونیاز آن جهانی آمد ، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند ، جوانان بناز و نعمت پروده همی کلفت ومشقّت اختیار کردند ومحنت بر نعمت گزیدند ، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته ، گرسنه و تشنه ، شبانی را دیدند گفتند هیچ طعام داری یا پارهٔ شیر که بما دهی ؟ ـ گفت : دارم ، لیکن رویهای شما روی ملوکست و برشما اثر پادشاهی می بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از **دقیانوس** گریخته اید ! قصّهٔ خویش با من بگوئید ، ایشان گفتند ، ما دینی گرفته‌ایم که اندرآن دین دروغ گفتن روا نیست ، اگر قصّهٔ خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی و گزندی رسد ؟ شبان گفت نه ، پس ایشان قصّهٔ خود بگفتند ، شبان بپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می آید که شما می گوئید ، چندان صبر کنید تا من این گوسفندان را بخداوندان بازرسانم که آن همه‌امانت اند بنزدیك من ، شبان رفت و گوسفندان باز سپرد و بنزدیك ایشان باز آمد وآن سگ با ایشان همی رفت .

گفته اند که نام آن سگ **قطمیر** بود و گفته اند **صهبا** و گفته اند **بسیط** و گفته اند **قطفیر** و گفته اند **قطمور** ، ورنگ وی ابلق بود و گفته اند آسمان ـ گون و گفته اند از سرخی بزردی زدی ، و نام شبان **کَفیشطَطْیونُس** ، جوانان گفتند مرشبانرا که این سگ را بران که سَگ غمّاز باشد، نباید که ببانگ خویش ما را فضیحت کند ، هرچند که شبان ویرا همی راند نمی رفت ، آخر آن سگ بزبانی فصیح آواز داد که مرا مرانید که من نیز گواهی میدهم که خدایکیست ، دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم تا دشمن بر شما ظفر نیابد ، و اگر شما را نزد خداوند قربتی باشد ما نیز ببرکت شما بنعمتی دررسیم ، جوانان چون این بشنیدند اورا فرو گذاشتند ، و گفته اند که اورا بر گردن گرفتند و بنوبت او را همی بردند ، پس شبان ایشان را بکوهی برد نام آن کوه **بنجلوس** و در پیش آن غاری بود ونزدیك آن غاردرخت مثمره‌ای بود وچشمهٔ آب روان ، ایشان از آن میوه و آب خوردند ودر غار شدند ؛ اینست که ربّ العزّه گفت :

« اِذ اَوی الفتیةُ الی الکهفِ » ای اُذکریا محمّد « اِذ اَوی الفتیةُ » . و قیل العاملُ فیه عجباً و معنی ـ اَوی ـ صارالیه و جعله مأویه و ـ الفتیةُ ـ جمع فتی کصبیةٍ وصبی ، ایشان درآن غار شدند گفتند : « ربّنا آتنا من لَدنك رحمةً وهیّئ لنا من اَمرنا رشداً » ، « آتنا من لدنك رحمةً » ای اعطنا من عندك وقبلك تعطّفاً ، « وهیّئ لنا من اَمرنا » ای سهّل لنا ، والتّهیئة احداث هیئة الشّئ وشکله ، « رشداً » ای صلاحاً وفلاحاً .

« فضربنا علی آذانهم » یعنی انمناهم ، یقال ضرب علی اُذن فلانٍ اذا نام لانّ النائم ربّما فتح عینیه او هذی لسانه او تحرّك شئ من اطرافه و من النّاس و غیرهم ماینام فاتحاً عینیه و لیس شئ من ذوات الرّوح یسمع و هونائم فلذلك قیل للنّوم ضرب علی الاذن . وقیل « فضربنا علی آذانهم » ای سلبناهم حواسهم لانّ النائم مسلوبُ الحواس و خُصّ السّمع بالذّکر من بین الحواس لانّ من سُلب سمعه سُلب عقله والنّائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس ، « سنین عدداً » نصبٌ علی

التّمييز و المعنى سنين تعدّونها ولا تحققونها . و قيل « سنين » ذات عددٍ ، و قيل « سنين » كثيرةٌ .

« ثمّ بعثنا هم » ايقظناهم ، « لنعلمَ » علم مشاهدة و وجود . قال **ابن جرير** ليعلم عبادى ، « اىّ الحزبين » يقال هما معا من اصحاب الكهف تحزبوا حين انتبهوا و اختلفوا كم لبثوا ـ مى گويد چون ايشانرا از خواب بينگيختيم دو حزب بودند يعنى دو گروه مختلف در سخن ، يك گروه گفتند : « كم لبثتم » و يك گروه گرفتند : « لبثنا يوماً » او بعض يوم . ويقال انّ الحزبين احدهما اصحاب الكهف والحزب الثّانى اهل‌قريتهم الّتى خرجوا منها وهى **سدوم** حين عثروا على اصحاب الكهف فحسبوا مغيبهم عن القرية و مكثهم فى الكهف من كتابهم الّذى وجدوه فى لوح من رُصاصٍ عندهم . قال **ابن بحر** احد الحزبين اللّه والثّانى الخلق ، كقوله : « ءَاَنتم اعلمُ اَم اللّه » .

... « اَحصى » افعل من الاحصاء وهو العدّ ، و « اَمداً » نصبٌ على التّمييز ، و قيل « اَحصى » فعل ماضٍ ، اى احاط علماً بامد لبثهم و« امداً » نصب لانّه مفعول احصى والامد الغاية ، وقيل العدد .

دقيانوس چون ايشانرا طلب كرد ونيافت گفتند ايشان از تو بگريختند و دينى ديگر گزيدند ، وى برنشست با لشكر [1] خويش و برائر ايشان برفت تا بدر غار رسيد : فوجدوا آثارهم داخلين ولم يجدوا آثارهم خارجين ، گفتند نشان رفتن ايشان در غار پيداست امّا نشان بيرون آمدن پيدا نيست ، چون در غار شدند ايشانرا نديدند ربّ العالمين ايشان را درحفظ ورعايت خويش بداشت و چشم دشمن از ديدن ايشان نابينا كرد . و گفته اند كه ايشانرا درغار بديدند خفته امّا هيچ كس طاقت آن نداشت كه در غار شود از رعب و فزع كه در دل ايشان افتاد ، پس **دقيانوس** گفت مقصود ما هلاك ايشانست ، درِغار برآريد برايشان استوار تا از تشنگى و گرسنگى بميرند [2] ، پس چنان كردند و

۱ـ نسخهٔ ج : باحشم . ۲ـ نسخهٔ ج : هم اينجا بميرند .

بازگشتند.

دو مرد مسلمان که ایمان خویش از **دقیانوس** پنهان می داشتند لوحی ساختند از رُصاص و نامهای ایشان بر آن لوح نبشتند که فلان و فلان و فلان از اولاد ملوك در روزگار مملکت **دقیانوس** طاغی از وی بگریختند ودر غارشدند و کس ایشان را باز ندید ، هر که بایشان در رسد و ایشانرا بیند بَداند [1] که ایشان مسلمانانند و دین داران ، و تاریخ رفتن ایشان وفقد ایشان فلان ماه بود و فلان سال ، آن لوح بردند و بردر غار پنهان کردند وگفتند : لعلّ یوماً یُعثر منهم علی اثر .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « بسم اللّه الرّحمن الرّحیم » بسم اللّه الّذی اسمه لکلّ خائف ملاذ ، بسم الّذی باسمه من الشّیطان معاذ ، بسم اللّه الّذی قلب کلّ محبّ بذکره افلاذ - بنام‌او که نام‌اوست همه خیرات را بنیاد ، بنام او که‌بنام او گردد دل‌ازبند غمان آزاد ، بنام او که دل‌عارف جز بنام اونگردد شاد ، بنام‌او که مشتاق‌ازشراب وصل او گیرد یاد ، بنام او که وفا و کرم هردو را نام کرد تا نعمت آشنائی برآب و گل تمام کرد ، بنام او که مِهر خود مشتاق را دام کرد وبجای شراب وصل خود رهی را در جام کرد ، بنام او که خواب بردیدهٔ محبّ حرام کرد تا عقد دوستی وی با خود برنظام کرد ، بنام او که در سرّ بجان منتظر سلام کرد تا دلش بر روح وریحان کرد ، آنکه ظاهر او بدست دشمن حیران کرد وباطن معدن اندوهان کرد . ای جوانمرد اگرآسیای‌بلا برسرت بگرداند نگرازآستانهٔ خدمتش در نگذاری قدم ، ورطبقات در کات سفلی میل دو دیدهٔ تو گرداند نگر جز برضای وی برنیاری دم ، که عزّت عزّت اوست ، عزّت دیگران همه ذُلّست ، و عجز همه فنا وعدم ، قضا قضاءِ اوست ، حکم حکم او ، حکم دیگران همه میل

۱- نسخهٔ ج : تاداند .

است وهوی وستم .

پیر طریقت گفت : الهی ارتو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد ، ورتو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد ، الهی آنچ من از تو دیدم دو گیتی بیاراید ، عجب اینست که جان من از بیم داد تو می نیاساید .

« الحمدُ للهِ » حَمدَ نفسهُ بنفسه حین علم عجز الخلق عن بلوغ حمده ، خداوند ذوالجلال قادر بر کمال ، مفضّل بانوال ، سزاوار ثناءِ خویش ، شکر کنندهٔ عطاءِ خویش ، ستایش خود خود می کند و ثناء خود خود میگوید که عزّت خود خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند ، متعزّز بجلال خویش ، متقدّس بکمال خویش ، متکبّر بکبریاءِ خویش ، آب وخاك بوصف او کی رسد ، لم یکن ثمّ کان ، قدروی چه داند ، صفت حدثان دربرابرصفت وی چون آید ، نبود پس بود نیست است ، از نیست معرفت هست کی آید ، ربّ العزّه بفضل و کرم خود خلق را در وجود آورد و کسوت فطرت پوشانید ، و ایشان را پرورش داد و از بلاها نگه داشت ، طاعات با تقصیر قبول کرد وجور و جفای ایشان بپردهٔ فضل بپوشید ، توفیق طاعت ارزانی داشت و دل را بایمان و معرفت بیاراست ، چون دانست که ایشان از گزارد شکر این نعمت عاجزاند ، فضل و کرم خود پیدا کرد و لسان لطف نیابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد ، گفت : « الحمدلله » ، درراه محبّت‌دوستان‌را نیابت‌داشتن‌شرط دوستی‌است، گفت آن‌نعمتها که دادم همه بی تو دادم و قسمت بی تو کردم ، چنانك بی تو قسمت کردم بی تو حمد آوردم ، و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام کردم ، « الّذی انزل علی عبده الکتاب » ـ الّذی ـ اشارتست ، انزل علی عبده الکتاب ـ عبارتست ، اشارت نصیب ارواحست وعبارت نصیب اشباح ، ارواح درسماع «الّذی» بنشاط آمد طرب کرد ، اشباح‌درسماع «انزل‌علی‌عبده الکتاب » دراجتهاد آمد راه طلب گرفت ، درین آیت هم تخصیص **مصطفی** است خاتم پیغمبران وهم تعظیم **قرآن** است کلام رحمن ، اگر **مصطفی** است امان زمین است و زین آسمان ، ور **قرآن** است یادگاردل مؤمنانست وانس جان عارفان

مصطفی (ص) رهبان شریعتست وعنوان حقیقت ، **قرآن** دلها را عدّت است و جانها را تبصرت ، **مصطفی** کلّ کمالست و جملهٔ جمال ، **قرآن** نامه است بندگان ازحضرت ذوالجلال ، نامه ای که در آن هم بشارتست وهم نذارت ، دوست را بشارتست و بیگانه را نذارت ، دوست را بشارت میدهد که : « اَنّ لهم اجراً حسناً ، ماکثین فیه ابداً » و بیگانه را بیم نماید که : « اِن یقولونَ اِلّا کذباً فلعلّك باخعٌ نفسك » الآیة ... یا محمّد لا تشتغل سرّك بمخالفاتهم فما علیك اِلّا البلاغ والهدی منّا لمن نشآء .

« انّا جعلنا ما علی الارض زینةً لها » اهل المعرفة بالله و المحبّة له و المشتاقون الیه هم زینة الارض و نُجومها و اقمارها و شموسها اذا تلألأ انوار التّوحید فی اسرار الموحّدین اشرق جمیع الآفاق بضیائهم ، زینت زمین دوستان خدای اند ، عالم بایشان آراسته و جهان بایشان نگاشته ، دلهاشان بنور معرفت افروخته ، سرّهاشان در حضرت قربت بسفارت حکمت بار داده ، رویهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب گردانیده وجادهٔ طریقت وسنّت درپیش ایشان نهاده ، اعلام دین اند و اوتاد زمین ، مصابیح جهان و مفاتیح جنان ، ممهّدان قواعد دوستی و مسنّدان ایوان راستی ،آزرم خلق از الله بایشان و مقصود از آفریدن کون ایشان ، بنام ونشان درویشانند و بحقیقت ملوك زمین ایشانند ، ملوكٌ تحت اطمار .

هر که سیرت و حلیت [1] ایشان خواهد که بداند تا قصّهٔ **اصحاب الکهف** برخواند که الله تعالی ایشانرا در **قرآن** جلوه می کند که :

« اِذ اَوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربّنا آتنا من لدنكَ رحمةً و هیّئ لنا من امرنا رشداً » ایشانرا گفتند درین غار روید وخوش بخسبید و سر ببالین امن باز نهید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم .

لطیفه‌ای شنونیکو: ربّ العزّه ایشانرا در آن کوه آن غارپدید کرد ، وبندهٔ

۱ـ نسخهٔ الف : فضیلت .

مؤمن را بوقت رفتن از دنیا چهار دیوار لحد غار وی کرد ، چنانك ایشانرا در آن غار ایمن کرد ازدشمن ، مؤمنانرا درین غار ایمن کند از شیطان ، گوید : « لاتخافوا ولا تحزنوا » . در آن غار برایشان رحمت کرد گفت : « ینشر لکم ربّکم من رحمته » . همچنان درین غار لحد بر مؤمن رحمت کند که : « فروحٌ و ریحانٌ و جنّةُ نعیم » . و چنانك آن غار بریشان فراخ کرد گفت : « وهم فی فَجوةٍ منهُ » ، لحد برمؤمن فراخ کند بعمل صالح چنانك گفت : « فلأنفسهم یمهدون » . و خبر درستست که : یفسح له فی قبره . . . . الحدیث ، بالای غار برایشان گشاده کرد تا روح هوا ونسیم باد صبا ازیشان منقطع نگردد ، همچنین دری ازبهشت برآن روضهٔ مؤمن گشایند تا از جانب جنّات عدن نسیم خوش بوی بروی همی گذرد و مضجع وی خوش همی دارد .

٢ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **نحنُ نقصُّ علیك** » ما بر تو خوانیم ، « **نبأَهُمْ بالحقّ** » قصّهٔ ایشان و خبر ایشان براستی ، « **اِنّهم فتیةٌ** » ایشان جوانی چند بودند ، « **آمنوا بربّهم** » بگرویدند بخداوند خویش ، « **و زِدناهم هُدًی** (١٣) » و ایشانرا راست راهی فزودیم .

« **و رَبَطْنا علی قلوبهم** » و بردل ایشان ربطهٔ تعریف و عصمت نهادیم و بالهام ایمان بند بستیم ، « **اِذْ قاموا** » آنگه که بر [دین] خاستند ، « **فقالوا ربُّنا ربُّ السَّموات والارضِ** » و گفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمینست ، « **لن نَدعوا من دونه اِلَهاً** » نخوانیم جزازو [١] خدائی ، « **لقدقُلنا اذاً شططاً** (١٤) » که اگر خوانیم ، کژ و ناسزا و دروغ گفته باشیم .

« **هؤلاء قومُنا** » اینان که کسان ماند ، « **اتَّخذوا من دونه آلهةً** » جز

١ـ نسخهٔ ج : فرود ازو .

از الله خدایان گرفتند [وبتان پرستیدند] ، « **لولا یأتون علیهم بسلطان بیّن** » چرا بر خدائی این خدا خواندگان خویش حجّتی و عذری نیاورند ، « **فمن اظلم ممّن افتری علی الله کذباً (۱۵)** » کیست ستمکارتر از آنکس که برالله تعالی دروغ سازد [و براو انباز دعوی کند] .

« **واذ اعتزلتموهم** » و [ایشانرا دردل افکندیم [۱] که] هرگه که از قوم خویش دوری جستید و جدائی گرفتید ، « **و ما یعبدون الّا الله** » و آنچ قوم می پرستند جز از الله تعالی ، « **فأووا الی الکهف** » با کهف شوید ، « **ینشر لکم ربّکم من رحمته** » تا باز گستراند شما را خداوند شما رحمت خویش ، « **ویهیّئ لکم** » و بازسازد الله تعالی شما را ، « **من امرکم مرفقاً (۱۶)** » از کار شما برگ کاهی .

« **وتری الشّمس اذا طلعت** » و آفتاب را بینی آنکه که برآید ، « **تزاور عن کهفهم** » که در گردد از تیغ غار ایشان ، « **ذات الیمین** » از راست سوی ، « **و اذا غربت** » و آنکه که آفتاب فرو شود ، « **تقرضهم ذات الشّمال** » وا بُرد از ایشان و در گردد از سوی چپ دست ، « **وهم فی فجوة منه** » و ایشان در گشادی، در غارند ، « **ذلک من آیات الله** » آن از شگفتهای خداست [که درین جهان کرد] ، « **من یهد الله فهو المهتد** » هرکه الله تعالی راه نماید اورا راه یافته اوست ، « **و من یضلل** » و هرکرا بی راه کرد الله تعالی او را ، « **فلن تجد له ولیّاً مرشداً (۱۷)** » نیابی اورا یاری دهی راه نمای .

« **وتحسبهم ایقاظاً** » پنداری ایشان را که بیدارانند ، « **و هم رقود** » و ایشان در خوابند ، « **و نقلّبهم** » و ایشانرا می گردانیم ، « **ذات الیمین وذات الشّمال** » از چپ بر راست و ازراست برچپ ، « **وکلبهم باسط ذراعیه** » و سگ ایشان دو دست خویش گسترانیده ، « **بالوصید** » بردرگاه غار ، « **لو اطّلعت علیهم** » اگردریشان فرونگریدی تو ، « **لولّیت منهم فراراً** » پیش باز گریزیدی

۱ـ نسخهٔ ج : او کندیم .

ازایشان ، « ولَمُلئتَ منهم رُعباً (۱۸) » وبر گردیدی تو از بیم ازیشان .

« و کذلک بَعثناهُم » همچنان‌ازخواب بینگیزانیدیم ایشانرا ، «لیتسآءَلوا بینَهم » آنرا تا یکدیگر پرسند [از درنگ خویش در غار] ، « قال قآئلٌ منهم» گوینده ای گفت از ایشان [که بیدار شدند] ، « کم لَبِثْتُم » چند بودید [درین غار] ، « قالوا لَبِثْنا یوماً اَوْ بعضَ یومٍ » بعضی گفتند از ایشان که یك روز یا نیم روز [۱] ، « قالوا ربُّکم اعلم بما لبثتُم » آخر گفتند خداوند شما داند که چند است تا اینجا اید ، « فَابْعثوا احدَکم بورِقِکُم هذه الَی المدینةِ » یکی را ازآن خویش بشهر فرستید واین درم که دارید ، « فَلینظر ایُّها اَزکی طعاماً » تا بنگرد که کجاست طعامی پاکیزه تر ونیکوتر ، « فَلیأتکم برزقٍ منه » تا شما را خوردنی آرد از آن ، « وَلْیتلطَّفْ » و تا پنهان رود تا آزار و رفق کند [در خریدن طعام] ، « ولا یُشْعِرنَّ بکم اَحداً (۱۹) » و مبادا که کسی را از حال شما آگاه کناد .

« اِنَّهم اِنْ یَظهروا علیکم » که ایشان اگر آگاهی یابند از شما و دست یابند برشما ، « یَرجُموکم » شما را ازین غار بیرون‌آرند ، « اَوْ یُعیدوکم فی ملَّتهم » یا شما را با کیش خود برند ، « ولن تُفلحوا اِذاً اَبداً (۲۰) » و اگر با کیش ایشان شوید هرگز نیکی نیابید .

« و کذلك اَعْثَرنا علَیهم » و همچنان [دیگر شگفتها که کردیم دیدار دادیم و] آگاهی نمودیم ایشانرا ، « لیعلَموا اَنَّ وعدَاللّهِ حقٌّ » تابدانند که رستاخیز حقّ است ، « و اَنَّ السّاعةَ لاریبَ فیها » و در خاست [۲] رستاخیز شك [۳] نیست ، « اذیَتنازعون بینهم اَمْرَهم » آنگه که سخن در میان خویش از دهن یکدیگر فرا می ستدند ، « فقالُوا ابْنُوا علیهم بُنیاناً » گفتند اینجا مسجدی کنید زائرو متعبّد را ، « ربهم اعلمُ بهم » خدای ایشان داناتر بایشان ، « قال

۱- نسخهٔ ج : از ایشان که امروز و بعضی گفتند دی .

۲- نسخهٔ الف : خاستن . ۳- نسخهٔ ج : گمان.

«الّذينَ غلبوا على امرهم» آن قوم گفتند که بر قصّهٔ اصحاب الکهف افتادند و ازایشان آگاه، «لَنتّخذنَّ عليهم مسجداً (۲۱)» برغار ایشان مسجد گیریم وجای پرستش.

«سَيقولون ثلثةٌ رابعهم كلبُهم» می گویند که ایشان سه تن اند چهارم ایشان سگ ایشان، «و يقولونَ خمسةٌ سادسهم كلبُهم» و گروهی می گویند که پنج تن اند ششم ایشان سگ ایشان، «رَجماً بالغيب» بپنداشت می گویند ازچیزی پوشیده ازیشان، «و يقولونَ سبعةٌ وثامنهم كلبُهم» وگروهی میگویند که هفت تن اند و هشتم ایشان سگ ایشان، «قل ربّي اعلمُ بعدَّتهم» بگوی خداوند من داناتر بچندی ایشان، «ما يعلَمُهم الاّ قليلٌ» نداند ایشانرا ازخلق مگراند کی، «فلاتُمار ِ فيهم الاّ مِراءً ظاهراً» پیکار مکن در کار ایشان مگر بآنچ قرآن ترا پیدا کند، «ولاتستفتِ فيهم» و فتوی مپرس ودانش مجوی در کار اصحاب کهف، «مِنهم اَحداً (۲۲)» از جهودان از هیچکس

النوبة الثـانية

قوله تعالی: «نحنُ نقصّ عليك» يقال قصصت القصّة اذا تتبّعت الحديث، «نبأهم بـالحقّ» ای خبرهم بالصّدق. و قيل باليقين، «اِنهم فِتيةٌ» حكم الله لهم بالفتوّة حين آمنوا بلا واسطةٍ، كذلك قال بعضهم رأس الفتوّة الايمان، «آمنوّا بربّهم و زدناهم هُدىً» ايماناً وبصيرةً وايقاناً. وقيل ثبّتناهم على ذلك.

«و ربَطنا على قلوبهم» ای قوّينا قلوبهم على اتمام ما لووا. وقيل قوّيناهم بنور الايمـان حتّى صبروا على هجران دار قومهم و فراقِ ما كانوا فيه من خفض العيش وفرّوا بدينهم الى الكهف. و قيل الهمناهم الصّبر، «اذقاموا» بالدّعوة الى الايمان سرّاً. و قيل قاموا على ارجلهم. و قيل قاموا من رقدَتِهم. و قيل قـاموا على ايمانهم ولم يرتدّوا. وقيل قاموا بين يدى دقيانوس الملك الّذى كان يفتن اهل

الایمان عن دینهم ، « فقالوا ربّنا ربّ السّموات و الارض لن ندعوا » ای لن نعبد ، « من دونه الهاً لقد قلنا اذاً شططاً » کذباً و جوراً و خطأً ، - الشّطط - اسم للجور فعلاً اوقولاً اخذ من الشّطوط و هو البعد ، یقال شطّ یشطّ اذا بعد . قال الشّاعر:

تشطّ غداً دار جیراننا و الدّارُ بعد غدٍ ابعد

معنی آیت آنست که ایشانرا ایمان و بصیرت و یقین افزودیم و بر آن بداشتیم و قوّت دل دادیم تا آن کار که در گرفتند بسر بردند ، از خان و مان و کسان خود ببریدند وناز ونعیم وکام دنیا بگذاشتند و با دین اسلام وتوحید باغار گریختند ، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچ گفتند بایستادند و برنگشتند ، وپیش **دقیانوس** جبّار بر پای ایستاده با قوّت دل ونور ایمان گفتند : « ربّنا ربّ السّموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذاً شططاً » .

« هؤلآءِ قومنا » فی النّسب ، « اتّخذوا من دونه » ای من دون الله ، « آلهة لولا یأتون » هلاّ یأتون ، « علیهم » ای علی عبادتهم ، « بسلطانٍ بیّنٍ » بحجّة ظاهرة ، بکتابٍ مبین ، بعذر واضح . قال **قتادة** کلُّ سلطانٍ فی القرآن فمعناه الحجّة ، « فمن أظلم ممّن افتری علی الله کذباً » فی اشراکه مع الله آلهةً ، تا اینجا سخن ایشانست

« و اِذِ اعتزلتموهم » این عزلت ، مهاجرت است ، همچون عزلت **ابراهیم** از پدر و قوم خویش که گفت : « و اعتزلکم و ما تدعون من دونِ اللهِ » . « و اذ اعتزلتموهم » یعنی اذا بعدتم عن القوم ، « وما یعبدون الاّ الله » ای دون الله ، و فی مصحف **ابن مسعود** : « و ما یعبدون دون الله » . وروا باشد که آن قوم هم بت می پرستیدند و هم الله را جلّ جلاله و آنگه استثناء متّصل باشد یعنی اعتزلتم قومکم « و ما یعبدون الاّ الله » فانّکم لم تترکوا عبادته ، « فأوُوا الی الکهف » صیروا الیه ، « ینشر لکم ربّکم » یبسط و یوسّع علیکم ، « من رحمته » ای رزقه . وقیل من توفیقه ، « و یُهیّئ لکم من امرکم مرفقاً » ای یسهّل لکم ما

تریدون من امر الدّین . و قیل « مرفقاً » رزقاً رغداً و غذاءً تأکلونه ، ـ مَرفقا ـ بفتح میم و کسرفا قراءت **مدنی** و **شامی** است ، باقی بکسر میم و فتح‌فا خوانند ، فالمرفق بفتح المیم مصدر کالمطلع والمرجع و المحیص و المحیض و بکسرالمیم اسمٌ لما یُرتفق به کالمخیط و المقطع و هو ما یُرتفقُ ویستعانُ به .

« وتری الشّمس » ـ تری ـ کلمةٌ عربیّةٌ تفتتح بها تضعها موضع العلم . وقیل معناه لورأیتهم یا محمّد لرأیتهم بهذه الصّفة ، « اذا طلعت تزورْ » بی الف بروزن تصفرّ : قراءت **شامی** و **یعقوب** است ، « تزاورُ » بالف و تخفیف قراءت **عاصم** و **حمزه** و **کسائی** ، باقی « تزّاور » بتشدید زا و الف خوانند ، ای تتزاورمن الزّور و هو المیل ای تمیل وتنحرف الشّمس عن حرف الکهف ، « اذا طلعت » فی اطول ایّام من ایّام الصّیف لانّ الکهف فی مقابلة بنات النّعش ، «ذاتَ الیمین» ای ناحیة یمین‌القائم بباب الکهف ، «واذا غربت تقرضهم» ای تترکهم وتعدل عنهم ، «ذاتَ الشّمال » معنی آنست که ربّ العزّه شخص و صورت ایشان درآن غار ازحرارت شعاع آفتاب نگه داشت که آن غار برابر بنات النّعش بود ، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ایشان در میگذشت ، روشنائی می داد و شعاع برایشان نمی افتاد و الله تعالی ایشانرا نگه می داشت ، « وهم فی فَجوةٍ منه » ای فی متّسعٍ وفضاءٍ من الکهف ینالهم نسیم الرّیح و برد الهوآء و تنفی عنهم کربة الغار و غمومه ، « ذلك من آیات اللهِ » ای ذلك الّذی ذکرت من امر الفتیة من عجائب صنع الله تعالی و دلالات قدرته و حکمته ، « من یهد الله فهو المهتد » من یوفّقه فهوالّذی اهتدی و اصاب اشار الی انّه هوالّذی تولّی هدایتهم ولولا ذلك لم یهتدوا ، « ومن یُضلل فلن تجدَ له ولیّاً مرشداً » ای من اضلّه فلاهادیَ له لانّ التّوفیق والخذلان بید الله .

« و تحسبهم ایقاظاً » جمع یقظ ویقظ مثل قولك رجلٌ نجد ونجد للشّجاع و جمعه انجاد ، « وهم رُقودٌ » ای نیام ، جمع را قدٍ مثل قاعدٍ و قعود ، یعنی لورأیتهم مشاهدةً لظننت ذلك لانّ عیونهم کان مفتوحة کانّهم احیاءٌ ینظرون ، «و نُقلّبهم ذاتَ الیمین و ذاتَ الشّمال » یرید فی رقدتهم کی لا تأکل الارض مایلیها

من ابدانهم على طول المدّة و ذات اليمين صفة البقعة اى من البقعة الّتى تلى ايمانهم الى البقعة الّتى تلى شمالهم و هى نصب على ظرف المكان ، و يقال انّ يوم عاشوراء كان يومَ تقليبهم . و عن **قتادة** قال انّ التّقليب كان فى الرّقدة الاولى . و قال **ابن‌عباس** انّ لهم فى كلّ عامٍ تقليبين ستّة اشهرٍ على ذى الجنب وستّة اشهرٍ على ذى الجنب .

. . . قوله : « و كلبهم باسطٌ ذراعيهِ » يديه ، يقال يلحسهما فتشبعه احديهما و تُرويه الاخرى ، والوصيد موضع العتبة كانت اولم تكن و الايصاد الاغلاق ، سمّيت العتبة وصيداً لانّ الباب عليها يغلق ، قوله : « لَو ِ اطّلعتَ عليهم » يعنى لو اشرفت عليهم فنظرتَ اليهم ، « لولّيتَ منهم فراراً » لا عرضت عنهم و هربت منهم ، « و لَملئت منهم رُعباً » اى امتلئت منهم خوفاً لانّ اظفارهم و شعورهم طالت واعينهم مفتحة كالمستيقظ الّذى يريد ان يتكلّم وهم نيام . وقيل « رعباً » من وحشة المكان الّذى هم فيه . و قيل انّ الله تعالى منعهم بالرّعب لئلاّ يراهم احد ولا تمسّهم يد لامسٍ حتّى يبلغ الكتاب اجله فيوقظهم الله عزّوجل من رقدتهم لارادة الله سبحانه ان يجعلهم آيةً و عبرةً لمن شاء من خلقه : « ليعلموا اَنّ وعد الله حقّ و اَنّ السّاعةَ لاريب فيها » . قرأ **ابن كثير** و **نافع** : « و لملّئت » بالتشديد و الوجه انّ ملاّء بالتشديد لغة فى ملاء بالتّخفيف و ان كانت لغةً قليلةً ، قال **المخبّل السعدىّ** :

و اذفتك النّعمان بالنّاس مُحرماً   فملّئ من كعب بن عوفٍ سلاسله

وجائز اَن يقال انّ المشدّد لكثره الفعل فيكون المراد منه ملاءً بعد ملءٍ و على هذا يحمل ما فى البيت لانّ السلاسل جمع ، و قرأ الباقون : « ولملئت » مخفّفة و الوجه انّه اللّغة الجيّدة و هى المشهورة عندهم . قال **الحسن** الخفيفة اجودُ فى الكلام العرب يقول ملأنى رعباً ولا يكادون يعرفون ملأنى ، قال الشّاعر :

فتملأْ بيننا اقطاً و سمناً   وحسبك من غنىً شبع ورىّ

وقال الله تعالى : « يومَ نقولُ لجهنّم هل امتلا تِ » و هو مطاوع ملأ . « رُعباً » بتحريك العين قرأها **ابن عامر** و **الكسائى** و **يعقوب** و قرأ الباقون« رُعْباً » بتسكين العين و الوجه انّهما لغتان الرُّعب و الرّعب كالشّغل و الشّغل و يجوزان يكون الرّعب بالتّسكين مخفّفاً من الرّعب بالتّحريك .

روى **سعيدبن جبير** عن **ابن عباس** قال : غزونا مع معاوية غزوة المضيق نحو الرّوم فمررنا بالكهف الّذى فيه اصحاب الكهف ، فقال معاوية لو كشف لنا عن هؤلاءِ فنظرنا اليهم ، فقال ابن عباس ليس لك ذلك قد منع الله تعالى من هو خير منك ، فقال: «لو اطّلعت عليهم لولّيت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً» ، فقال معاوية لا انتهى حتّى اعلم علمهم فبعث ناساً فقال اذهبوا فانظروا فلمّا دخلوا الكهف بعث الله عزّوجل عليهم ريحاً فاخرجتهم .

« و كذلك بعثناهم » اى كما انمناهم فى الكهف و منعنا هم من الوصول اليهم وحفظنا اجسامهم من البلى على طول الزّمان وثيابهم من العفن على مرّالايّام بقدرتنا فكذلك بعثنا هم من النّومة الّتى تشبه الموت ، « ليتسآءلوا بينهم» ليتحدّثوا و يسأل بعضهم بعضاً يعنى الجأنا هم الى ان يسأل بعضهم بعضاً عن مدّة لبثهم فيعرفوا ما جرى عليهم و يعلموا قدرة الله عزّوجل و ليعلم سائر النّاس ايضاً حالهم ، « قال قآئلٌ منهم » يعنى رئيسهم **مكسلمينا** ، « كم لبثتم » اى كم لبثتم مدّة ، كم مرّعلينا منذ دخلنا الكهف ، « قالوا لبثنا يوماً » لانّهم دخلوا الكهف غدوةً ، فلمّا رأوا الشّمس قالوا ، « او بعض يومٍ » توقّياً من الكذب و كان قد بقيت من الشّمس بقيّة ، فلمّا نظروا الى اظفارهم و اشعارهم تيقّنوا انّ لبثهم اكثر من يوم ومن بعض يوم فاحالوا على الله معرفة ذلك ،«فقالوا ربّكم اَعلمُ بمالبثتم». وقيل انّ رئيسهم لمّا رأى اختلافهم قال : « ربّكم اعلمُ بما لبثتم » .

... « فابعثوا اَحدكم بورِقكم » اى بدراهمكم ،« هذه الى المدينة » وكانت دراهم كاخفاف الابل من ضرب ملكهم دقيانوس ، قرأ **ابوعمرو** و **حمزة** و **ابوبكر** و **روح** عن **يعقوب** : « بورقكم » بسكون الرّاء و من بقى بكسر الرّاء و هما لغتان

مثل **کبد** و **کبْد** و **کتف** و **کتْف**. وقیل الورق الفضّة مضروبةً کانت اوغیر مضروبةٍ، دلیله انّ **عرفجة بن اسعد** اصیب انفه یوم الکلاب فاتّخذ انفاً من ورق فانتن علیه فامره النّبی (ص) ان یتّخذ انفاً من ذهب؛ « فلینظر ایّها » ای بایعی اهل المدینة، « از کی‌طعاماً » ای احلّ طعاماً و اطهر و اطیب من جهة انّه ذبیحة مؤمن اومن جهة انّه غیر مغصوبٍ. و قیل « از کی » ای اکثر و ارخص، « فلیأتکم برزقٍ منه » ای بطعامٍ وقوتٍ، « ولیتلطّف » ای ولیترّفق فی‌شراه اوفی دخول المدینة و یخف نفسه و ما یشتریه لئلاّ یعلم به، « ولا یُشعرنّ بکم احداً » ای لا یفعل ما یکون سبباً لمعرفة القوم باحوالکم.

« انّهم » یعنی اهل القریة، « اِن یظهروا علیکم » یعلوکم ویظفروا بکم، یقال ظهر علیه اذا علاه و غلبه. و قیل: « ان یظهروا علیکم » یشرفوا علیکم فیعلموا بمکانکم، « یرجموکم » یسبّوکم. و قیل یقتلوکم رجماً بالحجارة و کان من عادتهم القتل بالرّجم و هو اخبث القتل، « او یعیدوکم فی ملّتهم » یکلّفوکم العود الی الکفر، « ولن تُفلحوا اذاً » بعد العود الی الکفر، « ابداً » دائماً.

روی عن النّبی (ص) انّه قال: ثلث من کنّ فیه وجد حلاوةَ الایمان من کان‌الله ورسوله‌احبّ الیه ممّاسواهما ومن‌احبّ عبداً لا یحبّه الّا الله ومن‌یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله منه کما یکره ان یلقی فی النّار.

روایت **وهب‌بن منبه** درقصّهٔ **اصحاب الکهف** آنست که مردی ازحواریان **عیسی** (ع) قصدآن مدینه کرد که اصحاب الکهف ازآنجا بودند، او راگفتند بر دروازهٔ این شهر بتی نهاده اند و هیچکس را دستوری نیست که در شهر شود تا اوّل [1] آن بت را سجود کند، این مرد از خود روا نداشت که بت را سجود کند و در شهر شود، گرمابه ای بود نزدیك شهر در آن گرمابه رفت و خود را بمزدوری بصاحب گرمابه [2] داد، صاحب گرمابه بعد از آن باندك روزگار

۱- نسخهٔ ج: مگرکه نخست. ۲- نسخهٔ ج: باصاحب الحمام.

در کسب و کار خود بر کت دید وروزی فراخ و معاش تمام ، گفت مبارك مردی است وخجسته پی که چندین خیر و بر کت از آمدن وی برما پیدا گشت ، پس آن جوانمردان اصحاب الکهف یك یك بوی همی پیوست تا همه بروی مجتمع شدند و سخن وی بشنیدند که از آسمان و زمین و احوال و اهوال قیامت خبر می داد ، ایشان او را تصدیق کردند و بوی ایمان آوردند و بردین وی وسیرت و طریقت وی برفتند و ایمان خود از اهل شهر پنهان می داشتند ، پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هردو در آن گرمابه هلاك شدند ، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاك کرد ، ملك او را طلب کرد و نیافت ، گفت در آن گرمابه یار وی که بود و با که صحبت می داشت [1] ، گفتند جوانی چند پیوسته باین گرمابه می آمدند ، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته ، گفت ایشانرا طلب کنید و برمن آرید [2] ، ایشان از ملك بترسیدند که از بطش وی ایمن نبودند ، بگریختند و روی بصحرا نهادند ، بمزرعه‌ای رسیدند ، صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید ، ایشان قصّهٔ خود بگفتند ، آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد وبا ایشان برفت ، وبا وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ همچنان بر پی وی می رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند ، در غار شدند ، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیر کار خویش کنند ، همی با یکدیگر سخن می گفتند که ناگاه در خواب شدند ، ودر آن خواب سیصد و نه سال بماندند .

دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی آمدند تا بدر غار ، هرآنکس که خواست تا در غار شود رُعبی عظیم در دلش می افتاد که هم برجای می ماند و طاقت نداشت که در غار شود ، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر باز گشت ، چون روز کار برآمد و قرناً بعد قرن در گذشت ، روزی شبانی آنجا گوسفندانرا بچرا داشت باران گرفت ، پناه با

۱ـ نسخهٔ ج : گفت درآن گرمابه با وی که می بودند و صحبت با وی که داشت .
۲ـ نسخهٔ الف : پیش من آرید .

در غار برد ، با خود گفت اینجا غاری بوده و در برآورده ، اکنون درِ آن فراگشایم و در آن نشینم ، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد ، و ربّ العالمین ایشانرا در آن غار از خواب بیدار کرد . ـ یک قول اینست که گفتیم .

و بقولی دیگر چون مدّت درنگ ایشان بسرآمد و سیصد و نه سال تمام شد ، ازخواب درآمدند ، گفتند آه که وقت نماز بما در گذشت که درخواب دیر بماندیم ، و ایشان چون در غار می شدند چشمهٔ آب و درختان دیده بودند بردر غار ، گفتند تارویم وآب دست کنیم ، چون بیرون آمدند آن چشمه راخشک دیدند و از آن درختان هیچ نمانده ، با خود تعجب همی کردند که دیروز ما اینجا چشمهٔ آب و درختان دیدیم وامروز چنین است !! با یکدیگر گفتند : « کم لبثتم قالوا لبثنا یوماً او بعض یومٍ » باین سخن در خلاف افتادند ، مهتر ایشان گفت : لا تختلفوا فانّه لم یختلف قومٌ الّا هلکوا ، پس آن درم که داشتند از ضرب **دقیانوس** به **یملیخا** دادند تا بشهر رود و طعام آورد ، اینست که ربّ العالمین گفت : «فلیأتکم برزقٍ منه ولیتلطّف ولا یشعرنّ بکم احداً» طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد **دقیانوس** دیده بودند که گوشت خوك می خوردند و پیه خوك در میان طعامها می کردند ، **یملیخا** درم بر داشت و روی بشهر نهاد ، همه آن دید که ندیده بود ! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید : همچنان متفکّر می رفت وتعجب همی کرد تا بدروازهٔ شهر رسید ، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که : لا اله الّا الله عیسی رسول الله ، زمانی بایستاد و تفکّر همی کرد پس در شهر شد و هیچ کس را نمی شناخت ، بقومی بر گذشت که کتاب **انجیل** می خواندند و عبادت همی کردند ، نه چنـان که وی دیده بود ، همی رفت در بازار تا بدکان خبّاز رسید ، آنجا بنشست و خبّاز را گفت این شهر راچه گویند ؟ ـ گفت : **افسوس** ، گفت نام ملك شما چیست ؟ ـ گفت : **عبدالرّحمن** .

پس **یملیخا** درم بوی داد تا بدان طعام خرد ، خبّاز در آن نگرست ضرب

دقیانوس دید ، گفت‌تو گنجی‌یافته‌ای اگرمرا از آن‌بهره کنی و گرنه ترابپادشاه شهر سپارم ، **یملیخا** گفت من گنج نیافته ام ، امّا کاری عجبست کار من و حالی طرفه ! وبعضی قصّهٔ خویش بگفت ، خبّاز دست وی بگرفت و اورا بقهر پیش ملك **عبدالرّحمن** برد ، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی ؟ ـ **یملیخا** گفت هزار کس دانم و نامهای ایشان بر شمرد ، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست ، درین شهر هیچ سرای داری ؟ ـ گفت دارم ، **یملیخا** می رفت وملك **عبدالرّحمن** با ارکان دولت با وی همی رفتند تا بدرسرائی رسیدند که از آن عالی تر سرائی نبود ، گفت این سرای منست ، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه ای برپیشانی بسته ، گفت چه بوده است که امیر بالشکر اینجاآمده است ، گفتند این مرد همی گوید که‌این سرای منست ، آن پیر گفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش ، **یملیخا** گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن ؟ ـ گفت آری ازفرزندان **یملیخا**ام ، **یملیخا** گفت پس بدان که من **یملیخا** ام ، آن پیر بوی در افتاد و بوسه برسر و چشم وی می نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می گوید واین جدّ منست .

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما ازپدران خویش شنیده‌ایم وایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روزگار **دقیانوس** بگریختند و پنهان شدند ، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردند که نامهای ایشان و سیرت ایشان برآن نبشته بود و تاریخ آن گفته ، پس ایشانرا یقین شد که وی راست میگوید ، امیر ازاسب فروآمد وبوی تقرّبها کرد واورا بر گردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید ، واهل شهر در آن زمان دو گروه بودند : گروهی ترسایان صلیب پرست ، و گروهی مسلمانان بر دین **عیسی** (ع) ، پس همه با وی برفتند ، مسلمانان و ترسایان چون نزدیك غار رسیدند **یملیخا** گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشانرا خبر دهم تا ایشان آگاه شوند که این جمع **دقیانوس** نیست واِلّا از ترس وبیم **دقیانوس**

هلاك شوند [١] ، **یملیخا** رفت و احوال با ایشان بگفت که روزگار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدید ، ومردمان شهر جمله آمده اند که شما را ببینند ، ایشان گفتند پس‌مارا در فتنه افکنند ، دستها برداشتند ودعا کردند که بارخدایا ما را با آن حال بر که بودیم ، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال برد که بودند ، و ایشان **یملیخا** را دیدند که در آن غار شد و نیز ایشانرا باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود ؛ پس مسلمانان گفتند که بردین ما بودند و ترسایان گفتند ملك زادگان ما بودند ، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند ، ومسلمانان غالب گشتند [٢] ، آنجا مسجد بنا کردند ، اینست که ربّ العالمین گفت : « لنتّخذنّ علیهم مسجداً » .

و گفته اند اهل آن شهر سه گروه بودند : بعضی منکران بعث ، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بودنه اجساد را ، بعضی گفتند که هم اجساد را بعث است وهم ارواح را ، وآن مَلك ایشان از آن خلاف ضجر همی شد واورا شبهت پدید همی آمد و مسلمان بود ، پس روزی بصحرا شد و برخاك نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانك این خلاف برخیزد ، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدار کرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث ونشور یقین شدند ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« و کذلك اَعثرنا علیهم لیعلموا اَنّ وعد اللهِ حقٌّ وانّ السّاعة لاریبَ فیها» ای کما بعثنا هم من نومهم اطلعنا علیهم یعنی اعلمنا النّاس بحالهم لیستدلّوا علی صحّة البعث ، یقال عثر علی کذا عثوراً اذا علمه و اعثر غیره اعلمه ، « لیعلموا انّ وعد الله حقٌّ » یعنی لیزداد اصحاب الکهف علماً بقیام السّاعة و معرفةً بقدرةِ الله عزّ وجل . و قیل لیعلم اهل القریة اذا رأوا اصحاب‌الکهف بُعثوا بعد تسع و ثلثمائة سنةٍ انّ بعثة یوم القیامة حقّ ، « وانّ السّاعةَ لاریب فیها اِذ یتنازعون » ـ اذ ـ منصوبٌ باعثرنا ای فعلنا ذلك اذ وقع التّنازع فی‌امرهم و تنازعهم ان قال

١ـ نسخهٔ ج : ایشانرا خبردهم نباید که ایشان را گمان افتد که این جمع دقیانوس‌اند و لشکراو وازترس وبیم هلاك شوند. ٢ـ نسخهٔ ج : ومسلمانان به آمدند .

بعضهم قدماتوا فی الکهف و بعضهم قال بل هم نیام کما ناموا اوّل مرّة . و قیل التّنازع هو انّهم لمّا اظهروا علیهم ، قال بعضهم « ابنوا علیهم بنیاناً » یعرفون به ، و قال آخرون اتّخذوا « علیهم مسجداً » . و قیل تنازعوا فقال المؤمنون نبنی عندهم مسجداً لانّهم علی دیننا ، و قالت النّصاری نبنی کنیسةً لانّهم علی دیننا . و قیل کانوا یختلفون فی مدّة مکثهم و عددهم یدلّ علیه قوله : « ربّهم اعلم بهم » وقوله : « ربّی اعلمُ بعدّتهم » .

... « قال الّذین غلبوا علی امرهم » وهم المؤمنون ، « لنتّخذنّ علیهم » ای عندهم ، « مسجداً » . و ذکر انّه جعل علی باب الکهف مسجدٌ یصلّی فیه .

« سیقولون ثلثةٌ رابعهم کلبهم » ای هم ثلثةُ رجال وکلب ، و معنی رابعهم یربعهم بانضمامه الیهم ، و کذلك خامس الا ربعة وسادس الخمسة الی عاشر التّسعه ، وامّا ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانی اثنین فالمعنی واحد الثّلاثة وواحد الاربعة وواحد الاثنین .

ابن‌عباس گفت دو مرد آمدند از ترسایان **نجران** از دانشمندان ایشان بر **مصطفی** (ص) نام ایشان **سیّد** و **عاقب** ، رسول خدای ازیشان پرسید که عدد اصحاب‌الکهف چند بود ؟ - **سیّد** گفت سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان ، و این **سیّد** از **ترسایان یعقوبی** بود . و**عاقب** گفت پنج بودند ششم ایشان سگ ایشان ، و این **عاقب** ، **نسطوری** بود ، و مسلمانان **گفتند هفت تن** مرد بودند و هشتم ایشان سگ ایشان ، ربّ العالمین از قول ترسایان حکایت باز کرد و برعقب گفت : « رَجماً بالغیب » ای قذفاً بالظنّ من غیر یقین . - آنچ میگویند بظنّ میگویند از پوشیدگی نه ازیقین . این دلیلست که ربّ العزّه قول مسلمانان در آنچ گفتند : « سبعةٌ » راست کرد و بپسندید که اگر سبعة همچون خمسة وثلثة بودی ، «رجماً بالغیب» بآخر گفتی ، پس گفت : « وثامنهم کلبهم » هذه الواو واو الثّمانیة وذلك لانّ العرب تقول ؛ واحد ، اثنان ، ثلثة ، اربعة ، خمسة ، ستّة ، سبعة و ثمانیه لانّ العقد کان عندهم سبعة کما هو الیوم عندنا عشرة ، و نظیره قوله تعالی : « التّائبون العابدون » الی قوله : « و النّاهونَ عن المنکر » وقوله :

« مسلمات ٍ مؤمنات ٍ » الی قوله : « و ابکاراً » . وقیل هذه واو الحکم والتّحقیق دخلت فی آخرها اعلاماً بانقطاع القصّة و انّ الشئ قدتمّ . کانّ الله سبحانه حقّق قول المسلمین وصدقهم بعد ما حکی قول النّصاری واختلافهم فتمّ الکلام عند قوله : « سبعةٌ » ثمّ حکم بانّ « ثامنهم کلبهم » والثّامن لایکون الّا بعد السّبعة فهذا تحقیق قول المسلمین .

... « قل ربّی اَعلمُ بعدّتهم ما یعلمهم الّا قلیلٌ » من النّاس و هو النّبی (ص) ، و قیل هم اهل الکتاب . و قال **ابن‌عباس** انا من ذلك القلیل ثمّ ذکرهم باسامیهم فذکرسبعةً ، « فلا تُمار فیهم الّا مِرآءً ظاهراً » - المراء - اخراجُ ما فی قلب المناظرمن الخطا بطریق الحجاج و المعنی لایأت فی‌امرهم بغیر ما اوحی الیك ، ای افت فی قصّتهم بالظّاهر الّذی انزل علیك و قل : « ما یعلمهم الّا قلیلٌ » ولا تتعرّف ازید من ذلك من الیهود و النّصاری ، « ولا تَستفتِ فیهم » ای لا تطلب الفتوی فی اصحاب الکهف ، « منهم اَحداً » ای من اهل الکتاب ، و قیل من المسلمین . قال **ابن‌عباس** معناه حسبك ما قصصتُ علیك .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « نحن نقصّ علیك نبأَهم بالحقّ اِنّهم فتیةٌ آمنوا بربّهم » اینت شرف بزرگوار و کرامت تمام و نواخت بی‌نهایت که ربّ العالمین بر **اصحاب کهف** نهاد که ایشانرا جوانمردان خواند گفت : « انّهم فتیةٌ » با ایشان همان کرامت کرد که با **خلیل** خویش **ابراهیم** (ع) که اورا جوانمرد خواند : « قالوا سمعنا فتیً یذکرهم یقال له ابرهیم » و **یوشع بن نون** را گفت : « و اِذ قال موسی لفتیهُ » و **یوسف** صدّیق را که گفت : « تُراودُ فتیها » . و سیرت وطریقت جوانمردان آنست که **مصطفی** (ص) با**علی** (ع) گفت: یاعلی جوانمرد راست‌گوی بود ، وفادار وامانت گزارورحیم دل ، درویش دار وپرعطا ومهمان نواز ونیکوکار وشرمگین .

و گفته اند سرور همهٔ جوانمردان **یوسف** صدّیق بود علیه السلام که از برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بلیّات ، آنکه چون برایشان دست یافت گفت : « لاتثریبَ علیکم الیوم » .

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد ، رسول (ص) روی سوی یاران کرد گفت : با وی جوانمردی کنید ، **علی** (ع) برخاست و رفت ، چون باز آمد یك دینار داشت و پنج درم و یك قرص طعام ، رسول (ص) گفت یا **علی** این چه حالست ؟ - گفت یا رسول الله چون سائل سؤال کرد ، بردلم بگذشت که او را قرصی دهم ، باز در دلم آمد که پنج درم بوی دهم ، باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی دهم ، اکنون روا نداشتم که آنچ بخاطرم فراز آمد وبردلم بگذشت نکنم ، رسول (ص) گفت : « لافتی الّا علی » - **جوانمرد نیست مگر علی** .

. . . « وزدناهم هدًی » خلعتی که بناءِ آن بر کمال دولت محبّت بود و درو بیان عنایت ازلی بود کم ازین نشاید که آن جوانمردان را گفته : « وزدناهم هدًی » .

« وربطنا علی قلوبهم » ایشانرا بربطهٔ عصمت ببستیم و بربساط معرفت بداشتیم وبقید محبت استوار کردیم ، در وادی عنایت ایشانرا شمع رعایت افروختیم ودر دبیرستان ازل ، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با رازحقیقت پرداختند ، هرچیزی که عزّتی دارد آنرا در نقاب بسته دارند ، در حجب عزّت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنّتی بدو نرسد ، آن جوانمردان بر درگاه احدیّت ارجمند بودند ، بنور ایمان و صفاءِ توحید افروخته بودند و دیده های اهل آن روزگار برمص [۱] کفر و شرك آلوده بود ، غیرت دین ایشانرادرحجاب غار برد تا آن دیده های آلوده برمصِ کفر ایشانرا نبینند .

فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزّت که : « فأوُوا الی الکهف » -

---

۱ - رمص = چرك گوشهٔ چشم.

درین غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، درعالم حمایت، « ینشر لکم ربّکم من رحمته » تا الله تعالی شما را در پردهٔ عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، در کنف عزّت جای دهد. ای حبّذا روزگار کسی که در راهی می رود، ناگاه موکّل این حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن وی افکند و می کشد که: « و ألزمهم کلمةَ التّقوی » اگر خواهی و اگر نه، تو آنِ منی و من آنِ تو: کن لی کمالم تکن فاکون لك کمالم ازل.

« وتری الشّمس اذا طلعت » کسی که انوار اسرار ازل بباطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهرهٔ آن دارد که شعاع خود بروی افکند؟ - یا سلطنت خود بروی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرار که هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارندهٔ جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارندهٔ دل دوستان تا حق بایشان نگرد؛ انوار اسرار آن جوانمردان در آن غاردرخشی بیرون داد از بریق [1] شعاع آن انواراسرار، خورشید تابنده، دامن درخود چید که: « تَزاورُ عن کهفهم ذاتَ الیمین » و کسی را که سینهٔ وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ‌العزّه گفت در حقّ جوانمردان:

« و تَحسبهم ایقاظاً و هم رُقودٌ » چون ظواهر ایشان نگری ایشانرا بینی مشغول در میدان اعمال، چون سرایر ایشان نگری ایشانرا بینی فارغ دربستان لطف‌ذوالجلال، بظاهردر عمل، بباطن درنظارهٔ لطف ازل، از« إیّاك نعبدُ » کمر مجاهدت برمیان بسته، واز « إیّاك نَستعین » تاج مشاهدت برسر نهاده، در زیر قرطهٔ [2] تسلیم پوشیده، برزبر درّاعهٔ [3] عمل فرو کشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.

پیری را پرسیدند که ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل

۱ـ بریق = تلألوء. ۲ـ کذافی‌الاصل، ظاهراً: فوطه بمعنی لنگ.
۳ـ دراعه = جامه‌ایست که اکثر ازصوف باشد، جبهٔ پشمی.

نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند ، پیر جواب داد که کدام عمل ازین بزرگوارتر که ربّ العزّه ایشانرا گفت :. « اِذ قاموا » .- برلسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند ، وحاصل اعمال بندگان بدان بازآید که از خود برخیزند ، چون از خود برخاستند بحق رسیدند ، آنگه واسطه از میان برخیزد ، تصرّف درایشان خود کند ،کار ایشان خود سازد چنانك جوانمردانرا گفت : « وُنقلّبهم ذاتَ الیمین وذاتَ الشّمال » ای نقلّبهم بین حالتی الفناء والبقاء والکشف و الاحتجاب والتجلّی والاستتار .

پیر طریقت چندکلمه گفته اشارت بمراتب این احوال ورموز این حقائق : الهی چند نهان باشی [1] و چند پیدا ؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا ، تا کی از استتار و تجلّی ، کی بود آن تجلّی جاودانی ؟ - الهی چند خوانی و رانی ؟ بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی ، تا کی افکنی وبرگیری ؟ این چه وعدست بدین درازی وبدین دیری ؟ - سبحان الله ما رابرین درگاه همه نیاز، روزی چه بود که قطره‌ای ازشادی بردل ما ریزی ؟! تا کی ما را می آب و آتش برهم آمیزی ؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی .

... « و کلبهم باسطٌ ذِراعیهِ » چون فراراه بودند ، آن سگك برپی ایشان افتاد که شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابد ، آن سگك در موافقت گامکی چند برداشت ، تابقیامت مؤمنان در **قرآن** قصّهٔ وی میخوانند واورا جلوه میکنند که : « و کلبهم باسطٌ ذراعیه بالوصید » ، پس چه گوئی کسی که همهٔ عمر خویش در صحبت اولیاء بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد ، گوئی در قیامت الله تعالی او را از ایشان جدا کند ؟ کلاّ و لمّا ، پاکست وبی عیب آن خداوندی که آن کند که خود خواهد . **بلعام** را که اسم اعظم دانست وازعرش تا ثری بدید سگ خواند وازدرگاه خود راند وباسگك اصحاب الکهف آن همه کرامت کند که با دوستان خود فراراه خود دارد ، بجهانیان می نماید

۱ـ نسخهٔ ج : شوی .

که قرب بنواخت ماست نه بعلّت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلّت معصیت ، « لَو اطَّلعتَ علیهم لولّیت منهم فراراً » مطّلع کسی را گویند که از زبر نگرد و مقام وی بر تر بود ، میگوید ای **محمّد** اگر تو بایشان نگرستی ازیشان بگریختی ودل توبهم‌برشدی . اینجا محلّ اشکالست ، چه ! گوئی : حال اصحاب ـ الکهف بدان جای بود که خاتم النّبیّین را که : ٌنصرتٌ بالرّعب ، عنوان نامهٔ مجد و جلالت او بود ازیشان بیم بودی ؟ ـ کلاّ و حاشا ، این خطاب با **مصطفی** (ص) است ومراد غیر او ، ونظایراین بسیاراست : « یا أیّها النّبی اتّق الله ـ لئن اَشرکتَ لیحبطنّ عملكَ » هذا و اشباهه . و روا باشد که گوئی مراد ازین کلام نه تخویف **مصطفی** (ص) است بلکه تعظیم حالت ایشانست ، و این در متعارف هست که گویند : فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی ، و ازین گفت تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت ، و مثال این آنست که **مصطفی** (ص) گفت : « لا تفضّلونی علی اَخی یونس بن متّی » ، و قال (ص) من قال انا خیرٌ منه فقد کذب . و خلاف نیست میان امّت که **مصطفی** (ص) از **یونس** (ع) فاضلتر بود ، لکن حکمت نبوّت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در قصّهٔ **یونس** چیزها یاد کرد که بیم باشد که بندگان باو گمان بد برند ، چنانك گفت : « و ذاالنّون اذ ذهب مغاضباً» رسول (ص) گفت نباید که چون امّت من این آیت بشنوند گمان بد برند وبوی بچشم حقارت نگرند و آن بد گمانی دین ایشانرا زیان دارد . هر چند که **مصطفی** (ص) فاضلتر بود از وی و از همهٔ پیغامبران گفت : « لا ٌتفضّلونی » ـ مرا بر **یونس** فضل منهید ، نه مراد تحقیق بود بلکه مرادتعظیم **یونس** بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیدهٔ‌تحقیر .

همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که : « لو اطّلعت علیهم لولّیتِ منهم فراراً » تا خلق بدیدهٔ تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان ندارد .

علماءِ طریقت و خداوندان معرفت گفته اند که بناءِ کار تصوّف بر روش و

سیرت اصحاب الکهف نهاده اند و نیك ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان ، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همّت و عزلت از خلق واسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت ، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد ، از تحکّم خویش وپسند خویش بازرسته ودست نیاز ببرّالله تعالی زده ، گهی ازصولت هیبت سوزان و گدازان ، گهی درنسیم اُنس شادان ونازان .

و گفته اند ربّ العالمین با **اصحاب کهف** آن کرد که مادر مهربان با فرزند کند : اوّل اورا گهواره سازد ، پس بخواباند ، پس بجنباند ، آنگه مگس براند . آنگه شیر دهد تا بیارامد : الله تعالی با ایشان همان کرد ، اوّل کار ایشان بساخت غار برایشان چون مهد کرد : « و یُهیّئ لکم من امرکم مرفقاً » ، پس بخوابانید : « فضربنا علی آذانهم فی الکهف » ، آنگه بجنبانید : « و نُقلّبهم ذات الیمین وذات الشّمال » ، آنگه رنج آفتاب ازایشان بازداشت : « وتری الشّمس اذا طلعت تزاورُ عن کهفهم ذات الیمین » ، آنگه ایشانرا شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند : « ینشر لکم ربّکم من رحمته » .

قوله : « فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایّها از کی طعاماً » فیه اشارتان : احدیهما انّ المأخوذ علی العبد المؤمن وان بلغ الغایة القصوی فی الحقیقة ان یحفظ احکام الشّریعة لانّ کلّ حقیقةٍ لا یشهدُ لها ظاهر الشّریعة فهی مکر الشّیطان و غروره و الاصل فی ذلك انّ الفتیة بعثوا احدهم لیشتری لهم طعاماً وأمروه بالبحث والفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محظورٍ ، والاخری ماقاله **یوسف بن الحسین** لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقرآء او الی اهل المعرفة شیئاً او اشتریت لهم طعاماً فلیکن اطیب شئ و الطفه فانّ الّذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کلّ لطیف ولا یستأنس الّا بکلّ ملیح . و الاصل فیه قوله تعالی : « فلینظر ایّها از کی طعاماً » ، قال واذا اشتریت للزّهاد والعبّاد فاشتر کلّ ما تجده فانّهم بعد فی تذلیل انفسهم ومنعها من الشّهوات .

٣ - النوبة الاولی

قوله تعالی : «**ولا تقولنَّ لشیءٍ** » مگوی هیچیز را و هیچ کار را ، « **اِنّی فاعلٌ ذلکَ غداً** (٢٣) » که خواهم کرد من فردا .

« **اِلّاَان یشآءَ اللّهُ** » مگر که گوئی که اگر خدای خواهد ، « **وَ اذکُر ربَّكَ اذا نسیتَ** » واگر درچیزی فراموش کنی که گوئی اگر خدای خواهدآنگه که یاد آید بگوی ، « **وَقل عسی اَنْ یَهدین ربّی** » و بگوی که مگر خداوند من مرا راه نماید [و الهام دهد ودردل وزبان دهد] ، « **لاقربَ من هذا رَشَداً** (٢٤) » ازینچ از من می پرسید دانش راست و جواب پاك ازینچ می پرستید راست تر ونیکوتر .

« **و لَبثوا فی کهفهم ثَلثمائةٍ سنینَ** » و بودند در غار خویش سیصد سال ، « **وَ ازدادوا تسعاً** (٢٥) » و بیفزودند نه سال .

« **قل اللّهُ اَعلمُ بما لَبثوا** » بگوی الله تعالی داناتر دانائیست بآن درنگ که ایشان کردند ، « **له غیبُ السَّموات ِوالارض ِ** » اوراست دانش ناپیدا ها درآسمان و زمین ، « **اَبْصر به واَسْمع** » چه بینائی که اوست و چه شنوائی ، « **مالَهم من دُونه من ولیٍّ** » نیست ایشانرا جز ازو خداوندی و نه یاری ، « **ولا یُشرك فی حُکمه اَحداً** (٢٦) » و در کار راندن خود از ایشان هیچ انباز نگیرد .

« **وَ اتْلُ ما اُوحیَ الیك من کتاب ربّك** » بر خوان آنچ پیغام داده آمد بتو از خداوند تو ، « **لا مُبدّلَ لکلماته** » بدل کننده نیست سخنان او را ، « **ولن تَجدَ من دونه مُلْتَحداً** (٢٧) » و نیابی جز ازو پناهی و پشتیوانی .

« **وَ اصْبر نفسَك** » شکیبائی کن خویشتن را [١] ، « **مع الَّذین یدعونَ ربَّهم بالغَداةِ والعشیِّ** » با ایشان که خداوند خویش را می خوانند [و در پرستش

---

١ - نسخهٔ ج : شکیبائی کن وخویشتن را فراپناو .

وی و یاد وی] بامداد و شبانگاه [می کنند ۱] ، « **یُریدون وَجهَهُ** » و خداوند خویش را می خواهند بآنچ می کنند ، « **ولا تعدُ عیناكَ عنهم** » ایدون بادا ۲ که دو چشم تو جز از ایشان ننگراد ، « **تُریدُ زینة الحیوة الدُّنیا** » که زینت این جهانی و آرایش آن [واهل آن] خواهی ، « **ولا تُطعْ** » و نگر فرمان‌بردار و سخن نیوش و کار پسند نباشی ، « **مَن اَغفَلْنا قلبه عن ذِکْرِنا** » کسی را که ما دل او غافل کردیم از یاد خویش ، « **و اتَّبعَ هویهُ** » و او برپی بایست خویش ایستاد ، « **وَکانَ اَمرهُ فُرُطاً** (۲۸) » و کار وی تباه گشت و کوشش او و روزگار او ضایع .

« **وقُل الحقُّ من ربِّکم** » و بگوی آنك پیغام و سخن راست از خداوند شما ، « **فمن شآءَ فلیُؤْمن** » هرکه خواهد تا گرود ، « **و من شآءَ فلیَکْفُر** » و هر که خواهد تا کافر شود و نگرود ، « **اِنّا اَعْتدنا للظّالمینَ ناراً** » ما ساختیم ستمکارانرا آتشی ، « **اَحاط بهم سُرادقُها** » گرد ایشان فروگرفته سرا پردهٔ آن ، « **و اِنْ یَستَغیثوا یُغاثُوا بمآءٍ** » و اگر آب خواهند ایشانرا آبی دهند ، « **کَالْمُهل** » همچون دُردی زیت یا مس گداخته ، « **یَشْوی الوُجُوهَ** » رویها می سوزد آن آب که فرا ۳ روی برند ، « **بئسَ الشَّرابُ** » بد شراب که آنست ، « **و سآءَتْ مُرتَفَقاً** (۲۹) » وبد فروآمد جائی است و برگ ۴ گاهی آنش .

« **اِنَّ الَّذین آمنوا** » ایشان که بگرویدند ، « **وعَملوا الصّالحات** » و نیکیها کردند ، « **اِنّا لا نُضیعُ** » ما ضایع نکنیم ، « **اجرَ من اَحْسن عملاً** (۳۰) » کردار آنکس که کار نیکو کرد .

« **اولَئك لهم جنّاتُ عدنٍ** » ایشانند که ایشانراست بهشتهای همیشی ، « **تَجری من تحتهمُ الاَنهارُ** » می رود زیر ایشان جویهای روان ، « **یُحَلَّوْنَ فیها** » می آرایند ایشانرا در آن بهشتها ، « **مِن اَساوِرَمن ذهبٍ** » از دستینهای زر ،

۱ـ نسخهٔ ج : می گذارند .

۲ـ نسخهٔ ج : چنین بادا .

۳ـ نسخهٔ الف : نزدیك .

۴ـ برگ : ساز وسامان .

« **وَيَلبسونَ ثِياباً خُضراً** » و می‌پوشند جامه‌های سبز ، « **من سُندسٍ و استبرقٍ** » از سندس و استبرق ، « **مُتَّكئينَ فيها** » تکیه زدگان در آن ، « **عَلَى الأرآئك** » در حجله ها بر تختها ، « **نِعم الثَّوابُ** » نیك پاداش که آنست ، « **و حَسُنَتْ مُرتفقاً** (۳۱) »ونیك فروآمدن جائی وبرگ جائی که آنست .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « ولا تقولنّ لشیءٍ انّی فاعلٌ ذلك غداً » ربّ العزّه جلّ جلاله اندرین آیت **مصطفی** (ص)را تأدیب می کند تا در هرچه گوید و هرکار که کند در آن استثنا بجای آرد ، یعنی که با مشیّت الله تعالی افکند و گوید : ان شاءالله ، و سبب نزول این آیت آن بود که چون او را از **قصّهٔ اصحابِ الكهف** و **ذوالقرنين** و **روح** پرسیدند وعدهٔ جواب بفردا داد و نگفت ان شاءالله تا **جبرئیل** چهل روز از وی بازماند ، وبروایتی پانزده روز ، وبروایتی سه روز ، و رسول خدا (ص) از وا ایستادن **جبرئیل** (ع) غمگین و اندوهگن گشت و مشرکان گفتند : انّ محمّداً قد ودّعه ربّه وقلاه ، پس **جبرئیل** فروآمد وتسکین دل **مصطفی** را (ص) وتسلیت ویرا این آیت فرو آورد : « ما ودّعك ربّك و ما قلی » و او را استثنا فرمود در هرکار که پیش گیرد باین آیت که : « ولا تقولنّ لشیءٍ انّی فاعلٌ ذلك غداً ، الّا ان یشآءَ الله » یعنی اذا قلت لشئ انّی فاعلٌ غداً فقل ان شاء الله لانّك لا تدری ایتمّ ذلك ام یعوق دون و قوعه عائقٌ فیدخل فی میعادك خُلفٌ ، و هذا الغد اسم لكلّ حینٍ تستقبله ولو الی سنین .

روی **ابو هريرة** قال قال رسول الله (ص) : لایتمّ ایمانُ العبد حتّی یستثنی فی کلّ کلامه .

و روی انّ **سليمان** نبیّ الله (ع) قال اطوفُ اللّیلة علی مائة امرأةٍ كلّ امرأةٍ منهنّ تلد غلاماً یضرب بالسّیف فی سبیل الله فطاف لیلتئذٍ علی مائة امرأة

فلم تحمل منهنّ امرأة غير واحدة، ولدت نصف انسان، ولو استثنى لولد مائة غلام، كلّ غلام، يقاتل فارساً .

... « واذکر ربّك اذا نسيتَ » قول **ابن عباس** و**حسن** آنست که : اذا نسيت الاستثنآء ثمّ تذکّرت فاستثن . چون استثنا فراموش کنی آنگه که بایاد آید استثنا کن ، ازینجاست که بمذهب **ابن عباس** اگر کسی سوگند یاد کند و پس از یك سال استثنا کند ، استثنا درست باشد . وبقول **حسن** تا در آن مجلس که در آن سوگند می رود نشسته باشد استثنا درست بود ، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد ؛ و مذهب فقها و اهل فتوی آنست که استثنا در سوگند متّصل باید وگرنه درست نباشد .

امّا استثناء در ایمان اجماع ائمّهٔ سلف است و شعار اهل سنّت ، چنانك گوئی : انا مؤمن ان شاء الله ، نه آنك در اصل ایمان بنده شك می در آید که شك در اصل ایمان کفرست ، لکن در خاتمت آن شك می در آید و در کمال آن بنده نداند که خاتمت کار وی وسر انجام ایمان وی چون خواهد بود ، ونیز کمال ایمان خودنداند که کمال ایمان در کمال اعمالست ودربراءت از نفاق ، واین هردوخصلت بربنده پوشیده است . وقیل انّما صحّ الاستثناءُ فی الایمان تأدّباً بذکر الله فی کلّ حال، واحالة للامور کلّها الی مشیّة الله فقد ادّب الله سبحانه نبیّه فقال ، « ولا تقولن لشیءٍانّی فاعلٌ ذلك غداً ، الّا ان یشآء الله » فتأدّب رسول الله (ص) فی کلّ ما کان یُخبر عنه معلوماً کان اومشکوکاً حتّی قال لمّا دخل المقابر : السّلام علیکم اهل دار قوم مؤمنین و انا ان شاء اللهُ بکم لاحقوق ، واللّحوق بهم غیر مشکوك فیه ولکن مقتضی الادب ذکر الله وربط الامور به .

... « واذکر ربّك اذا نسیت » قال **عکرمة** معناه : اذکر ربّك اذا غضبت . و قال **وهب** مکتوبٌ فی الانجیل : ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرك حین اغضبُ فلا امحقك فیمن امحق و اذا ظُلمت فلا تنتصر فانّ نصرتی لك خیر من نصرتك لنفسك . قال **السدّی والضحّاك** هذا فی الصلوة لقوله (ص) : من نسی صلاةً اونام عنها فلیصلّها اذا ذکرها . وقیل معناه اذکر ربّك اذا نسیت شیئاً

وسله ان یُذکّرك ذلك فان ذکّرك والّا « وقل عسی اَن یهدین ربّی لاَقرب من هذا رشداً » ای عسی ان یدُلّنی علی ما هو اَرشد من هذا الّذی نسیته و ما هو اصلح لی‌منه. قال **الحسن** : «لاقرب من هذا رشداً» یعنی من عبادة الاوثان، وقال **الزجّاج** : فل عسی ان یعطینی ربّی من الآیات والدّلالات علی نبوّتی ما یکونُ إقرب من الرّشد وادلّ من قصّة اصحاب الکهف و ذلك انّ القوم سألوه عن قصّة اصحاب الکهف علی وجه العناد.

« ولبثوا فی کهفهم ثلثمائةٍ سنین » **قتاده** گفت : این هم سخن اهل کتابست که درمدّت لبث اصحاب کهف مختلف بودند، همچنانك درعدد ایشان مختلف بودند، تا قومی گفتند : « ثلثمائةٍ » و قومی گفتند : ثلثمائة و تسع سنین ، ربّ العالمین بجواب ایشان گفت :

« قل الله اعلم بما لبثوا » یعنی انّهم لم یعلموا و انّ علمها عندالله ، و دلیل برقول **قتاده** قراءت **ابن مسعود** است : « و قالوا و لبثوا فی کهفهم » ، امّا قول جمهورِ مفسّران آنست که این اِخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ایشان - میگوید درنگ ایشان در آن غار [1] از آن روز که در غار شدند تا آن روز که ایشانرا بینگیختند سیصد و نه سال بود ، وباین قول « قل الله اعلمُ بما لبثوا » معنی آنست که : قل لمن جاءك و زعم انّها اکثر او اقلّ الله اعلم بما لبثوا وقد اخبر بذلك - ای **محمّد** ایشانرا بگوی که در مدّت لبث ایشانِ بخلاف افتاده اند ، الله تعالی داناتر است بآن مدّت و آن چنانست که الله تعالی خبر داد سیصد ونه سال . وقیل « الله اعلم بما لبثوا » انّها هو للبثهم بعد موتهم الی زمان محمّد (ص) ، وقال **ابن جریر** قالت الیهود انّهم لبثوا منذ دخلوا الکهف الی یومنا ثلثمائة سنةٍ ، فقال الله بل لبثوا فی کهفهم الی یوم موتهم ثلثمائةَ سنة وتسع سنین و الله اعلم بما لبثوا بعد موتهم الی یومنا .

قراءت **حمزه** و **کسائی** : « ثلثمائة سنینَ » مضاف است بی تنوین باقی

۱- نسخهٔ الف : که درآن غار شدند .

بتنوین خوانند ، وانّما حسن التّنوین فی المائة لانّها نزلت ولیس فیها ذکر السّنین فلمّا اشتبه علی السّامعین الثلثمائة انّها اعوامٌ ام شهور ام ایّام نزلت سنین فاُبقی ذلك مکانه ، کما فعل بتنوین القواریر فی سورة الانسان فیکون بدلاً من ثلثمائة . و قیل فیه تقدیمٌ و تأخیر ای لبثوا فی کهفهم سنین ثلثمائةٍ و من لم ینوّن جعل ثلثمائةٍ مضافة الی سنین لانّ الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنی ثلثمائةٍ من السّنین ، و انّما قیل ثلثمائة سنةٍ اکتفاءُ بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانّه یعلم انّ المائة لایضاف الی الواحد فی المعنی و انّ رجلاً وامرأةً فی قولك مائة رجلٍ ومائةامرأةٍ یراد به الجمع و الکثرة ، « و ازدادوا تسعاً » ای ازدادوا علی ثلثمائة لبث تسع سنین . قیل انّما هی ثلثمائة سنةٍ بالشّمسیّة وازدادوا تسعاً بالقمریّة لانّ فی کلّ سنةٍ یتفاوت احد عشر یوماً فیکون مجموع ذلك تسع سنین و اشهراً فاضرب عن ذکر الاشهر لانّ الکلام فی ذکر السّنین .

« قل الله اعلم بما لبثوا » ممّن یختلف فی ذلك ، « له غیب السّموات و الارض » ماغاب فیها عن العباد ، « ابصر به و اَسمع » اللّفظ لفظ الامر و المعنی التعجّب ، ای ما ابصر الله تعالی لکلّ موجودٍ و ما اسمعه لکلّ مسموعٍ ، « مالهم » ای لاهل السّموات والارض ، «من دونه» دون الله ، «من ولیٍّ » ناصرٍ ، «ولا یشرك فی حکمه احداً » فلیس لاحدٍ ان یَحکم بحکمٍ لم یُحکم به الله ، و قرأ **شامی** : « ولاتشرك » بالجزم علی النّهی ای لا تشرك ایّها الانسان فی حکمه احداً .

« واتلُ ما اوحی الیك» ای اقرأ القرآن یا محمّد واتّبع ما فیه ، « لاُمبدّل لکلماته » یعنی ما یبدل هذا القرآن مبدّل یوماً کما بدّل الیهود الّذین ظلموا قولاً غیر الّذی قیل لهم ؛ قال الله عزّوجل : « انّا نحن نزّلنا الذّکر وانّا له لحافظون » . و قیل « لا مبدّل لکلماته » ای لا کذب فی میعاده ولا ُخلف لقوله ، « ولن تجدَ من دونه مُلتحداً » یعنی وزراً و ملجاءً ، ملتحد الرّجل ما یعدل الیه من ظهیرو الالتحاد الانحراف الی موضعٍ اوالی عونٍ منه ، سمّی اللّحدُ لعدوله عن سواءالسّنن والملحد المنحرف عن الصّراط المستقیم و کذلك اللاحد والملتحد .

« واصبر نفسك » نزلت فی المؤلّفة وهم عيينة بن حصن الفزاری و الاقرع بن حابس وذووهم وذلك انّهم اتوا النّبی (ص) قبل ان اسلموا وعنده صهيب و خباب و عمّار و عامر بن فهيرة و مهجع و ابوذر و سلمان الفارسی ، و علی سلمان شملة قد عرق فيها و بيده خوصة يشقّها ثمّ ينسجها ، فقال عيينة اما يوذيك يا محمّد ريح هؤلاء فوالله لقد آذانا ريحهم ، ثمّ قال نحن سادات مضر و اشرافها فان اسلمنا اسلم النّاس وان ابينا ابی النّاس وما يمنعنا من اتّباعك الّا هؤلاء فنحّ هؤلاء حتّی نتّبعك او اجعل لنا مجلساً و لهم مجلساً ، فانزل الله تعالی : « و اصبر نفسك » الآية ... و قد مضی فی سورة الانعام . و قال قتادة هذه الآية مدنيّة و قد نزلت فی اصحاب الصفّة و كانوا سبع مائة رجل فقراء فی مسجد رسول الله (ص) و لزموه لا يرجعون الی تجارة ولا الی زرع ولا الی ضرع ، يصلّون صلاةً وينتظرون اخری فلمّا نزلت هذه الآية اتاهم رسول الله (ص) فقال : المحيا محياكم والممات مماتكم مرحباً بالّذين اُمرتُ ان اصبر نفسی معهم فجلس اليهم و كان بعد ذلك يأتيهم و يجلس اليهم و كانوا يسمّون اضياف الاسلام و سمّيت الصّوفيّة فی احدی المقالتين بهم و اصله صُفّی فادركت الضمّة الواو .

« و اصبر نفسك » ای احبس نفسك يا محمّد ، « مع الّذين يدعون ربّهم » يعبدون و يذكرون ربّهم ، « بالغداة و العشیّ » طرفی النّهار يعنی صلاة الصّبح و العصر ، و قيل هم الّذين يشهدون الصلوة المكتوبة ، و قيل اراد الاجتماع للذّكر . و عن ابن عباس قال مرّ النّبی (ص) بعبدالله بن رواحة و هو يذكّر اصحابه ، فقال رسول الله (ص) اَما انّكم الملاء الّذين امرنی الله ان اصبر نفسی معهم ، ثمّ تلا هذه الآية : « و اصبر نفسك » الی قوله : « و كان امره فُرُطاً » ؛ « يريدون وجهه » يعنی يريدونه و ما عنده ، « ولا تعد عيناك عنهم » ای لاتصرف بصرك الی غيرهم من ذوی الهيأت و الزّينة ، تقول عدا كذا اذا جاوزه و عدا عنه اذا انصرف عنه ، وهو لازم و متعدٍّ والنّهی للعين والمراد صاحبها ، « تُريدُ زينة الحيوة الدّنيا » ای مريداً مجالسة الاغنياء ، حال صرف الی الاستقبال لا انّه حكم علی نبيّه بارادته ، « زينة الحيوة الدّنيا ولا تُطع من اغفلنا » يعنی امية بن خلف .

الجمحی ، « اغفلنا قلبه » ای خذلناه لترکه الطّاعة و اخلیناه عن الذّکر و هو القرآن . و قیل : « اغفلنا قلبه » ای وجدناه غافلاً ساهیا ولم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنین ممّا یبیّن فلاحهم ، کما قال : « کتب فی قلوبهم الایمان » من قولهم بعیرٌ غفل لم یکن علیه سمةٌ و کتابٌ غفل لم یکن علیه اعجام ، « و کان امره فرطاً » تجاوزاً للحقّ و خروجاً عنه واصله من السّبق و العجله ، یقال فرس فرط ای سبقت الخیل وفرط منّی قول ای سبق . وقیل اراد تفریطاً وتضییعاً وامر فرط مضیّع متهاونٌ به ومعناه ضیّع امره و عطّل ایّامه اذ ترك الایمان والاستدلال بآیات الله .

« و قل الحقُّ من ربّکم » ای تبیّن الحقّ من ربّکم و هذا الکتاب هوالحقّ من ربّکم ، « فمن شآءَ فلیؤمن ومن شآءَ فلیکفر » هذا وعید واستغناء لا رضاً و اذن ، کقوله : « آمنوا به اَولا تؤمنوا ، « و قیل معناه قل یا محمّد لهؤلاء الّذین اغفلنا قلوبهم عن ذکرنا الحقّ من ربّکم و الیه التّوفیق و الخذلان و بیده الهدی و الاضلال یهدی من یشاء فیؤمن و یضلّ من یشاء فیکفر و لیس الی من ذلك شئ ولست بطارد المؤمنین لهواکم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاکفروا فانّکم ان کفرتم فقد اعدّ لکم ربّکم علی کفرکم ناراً اَحاط بکم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فانّ لکم ما وصف لاهل طاعته .

وقال **ابن‌عباس** : « فمن شآء فلیؤمن » یعنی من شاء الله له الایمان آمن و من‌شاء له الکفر کفر ، وهو قوله : «وما تشآؤنَ الّا ان یشآءَ الله ربّ العالمین» . « انّا اَعتدنا » ای هیّأنا و جعلنا عتاداً و العتاد المعدّ الثابت اللازم ، « للظّالمین » الّذین عبدوا غیر الله ، « ناراً احاط بهم سُرادُقها » ای احدقت بهم النّار من جمیع جوانبهم ، کقوله : « لهم من جهنّم مِهادٌ و من فوقهم غواشٍ » . و قیل الدّخان و اللّهب یحیط بهم قبل وصول النّار الیهم و هو الظلّ الّذی ذکرالله عزّ و جل فی قوله : « اِنطلقوا الی ظلٍّ ذی ثلث شُعبٍ » ، وقال **الکلبی** هو عنق یخرج من النّار فیحیط بالکفّار کالحظیرة . و قال **ابن‌عباس** هو حائط من نارٍ . وعن **ابی سعید** ـ

الخدری قال : سرادق النّار اربعةُ جدر کثافة کلّ واحدٍ منها مسیرةُ اربعین سنة ، « اِن یستغیثوا یُغاثوا » یعنی و ان یستمطروا یمطروا ، « بمآءٍ کالمهل » کدردی الزّیت او النّحاس المذاب ، تأویله : وان یستسقوا یسقوا . قال **مجاهد** : المهل ـ القیح و الدّم . و قال **الضّحاك** : ماءٌ اسود وانّ جهنّم سوداء و ماؤها اسود وشجرها سود واهلها سود ، « یشوی الوجوه » ای ینضجها حتّی یسقط لحمها . قال **سعیدبن‌جبیر** اذا جاع اهل النّار استغاثوا بشجرة الزّقوم فیأکلون منها ثمّ یصب علیهم العطش فیستغیثون فیغاثون بماءِ المهل و هو الّذی قد انتهی حرّه فاذا ادنوه من افواههم انتثرت من حرّه لحوم وجوههم الّتی قد سقطت عنها الجلود ، « بِئس الشّرابُ » ای المهل ، « و سآءَت مُرتفقاً » ای ساءَت النّار متّکأً ، تقول ارتفق ای توکّأ علی مرفقه . قال **مجاهد** ساءَت مجتمعاً من معنی المرافقة . وقیل ساءَت النّار مجلساً ومستقرّاً ثمّ ذکر ما وعد المؤمنین ، فقال :

« اِنّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحاتِ انّا لا نُضیعُ اَجرَ من احسنَ عملاً » یعنی اجرمن احسن عملاً منهم فحذف العائد ، وقیل « انّا لا نُضیع اجرمن احسن عملاً » اعتراض و الخبر ما بعده .

و هو قوله : « اولئك لهم جنّاتُ عدنٍ » ای اقامة ، « تجری من تحتهم الانهار یُحلّون فیها » ای یلبسون فی الجنّة ، « من اَساور من ذهبٍ » جمع اسورة و اسورة جمع سوارٍ . قال **سعیدبن‌جبیر** : یحلی کلّ واحدٍ منهم ثلثةً من ـ الاساور : واحد من فضّةٍ و واحد من ذهبٍ و واحد من لؤلؤ و یواقیت و کانت الاساورة من زینة الملوك فی الدّنیا . قال النّبی (ص) لو انّ رجلاً من اهل الجنّة اطّلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس کما تطمس الشّمس ضوء النّجوم ، « و یلبسون ثیاباً خُضراً » لانّها فیما قیل احسن الوان الاثواب ، « من سُندسٍ و اِستبرقٍ » والسّندس الحریر والاستبرق الدّیباج الرّومی ، و قیل السّندس الرّقیق من الدّیباج و الاستبرق الصفیق العین . و قیل الاستبرق دیباج یعمل بالذّهب کانّه عرّب من استبر ، « مُتّکئین فیها» ای فی الجنّات ، « علی الارآئكِ » و هی السّرر فی الحجال ، و قیل هی السّرر علیها حجال ، واحدتها ـ اریکة ـ و اشتقاقها من

- ارك - اذا اقام ، « نعم الثّواب » الجنّة ، «وحسنت» الارائك ، « مُرتَفقاً » موضع الارتفاق .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « ولا تقولنّ لشیء انّی فاعلٌ ذلك غداً ، الّا ان یشآءَ الله » من عرف الله سقط اختیاره عند مشیّته و اندرج احکامه فی شهوده لحکم ربّه ، هر که قدم در کوی معرفت الله تعالی نهاد و بدانست که خلق همه اسیر قدرت اواند در حبس مشیّت و برممرّ قضا وقدر ، او نیز اختیار نکند وخود را کار نسازد و حکم نکند و کار خود بکلیّت با مشیّت الله تعالی افکند وانگه تکلّف خویش در آنچ الله تعالی ساخته نیامیزد وچنانك حکم الله تعالی بروی می گردد بی معارضه با آن می سازد ، و بزبان حال گوید : الهی این بوده وهست و بودنی ، من بقدر تو نادانم و سزای ترا ناتوانم ، در بیچارگی خود گردانم ، روز بروز برزیانم ، چون منی چون بود - چنانم ، از نگرستن در تاریکی بفغانم ، که خود برهیچ چیز هستماندنم - ندانم ، چشم برروزی دارم که تومانی و من نمانم ، چون من کیست گر آن روز ببینم ، وربینم - بجان فدای آنم .

... « واذکر ربّك اذا نسیت » قیل اذا نسیت نفسك فاذکر ربّك و اذا نسیت الخلق فاذکر الخالق - میگوید چون هواءِ نفس زیر پای آوردی و جاه خلق از دل بیرون کردی ، ما را یاد کن و باین یاد پاك جان خود را شاد کن ، هوای نفس بت است وجاه خلق زنّار ، تا از بت بیزار نگردی موّحد نشوی و تا زنّار نگشائی مسلمان نباشی .

عابدی بود نام وی **ابوبکر اشتنجی** ، جاهی عظیم داشت ، ترسید که آن جاه او را هلاك کند ، برخاست بسفری بیرون شد در ماه رمضان ، و روزه گشاد بحکم شریعت ، آنگه از سفر باز آمد مُفطر و خلق را از عذر وی خبر نه ، و اندر شهر طعام همی خورد ، تا خلق بروی گرد آمدند و او را قفا

می زدند که بی دین است ، یکی از محقّقان راه گفت آن ساعت که او را قفا همی زدند ، نزدیك او شدم تا چه گوید ، با خویشتن همی گفت : ای نفس خلق پرستی نه وبجاه خلق‌مغرور گردی نه ، چگونه‌آوردمت تا خدای‌پرستی ، نه خلق .

« و اذ کر ربّك اذا نسیت » قال **الجنید** حقیقة الذّکر الفناء بالمذکور عن الذّکر، لذلك قال الله‌تعالی : « واذ کر ربّك اذا نسیت » ای اذا نسیت الذّکر یکون المذکور صفتك ، ذکر نه همه آنست که تو باختیار خویش از روی تکلّف لب جنبانی ، آن خود تذکّر است و تذکّر تصنّع است ، ذکر حقیقی آنست که زبان همه دل شود ودل همه سرّ گردد و سرّ عین مشاهدت شود ، اصول تفرقت منقطع گردد ، کمال جمعیّت در عالم معیّت ازین مقام پدید آید : اذا صحّ التجلّی فاللّسان و القلب و السرّ واحدٌ ، ذکر در سرّ مذکور شود و جان در سرّ نور خبر عیان گردد و عیان از بیان دور . ای حجّت را یاد و اُنس را یادگار که حاضری این یاد مرا چه بکار ، لطیفا دستوری ده تا بیاد تو بر آرم یك دم ، دوست خوانندگان انبوه اند ، و الاولی هو الأقدم . ای برون آرندهٔ شیر خالص از میان فرث ودم ، بفضل خویش ما را دست گیر مگذار ما را وانشانِ **حوّا** و **آدم** .

« و اصبر نفسك مع الّذین یَدعون ربّهم » الآیة . . . قال و اصبر نفسك ولم یقل قلبك لانّ قلبه کان مع الحقّ امره بصحبة الفقراء جهراً بجهرٍ و استخلص قلبه لنفسه سرّاً بسرٍّ ، ای **محمّد** بنفس با درویشان باش که دل در قبضهٔ صفت است با صحبت ایشان نپردازد و محبّت اغیار در آن نگنجد ، ازینجا گفت **مصطفی** (ص) : لو کنت متّخذاً خلیلاً لاتّخذت ابابکرٍ خلیلاً و لکنّ صاحبکم خلیل الرّحمن . اگر من دل بکسی دادمی یا مهر دل بر کسی نهادمی آنکس **ابوبکر** بودی که منزل حقیقت جای قدم صدق **ابوبکر** است ، متابعت ما فرض عین خود و حلقهٔ انقیاد شرع در گوش فرمان کرده و من او را بجای سمع وبصر نشانده ، لکن دل بدست ما نیست و ما را در آن تصرّف نیست و مهر اغیار را در آن مدخل نیست ، « یدعون ربّهم بالغداة و العشیّ » وقت دعا و ذکر معیّن کرد : بامداد و شبانگاه ، چون بارادت رسید برمعنی حال گفت بردوام ، « یریدون

وجههُ » ای مریدین وجهه ، پیوسته و همیشه او را خواهند پای بدو گیتی فرا نهاده ، واز خلق آزاد گشته ، واز خود باز رسته .

ای **محمّد** ایشان که باین صفت اند : « لاتعدُ عیناك عنهم » ایشان دل از ما بنگردانیدند ، تو چشم از ایشان بمگردان - جعلنا نظرك الیوم الیهم ذریعةً لهم الینا و خلفاً ممّا یفوتهم الیوم من نظرهم الینا فلا تقطع الیوم عنهم نظرك فانا لا نمنع غداً نظرهم عنّا .

ای **محمّد** ثمرهٔ ارادت ایشان امروز صحبت ومرافقت ونظر تو وفردا زلفت و قربت و وُصلت ما ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« اولئك لهم جنّاتُ عدنٍ » اولئك هم اصحاب الجنّة فی رغد العیش وسعادة الجدّ و کمال الرّفد یلبسون حلل الوُصلة و یتوّجون بتیجان القربة و یُحلّون بحلیّ المباسطه یتّکئون علی ارائك الرّوح یشمّون ریاح الانس یقیمون فی حجال الزّلفة یسقون شراب المحبّة یأخذون بید الرّأفة ما یتحفّهم الحق من غیر واسطةٍ یسقیهم شراباً طهوراً یطهّر قلوبهم عن محبّة کلّ مخلوقٍ نعم الثّواب ثوابهم ونعمت الدّارُ دارهم ونعم الجارُ جارهم و نعم الرّبّ ربّهم .

٤ - النوبة الاولی

قوله تعالی : « **وَ اضْرِب لَهم مثلاً رَجُلَیْنِ** » مثل زن ایشانرا بدو مرد ، « **جَعلْنا لاَحَدِهما** » کردیم و دادیم یکی را از ایشان ، « **جَنَّتَیْنِ مِن اعنابٍ** » دو رز از انگور ، « **و حَفَفْنا هما بنَخلٍ** » گرد بر گرد آن خرماستان کردیم ، « **و جعلْنا بینهما زَرعاً** (۳۲) » ومیان آن دو رز کشت زار [۱] .

« **كِلْتَا الْجَنَّتین آتت اُکُلَها** » آن هردو رز بارخود بیرون داد ، « **ولم تَظلم**

۱- نسخهٔ ج : برو کشت زار .

منهُ شیئاً » از چندان که هرگز تواند بود که از رز بربیاید هیچ بنکاست ، « و فَجَّرنا خِلالهما نَهَراً (۳۳) » و زیر آن رزها جویها راندیم .

« وکان لهُ ثمرٌ » واو را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه ، « فقالَ لصاحبهِ » پس گفت آن مرد با یار خویش ۱ ، « و هو یُحاوِرُهُ » و در روی او گفت ، « اَنَا اکثرُ منك مالاً » من امروز از تو افزون مال ترم ، « واَعزُّنفَراً (۳۴) » و انبوه خادم تر .

« و دَخَل جنَّتهُ » آن مرد در آن رزخویش رفت ، « وهو ظالمٌ لنفْسهِ » واوبرخویشتن ستمکار ، « قال ما اَظُنُّ » گفت نپندارم ، « اَنْ تَبید هذه اَبداً (۳۵) » که این جهان بسر آید هرگز .

« و ما اَظُنُّ السّاعةَ قائمةً » ونه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است ، « و لئن رُددْتَ الی ربّی » و اگر مرا باز برند با خداوند من [بانگیختن از خاك] ، « لَاَجدَنَّ خیراً منها مُنقلَباً (۳۶) » علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو رز ایدر .

« قال لَهُ صاحبُهُ » او را گفت آن یار او ، « وهو یحاوِرُه » و در روی او گفت ، « اَکفَرْتُ بالّذی خلقك من تُرابٍ » کافر شدی بآن آفریدگار که بیافرید ترا ازخاکی ، « ثمَّ من نطفةٍ » آنگه از آبی ، « ثمّ سوّیكَ رجُلاً (۳۷) » آنگه ترا قد بر کشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد .

« لکنّا هو اللّهُ ربّی » من باری میگویم که اوست که الله تعالی است خداوند من ، « ولا اُشرِكُ بربّی اَحداً (۳۸) » وباخداوند خویش انباز نگیرم هیچکس را .

« و لَوْلا اِذ دخلتَ جنَّتَكَ قُلتَ » چرا نگفتی آنگه که دررزخویش آمدی ، « ما شآءَ اللّهُ لا قوّة الاّ باللّه » این خدای خواست [و خدای کرد و خدای داد] توان و تاوست ۲ نیست مگر بالله تعالی ، « اِن تَرَنِ اَنا اقلَّ منك مالاً و

۱- نسخهٔ ج : فرا آن مرد خویش گفت ویارخویش . ۲ - تاوست = قدرت و توانائی .

ولداً (۳۹) » اگر مرا می بینی که منم اندك مال تر از تو واندك فرزندتر .

«فعسی ربّی اَن یؤتین ِ خیراً من جنّتك » پس مگر که خداوند من مرا به از بهشت تو دهد [در آن جهان] ، « و یُرسلَ علیها » و مگر که فرو کشاید الله تعالی برآن بهشت تو ، « حُسباناً من السّمآء » سنگ باران از آسمان ، « فتُصبحَ صعیداً زَلقاً (۴۰) » تا هامون شود همواری ۱ سخت که پای برو بخیزد ۲ .

« اَوْ یُصبح مآؤها غَوْراً » یا آب آن در زمین فرو شود ، « فلن تَسْتطیعَ لهُ طَلباً (۴۱) » که نتوانی که بازجوئی یا برروی زمین آری .

« واُحیطَ بثمره ِ » تباه کردند و نیست آن میوهٔ او و آن رز او ، « فاَصْبحَ یُقلّبُ کفّیْه » بامداد کرد دست بردست می پیچید بنفریغ ۳ ، « علی ما اَنْفق فیها » برآن مال که نفقه کرده بود برآن رز خویش ، « وهی خاویةٌ علی عُروشها » و دیوار های آن بربنا و درخت افتاده ، « و یقولُ یالَیْتنی لم اُشرك بربّی اَحَداً (۴۲) » و می گفت او کاشك من با خداوند خویش انباز نگرفتمی .

« ولم تکُنْ له ِفئَةٌ » و نبود او را یاری دهی [و فریادرسی] ، « یَنصُرونهُ من دون ِ اللّه ِ » که آن روز با او گرائیدند ۴ تا او را یاری دادند ۵ فرود از الله تعالی ، « و ما کانَ مُنتَصراً (۴۳) » و خود با الله تعالی برنیامد .

« هُنالِكَ » آنکه هن آنجا هن ۶ ، « الوَلایةُ للّه ِ الحقّ ِ » یاری دادن و بکار آمدن وبمهربانی باز آمدن خدایرا جلّ جلاله راستست ودرست ، « هو خیرٌ ثواباً » او به است پاداش را ، « و خیرٌ عُقْباً (۴۴) » و به است بسر انجام .

---

۱ ــ نسخهٔ الف : همواری . ۲ ــ بخیزد = بلغزد . ۳ ــ ضبط این لغت درفرهنگهای پارسی بدست نیامد ، ظاهراً از مادهٔ « نفرین » و « نفریدن » گرفته شده و در اینجا بمعنی ملامت کردن باشد . ۴و۵ــ نسخهٔ ج : گرائیدی ، یاری دادی .
۶ ــ هن = بکسر اول بلغت زند و پازند بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است (برهان قاطع) ــ بنابر این « آنجاهن » یعنی آنجا است = ترجمهٔ «هنالك» و در جای دیگر « کذلك » را : « چنین هن » یعنی چنین است ترجمه کرده .

« **وَاضْرِب لهم مَثَلَ الحیوة الدُّنیا** » مثل زن ایشانرا و جهان ایشانرا و آرایش آنرا ، « **کمآءٍ انزلناهُ من السَّمآء** » چون آبی که فرو فرستادیم آنرا از آسمان ، « **فَاخْتَلَطَ به نباتُ الارضِ** » برُرست از آمیغهای [1] گوناگون که از زمین روید بآن آب ، « **فَاَصبح هَشیماً** » پس آنك رُست و آراست خشك گشت و کفته [2] ، « **تَذْرُوْهُ الرِّیاح** » باد آنرا در هوای برد پراکنده ، « **و کانَ اللّهُ علی کلِّ شیءٍ مُقتدراً** (۴۵) » و الله تعالی برهمه بُرد و آورد تواناست ، فراخ توان .

« **المالُ و البَنُون زینةُ الحیوة الدُّنیا** » مال و پسران [که جهانیان می خواهند] آن همه آرایش این جهانست ، « **وَ الباقیاتُ الصّالحاتُ** » وکارها و سخنان نیك که آن مؤمنان‌را بماند و پاداش‌آن او را پیش آید ، « **خیرٌ عندَ ربِّكَ ثَواباً** » پاداش‌آن بنزدیك خداوندتوبه ، « **و خیر اَمَلاً** (۴۶) » وخداوندآن فردا امیدوارتر.

النوبة الثانية

قوله تعالی : « واضرب لهم مثلاً رَجلین » یعنی لابی جهل ولاخیه الحرثِ ابنی هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمروبن مخزوم حین اسلم الحرث و ثبت ابوجهل علی کفره . وقیل هما اخوان من اهل مکّة احد هما مؤمن و الآخر کافر و اسم المؤمن ابوسلمة عبدالله بن عبد الاسد بن عبد یالیل زوج امّ‌سلمة قبل النّبی (ص) ، والآخر کافر و هو الاسود بن عبدالاسد ـ میگوید مثل زن این‌دو برادرانرا بآن دو مرد که در روزگار پیش بودند .

زجّاج کفت جهودان کفتند مشرکان مکّه را که محمّد را پرسید برسبیل امتحان از قصّهٔ آن دو مرد که در زمان پیش بودند ، این آیت بجواب امتحان ایشان آمد : « و اضرب لهم » ای للّذین سألوك عن ذلك امتحاناً ای حدّثهم بمافی

۱ـ آمیغ = آمیزش دوچیز باهم .
۲ـ کفته ، بروزن هفته = شکافته شده وترکیده .

مثله العبرة ـ ایشانرا بگوی قصّهٔ آن دو مرد که در مَثل آن قصّه عبرتست اگر عبرت می گیرند :

دو برادر بودند در **بنی اسرائیل** یکی مؤمن نام او **یهودا** ، دیگری کافر نام او **قُطروس** ، همان دو برادرند که در سورهٔ **الصّافات** وصف ایشان گفته : « قال قائلٌ منهم انّی کان لی قرینٌ ، یقول آئنّك لمن المصدّقین » .

دو برادر بودند هشت هزار دینار از پدر میراث برده هریکی چهار هزار دینار ، **قُطروس** رفت و بهزار دینار بستانی خرید و آن را عمارت کرد و نیکو بپرداخت ، **یهودا** در مقابل آن هزار دینار بدرویشان داد و گفت : اللّهم ان کان فلان قد اشتری ارضاً بالف دینار فانّی اشتری منك ارضاً فی الجنّة بالف دینار ـ بار خدایا اگر او بستانی خرید بهزار دینار من از تو بستانی می خرم اندر بهشت بهزار دینار که بصدقه دادم . **قُطروس** بهزار دینار دیگر خانه ای بنا نهاد و در آن غرفه‌ها و منظره‌ها بساخت ، **یهودا** هزار دینار دیگر بصدقه داد بدرویشان و گفت بارخدایا مرا خانه ای در بهشت می باید از بهر من خانه ای در بهشت بساز . **قُطروس** زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد ، **یهودا** هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیرزنان کرد و گفت بارخدایا این مهر زنان بهشتی است که تومرا نام زد کنی . **قطروس** هزار دینار دیگر که مانده بود بچاکران و خدمتکاران و لباس و تجمّل خویش خرج کرد ، **یهودا** نیز هزار دینار دیگر که باقی‌مانده بود برارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمّل بهشتی و غلمان وولدان جاودانی بخواست .

پس بروزگار **یهودا** درویش گشت و اختلال حال و اضطرار او را بر آن داشت که نیاز خویش به **قطروس** برداشت و از وی چیزی خواست ، **قطروس** گفت : ما فعل مالك فقد اقتسمنا مالاً واحداً فاخذتَ شطره و انا شطره ـ آن مال را چه کردی نه هردو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم ؟ ـ **یهودا** گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم ، **قطروس** گفت : ائنّك لمن المصدّقین ـ آری

تو مال بصدقه دادی اکنون آمده ای و از من میخواهی ، اذهب فوالله لا اعطیك شیئاً فطرده . اینست که ربّ العالمین در بیان قصّهٔ ایشان گفته : « جعلنا لاَحد هما جنّتین » ای بُستانین ، « من اَعناب ٍ و حففنا هما بنخل ٍ » ای جعلنا النّخل محیطةً بهما . وقیل«حففنا هما»جعلنا حفافیهمااى جانبیهمانخلاً ، « وجعلنا بینهما زَرعاً » یعنی جعلنا حول الاعناب النّخل ووسط الاعناب الزّرع .

«کلتا الجنّتین آتت اُكلها » ای اعطت ثمرها وادّت ریعها تامّاً ای کلّ واحدة ٍ منهما ، فلذلك لم یقل آتتا ، « ولم تَظلم منه » ای من اُكلها ، « شیئاً » ای لم ینقص ممّا عُهد ، « و فجّرنا خلالهما نَهراً » ای شققنا فی المکان المتخلّل بینهما جنب الزّرع - اخبر الله سبحانه و تعالى عن اتّصال عمارتهما و کمال تأدیة حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر انّ شربهما کان من نهر ٍ جار ٍ و هو من اغزر الشّرب .

« وکان له » ای لصاحب الجنّتین ، « ثمرٌ » بفتحتین قرآءة **عاصم** و **یعقوب** بروایة **روح** و **ابن حسّان** و کذلك : « واُحیط بثمره » علی انّه جمع ثمرة کبقرة و بقر ٍ و المعنی کان له من النّخیل و الاعناب ثمر کثیر ، و قرأ **ابن کثیر** و **نافع** و **ابن عامر** و **حمزة** و **الکسائی** : « و کان له ثُمُرٌ - و احیط بثُمُره » بضم الثّاء و المیم فیهما ، وافقهم **رویس** فی « واحیط بثمره » و الثّمر صنوف الاموال من الذّهب و الفضّة و غیرهما ، یعنی و کان له مال سوی الجنّتین ، و یجوز ان یکون جمع ثمار ککتاب ٍ و کتب ٍ و یجوزان یکون جمعاً لثمرة ٍ کبدنة ٍ و بُدن ٍ و خشبة ٍ و خُشب ٍ ویجوز ان یکون واحداً کعنق وطُنب ، و قرأ **ابوعمرو** وحده **ثُمْر** و **بثُمْره** بضم الثّاء و تسکین المیم فیهما جمیعاً و الوجهُ انّه مخفّف من ثُمر بالضّم علی ایّ وجه ٍ یُحمل علیه ، و الثّامر الرّجل الغنیّ و الثّامر الشّیٔ الکثیر ، قال الشّاعر :

ایّاك ادعو فتقبّل مَلقی   وَاغفر خطایای وثمّر وَرقی

ای کثّر ابلی و غنمی ، « فقال لِصاحبه » المؤمن ، « و هو یُحاوره » ای

یراجعه فی‌الکلام مشتقٌ من ـ حار ـ اذا رجع ؛ مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که **قطروس** بجفا و زشتی با وی می گفت که مال را چه کردی ؟ و کجا بردی ؟ وچرا از دست بدادی ؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی ، وی می گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم ، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم ، **قطروس** گفت : مال خویش ضایع کردی بظنّی محال و بعثی وثوابی که نخواهد بود ، اکنون من ازتو افزون ترم بمال و انبوه ترم بخدمتکار و یار ، اینست که الله تعالی گفت : « أنا أكثرُ منك مالاً و اعزّ نفراً » یعنی أنا ذومالٍ کثیر و نفر عزیزٍ ، العزّة هاهنا هی الکثرة و النّفر الخدم و النّفیر الاعوان ، منه قوله تعالی : « و جعلنا کم اکثر نفیراً » ای خدماً و خولاً ؛ آنگه دست برادر مسلمان گرفت و اورا در آن بُستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار ، اینست که ربّ العالمین گفت :

« و دَخل جنّتهُ » وحّد الجنّة لاتّصال کلّ واحدةٍ منهما بالاخری ، « وهو ظالم لنفسه » ای کافر بربّه ، قال **النّابغة** : الحمد لله لاشریك له من اباها فنفسه ظلما ؛ « قال ما أظنّ أن تبید» ای تهلك ، « هذه » الجنّة ، « ابداً » انکران ّالله یفنی الدّنیا و انّ القیامة تکون .

« و ما أظنُّ السّاعة قائمةً » کائنةً ، « و لئن رُددتُ الی ربّی » نشرتُ بعد موتی الی ربّی ، یعنی ان‌یك بعث و دارٌ اُخری کما زعمت ، « لَاجدنّ خیراً منها » ای من جنّته ، قرأ **ابن کثیر** و **نافع** و **ابن عامر** : « خیراً منهما » بزیادة میم للتّثنیة ، و الوجه انّه علی تثنیة الجنّتین المذکورتین فیما تقدّم من قوله تعالی : «جعلنا لاحدهما جنّتین ، کلتا الجنّتین » . و قرأ الباقون : « خیراً منها » بغیر میم و الوجه انّه علی الانفراد لتقدّم ذکر جنّةٍ مفردة فی قوله تعالی : « و دخل جنّتهُ » فافرادُ الضّمیر یرجع الیها ، « مُنقلباً » ای انقلاباً . و قیل موضع انقلابٍ یقول کما اعطانی و اکرمنی فی الدّنیا یُعطینی فی الآخرة و یکرُمنی

هناك ِ، این همانست که **عاص وائل** گفت **خباب آرت** را : « لاوتینّ مالاً و ولداً » .

« قال له صاحبهُ » المسلم ، « و هو یُحاوره » هذه المحاورة کنایة عن الصّلابة فی الدّین و شدّة الصّریمة وترك المبالاة فی الله ، آن برادر مسلمان گفت از قوّت ایمان ویقین وصلابت در دین : « اکفرتَ بالّذی خلقك » یعنی اَباك آدم ، « من تراب ٍ ثمّ من نطفة ٍ » ای خلقك من نطفة ِ ابیك فی رحم امّك ، « ثمّ سوّیكَ رَجلاً » جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقل ٍ و تمییز ٍ ، ثمّ جهلت امر الاعادة ولم تستدل بالمبدأ علی المعاد .

« لکنّا » بالالف فی الوصل قرأها **ابن عامر و رویس و ابن حسّان** وقرأ الباقون و **روح** بغیر الف فی الوصل واتّفقوا علی الوقف بـالالف و اصل الکلمة : ـ لکن انا ـ فحذفت الهمزة طلباً للخفّة لکثرة استعمالها و ادغمت احدی النّونین فی الاخری و اثبتت الف لکنّا کما اثبتت فی الوقف علی لغة ِ من یقول اَنا بالالف فی‌الوقف والوصل ،« هو اللهُ ربّی» القول هاهنا مضمرٌ معناه : لکن اَنا اقول هو الله ربّی ، « ولا اُشرك بربّی احداً » .

« ولولا اِذ دخلتَ جنّتك » ـ لولا ـ هاهنا للتّحضیض ویختصّ بالفعل ای‌هلاّ اذ دخلت جنّتك ، « قُلتَ ما شآءَ اللهُ »ای ماشاءالله کان فهورفع بالابتداء والخبر مضمرٌ . وقیل‌معناه الامرماشاءالله فیکون المبتداءُ مضمراً والمعنی‌الامر بمشیّةالله ، « لا قوّةَ الاّ باللهِ » لایقوی احد علی ما فی یدیه من ملك ٍ ونعمة ٍ الاّ بالله . وقیل هی معاذ من لقع العین ، و فی ذلك ما روی **انس** انّ النّبی (ص) قال من رأی شیئاً فاعجبه فقال ما شاء الله لا قوّة الاّ بالله لم یضرّه . وقال (ص) : من اُعطی خیراً من اهل ٍ و مال ٍ فیقول عند ذلك مـا شاء الله لا قوّة الاّ بالله لم یرفیه ما یکره ، فهذه الآیة توبیخ من المسلم للکافر علی مقالته و تعلیم له ما یحبّ ان یقول ، ثمّ رجع الی نفسه فقال : « اِن ترن اَنا اقلّ منك مالاً و ولداً » ـ اَنا ـ فی الآیة عماد فلذلك نُصب اقلّ .

« فعسى ربّى » فلعلّ ربّى ، « ان يؤتين » فى الآخرة او فى الدّنيا ، « خيراً من جنّتك و يرسل عليها » اى على جنّتك ، « حسباناً » عذاباً ، « من السّمآء » يرميها به من بردٍ او صاعقةٍ . قال **ابن عباس** : « حسباناً من السّمآء » اى ناراً ، وقيل قضاء من الله يقضيه . قال **الزجّاج** : الحسبان فى اللّغة الحساب لقوله : « الشّمس و القمر بحسبانٍ » فالمعنى و يرسل عليها عذاب حسبان وذلك الحسبان حساب ما كسبت يداك ، « فتصبح صعيداً زلقاً » الصّعيد التّراب ، وقيل وجه الارض و الزّلق المكان الّذى لا يثبت عليه قدم بل تزل عنه . وقال **الزجّاج** الصّعيد والزّلق الطّريق الّذى لانبات فيه . وقيل الزّلق الخراب ، و المعنى يصبح جنّتك هذه ارضاً ملسآء لا شئ فيها قد ذهب مافيها من غرسٍ و نبتٍ .

« او يصبح مآؤها غوراً » اى غابراً ذاهباً فى الارض لا تناله الايدى و الرّشاء ، الغور مصدرٌ وضع موضع الاسم كما يقال رجل نوم ، « فلن تستطيع له طلباً » لايتأتّى منك طلبه ، و قيل لن تستطيع ردّ المآء الغائر ، و قيل لن تستطيع طلب غيره بدلاً منه .

« و احيط بثمره » اختلاف قرّاء درين كلمت وشرح قرآآت و وجوه آن از پيش رفت ، « واحيط بثمره » اى افسدوا هلك ، كقول **يعقوب** لبنيه : « الّا ان يحاط بكم » اى الّا ان تهلكوا ، « فاصبح » اى الكافر ، « يقلّب كفّيه » يصفق بيده على الاخرى و « يقلّب كفّيه » ظهراً لبطنٍ ، « على ما انفق فيها » اى عليها ، « و هى خاويةٌ على عروشها » اى وقعت الحيطان على الابنية و الشّجر ، و قيل « خاويةٌ على عروشها » كنايةٍ عن الخراب ، « و يقول يا ليتنى لم اشرك بربّى احداً » تمنى انّه كان غير مشرك حين لم ينفعه التّمنّى .

« ولم يكن له فئةٌ » بالياى قرأها **حمزة** و **الكسائى** لتقدّم الفعل عليه ، و قرأ الباقون بالتّاء لانّ الفئة مؤنّثةٌ لفظاً اى جماعة والمعنى لم ينصره النّفر الّذى قال فيهم مفتخراً واعزّ نفراً ، والفئة الجماعة تكون ردّاً للعسكر يفئ اليها اللاّجى ، و قيل هى جماعة فى تفرقةٍ ، « وما كان منتصراً » اى بنفسه لم يقدر على دفعه

ولا له اعوان نصروه .

« هُنالِك » ای فی تلك الحال یعنی یوم القیامة ، « الولایةُ لله » بکسر واو قراءت حمزه و کسائی است مشتقّ از والی ، ای الله منفردٌ بالملك و السّلطان یومئذٍ ، پادشاهی و فرمان روائی آن روز الله تعالی را راستست و درست ، باقی « الوَلایة » بفتح واو خوانند مشتق از ولیّ و مولی ، و معنی آنست که یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدایرا جلّ جلاله راستست و درست ، و گفته اند که از موالاتست یعنی : یتولّون الله یومئذٍ و یؤمنون به و یتبرّون ممّا کانوا یعبدون ، « الحقُّ » برفع قراءت ابوعمرو است و کسائی علی انّه صفة للولایة - یعنی که ولایت الله تعالی را راستست و درست ، باقی بخفض خوانند برنعت الله تعالی یعنی که ولایت خدای حق راست الله آن خدای براستی و « للهِ الحقّ » ای لله ذی الحق کما قالوا وجل عدل و رضیً ای ذو عدلٍ و ذو رضیً ، « هوخیرٌ ثواباً » ای هوافضل ثواباً ممّن یُرجی ثوابه ، « وخیرٌ عُقباً » ای طاعة - الله خیر عقباً من طاعة غیره ، سکن عاصم و حمزة القاف علی ان یکون مخفّفاً من المثقّل لانّ ما کان علی فعل جاز تخفیفه نحو العُنُق و الطُّنُب و العُنْق و الطُّنْب و الباقون بالضمّ علی الاصل و العقب العاقبة ، یقال هذا عاقبة کذا و عقباه و عُقبه و عَقبه ای آخره .

« واضرب » یامحمّد ، « لهم » ای لقومك ، وقیل لهؤلاء المنکرین المترفین الّذین سألوك طرد فقراء المؤمنین ، « مثلَ الحیوةِ الدّنیا کمآءٍ انزلناهُ من السّمآءِ » یعنی المطر ، شبّه الله تعالی الدّنیا بالمآء لانّ المآء لا یستقرُّ فی موضع کذلك الدّنیا لا تبقی علی احدٍ و لانّ المآءِ لا یبقی فکذلك الدّنیا تفنی ولا تبقی و لانّ المآء لا یقدرُ احد ان یدخله ولا یبتل فکذلك الدّنیا لا یسلم من آفتها و فتنتها احدٌ و لانّ المآء اذا کان بقدرٍ کان نافعاً مبقیاً و اذا جاوز المقدار کان ضارّاً مهلکاً فکذلك الدّنیا الکفاف منها ینفع وفضولها تضرّ ، « فَاختلط به » یعنی فنبت بالمآء ، « نباتُ الارض » مختلطاً ، « فاَصبح » ای النّبات ، « هشیماً » جافّاً مهشوماً

مکسوراً متفتّتاً بعد تمام النّبات وتزيّن الارض به اوقبل تمامه بانقطاع المطرعنه ، « تذروهُ الرّياحُ » قرأ **حمزة** ، **والكسائى** : « تذروه الرّيحُ » بغير الفٍ اى تنسفه فتفرقه ، يقال ذرتهُ الرّيح و اذرته اذا نسفته و طارت به ، « و كان اللهُ على كلّ شئٍ » من الانشاء و الافناء ، « مقتدراً » قادراً انشاء النّبات و لم يكن ثمّ افناه .

« المالُ و البنون زينةُ الحيوةِ الدّنيا » يتزيّن بهما الانسان فى دنياه شقيّاً كان اوسعيداً . وقيل « المال و البنون » الّتى يفخربها **عيينة** واصحابه من الاشراف و الاغنياء ، « زينةُ الحيوة الدّنيا » ممّا يتزيّن به فى الحيوة الدّنيا لا ممّا ينفع فى الآخرة ، « والباقياتُ الصّالحات » ما يأتى به سلمان وصُهيب وفقراء المسلمين من الصّلوات و الاذكار و الاعمال الصّالحة و كلّ عملٍ يبقى ثوابه ، « خيرٌ عند ربّك ثواباً » افضل ثواباً ، « وخيرٌ املاً » اى خير ما يأمله الانسان ، « والباقيات الصّالحات » فى قول **ابن عباس وعكرمة ومجاهد والضّحاك** قول العبد : سبحان الله و الحمد لله ولا اله الّا الله والله اكبر .

روى انّ النّبىّ (ص) اخذ غُصناً فحرّكه حتّى سقط ورقه و قال انّ المسلم اذا قال سبحان الله والحمد لله ولا اله الّا الله والله اكبر تحاتت خطاياه كما تحاتّ هذا خذهنّ اليك **اباالدّرداء** قبل ان يحال بينك و بينهنّ فهنّ من كنز الجنّة و صفايا الكلام و هنّ الباقيات الصّالحات .

وروى انّ النّبى (ص) خرج على قومه فقال خذوا جُنّتكم ، قالوا يا رسول الله من عدوٍّ حضر ؟ قال بل من النّار ، قالوا و ما جُنّتنا من النّار ؟ قال الحمد لله و سبحان الله ولا اله الّا الله و الله اكبر ولا حول ولا قوّة الّا بالله فانّهنّ يأتين يوم القيامة مقدّماتٍ و مجنّباتٍ و معقّباتٍ و هنّ الباقيات الصّالحات .

و عن **ابى سعيدالخدرى** انّ رسول الله (ص) قال استكثروا من الباقيات الصّالحات ، فقيل وما هنّ يا رسول الله ؟ قال التّكبير والتّهليل والتّسبيح ولا حول ولا قوّة الّا بالله و قال **سعيد بن جبير** هى الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات يذهبن السيّئآت . وعن **ابن عباس** قال هى الكلام الطيّب و الاعمال الصّالحة . وقيل

کلمة الشّهادة للّه والبرآءة من الشّرك، لقوله: «وَجعلها کلمةً باقيةً فی عقبه». وسئل **الحسن** عن الباقيات الصّالحات، فقال النّيّات والهمّات لانّ بها تقبل الاعمال وترفع. وقال **ابن جرير** الصّلوة الی الصّلاة والجمعة الی الجمعة و شهر رمضان الی شهر رمضان والحجّ الی الحجّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «واضرب لهم‌مثلاً رجلين»الآية... حاصل اين آيت واين‌قصّه ازروی فهم برذوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد که در ابتداء ارادت بربساط کرامت ازروی مکاشفت نشانی بينند از لطف حق، دلی تازه ووقتی خوش وکاری بنظام و اميدی قوی، ازين دو يکی صاحب آرزو بود، دولت حقيقت ميخواهد وکاربرنظام، بی رنج وبی‌رياضت تمام، راست‌چون کسی که آرزوی درّشب‌افروز کند، صعوبت دريای مُخطر ناديده و زفرات نهنگان جان ربای ناشنيده هرگز کی صورت بندد که بی رنج و بی خطر دست او بمرواريد مراد رسد، همچنين اين مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هيچ رياضت ناکرده و هيچ رنج نابرده و بآن وقت خويش و وجد خويش نقدی که در بدو ارادت روی بوی نموده غرّه شده و تکيه بر آن کرده و نفس خود را با هواء و شهوت اِلف داده تا بسر انجام ازآن وقت و وجد نيز بيفتاده ومرتد طريقت گشته و او را در رشتهٔ مهجوران و مردودان کشيدند وبا وی گفتند: «فارَقت من تهوی فعزّالملتقی» در صحبت چنين کس سود نيست، وبهرهٔ او از آتش جزدود نيست، و برپی او رفتن جز تاريکی وحسرت نيست.

باز مرد ديگر طالب استقامت است، عنايت ازلی درو رسيده و توفيق الهی همراه اوگشته بحسن منازلت وتحقيق معاملت وصدق مجاهدت روز افزون شده و باقصی الامانی رسيده، صحبت اين مرد همه سود است و آتش او بی دود است

وآب او روشن [1] است و برپی او رفتن امید زندگانی است.

آن مرد اوّل از غافلانست، زینت وآرایش وی مال وفرزندانست، و این مرد دیگر از عارفانست، زینت و آرایش وی امروز ایمان و یقین و فردا نعیم جاودان است، اینست که ربّ العالمین گفت:

«المال و البنون زینةُ الحیوةِ الدّنیا و الباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عند ربّك ثواباً وخیرٌ املاً» - شب معراج چون سیّد (ص) خواست که باز گردد گفتند ای سیّد سلام ما بکسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا وصحبت خلق بپرداخته‌اند، یاد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درویشان اختیار کرده اند، یعنی **بلال** و **سلمان** و **خباب** و **عمّار** و **بوذر** و **صُهیب** و **عبدالله مسعود** و امثال ایشان، جوانمردانی که ظاهر ایشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ایشان بنسیم رضا معتبر گردانیده، دیده شان کحل تجلّی یافته، جز بعبرت ننگرند و جز آیات و رایات قدرت نبینند، گوش ایشان و زبان ایشان بند حرمت بحکم شریعت برنهاده، تا جز حق و حکمت نشنوند و جز راستی و درستی نگویند، دست و پای ایشان‌ببند عصمت ورعایت‌بسته تا نشست وخاست و رفت وخواست ایشان جز بروفق فرمان نبود، اینست بیان آن کلمه که درخبرصحیح است: کنت‌له سمعاً و بصراً، چنانك دوستی مر دوستی را گوید تودیدهٔ منی و جان منی و تن منی، همچنین سمع و بصر مؤمن درتحت رایت ولایت حقیقت آید تا بگوش خرد جز آن نشنود که رضای دوست بود و جز آن ننگرد که مراد دوست بود وجز آن نگوید که بفرمان دوست بود، آنکه مر او را از درگاه عزّت این خلعت دهند که هرچه‌وی میکند اندر تقریب‌لطف بخود حوالت میکند، نبینی که **مصطفی** - (ص) را گفت درتنزیل مجید: «فلم تَقتلوهم ولکنّ الله قتلهم ومارمیت اِذ رمیت و لکنّ الله رَمی»، فعل ازرسول (ص) حاصل‌آمد از روی‌صورت، لکن چون رسول اندر حمایت عصمت بود و تحت رایت ولایت حقیقت بود و فعل وی جز بفرمان نبود، الله تعالی مر آن فعل را بوصف خود حوالت‌کرد تا معلوم گردد

۱- نسخهٔ ج: وآب او از سروا روشن.

که صادقان عاشقان پی جز بفرمان ننهند و همیشه خود را در دام شریعت و بند حقیقت محکم دارند، نام خداوند مونس ایشان، و ذکر خداوند پیشهٔ ایشان، ورضاءِ خداوند قبلهٔ ایشان، ومِهرخداوند دردل ایشان، اینست که ربّ العالمین بفضل خود گفت با ایشان که: «والباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عند ربّك ثواباً وخیرٌ املاً».

۵- النوبة الاولی

قوله تعالی: «ویومَ نُسیّرُ الجبالَ» یاد کن آن روز که کوهها را دررفتن آریم [1]، «و تَرَی الارضَ بارزةً» واندرون زمین بینی برروی زمین آمده [و زیر آن زبر گشته تا مردگان و گنجها برهامون افتند]، «و حشرْناهم» و فراهم آریم [2] ایشانرا، «فلم نُغادرْ منهم اَحداً (۴۷)» و پس نگذاریم که ازایشان در زیر زمین کس ماند.

«و عُرضوا علی ربّکَ» و عرض کنند ایشانرا برخداوند تو [3]، «صَفّاً» صفها بر کشیده [صف صف برو عرض میکنند]، «لقد جئتُمُونا» و گویند ایشانرا آمدید بما، «کما خلَقناکُم اوَّلَ مرَّةٍ» چنانکه شما را آفریدیم روز پیشین، «بل زَعَمْتم» بلکه چنین میگفتید بپنداشت، «اَن لن نجعلَ لکم موعداً (۴۸)» که ما شما را روز وعده ننهاده‌ایم.

«وَوُضع الکتابُ» و نامه در دست خواننده نهند، «فَتَرَی المُجرمینَ مُشفقین» کافران را بینی ترسان و لرزان، «ممّافیه» از آنچ در آن روز است واز آنچ درآن نامه است، «ویقولونَ یا وَیلَتَنا» و گویند ای وای برما، نفرینا برما، «مالِهذَا الکتابِ» چیست این‌نامه را، چه حالست این نامه؟ «لا یُغادرُ صغیرةً ولا کبیرةً» فرونمیگذارد این نامه از کرد ما نه خُرد ونه بزرگ،

۱- نسخهٔ ج: یاد کن آنروز که فرا رفتن آریم کوهها. ۲- نسخهٔ ج: کردیم.
۳- نسخهٔ ج: برخداوند تو وفرا دید او دهند.

« اِلاّ اَحْصیها » مگر که همه را در شمار آورده ، « و وَجَدُوا ما عملوا حاضراً » و هرچه کردند[1] همه در پیش خود یـابند[2] ، « ولا یَظلمُ ربّک آحداً (۴۹) » و ستم نکند خداوند تو بر کس [و به ناکرده نگیرد و از افزونی نپرسد] .

« و اذ قُلنا للملآئکة اسْجُدُوا لآدم » فریشتگانرا گفتیم سجود کنید آدم را ، « فسجدوا اِلاّ ابلیسَ » سجود کردند مگر ابلیس ، « کان من الجنّ » وی از جن بود در خلقت ، « ففسقَ عن امر ربّه » از فرمان برداری خداوند خویش بیرون شد ، « اَفَتَتَّخذونه وذُرّیّته اولیآءَ من‌دونی » او را و نژاد او را بخدایان و یاران می گیرید فرود از من ؟ « وهُم لکم عدوٌّ » وایشان شمارا دشمنانند ، « بِئسَ للظّالمین بدلاً (۵۰) » بدَ بدلی‌است‌ستمکاران‌را ابلیس ازخداوندایشان .

« ما اَشهَدْتُهم خلقَ السَّموات و الارض » حاضر نکردم من ایشان را که آسمانرا می آفریدم و نه آنگه که زمین می آفریدم ، « ولا خَلْقَ انفسهم » و نه آنگه که ایشانرا می آفریدم ، « و ما کنتُ متَّخذَ المُضلّین عضداً (۵۱) » و هرگز بیراه کنندگان را یار گیرنده[3] نبودم .

« و یومَ یقولُ نادُوا » و آن روز که گوید آواز دهید و خوانید « شُرکائی الّذین زعمتُم » این انبازان من که میگفتید بدروغ ، « فدَعَوْهُم » خوانند آن انبازان را ، « فلم یَستجیبوا لهم » و ایشانرا پاسخ نکنند و بکـار نیایند ، « و جعلنا بینهم مَوْبِقاً (۵۲) » و میان ایشان کاری پدید آید که در سر آن شوند .

« وَرَاَی الْمجرمون النّارَ » وکافران آتش بینند ، « فظنُّوا اَنَّهم مُواقعوها » و بدانند که در افتادند در آن و شدنی اند بآن ، « ولم یجدوا عنها مَصرفاً (۵۳) » و از آن باز گردانیدن روی را جای نیابند .

۱ـ نسخهٔ ج : وهر که هرچه کردند . ۲ـ نسخهٔ الف : یاوند .
۳ـ نسخهٔ الف : باز گیرنده .

« **و لقد صَرَّفنا فی هذا القُرآن للنّاس من کلّ مَثَل** » از روی بروی گردانیدیم درین قرآن مردمانرا از هر گونه ای ، « **و کانَ الانسانُ اکثرشیء جَدَلاً** (۵۴) » و آدمی پیچنده تر همه چیزست و ستیهنده تر [1] .

« **و ما منعَ النّاسَ اَن یُؤمنوا** » باز نداشت مردمانرا که بگرویدندی ، « **اِذ جآءَ هُم الهُدی** » آنگه که بایشان آمد پیغام و رساننده ، « **و یَستغفروا رَبَّهم** » و از کفر توبه کردندی ، « **اِلّا اَن تأتیَهم سُنَّة الاوَّلین** » مگر تا بایشان آید همچنان راست که بکافران پیشینیان آمد از مُثلات و عِبر ، « **اَو یأتیهم العذابُ قُبُلاً** (۵۵) » یا عذاب بایشان آید برابر و رویاروی آشکارا .

« **و ما نُرسلُ المرسلین** » ونفرستیم ما فرستادگان [2] ، « **الّا مُبَشّرین** » مگر بشارت دهان [فرمان بردارانرا] ، « **و مُنذرینَ** » و بیم نماینده و ترساننده [گردن کشانرا] ، « **و یُجادل الّذین کفروا بالباطل** » و پیکار میجویند و می پیچند کافران بکژ و دروغ ، « **لیُدحضوا به الحقَّ** » تا بیو کنند [3] و باطل کنند بپیکار خویش حق را ، « **و اتَّخذوا آیاتی و ما اُنذروا هُزُواً** (۵۶) » و سخنان من و وعید من بافسوس گرفتند .

« **و مَن اَظلمُ** » و کیست ستمکار تر [برخویشتن] ، « **ممَّن ذُکّر بآیات ربّه** » از آن کس که پند دهند او رابسخنان خداوند او، « **فَاَعرضَ عنها** » وروی گرداند از آن ، « **و نَسیَ ما قدَّمتْ یداهُ** » وفراموش کرد کرده های خویش ، « **اِنّا جعلنا علی قلوبهم اَکنَّةً ان یفقهوهُ** » ما بر دلهای ایشان غلافها و پردها او کندیم تا این پیغام و این سخن در نیابند ، « **و فی آذانهم وَقراً** » و در گوشهای ایشان بار و کری افکندیم ، « **و اِن تَدعُهم الی الهُدی** » و اگر ایشانرا با راست راهی خوانی ، « **فلن یَهتدوا اِذاً اَبداً** (۵۷) » راه نیابند ایشان هرگز .

۱ــ ستیهنده : نافرمان وستیزه کننده (برهان قاطع) .
۲ــ نسخهٔ الف : فریشتگان . ۳ــ نسخهٔ ج : بیفکنند .

« **و ربُّکَ الْغَفورُ ذو الرَّحمةِ** » و خداوند تو است آن آمرزگار عیب پوش با مهربانی ، « **لو یُؤا خذُهم بما کسبوا** » اگر ایشانرا درین جهان فرا گیرد بآنچه کردند ، « **لَعجَّلَ لهمُ العذابَ** » ایشانرا هم در دنیا بدوزخ شتاباند ، « **بَلْ لهم موعدٌ** » نه که ایشانرا هنگامی است و روزی ، « **لن یَجدوا من دُونه مَوْئلاً** (۵۸) » چون عذاب بایشان رسد از پیش آن رستنگاهی نیابند .

« **و تلکَ القُری** » آنك آن شهر ها [ی هلاك كردگان پیشینیان] ، « **اَهْلکناهم لَمّا ظَلموا** » هلاك كردیم ایشانرا آنگه که ستم کردند برخود ، « **و جعلنا لِمَهْلكهم مَوْعداً** (۵۹) » و هلاك كردن ایشان را هنگامها نهادیم .

النوبة الثانية

قوله تعالی : « و یوم نسیّرُ الجبالَ » ای واذکر یوم نسیّر الجبال عن وجهِ الارض فنقلعها قلعاً ونسیّر ها کما نسیّر السّحاب فی الدّنیا - یاد کن ای **محمّد** آن روز که از هول رستاخیز این کوههای عالم بر کنیم وچنانك میغ برهوا روان کرده‌ایم آنرا روان کنیم ، قراءت **مکّی** و **شامی** و **ابوعمرو** « تُسیّر » بتا است و ضمّ آن و فتح یا « الجبالُ » برفع لام علی‌اسناد الفعل الی المفعول به و لکونه جماعة انّث الفعل - یعنی آن روز که کوهها روان گردانند ، چنانك جای دیگر گفت : « و سُیّرتِ الجبال فکانت سراباً - واذا الجبالُ سیّرت » ، « و تری الارض بارزةً » ای ظاهرةً لیس علیها شئ من جبلٍ ولا شجرٍ ولا شئ یسترها لیری بعضهم بعضاً . و قیل « بارزةً » ای برز الّذین کانوا فی بطنها فصاروا علی ظهرها ، « وحشرناهم » یعنی الموتی من‌المؤمنین والکافرین الی الموقف والحساب ، « فلم نُغادر » ای لم نترك ، « منهم احداً » .

« و عُرضوا علی ربّك صفّاً » ای صفوفاً ، کقوله : « نُخرجکم طفلاً » ای اطفالاً یعنی کلّ زُمرةٍ و اُمّةٍ صفٌّ . وقیل « صفّاً » ای قیاماً ، « لقد جئتمونا » بلفظ عام است و بمعنی خاص ، ای یقال للکفّار « لقد جئتمونا کما خلقناکم اوّل

مرّةٍ » ـ آمدید بما چنانك شما را آفریدیم روز نخستین یکان یکان ، پای برهنه و سر برهنه بی هیچ پوشش ؛ چنانك در خبرست : ما علی احدٍ منهم قشرة ، ای شئ من کسوةٍ . و روی انّهم یُحشرون حُفاةً عُراةً غُرلا ، همانست که آنجا گفت : «ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اوّل مرّةٍ» ثمّ قال : « بَل زعمتم » این ـ بل ـ بجای واو عطفست یعنی وزعمتم ، منکران بعث را میگوید : « و زعمتم ان لا نفی بوعدنا فی اعادتکم ، و قیل الموعد هاهنا مکان الوعد بالمحاسبة .

« و وُضع الکتاب » ای اقیم الحساب و نصب المیزان ، این چنانست که پارسیان گویند دیوان بنهادند آنگه که خراج ستدن گیرند ، و قیل : « وُضع الکتاب » یعنی کتاب الاعمال فی ید صاحبه فی یمینه او شماله وهوما کتبه الحفظة علیه ، «فتری المجرمین » ای المشرکین ، « مشفقین» ای خائفین ، « ممّا فیه » من الاعمال السیّئة ، « ویقولون » عند وقوعهم فی الهلکة ، « یاویلتنا » هذه التّاء تزاد فی‌الویل احیاناً کما تزاد فی ثمّ ، واین کلمهٔ تفجّع‌است سخن درد زدگان ومصیبت رسیدگان ، گویند ویل برما این چه حالست و این چه نامه ، « ما لهذا الکتاب لا یُغادر صغیرةً ولاکبیرةً » من ذنوبنا ، و قیل بل جمیع اعماله مکتوبٌ فیه . قال **ابن‌عباس** الصّغیرةُ التّبسّم و الکبیرة القهقهة . و قال **سعیدبن جبیر** الصّغیرة اللّمم و التّجمیشُ و المسیسُ و القبلة والکبیرة الزّنا والمواقعة ، « اِلّا احصاها » قال **ابن‌عباس** علمها ، و قال **السّدی** کتبها و اثبتها ، و قال **مقاتل** حفظها و عدّها .

و ضرب رسول الله (ص) لصغائر الذّنوب مثلاً ، فقال : کمثل قومٍ انطلقوا یسیرون حتّی نزلوا بفلاةٍ من الارض وحضر صنیعُ القوم فانطلق کلّ واحدٍ منهم یحتطب فجعل الرّجل منهم یأتی بالعود و یجیءُ الرّجل بالعودین حتّی جمعوا سواداً و اجّجوا ناراً و انّ الذّنبَ الصّغیر یجتمع علی صاحبه حتّی تهلکه ، « و وجدوا ما عملوا حاضراً » مکتوباً . و قیل جزاء « ما عملوا حاضراً ولا یَظلمُ ربّك احداً » بزیادة العذاب اونقصان الثّواب ، وصحّ فی الخبر من نوقش فی‌الحساب

عُذّب ؛ ثمّ انّ اللّه سبحانه امر نبيّه (ص) ان يذكر لهؤلاء المتكبّرين عن مجالسة الفقراء قصّة ابليس و ما اورثه من الكبر فقال :

« و اذ قلنا للملآئكةِ اسجدوا لآدم فسجدوا اِلّا اِبليسَ كان من الجنّ »

ابن‌عباس گفت : قومی فریشتگانند که ایشانرا جن گویند ازنار السّموم آفریده‌اند ایشانرا و دیگر فریشتگانرا از نور پاك آفریده اند ، **ابليس** از آن قوم است که ایشانرا از نار السّموم آفریدند . و قيل الملائكة خلقوا من الرّيح و هم روحانيّون و ابليس و سائر الجنّ من النّار . و بروایتی دیگر از **ابن‌عباس** نسبت وی با جنان است از آنکه روزگاری خازن بهشت بوده یعنی که جنّی است چنانك گویند مکّی ومدنی است . **شهر بن حوشب** گفت : **ابليس** از آن قوم جن بود که ساکنان زمین بودند ، فریشتگان اورا باسیری گرفتند و بآسمان بردند و هرگز وی از فریشتگان نبود ، وگفته اند **ابليس** اصل جن است وپدر ایشان ، همچنان که **آدم** اصل انس است و پدر ایشان و این جن نامی است که هم بر **فریشتگان** افتد هم بر **جان** وهم بر **شياطين** لاجتنانهم جميعاً عن اعين النّاظرين ، پس این جن که نسبت **ابليس** با ایشانست شیاطین اند و ابلیس پدر ایشان و اصل ایشانست ونام وی بسریانی **عزازيل** است وبعربی **حارث** وله زوجة وذرّيّة ، لقوله : « افتتّخذونه وذرّيّته » .

قال **مجاهد** فمن ذرّية ابليس **لاقيس** و **ولهان** و هما صاحبا الطّهارة و الصّلاة و **الهفاف** و **مُرّة** و به يكنّى و **زلنبوُن** و هو صاحب الاسواق ، و **تير** و هو صاحب المصائب ، و **الاعور** و هو صاحب ابواب الرّبوا ، و **مسوط** و هو صاحب الاخبار يأتى بها فيلقيها فى افواه النّاس ولا يجدون لها اصلاً ، و **داسم** وهو الّذى اذا دخل الرّجل بيته فلم يسلّم ولم يذكر اسم اللّه يضرّه من المتاع مالم يُرفع او نجّس موضعه واذا اكل ولم يذكر اسم اللّه اكل معه .

قال **قتادة** انّهم يتوالدون كما يتوالد بنو آدم ، قال اللّه تعالى لابليس انّى لا اخلق لآدم ذرّيّةً الّا ذرأت لك مثلها فليس من ولد آدم احد الّا له شيطانٌ

قد قرن به ، « ففسق عن امر ربّه » ای خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطّاعة ، ثمّ جعل اسماً لکلّ خارج الی سوءِ عادة و سمّی رسول الله (ص) سباعَ الطّیر و ذوات السّموم فسقةً و سمّی الفارة فاسقةً و الوزغة فویسقة ، « افتتّخذونه و ذرّیّته اولیآءَ من دونی » فتطیعونهم فی معصیتی ، « وهم لکم عدوٌّ » کما کان لابیکم عدوّاً ، « بئس للظّالمین بدلاً » بئس البدل من الله ابلیس و ذرّیته و بئس البدل معصیة الله من طاعته و بئس البدل النّارُ من الجنّة .

« ما أشهدتُهم » ای ما احضرتهم یعنی ابلیس وذرّیّته . وقیل الکفّار اجمع ، وقیل الملائکة ، « خلقَ السّموات والارض » فاستعین بهم علی خلقهما او اشاورهم فیه ، « ولا خلقَ انفسهم » ولا استعنت ببعضهم علی خلق بعض . و قیل ما اعلمتم خلق انفسهم فکیف یعلمون خلق غیرهم ، اخبر جلّ جلاله عن کمال قدرته و استغنائه عن الانصار و الاعوان فیما خلق ، « و ما کنتُ متّخذَ المضلّین عَضداً » اعواناً لاستغنائی بقدرتی عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنی عن معونة الاولیآء بعظیم سلطانه و کمال قدرته کان اشدّ استغناءً عن معونة الاعداء ؛ و در شواذ خوانده اند : « و ما کنت متّخذ المضلّین عضداً » بفتح تاوخا ، و معنی آنست که هرگز بی راه کنند گانرا یار مباش همچنانك **موسی** (ع) گفت : « ربّ بما انعمتَ علیّ فلن اکونَ ظهیراً للمجرمین » العضد والظهر و الید هذه الثّلاثة کنایات عن العون و الظّهیر ، یقال عضده یعضده اذا اعانه ، و فی الدّعاء : اللّهم انت عضدی و نصیری .

« ویومَ یقولُ » قرأ **حمزة** « نقول » بالنّون یعنی یقول الله للکفّار ، « نادوا » ادعوا بصوتٍ عالٍ ، « شرکآئی الّذین زعمتم » ای زعمتم انّها لی شرکاء لیمنعوکم من عذابی ، « فدعوهم » فنادوهم لایمین لهم علی اضلالهم ایّاهم ، « فلم یستجیبوا لهم » و استغاثوهم فلم یغیثوهم لکونها جماداً . و قیل لشغلهم بانفسهم ، « و جعلنا بینهم » وبین الکفّار و آلهتهم . و قیل بین اهل الهدی و الضّلالة ، « موبقاً » یعنی

امراً اوبقهم ای اهلکهم ، یقال یضرب بینهم وادٍ فیبقی المشرکون فی عدوةٍ و الشّرکاء فی عدوة .

و قال **عبدالله بن عمر** : و هو وادٍ عمیق فی جهنّم یفرق به یوم القیامة بین اهل لا اله الّا الله و بین من سواهم . و قال **عکرمة** : هو نهر فی النّار یسیل ناراً علی حافیته حیّاتٌ مثل البغال الدّهم فاذا ثاورت الیهم لتأخذهم استغاثوا بالاقتحام فی النّار منها . و قیل هو وادٍ فی جهنّم من قیحٍ و دمٍ . وقیل البین هاهنا بمعنی الوصال ای تواصلهم فی الدّنیا صارمهلکاً لهم . وقیل ـ الموبق ـ الموعد ، لقوله : « و جعلنا لمهلکهم موعداً » واصله من وبق یبق و وبق یوبقُ اذا هلك و اوبقه ای اهلکه ، ویقال للکبائر من الذّنوب الموبقات .

و فی الحدیث اجتنبوا السّبعَ الموبقات : الشّرك بالله ، و السّحر ، و قتل النّفس الّتی حرّم اللهُ الّا بالحقّ ، وا کل الرّبوا ، و اکل مال الیتیم ، و التّولّی یوم الزّحف ، و قذف المحصنات الغافلات .

« و رآی المجرمون النّار » عاینوها ، « فظنّوا » ایقنوا ، « انّهم مواقعوها » ای واقعون فیها وداخلوها من وقع اذا سقط ، « ولم یجدوا » یعنی الکفّار . وقیل الاصنام ، « عنها » ای عن النّار ، « مصرفاً » موضعاً یعدلون الیه لاحاطتها بهم من کلّ جانب .

روی **ابوسعید الخدری** انّ رسول الله (ص) قال انّ الکافر لیری جهنّم فیظنّ انّها مواقعته من مسیرة اربعین سنة .

« ولقد صرّفنا فی هذا القرآن للنّاس » ای ردّدنا القول فیه مرّةً بعد اُخری ، « من کلّ مثلٍ » یحتاجون الیه لیتذکّروا ویتّعظوا ، « وکان الانسانُ اکثر شئٍ » خلقه الله ، « جدلاً » ای جدالاً و حجاجاً و خصاماً ؛ قیل اراد به الکافر **ابیّ بن - خلف الجمحی** ، و قیل **النّضر بن الحارث** ، و قیل اراد به الانسان علی العموم ، فان قیل وهل یجادل غیر الانسان حتّی قال « وکان الانسان اکثر شئٍ جدلاً » ؟ - فالجواب انّ ابلیس قد جادل و ان کلّ ما یعقل من الملائکة و الجنّ یجادل و

الانسان اکثر هذه الاشیاء جدلاً و صحّ من روایة **الزّهری** عن **علی بن‌الحسین** عن ابیه عن **علی بن ابی طالب** (ع) انّ رسول الله (ص) طرقه و فاطمةَ و قال اَلا قوما فصلّیا فقام علیّ و به لوثةٌ من نعاسٍ و هو یقول انفسنا بیدالله فاذا شاء ان یبعثنا بعثنا فانصرف رسول الله (ص) و هو یضرب فخذه ویقول : « وکان الانسان اکثر شیءٍ جدلاً » .

« وَما منعَ النّاس» أهل‌مکّة «ان یُؤمنوا»یعنی‌من اَن یؤمنوا ، «اِذجآءَهم الهدی » القرآن والاسلام ومحمّد (ص) ، « ویستغفروا » یعنی ومن ان یستغفروا ، « ربّهم » و یتوبوا من کفرهم ، « اِلّا ان تأتیهم سنّةُ الاوّلین » ای ما منعهم من الایمان و الاستغفار الّا اِتیانُ سنّة الاوّلین و هو الاستیصال ، و قیل الّا انتظار العذاب ، یعنی انّ الله قرّر علیهم العذاب فذلک الّذی منعهم من الایمان ، « او یأتیهم العذابُ قُبلاً » عیاناً ، یعنی القتل یوم بدرٍ ، ـ قُبلاً ـ بضمّتین کوفیّ جمعُ قبیل یعنی‌قبیلاً قبیلاً ای صنفاًصنفاً یتلوبعضهابعضاً ، وقرأالباقون ـ قِبلاً ـ بکسر القاف و فتح الباء ای معاینةً و مقابلةً ، و فی الحدیث : انّ الله تعالی کلّم آدم قبلاً .

« و ما نُرسل المرسلینَ الّا مبشّرین » المؤمنین بالجنّة ، « و مُنذرین » الکافرین النّار ، « و یُجادل الّذین کفروا بالباطل » فی طلب الآیات ودفع النّبوّات . قال **ابن جریر** جدالهم بالباطل سؤالهم النّبی (ص) عن اصحاب الکهف وذی‌القرنین و الرّوح تعنّتاً . و قیل یُرید المستهزئین المقتسمین جادلوا فی القرآن ، « لیدحضوا به » لیبطلوا بجدالهم ، « الحقّ » یعنی القرآن والنّبوّة واصل الدّحض الزّلقُ ، یقال دحضت رجله ای زلقت و فی الدّعاء : اللّهم ثبّت قدمی یوم تدحض الاقدام ، و معنی قوله تعالی : « حجّتهم داحضةٌ » ای باطلة ، « و اتّخذوا آیاتی » یعنی القرآن ، « و ما اُنذروا » من النّار ، « هُزواً » استهزاءً و باطلاً و لعباً .

« ومن اَظلمُ ممّن ذُکّر بآیات ربّه » وُعظ و تُلی علیه القرآن ، « فاَعرض

عنها » و ترك قبولها و صار عنها فی عُرض ای ناحیةٍ « و نَسی ما قدّمت یداه » ای غفل عن ذنوبه السّالفة ، و فی الخبر : هذه یدای و ما جنیت بهما علی نفسی . ثمّ ذکر حالهم فقال : « اِنّا جعلنا علی قلوبهم اکنّةً » جمع کنانٍ ای عشاوة ، «اَن یفقهوهُ » یعنی کراهةَ اَن یفقهوه و لئلاّ یفقهوه ، « و فی آذانهم و قراً » ثقلاً و صمماً عن استماع الحقّ ، « و اِن تَدعهم » یا محمّد ، « الی الهدی » الایمان و القرآن ، « فلن یَهتدوا اذاً ابداً » ای بعد الاکنّة و الوقر .

« و ربّك الغفورُ ذوالرّحمةِ » فلا یعجل بالعقوبة ، « لویؤاخذهم بما کسبوا » بکفرهم ، « لعجّلَ لهم العذابَ » فی الدّنیا ، « بل لهم موعدٌ » یعنی القیامة و البعث والحساب ، « لن یجدوا من دونهِ مَوئلاً » یعنی موضع نجاةٍ ، یقال وال یئل ای نجا .

« و تلك القری اَهلکناهُم » یرید قوم نوح و عاداً و ثمود ، « لمّا ظلموا » کفروا ، « وجعلنا لمهلکهم » بفتح المیم و کسر اللاّم قراءة **حفص** علی انّه وقت الهلاك و زمانه ای جعلنا لوقت هلاکهم مَوعداً ، و قرأ **یحیی** عن **ابی بکر** : « لمهلکهم » بفتحتین علی انّه مصدرُ هلك ای جعلنا لهلاکهم موعداً ، و قرأ الباقون « لمهلکهم » بضمّ المیم و فتح اللاّم و هوِ الاهلاك ، یقال اهلکته اهلاکاً و مُهلکاً ای جعلنا لاهلاکنا ایّاهم ، « مَوعداً » ای میقاتاً واجلاً عندنا فلمّا بلغوه جاءهم العذاب .

النوبة الثالثة

قوله تعالی : « یوم نُسیّر الجبال » آن روز که مملکت دنیا بردارند و سرا پردهٔ عقبی بزنند و از هول رستاخیز کوهها فرا رفتن آید ، زمین فرا جنبش آید ، آسمانها در گردش آید ، عرش عظیم بصحرای قیامت بیرون آرند وبساط قهر بگسترانند و ایوان کبریا بر کشند و ترازوی عدل در آویزند و زمین را فرمان دهند که ای زمین ودیعتها بیرون ده ، زمین برخود بلرزد ، ودیعت باز

سپارد ، یکی را بینی که اززمین بر آید چنانك خاکستر ازمیان آتش ، دیگری را بینی از لحد بر آید چنانك دُر از میان صدف ، همی روند تا بمحشر و عرض دهند ایشانرا برخداوند اکبر چنانک گفت جلّ جلاله : « و عُرضوا علی ربّک صفّاً » ، ای پیران ناپاك شرم دارید از آن که شما را بر الله تعالی عرض کنند و سرپوش زرّاقی ازروی کار شما بردارند که : « فکشفنا عنك غطاءَك » ، ای جوانان با جهل پرغفلت بترسید از آن ساعت که دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضر کنند که : « تکادُ تمیّزُ من الغیظ » ، ای عالمان بی امانت ، ای قرّایان بی دیانت بپرهیزیداز آن روز که : « تُبلی السّرائرو تکشفُ الضّمائر» ، ای خداوندان تخت و جاه و کلاه بیندیشید از آن ترازوی عدل و دیوان مظالم قیامت که : « و وُضع الکتاب » . ای عوانان ناپاك یاد کنید آن ساعت که نامهٔ کردار در دست شما نهند و کرده های شما نیك و بد ، خُرد و بزرگ ، بشما نمایند که : « لا یُغادر صغیرةً ولا کبیرةً الّا آحصیها » . خواجگی همهٔ خواجگان طوقی سازند ودر گردن ایشان افکنند ، امیری همهٔ امیران قیدی گردانند و برپایهای ایشان نهند و از نهاد هریکی دوزخی برآرند و هریکی را بخود عقوبت کنند ، آتش نومیدی درخرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند ، عاصیان خیمهٔ اندوه و ندامت زنند ، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند وبرقدر مایهٔ هر کسی با وی معاملت کنند وداد مظلوم ازظالم بستانند ، نه مزد مظلوم ازآنچ سزای اوست بکاهند ، نه عقوبت ظالم برسزای وی بیفزایند ، اینست که ربّ العالمین گفت : « ولا یَظلمُ ربّك احداً » .

« ما اشهدُتهم خلق السّموات ِ والارض ولا خَلق آنفسهم » خداوند حکیم ، پادشاه نامدار عظیم ، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردانیّت و وحدانیّت خود بکمال عزّ خود بخلق می نماید که نیستها را هست کننده منم ، وز نَبود بود آورنده منم ، و ازآغاز نو سازنده منم ، پدیدآرندهٔ مایه ازهر کار منم ، کنندهٔ هرهست چنانکه سزاوار منم ، چون آسمان وزمین وخلق آفریدم ، تنها خود بودم بی قلّت ، دانا بودم بی علّت ، توانا بودم بی حیلت ، نه مرا انباز بود

ونه کس بامن یار بود ، بی نیاز از خلق در کرد کاری ، یکتا بحق در آفرید کاری ، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما ، این هفت قبّهٔ اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته ـ نشان قدرت ما است و این هفت کُلّهٔ اغبر بر سر آب بداشته بیان حکمت ما است ، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزّت و دریافت کُنه عظمت ما برماحوالت میکن که آن نه برحدّ فهم عاقلانست ونه جای مشورت دانایان است ونه درگاه تأویل عالمان است : اذا تقاصرت علومُ الخلق عن العلم بانفسهم فکیف تحیطُ علومهم بحقائق الصّمدیّة و استحقاقه لنعوت الرّبوبیّة ، یقول الله تعالی : « ما اشهدتهم خلق السّموات والارض ولا خلق انفسهم » فلم یملك اللهُ الخلیقة علم نفسها فی نفسها فکیف تُدرك شیئاً من صفات مالکها .

۶ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « و اِذ قالَ موسی لِفتیهُ » یاد کن ای محمّد که موسی شاگرد خویش را گفت ، « لا اَبرحُ حتّی ابلُغ مجمعَ البحرین » میخواهم رفت بر دوام تاآنگه که بدو دریا رسم بهم ، « او اَمضیَ حُقُباً (۶۰) » یا می روم هشتاد سال .

« فلمّا بَلغا مجمعَ بینهما » چون بهم آمدنگاه آن دو دریا رسیدند ، « نَسیا حُوتَهما » ماهی خویش را فراموش کردندآنجا ، « فَاتَّخَذَ سبیلهُ فی البحر سَرَباً (۶۱) » و ماهی راه دریا گرفت ودرآب شد .

« فلمّا جاوَزا » چون بر گذشتند [از آن جایگاه و آن رفتن افزونی بود] ، « قالَ لفتیهُ » موسی گفت شاگرد خویش را [یوشع] ، « آتنا غداءَنا » این چاشت ما بیار ، « لقد لَقینا من سفرِنا هذا نصَباً (۶۲) » که ازین مقدار افزونی که رفتیم سخت ماندگی دیدیم .

۱ـ نسخهٔ ج : تاآنگه که برسیدنگاه دودریا .

« قال اَرأیت اذ اَوَیْنا الی الصَّخرةِ » [یوشع] گفت دیدی آنگه که من با پناه سنگ شدم ، « فانّی نسیتُ الحوتَ » من ماهی را آنجا فراموش کردم ، « و ما اَنسانیهُ الاّ الشَّیطان اَن اَذکُرَهُ » و برمن فراموش نکرد که ترا خبر کردمی مگر دیو ، « وَ اتَّخذ سبیلَه فی البحر عَجَباً (۶۳) » وماهی در آب راه خویش گرفت راه گرفتنی شگفت .

« قال ذلك ما کُنّا نَبْغِ » موسی (ع) گفت آنجا که آن ماهی گذاشتی ما آنجا می جستیم ، « فَارتَدّا علی آثار هما قَصصاً (۶۴) » باز گشتند بر پی پی بپس باز پی جویان [۱] .

« فوَجدا عبداً من عبادنا » یافتند رهیی را از رهیگان ما [۲] ، « آتیناهُ رحمةً من عندِنا » که او را دانشی دادیم از نزدیك خویش ، « و علَّمناهُ من لَدُنّا علماً (۶۵) » و در او آموختیم از نزدیك خویش دانشی .

« قال لهُ موسی هل اَتَّبِعُكَ » موسی گفت ویرا ترا پس رو باشم وبتو پی‌بر ، « علی اَن تُعَلِّمَنِ » برآنچ در من آموزی ، « مِمّا عُلِّمتَ رُشْداً (۶۶) » از آنچ درتو آموختند برراستی .

« قال » گفت [خصر] ، « اِنَّك لن تَستطیعَ معیَ صبراً (۶۷) » تو با من شکیبائی نتوانی .

« و کیفَ تَصبرُ » و شکیبائی چون کنی ، « علی مالم تُحطْ به خُبْراً (۶۸) » بر چیزی و کاری که بدانش خویش بآن نرسی [و آشکارای آن کار ناپسندیده بینی] .

« قال سَتجدُنی ان شآءَ اللهُ صابراً » موسی (ع) گفت مگر که مرا شکیبایابی اگر خدای تعالی خواهد ، « ولا اَعْصی لك اَمراً (۶۹) » ودرهیچ فرمان از تو عاصی نشوم وسر نکشم .

---

۱ ـ نسخهٔ الف : برپی‌پی پی‌جویان.
۲ ـ نسخهٔ ج : یافتند بنده‌ای ازبندگان ما .

«قال فان ِ اتَّبعتنی » خضر گفت اگر میخواهی مرا و بر پی من می روی ، « فلا تَسئلنی عن شیء ٍ » نگر از من هیچیز نپرسی البتّه ، « حتّی اُحدثَ لك منه ذِکراً (۷۰) » تا من ترا نوبنو میگویم که چه بود که من کردم .

« فَانْطَلَقا » رفت موسی و خضر بهم ، « حتّی اذا رَکبا فی السَّفینةِ » تا آنگه که در کشتی نشستند ، « خَرَقَها » [و خضر بوم] کشتی را سوراخ کرد ، « قال اَخَرقتها لِتُغرق اَهلها » موسی گفت کشتی بشکستی تا مردمان آنرا بآب بکشی ، « لقد جئتَ شیئاً اِمْراً (۷۱) » کاری آوردی سخت شگفت و بر دل گران .

« قال اَلَمْ اَقُل » خضر گفت نه گفته بودم ، « اِنَّك لن تستطیعَ معیَ صبراً (۷۲) » که تو با من شکیبائی نتوانی .

« قال لاتُؤا خذْنی بما نسیتُ » موسی گفت مگیر مرا بآنچه فراموش کردم ، « ولا تُرهقنی من امری عُسراً (۷۳) » و در کار من دشواری فرا سر من منشان .

« فَانْطَلَقا » رفتند هر دو ، « حتّی اذا لَقیا غلاماً » تا آنگه که نو جوانی را دیدند ، « فقَتلهُ » خضر بکشت او را ، « قال اَقتلْتَ نفساً زکیّةً » موسی گفت بکشتی تنی را بی عیب ، « بغیر نَفْس ٍ » بی قصاصی بروی ، « لقد جئت شیئاً نُکْراً (۷۴) » بازآوردی چیزی ناپسندیده تراز پیشین .

الجزء السادس عشر

« قال اَلَمْ اقُل لك » خضر گفت نه گفته ام ترا ، « اِنَّك لن تستطیع معی صبراً (۷۵) » که تو با من شکیبائی نتوانی .

« قال اِن سَأَلتُك عن شیء ٍ بعدَ ها » موسی گفت دیگر نپرسم از هیچیز که تو کنی ۱ ، « فلا تُصا ِحبْنی » پس ازین با من ۲ [نیز صحبت مکن و] یار

۱ـ نسخهٔ ج : گفت اگر نیز ترا ازهیچیز که کنی پرسم .
۲ـ نسخهٔ الف : اگر پرسم با من .

مباش ، « **قد بلغتَ من لدُنّی عُذراً** (۷۶) » در بُرینش [۱] خویش ازمن بعذرخویش رسیدی بنزدیك من [۲] .

« **فَانْطَلَقا** » رفتند هر دو ، « **حتّی اذا اَتَیا اهلَ قریة ٍ** » تا آنکه که بشهری رسیدند ، « **اسْتَطْعما اَهلها** » از مردمان آن خوردنی خواستند ، « **فَاَبَوْا اَن یُضَیّفو هما** » بازنشستند که ایشان را مهمان داشتندی ، « **فوَجدا فیها ِجداراً** » در آن شهر دیواری یافتند ، « **یُریدُ اَن ینقَضَّ** » می خواست که بیفتد از بیخ ، « **فاَقامه** » **خضر** دست بآن باز نهاد و با جای برد ، « **قال لَوْ شئتَ** » **موسی** گفت اگر تو خواستی ، « **لَاتَّخذْتَ علیه اَجراً** (۷۷) » برین راست کردن دیوار ازایشان مزدی خواستی .

« **قال هذا فراقُ بینی و بینكَ** » **خضر** گفت اینست وقت فراق میان من و تو ، « **سَاُنَبّئُكَ** » پس اکنون خبر کنم ترا ، « **بتاویلِ مالم تَستطعْ علیه صبراً** (۷۸) » بمعنی آنچ تو برآن شکیبائی نتوانستی کرد .

« **امّا السَّفینةُ فکانت ِلمسَاکین** » امّا آن کشتی ازآنِ قومی درویشان بود ، « **یعملونَ فی البحر** » که کار میکردند در آن و بغلّهٔ [۳] آن می زیستند ، «**فاَردتُ اَن اَعیبها** » خواستم که آنرا معیب کنم ، « **و کان وَرآءَهُم مِلكٌ** » [ودر پیش مردمان آن کشتی] و در راه ایشان پادشاهی بود ، « **یاْخُذُ کلَّ سفینة ٍ غصباً** (۷۹) » که هر کشتی که بی عیب بودی می بگرفت بناحق .

« **و اَمَّا الغُلام** » و امّا آن نو جوان ، « **فکان اَبواه مؤمنین** » پدر و مادر وی گرویدگان بودند ، « **فخَشینا اَن یُرهقَهما** » دانستیم که اگر آن پسر بماند فرا سرایشان نشاند ، « **طُغیاناً و کفراً** (۸۰) » ناپاکی وناگرویدگی .

« **فاَرَدْنا اَن یُبدّلَهما ربُّهما** » خواستیم که بدل دهد الله تعالی ایشانرا از

۱ـ برینش = بریدن و برش باشد (برهان قاطع)
۲ـ نسخهٔ الف : در برینش خویش رسیدی بنزدیك من .
۳ـ غله = دخل واجرت کرایه.

آن پسر، «**خیراً منهُ زکوةً**» فرزندی به از او درهنر، «**و اقربَ رُحْماً**[۸۱]» و نزدیکتر ببخشایش.

«**و امّا الْجدارُ**» وامّا آن دیوار، «**فکانَ لغُلا مَیْنِ یتیمینِ فی المدینةِ**» آن دو نارسیدهٔ پدر مرده بود درآن شارستان، «**و کان تحتهُ کَنز لهُما**» وزیر آن دیوار آن دو یتیم را گنجی بود، «**و کان اَبوهُما صالحاً**» و پدر ایشان مردی نیکمرد بود، «**فاَرادَ ربُّكَ**» خواست خداوند تو، «**اَن یَبلُغا اشُدَّ هما**» که آن دو یتیم بمردی رسند، «**و یَستخرجا کنزَ هُما**» و آن گنج خویش بیرون آرند، «**رحمةً من ربِّك**» [وآن راست کردن دیوار] بخشایشی بود از خداوند تو[برآن یتیمان]، «**و ما فعلتُهُ عن اَمری**» وهرچه من کردم ازاین که دیدی از کار خود نکردم، «**ذلك تَأویلُ مالم تَسطعْ علیه صبراً**[۸۲]» اینست معنی آنك تو برآن شکیبائی نتوانستی.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «و اذ قال موسی لفتیهُ» ای اذکر اذ قال فانّ فی ذلك عبرةً لمن اعتبرَ، «قال موسی لفتیهُ» یعنی لغلامه و غلام الرّجل تابعهُ الّذی یتخرّجُ به وهو التّلمیذ وهو **یوشع بن نون بن افرائیم بن میشا** و **میشا** هو **موسی بن یوسف بن یعقوب** و کان یوشع نبیّ **بنی اسرائیل** من بعد موسی و هو الّذی وقفت علیه الشّمس حتّی صلّی العصرفی مَغزاةٍ کان غزاها حتّی ادرك الصّلوة. و قال بعضهم فتاه کان مملوکاً وهذا قول غریبٌ.

امّا ابتداءِ این قصّه ازقول **ابن عباس** آنست که **موسی** (ع) و **بنی اسرائیل** چون در **مصر** آرام گرفتند و آنجا مقرّ خویش ساختند، از جبّار کائنات فرمان آمد: یـا موسی «ذکّرهم باَیّامِ الله» ایشانرا پند ده و آن نعمتها که برایشان ریختیم و نواختها که برایشان:

تورات و زمین **مصر** جای ایشان ساختن و نعمتها برایشان روان داشتن ، **موسی** ایشانرا خطبه‌ای بلیغ خواند ولختی از آن نعمتها و کرامتها که الله تعالی با وی کرده وبا **بنی اسرائیل** بر شمرد ، از مکالمت واصطفائیّت و القاءِ محبّت واصطناع و غیر آن ، مردی بر پای خاست گفت یا کلیم الله این همه دانسته ایم وشناخته ، هل من احدٍ اعلمُ منك ؟ در زمین هیچکس از تو دانا تر و عالم تر هست ؟ ـ **موسی** (ع) گفت لا ، یعنی که هیچکس از من عالم تر نیست در زمین ، از ربّ العزّه او را عتاب آمد باین سخن و **جبرئیل** از حق پیغام آورد که ان عبداً لی بمجمع البحرین فتعلّم منه فانّه اعلم منك ای **موسی** ما را بنده ایست در مجمع البحرین از تو داناتر ، رو و از وی علم آموز . **موسی** گفت چه نشانست او را و چگونه بوی رسم ؟ ـ گفت : ماهیی مملوح بردار با غلام خویش فرا راه باش تا بشطّ بحر آنجا که ماهی باز نیابی ، اورا آنجا یابی .

بروایتی دیگر از **ابن‌عباس** نقل کرده اند که **موسی** گفت بار خدایا : ایّ عبادك احبّ الیك ـ از بندگان خود کرا دوست تر داری ؟ ـ فقال الّذی یذکرنی ولا ینسانی ـ گفت بنده ای که پیوسته مرا یاد کند ویاد من فرونگذارد ؛ **موسی** گفت بار خدایا : از بندگان تو که حاکم تر و حکم کردنرا میان خلق پسندیده تر ؟ ـ گفت آنکس که حکم براستی کند بعدل وانصاف و بر پی هوای خود نرود . **موسی** گفت بار خدایا : از بندگان تو که داناتر وعلم وی تمامتر ؟ ـ گفت آنکس که پیوسته علم آموزد و علم دیگران فرا علم خویش آرد تا مگر بکلمه‌ای در رسد که وی را در دین سود دارد و او را هدی افزاید . گفت بار خدایا : اگر ازبندگان تو کسی از من دانا ترست مرا بر وی رهنمون باش تااز او علم گیرم ، گفت ای **موسی** مرا بنده ایست از تو داناتر درمجمع البحرین او را **خضر** گویند ، برو ازوی علم بیاموز ، ونشان آنست که ماهی مملّح در ساحل بحر آنجا که صخره است زنده شود ، آنجا که ماهی زنده شود اورا طلب کن که او را بیابی ، پس **موسی** و **یوشع** هردو فرا راه بودند وماهیی مملّح زاد را برداشتند.

فذلك قوله عزّوجل : « و اذ قال موسى لفتيهُ » سمّى فتيه لانّه كان يلازمه و يخدمه ، « لا اَبرحُ » اى لا ازال ، و الخبر محذوف يعنى لا ابرح ما شيأً اى لا ازال اسير اى ادوم عليه ولا افترُ . و قيل لا ابرحُ اى لا ازولُ يعنى لا ازولُ عن حالى فى السّير حتّى اصل ، « حتّى اَبلغ مجمعَ البحرين » حيث يلتقى بحر فارس و بحر الرّوم . قال **محمّد بن كعب** اسمه **طنجه** ، و قال **ابىّ بن كعب** افريقيّة . و قيل هما بحر المشرق و المغرب اللّذان يُحيطان بجميع الارض . و قيل العذب و الملح . وقيل البحران من العلم وهما **موسى و الخضر** ، « اَوامضى حُقباً » تقديره حتّى يكون اِمّا لقاء الخضر بمجمع البحرين و اِمّا السّير حتّى اصل اليه و ان كان حقباً و ـ الحقب ـ سبعون سنة ، و قيل ثمانون سنة ، و قيل سنة بلغة قيس ، و قيل بُرهةٍ من الدّهر غير محدودة جمعه احقاب و كذلك الحقبة جمعها حقب .

« فلمّا بلغا مجمعَ بينهما » اى مجمع وصل البحرين ، « نَسيا حوتهما » انّما نسى الحوت احدهما و هو يوشع و انّما دخل موسى فى الكلام للصّحبة كما قال اُجيبت دعوتكما و موسى كان بدعو و انّما دخل هارون فى الكلام للصّحبة ، و كقوله : « قالا ربّنا اِنّنا نَخافُ » وكان القائل موسى وهذا وجهٌ واسع فى العربيّة . و قيل نُسب النّسيان اليهما لانّ موسى نسى تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع الموصوف له و نَسى الفتى ان يُخبره بما كان من الحوت ، « فاتّخذ سبيله » اى اتّخذ الحوت طريقاً له من البرّ الى البحر ، « سَرباً » اى سرب فيها سرباً والسّرب اسم و مصدرٌ يقال سرب يسرب سروباً وسرباً اذا دخل سرباً غير عميق . وقيل تقديره فاتّخذ سبيله سرباً فهما مفعولان ، كقوله : « واتّخذ اللهُ ابراهيمَ خليلاً » . وقيل بقى طريقه كالسّرب والآية على التّقديم والتّأخير لانّ ذهاب الحوت كان قد تقدّم على النّسيان .

موسى و**يوشع** بفرمان الله تعالى قصد مجمع البحرين كردند ، زاد بر گرفته قرصى چند و ماهيى مملوح خشك شده ، و گفته اند ماهى تازه بريان كرده ، و از آن پاره اى خورده تا مجمع البحرين رسيدند بنزديك صخره ، **موسى** گفت

یوشع را که : امکث حتّی آتیك - ساعتی درنگ کن تا من بتو بازآیم ، **موسی** (ع) حاجتی که درپیش داشت رفت وماهی که درزنبیل بود چون نم دریا باو رسید روح باز یافت و زنده شد و در آب شد ، **یوشع** گفت : ان جاء نبیّ الله حدّثته - چون **موسی** (ع) باز آید حدیث ماهی با وی بگویم ، فانساهُ الشّیطان ، چون **موسی** (ع) باز آمد حدیث ماهی فراموش کرد ، شیطان از یاد وی ببرد . و گفته اند چشمه‌ای بود آنرا ماءُ الحیوة میگفتند[1] ، هیچ قطره ای از آن بمرده ای نرسیدی که نه در حال زنده گشتی ، **یوشع** دست بدان برد و وضو می کرد ، آنگه دست بیفشاند و قطره های آب بماهی رسید زنده گشت و در آب شد .

وعن **ابیّ بن کعب** مرفوعاً قال لمّا انتهیا الی الصّخرة وضعا رؤسهما فناما واضطرب الحوت فی المکتل فخرج منه فسقط فی البحر « فاتّخذ سبیله فی البحر سرباً » .

« فلمّا » استیقظ موسی نسی صاحبه ان یخبره بالحوت فانطلقا بقیّة یومهما ولیلتهما حتّی اذا کان من الغد ، « قال » موسی ، « لفتیهُ آتنا غدآءَنا » ماهی چون در آب شد ربّ العالمین بکمال قدرت خویش آن راه ماهی چون طاقی نگه داشت تا درنیامیخت . روی **ابیّ بن کعب** عن رسول الله (ص) قال انجاب المآء عن مسلك الحوت فصار کوةً لم تلتئم فدخل موسی الکوة علی اثر الحوت فاذاً هو بالخضر ، و قیل جمد المآء تحته ، و قیل صار صخراً . و قال **وهب** ظهر فی المآء من اثر الحوت شقٌّ واخدودٌ شبه نهر من حیث دخلت الی حیث انتهت .

پس ایشان از آن جایگاه که ماهی در آب شده بود بر گذشتند و رفتند چندانك الله تعالی خواست و آن رفتن افزونی بود ، **موسی** (ع) در آن رفتن افزونی گرسنه شد و بوی رنج رسید ولم یعی موسی فی سفر قطّ الّا فی ذلك السّفر ، **یوشع** را گفت : « آتنا غدآءنا » ما نأکله بالغداة ، « لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » عنآء و تعباً ، و ذلك انّه القی علی موسی الجوع بعد ما جاوز الصّخرة

۱- نسخهٔ الف : خوانند .

لیتذکّر الحوت و یرجع الی موضع طلبه .

فقال له فتاه وتذکر : « ارأیت اذ اَوینا الی الصّخرة » وانّما کان اَوی الیها یوشع لحاجته ، **یوشع** گفت دیدی آنگه که من پناه بسنگ بردم [1] حاجتی را که در پیش بود ماهی آنجا فراموش کردم آنگه از تیزی **موسی** (ع) بترسید گفت : « وما اَنسانیهُ الّا الشّیطان اَن اَذکره » . وقیل اعتذر بانساء الشّیطان لانّه لو ذکر ذلك لموسی (ع) ما جاوز ذلك الموضع وما ناله النّصب ، والمعنی شغلَ الشّیطان قلبی بوسوسته فنسیت ان اذکره ، « واتّخذَ سبیلهُ فی البحر عجباً » این سخن از **یوشع** است وفعل ازحوت ، ای اتّخذ الحوت سبیله فی البحر اتّخاذاً عجباً ، و روا باشد که سخن از **یوشع** بود و فعل از حوت و تعجّب از **موسی** یعنی که **موسی** چون قصّهٔ حوت و در شدن وی بآب بر آن صفت از **یوشع** شنید شگفت بماند وتعجّب کرد ، و روا باشد که فعل **موسی** نهند : ای اتّخذ موسی سبیل الحوت فی البحر عجباً ، ای تعجّب من ذلك . قال **عبدالرّحمن بن زید** ایّ شئ اعجب من حوتٍ کان دهراً من الدّهور یؤکل منه ثمّ صار حیّاً حتّی وثب فی البحر وکان شقّ حوت .

چون **یوشع** حدیث ماهی کرد **موسی** (ع) گفت : « ذلك ما کنّا نبغِ » ای نطلب ونرید من العلامة ، آن بود علامت و نشان آن که ما می‌جستیم ، « فارتدّا » ای رجعا ، « علی آثار هما » الّذی جاء منه ، « قصصاً » یَقصّان الاثر ای یتبعانِ اثر المجئ ، یقال قصّ اثره و اقتصّ علی اثره قصّاً وقصصاً .

« فَوجدا عبداً من عبادنا » ذکر **یوشع** اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصّهٔ وی هیچ سخن نیست ، و**موسی** (ع) بآن سَرَب دراثر ماهی میشد تا به **خضر** رسید ، فاذاً هو بالخضر نائماً مُسجّی بثوبٍ علیه المآء کالطّاق اوکالقبّة . وقیل کان نائماً فوق المآء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسه و تحت رجلیه . و قیل رآه علی طنفسةٍ خضراء علی وجه المآء فسلّم

۱ـ نسخهٔ ج : من باپناه سنگ شدم .

علیه ، فقال له من انت ؟ ـ فقال انا موسی بنی اسرائیل ، فقال له لقد کان لك فی التّوریة علم و فی بنی اسرائیل شغل ؟ ـ قال بلی و لکن الله عزّوجل امرنی ان آتیك واصحبك و اتعلم منك . وقیل اسم الخضر : **بلیاء بن ملکان بن یقطن** والخضر لقب له ، انّما سمّی خضراً لانّه جلس علی فروةٍ بیضاء فاهتزّت تحته خضراء والفروة کلّ نباتٍ مجتمعٍ اذا یبس ، و یقال هی الارض المرتفعة الصّلبة . و قیل انّما سمّی خضراً لانّه اذا صلّی اخضرّ ما حوله . قال **سعید** الخضر امّه رومیّة وابوه فارسیّ .

وعن **عبدالله بن شوذب** قال الخضر من ولد فارس و**الیاس** من بنی‌اسرائیل یلتقیان فی کلّ عامٍ بالموسم . و روی فی بعض الاخبار انّ رسول الله (ص) ذکر قصّة الخضر فقال کان ابن ملكٍ من الملوك فاراد أن یستخلفه من بعده فلم یقبل منه ولحق بجزایر البحور فطلبه ابوه فلم یقدر علیه

وعن **ابن‌ابی لهیعة** انّ الخضرابن فرعون موسی حکاه **النقّاش** فی تفسیره و العهدة علیه ، و اختلفوا فی نبوّته فمنهم من قال هونبیّ ومنهم من‌قال‌هو ولیّ و اختلفوا فی‌حیوته والجمهورعلی‌انّه حیّ‌بعد فی‌زماننافقالوا الخضرنبیّ والیاس‌نبیّ وهما فی‌الاحیاء یلتقیان فی کلّ موسمٍ فی عرفاتٍ .

وعن **عمروبن دینار** قال انّ الخضر والیاس یحییان فی الارض مادام القرآن فی الارض فاذا رفع القرآن ماتا . وفی الخبر عن النّبی (ص) قال انّ اخی الخضر لیقضی ثلث ساعاتٍ من النّهاربین اُممِ البحر ویشهد الصّلوات کلّها فی‌المسجدالحرام ویتهجّد بالسّحر عند سدّ یاجوج وماجوج .

وروی عن **محمّد بن اسحق** انّ موسی صاحب‌الخضرهو**موسی بن‌افرائیم‌بن‌یوسف** وهذا بعید ، فانّ الصّحیح عن **البخاری** انّ **سعید بن‌جبیر** قال قلت **لابن‌عباس** انّ **نوفاً البکّالیّ** یزعم انّ **موسی** صاحب **الخضر** لیس هوموسی‌بنی‌اسرائیل، انّما هو موسی آخر ، قال کذب عدوّ الله . و فی بعض القصص انّ **الخضر** لمّا رأی **یوشع بن نون** شرب من ماءِ الحیوة اخذه وجعله فی تابوتٍ وشدّه بالرّصاص

ورمی به فی موج البحر و هذا بعید بل صرفه **موسی** و ردّه الی بنی اسرائیل وانّما ذهب الی هذا من ذهب لانّ ذکره انقطع هاهنا .

« فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمةً من عندنـا » یعنی النّبوّة و العلم و الطّاعة وطول الحیوة ، « وعلّمناه من لَدنّا علماً » ای علم من علمِ الغیب مالم یعلم غیره .

« وقال له موسی هل اتّبعك علی اَن تُعلّمن » ای هل اصحبك علی شرط ان تعلّمنی هدًی و صواباً ، « ممّا عُلّمتَ رُشداً » قرأ **بصری** « رَشداً » بفتح الرّاء و الشّین و قرأ الباقون « رُشداً » بضم الرّاء واسکان الشّین و الرُّشد و الرَّشد لغتان کالبخل والبخل وانتصاب « رُشداً » علی انّه مفعول تعلّمنی ، وقیل نصب لانّه مفعول له ای هل اتّبعك للرّشد .

« قال اِنّك لن تستطیعَ معیَ صبراً » لن تصبر علی صنیعی لانّی علّمت غیب علم ربّی ، ثمّ اعلمه العلّة فی ترك الصّبر وتدارك قلبه به ، فقال :

« و کیف تَصبرُ علی مـالم تُحط به خُبراً » ای علی مـالم تعلمه من امرٍ ظاهره منکرٌ و باطنهُ بخلاف ظاهره ، وانتصاب « خُبراً » علی المصدر لانّ معنی لم تُحط بهِ خُبراً لم تَخبره خبراً ، یقال خبرتُ الشّئ اخبره واخبرته اذا استقصیت علمه وخبره .

« قال سَتجدُنی اِن شآءَ اللهُ صابراً » عن الانکار . وقیل عن السّؤال ، « ولا اَعصی لك اَمراً » ای اُتابعك علی کلّ مـا ترید ولا اُخالفك فی شئ . و قیل تمّ الکلام علی قوله « صابراً » فصبر لمّا استثنی بقوله « اِن شآءَ اللهُ » وعصی حیثُ لم یستثن ، فقال له **الخضر** : « فَانِ اتّبعتنی » ای صحبتنی ، « فلا تسئلنیعن شیءٍ » ممّا افعله ، « حتّی اُحدثَ لك منهُ ذکراً » ای حتّی اکونَ انا الّذی اُفسّره لك ، قرأ **نافع** و **ابن عامر** « فلا تَسئلنّی » بفتح اللاّم وتشدید النّون والوجه انّ الفعل قد الحق النّون الثّقیلة وُبنی معها علی الفتح ، وقرأ الباقون « فلا تَسئلنی » باسکان اللاّم و تخفیف النّون و الوجه انّ الفعل مجزومٌ بلا الّتی للنّهی فسکنت اللاّم للجزم .

« فَانطلقا حتّی اِذا رَکبا فی السّفینة خَرقها » موسی و خضر هردو درساحل دریـا می رفتند کشتیی بایشان بر گذشت ، اصحاب کشتی که ایشانرا دیدند بسیمای نیکان و نیك مردان ایشان را بی مزد در کشتی نشاندند ، و گفته اند که اصحاب کشتی خضر را بشناختند از آن در کشتی نشاندند بی مزد ، چون کشتی بمیان دریا رسید خضر تبر برداشت و کشتی را سوراخ کرد چنانك آب بکشتی بر آمد ، موسی (ع) بجامهٔ خویش آن سوراخ بگرفت [۱] ، و گفته اند بوم کشتی بشکست امّا آب بر نیامد ، موسی (ع) گفت : « اَخرقتها لِتغرق اهلها ؟ » ، قرأ حمزة و الکسائی « لیغرق اهلها » بالیای مفتوحةً و بفتح الرّاء و رفع الاهل و الوجه انّه علی اِسنادِ الفعل الی الاهل وارتفاُعه به ، وقرأ الباقون « لتغرق » بالتّاء مضمومةً و بکسر الرّاء ونصب الاهل و الوجه انّه علی اِسنادِ الفعل الی المخاطب وانتصاب الاهل بالفعل والمعنی : لتغرق ایّها المخاطب اهلها و هذا موافق لما قبله لانّه الخطاب و هو قوله : « اَخرقتها » ولما بعده وهوقوله : «لقد جئت» . برقراءت حمزه و کسائی گفت کشتی را بشکستی تـا مردمـان آن بآب غرق شوند ، و برقراءت دیگران گفت کشتی را بشکستی تا مردمان آنرا بآب غرق کنی . و قیل معناه هذا الفعل یُشبه فعلَ من یُرید الاغراق ، « لقد جئتَ شیئاً اِمراً » عظیماً منکراً مأخود من امرالقوم اذا کثروا واشتدّ امرهم .

چون موسی (ع) برفعل وی انکار نمود ، خضر گفت : « اَلم اَقل اِنّك لن تَستطیعَ معیَ صبراً » ، ایشان درآن سخن بودند که گنجشکی [۲] ازهوا فروآمد و منقار خویش برآب دریا زد و باز بپرید ، خضر گفت : یا موسی انّ علمی و علمك وعلم الخلائق کلّهم فی علم الله کهذه النّقرة الّتی اخذها من عُرض البحر ، موسی چون دید که کشتی شکسته را آب برنیامد و اهل کشتی را از آن هیچ زیان نداشت گفت :

« لا تؤاخذنی بما نسیتُ » ای بما غفلت فانّ النّسیان مرفوعٌ عن الانسان ، وقیل هو من النّسیان الّذی هو الترك یعنی بما ترکت من وصیّتك . وعن ابن‌عباس

۱ـ نسخهٔ ج : بیا کند . ۲ـ نسخهٔ ج : بنجشك (که بهمان معنی است) .

انّ موسی لم ینس و لکنّه من معاریض الکلام و اراد شیئاً آخر نسیه ، « و لا تُرهقنی من اَمری عسراً » ای لاتضایقنی بهذا القدر فتعسر بصاحبک . و قیل « لا تُرهقنی » ای لا تُغشنی من امری عسراً ، یقال غلامٌ مراهق قارب اَن یغشاه البلوغ .

« فَانطلقا حتّی اذا لَقیا غلاماً فقتلهُ » پس از کشتی بیرون آمدند ودرشهر شدند ، و جماعتی کودکانرا دیدند که بازی میکردند ، **خضر** یکی را از ایشان که بروی نیکو تر بود و بجامه پاکتر و بطبع خوبتر[۱] بگرفت و سر وی از تن جدا کرد ، قیل اقتلع رأسه ، و قیل ذبحه بالسّکّین ، و قیل دمغ رأسه بالحجر ، و قیل رفسه برحله فقتله ، و قیل ضرب رأسهُ الجدار فقتله . **ابن‌عباس** گفت کودکی بود بحد بلوغ نارسیده بدلیل آنکه **موسی** گفت : « نفساً زکیّةً » ، و برقراءت **ابن‌کثیر** و **نافع** و **ابو عمرو** و **رویس** از **یعقوب** « زاکیةً » و هما واحدةٌ ای طاهرةً لم تبلغ حدّ التّکلیف فالزّکیّة فعیلة و الزّاکیة فاعلة وکلتاهما واحدة فی المعنی ، وقیل الزّاکیة الّتی لم تذنب قطّ والزّکیّة الّتی اذنبت ثمّ تابت ؛ قومی گفتند بالغ بود ولهذا قال موسی : « بغیر نفسٍ » ای بغیرقودٍ ولوکان صغیراً لم یکن علیه قصاص ولا تبعة :

قال **الکلبی** کان فتیً یقطع الطّریق ویأخذ المتاع ویلجاء الی ابویه فیحلفان دونه ولا یعلمان ذلك . قال **الحسن** کان رجلاً کافراً و العرب قد تقول للرّجل البالغ غلام ، و قیل کان اسمه **حیسون** و قیل **خشنود** و اسم ابیه **مَلاس** و اسم امّه **رحمی** ، وقیل **شهوی** . و عن **ابیّ بن کعب** قال سمعت رسول‌الله (ص) یقول الغلام الّذی قتله الخضر طُبع کافراً ، « لقد جئتَ شیئاً نُکراً » ای منکراً ینکره العقلاء و النّکر اشدّ و اعظم من الامر ، قرأ **ابن عامر** و **نافع** بروایة **ورش** و **قالون** و **ابو بکر** و **یعقوب** « نُکراً » بالتّثقیل و الباقون « نکراً » بالتّخفیف و هما لغتان **کالعنُق و العنق و الطّنُب و الطّنب و الشّغُل و الشّغْل و الاصل** التّثقیل وقد مضی مثله .

۱ـ نسخهٔ ج : بطبع لبق‌تر.

آورده‌اند که **خضر** چون انکار **موسی** دید برقتل غلام دست بشانهٔ غلام زد، شانهٔ چپ وی بیرون آورد و گوشت از وی باز کرد، براستخوان شانهٔ وی نبشته بود: کافر لا یؤمن بالله ابداً.

« قال اَلم اَقل لك اِنّك لن تستطیع معی صبراً » زاد فی هذه الآیة - لك - لانّ النّکیر فیه اکثر.

« قال اِن سألتك عن شیءٍ » یعنی سؤالَ توبیخ وانکارٍ، « بعد ها » ای بعد هذه المسئلة، و قیل بعد هذه المرّة، و قیل بعد هذه النّفس المقتولة، « فلا تُصاحِبنی » بالالف مضمومةُ التّاء قراءة الجمهور الّا ما رواه **ابن‌حسّان** عن **یعقوب** « فلا تَصحبنی » بفتح التّاء والحاء واسکان الصّاد بغیر الفٍ، فتصاحبنی من المصاحبة و هو ان تکون من کلّ واحدٍ صحبة للاخر لانّه من باب المفاعلة فیکونُ الفعل فیه من الاثنین و تصحبنی من الصحبة و هو ممّا یکون الفعل لواحدٍ و المقصود هاهنا هوصحبة المخاطب فاضافَ الصّحبة الیه فقط، « قد بلغتَ من لَدنّی عُذراً » اعذرت فیما بینی و بینك فی الفراق، قرأ **نافع** « من لَدُنی » بضمّ الدّال و تخفیف النّون وقرأ **ابوبکر** « لدنی » باسکان الدّال واشمامها الضمّة وتخفیف النّون، وقرأ الباقون « لَدنّی » مضمومة الدّال مشدّدة النّون وهو الاصل الّذی ینبغی اَن تکون الکلمةُ علیه.

وعن **ابیّ بن کعب** قال کان رسول الله (ص) اذا ذکر احداً فدعا له بدا بنفسه، فقال ذات یومٍ رحمة الله علیّ وعلی اخی موسی لولم یحمله الحیاء علی اخذ ذمامه الّا یصاحبه بعدها لرأی من عجایب غیب الله وعلمه شیئاً کثیراً.

« فاَنطلقا حتّی اذا اَتیا اَهل قریةٍ » از آنجا رفتند بشهر **انطاکیه**، و گفته اند شهر **ایله**[۱] وهی ابعدُ ارضٍ الله من السّماء، و گفته اند شهر **باجروان** بزمین ارمنیّه، « استطعما اهلها » استطعمهم موسی و دخل الخضر فی الکلام للصّحبة، « فاَبوا اَن یضیّفوهما » یقول ضفته اذا جئته ضیفاً واضفته اذا دعوته الی

۱- نسخهٔ الف: شهرابله.

ضیافتك و کذلك ضیّفته و الضّیف و الضّیفوفة المیل و سمّی الضّیف لانّه عدل من منزله الی منزل غیره ، « فَوجدا فیها » ای فی القریة ، « جِداراً یُرید اَن ینقضّ » لفظ الارادة هاهنا مجازٌ و المراد به یَقربُ و یَکادُ و هذا واسع فی العربیّة یقول تُرید الشّمس ان تمیل ، وقال الشّاعر :

یُریدُ الرّمح صدر بَنی براءٍ و یُمسك عن دماءِ بَنی عقیل

. . . « اَن ینقضّ » ای ینکسر ، قضضت الشّئ کسرته فانقضّ ای انکسر ، و قیل ینقضّ یسقط و منه انقضاض الکواکب ، « فاَقامهُ » ای مسّه الخضر بیده فاستوی الجدار ، و قیل هدَمه و جدّد بناهُ و اعاده صحیحاً . و عن النّبی (ص) هدمه ثمّ قعد یبنیه . - **موسی** و **خضر** چون بآن شهر رسیدند مهمانی خواستند و ایشانرا مهمانی نکردند و طعام ندادند ، **مصطفی** (ص) گفت لئیمان بودند قوم آن شهر که ایشانرا طعام ندادند ، پس **خضر** دیواری دید درآن شهر طول آن صد گز و نزدیك بود که آن دیوار بیفتادی ، **خضر** دست بوی باز نهاد و راست کرد و یا آنرا بکند و باز نیکو و درست کرد ، **موسی** گفت : « لوشئت لَاتّخذتَ علیه اجراً » ای لو شئت لَاتخذت علی اصلاحه اجرةً و جُعلاً . وقیل قریً وضیافةً ، قرأ **مکّی** و**بصری** « لتخذت » مخفّفة التّاء مکسورة الخاء ، وقرأ الباقون «لاتّخذت» مشدّدة التّاء مفتوحة الخاء و الوجه اِن اتّخذ علی افتعل و تخذ علی فعل کلاهما واحد فی المعنی کتبع واتّبع ، یقال اتّخذت مالاً اتّخذه اتّخاذاً و تخذته اتّخذه تخذاً علی فعل بکسر العین ، واظهر **ابن کثیر** و **حفص** الذّال و کذلك **یعقوب** ، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذّال فی التّاء .

« قال هذا فراقُ » ای هذا وقت فراق ، « بینی وبینكَ » . وقیل هذا السؤال منك بعد عهدك وشرطك سبب فراقنا ولا اصحبك بعد هذا وانّما کرّرتین تأکیداً معناه فراقُ بیننا کما یقال لعن الله الغادر منّی ومنك ای الغادر منّا ، « ساُنبّئك » ای ساُخبرك قبل اَن تتفرّق ، « بتأویلِ مالم تستطع علیه صبراً » ای بمآل ماسألته عنه ولم تصبر علیه ، **خضر** گفت اکنون تفسیر کنم تراآنچ برآن [1] صبرنتوانستی

[1] ـ نسخهٔ الف : ترابرآنچه .

کرد و برمن انکار کردی :

امّا کشتی از آنِ چند درویش بود یعنی ده برادر ، پنج از ایشان زمن و پنج ازیشان کار کران دردریا یعنی که در دریا غوّاصی میکنند یا کشتی بکرا میدهند و بغلّهٔ آن زندگانی میکنند ، و گفته اند که کشتی وقف بود برایشان ، « فأردتُ أن أعیبها » ای اجعلها ذات عیبٍ ، یقال عبته اذا جعلته ذاعیب فانت عائب و ذاك معیب ، « و کان وراءَ هم» ای امامهم ، « ملكٌ » کافر اسمه **جلندی** ، « یأخذُ کلّ سفینةٍ » صالحةٍ ، « غصباً » . و قرأ **عثمان** « کلّ سفینةٍ صالحةٍ » ، قیل وامر **عثمان** فکتب الی بلاد المسلمین بان یکتب فی المصاحف : « صالحةً » ، و قال قد قامت عندی البیّنة بها و کان ذلك فی آخر عمره فلم ینتشر . وفی الآیة دلیل علی أنّ المسکین وإن کان یملك شیئاً فلا یزول عنه اسم المسکنة اذا کانت به حاجةٌ الی ما هو زیادة علی ملکه و یجوز له اخذ الزّکوة . و سئل **ابن عباس** کیف کانوا مساکین والسّفینةُ قد تساوی الف دینار ، فقال المسافرمسکینٌ وان کان معه الفُ دینار .

« وامّا الغلامُ فکان ابواه مؤمنین فخشینا » ای علمنا ان عاش ان یصیر سبباً لکفر والدیه و عصیانهما الله لانّهما کانا شدیدی الحبّ له ، ومعنی « یُرهقهما » یغشیهما . و قال **الزّجّاج** یحملهما علی الرّهق وهو الجهل .

«فأردنا أنْ یبدلهما ربّهما » قرأ **نافع** و **ابوعمرو** « یُبدّلهما» بالتّشدید و کذلك فی **النّور** : « و لیبدّلنّهم » و فی **التّحریم** : « أن یُبدّله » و فی **القلم** : « أن یبدّلنا » . و قرأ الباقون « یُبدلهما » بالتّخفیف و کذلك فی الجمیع الّا **ابن عامر** و **حمزة** و **الکسائی** و **حفص** عن **عاصم** فانّهم قرأوا فی **النّور** وحده بالتّشدید و فی الباقی بالتّخفیف ، و الوجه انّ بدّل مثل ابدل و کلاهما قد جاء فی القرآن والتّبدیل فیه اکثر من الابدال و المعنی اردنا ان یرزقهما الله ولداً یکون ، « خیراً منهُ زکوةً » ای اتمّ صلاحاً و اطهر دیناً ، « و اقرب رحماً » قرأ **ابن عامر** و **یعقوب** « رُحُماً » بضمّ الحاء وقرأ الباقون « رُحْماً » بسکون

الحاء و الوجه انّ رُحما و رْحما واحد و المضموم عینه اصل و المسکّن مخفّف منه و کالشّغل والشّغل‌ای رحمةً وعطفاً الرّحم والرّحمة والمرحمة بمعنی واحد. وقیل هو من الرّحم و القرابة ای ابرّ بوالدیه و اوصل للرّحم.

کلبی گفت الله تعالی بجای این پسر ایشانرا دختری داد که پیغامبری او را بزنی کرد و هفتاد پیغامبر از فرزندان او پدید آمد، وگفته اند چهارصد پیغامبر ازنسل وی بودند، وگفته اند این دختر **یونس متّی** را دریافت و بسبب وی امّتی عظیم بهدایت حق رسیدند وآن پسر که **خضر** اورا بکشت کافر بود و صلاح پدر ومادر در کشتن وی بود.

قال **قتاده** قد فرح به ابواه حین وُلد وحزنا علیه حین قتل ولو بقی کان فیه هلاکهما فلیرض امرؤ بقضاء الله فانّ قضاء الله للمؤمن فیما یکره خیر له من قضائه فیما یُحبّ.

«و امّا الجدارُ فکان لغلامین یتیمین فی المدینةِ» **خضر** گفت امّا آن دیوار که اصلاح آن کردم رایگان [1] ازآن دو یتیم بود در آن شهر نام ایشان **اصرم و صریم**، «و کان تحتهُ کنزٌ لهما» و در زیر آن گنجی نهاده ایشانرا. روی انّ النّبی (ص) قال: کان ذهباً و فضّة، قال **ابن‌عباس و الحسن** کان لوحاً من ذهب مکتوبٌ فیه عجباً لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن، و عجباً لمن یوقن بالرّزق کیف یتعب، وعجباً لمن یؤمن بالموت کیف یفرح، وعجباً لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل، و عجباً لمن یعرف الدّنیا و تقلّبها باهلها کیف یطمئنّ الیها، لا اله الّا الله محمّد رسول الله، و فی الشّق الآخر انا الله لا اله الّا انا وحدی لا شریک لی خلقتُ الخیر والشّرّ فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن خلقتهُ للشرّ واجریته علی یدیه. وقال بعضهم الکنز المطلق عند العرب هوالمال الّا ان یُقیّد باضافةٍ فیقال کنز علمٍ و کنز حکمةٍ و کنز جودٍ، ثمّ قال: «و کان ابوهما صالحاً» قال **ابن‌عباس** ابوهما السّابع و اسمه **کاشح** وکان سیّاحاً - **میگوید**

۱ــ نسخهٔ ج: رایگان وبی جعل.

پدر هفتمین ایشان نیك مرد بوده بصلاح ، ربّ العزّه بر کت صلاح آن پدر هفتمین باین دو یتیم در رسانید و آن گنج ایشانرا نگاهداشت .

وفی بعض الآثار انّ الله عزّ وجل لیحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده ومشربته الّتی هوفیها و الدّویرات حوله فیما یزالون فی حفظ من الله عزّوجل وستر . وعن **سعید بن المسیّب** انّه کان اذا رآی ابنه قال ای بنیّ لازیدنّ صلاحی من اجلك رجاء ان احفظ فیك ویتلوهذه الآیة . ویحکی انّ بعض العلویّة دخل علی **هرون الرّشید** وقدهمّ بقتله فلمّا دخل علیه اکرمه وخلّی سبیله فقیل له بم دعوت حیث نجّاك الله قال قلتُ یـا من حفظ الکنز علی الصبیّین بصلاح ابیهما احفظنی منه بصلاح آبائی ، « فاراد ربّك » یـا موسی ، « آن یبلغا اَشُدّهما » ای الحلم و وفور العقل و تدبیر المعاش ، « و یستخرجا کنزهما » ای و یُخرجا مالهما ، «رحمةً من ربّك » قیل هو متّصل باستخراج الکنز ، وقیل متّصل بفعله یعنی فعلت ما فعلت رحمة من ربّك ، « وما فعلتهُ عن امری » ای عن رأیی وتدبیری ، «ذلك» ای الا جوبة الثلثة ، « تأویلُ مالم تسطع علیه صبراً » حذف التّاء تخفیفاً

و لمّا اراد **موسی** ان یفارقه قال له اوصنی فقال کن نفّاعاً ولا تکن ضرّاراً ارجع عن اللّجاجة ولا تمش فی غیر حاجةٍ ولا تضحك من غیر عجبٍ ولا تعیّرنّ احداً بخطیئةٍ یابن عمران . وروی انّه لمّا فارق موسی الخضررجع الی قومه وهم فی التّیه .

النوبة الثـالثة

قوله تعالی : « و اذ قال موسی لفتیهُ » الآیة . . . **موسی** را (ع) چهار سفر بود : **یکی** سفر هرب چنانکه الله تعالی گفت حکایت از **موسی** : « ففررتُ منکم لمّا خفتکم » . **دوم** سفر طلب لیلة النّار وذلك قوله : « فلمّا آتیها نودیَ من شاطئ الوادِ الاَیمن » . **سوم** سفر طرب : « ولمّا جآء موسی لمیقاتنا » . **چهارم** سفر تعب . « لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً ».

اما **سفر هرب** اورا دربدوکار بود از دشمن بگریخته وروی به **مدین** نهاده و آن مرد قبطی کشته چنانك ربّ العزّه گفت : « فوکزهُ موسی فقضی علیه » آنجا که عنایت بود فلاح و پیروزی را چه نهایت بود ، چون الله تعالی را در کار **موسی** عنایت بود اورا در آن قتل عذر بنهاد گفت **موسی** دست بوی زد قضاء من درو رسید ، آنکه گفت **موسی** را در آن گناه نبود گناه دیو را بود و آن فعل از دیو بود : « قال هذا من عمل الشّیطان » . همچنین بندهٔ مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وی رسانید گفت : « استزلّهم الشّیطانُ ببعض ما کسبوا ولقد عفا اللهُ عنهم » الله تعالی گناه از ایشان در گذاشت آن وسوسهٔ شیطان بود و عمل دیو .

دیگر **سفر طلب** بود لیلة النّار که **موسی** بطلب آتش می شد ، آن چه آتش بود که همهٔ عالم برآتش نشاند ؟ - هرجا که حدیث آتش **موسی** رود از شور او همهٔ عالم بوی عشق گیرد ، **موسی** بطلب نار شد نور یافت ، این جوانمرد بطلب نور شد ناریافت ، اگر **موسی** را بی‌واسطه حلاوت سماع کلام‌حق رسد ، چه عجب اگر دوستان او را از آن بوئی رسد ، اگر آتش **موسی** آشکارا بود ، آتش این جوانمردان نهانست ، ور آتش **موسی** در درخت بود ، آتش این جوانمردان در جانست ، او که دارد داند که چنانست ، همهٔ آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان ، باآتش جانسوز شکیبائی نتوان .

و امّا **سفر الطّرب** فقد سبق ذکره فی قوله : « و لمّا جآءَت موسی لمیقاتنا » الآیة ...

سفر چهارم **موسی** ، **سفر تعب** بود اشارتست بسفر مریدان دربدایت ارادت ، سفر ریاضت و احتمال مشقّت ، تهذیب سه چیز را : نفس را ، وخوی را ، ودل را - تهذیب نفس سه چیزاست : از گله وا آزادی آوردن [1] ، و از غفلت وا بیداری ، و از گزاف وا هشاری . و تهذیب خوی سه چیز است : از ضجر وا صبرآئی ، و

۱- یعنی از گله وشکایت به شکر گزاری گرائیدن.

ازبخل وا بذل ، و از مکافات با عفو . و تهذیب دل سه چیزاست : از هلاك امن با ترس آئی ، و از شومی نومیدی وا بر کت امیدآئی ، و از محنت پراکندگی دل باآزادی دل آئی . ومادّت این تهذیب سه چیزست : اتّباع علم ، وغذاءِ حلال ، و دوام ورد وثمرهٔ آن سه چیزست : سرّی باطلاع مولی آراسته ، وجانی بمهر سرمدیّت افروخته ، وعلم لدنّی بی واسطه یافته .

اینست که ربّ العالمین با **خضر** کرامت کرد ودر حقّ وی گفت : « وعلّمناه من لدنّا علماً » . هر که صفات خود قربان شرع مقدّس تواند کرد ما اسرار علوم حقیقت بردل او نقش گردانیم که : « وعلّمناه من لدنّا علماً » گویندهٔ این علم محقّق است که از یافت‌سخن گوید ، نور برسخن وی پیدا و آشنائی برروی وی‌پیدا و عبودیّت درسیرت وی پیدا ، برقی از نور اعظم دردل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته واسرار غیبی اورا مکشوف شده چنانك **خضر** را بود درکار کشتی وغلام ودیوار ، نگرتاظنّ نبری که **موسی کلیم** باآنکه اورا بدبیرستان **خضر** فرستادند **خضر** را بروی مزید بود کلاّ ولمّا که بردرگاه عزّت بعد از **مصطفی** (ص) هیچ پیغامبر راآن مباسطت وقربت نبود که **موسی** را بود ، امّا **خضر** را کورهٔ ریاضت **موسی** گردانید چنانك کسی خواهد تانقره با خلاص‌برد در کورهٔ آتش نهد آنکه فضل‌نقره را بودبر کورهٔ آتش نه کوره وآتش‌رابرنقره ، وآنچ **خضر** گفت : « إنّك لن تستطیعَ معی صبراً » برمعنی فهم اشارت میکند که یا **موسی** سرّ فطرت تو با شواهد الهیّت چندان انبساط دارد که گوئی : « أرنی أنظر الیك » ومن که خضرم قدرت وقوّت آن ندارم که این حدیث را بردل خود گذر دهم یا اندیشهٔ خود با آن پردازم ، سلطنت تو با غصّهٔ حرمان من در نسازد : « إنّك لن تستطیع معی صبراً » .

امّا شکستن کشتی در دریا و کشتن غلام وباز کردن دیوار ، این هریکی ازروی فهم برذوق اهل مواجید اشارت باصلی عظیم دارد ، گفته اند که دریا دریای معرفتست ، که صد هزار وبیست واند هزار نقطهٔ عصمت هریکی با امّت خویش و قوم خویش درآن دریا غوّاصی کردند بامیدآنك مگر جواهر توحید ازآن دریا

در دامن طلب گیرند که : « من عرف نفسهُ فقد عرف ربّه » ، و آن کشتی کشتی انسانیّت است که **خضر** می خواست تـا بدست شفقت آنرا خراب کند وبشکند و خداوندان آن سفینه مساکین بودند ، سکینه صفت ایشان ، و از بارگاه قِدم بـا ایشان این خطاب رفته که : « هو الّذی انزل السّکینةَ فی قلوب المؤمنین » و **مصطفی** (ص) چون اقبال تجلّی جلال حق دید بر دلهای ایشان گفت : اللّهم اَحینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین ، **خضر** چون بدست شفقت کشتی انسانیّت خراب کرد ، **موسی** (ع) ظاهر آن بپیرایهٔ شریعت و طریقت آراسته وآبادان دید گفت : « اخرقتها لتغرق اهلها ؟ » **خضر** جواب داد که : « وکان و رآءَهم ملكٌ » از پس این آبادانی ملکی است شیطانی که درجوار کشتی کمین قهر ساخته تا بقهر ومکر خود سفینه را بستاند وروز وشب در وی راه کند که : انّ الشّیطان یجری من ابن آدم مَجری الدّم ، این آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداریم تـا چون شیطان بیاید ملك وار ظاهر خراب بیند پیرامن آن نگردد .

و آن غلام که **خضر** او را کشت و **موسی** (ع) بر وی انکار کرد اشارتست به مُنی و پنداشت که در میدان ریاضت و کورهٔ مجاهدت از نهاد مرد سر برزند ، گفت ما را فرموده اند تا هرچه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم ، نتیجهٔ پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسد کافر طریقت گردد ، ما خود درعالم بدایت راه کفر بروی زنیم تا بحدّ خویش باز رود .

و امّا دیوار که آنرا عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنّه ، چون دید که در کورهٔ مجاهدت پاك و پالوده گشته ونیست خواهد شد گفت یا **موسی** مگذار که نیست گردد که اورا بر آن درگاه حقوق خدمت است ، عمارت ظاهر او ومراعات باطن اوفرض عین است که : « انّ لنفسك علیك حقّاً » و درتحت وی خزائن اسرار قِدم نهـاده اند ، اگر این دیوار نفسانی پست شود ، خزینهٔ اسرار ربّانی برصحرا افتد وهر بی قدری و ناکسی در وی طمع کند ، و سرّ این کلمات آنست که گنج حقیقت را درصفات بشریّت نهاده اند ، اطوار طینت درویشان پردهٔ آن ساخته ،

همانست که آن جوانمرد گفته :

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهانرا مدام
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

ویقال لمّا کانت السّفینة قال الخضر اردتُ اَن اعیبها اخبرعن نفسه الانفراد بالارادة فیه حیث قال فاردت اَن اعیبها مراعاة للادب حین اضاف الی نفسه ارادة العیب فلمّا انتهی الی حدیث الغلام المقتول ، قال فاردنا لمّا کان فیه القتل و الخلق القتل منه کسباً والخلق من الله فضلاً و لمّا اِنتهی الی حدیث الیتیمین قال : « فاَراد ربّك ان یبلغا اَشدّهما » لانّه لم یکن لتکسّبه فیه شئ . وقال **ابن عطاء** لمّا قال الخضر فاردت اوحی الیه فی السّرّ من انت حتّی تکون لك ارادة فقال فی الثانیة فاردنا فاوحی لها فی السّرّ من انت و موسی حتّی تکون لکما ارادة فرجع و قال : « فاَراد ربّك »

۷ ـ النوبة الاولی

قوله تعالی : « **و یَسئلونك عن ذی القَرنَیْن** » می پرسند از ذوالقرنین « **قل ساَتلوا علیکم منه ذکراً** (۸۳) » بگوی آری بر شما خوانم قصّه وی[۱]

« **اِنا مکّنّا له فی الارض** » ما اورا دست رس دادیم در زمین ، « **و آتیناهُ من کلّ شیء سبباً** (۸۴) » و از هرچیز ویرا چاره ای دادیم و دانشی .

« **فاَتبع سبباً** (۸۵) » تا برآن چاره و دانش برفت راه جویان .

« **حتّی اذا بَلَغ مغربَ الشّمس** » تا آنگه که رسید بآنجا که آفتاب فرو شود ، « **وجدَ ها تَغربُ فی عینٍ حَمئةٍ** » آفتاب را یافت که درچشمهٔ گرم[۲] فرو شد ، « **و وجدَ عند ها قوْماً** » و بنزدیك آن چشمه مردمانی یافت ، « **قُلنا یا ذا القَرنین** » ما گفتیم ای ذو القرنین ، « **اِمّا ان تُعذّبَ و اِمّا ان تتّخذ فیهم**

۱ ـ نسخهٔ ج : خوانم ازو یادی و قصه‌ای

۲ـ نسخهٔ ج : درچشمه‌ای آب گرم

حُسناً (۸۶) » یا آنکه عذاب کنی یا آنکه در ایشان کاری بردست گیری آن یا آن .

« **قال اَمّا من ظَلَم** » ذو القرنین گفت امّا آنکس که کافرست ، « **فسوفَ نُعذِّبُه** » آری عذاب کنیم ما او را ، « **ثُمَّ یُرَدُّ الی ربّه** » آنکه او را با خداوند وی برند ، « **فیُعذِّبُهُ عذاباً نُکراً** (۸۷) » تا عذاب کند ویرا عذابی سخت تر ومنکرتر .

« **و اَمّا من آمن و عمل صالحاً** » وامّا آنکس که بگرودوخدایرا اجلّ جلاله کار نیك کند ، « **فلهُ جزآءَ الحُسنی** » او راست پاداش نیکوئی ۱ ، « **و سنقولُ له مِن اَمْرنا یُسراً** (۸۸) » و از کار خویش [و توان خویش و زبان خویش] نیکوئی کنیم با او .

« **ثُمَّ اَتْبع سبباً** (۸۹) » آنکه بر پی چاره ایستاد وتوان جُست .

« **حتّی اذا بلغَ مطلع الشّمس** » تا آنکه که بآنجای رسید کـه آفتاب می‌برآمد ، « **وجدها تطلع** » آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد وبرمی‌تافت ، « **علی قومٍ لم نجعلْ لهم من دونها سِتراً** (۹۰) » بر گروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود .

« **کذلكَ** » چنان هن [که اهل ۲ مغرب بودند در کفر] ، « **و قد اَحَطْنا بما لَدَیْه خُبراً** (۹۱) » وماداناایم بهرچه با اوست و آنِ اوست وباوست بآگاهی ودانش خویش .

« **ثُمَّ اَتْبع سبباً** (۹۲) » پس آنکه بر پی ۳ چاره جستن ایستاد .

« **حتّی اذا بلغَ بین السَّدَّیْن** » تا آنکه که رسید میان دو اوراز ۴ آن دو کوه ، « **وجد من دونهما قوماً** » جز از آن دو گروه [که بغرب و شرق یافته بود] گروهی یافت ، « **لا یَکادُون یَفقهون قولاً** (۹۳) » که هیچ نکامستندی۵ که

۱ـ نسخهٔ الف : نیك نامی نیکوئی . ۲ـ نسخهٔ الف : چنانك اهل .
۳ـ نسخهٔ ج : باز برپی . ۴ـ اوراز = افراز وبلندی (برهان قاطع).
۵ـ کامستن و مشتقات آن درین کتاب در ترجمهٔ « کاد » ومشتقات آن بکارآمده‌است .

سخن هیچ در یافتندی.

«**قالوا یا ذَا القرنین**» آن قوم گفتند ای ذو القرنین، «**اِنَّ یأجوج و مأجوج مفسدونَ فی الارض**» این یاجوج و ماجوج تباهی میکنند در زمین، «**فهَل نجعلُ لكَ خَرجاً**» ترا ضریبه ای سازیم و خراجی نهیم، «**علی اَن تَجعلَ بیننا و بینَهم سدّاً (۹۴)**» بر آن تا میان ما ومیان ایشان دیواری سازی.

«**قال**» جواب‌داد ذوالقرنین‌وگفت، «**مامکّنّی فیه ربّی خیرٌ**» آن دسترس و توان که الله تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، «**فأعینونی بقوّةٍ**» شما مرا بنیروی تن یاری دهید، «**اَجْعل بینکم و بینهم رَدْماً (۹۵)**» تا میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهم.

«**آتونی زُبَرَ الحدید**» مرا خایها آهن وپولاد دهید، «**حتّی اذا ساوی بین الصَّدَفَیْن**» تا آنگه که از زمین تا سر کوه[۱] هموار کرد راست بخایهٔ آهن پولاد برهم، «**قالَ انفُخُوا**» گفت دموزنها سازید برین دیوار و آنرا آتش کنید، «**حتّی اذا جعلهُ ناراً**» تا آنرا آتشی کرد آهن گداختهٔ سرخ، «**قال آتونی اُفْرِغْ علیه قِطراً (۹۶)**» گفت مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم

«**فَما اسْطاعوا اَن یَظهروهُ**» نمی توانند که بر سر دیوار آیند، «**و ما اسْتَطاعوا له نَقباً (۹۷)**» و نمی توانند که آنرا بسنبند[۲]

«**قال**» گفت ذو القرنین، «**هذا رحمةٌ من ربّی**» این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من، «**فاِذا جاءَ وعدُ ربّی**» چون آن هنگام آید که خداوندِ من خواسته است، «**جعلهُ دکّاءَ**» این دیوار را پست کند و نیست وتباه و خرد، «**و کانَ وعدُ ربّی حقّاً (۹۸)**» وآن بودنی است درکارخداوند من براستی که خواهد بود.

«**و ترکنا بعضَهم یومَئذٍ یمُوجُ فی بعضٍ**» و چنان کنیم آن روز که

۱- نسخهٔ ج: تا تل دو کوه

۲- سنبیدن = سفتن وسوراخ کردن وزیر پای آوردن (برهان قاطع)

بیرون آیند از آن سدّ بریکدیگر می آویزند ، « **و نُفِخ فی الصّور** » و درصور آخر در دمند ، « **فجَمعناهم جمعاً (۹۹)** » و ایشان را باهم آریم بعرصه باهم آوردنی .

« **و عَرَضنا جهنّم یومئذٍ للکافرینَ عَرْضاً (۱۰۰)** » و فرا دیدار دهیم دوزخ آن روز کافرانرا دیدار دادنی .

« **الّذین کانَتْ اَعیُنُهم** » آن کافران که چشمهای دلهای ایشان ، « **فی غطآءٍ عَنْ ذکری** » در پرده ای بود از شناخت ما وبدانستن حقّ ما ، « **و کانوا لا یَستطیعونَ سَمْعاً (۱۰۱)** » وگوش دل نداشتند حق نمی توانستند شنید.

« **اَفَحسب الّذین کَفروا** » چنین پنداشتند ایشان که کافر شدند ، « **اَنْ یَتّخذوا عبادی من دونی اَوْلیآءَ** » که بندگان من [**عیسی و مریم و عزیر**] بخدائی گیرند فرود از من ، « **اِنّآ اَعْتدنا جهنّم للکافرین نُزُلاً (۱۰۲)** » ما ساختیم دوزخ کافران را تا نُزل ایشان بود .

« **قل هَلْ نُنبّئُکم** » بگوی [پیغامبرمن] که شمارا خبر دهم ، « **بِالْاَخْسرین اَعمالاً (۱۰۳)** » که زیانکارتر کارگران و بیهوده تر رنجوران و بی برتر کردار - ورزان کیست .

« **الّذین ضلّ سعیُهم فی الحیوةِ الدُّنیا** » ایشان که رنج می برند درین جهان ورنج ایشان باطل گشت ونیست ، « **و هُم یَحْسبون اَنّهم یُحسنون صُنعاً (۱۰۴)** » و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند .

« **اولٰئك الّذین کَفروا بآیات ربّهم** » ایشانند که بآیات و سخنان الله تعالی کافر شدند ، « **و لِقآئه** » و بدیدار او ، « **فَحَبطَتْ اعمالُهم** » تا کردار های ایشان همه تباه گشت و نیست ، « **فلا نُقیمُ لهم یومَالقیمة وَزْناً (۱۰۵)** » فردا ایشانرا درسخن هیچ سنگ ننهیم .

« **ذلك جزآؤُهم جهنّم بما کَفروا** » آنست سزای ایشان بآنچ کافرشدند ، « **وَ اتّخذوا آیاتی و رُسُلی هُزُواً (۱۰۶)** » و پیغام و سخنان من و فرستادگان من

بافسوس فرا داشتند

« اِنَّ الَّذین آمنوا و عَملوا الصّالحات » ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند ، « کانت لهم جَنّاتُ الفردَوْس نُزُلاً (۱۰۷) » بهشتهای فردوس نُزل ایشانست که آنجا فرود آیند .

« خالدینَ فیها » جاوید در آنند ، « لا یَبْغُونَ عنها حِوَلاً (۱۰۸) » از آن بگشتن نبیوسند وبدل نجویند .

« قل لَوْکان البحرُ مِداداً » بگوی که اگر دریا [ی مهین که زمین بروست] مداد بودی ، « لِکلمات ربّی » نبشتن سخنان خداوند مرا ، « لَنَفِد البحرُ قبلَ اَنْ تنفَدَ کلماتُ ربّی » مداد برسیدی و نیست گشتی پیش ازآن که سخنان خداوند من ، « ولَوْ جِئْنا بمثله مَدَداً (۱۰۹) » و گر چند دریای دیگر مدد آریم

« قل اِنَّما اَنَا بشرٌ مثلُکم » بگوی من مردمی ام چون شما ، « یُوحی اِلَیَّ » بمن پیغام می رسانند ، « اَنَّما اِلٰهکم اللّهُ واحدٌ » که خداوند شما خدائی یکتاست ، « فمن کان یَرجُو لقاءَ ربّه » هر که [می ترسد ازروزرستاخیز و] دیدن خداوند خویش امید میدارد ، « فَلْیعملْ عملاً صالحاً » تا کار کند کار نیك ، « ولا یُشرِكْ بعبادة ربّه اَحداً (۱۱۰) » و در کردار که خدایرا کند دیدار کس نجوید وپسند مردمان نخواهد .

النوبة الثانیة

قوله تعالی : « ویسألونك عن ذی القرنین » انّما سأله اهل مکّة من تلقین الیهود ، مشرکان مکّه از تلقین جهودان پرسیدند از مصطفی (ص) که در گذشتگان و پیشینیان مردی طوّاف بود که بشرق و غرب رسید آن مرد کیست و قصّهٔ وی چیست ؟ ـ ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد : « قل سأتلوا

علیکم منه ذکراً » سأخبرکم من الله، وقیل من ذی القرنین - ای **محمّد** ایشانرا جواب ده که آری بر شما خوانم قصّهٔ او و آگاهی دهم شما را از احوال و سرگذشت او .

این **ذوالقرنین** نام وی بعربی **عمرو** بود و گفته اند **عیّاش** بود و بعبرانی **اسکندر** و **اسکندریّه** بوی باز خوانند که وی بنا نهاد بر **بحر روم** و همچنین مدینهٔ **جیّ** بزمین **اصفهان** و **سمرقند** و **مرو** و **هراة** بزمین **خراسان** وی بنانهاده و نام پدر وی **فیلقوس** بود ملك یونانیان و از روم بود و رومیان همه از فرزندان **عیص بن اسحق بن ابرهیم** اند . **وهب منبه** گفت : کان ذو القرنین رجلاً من الرّوم ابن عجوزٍ من عجایزها لیس لها ولد غیره . و درنبوّت وی علما مختلف‌اند ، قومی گفتند پیغامبر بود که الله تعالی گفت : « قلنا یا ذا القرنین » واین خطاب جز با پیغامبران نبود ، قومی گفتند پیغامبر نبود امّا مردی بسامان بود نیك مرد ، ناصح ، ملکی عادل وفاضل . وخطاب « قلنا یا ذا القرنین » بمعنی الهامست چنانك گفت : « اوحی ربّك الی النّحل - یا مریمَ اقنتی لربّك » .

قومی گفتند پیغامبر بود امّا نه مرسل بود و این قول بصحّت و صواب نزدیك تر است . و در خبری آمده که رسول خدا (ص) گفت : لا ادری اکان ذو القرنین نبیّاً ام لا ، اگر این خبر درستست پس خوض کردن در آن تکلّف و تعسّف است .

و گفته اند چهار کس اند که ملك ایشان بهمهٔ جهان برسید - دو مؤمن : **سلیمان بن داود** و **ذوالقرنین** ، و دو کافر : **نمرود** و **بختنصّر** . و سبب آن که او را ذو القرنین گفتند علما را در آن اقوالست - یك قول آنست که : بلغ قرنی الارض المشرق و المغرب - بدو گوشهٔ زمین رسید هم مشرق وهم مغرب چنانکه **قرآن** بیان کرده ، و گفته اند او را دو گیسو بود سخت تمام و نیکو بمروارید بافته ، ای کانت له ذوابتان والذّوابة تسمّی قرناً . وقیل کان علی رأسه شبه قرنین صغیرین تُواریهما العمامة .

وهب منبه گفت دو گوشهٔ پیشانی وی از مس بود و این قولی بعید است. امیرالمؤمنین **علی** (ع) گفت : عاش مائة سنة فقتل ثمّ احیاه الله و عاش مائة اخری فصحب فی الدّنیا قرنین. و قیل لانّه ملك فارس والرّوم، و قیل کان کریم الطّرفین، و قیل لانّه اعطی علم الظّاهر و الباطن، و قیل لانّه دخل النّور و الظّلمة، و قیل رأی فی المنام کانّه اخذ بقرنی الشّمس فاخبر برؤیاه فسمّی ذوالقرنین

«انّا مکّنّا له فی الارض» ای مکّنّاه من التّصرف فیها علی حسب ارادته، و قیل سهّلنا علیه السّیر فیها و دلّلنا له طرقها، «وآتیناه من کلّ شیءٍ سبباً» ای آتیناه من کلّ شیء یحتاج الیه الخلق حیلةً وعلماً یتسبّب به الیه.

«فاتّبعَ» ثمّ اتّبع، بوصل الف و تشدید تا قراءت **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی «فأتبع» ثمّ أتبع، بقطع خوانند بی تشدید و معنی قطع ادراك است ومعنی وصل اتّباع اثر اگر چه ادراك نبود، تقول العرب اتّبعته حتّی اتبعته ای اتّبعت اثره حتّی اذا ادرکته، والمعنی «فأتبع سبباً» ای طریقاً بین المشرق والمغرب ومسلکاً لفتح المدائن وقتل الاعداء، گفته‌اند معنی تمکین وی در زمین آنست که آب در زیر قدم وی بسته داشتند و زمین از بهر وی درنوشتند و میغ در هوا اورا مسخّر کردند و اورا عمر دراز دادند وذر برّ وبحر راهها برو گشاده کردند و اقطار زمین در حقّ وی چنان بود که باد در حقّ **سلیمان** مسخّر و نرم

و گفته‌اند که چهارعلم بچهار کس‌دادند: علم اسمآء به **آدم**، لقوله : «وعلّم آدم الاسمآء». وعلم تعبیر به **یوسف** : «ویُعلّمك من تأویل الاحادیث». وعلم غیب به **خضر** «و علّمناه من لدنّا علماً». وعلم طلسم به **ذوالقرنین** : «وآتیناه من کلّ شیءٍ سبباً».

...«فأتبع سبباً» سبب در **قرآن** بروجوه است : **یکی** بمعنی باب چنانکه گفت : «لعلّی ابلغ الاسباب، اسباب السّموات» ای ابوابها. **دیگر** بمعنی دوستی : «و تقطّعت بهم الاسباب» ای المودّات. **سوم** بمعنی رسن : «فلیمدد بسبب»

ای بحبل . **چهارم** بمعنی طریق چنانك گفت : « فاَتبع سبباً » ای طریقاً الی البلدان .

روایت کنند از **وهب منبه** که ربّ العالمین **ذوالقرنین** را گفت : یا ذاالقرنین این زمین را چهار کرانه است : یکی مشرق آنجا امّتی اند که ایشان را **ناسك** گویند . دیگر کرانهٔ مغرب است امّتی دارند که ایشانرا **منسك** گویند میان این دو امّت طول زمین است . کرانهٔ سوم **جابلقا** است قومی دارند که ایشان‌را **هاویل** گویند . کرانهٔ چهارم **جابرسا** است درمقابل **جابلقا** قومی‌دارند که ایشانرا **تاویل** گویند و میان این دو قوم عرض زمینست ، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشانرا جن و انس گویند و **یاجوج** و **ماجوج** ، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بردین حق خوانی و برسنن صواب رانی ، **ذوالقرنین** گفت : الهی انّك قد ندبتنی الی امرٍ عظیم لا یقدرُ قدره احد و انت الرّؤف الرّحیم الّذی لاتکلّف نفساً الّا وسعها ولا تحملها الّا طاقتها بل انت ترحمها بایّ قوّةٍ اُکاثرهم و بایّ حیلةٍ اُکابرهم و بایّ لسان اُناطقهم وبایّ حجّةٍ اُخاصمهم - بارخدایا دانی که من ضعیفم وآنچ مرا میفرمائی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هر کسی را بارآن برنهی که برتابد وآن فرمائی که تواند ، خداوندا چون سخن گویم با ایشان ؟ وایشانرا لغتها مختلف که من در نیابم ، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم ؟ بکدام قوّت وعدّت با ایشان بکاوم ؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و درراههای مختلف چون راه برم ؟ الله تعالی گفت جلّ جلاله یا ذاالقرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوّت دل دهم و فصاحت زبان و کمال عقل و حجّت روشن و برهان صادق و ساز و عُدّت تمام ، وآنکه نور و ظلمت ترا مسخّر گردانم تا نور از پیش همی‌رود و راه می بُرد وظلمت از پی همی آید و حیاطت همی کند ، آری ولایت عظیم بود و راه صعب ودشمن قوی و تن ضعیف ، لکن چون مولی یار بود ، همهٔ کارها چون نگار بود .

ذوالقرنین بفرمان الله تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با

وی هزارهزار وچهارصد هزارمرد بود جنگی ، رفت سوی مغرب چنانك ربّ العزّه گفت : « حتّی اذا بلغ مغرب الشّمس » تا آنگه که رسید آنجا که آفتاب فرو می شود ، چشمه‌ای دید عظیم ، آبی تاریك و گلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می شد و آن چشمه همچون دیگ میجوشید اینست که ربّ العالمین گفت : « وجدها تغرب فی عینٍ حمئةٍ » **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** و **حفص** و **یعقوب** ـ حمئةٍ ـ خوانند بهمزه بی الف ، ای ذات حمأةٍ و هو الطّین الاسود ، وفی ذلك یقول الشّاعر:

قد کان ذوالقرنین عمّی مسلماً ملکاً تدین له الملوك و تحشد
بلغ المشارق و المغارب ینبغی اسباب أمرٍ من حکیم مُرشد
فرأی مَغیب الشّمس عند مَآبها فی عین ذی خُلبٍ وثأطٍ حرمد

الخلب الطّین و الثأط الحمأة و الحرمد الاسود ؛ وقرأ الباقون « فی عینٍ حامیةٍ » بالالف من غیرهمزٍ ای حارّةٍ .

روی **ابوذر** قال کنت ردف النّبی (ص) فقال یا باذرٍ این تغرب هذه ؟ قلت الله و رسوله اعلم ، قال فانّها تغرب فی عین حامیة . و گفته اند معنی آیت آنست که **ذوالقرنین** را چنان نمود که آفتاب بآن چشمه فرو می شود همچون کسی که در دریا بود چنان نماید که آفتاب از دریا بر می آید و هم بدریا فرو می شود ، یا در بیابان بود چنان نماید که آفتاب از بیابان برمی‌آید و هم ببیابان فرو میشود ، بچشم نگرند چنین نماید و حقیقت خلاف این باشد . ...« و وجدعندها قوماً » **ذوالقرنین** که آنجارسید بنزدیك‌آن چشمه‌قومی یافت یعنی شارستانی عظیم دید درآن خلقی عظیم فراوان بودند یعنی **ناسك** ، ایشانرا قوّت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته ، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراکنده ، جامه هاشان پوست صیدی‌وطعامها صید دریائی ، همه کافر که در میان ایشان یك مؤمن نه ، ذوالقرنین ایشانرا برتوحید دعوت کرد ودین حق برایشان عرضه کرد ، قومی بگرویدند وقومی نه ، پس ربّ العالمین گفت : « یا ذاالقرنین

اِمّا اَن تُعذّب » آنکس که گوید **ذوالقرنین** پیغامبر بود این قول بمعنی وحی باشد ، یعنی اوحی الله الیه بهذا ، و آنکس که گوید پیغامبر نبود ، پس آنرا دو قول گفته‌اند : یکی ـ اوحی الله الی نبیّ فامره النّبیّ به ، والثانی ـ کان الهاماً والقاءً فی القلب ؛ « قلنا یا ذاالقرنین امّا ان تُعذّب » ای امّا ان تعذّبهم بالسّیف ان اصرّوا علی کفرهم ولم یدخلوا فی‌الاسلام ، « و اِمّا ان تتّخذ فیهم حُسناً » با کرامهم و تعلیمهم شرایع الدّین ان آمنوا . و قیل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر ، یعنی تأسرهم فتعلمهم‌الهدی و تُبصرهم الرّشاد .

« قال » ذوالقرنین ، « اَمّا من ظلم » ای کفر ، « فسوف نُعذّبه » انا و من معی بالقتل ، « ثمّ یُردّ الی ربّه فیعذّبه عذاباً نُکراً » فی القیامة لم یعهد مثله .

« و اَمّا من آمن‌وعمل‌صالحاً فله جزآءً الحسنی» عمل صالح اینجا شهادتست و قربان و ختان که اعلام دین اند ، « فله جزآءً الحسنی » **حمزه** و **کسائی** و **حفص** و **یعقوب** جزاءً بنصب و تنوین خوانند یعنی فله الحسنی جزاءً یکون مصدراً فی موضع الحال ، ای فله الحسنی مجزیاً بها و الحسنی صفة و موصوفها الخلال اوالمکافاة والتّقدیر فله الخلال اوالمکافاة الحسنی ، وقرأ الباقون « جزاءُ الحسنی » برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنی مضاف الیها و هی صفة الخلال ایضاً و تقدیره فله جزاءُ الخلال الحسنی و الخلال هاهنا الاعمال الصّالحة ، و فی القراءة الاولی انواع الثّواب . و قیل الحسنی فی القراءة الاولی الجنّة ، وصحّ فی الخبر انّ الحسنی الجنّة ، « وسنقولُ له من امرنا یُسراً » ای تلین له القول و تهوّن علیه الامر ، و قیل نستعمله ما یتیسّر له ، و قیل تأمره بطاعة الله مع احساننا الیه .

« ثمّ اَتبع سبباً » قال **ابن‌عباس** ثمّ سلک طریقاً آخر یوصله الی المشرق .

« حتّی اذا بلغ مطلع الشّمس » سار من المغرب نحو المشرق حیث ظنّ الشّمس تطلع منه ، و قیل حتّی لم یبق بینه و بین مطلع الشّمس احدٌ ، « وجدها

تطلعُ علی قومٍ لم نجعل لهم من دونها سِتراً » قال **قتادة** لم یکن بینهم و بین الشّمس ستر وذلك انّهم کانوا فی مکانٍ لایستقرّ علیهم بناء وانّهم کانوا فی اسرابٍ لهم حتّی اذا زالت الشّمس عنهم خرجوا الی معایشهم وحروثهم. قال **الحسن** کانت ارضهم ارضاً لایحتمل البناء و کانوا اذا طلعت علیهم الشّمس تهوّروا فی المآء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا کما تراعی البهائم. وقیل یصطادون السّمك فیطرحونه فی الشّمس فینضبح [1] فذلك طعامهم.

میگویند این زمین که مطلع شمس است و راءِ **چین** است و درآن زمین کوه ودرخت و نباتیست که آفتاب ازیشان باز دارد، وحرارت آفتاب چنانست که برهر کس که تابد دروقت بسوزد، وربّ العزّه آنجا خلقی آفریده که ایشانرا **منسك** گویند، و گفته اند: **تاریس** عُراةٌ حفاةٌ عتاةٌ عن الحقّ، سیاهانند برمثال زنج، برهنگانند میان پوست تن ایشان وشعاع آفتاب هیچ حجاب نیست از لباس و غیرآن مگر گوشهای ایشان که گوشهای بزرگ دارند و بالای ایشان کوتاه است، یك گوش خویش بر زمین فرش سازند و یکی بر زبر خویش لباس سازند، و گفته اند که از خلق خدا جامه پوشان در جنب ایشان کم از عشر ایشانند.

« کذلك » ای کما بلغ مغرب الشّمس فکذلك بلغ مطلعها، وقیل کما وجد القبیل عند مغرب الشّمس فی الکفر و حکم فیهم کذلك وجد عند مطلع الشّمس فحکم فیهم بحکم اولئك، وقیل انّ اللّه عزّوجل لمّا قصّ علیه خبرهم قال کذلك ای کذلك امرهم والخبر عنهم کما قصصنا علیك، ثمّ استأنف فقال: « وقد اَحطنا بما لدیه » ای بما عند ذی القرنین من الجنود والعدّة، « خُبراً » ای علماً لم یخفَ علینا شیٔ منها لانّا اعطیناه ذلك، و ـ خُبراً ـ نصب علی المصدر لانّ فی ـ اَحطنا ـ معنی خبرناه.

« ثمّ اَتبع سبباً » ای سار عرضاً.

« حتّی اذا بلغ بین السّدّین » ای المکان الّذی بنی فیه السّدّ وهو بین جبلی

۱ـ انضباح بمعنی نیمه پز شدن چیزی درمقابل حرارت خورشید است.

ارمنيّة و آذربيجان ، وقيل السدّان جبلان مُنيفان من ورائهما ياجوج وماجوج . قرأ **ابن كثير** و **ابوعمرو** السّدّين بفتح السّين ، و كذلك : « بينهم سدّاً » و قرأ في **يس** : « سدّاً و من خلفهم سدّاً » بفتح السّين ، و قرأ **نافع** و **ابن عامر** و **ابو بكر** و **يعقوب** بضمّ السّين في الاحرف الاربعة ، و قرأ **حمزة** و **الكسائى** « بين السّدّين » بضمّ السّين وفتح السّين في الثلاثة الباقية ، و قرأ **حفص** عن **عاصم** بفتح السّين في الاحرف الاربعة و **السَّدّ** و **السُّدّ** لغتان بمعنى واحد **كالضَّعف** و **الضُّعف** و **الفَقر** و **الفُقر** . و قال **ابوعبيد** ما كان من الله كالجبال و الشّعاب فهو سُدّ بالضمّ و ما كان من الآدمى فهو سدّ بالفتح . و قال **الاخفش** السدّ بالفتح اكثر استعمالاً من السّدّ بالضّمّ . و قال **ابوعلى** السّدّ بالفتح مصدر سددته و السّدّ بالضمّ المسدود كالاَكل و الاُكل ، « وجد من دونهما » اى من دون اهل الغرب و اهل الشّرق ، « قوماً لا يكادون يفقهون قولاً » اى لا يعلمونه ولا يفهمون معناه ، قرأ **حمزة** و **الكسائى** « يُفقهون » بالضمّ الياى و كسر القاف اى لا يُفهمون غيرهم .

« قالوا يا ذا القرنين » اگر كسى گويد چونست كه ربّ العزّه ازيشان خبر داد كه : لا يفقهون قولاً - هيچ سخن نمى دانستند ، آنگه گفت : « قالوا يا ذاالقرنين » يعنى ايشان با **ذوالقرنين** گفتند و ذوالقرنين با ايشان گفت ، جواب آنست كه : « لا يكادون يفقهون قولاً » معنى آنست كه لا يعلمون خيراً من شرٍّ ولا ضلالاً من هدًى . و قيل لا يفقهون غير لغتهم - جز لغت خود ندانستند و در نيافتند و گوينده اى از ايشان مترجم ايشان بود چنانك در مصحف **ابن مسعود** است : قال الّذى من دونهم يا ذاالقرنين ، « انّ يأجوجَ ومأجوجَ » قرأ هما **عاصم** مهموزين و كذلك في **الانبياء** : « فتحت يأجوج ومأجوج » بالهمز و الوجه انّهما على هذه القراءة عربيّتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و هما جميعاً من اجّ الظّليم اذا اسرع او من اجيج النّار وهو توقدها فهما من اصلٍ واحدٍ و علّة منع الصّرف فيهما التّعريف و التّأنيث فانّ كلّ واحدٍ منهما علم لقبيلةٍ و انّما شبّهوا باجيج الظّليم و اَجيج النّار لسرعتهم و كثرتهم وشدّتهم ؛ و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همزٍ في السّورتين و الوجه انّه يجوز ان

یکون اصلهما الهمزو هما علی ماسبق لکنّ الهمزة خفّفت بان قلبت الفاً کراس ٍ واصله رأس بالهمز ویجوز ان یکون یاجوج فاعولاً من ی ج ج وماجوج فاعولاً من م ج ج فهما حینئذٍ من اصلین مختلفین و ترك صرفهما للتّعریف والتّأنیث، وقیل هما اسمان اعجمیان مثل **طالوت** و **جالوت** و **هاروت** و **ماروت** و علّة منع الصّرف فیهما العجمة و التّعریف و الاظهر اَن یکونا اعجمیّین فلا یشتقّان ولا یوزنان .

قال **ابن عمر** انّ الله عزّوجل جزّأ الانس عشرة اجزاء ٍ فتسعة اجزاء یاجوج و ماجوج وسایر النّاس جزءٌ واحد .

و گفته اند یاجوج و ماجوج لقب دو پسر **یافث بن نوح** اند ، نام یاجوج **کمین** است و نام ماجوج **معمع** . **ضحّاك** گفت گروهی اند از ترکان قبیله ای از قبیله‌های ایشان از ولد **یافث** . **کعب** گفت ایشان فرزند **آدم** اند نه از **حوّا** زاده که **آدم** را علیه السّلام وقتی احتلام رسید و نطفه ای که از وی جدا شد باخاك آمیخته گشت ، **آدم** چون از خواب بیدار گشت بر آن نطفه که از وی بیامد غمگین گشت ، ربّ العزّه از آن نطفه یاجوج و ماجوج بیافرید ، فهم یتّصلون بنا من جهة الاب دون الامّ .

... « مفسدون فی الارض » ای ارضنا و بلادنا و کانوا یأکلون لحوم النّاس ، و عن **الاعمش** عن **شقیق** عن **عبد الله** قال سألت النّبی (ص) عن یاجوج و ماجوج فقال یاجوج امّة و ماجوج امّةٌ کلّ امّة ٍ اربع مائة الف امّة ٍ لایموت الرّجل منهم حتّی ینظر الی الف ذکر ٍ من صلبه کلّهم قد حمل السّلاح ، فقیل یا رسول الله صفهم لنا قال هم ثلثة اصناف ٍ : صنف منهم امثال الاَرز ، قیل یا رسول الله و ما الارز ؟ ـ قال شجرة بالشّام طول الشّجرة مائة وعشرون ذراعاً فی السّمآء ، و صنف منهم عرضه و طوله سواء ومائة و عشرون ذراعاً وهؤلاء لا یقوم لهم جبل ولاحدید ، وصنف منهم یفترشُ احدهم احدی اذنیه و یلتحف بالاخری لایمرّون بفیل ٍ ولا وحش ٍ ولا خنزیر الّا اکلوه ومن مات اکلوه ، مقدّمتهم بالشّام و ساقتهم بخراسان یشربون

انهار المشرق و بحيرة الطّبريّة .

امیرالمؤمنین **علیّ بن ابی طالب** (ع) در وصف یاجوج و ماجوج گفته که ازیشان کس هست که بالای ایشان یك شبر است و هست که از حد در گذشته بدرازی وبافراط بالا کشیده ، برصورت آدمی اند لکن موی دارند ، بجای جامه خویشتن را بآن موی بپوشند همچون بهائم و بجای ناخن چنگال دارند چون سباع ، نیش‌دارند چون پلنگ و شیر ، آواز دهند چون گرگ ، بسرایند چون کبوتر ، و هرچه بینند از مردم و چهار پای و حشرات زمین همه جانور ناپخته بخورند ، وبا جفت خویش گشنی [۱] کنند چون بهائم هرجا که برهم رسند ، و گوشها دارند دراز یکی فرش کنند ویکی برخود افکنند و هیچ کس از ایشان نمیرد تاهزار بچه‌نیارد ، چون‌هزار بچه‌آورد داند که ویرا مرگ نزدیك آمد .

« حتّی اذا بلغ بین السّدّین » **ذوالقرنین** چون دراطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسید میان دو اوراز آن دو کوه ، قومی را دید مسلمانان بسامان نیك مردان مؤمنان که از یاجوج و ماجوج بنالیدند و از رنج واذی ایشان بزاریدند گفتند : « یا ذا القرنین اِنّ یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض » بالنّهب والبغی ، « فهل نجعلُ لك خَرجاً » قرأ **حمزة و الکسائی** - خراجاً - بالالف ، و کذلك فی **المؤمنین** « اَم تسئلهم خراجاً » وقرأ الباقون - خرجاً - بغیرالفٍ فی السّورتین و کلّهم قرأ فی **المؤمنین** « فخراج ربّك » بالالف الّا **ابن عامر** فانّه قرأ « فخرج ربّك خیرٌ » بغیر الف و هما فی المعنی واحد کالنّبت و النّبات و هو ما یخرج من فیءٍ او جزیةٍ او غلّةٍ او ضریبةٍ . و قیل الخراج علی الارض و الذّمّة و الخرج المصدر . و قیل الخرج الجعل والاجر والعطیّة ، والمعنی هل نجعل لك عطیّةً نخرجها الیك من اموالنا ، « تجعل بیننا وبینهم سدّاً » .

« قال ما مکّنّی » قرأ **ابن کثیر** وحده « مکّننی » بنونین علی الاصل و ترك

۱- گشنی بضم اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده = جفت شدن حیوانات باهم.

الادغام ولم یعتدّ باجتماع النّونین لانّ الثّانیة غیر لازمة الاتری انّك تقول مکّنه و مکّنك فلا یثبت هذه النّون الثّانیة ، و قرأ الباقون «مکّنّی» بنون واحدة مشدّدة ، و الوجه انّه لمّا اجتمعت النّونان و هما المثلان ادغمت احدیهما فی الاخری و المعنی ما اعطانیه الله سبحانه من التّمکّن خیر من عطیّتکم ، و قیل تمکین الله و معونته لی خیرٌ ممّا تعرضون علیّ من الاجر و الجعل و الضّمیر فی فیه یعود الی السّدّ المسئول ، «فأعینونی بقوّة» ای بقوّة ابدانکم . و قیل بما اتقوّی به علی ما ارید من الآلة والعملة والصّنّاع الّذین یحسنون البناء ، «أجعل بینکم و بینهم ردماً» ای سدّاً متراکباً بعضه علی بعض المردّم الثّوب الّذی وقع فی رقعه الرّقاعُ علی الرّقاع . - چون ایشان مال بر **ذوالقرنین** عرضه کردند سر وازد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست یاری خواست که در آن متوبت باشد ، و گفته اند هفتاد هزار مرد در کار ایستادند و صد فرسنگ بود میان آن دو کوه ، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همی کندند تا بآب رسیدند .

پس گفت : «آتونی زبر الحدید» ردماً ، «ائتونی» بکسر التّنوین موصولة الالف رواها **ابوبکر** عن **عاصم** واختلف فیها و الوجه ان معنی - ائتونی - جیؤنی و الباء محذوف من المفعول به وهو زبر الحدید والتّقدیر ائتونی بزبر الحدید کما تقول امرتك الخیر ای امرتك بالخیر ، وقرأ الباقون و **حفص** عن **عاصم** «آتونی» بمدّ الالف علی القطع والوجه انّ المعنی اعطونی و زبر الحدید منصوبٌ علی انّه مفعول ثان ، و زبر الحدید قطع الحدید - می گوید مرا خایها پولاد و آهن دهید ، اینجا اختصارست یعنی فأتوه فردم جداراً ، پاره های آهن برهم می‌نهادند و رگی مس و رگی روی ومیانه سنگ ، وگویند خشتی ازین وخشتی از آن و درمیان همه هیزم تعبیه کردند ، «حتّی اذا ساوی بین الصّدفین» تا آنکه برهم می نهادند که آن زمین با کنارهای کوه راست کردند و با سرهردو کوه برابر ساختند ، **نافع** وحمزه و **کسائی** وحفص «الصّدفین» بفتحتین خوانند باقی بضمّتین خوانند مگر **ابوبکر** که بضمّ صاد وسکون دال خواند ومعنی همه یکسان است ،

الصَّدَفان و **الصُّدُفان** و **الصُّدْفان** واحد وهما وجها الجبلين اللّذان يتصادفان اى يتقابلان ، « قالَ انفخوا » اى قال **ذوالقرنين** للعملة انفخوا فى الحديد ، « حتّى اذا جعله » اى المنفوخ فيه وهوالحديد ، « ناراً » اى كالنّار بالاحماء ، قال : « آتونى » قرأ **حمزة** « ائتونى » موصولة الالف والوجه انّ المعنى جيئونى بقطرٍ افرغه عليه فهو على تقدير حذف الجار كما سبق و العمل انّما هو للفعل الثّانى و هو « اُفرغ » و قوله : « قطراً » منصوبٌ به ، وقرأ الباقون « آتونى » بقطع الالف الّا **ابابكر** عن **عاصم** فانّه روى بقصر الالف موصولة **كحمزة** وقد اختلف عنه والوجه فى « آتونى » بالقطع و المدّ على مـا قدّمناه من انّه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اى ناولونى ، « قطراً » افرغه عليه اى اصببه عليه كصبِّ الماء و العمل ايضاً للفعل الثّانى و هو اُفرغ كما سبق و هو اختيارُ **سيبويه** ؛ و القطر النّحاس المذاب حتّى اذا فرغ منه جداراً صلداً من حديدٍ ونحاسٍ ترصّص بعضه فى بعضٍ فصار سدّاً .

« فما اسطّاعوا » بتشديد الطّاء على الادغام قرأها **حمزة** وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التّاء فى الطّاء لاجتماعهما وهما متقاربان ولم ينقل حركة التّاء الى السّين بعد الادغام لئلاّ يُحرّك مالا يتحرّك فى موضع وهوسين استفعل بتشديد الطّاء مع انّ السا كن الّذى قبل المدغم ليس بحرف مدٍّ وقد جاءَ فى قوله تعالى : « فنعمّا هى » عند من قرأها بسكون العين وقرأ الباقون « فما اسطاعوا » بتخفيف الطّاء والوجه انّ اصله ايضاً استطاعوا على وزن استفعلوا كماسبق الّا انّهم كرهوا اجتماع المتقاربين وهما التّاء و الطّاء فحذفوا التّاء ولم يدغموه فى الطّاء لانّه كان يؤدّى ادغامه الى تحريك السّين الّذى لم يتحرّك فى موضعٍ او الى تبقيته ساكناً وهو غير حرف مدٍّ و كلاهما مكروهان عندهم .

« فما اسطاعوا اَن يظهروه » اى لم يقدروا ان يعلوا السّدّ ، « وما استطاعوا له نقباً » لم يقدروا اَن ينقبوه من تحته . قال **قتادة** ذُكر لنا انّ رجلاً قال يا نبىّ الله قد رأيت سدّ ياجوج وماجوج ، قال انعتهُ لى كالبرد الحبر طريقةٌ سوداء وطريقةٌ حمراء ، قال قد رأيته .

« قال هذا رحمةٌ من ربّى » فلمّا فرغ من بناء السّدّ و جاء کما احبّ ذوا ـ القرنين قال هذا رحمةٌ من ربّى اى هذا العمل نعمة من الله علىّ و على من خاف معرّة ياجوج وماجوج ، « فاذا جآء وعد ربّى جعله دكّاً » هو قوله تعالى : « حتّى اذا فُتحت ياجوج و ماجوج وهم من كلّ حدبٍ ينسلون » . قرأ **عاصم** و **حمزة** و **الكسائى** « دكّآءَ » ممدودةً مهموزةً و الوجه انّه على تقدير محذوفٍ لانّ دكّاءَ على و زن فعلاءَ ، يقال ناقة دكّاء لا سنامَ لها شبّهوه بهذه النّـاقة وهو على حذف المضاف كانّه قال مثل دكّاء او على حذف الموصوف كانّه قال جعله بقعةً دكّاء او ارضاً دكّاء وهى الملساء ، و قرأ الباقون « دكّاً » منوّناً ، و الوجه انّ المعنى جعله ذادكٍّ اى مدكوكاً يعنى مكسوراً ، من قوله تعالى : « و حُملت الارضُ و الجبال فدُكّتا دَكّةً واحدةً » و قوله : كلاّ اذا دُكّت الارضُ دَكّاً دَكّاً » فهو على حذف المضاف او على تقدير دَكّهُ دكّاً فهو على صيغةِ المصدر لانّ جعل هاهنا يتعدّى الى مفعولٍ واحد مثل خلق .

روى **ابو هريرة** عن النّبى (ص) انّ ياجوج و ماجوج يحفرون الرّدم كلّ يومٍ حتّى يروا شعـاع الشّمس من الجـانب الآخر فيقول الّذى عليهم ارجعوا فستخرجون غداً فيعيده الله كاشدّ ما كان الى حين يريدُ الله خروجهم فلا يعيده فيخرجون على النّاس فيشربون المياه كلّها حتّى لايبقى منها بقيّة ويتحصّن النّاس منهم فى حصونهم و يقتلون من يُدركون فاذا لم يروا احداً رموا بسهامهم نحو السّماء فيغود عليهم كهيئة الدّم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السّمـاء فيبعث الله نغفاً عليهم فى اقفيتهم اى دوداً فيقتلهم ، فقال رسول الله (ص) و الّذى نفسى بيدهٖ انّ دوابّ الارض لتسمن وتشكر شكراً من لحومهم .

و قال **وهب** انّهم يأتون البحار فيشربون ماء ها و يأكلون دوابّها ثمّ يأكلون الخشب و الشّجرو من ظفروا به من النّاس ولا يقدرون ان يأتوا مكّة ولا المدينةَ ولا بيت المقدس .

... « وكان وعدُ ربّى حقّاً » اى كائناً .

« وتركنـا بعضهم يومئذٍ يموجُ فى بعضٍ » فيه ثلثة اقوال : احد هـا عن

ابن عباس انّه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآية تقديمٌ و تأخيرٌ اى ساوى بين الصّدفين « و تركنا بعضهم يومئذٍ يموجُ فى بعض » . قال **الزجّاج** اى تركهم يموجون متعجّبين من السّدّ فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج ويجوز ان يكون للّذين اجتمعوا للسدّ ؛ و القول الثّانى انّه ترك يوم بنى ذوالقرنين السّدّ بعض ياجوج وماجوج خارج السّدّ لاحاجز بينهم و بين سائربنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر النّاس ، قال وهم الّذين يعرفون بالتّرك و سمّوا تركاً لترك ذى القرنين ايّاهم مع النّاس لانّه لم يخف منهم ما خيف من مُعظمهم؛ و القول الثّالث انّ هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لايمنعهم الله عن النّاس بلى يتركهم يموجون فى النّاس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم، يقال ماج النّاس اذا دخل بعضهم فى بعضٍ حيارى كموج المآء . قال **ابن جريج** ينسف الله الجبال فيزول السّدّ . و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس . و قيل « و تركنا بعضهم » متّصل بكلام ذى القرنين ، « و نُفخ فى الصّور » لقيام السّاعة ، « فجمعناهم جمعاً » فى صعيدٍ واحدٍ للثّواب والعقاب .

« و عرضنا جهنّم يومئذٍ للكافرين عرضاً » اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجراً و تهويلاً ، ثمّ وصفهم فقال :

« الّذين كانت اَعينهم فى غطآءٍ عن ذكرى » اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتّوحيد . و قيل يريد عيون القلوب كقوله : « و لكن تعمى القلوبُ الّتى فى الصّدور » ، « وكانوا لايستطيعون سَمعاً » اى لايستطيعون استماع القرآن استثقالاً للقرآن و مقتاً للنّبى . وقيل حجبوا من السّمع اذا آذوا رسول الله (ص) من قوله : « واذا قرأت القرآن جعلنا بينك » الآية ... ، وقيل لايطيقون ان يسمعوا كتاب الله و يتدبّروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم .

« افحسب الّذين كفروا » استفهام بمعنى الانكار يقول ايظنّ الكفّار اتّخاذهم ، « عبادى » يعنى الملائكة و عيسى و عزيراً اولياءَ نافعهم بئس ما ظنّوا و المفعول الثّانى محذوفٌ و هو نافعهم - مى گويد كافران ظن برند كه ايشان بندگان من فريشتگان و عيسي و عزير بخدائى گيرند فرود ازمن ، آن عبادت ايشانرا سود

خواهد داشت یا ایشانرا بکار آید به پنداشت که ایشانراست و بد ظنّی که می برند ، و گفته اند تقدیر چنین است : افظنّوا ان یتّخذوهم اولیاء دونی ثمّ لا اعذّبهم کلاّ ـ می پندارند که ایشانرا بخدائی گیرند فرود ازمن پس من ایشان را عذاب نکنم کلاّ نه چنانست که ایشان ظنّ می برند بل که من ایشانرا عذاب ساخته‌ام ، « انّا اَعتدنا جهنّم للکافرین نُزلاً » وقیل معنی الآیة : افظنّوا انّهم مع کفرهم یُوالیهم بالنّصرة و المعونة احد من عبادی المخلصین کلاّ فانّ عبادی یعادون الکفّار ـ می پندارند این کافران که با کفرو شرك ایشان یکی ازبندگان مخلص من ایشان را دوست خواهد داشت یانصرت خواهد داد کلاّ نه چنانست که ظنّ ایشانست که مؤمنان کافران را دشمن اند ومیان ایشان معاداتست نه موالاة ، جای دیگر گفت : « لاتتّخذوا عدوّی وعدوّکم اولیآء » . وُقوله « نُزلاً » ای منزلاً . وقیل مأکولاً معدّاً لهم للضّیف ، وقیل جمع نازلٍ ونصبه علی الحال ویرید بجهنّم ما فیها من الزّقوم والغسلین وغیر ذلك .

« قل هل ننبّئکم بالاَخسرینَ اعمالاً » الخسران ضدّ الرّبح و اعمالاً نصب علی التّمییز و القیاس ان یکون مفرداً لکنّه جُمع لاختلاف اجناس الاعمال ای خسروا فیها کلّها و الاخسر من اتعب نفسه طلباً للنّجاة فیؤدّیهُ الی النّار . این آیت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسایان ، قسّیسین و رهبان که خویشتن را در صومعه ها باز داشتند و ریاضات ومجاهدات عظیم برخود نهادند و ایشانرا ازآن هیچ نفع نه وسرانجام ایشان جزهلاك وعذاب نه که به **محمّد**(ص) نگرویدند و**قرآن** نپذیرفتند ، همانست که جای دیگر گفت : «عاملةٌ ناصبةٌ تصلی ناراً حامیةً » .

« الّذین ضلّ سعیهم » حبط عملهم ، « فی الحیوة الدّنیا و هم یَحسبون اَنّهم یُحسنون صُنعاً » یحسبون انّهم علی الحقّ وانّهم بفعلهم مطیعون ـ می پندارند که برحقّ اند و بآنچ میکنند فرمان بردارند ، نه چنانست که ایشان می پندارند ، پس زیان کار بحقیقت ایشانند . قومی گفتند اینان اهل اهوا اند ، وقومی گفتند

خوارج اند و گفته‌اند : کلّ من دان بدین غیر الاسلام فهو من الاخسرین اعمالاً فی الآخرة ، پس بیان کرد که ایشان که اند :

« اولئك الّذین کفروا بآیات ربّهم » یعنی بدلائل توحیده من القرآن و غیره ، « و لقآئه » ای بالبعث و النّشور . وقیل بجزاءِ اعمالهم و اللّقآءُ قرب الشئ من غیر فصلٍ ، « فحبطت اعمالُهم » ای بطلت اعمالهم الصّالحة لایثابون علیها ، « فلا نُقیم لهم یوم القیمة وزناً » ای لاتثقل موازینهم باعمالهم . و قیل معناه لا یکونُ لهم منزلة ولاجاهٌ من قولهم لاوزن لفلانٍ عند النّاس .

قال **ابوسعید** یأتی ناسٌ یوم القیامة باعمالٍ هی عندهم فی العظم کجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شیئاً ، فذلك قوله : « فلا نُقیم لهم یوم القیمة وزناً » . و فی الخبر انّ رسول الله (ص) قال یُجاء یوم القیامة بالرّجل السّمین العظیم فیوضع فی المیزان فلا یزن جُناح بعوضةٍ .

« ذلك جزآؤهم » ای ذلك الاستحقاقُ لهم و هو اَن لا یجعل لهم وزن . و قیل ذلك بمعنی اولئك ای اولئك جزاؤهم ، « جهنّم بما کفروا و اتّخذوا آیاتی و رُسُلی هزواً » یعنی جزاؤهم العذاب بکفرهم و استهزائهم برسل الله و آیاته .

« اِنّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحاتِ کانت لهم جنّاتُ الفردوسِ نُزلاً » ـ کانت ـ هاهنا بمعنی سبق لهم و عدُالله بها و ـ الفردوس ـ البستان یجمع الکرم و النّخل . قال رسول الله (ص) الجنّة مائة درجةٍ بین کلّ درجتین کما بین السّمآءِ والارض اعلاها الفردوس ، ومنها تفجّر انهار الجنّة وفوقها عرش الرّحمن فاذا سألتم الله فسئلوه الفردوس .

وعن **عبدالله بن قیس** عن النّبی (ص) قال : جنّات الفردوس اربع : جنّتان من فضّةٍ آنیتهما و ما فیهما و جنّتان من ذهبٍ آنیتهما و ما فیهما وما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربّهم الّا رداء الکبریآء علی و جهه فی جنّة عدنٍ . و قال **شمرٌ** خلق الله جنّة الفردوس بیده فهو یفتحها فی کلّ یوم خمیس فیقول ازدادی طیباً و حُسناً لاولیائی . و قال **قتادة** الفردوس رَبوة الجنّة و اوسطها و افضلها و

ارفعها . وقال **کعب** لیس فی الجنان جنّةٌ اعلی من جنّة الفردوس وفیها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنکر . قال **الضّحاك** الفردوس الجنّة الملتفّة الاشجار، وقیل هی الرّوضة المستحسنة .

« خالدین فیها لا یبغون عنها حِوَلاً » ای لا یطلبون حیلةً لینقلوا الی غیرها لانّ فیها ما تشتهی‌الانفس و تلذّالاعین و مـا یخطر بقلب البشر ، و الحول الحیلة . و قیل معناه لا یطلبون عنها تحوّلاً الی غیر ها ، مصدر مثل **الصّغر** و **العوج** .

« قل لوکان البحرُ مداداً » سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند یـا **محمّد** تو میگوئی و در کتاب خویش میخوانی : « و ما اُوتیتم من العلم الّا قلیلاً » ـ شما را از علم ندادند مگر اندکی و مـا را **تورات** داده اند و هر کرا **تورات** دادند اورا خیر فراوان و علم تمام دادند ، این آیت بجواب ایشان آمد : « قل لوکان البحر » ای البحرالمحیط الّذی علیه الارض ، « مداداً لکلمات ربّی » المداد ما یکتب به و الکلمات هی وعدالله اهل الجنّة من‌الثّواب و الکرامة واهل‌ـ النّار من العقاب و الملامة . و قیل کلمات اللهِ ذکرُ ما خلق و ما یخلق والله تعالی جلّ جلاله متکلّم بکلامٍ متی شاء تکلّم به ، و تقدیر الآیة : لوکان البحر مداداً لکلمات ربّی و کتبت به ، « لنفد البحرُ قبلَ ان تنفد کلمـات ربّی » و حکمه و عجائبه ، قرأ **حمزة** و **الکسائی** « اَن ینفد » بالیاء لتقدّم الفعل و لانّ التّأنیث غیر حقیقی ، و قرأ الباقون « تنفد » بالتّاء و الوجه اَنّ الفاعل مؤنّث لانّه جمع کلمةٍ فالاحسن تأنیث الفعل ، « ولو جئنا بمثله » ای بمثل البحر مداداً زیادةً علی‌البحر نظیره : « ولو اَنّ ما فی الارضِ من شجرةٍ اَقلامٌ » الآیة . . . و هذا ردّ علی **الیهود** حین ادّعوا انّهم اوتوا العلم الکثیر فکانّه قیل لهم ایّ شئ الّذی اوتیتم من علم‌الله وکلماته الّتی لوتنفد لو کنت بماء البحر.

« قل انّما اَنا بشرٌ مثلکم » **ابن‌عباس** گفت علّم الله رسوله التّواضع لئلاّ یزهی علی خلقه فامره ان یقرّ علی نفسه بانّه آدمیّ کغیره الّا انّه اکرم بالوحی،

و هو قوله : « يوحى الىّ انّما الهكم الهٌ واحدٌ فمن كانَ يرجو لقآءَ ربّه » اين آيت در شأن **جندب بن زهير** فروآمد كه گفت : يا رسول الله انّى اعمل العمل لله فاذا اطّلع عليه يسرّنى - دوست دارم كه از بهر خداى تعالى عمل كنم وخدايرا طاعت دار باشم امّا اگر كسى آن طاعت ازمن بداند وآن عمل از من بيند شاد شوم ، رسول خدا جواب داد كه : اِنّ الله عزّوجل طيّبٌ لا يقبل الّا الطّيّب ولا يقبل ما شورك فيه . و قال **طاوس** قال رجل يا نبىّ الله انّى احبّ الجهادفى سبيل الله و احبّ اَن يُرى مكانى فانزل الله تعالى : « فمن كانَ يرجو لقاءَ ربّه » الآية . . .

و قال **مجاهد** جاء رجل الى النّبى (ص) فقال : انّى اتصدّق واصلُ الرّحم ولا اَصنعُ ذاك الّا لله فيذكر ذلك منّى و اُحمد عليه فيسرّنى ذلك و اُعجب به فسكت ولم يقل شيئاً فانزل عزّوجل هذه الآية : قل يا محمّد « اِنّما اَنا بشرٌ مثلكم يوحى الىّ انّما الهكم آلهٌ واحدٌ » اى المستحق للعبادة هو وحده لا يتّصف غيره بوصفه ، « فمن كانَ يرجو لقاءَ ربّه » اى يطمع ثوابَ ربّه وصالح المنقلب عنده . وقيل يخاف المصير اليه ، - رجا - بمعنى طمع استعمال كنند و بمعنى بيم وترس و درين يك بيت هردو معنى موجود است :

فلا كلّ ما ترجو من الخير كائنٌ ولا كلّ ما ترجو من الشرّ واقعُ

و گفته‌اند - رجا - بمعنى خوف الّا درنفى نباشد ، « فليعمل عملاً صالحاً » خالصاً اى فليكثر من العمل الصّالح و هو الطّاعة لله ، « ولا يُشرك بعبادةِ ربّه اَحداً » اى لا يُراء : معنى آيت نهى است ازريا و ريا شرك خفى است ، آن روز كه اين آيت فرو آمد **مصطفى** (ص) گفت : اِن اخوفَ ما اخافُ عليكم الشّرك الخفىّ و ايّاكم و شرك السّرائر فانّ الشّرك اخفى فى امّتى من دبيب النّمل على الصّفا فى اللّيلة الظّلماء ، ومن صلّى يُرآى فقد اشرك و من صام يُرآى فقد اشرك ومن تصدّق يُرآى فقد اشرك ، قال فيشقّ ذلك على القوم ، فقال رسول الله (ص) : افلا ادلّكم على ما يُذهب عنكم صغير الشّرك و كبيرهُ قالوا بلى يا رسول الله قال

قولوا اللّهم انّی اعوذ بك اَن اُشرك بك و اَنا اعلم و استغفرك لما لا اعلم.

وعن **عمرو بن قیس الکندی** قال: سمعت معویة بن ابی سفیان علی المنبر تلا هذه الآیة: «فمن کان یرجو لقاء ربّه» فقال انّها آخر آیةٍ نزلت من القرآن.

وقال رسول الله (ص) من قرأ سورة الکهف فهو معصومٌ ثمانیة ایّام من کلّ فتنةٍ تکون فان خرج الدجّال فی تلك الثّمانیة عصمه الله من فتنة الدجّال، و من قرأ الآیةالّتی فی آخرها: «قل اِنّما اَنا بشرٌ مثلکم» الی آخرها حین یأخذمضجعه کانت له نوراً یتلألأ من مضجعه الی مکّة حشوُ ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه حتّی یقوم من مضجعه، فان کان مضجعه بمکّة فتلاها کانت له نوراً یتلألأ من مضجعه الی بیت المعمور حشوُ ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه ویستغفرون له حتّی یستیقظ. و روی من قرأ اوّل سورة الکهف و آخرها کانا له نوراً من قرنه الی قدمه و من قرأها کلّها کانت له نوراً من الارض الی السّماء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «و یسئلونك عن ذی القرنین قُل سأتلوا علیکم منه ذکراً» بیان قصّهٔ **ذوالقرنین** دلیلی است واضح و برهانی صادق برصحّت نبوّت و رسالت **محمّد** عربی (ص). با آنك مردی بود اُمّی، نادبیر، هرگز بهیچ کتّاب نرفته و معلّمی را نادیده و کتابی ناخوانده واز کس نشنیده، خبر می داد ازقصّهٔ پیشینیان و آئین رفتگان و سیرت و سرگذشت ایشان هم برآن قاعده و برآن نسق که اهل کتاب در کتاب خوانده بودند و در صحف نبشته دیدند، بی هیچ زیادت و نقصان و بی تفاوت و اختلاف در آن، پس هر که توفیق یافت حقیقت صدق وی بتعریف حق بشناخت و برمرکب سعادت ببساط قربت رسید، و هر که در وهدهٔ خذلان افتاد دیدهٔ ویرا میل حرمان کشیدند تا بجمال نبوّت **مصطفی** (ص)

بینانگشت ودل ویرا قفل نومیدی برزدند [۱] تا حق در نیافت ، آری کاریست رفته وبوده و قسمتی نه فزوده ونه کاسته ، مبادا که لباس عاریتی داری ونمی‌دانی ، مبادا که عمر میگذاری زیرمکر نهانی ، آه از پای بندیِ نهانی ، فغان از حسرت جاودانی .

« اِنّا مکّنّا له فی‌الارض » **ذوالقرنین** را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین بآسانی در نوشت در برّ و بحر روان چنانك خود خواست گرد عالم گردان ، اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکّن گردانیم و دِر کرامت برایشان گشائیم و همه جهان ایشانرا مسخّر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیك شب بادیه در نوردند ودریا باز بُرند و از بعضی کار های غیبی نشان بازدهند .

چنانك حکایت کنند از **عبدالله مبارك** : گفتا روز **ترویه** شبانگاه بدلم در آمد که فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که بعرفات بآیستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند ، من که ازین حال محروم مانده‌ام باری در خانه چرا نشینم ؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش بالله تعالی زارم ، گفتا بصحرا بیرون رفتم و گوشه‌ای اختیار کردم و با خود می گفتم ای عاجز کی بود که چنان گردی که هرجا که مرادت بود قدم آنجا نهی ؟ - درین اندیشه بودم که زنی می‌آمد میان بسته ، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته ، چون مرا دید گفت : یا **عبدالله** دوستان چون ازخانه بیرون آیند هم بردرخانه منزل نکنند تو چرا منزل کرده ای ؟

درین ره گرم رو می باش تا از روی نادانی
مگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی

گفتم ای زن تو از کجا می آیی و منزل گاهت کجا خواهد بود ؟ - گفتا

۱- نسخهٔ الف : ورزبدند .

از وطن خود می آیم و منزل گاهم خانهٔ **کعبه** است ، گفتم از خانه کی بیرون آمده‌ای ؟ - گفت امشب نماز خفتن به **سپیجاب**[۱] کرده‌ام و سنّت بلب **جیحون** گزارده‌ام و وتر به **مکّه** خواهم گزارد ، گفتم ای خواهرچون بدان مقام معظّم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار ، گفت یا **عبدالله** موافقت کن ، گفتم همّت من موافقت می کند لکن تن مرا این محل نیست ، گفت یا عبدالله دوستان را همّت بسنده بود ، خیز تا رویم ، برخاستند وروی براه نهادند ، **عبدالله** گفت همی رفتم وچنان می پنداشتم که زمین درزیر قدم من می نوردند ، گفتا درساعت چشمه‌ای آب دیدم ، گفت غسلی برآر ، غسلی برآوردم ، ساعتی دیگر بود صحرائی فراخ دیدم ، گفت یا عبدالله صحراءِ قیامت یاد کن وحاجتی که داری از الله تعالی بخواه چنان کردم ، ساعتی دیگربود خانهٔ **کعبه** دیدم ومن چنان متحیّربودم که ندانستم که آن **کعبه** است ، ازآنجا بموضعی دیگر شدم ، گفت اینجا بیاسای ولختی نماز کن که مقامی بزرگوارست ، چند رکعت نماز کردم ، ازآنجا فراترشدم ، کوهی عظیم دیدم ، برسر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم ، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند ؟ - گفت نمیدانی اینان حاجیانند که بر **مروه** ایستاده اند و دعا می گویند وتو بر کوه **صفائی** ، گفتم ما نیزآنجا رویم ، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم ، آنگه گفت ای **عبدالله** آن چشمه که بدان غسل‌آوردی سربادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین **عرفات** بود وآن خانه که دست برو نهادی خانهٔ **کعبه** بود ، چون این سخن بشنیدم ازهیبت بلرزیدم وبی‌هوش شدم ، چون بهوش‌باز آمدم درخودتعجب همی کردم ، گفت ای **عبدالله** چه تعجّب میکنی‌بآنك بساعتی چند از **مرو** به **مکّه** آمدی ؟! آنکس که از مرو بمکّه بساعتی بیاید اورا بحقیقت باعرفات وخانه چه کار ، چنان به که‌آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند ، و ایشان که گرد خانه طواف می کنند

۱- اسفیجاب (اسپیجاب) اسم بلدة کبیرة من اعیان بلاد ماوراء النهر فی‌حدود ترکستان ولها ولایة واسعة و قری کالمدن کثیرة وهی من الاقلیم الخامس طولها ثمان وتسعون درجة وسدس وعرضها تسع و ثلاثون درجة و خمسون دقیقة وکانت من اعمر بلاد الله و انزهها و اوسعها خصباً و شجراً و میاهاً جاریة و ریاضاً مزهرة ... (معجم‌البلدان) .

گرد عرش طواف کنند:

أری الحجّاج یُزجون المطایا وها أنا ذا مطایا الشّوق اُزجی
اذا ما کعبةُ الرّحمن حُجّت فَوجهك قبلتی و الیک حَجّی

آنکه مرا با خود بغاری درآورد، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود، برخاست و مادر را در کنار گرفت و مر اورا بنواخت، پس روی برروی‌مادر نهاد وچشم پرآب کرد، مادر گفت‌چرامی گریی؟- گفت شبی دلم تنگ شد گفتم الٰهی تا کی دربند واسطه باشم، مرا ازین واسطه ها برهان، هاتفی آواز داد که واسطهٔ توتوئی، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی، اکنون ای مادرمن کارك خویش ساخته‌ام وبرشرف رفتنم، نگرکارمن بسازی و مرا بخاك تسلیم کنی و مرا دعا گوئی مگر ببرکت دعای تو الله تعالی بر من رحمت کند، پس ازآن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد وجان تسلیم کرد.

گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن کردم و آن پیر زن برسرخاك وی مجاور نشست، گفت ای **عبدالله** اگروقتی‌بازآئی مارا هم اینجا طلب کن، ور مرا نه بینی خاك من همین جا بود، مرا زیارت کن.

در بعضی آثار نقل کرده اند که **ذوالقرنین** پس از آنك اهل مشارق و مغارب دیده بود وازآن پس که سدّ یاجوج وماجوج ساخته بود، همچنان روی نهاد در شهرها همی گشت و قوم قوم را دعوت همی کرد تا بقومی رسید که همه هم رنگ و هم سان[1] بودند، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق واعمال شایسته، بر یکدیگر مهربان و کلمهٔ ایشان یکسان، نه قاضی شان بکار بود نه داور، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر وبرادر، نه یکی درویش ویکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضیع، بلکه همه یکسان بودند و برابر، در طبعشان جنگ نه، در گفتشان فحش نه، در کرد شان زشت نه و در میان ایشان بدخوی

۱- نسخهٔ الف: هام رنگ وهام سان.

و جلف و جافی نه ، عمرها شان دراز امّا اَملشان کوتاه بود که بر درخانه های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می نگرند و ساز مرگ می سازند ، و سرای های ایشان را در نبود ، **ذوالقرنین** چون ایشانرا بدید در کار ایشان خیره بماند !! گفت ای قوم شما چه قومید که در برّ و بحر وشرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانك سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم ، مرا خبر کنید از کار و حال خویش و هرچه پرسم مرا جواب دهید ببیان خویش ، چیست این که بر در سرایهای خویش گور های خود کنده اید ؟! گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم وچون ما را بازگشت آنجا خواهد بود دل برآن نهیم. بگفت چونست که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست ؟ - گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست[1] ، وهیچکس را از کسی ترس و بیم نیست. گفت چونست که در میان شما امیر و قاضی نیست ؟ - گفتند از بهر آنك در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود و کس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود. گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بباطن از کجا خاسته است ؟ - گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگر گشتیم ودوست یکدیگر شدیم. گفت چونست که شما را عمرها دادند دراز و دیگرانرا کوتاه ؟ - گفتند از آن که بحق کوشیم و حق گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی کنیم . گفت چونست که شما را بروز گار آفات نرسد چنانك بمردمان میرسد ؟- گفتند از آن که در هرچه پیش آید جز خدایرا بپشتی نگیریم وعمل که کنیم بانوا و نجوم نکنیم .

ذو القرنین گفت خبر کنید مرا از پدران و گذشتگان خویش که هم برین سیرت زندگانی کردند ؟ - یا خود شما چنین اید ؟ - گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم ، پیوسته درویشان را نواختندی و خستگانرا تیمارداشتندی[2] وعاجزانرا دست گرفتندی و جانیانرا عفو کردندی و

۱- نسخهٔ الف : دزد نیست وامین ومؤمن هست . ۲- نسخهٔ ج : خستگانرا دل دادند .

پاداش بدی نیکی کردندی ، امانت گزاردندی و رحم پیوستندی ، نماز بوقت خویش گزاردندی و بوفاءِ عهدها باز آمدندی تا ربّ العزّه ایشانرا بصلاح وسداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد وما را بجای ایشان نشاند .

« اَفحسب الّذین کفروا » الآیة ... از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دو گروه است : گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند وبدایع اسرار فطرت وی درکار **موسی** و **خضر** و دربیان **قصّهٔ ذوالقرنین** وآنرا منکر شدند ، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیدهٔ عبرت بین نه دل روشن ، تا حق تعالی را در یافتندی و پیغام را تصدیق کردندی ، نه توفیق رفیق بود ونه هدایت را عنایت بود لاجرم حاصل کار ایشان وسرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت : « اِنّا اَعتدنا جهنّم للکافرین نُزُلاً .... ضلّ سعیهم فی الحیوة الدّنیا و هم یحسبون انّهم یحسنون صنعاً » توجّه علیهم التّکلیف و لکن لم یساعد هم التّوفیق والتّعریف و کانوا کما قیل :

احسنت ظنّك بالایّام اذ حسنت ‌ ‌ ‌ و لم تخف سوء ما یأتی به القدر
و سالمتك اللّیالی فاعتبرت [1] بها ‌ ‌ ‌ و عند صفو اللّیالی یحدُث الکدر

گروهی دیگر مؤمنانند که عجائب آیات حکمت و رایات قدرت حق از روی عنایت و هدایت بر دلهای ایشان کشف کردند آنرا بجان و دل پذیرفتند و گردن نهادند وحلقهٔ بندگی در گوش فرمان کردند تا ربّ العزّه ایشانرا تشریف داد و باین اکرام و اعزاز مخصوص گردانید که : « اِنّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات کانت لهم جنّاتُ الفردوس نُزُلاً » لهم جنان معجّلة سرّاً بسرٍ و جنان مؤجّلة جهراً بجهرٍ ، الیوم جنان الوصل وغداً جنان الفضل ، الیوم جنان العرفان وغداً جنان الرّضوان - میگوید مؤمنان و نیك مردان فردا که در بهشت آیند ایشانرا بمنزل خاص فرود آرند وهم در وقت ایشانرا نزل دهند ، نبینی کسی که مهمان عزیز بوی فرو آید تا آنگه که با وی نشیند و خلوت سازد نخست او را نزلی فرماید ، همچنین ربّ العالمین درابتداءِ آیت حدیث نزل کرد وذکر لقا و

۱- نسخهٔ ج : فاغتررت .

رؤیت بآخر آیات برد که : « فمن کان یرجو لقاءَ ربّه » الآیة . . . جای دیگر بیان کرد که آن نزل چیست : « و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدّعون » هرچه آرزو کنید درآن بهشت یابید وهرچه خواهید وجوئید بینید، آنگه گفت : « نزلاً من غفورٍ رحیمٍ » نزلی است این از خدائی آمرزندهٔ بخشاینده، بمغفرت و رحمت خود داد نه بکردار بنده .

باش ای جوانمرد تا این بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان در گور از تو پاك کند ، وهیکل ترا صدرهٔ ابد پوشاند و در فضای ربوبیّت بی‌زحمت فنا ، حقایق « یحبّهم و یحبّونه » بر تو کشف کند و بی عناءِ تعبّد در جنّات فردوس توقیعات : « من الحیّ الّذی لا یموت » روان کند ، و از بهر رعایت دل تو وستر کار تو عتاب تو خود کند و شکایت تو با تو خود گوید : ما منکم من احدٍ الّا و یکلّمه ربّه لیس بینه و بین الله ترجمانٌ ، و یقول الجلیل جلّ جلاله عبدی کیف کنت لك ربّاً - بندهٔ من راه بندگی از خاشاك اغیار پاکست بی زحمت اغیار امروزباما بگو که من ترا چگونه پروردگاری بودم ، چگونه خداوندی بودم ؟ - این همه عنایت وکرامت نه حق بنده است برخدای که بنده را برخدای‌تعالی جلّ جلاله هیچ‌حق‌نیست ، بلکه حق‌تعالی کرم خویش است که میگزارد وهرگز روا نبود که کرم او بنهایت رسد .

« فمن کانَ یرجو لقآءَ ربّه فلیعمل عملاً صالحاً » قال **سهل بن عبدالله** : العمل الصّالح المقیّد بالسّنّة . و قیل العمل الصّالح الّذی لیس للنّفس الیه التفاتٌ ولا به طلبُ ثوابٍ وجزاءٍ . و قیل الغمل الصّالح هاهنا اعتقاد جواز الرّؤیة و انتظار وقتئذٍ ، هر که بدیدار الله تعالی طمع دارد تا در دل اعتقاد کند که الله تعالی جلّ جلاله وعزّ کبریاؤه دیدنی است دیداری عیانی و رازی نهانی و مهری جاودانی ، هر که دیدار الله تعالی طلبد او را میعاد است که روزی بدان رسد ، من کان یرجو لقاءَالله فانّ اجلَ الله لآتٍ ، بزرگ چیزی بیوسید وعظیم امیدی داشت و همّت وی بلند جائی رسید که دیدار خدای تعالی جلّ جلاله بیوسید ، اگر این امید نبودی بهشت بدین خوشی چه ارزیدی ، و اگر این وعدهٔ دیدار

نبودی رهی را خدمت از دل کی خیزیدی ، هر کس را مرادی پیش و وی بر پی ، عارف منتظر است تا دیدار کی ، همهٔ خلق برزندگانی عاشقند و مرگ برایشان دشوار ، عارف بمرگ می شتابد باومید دیدار :

چه باشد گر خوری یك سال تیمار چو بینی دوست را یك روز دیدار

پایان مجلد پنجم تفسیر کشف‌الاسرار

« ازسورهٔ یوسف تاآخر سورهٔ الکهف »

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست سور و آیات

از

ترجمه و تفسیر و تأویل

—— • ——

مجلد پنجم

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

جزء سیزدهم

۱۳- سورة الرعد (۴۳ آیة)

جزء سیزدهم

۱۴- سورة ابرهیم (۵۲ آیة)

۴- النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

جزء چهاردهم

۱۵- سورة الحجر (۹۹ آیة)

۱- النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

جزء چهاردهم

۱۶ - سورة النحل (۱۲۸آیة)

النوبة الثالثة

۳ـ النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

۶ـ النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

جزء پانزدهم

۱۷- سورة بنی‌اسرآئیل (۱۱۱ آیة)

النوبة الثالثة

۵ـ النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

۶ ـ النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

۷- النوبة الاولی

النوبة الثانیة

جزء پانزدهم

۱۸- سورة الکهف (۱۱۰آیة)

النوبة الثالثة

۲ـ النوبة الاولی

النوبة الثانیة

النوبة الثالثة

خلاصهٔ فهرست

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

۹-۲۱۱۰۳-۲

بهای دورهٔ ده جلدی ۴۵/۰۰۰ ریال